TIGHT BINDING BOOK

UNIVERSAL
LIBRARY
OU_222380
UNIVERSAL
LIBRARY

OUP—880—5-8-74—10,000.

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No. ۸۹۱۶ د۴۱۵ Accession No. ۲۱۵۲۶

Author ک ر

Title کلیات منیر

This book should be returned on or before the date last marked below.

به‌من گلشن آرائی کن فکان و رنگین فرمائی گلزار ریجا

بعنایات و کرم حضرت ظل سبحانی خلیفه رحمانی خادم حضرت ختمی پناهی حاجی حرمین متنعمین مشیر قدیر هند جناب بلال کاپ نواب کلب علیخان بهادر در طبقه اعلای ستاره هند دام ملکهم و اقبالهم

این سه دیوان و برخی از عبارات اردو و فارسی مصنف شاعر لاثانی رشک ده انوری خاقانی فصیح زمان بلیغ دوران شاعر بی نظیر سید محمد اسمعیل صاحب منیر سلمه القدیر باهتمام پندت بیجناتھ صاحب

در مطبع نامی گرامی منشی نولکشور واقع لکهنؤ مطبوع گردیده مقبول ناظران جهان شد

CHECKED 1966

دیوان سوم

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد یکه سبحان ملا اعلی به استفاضهٔ نیکات دقیقه آن انوی ادمث نگاه افاضه حقیقی نه نماید مبتکش با گاه تحمودی ❤ که بسیح جواه مجرده از نشما اسماء اعظمش نمید عجز در گردن دارد و جل شانه و در رویکه مقدسان عالم بالا بر بفرشش را خطبه کتاعبادت خود دانسته از کرآن دمی نیا سایند نثار بزم آن فاتحه صحف حمت بجله بحیف شفاعت که سبعه طلقه افلاک بهوای کبه نقشش چون کاغذ بادی سر گردان صلی الله علیه آله و بنقبکه فصحای عمان و بلغای آل قحطان را از شه تشمه آن چون طلق دی سر مه بوگلو و رنگ بلبل تصویر زبان نا آشنای گفتگو گردد فدای آن خطیب منبر سلونی که بطیفه نام همایونش در انجمن قدس جز بازوی ملایک خط جبین مُتَّكِئِينَ فِيهَا عَلَى الْأَرَائِكِ است فرد اگر دشمن کشد ساغر گردد دست بطاق ابروی مردانه اوست ❤ و تحیاتیکه فیضان تراوش انفاس عیسوی را چون بوی گل در غنچه مشام حیات ابدی متمکن گردانند نفوس مقدسه آن افضلاد اکیاد مصطفوی که بدون جرعه زلال اطاعتشان محیط عبادت جن و انس

کسراب بقیعة یحسبه الظمان ماء خیالیست موهوم و کرما د
یشتدت به الریح نقشیست بر آب بعد اسمیه سرد و راهه دو قبول
منیر خود غلط و خاطر ملول مقروع صماخ اولی الابصار و البصائر میگرداند که
هرگاه مشیت کامنخش حقیقی جلب عظمیه منطوق لازم الوثوق و فضلنا
بعضهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا طا اقتضای آن کند که ذره بشوت
بیدای کس میرسی را بدست توفیق غیبی و تائید لاریبی از حضیض معدومی
و بی اعتباری برداشته باعلای معارج و اقصای مدارج عز صعود و اعتبار
عروج داده در برج اعتلا و منزل ارتقا با شعاع اطالع مشتری شرف قران
لابد اسباب ظهور و آثار بروز آن از ممکن غیب علی التواتر و التوالی چون
باران رحمت در خشک سال ناامیدی همه ریختن گیرد از نجاست که اسباب مهمات
ستر گ که از قوت و تدبیر موشگافان دقایق فضل و افضال فرزین طیلسان
قماش خانه عقل کمال نیهار خلعت نظام بیرنگند بل نعل افگنده بارگی عزیمت
اکثر لبسر در آید و همان کار دست بسته بیشتر از پا شکستگان دیو لاخ نامرادی
برنگی حنای پنجه کامیابی گردد که گره کشایان غوامض اعضال و کاشفان
استار رموز غیبیه را سر بازانوی استغراب پیوندند تکمه حلقه گیر و مصداق این
و برهان این دعوی گران ندیر فتن و انجام یافتن این سفینه بحر معانی از فکر
بیغوله نشین خشک دماغ هیچمدانی ست که دانش مستقیم و عقل سلیم دیوان همیشه
نامد سبحان الله خدای بیچون | از چون و چرای عقل بیرون
همچو من بوی خرد ناشنیده و روی حرف ندیده در بیابان بید الشی و رمانده
و اسبجد بی استعدادی خوانده را در مدرسه شیوا بانی برسند اعتبار نشاندن و در
انجمن اهل فضل و کمال مشار الیه بالبنان گردانیدن جای آنست که انگشت

رشک
خوشچین خرمن برکات حضرت
دیگر بلاد نزدیک و دور شربت آباد
مشاعره با بودم آخر بحر ادت گوناگون
غالب دهلوی
حسرت آگین چو گنهگار بزندان قسم
سالها سال بران مصر مبینوسواد
نقش بوریای فقر مانده آلقدها
کلک در جگر تشنه ما خشک شد
اقرای اهل هنر ظفر الدوله
خان بهادر رسانید و اعانت
ان علی همت مرد اطمینان
بدل ایشم نهاد و بی
التفات ملازمان نواب
معین الدوله

العجب جهانی مدتها وقف لب و دندان گردد و سالها
پیغاره از چشمک فراهم نیاید و این بوالفضولی و بالاذانی نه از راه خود فروشی
و آفرین ستانی و عرض متاع کاسد خویش در پیشگاه دیاحان ملکوت سنجی
و سباحان قاموس همه دانی ست بل از پستی فطرت و تهی همت و قصور
استعداد و کجی نهاد خود این سرمایه محقره را گنج شایگان پنداشتن و میر سد زیرا که
تشنگان زلال کوثر نا چشیده شور ابه تلخ را که ملح اجاج عبارت از انست
ماء معین و عذب فرات انگارند و خاک نشینان بیسوان بل قرة العیون
ظلمات بعضها فوق بعض کرم شبچراغ و شرارهٔ آتش داغ را انور علی نور
و همسنگ صاعقه طور شمارند منکه از تنگ مایگی ظرف و بست حوصلگی همت به بو
سرکهٔ انگوری چون سایه بر زمین سیه مستی نمالیدمی حالیه که صاف و دردِ این
مصطبه سرمدی رفعت در ساغر هوش من ریختند لغزشستانه من چیزی
نخواهد بود ترف نگاهی باید که درین دلق فقیری و مرقع درویشی در هر غدیاره
تماشای خوش قماشی سندس بهشت و استبرق جنت نماید لذت شناسی کجاست
که ازین کجکول دریوزه و بلغور گدای آن چنان لقمه بدست و دهان فهم آرد
دارد که بوسه شکر لبان شیرین گفتار را آب در دهن گردد الاهر اجیف اگر سرها
بسنگ حواله و سینه ها بانجنر تکلف کرده آید جائی نیست و آید بحال ذالقه
گریه ام + یک آشنای بامزه در روزگار نیست + و در میان هم کلام ایدیشی نگوشمال
حکمت فلاطونی دست تادیب دراز میکند و جهل مرکب بطرف کلاه افتخار شکست
و بر سند افادت تکیه زده حلقه شاگردی در گوش عقل عاشر میکشد شمع هستی در
ناموس خرد مرده دهاهی کاغذین علم را آب برده اگر گوهر آبروی و دوشیزگان
معانی در سلک نظم کشی بقطره عرق ندامت هم نگیرند و اگر مصرع هلال عید

رایگان بخشی چون ابروی عجوز مرده پسند دانایان عصر زبان گویا را دست
بر لشت بسته اند و قلم را حنا بسر انگشت مصرع بر جسته ایشان نالهٔ موزونست
و فقرهٔ رنگین لب زخم بر خون ارباب معانی عمری استخوان خود شکسته اند تا بهای
سخن طل التفات بر سر ایشان گسترده و رهنمایان این وادی را سالها در بیابان
سعی پای طلب تا سر انو سوده انگاه دست آرزو بر بنض جادهٔ مدعایی برده
کما لا یخفی علی من جاس خلال تلک الدیار ایدون بعض مدعیان
سخن منسمی بالشعر اگه کوس شهرت استادی ایشان دست بر سر و سینه خود
میزند و هوای غلغله اینان خاک ملامت بر تارک حال خویش می باشد غلبه
طبیعت ثانیه بر عقل و فهم این اصناف دشمنان منجمله بدیهیات و انفکاک تعصب
ازین بیخردان چون انسلاخ ذاتیات الشئ عن الشئ از قبیل مستحیلات بالجمله
اگر بنظر التعمق ملاحظه نمائی ناصیه اعتبار اکثر این حضرات را ازین داغ محفوظ
نیابی که در عنفوان شوق ایراد بسته فن چون نهال صحرای بی تربیت بانغبانی
برخاسته بفراهم آوردن اشعار و دواوین اردو همت برگماشتند و هرچه در کیسهٔ
گوش باد امن هوش ایشان رسید از میراث آبا و مال یغما انگاشتند و مصلحتاً
بعد چندی خود را بدامن استادی مشهور زبور بربستند اما از انجاکه لطف اشعار
فارسی بل نم اق ابیات پر مغز اردو نیاز کمند کوته فهمی شان صد ساله راه می
لهذا هر چند از ین جنس همنگ ترازو و موافق زور بازوی خود ها یافتند
بحذف و اسقاط بعض الفاظ یا بتبدیل بندش خواه تقدیم و تاخیر مبتدا و خبر
شاهد معنی را مسوخ و جواهر و اهر مضامین را مستلبس بلباس کلوخ ساختند
برهان قوی بر این دعوی آنکه علاوه از سرقات و تتبع و اخذ هر چه آفریدهٔ فکر
عقیم ایشان ست در کمال رداوت معنوی و شناعت ظاهری واقع شده

بنزل آفتاب
الرؤف یا یوسف کنعان حسن و جمال
خورشید سلیمان جلال حضرت و کمال
جناب علی بهادر مخلص بعلی تخلص
اقتدار مدار نشین حکومت مانند
بکند قدر دانی ها از فرخ آبا کشیده
و تسبیح و البستگان خود انتظام داده
از همه پیش گرد انیده و جمله مطالب
دلی این تمام را زیاده از پیش
گنجد روا فرمود و بعطای خلعت
اصلاح کلام خود از خاکسار بود داشت

بگذارد و این بیت بر آن افزود

این همه شور که در دور قمر می بینی
عکس آن خال سیه است که در ساغر ماست

و چون این بیت از غزلیات عظمی بادفر

واز کیفیات اربعه بر کران افتاده پس همبرین نسق چندی بی پر و بال پریده
ولنگان لنگان لبطی سوار این مرحله دشوار گذار پرداخته بهزار جر ثقیل و حرکات
ندبوحی چند اجزای دیوان که هر ورق آن تماشا دستگاه حوری و قصران ست
ترتیب داده از راه دوربینی به ترک این همایون فن و انهار نوع ساخته
پرداخته ولاسیما در گرد آوردن متعلمان از هر جنس بصنوف افسانه و افسون
جهد بلیغ نموده تلامذه حدیث العمر نرم شانه از هوش و خرد بیگانه را فرا هم آورده
بر چار بالش استادی و افاده آنها مرایع نشسته بازار شهرت خود گرم ساخته اند
وَمَعَ قَطْعِ النَّظَرِ عَنْ کَیْتَ وَکَیْتَ هنگام شعر خوانی تا نغمه صد هزار لاف
از شهنای گلوشان با ریاب بزم صماع متمعین نگردد و نفس از تک تک نای
افسانی دمی نیاساید و تا زبان اوعای بمینے پیکان تیر بلند پروازی نشناسد
نخجیر شدن صعوه تحسین عنقا و استنباط مضمون مرحبا و حبذا از مطلع لبسامع
نصیب اعداست همواره چشم ستایش طلب بتماشا لبهای مخاطب اوعیه کوشها
اینان چون کاسه گدای بر خوان فهم حاضران بدریوزه تعریف منتظر له ربا
مشتی از عوام کالانعام را بدام شاگردی خود ها برشند تا غلغله عقیدت و شورش
جمعیت آنها صدای طبل استادی بوده باشد و در انجمن مشاعره هوای تحسین آنان
یاد بروت افتخار اینان تند تر کردو ند انند که بوی انگوزه از مساعدت نسیم
بهاری هم سطر نگردد تا به تن کریه هوای مزابل حرسد و چرک اجسام کثیفه در
نزهت گاه فتن نیز مشک اذفر نشود یا وه سرای و باغ جعل را که می پرسد بلکه
ترتیب نوایدار تحسین نادانان بنا فاسد علی الفاسد ست فذلکة الکلام در چنین
آشوبگاه بیدانشی و طوفان نامنصفی چشم سخن شناسی داشتن و همت بر توقع
داوری گماشتن چون توجه بنفس بسوی مجهول مطلق محال بل کالنیاب الاغوال

آری جان من فدای انصاف پناهی و بالاگردان تحقیق باد که ازین کلیتر و صور
وگلستان و معنوی چشمهٔ آب داده کلی برسرزند و علاوه دازمعانی دقیقه
ومضامین رشیقه بقیود باریک احتیاط و التزام قواعد مشکله که در نظم ابیات
وحسن بندش نسبت به دیوان اول زیاده تر بکار رفته نیک در اسداگاه
هرچه از دیده بدل فرود آید در انای آن این سیه کار را بدعای خیر یاد فرماید
وانچه معیوب و مقدوح نماید بدون لفتی کامل و خوض و افر زبان بنقض
وجرح نکشاید و بشرط تحقیق تحقق آن بعفو و صفح بل اصلاح گوی سبقت
از اهل دل باید که گفته اند مَنْ صَنَّفَ فَقَدِ اسْتَهْدَفَ الخ
که هیچ نفس بشر خالی از خطا نبود + + اِلَّا مَنْ عَصَمَهُ اللّٰهُ آری از کج
خرامی های مبتدی تا نازلات منتهی فرق بین است کَمَا اَشَارَ اِلَیْهِ
عَارِفُ الرُّوْمِیْ وَلِلّٰهِ دَرُّهٗ

فرد کار پاکان را قیاس از خود مگیر
گرچه ماند در نوشتن شیر و شیر

صلا است شکرفان عالم دانش را که لختی در وادی سعی و صلات این هایم قیافی بیکمالی بپای نگاه التفات
گذشته بمغز نکات سرسته و ارسند و جبین سماحت را بسکر ترش روئی نیالوده
پشت چشم نازیر نفرمایند و یک دو لفظ مثل جهان باخفای نون و اشالها
که در بعض مادهٔ تاریخ بنظر ضیق مقام معتمدا آورده ام معذورم دارند بالجمله بعد
شعار این سفینه چون قصب السبق اضافات بل الوف از مجلد تحسین و دو دیمی
ربوده لهذا امر اختتام بر خاتمه راین اوراق نقش گرفته و خامه که چون بست مست نقش دمی
از حرکت نمی آسود و لبان انگشت ششم معطل گردید و محل دوات که هر لمحه
سر بسیل قلم می بخشید مثل دیده کور چشم از تماشا بر بست و صفحه که آیینه داری
شاهدان معانی سینه سپر داشت چون عذار ساده رویان پرده نشین انسود خط

صلهٔ از اشتر بگرگ شکسته و زبان بخن
سر بسته کاغذ بدرند و قلم بشکنند
چنانکه محقق این فن مغفور و میر در
عباسی تخلص بود الزراعة
مرحوم اصفهانی صاحب گل گشتی
و مولانا وحشی این دعوی را مدلل
بدلایل قاطعه و براهین ساطعه نموده
شهباز طبیعت را از اوج همراه طیور طبل
بلند فرود آورده همراه تا بکجا برند

این حضرات سر میدهد تا بکجا برند
عام البلوی بنظر الایام فالایام
یراگه پاس این جمع غیرت و مراعات
قوی بنوده چون این جماعت بر گاه
شعری زاده از نفس دار اگر خود

بشنوند از غایت تقصیر
والصاف و تمنی ها نگاه بفتان
استعوذ الحمد ها کرده از آرایی
قراد

روگردانیده پس ازانوی خویشتن نشست الحال مصنف این نامه احیان دست
که هرچه از میکده غیب بپیمانه خیال ریزد دوره آن برسیه مستان این بزم
جدید پیموده باشد وخمکده دیگر بنیاد ننهد وتا اواسط سنه حال شمار این طاقات
واعداد این ابیات بده هزار بل زاید فرارسیده ونظم منیر نام تاریخی از غیب
بگوش این هرزه درا رسیده ۵ بماند سالها این نظم ترتیب
زما هر ذره خاک افتد بجاے | مگر صاحبدلی روزے برحمت
کند در کار این مسکین دعائی

وَهٰهُنَا نَشْرَعُ فِي الْمَقْصُوْدِ بِعَوْنِ الْمَلِكِ الْمَعْبُوْدِ الْجُزْءُ الْاَوَّلُ فِي الْقَصَائِدِ

قصیدہ مسمی بفریاد زندانی در لغت حضرت سرور کائنات صلی اللہ علیہ وآلہ

رخ احباب سے ظاہر ہوا ہی نبض نہانی | صفائی کی گواہو نمین ہی کاذب صبح پیشانی
حکایت بخت کج کی لکھنے پر آمین جو زندانی | الف آزاد و نکلا ماتھے سی مانگے خط کی پیشانی
ابھی بنای ہی نجکو نرگس گلزار حیرانی | نگاہ آخری سی ہو وداع اخر چشم قربانی
بہت سی فکر کی لیکن سبکباری نہین ممکن | مرے زانو کی چھاتی کا ہی چھر خشت پیشانی
جو ہین آتش مزاج اونکو نہین دہشت پریکی | کسی خلوت سی چھپ سکتی نہین شعلہ کی عریانی
یگر ناہی ہی بنا بھی ہی ہر دم اپنی قسمت مین | مگر ہی تختہ مشق طفل مکتب لوح پیشانی
مصرف تشنہ کامان شہادت کو نہ ہو نجاے | بجھاتے ہین اسی سی لوہے مین ملوار کا پانی
ہوے ہین کفر و اسلام اسقدر آپسمین صحبت | گلے ملتے ہین ہر زاہد کے زنار سلیمانی
لگا کے غوش لباسی کا رہا ہی بد مزاجی پر | ہزارون چولیون مین صرف ہوگی چین پیشانی
سوا بازار خود بینی مین آئینہ کو بھی نقصان | کھول اے چشم قربانی یہان کان جواہر کی
حصیر خاک پر نقش قدم کی طرح تکیہ کر | سمجھ پادر ہوا افسانۂ تخت سلیمانی

گل داغ جگر پای شگفتہ طبع دنیا مین — بجز زخم جبین کوئی نہین خندہ پیشانی

ملوث ہو چلے اہل صفا بھی صحبت بد مین — نہین رہنے کی آب صبح دم مین پاک دامانی

سوائے استخوان انوی فکرت مین نہین باقی — بھلا کس تکیہ پر سر رکھکے سووے بخت پیشانی

سیہ کاروں کی سر پر افسر عزت نظر آئے — بنے ہین مرغ عیسیٰ اندنون مرغ سلیمانی

پھنسا ہی ہو دیو کے قبضہ مین حسن جہان را — قمر در عقرب ابن وزون بنا ہی ماہ کنعانی

غنی ہین آہ دہاؤ سیل و چند دبوم ان وزون — کہان ہے سینگے سلاطین جہان جاگیر ویرانی

چنے کھانیکو ترسین صاحبان گوہر عالی — صدف کو دی نوالہ موتیونکا ابر نیسانی

پھنسے ہین ایک جا ادنی و اعلی واہ قسمت — برابر خانہ زنجیر مین ہی سبکی مہانی

بچھونا ٹاٹ کمل اوڑھنا ٹھہرا ہی انیزون — کوئی اوڑھے بچھائے لیکے ایسا رحم سلطانی

اور نسے بلائے عذر ہو نیچے اون یزون تک — کہ یہ قدر ی ضعف حال مین جکہا نہین ثانی

ہوے فرمانروا خود مدعی را خود فرما بر — تامل کی نظر ہی سکو بکھین انتسی جانی

کہ جو ہی مدعی قاضی وہی مفتی وہی شاہد — اگر ہو غیر ثالث تو عدالت کی ہو آسانی

کرے جو استغاثہ خدمت حکام اعلی مین — بجای حکم اول کی سنا ئین قاضی دانی

مثال اسکی یہ ہی جیسے بیمار ہو کوئی — کہے طاقت بدام او سکی پر جلین مرا بن جمانی

نہایت منت وزاری کرے حاذق طبیبونکی — نہ سنتے ہون وہ اوسکا شکوہ الام دجانی

سنین بھی تو کہین بیفایدہ کیون فہم پاتا ہی — وہی کافی ہی پہلا نسخہ ای بیمار نادانی

سزا جو ظالمونکو دی وہ حق تھی عشر ما بعد — مگر جسسے غریبونکی عیش کی خانہ ویرانی

سوائے نیش زن مذامین مل سکتا نہین کوئی — ہوا ہی مشتری محبوس گویا برج عقرب مین

مٹا ہی نام شاہی ہند سی اسدجہ انیزون — نظر آتے ہین اہل علم و فضل اس سال زندانی

ہو کل مزدور تھی وہ آج ٹھہری راج کے مالک — نہین ممکن کہ اب بانات بھی کہلاوے سلطانی

جو شکو بہ تہرانی تھی ہوئی ونکو مہارانی — جو شکو بہ تہرانی تھی ہوئی ونکو مہارانی

عدالت اندنوں ایسی پڑی بھائی نجمانے
کہ شمشیر و گلو پتے ہین ایک ہی گھاٹ پر پانی

رمانیکا پتا ملتا نہین معدوم ہونیسے
مسافر ڈھونڈھتے ہین اسکے ایما خانی

ہوا ہتھیار چین جانیکی عالم مین جلی سب سے
پلین گھر چھوڑ کر جنگل کو گجرانی الیمانی

بنا مین پڑیان تلوار و نکوٹر و اگر دن نے
کیا ارباب جوہر کو ہر اک حیلے سے زندانی

بہادر نوحہ گر ہین ماتم مرگ شجاعت مین
بجاے نعرہ شیرانہ سیکھے مرثیہ خوانی

ہوے ہین بے کفن فون مثل میت مفلس
سنان گیتو تیغ رستمی گرز نریمانی

ہوا چترہما عنقا سی بھی معدوم انوروان
پڑے ہین ہوب مین محتاج سایہ طلبی تک

پڑے ہین ٹھوکرون مین کاسہ سر شاہون کے
الٰہی دی کسکا سر پگڑ کر تاج سلطانی

کسینے کوڑیونکی مول بھی لیجیا نہ زر دون
چڑھے نیلام پر سلطانی و نوابی دخانی

کیا زاغ و زغن نے آشیانہ چتر سنجر پر
سر تخت ہمایون بوم صرف بال افشانی

پڑی ہین خاک پر شاہان عالم و لولہ شی سمت
کمینے ٹھوکرونسے تولتے ہین تخت سلطانی

محل سونیکے ٹوٹے کھڈ گئے ایوان سنبانی
بنا ہے کہنہ گورستان کی صورت قصر سلطانی

محل و باغ کا بیس البدل وحشت فزا مین
کہ جسکے عرض ہی نادم ہے طول عمر شیطانی

جہان دیکھو مٹرک پر مجمع وحشت کی کثرت ہے
نظر آتا ہی ہر میلہ مین انبوہ پریشانی کی

عدالت سے ملی ہے چند دیو مرزاغ کو ڈر کی
ہوئی ہے ضبط ملک بلبل و طاؤس بستانی

گلستان ارم مین ہوم ہے مرگھٹ کی دعوت کی
تکلف ہی ہے قصر باغ مین گھوبکی مہمانی

ہوے فاقہ کشونکی پیٹ نعمت خانہ شاہی
بنی ہے کینہ مفلس و سودلت کی دربانی

پریشانی کی ٹھیکہ مین ہر اک دربار و مجمع ہے
اجارہ بستیونکا لیکے خوض بھرتی ہے ویرانی

اگر اسوقت مین جوتے توڑ سی بھینکے پھر
جناب میرزا خانی متاع خانخانانی

کیانی رخت آہنگر کیصوت داغ حسرت مین
ستم کہ سان لے سکتا نہین ہے کوئی سانی

کوئی دریا مین ہے گریان کوئی خشکی مین سیلان
اب اسمین نوح طوفانی ہو یا ہو نوح سانی

محاسن کرشمہ تجارتی کہ کھری نوٹ کر لیجاے
دل نادان کو کھوٹا صاف پرکھ تیرا قصور نہین

اگرچہ آئینہ دہر کا عنبر ہی تیرا
فلش کیکی ہی دل مین ہر کا عنبر ہی تیرا

اگرچہ گلشن عالم مین ہر طرف پھول ہین
زبان چاہیے ہر ایک پھول مین تیرا ہی تیرا

صدا یہ آتی ہی دل کی خطا شعار ہین
کسی کمال کا دعوی نہین مجھ کو ہی تیرا

عفو و درخاک کردن نہین مجھ کو ہی تیرا
مرا کلام ہو مقبول اہل دل یارب

تیرے کرم ہی کی بس اتنا امید وار ہون
قطعہ دیرینہ

کہان ہون مین کہان ہے تیرا در گاہ
کہان ہون مین کہان ہے تیرا در گاہ

کیا ہون مین کیا ہے تیرا در گاہ
کیا ہون مین کیا ہے تیرا در گاہ

خوشی کی یون بھی عربان تھے اسیران فلک لیکن
ہلال عید کرتا کسکے جامہ کی گریبانی

بہار آئی بھی دنیا مین تو دیوانے کہان ہونگے
کریگی بوے گل کس کے دماغ جان کی مہمانی

ولی الابصار کو تقدیر نے بالکل مٹا ڈالا
کریگی سوزن تقدیر کن آنکھونکی مژگانی

ملا ہی عہدۂ خورشید شاید سعد ذابح کو
کہ لاکھون ہر سحر ہلوا سی ہوتی ہین قربانی

قضا جبتی معلق تھی وہ برہم ہوگئی ابکی
لٹک کر پھانسی مین جاتی رہی بنیا دانسانی

جو دیکھو خاک بیداد حسرت صید زخمی کی
لب تیغ فارد انتو نمین دبالے لعل پکانی

گئی سرخی ہر سڑک پر جاتے ہین تکنے والے
ہوا ہی خون ناحق ہی یہ فرش خاکفشانی

کہان کی دایہ آغوش لحد مین لب دستو تھی
فلک نے تھے جن اطفال کی گہوارہ جنبانی

لگا دی ہی جھڑی بھی تیر باران حوادث کی
فلک نے تیر بخشی کی اگر بخشی ہی بارانی

کہان کا دانۂ گندم بنایا جو کی بھوسی
خوامین عظیمہ نے اگرچہ خاک بھی چھانی

لڑی ہین گو ہری کالے بھی ہندمین باہم غضب آیا
غراب البین سے سایہ ہی پہلو ہی یہ ویرانی

جہان دیکھو سپاہی مست ہین ہنگام مجنون ہین
اب اسکو فوجداری کونسی سمجھے خواہ دیوانی

فقیری رنگ کے پردہ مین پنہان اہل ہمت ہین
جہان کی خاک دیکھو اندنون بھی ہی سلطانی

وہی پونجی ہی ایدامین سہارا دو ہو تدبیر
عصائے پیری مطلب نکلے غیر ثعبانی

رسائی مہر کی مشکل ہی اب ذرہ کی حد تھمین
فلک پر جا ہی ظلمانی ہی زیر خاک کفرانی

ترقی کو تنزل ہی تنزل کو ترقی ہی
فلک پیش زمین حاضر ہی پھر تمکین حیوانی

نکل کر ہند سے آنا ہوا جب ابن جزیر مین
اسیر نکی سیہ بختی سی کالا ہو گیا پانی

نکلوا کر وطن سے پھر دیا جنگل مین لاکر تو
جگر ہنی کی اب پاتے نہین غول بیابانی

نظر آئے ہزارون یوسف جسد لنسے گھر چھوٹا
سواد شام غربت تھا مگر کحل سلیمانی

پھنسا ہی اسطرح مہسا مفید خلق مجلس مین
کہ علم کیمیا جیسے دل قارو مین زندانی

پھنسا دین شاہدان ورلا کہ آتمین اوسکو
برادرت گرگ یوسف کی جو چاہی پیرکنعانی

مین ہون ایک موسم کے جنت
یہ مصرکمال کی شکر سے
ایک برگ خزان رسیدہ ہون مین
دیوان یہ نخل بار ور سے
ایک ذرہ کے نقطہ مین ہی خورشید
ایک قطرہ مالک گہر سے
مین ہون ایک کشت سبز کوید
رتبہ مین یہ نظم ابر تر سے
منظور کرا تماس میری
تو صاحب لطف و خلق اگر سے

تمام شد

قطعات رقصائد کا مجموعہ اغاز ہوا

ای فیض خدا وند ازل

ایک عرضی ہی اب خدمت بابا کی مین پیش کرتا ہون
بحر سے مرے ساتھ کوئی حسن ما نگے

اب کلام لون ترتیب قلم و نقطہ مین

عذاب قوم نوحؑ و قوم ہود آپسمین تو امین ہین — نئی آب و ہوا ہی دعوت اصحاب زندانی
وطن اسکیپر نکا جاگیر ہی یہ مار و کژدم کی — کھلانا زہر قاتل ہی یہانکی عین مہمانی
یہان دیکھو ہی اکل میت و خنزیر کی کثرت — حریص اسکی ہین ارلس جنی و بہادر نصرانی
فغان خوک مخنوق و نعیق زاغ عشتی ہین — یہی ہی راگ صبح و شام تو ٹھری ہی ملسانی
ستر تک شام سے غوغا ہی خرچنگ و ضفادع کی — محال ممتنع ہی دیدۂ مرغم مین بینداني
وہ گرمی ہی یہان جو ہند مین موسم سے ہی دیکھا — حرارت دھوپ کی ہی دوزخ اجسام انسانی
گئی گرمی تو پھر برسات ٹھہری تو نہ تھمنیکا — وہی سات سی ہی ہم بغل فصل زمستانی
یہان ارباب لندن کی بھی نکتہ چینی ہی — نہ بے مشکی اگر لقمہ دکھائے اپنی جولانی
سحر کی بھیر مین کوشام کلیان اسکو سمجھو — کدار اچاندنی مین ہی اندھیری انکا بانی
بیاض تخم مرغان ہی مداد مجمرہ گویا — نہ بے جنبش الحدید آئے جو مروارید عمانی
اگر بچکے کے انڈے تم مجاہد و جن زمین — عجب کیا ہی جو پیدا اوس سے ہون انواع حیوانی
یہان بیماریان دیکھین بادیہ ساری نیاسی — بنا ہی کیسہ امراض گویا جسم انسانی
تمامی عمر کا سرمایہ طاقت لٹاتا ہی — جو بھولے سے کوئی کر بیٹھتا ہی یکی مہمانی
دوا کا قحط ہی امراض بے بانگے میسر ہین — مگر انی ہوشیاری کی ہی بیہوشی کی ازانی
خبر بھی آنہین سکتی شفا کی اس جزیرہ مین — کیا ہی امت عیسیٰ نے کیا اسکو بھی نہ اندانی
اجل جسد نسغ طوطی کھا کے پہونچی اس جزیرہ مین — نکلتی ہی نہین ایسی ڈری ہی دیکھکر پانی
کرین کیا مردونکی خدمت کہین بیدو یا نہ — بتاؤ ہا تہ کس سے مانگین پھر فاتحہ خوانی
مناجات و دعا و استغاثہ بڑھتے جاتے ہین — نہین جاتی نہین جاتی نہین جاتی پریشانی
بر روح الامین دے طایر فریاد کو یارب — کہ اوڑکر صاف جا پہنچے مدینہ مین بنا نی
نہ سنتے ہین ہمارے آہ کی کیا مصلحت جانی — ہماری آہ ہی کیا نالہ ناقوس رہبانی

ہر ایک تلمی سطر دعای استفتار
بنا ہی طاق در تو یہ کا سہ طلبور
فضا مریض کی خاطر ہیام صحت ہی
لعاب تینکی زخمی تو مرہم کافور
زبان سے جو ترا نام لین دم مرین
تو قبر عاصیونکی واسطے ہو گلزار
کفن گلاب کی کاجو خاک تربت مین
تو پھل ہین تیرے گاڈرین کی میوہ دار
جو چشم کور مین ہو سرمہ خاک تعلیم
ترے زمانہ مین فرفر پڑھے خط تقدیر

نہیں ہے تاج اب فیروز اپنے کلمہ گویونکی — مگر مصروف خواب عیش ہے وہ نورِ یزدانی
ملایک پاسبانو نہیں ہیں حفظ حق ہے پہرہ — بمشکل خازن جنت نے پایا کار دربانی
گذر ممکن نہیں ہے دیگہ پیک تصور کا — یہان تاخیر میں ہے کشتی امید طوفانی
سفارش چاہتا ہون اک دو شیریں سخن سے — جناب خامس آل عبا محبوب ربانی
لپٹ کر اپنے ناناکے گلے سے جلد چونکا ئین — سفارش میری فرمائین کہ مشکل کی آسانی
کسی نے یہ قصیدہ محفل قدس میں جو پڑھا — کہ جسکی مطلع نومیں ہے سوج کی درخشانی

مطلع

جواد اسکے نقش پا پر جو کہ لے بندہ جانی — پرستشگاہ ہر سجدہ یکی ٹھہری اوسکی پیشانی

مطلع

نہیں ممکن کہ ہو کوئی گمان بطن نورانی — عبث باندھے ہے پتھر پیٹ پر مہر سلیمانی
بڑھیگی اسقدر حیرت جو صبر پاک دیکھیگا — بنیگا سورۂ صاد اک نظر میں چشم قربانی
علاقہ کفر سے کھے جواد اسکے عہد میں شیطان — گلوی دیو کی پھانسی ہو زار سلیمانی
مگر فرش میں ہے روضۂ اقدس بنا ناہی — سرین پر ڈھوتے ہیں حج و ملایک پیش پیشانی
غلام اوسکا اگر جو بندۂ اخبار رضی ہوں — بتر تار نفس کی ڈاک پر بھیجوای روحانی
سوا یا امزا اصلی وطن ہے اپنے کمین — اوتر کربلا مکان ہے آئین جب آیات قرآنی
پڑھوان میں ایک مطلع اور دربار بنا لین — اوٹھائین آج روحانی ہی بطف فکا النسانی

مطلع

پسند آئی جواد اسکو اہل عصیانکی پشیمانی — حضور اشک حسرت چشمۂ کوثر بھری پانی

مطلع

تجلی پر اگر آجای اوسکا روی نورانی — تو دیکھے کور مادر زاد بھی اسرار ربانی
دکھادی طفل طبعی سلطنت کو فقر اگر اوسکا — چلے اوسکی بگڑ کر خاتم دست سلیمانی

اگر سہوا بھی تسبیح درود پاک کو چھوڑین — کواکب بھول جائین اپنی اپنی سبحہ گردانی
کف پاے سنور کی تجلی سے غش آیا ہی — دہان مہر مین شبنم حوانے جانی ہی پانی
ہوی مین گوسپند و گرگ اوسکی حد بیچ ہم — شبان وادی ایمن کرے کسکی نگہبانی
کہون کیا سایۂ پر نور کے معدوم ہونیکی — سبہونکی تو سن فکرت ذکی ہی مین حیران
نہوتا جمع یہ سایہ اگر امانت مین — نہوتی خوش سواد اس مرتبہ اقلیم رمانی
سیاہی چشم و زلف حور کی اسکی بدولت ہی — قلم نے لوح پر لکہی اسی ہی حکم ربانی
کلام پاک مین و اللیل اسیکو چند فرمایا — امانت ہی نسم کے واسطے چھل نورانی
یہی تو پردہ دار عاشق و معشوق ٹہہرا — شب معراج بنکر کی اسی نے نور افشانی
اسی سایے نے شاید لے لیا ظل حمایت مین — کہ طوبی کی ملایک کرتے ہین اتنی نگہبانی
بنی شام جوانی بھی اسی سایہ کے صدقے مین — لباس کعبہ نے پائی اسی ہی مشک افشانی
کمال فقر حضرت کی اگر سن پائینگی لذت — لب نان جوین کی بوسونکو تر سینگی دندانی
جو زر بخشے کے خاطر نام لکہی وہ فقیرونکی — نوالہ کہاے سونیکا دہان ہیم مہمانی
جو اوسکی گیسوے پر نور حکم عام فرماتین — کسی گھر مین نکرنے پاے جیت تر شانی
چلا سکتے نہین عیسی بھی پیش سایہ اسکے — برنگ مردہ تابوت سکینہ مین ہی عریانی
موحد امہات پاک و آباے مقدس ہین — سواہی قدسیونکی پر سے چنگی کن المانی
نکالا سایۂ گیسوے اقدس نے زمانہ ہی — دہوئین کی بھیس مین چہپی لگی لکہ شانی
جبی تم عذاب پیروی اس آبیاری سے — کلیجہ اوسکے اعدا کا جو غصے ہو گیا پانی
جو برگ اشک پاے راہ شیر سے کوئی دکہادین — سکہادی خازن جنت کو سیر گلہاے رضوانی
جہان ہی پنجۂ دست خدا شانہ کش گیسو — وہانسے خاک اوڑاتی پہرتی ہی سوین شانی
سیاست ہو اگر منظور ارباب ضلالت کی — فلکچہ مین فلک کینچے کتاب بکر شیطانی
چہڑایا یاس سے پلہ جو اوسنے اہل عصیان کا — ہوئی ہی توبہ و لالہ میان غفت و زانی

علاقہ کفر سے چھپکر جو کھے عہد اقدس مین
جنیئو کا لگائے ہاتھ زنار سلیمانی

یہ اوسکی عہد مین امن و امان حاصل ہی دنیا کو
کہ آتی ہی نظر جمعیت دل کی فراوانی

حواس شخص دیوانہ بھی سونگھے سی فراہم ہو
جو کھینچو سنبل آشفتہ سی عطر پریشانی

چراغان کوچہ شق القمر مین اسنے دیکھا
فروغ ناخن انور نے جب کی نور افشانی

لہو مین تر دہان پاک تھا پتھر کی صدمے سے
ہلال لب نے کی عین شفق مین نور افشانی

نہین نکلے لہو کے قطرہ دندان منور سے
خدا کے موتیو نمین تو ہے اِن مین قوت پانی

شفاعت امت عاصی کی جب فرمائینگے حضرت
کریگا سایہ ہم سب پر ہماے فضل یزدانی

بڑھیگی قدر و عزت اسقدر اجناس عصیانکی
یہان تک رحمت اللہ کی ہوگی فراوانی

فرشتے آزو دلمین کرینگے ترک عصیانکی
کہینگے کاش ملتا دو گھڑی کو جسم انسانی

حسینؑ ابن علیؑ کی تشنہ کامی جو رولے ہلکے
اوسیکے واسطے ہین کوثر و تسنیم ارزانی

نہین اس آبرو مین دشمنان آل کا حصہ
سنان و شمر کے منہ مین بھر آیا کیسے پانی

مناقب آل یٰسین کی سنا دین اہی امتکو
اسیکے واسطے تھا اصطفائے آل عمرانی

بھلا تعریف اوسکی لکھ سکے کوئی بشر کیونکر
کہ جسکے وصف مین ناطق ہین خود آیات قرآنی

اور مین روح القدس کے ہوش فکر نعت قدسیمین
مہینہ بیان ناقص ہی خود گم مہر شیدانی

نہ کہہ سکتا قصیدہ جب بھی مین نعت معلی مین
اگر بالفرض یا تاریتہ عرفی و خاقانی

نہین ہی یہ قصیدہ نالہ مظلوم اسی سمجھو
لقب اسکا یہی ہر نام ہی فریاد رندانی

خدای پاک کا مین واسطہ دیتا ہون حضرتکو
بحق اسم اعظم اور بھروی ربانی

قسم دیتا ہون مین زمزم سرچشمہ کی حضرتکو
کہ جسکے تیغ آہن سے دل اعدا ہوا پانی

وہی حیدرؑ کہ جسکو نفس حضرتؐ نے فرمایا
اوسی سے آپکو تھا اتحاد جسمی و جانی

وہی حیدرؑ کہ جسکا واسطے کی شمس نے رجعت
وہی حیدرؑ کہ جسکا آینہ ہی ماہ کنعانی

قسم دیتا ہون مین اب بضعۂ حضرتؐ کی حضرتکو
جناب فاطمہؑ خاتون جنت رازدار ربانی

وہی زہرا کہ جسکی آپ تعظیم کرتے تھے ۔۔۔ وہی زہرا کہ جسکی حور سن کرتی تھیں مجلس رانی

جناب سبط اکبر کی قسم دیتا ہوں حضرتکو ۔۔۔ امام مجتبیٰ نور الٰہی فیض رحمانی

قسم اوس سید مظلوم کی حضرت کو دیتا ہوں ۔۔۔ نیا یا حسنے دشت کربلا مین تین دن پانی

وہی مظلوم جسکی لاش پامال اعادی ہے ۔۔۔ وہی بیکس کہ جسکا ہی کفن ملبوس عریانی

قسم دون اون شہیدان و خالق کی میں دیتا ہون ۔۔۔ ہوئی شمشیر ارباب ستم سے جنکی قربانی

قسم اوس آدم آل عبا کی آپ کو دیتا ہون ۔۔۔ کہ جسنے قید مین الہجرم کر کی شب بانی

جناب سید سجاد زین العابدین ہین وہ ۔۔۔ کہ جسکے گریہ سے تھی کشتی افلاک طوفانی

قسم حضرت کو ہی اون بانوان پاک طاہر کی ۔۔۔ برہنہ سر رہین جو شام کو زندان مین ثانی

قسم ہی حضرت والا کو روح پاک باقر کی ۔۔۔ وہی باقر ملایک جسکی کرتی تھی ثنا خوانی

قسم دیتا ہون مین اب جعفر صادق کی مولا کو ۔۔۔ وہی جعفر جسے کہیے مجسم فضل ربانی

قسم ہر موسیٰ کاظم کی مولا رحم فرماؤ ۔۔۔ وہی کاظم کہ جو تھے عمر بھر مظلوم و زندانی

امام ضامن ثامن کی دیتا ہون قسم تمکو ۔۔۔ کہ جسکا روضہ ہی خورشید اقلیم خراسانی

قسم دیتا ہون مہر تاسع برج امامت کی ۔۔۔ کہ جسکی ذات انور ہی فروغ عرش ربانی

علی نقی چارمین کی اب قسم مقبول فرماؤ ۔۔۔ کہ جسکے وصف سے خالی نہین آیات قرآنی

سمی سبط اکبر کی قسم دیتا ہون حضرت کو ۔۔۔ کہ برق طور جسکا سایہ کی ہی نور افشانی

جناب مہدی ہادی کی یا مولا قسم تمکو ۔۔۔ وہی مہدی کہ جو اللہ کا ہی راز پنہانی

چکا چوند آنکھون مین ہو ہوش اور طبائعین غش ۔۔۔ کلیم اللہ اگر اوس مہر کی دیکھین درخشانی

یہ تسمین دیکے کہتا ہون کہ جلدی رحم فرماؤ ۔۔۔ رہائی قید سے بخشو کہ ہو مشکل کی آسانی

ملا دو جلد احباب و عیال و اقربا سے اب ۔۔۔ دکھا دو جلد تر مجکو وطن کی صبح نورانی

ملال و رنج و غم سے آج ہی امن و امان بخشو ۔۔۔ رہون صحت سے ہو شادی و حشمت کی فراوانی

کرون ہندوستان سے قصد پھر حج و زیارتکا ۔۔۔ عطا شربت و لطف سے جلد آنکھین ہون نورانی

قصیدہ مسمّی بمطلع الانوار در نعت سید الرسلین رحمۃ للعالمین افضل الاولین والآخرین صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مشتمل بر مناظرہ ہیئتی و مرثی مشحون بہ نکات نوادر

اسی کو بخشے تاج مطلب ہی دو کے عنایت ہو ۔۔۔ کرے ایکا محرم ہند مین یہ بندۂ جانی
غلام اہلبیت آگر مین تہا مشہور اب ۔۔۔ غریب بے نصیب و بیکس و محتاج و زندانی
منیر از حقیقت پر کرو اب رحم یا حضرت ۔۔۔ کہ فوج انتظار اب سخت کرتی ہی تعدی

تعب گذشتہ ہجوم بلا سی تھا مین و چار ۔۔۔ نصیب نے تہی فتنے ہزار دن تھے بیدار
مہیب رات تہی ایسی کہ بس خدا کی پناہ ۔۔۔ زبان ہر سر مو پر تہی الامان کی پکار
مکان گو کہ من فرش خاک بالش سنگ ۔۔۔ کھڑے تہے ہو بہا گنج کے واسطے در و دیوار
وفور کرب ہی یون کر وٹین بدلتا تہا ۔۔۔ کہ جیسے غدغہ مین رنگ چہرہ بیمار
نہ لکھہ سکے جو اندھیرے ہین ہی کی کیفیت ۔۔۔ فرشتے کا ندھونسی گھبرا کے اور گئی ناچار
عجب نہین ہی جو آنکھونکی راہ ہو اندھے ۔۔۔ اندھیری گھر مین غش آ کے پسر گیا کوئی یار
نمود کاہکشان اسطرح تہی گردون پر ۔۔۔ کہ جیسے سنگ سیہ پر ہو چند نیلونکی قطار
سلائی بنگلی کاجل کی شمع طبق ہے ۔۔۔ عیان چراغونسی شعاع کے بدلے کفجہ مار
جگر سی آہ دکھاتی چلی اوسی مشعل ق ۔۔۔ کبھی جو دم نے کیا کوچہ گلو مین گذار
سیاہی شب غم دیکھکر پھرا دلتا ۔۔۔ نہ پائی راہ عدم دلمین جا چہپانیکا چار
اندھیری نین ملا نیند کو مقام پناہ ۔۔۔ لرزکے مردونکی آنکھونمین جا چہپی اکبار
ہر اک شرارہ بنا فال چہرۂ زنگی ۔۔۔ چہرائے آہ نے ہر چند انار آلتشبار
ہوا نے رکھے تہے جگنو کلاہ گردون مین ۔۔۔ ستارہ خوف شب غم سی کر گئے تہ قرار
نہان فلک مین ہوئی کہکشان مع مہتاب ۔۔۔ گل کے اڑنے ہی جا گے چہپے ہی تہ غبار
امیر دنکو دے ہی لعل شبچراغ کی قدر ۔۔۔ ہوئی تہی آتش خاموش کیطرح بیکار
ملاپ چاہتی تہی آفتاب سی خفاش ۔۔۔ چکور چاند سے پروانہ شمع سے بیزار

چراغ جا کے جلا لای غول دوزخ سے
نیا ئے آتش روشن میان شہر و دیار

دعائین مانگتی پھرتے تھی صبح پیری کی
شب شباب سی تنہا ہر جوان کو انکار

اودھر سیکدہ افروزہ آتش تر تھی
چراغ گور تھی پیمانہ عقیق نگار

اندھیری گور ابوجہل کی سمجھتے تھے
سیاہ کملیونکو عابدان شب بیدار

چراغ خانۂ مفلس کی طرح ماہ فلک
چمک کے شام کو نکلا نہ صبح تک نہار

وغوا اشک نے روکی تھی روشنی کی راہ
او تارہ دیدۂ تھی صبح حشر دریا پار

تہ زمین بھی تھی آفتاب کی تیغہ
چراغ طالع قارون کیطرح تھا بیکار

کلیم نے ید بیضا سی مند کین آنکھین
گئے جو وادی ایمن مین ظلمت شب تار

خدا سے کعبہ ہوا طالب لباس سفید
سیاہ رخت سی عباسیہ ہوئی بیزار

کفن مین مردونکی کافور ہنکی صبح چھپی
نکال آئی زمانہ سے ظلمت شب تار

اندھیری رات مین یون تھا ہجوم ارباب
کہ جیسے اژدھے پر ہو سیاہ دیو سوار

ستارے رات کو جیسے تو ہنسے کوئی
ڈرانیکے لیے دندان زنگی خونخوار

زمانہ بیت حزن سے مری کشیدہ تھا
یہ خوف تھا کہ نہ ہو پایمال خر جوار

بلا رفیق و قلق ہمنشین و غم مہمان
ہزارون آفتین وربان فتنہ چوکیدار

سرہانے بیٹھی ہوئی بیکسی لیے دوال
کھڑی تھی پائتی کو یاس جانخ صد شکار

کہین بلند شب خون فوج غم کا غل
کسی مقام مین سیلاب اشک کی نہ پکار

کہین سی چاک گریبان کی آتی تھی آواز
شکست شیشۂ دل کی کسیطرف جھنکار

کہین بلند تھی پتھر برسنے کی فریاد
کہین سے آتی تھی باران تیر کی بوچھار

شہید ہوتی تہین اک سمت حسرتین لاکھون
جگر کے ٹکڑے کہین لوٹتے تھے بسمل وار

کہین بچھی تھی دل کشتہ کی صف تمام
کہین نکلتے تھے تابوت ہای صبر قرار

کہین گلے سی بغلگیر خنجر بیداد
ہزارون تیر کسی سمت اک جگر کے پار

قصیدہ بمدح سلطان فلک و عالمیان خدیو کشور گیتی ستان خاقان جہان پناہ شہنشاہ سلیمان بارگاہ ظل یزدانی خلیفۃ الرحمانی ابو المنصور سکندر جاہ و اجد علی شاہ بادشاہ غازی خلد اللہ ملکہ

مطلع

مرا جلوس سواری ہی صحت و طاقت — ترا غبار قدم رنگ چہرہ بیمار
مری ہی دم سے ہین ایوان زرنگار آباد — تری قدم سے خرابی کے ہر طرف آثار
ترے نصیب مین ہی بوریا صف ماتم — مجھے خدا نے دیا بادشاہونکا دربار
مرے نصیب مین بانگ نشاط نغمہ عیش — تری بساط مین ہی نوحہ و زاری زار
کہا یہ مرگ نے بس خموش اے ہستی — کچھ اسمین رہا ہی گھپلا ف ہی تری گفتار
مین وہ ہون جس سے لرزتی ہین کشاکش جہان — مین وہ ہون جس سے ہین جز ستمگر اشرار
جو مین نہوتی تو کرتا نہ کوئی طاعت حق — جو مین نہوتی تو ہوجاتے سب عبث بیزار
مری سبب سے شہیدونکو ہی حیات ابد — مری سبب سے ہین ہیوند خاک بدکردار
مری وسیلہ سے ابرار زینت فردوس — مری طفیل سے اشرار ہین خود النار
پسند آتی ہی تو کسکو ضعیف پیرمین — کہ اپنی جانسے ہوجاتے ہین بشہ بیزار
ترے سبب سے ہین محلونمین چند دو تیمند — ہزارون رنج سے ہین نالہ کش لب دلدار
تری شراب نہین ہی خمار سے خالی — نہفتہ نوش مین تیری ہین نیش زہر شرار
ہزارون ہین مرض مفلسی سے جان بلب — بتا تو کسکو بلاتی ہی شربت دینار
ہزارون قید مین روتے ہین جانکو تیری — مجھے بلاتے ہین سر پیٹ پیٹ کر ہر بار
زمانہ بھر مین ہی شکوہ تری تلون کا — کسیکے ساتھ نہین تیری ایک سی رفتار
کسیکو کھینچ کے مسند سے خاک پر پھینکا — کسیکو ڈال دیا چاہ غم مین بیسفدار
امیر تھے جو سلیمان عہد دنیا مین — ہر نگ مورد ہر تے ہین دانہ کو نا چار
غضب ہی تخت سے جمشید کو اتار دی تو — ستم یہ اور ہی ضحاک کو کرے مختار
بتا جو ترغ کی مشکل نہین کرون آسان — تو تا بہ حشر پڑا اترے بے نیم کشتہ شکار
اگر کرون نہ سبکدوش مین ہر مسکرات — تو بار خاطر اہل و عیال ہو ہر بار
غرض کہ رکتی ہو نہین ہر غریب کا پردہ — تجھے ہی چاہیے ہو ل سے سیر ہونے والا

مطلع

جو تو کرے نظر تقویت ضعیفون پر
تو نیچے بہر دیری شیر نکی دست تسل سو بار

ابھی ہوا رہ پشت نہنگ برگ سمن
کرے جو آپ روان مین نسیم خلق گزار

کرون چمن مین جو خلق عظیم کی تعمیر
تو عطر خلد مین غوطہ لگائے باد بہار

حضور تاج شفاعت جو کینگے سر پر
گنہگار رونسی بد لینگے بیگنہ دستار

خفیف شہرہ یوسف ہی جہان مین کیون
کہ جیسے پردہ نشین منفعل سر بازار

ہوا اشارہ حضرت سے چاند دو ٹکڑی
ہوا نے کوچہ شق القمر مین کی رفتار

ہنوز ماہ کے دل مین جگہ الف کی ہی
ہزار جان سے انگشت پاک پر ہی نثار

ہزارون معجزہ مین ایک ادنیٰ سی قرآن
وہی ہی منکر حق ہی جسے ترا انکار

خدا اسی پائینگے جسدن مقام محمود آپ
خوشی سے عرش کی پہلو مین ہونگی شکر گزار

کرینگے حمد خدا منبر و سلیمان پر
بہرینگے جیب فصاحت مین گوہر شہوار

خدای پاک کریگا حضور کو راضی
کہلینگے خلق کو معنی احمد مختار

کلید دوزخ و فردوس پائینگے حق سے
شفاعت آپکی مقبول ہوگی ذی مکرر

رہینگے خدمت اقدس مین دستان خدا
جو دشمنان خدا ہین وہ ہونگی طعمۂ نار

جمال پاک کی وصف مین کیا کروں تعریف
کہ سر سے تا بقدم نور حضرت غفار

فروغ تاج شفاعت سر مبارک پر
ہوا سے ہلتے ہے راست گیسوی خمدار

سیاہ سرمۂ عرفان سے دیدۂ حق بین
جمال پاک مین آثار مطلع الانوار

ضیاء ریش مقدس مین چہرۂ انور
کنار رخل مین قرآن جسطرح اظہار

بدن مین آپکے پیراہن تجلی طور
روے نور سر دوش قبلۂ ابرار

علیؑ و حمزہ و جعفر لوای حمد لیے
ادہر ادہر حسنین اور آئمۂ اطہار

تمام حور و ملک جبرئیل و میکائیل
کھڑی ہوی صفت بندگان مین بیسار

پیمبران خدا سا تہ اہلبیت رفیق
روان آگے سے جلو مین صحابۂ ابرار

تمام امتِ مرحومہ اولیا صلبا — درود پڑھتے ہوی فضل رکے شکر گذار
اسی جلوس سی ہونگی بہشت مین داخل — سبھونکو بخشین گی جنّاتٍ تجری الانھار
وہان بھی مین کرینگے تری ارادت کیش — ہزار جان سی تجھپر یہان بھی ہین نثار
تری غلامونکو ہین تین شی سی فائدہ تین — گہر صدف سی ہما اوج سی چمن سی بہار
عدد کو تین طرفسی ملی ہین چیرین تین — جنون خرد سی لحد گہر سی آبی قدسی دار
معاملے بھی اوسی رہتے ہین بنی وایک — فضا خوشی سی خوشی غم سی جان سی بیزار
ادھر بھی دیکھیے ای رحمت مجسم حق — نثار مین کے مرمان باپ آپ پر سو بار
صلا یہ مجکو عنایت ہو اس قصیدہ کا — نجات غم سی ہو گذرین خوشی سی لیل و نہار
زیارت آپ کی ہو بعد حج کعبہ نصیب — وہان سی آؤن سوی قبر حیدر کرار
مین کربلا مین مرون قبر بھی ہو مین پاس — بہشت مین مجھے لیجائین آپ و زشما
خدا کیوا سطے اور کنی ای مرے مولا — کہ جیتے جی مجھے ان در دن قبر کا ہی نثار
ہلاک مجکو کیا صدمہ ہای دوران نے — مدد مین دیر نہ فرماؤ ای شہ ابرار
گدور تو نسی زمانہ کے ہی یہ میرا حال — نہان ہو زنگ مین جسطرح تیغ جوہر دار
ابھی ابھی ہو منیر ملول سو در رحم — برای فاطمہؑ و بہر حیدر کرار
یہ عرض میری سنو لسی ایہا الاحباب — عجیب حال مین مین ہون کہے مین یہ اشعار
خدا ہی اس سی ہی آگاہ غیر کیا جانے — کہ کس بلا مین گذرتی ہین مجکو لیل و نہار
اسیر طولی خوش لہجہ و امام آفت مین — مقام فاجتنبوہ ای یہ ای اولی الابصار
قصیدہ سات پہر مین کہا ہی یہ واللہ — اگر ہو ضعف تو الیب مین تو ہون ناچار
سنا جو ہاتف غیبی نے یہ قصیدہ منیر — خطاب تازہ دیا اور سنے مطلع الانوار

قصیدہ لامیہ موسومہ بمخمس و منقبت حضرت اسد اللہ الغالب امیر المومنین علی بن ابیطالب علیہ السلام

ای تلوار کی قبضہ مین ہی ذوالفقار
تری بندون کی گردنون کو کاٹنا کیا تری عدل کی توقیف ہوی کیا کہون
آگ آتش مین تاثیر ہوی ہی تجھپر شاہ
شیر گیسو مین تاثیر کرے ورد کہ کیا
رات کو قبضہ مین ہی تیغ مہ نو تری
تیغ کی گشت کو ہوتا ہی حسینان جہان
ہو کر و نتی ہی تو ہوتا ہین سب سر قربان
دیکھکر کہتی ہین سب سر طرار کنجی ہی سر
لو مبارک ہو ہوی دست بقبضہ حیدر
منہ مین ہی شیر کی ابرو مین ہی شمشیر کی آب
کرون زد ہو ضعیف ہی تو ہو شمشیر تلوار
اہل دولت کو ہی بخت کی یاسبان
فوج دشمن کی ہی تجھسی شکستہ دل
ذوالفقار دست حیدر کرار
ہی تری دست حیدر کرار
ذوالفقار دست حیدر کرار

نور خورشید جو ہو صاعقہ طور حمل — موسیٰ و زکری مصروں شب مین عمل
مصر شب مین جو کری بادشہ و زعمل — دل فرعونین ہونگے ید بیضا مشعل
پرتو مہر جو ہو شمع شبستان حمل — غازۂ صبح بنے فستقہ ہندوی زحل
نیمرخ پیکر جوزا ضر شب سی ہو — دیدۂ مہر نظر آنے لگے مستقبل
خسرو روز کرے مملکت شب مین جو دخل — ہند مین کیون نکرین اہل فرنگ آب عمل
نور نور و زہو اظلمت شب غالب — آگیا انکی مجوسونکی عقیدہ مین خلل
چہرۂ روز ہو اغز و شب سی پیدا — مہد یوسف نظر آنے لگے لیلی کی کجل
پرتو روز ہوا مملکت شب مین محیط — کعبہ بنہے ہوی ہی پیر ہن صبح ازل
جلوۂ روز مصفا سی دیا پہلوی شب — ہو جلی آئینہ سنگ حرم مین صیقل
شب تیرہ کو جو آغوش مین لیا تو نے — دل کافر نظر آنے لگی سیمین کمل
فصل گل آتے ہی ہر برص ہوی لیلی شب — قیس خفاش کی الفت مین آجا خلل
خود بخود نیم مسلمان ہوی مشرک اس سال — دہو گئی نصف سیاہی طلوا میر عمل
جیسے کافور حنوط حبشی مردہ — اسطرح دن نے کیا رات کا اجزا ہین سمل
جلوۂ روز سی رنگ شب یلدا بدلا — اپنی اقلیم کو نور زسی ہوا ہی خجل
باغ عالم مین اوٹھا غلغلۂ عشوکت و ناز — اتنی چہلے کو ٹہونڈہی گل تنوکی نغل
رخت عیسا سیہ یا میل سفیدی ہوجا — دہوی دعا نون سحر لیکے جواب جدول
گل عنا کے تماشے کو لیے گلشن مین — ایکجا ہوگیین شام ابد و صبح ازل

انتہی شرح السواد والبیاض و تیلوہ فصل الربیع

پردۂ ابر بہاری مین ہوا ہی گلشن — لیچلی دیدۂ نرگس سی چرا کر کاجل
دین اسلام کو بہی نشو و نما اس سال — اصل سے فرع ہوی فرع سی پیدا کونپل

سنبلستانمین نہین لالۂ حمرا ابھولا — کجلی نہین نظر آتے ہین سنہری بادل
رات بسکر نہین آتی ہی زبانمین صبح — سیر امروز کی خاطر جو ہی فردا بکل
پنجہ شانہ مین پیدا ہوئی انگشت یاد — دیکھنا شاخ بریدہ مین بھی ہوگی کونپل
لالہ وگل نظر آتے ہین بسان مرغ — سال بھر ابکی ہی دنیا مین ابر منگل
پنبہ شیشہ کو بھی نشو و نمائی اس سال — سہ منیای می ناب ہی گویا سنبھل
رات کو ناچ مین گاتے ہین پریزاد بہار — پنجشاخہ مین نہ نکلے کہین تا زہ کونپل
باغ سی کم امرا کے نہین تو شکنی نے — سبز چوگا ہو تو کینو کمر نہو کا ہی ململ
یوم آیندہ کے اجرا ہوی مشتاق چمن — کیا عجب آج کی ساعت بنی گلہ نونمین گل
نہین باطل نہ خون شہدا کا دعوی — خم ہین بہر چل گلستان ہی زمین مقتل
شہسوار آتے ہین گلگشت چمن کو گلشن — باگ کی بود ہو نسی کسطرح نہ پہونچی کونپل
شام کو تختہ سوسن مین پڑا عکس شفق — خون مین ازرق شامی کی بہری تیغ اجل
ابکی ہر طرح گل جامع عبا سی ہے — غنچہا باغ مین کر لیتے ہین ہر مسئلہ حل
چشم نرگس مین جو سرمہ کی ندیکی تحریر — لالہ نے لیکے چراغ آپ ہی بارا کابل
بھیس مین لالہ وگل کے ہوئین دفن جو شہید — مردونکی جسم ہوی روح بنا نیکے محل
شفق رنگ بہاری جو حلب مین بہے — نمد آینہ نجاے گلابی بادل
خبر ین اب تختہ سوسن کی اوڑاتی ہی ہوا — نیل کا ماتھہ نہ بگڑے کہین ای غرہ جبل
ہم بغل سبزہ خوابیدہ سی ہو گلشن مین — خضر صحرا کو اگر خواب مین دیکھی مخمل
کوڑ ایالے کے کہلے ہوں کہ تار چشمکی — صوت چرخ ثوابت ہی نظر مین جنگل
لکہین سنبل کی سیاہی کہین سوسن کی بہار — کیا عروسان چمن کرتے ہین مسی کاجل
لالہ سرخ ہی صبح گل نسرین کی شفق — چاندنی آینہ آب روان کی صیقل
غش ہی جلا دفلک چاندنی کی پہونپر — کیا عجب ہی جو کری پیری بعیت منگل

محفل نقص مین کسی پہ گرانباری کی — صرف قدرت حق کا ہی جو یہ گلگونہ ہر
وہ فلک مرتبہ نواب نصیر الدولہ — آج ہی لوسے پڑی آئی ہی زہر گلگونہ ہر

مطلع

دست پروردہ ی سائل کو جو بخشا گونہ ہر — ہو گیا دست گدا مین یہ مہیا گونہ ہر
ابر دریا دل اگر اوسکے تصدق مین نہ ہو — گردن شیشہ دل کانپے منہا گونہ ہر
فیض الاسی نہین اہل عدم ہی محروم — ہو اگر دست سخا تیرے مہیا گونہ ہر

سبزہی اخگر سنبل جو بقول عرفی — آگ کو ڈھونڈتے ہین غول حلا کر مشعل
زعفرانی جو ہوا رنگ طلا اپنی سال — طرب افزا ہی گلستا نمین سنہری چتل
خندۂ کبک سی پیدا ہی صدا نوبت کی — بسکہ کوس اس ملک بجاتے ہین چہل
وصف گلہای بہار یمین کیون ہو مطلع — جسکے نقطونکی نظارت ہی جمی تخم اجل

مطلع

لالہ کو ہاتہہ لگا تختۂ سوسن مین محل — نیل کے حوض مین شنجرف کیا کسنے حل
مسکے قارورہ ہی ہی رنگ نہاتی پیدا — بسکہ بیمار ہری ہین صفت سبزۂ تل
مجلہ گل مین ہی پوشیدہ مگر کوئی عروس — نکہڑی بنکے نظر آتے ہین باہر آنچل
زندہ فیروزۂ مردہ ہوی اس موسم مین — نوجوان کیون نہو پیر فلک سبز محل
صاف اسدرجہ ہوا ہی کہ خضر اور مسیح — کتے ہین عمر دوالنسی نہ ہیں دیکہنا سنبل
خوف آتا ہی ایس نصل کی جانبخشی ہی — کہین کعبہ کو نہ پہر دوڑ چلین لات و ہبل
کوئی مرتا نہین جاندار مین کیا موسم ہی — راحت افزا ہی ہوا ہین ہی سوتی ہی اجل
آم کے موکی کثرت سے نہ نکلے باہر — بیٹہہ جای وہین آواز جو بولی کویل
اپنے معبودونکو بہولے ہین پرستاروثن — صفت کوہ بڑہے نامیہی لات و ہبل
سبزہ کی نشو و نما سی جو کوئی دی تشبیہ — کیجیے قطع تو پھر وصل ہو چاک مخمل
مد و فصل سے دیوار کی حاجت نری ہی — سر قد سایہ کہڑا ہولے لگا اپنے نہبل
عارض گل مین ترا لکت ذکیا ہی اثر — ہی طپانچہ سی زیادہ اثر ضرب مغل
آگ کو بدلے ہین آتشکدہ مین لالہ و گل — بلبلین اب نظر آتی ہین سمندر کو بدل
فصل گل مین لطافت یہ صفا ہی کی شیخ — شکل غلمان ہو مجسم ہو اگر حسن عمل
موسم گل کی رطوبت اثر اپنا جو دکہای — نبض موجی ہی وضو کرنے لگے پنجہ شل
ہندو ونکو نہو لاف اناخیر منہ — آتش گل سے نہ بہڑکے کہین انگشت جل

میکدہ نکہت گلشن سی بسا ہی ایسا
بوی گل نکلے، اگر پھول کی ٹوٹے بوتل

استقدر جوش نمو ہی کہ بقولِ عرفی
ق
می نگنجد بصراحی و صراحی بہ بغل

اثر آب و ہوا ایکی بڑہا ہی ایسا
چمن تازہ ہی ہر انجمن اہل دول

چاندنی مین قدح بادہ جو رکہدی کوئی
دم مین تالاب وہ بنجاے ہی خوشرنگ کنول

شیر و نیلگ پنجہ نہین کیلتے ہجوم گل سی
کہین باقی نہین صحرا مین جگہ چار انگل

ملک عالم بالا ہی نہین اوڑ سکتے
وہ صفا ہی کہ پہسلتی ہی ہوا پر تگل

سونیکی برج کی پیدا ہی بگولو نمین چمک
ڈہاک پھولا تو عجب رنگ پر آیا جنگل

چوکہٹے مین ہی زمرد کے جڑا آئینہ
گرد تالاب کے ظاہر نہین سبزہ کا محل

اپنی زینت سی ہین نیرنگ سینان جہان
ق
جسکہ سر سبز ہوا سی ہی برک دشت و جبل

دست بردار نگینون مہد یکی سی ہون
طاہر رنگ حنا تک نظر آیا ہر بل

نکہت سنبل و ریحان ہو دہو ئین سی پیدا
جلوہ شمع مین نے لفنوکی اگر نکلین بل

مزہ فصل بہاری مین بڑہون دہ بمطاع
جسکی لذت سی ہو سب بیمزگی ستاصل

مطلع

چمن الالہ مین آنکلے جو زنبور عسل
نکہی افیون کی ہو جاے حلاوت سے بدل

ابکی موسم مین ہری ہو کی پیلے شاخ نبات
روح حافظ کی نہ بہلے ظرف دشت و جبل

بحر اخضر مین جو دیدے کوئی غوطہ شتاب
ہو زمردسی کہین اخگر آتش فضل

ہر گھڑی سمت چمن رحمت حق آتی ہی
مصحف گل مین لکہی جاتی ہی وحی منزل

سیکڑون شوٹ پین تو بہی ہو ٹرنگت
دامن گل سی جو چھو جاے بتو نکا آنچل

آبرو قطرہ شبنم جو گلستانکی بڑہاے
آئے فردوس سی تسنیم تو کشمیر ٹہنڈل

اعتدال آب و ہوا کو ہی پاس موسم مین
ہفت قلزم سی نہو ایک شمارہ کو خلل

کہیت کشتو نکی ہوی باد صبا سی سرسبز
کیا تعجب جو کہلی غنچہ میم مقفل

آہوی چین و چرین سبزہ شبنم آلود — نافہ مشک بھری آب گہر سے جا گل
رگ گل کہیے جو زنار سلیمانی کو — پر یونکی تار کمر سرخ ہون مثل جدول
پیٹہ پر باغ کو رکھہ کر نہ چرا لیجائے — کہیں طاؤس کی صوت مین سپہر اول
تا فلک جوش رطوبت نہ کیا ہے طوفان — شبنم باغ ہے تا لاب تو خورشید کنول
زردی بیضہ مرغان گل صد برگ ہوی — بسکہ دنیا سی ہوا رنگ خزان سے مائل
پیچ زلفونکے لیے حورون نے منگوائے ہین — خلد تک دوڑ گئے گیسوی سنبل کے بیل
موسم گل کو میسر ہو کمال ابدی — کسطرح سلخ ہو اب ماہ ربیع الاول
قوت نامیہ سی ہے یہ نباتات کو اوج — سر اوٹھا کر ہی تو چر سکتی نہین ثور و حمل
خاک پر سایہ طاؤس سی ہے فرش عجیب — بیل بوٹے جو سنہری ہین تو دھانی مخمل
آستینون سے مشابہ نظر آتی ہے جمال — دست مریم سی ہے ہر شاخ شجر دست و بغل
دم روح القدس انفاس صبا کو نسیم — مہد ہین عیسی گل کے لیے صحرا و جبل
پانی ہے نشو و نما آب ہن سے مسلوک — شاخ تقریر مین کسطرح نہ پیدا ہون پتل
مومیائی ہے ہوا ٹوٹی ہوئی لکے لیے — بال شیشے کے بنے سنبل تر سے افضل
بول اوٹھی قلقل مینای زمرد کی طرح — طوطی سبزہ کو میکش جو پڑھائین اک پل
زخم کشتونکی نمیتو نکر ہون تہ خاک ہرے — سبز ہو ہو گئے زنگار سے تلوار کے پھل
دہن مورین دانہ کو ہوئی نشو و نما — سبز تر آب عناصر سی ہوئی کشت اہل
سبزہ وادی ایمن ہے زمرد گویا — دیدہ اژدر موسی مین نہ پیدا ہو خلل
پر طاؤس اگر ٹوٹ کے صحرا مین گرے — سینے کے بیلو نسی پوشیدہ ہو سارا جنگل
کاٹ لین تیغ ادا لیکے ترنج بستان — یوسف گل کو اگر دیکھین حسینان زغل
دہن مارین ہین زہر کے چھلے لے انگور — اسقدر کیفیت آب و ہوا کا ہے عمل
دہ ہوب مین نکلو تو ہو جاے گلابی پوشاک — شبنم باغ جو خورشید سی ہے مست و بغل

دونون جانب سے جو سنبل نے کیا ہی سایہ
حور دنکی مانگ سی ہی ہر روش باغ افضل

بجلی بادل سی چمکتی نہین بالای ہوا
تخت سی نیچے لٹکتا ہی پر یکا انچل

قند مصنوع سی ہو زہر اوت شیرین
باغبان میٹھی چھری سی جو ترا شی خطل

چمن لالہ حمرا مین چٹکتا ہی گلاب
لال کرتی مین قوا عد ہوی جلتی مین رمل

ندرت موسم گل سی مین تعجب مین تھا
ناگہان آکے یہ رضوان نے کیا عقدہ حل

شرح یہ کی کہ ملا باد صبا کو اس سال
گل شمع لحد نور خداوند اجل

جلوۂ قدرت حق دست خدا شعر خدا
زوج خاتون جنان نفس نبی مرسل

مدحت روضۂ انور مین پڑہون مطلع
جس سی ہمسر نہو خورشید فلک کی مشعل

مطلع

ثانی روضہ ند یکی کہین عالم مین محل
عیشہ پرخ جو ہو عینک حشیم احول

آنکہین کسطرح ملے خاک در انور سے
موتیا بند صدف کو ہی جبا لو نکو سبل

خدمت روضۂ پر نور کریمی کیا رضوان
فرش استبرق و سندس تو ہوا مستعمل

یہ بلندی ہی اگر طاق سی شیشہ گرجای
پونہچے بالای زمین حشر مین بے عیب وخلل

لاکھون خورشید شرفین مین ہین ہر ساعت
ایک خورشید کو دیتا ہی شرف ہر حمل

اسکی گنبد مین ہو کیا مرتبہ خرچ و برج
شیشہ کی جہار مین بلکے ہین بارہ انمل

صوتین سب چلی آتی ہین بیان بہ طواف
کہین آغوش ہیولی نہو ویران محل

تیری روضہ مین جو ہو سجدہ و اصنام قبول
کعبہ بے تیرے کیئے کفر کو پوشش کے بدل

تکمین جس اگر سبزۂ در کا دیکہین
سبزہ رنگی کی تمنا مین ہوا حجر بن بنبل

غیر ممکن ہی کبھی شمع لحد تک پہنچے
پای پروانہ اگر شہپر عقل اول

خون فرہاد اوتر جای سر شیرین سے
روضۂ پاک مین سونگہی جو بجو بقل

گنبد چرخ سی اشبہ نکہون وضہ کو
عقل کل کا یہ محل ہی وہ دماغ مختل

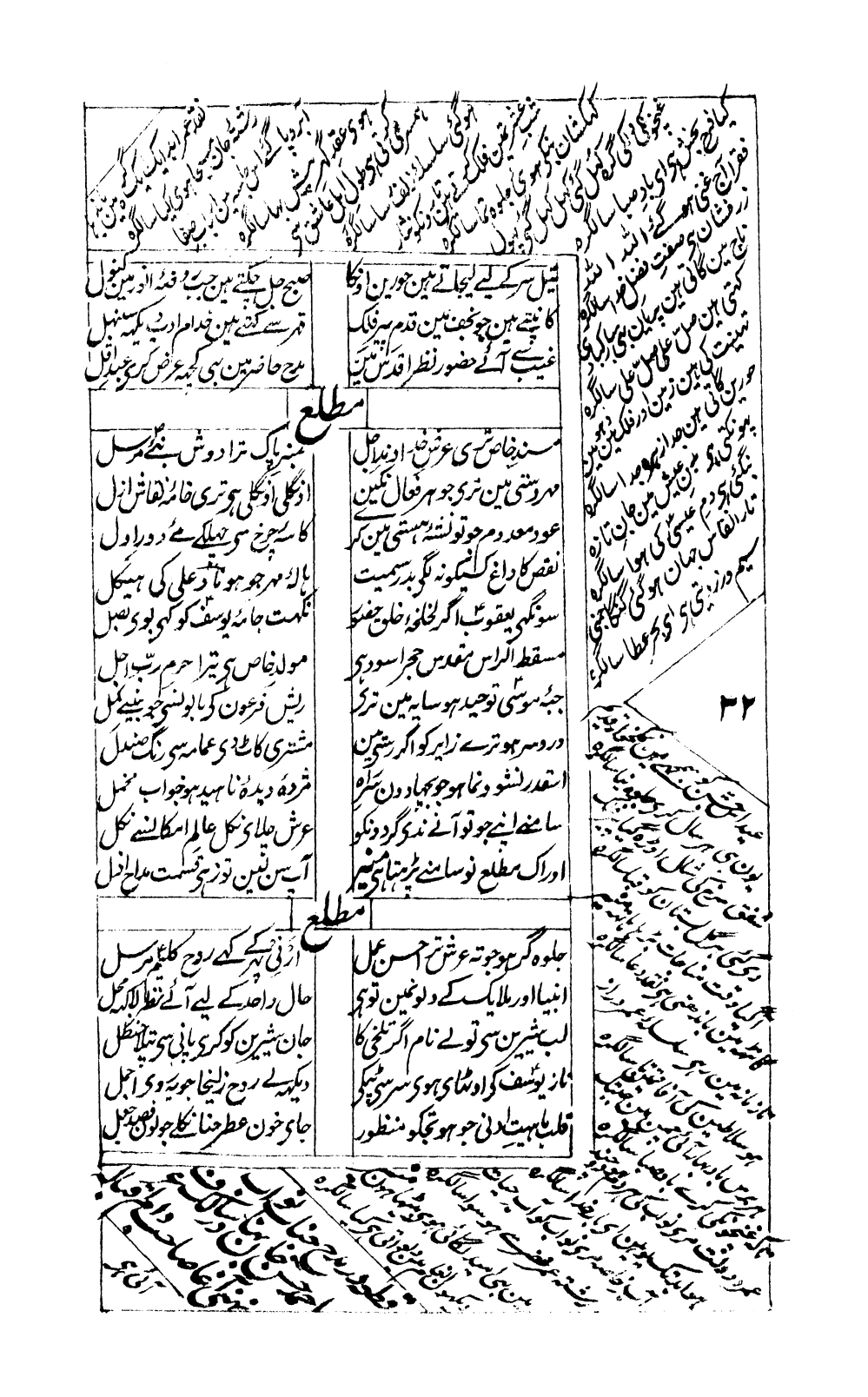

مطلع

مطلع

خفقانی کو تو جاگیر جو دینا چاہی — عطر ہی خشک نکل آئے زمین صندل

تجکو نفرت جو سیہ چشمی خوبانسے ہو — پھر چراغونیکو طرف آنکھونسی بہاؤ گا کاجل

پاک ہی مثل نبی دامن عصمت تیرا — جسکے طالب ہین مصلے کے لیے سبز سبل

سایہ وسکا جو پڑے ہمسے گنہگار و نزر — سنبل خلد ہو خاشاک مقامی و ذلیل

پردہ شاہد اسرار سلونی جو کہلے — سخن علم جہان ہو ہذیان و ہمل

نکتہ علم جو فرماہی تو ہمراہ نبی — شوق مین پیکر خود اپنی عقل اول

آپ مردونکو پکارین جو لب شیرین سے — تلخی مرگ چھپے جاکے میان حنظل

تری دیوان عدالت مین یہ اجنبی تنگر — عدل کسری کی بنا کا ہی لقب ہاے محل

تخت بلقیس سلیمان ابھی لٹا پیرے — عدل حضرت جو کری امراہم کو فیصل

رفعت دار عدالت جو سنے یا مولا — ڈر ہی پوشیدہ امیرون نے کیے حور محل

آب حیوان ہو سکندر کے عوض ہی پیدا — فیض والا سی جو سیراب ہون ناکام ازل

کعبہ مین لطف شب قدر نظر آجاے — اوڑھ لے خدمت الامین جو تنبر کملی

تعریف شجاعت و شمشیر

جنگ بدر و احد و خندق و خیبر سر کی — تیری تلوار کے لنگر سے لیے لات و ہبل

سیکڑون بحرون مین ہی مصرع شمشیر حضور — جسکے اوصاف سے سکتے مین ہوی بحر خجل

ایک ہی بال سی ہون سیکڑون نفیس تیار — طول مین مو سے کر کاٹے جو یہ ق اصل

دم مین کر دیتی ہی یہ تجزیہ جوہر فرد — اسکے ناخن ہی کہلے عقدہ مالا ینحل

آپ اگر نقطہ موہوم کو اوج کا تعین — گنتی مین خرسن انجم سی پڑی ایک حمل

تعریف اسپ والا

کیا کرون اسپ فلک سیر کی اوصاف رقم — سایہ اسکا ہی شب وصل تو بجلی جین مل

لکھدون تقویم کہن مین جو تعین سعت اسکی — ہم بغل شام ابد ہی ہو ابھی صبح ازل

توڑدی شیشہ سواری مین جو رکاب اسکا | کبھی آواز شکست اس سے نہو دست بغل
پہلے نعلو نسے شرارہ جو اوڑی مشرق مین | پہری مغرب سے تو یاقوت ہو پہر ہیکل
نعل کی میخ سی تشبیہ اگر قطب کو دون | ملکر ی چشم زدن مین کئی سو ور زحل
ہنہنا کر جو یہ مشرق سی چلے مغرب کو | آمد و رفت مین ممکن نہین گذری اک پل
اسقدر جلد یہ مشرق کو پہری مغرب سے | اسکے کان سی ہو اسکی صدا دست بغل
دور پہنچ جو سخن تیز روی مین اسکے | بات کو پا ی نہ اندیشۂ عقل اول
چمن فیض یقینی سی ہی سرسبز جہان | باغ ہمت مین نہین خارو خس نیت بعل

کنایہ از ترجمہ حدیث شریف

اہل عالم جو ہون بالفرض عدو ی حضرت | خاک اوڑے لگے فردوس مین ہو جنگل
سب اگر آپکو تابع ہون تو دوزخ سالو | محض بیکار ہون تصویر کی جیسی بنقل
نوش جان دوستونکو آب حیات ابدی | شیر مادر تری بدخواہونکو زہر آب اجل
مدح خدام مین ہی معترف عجز منیر | ختم کرتا ہی قصیدہ کو یہ محتاج واذل
انوری عرفی و سعودا مع خورشید و سحر | اثر لکھنوی اقبال امیران اجل
محتشم ہی ہی ثنائی بھی ہی وحشی بھی ہی | اور بھی انکے علاوہ کئی استاد اکمل
انکو اس زور و توانی مین قصاید مین نظم | فارسی والونکی تو فکر ہی سب سی اول
مگر ان صاحبون نے بھی نہین کوتاہی کی | ایک سی ایک ہی اس بات مین دلی اکمل
نوبت اس ہیچمدانکی ہوی ان سبکے بعد | اس سخن اہل سخن ملتمس عبد اقل
اسکو اون سبکے قصاید سی مقابل کرلین | نہین کمتر بھی اگر اونسی نہ نکلے افضل
دور آخر مری حصہ مین دیا ساقی نے | پیگیا اس مے نایاب کی ساری تو تل
ور وہی اب نہین باقی ہی بجز لای شراب | وہی اوس سفل کو لی فکر ہو جسکی اسفل
بادۂ ساقی کوثر سی ہوا ہون سرمست | صاف کہتا ہون کچھ اسمین نہین لفظون کا جل
در نایاب مین لایا صدف قدرت سی | جنسیں ہی شرکا کی کسن و مثعبل
التزام ایسے قواعد کی کیی ہین مین نے | جن شرایط مین حریفونسی پہ مشکل ہو عمل

ادس زمانہ مین کہا ہی یہ قصیدہ مینے
کہ مصائب مین گرفتار ہین اعلی اسفل

روز ہوتا ہون نئی شخص کے گھر مین پوش
آج پہانسی کی خبر ہی تو اسیر یکل

لنگ ہی ستر ہن فرش ہی اک کہنہ حصیر
جان و عزت کی تردد ہی مصیبت یہ بل

مال و سرمایہ و اسباب ہوا سب برباد
پر کتابون کی تلف ہونے سی ہی کرب اجل

میری تصنیف سی ہی جتنے رسالے نایاب
اونکی گم ہونے سی ہی لذت ہستی مین خلل

اب یہ ہی عرض ہ عقدہ کشا سی میری
کیجیے ناخن اعجاز سی عقدی مری حل

کربلا و نجف پاک مین فرمائیے یاد
حشر کے روز عطا کیجیے جنت مین محل

اس قصیدہ کو صلہ مین مجھے دی اطمینان
تری روضہ مین کرون طاعت معمول اجل

کہکشی ہمت عالی مین نہین یا مولا
دین و دنیا مین مجھی چین ہی کہ دست و بغل

نام لائق نہ ملا بہر قصیدہ ہمکو
پر اسے در نجف کہتی ہی عقل اول

عرض کرتا ہی یہ تصنیف کی تاریخ منیر
حکم الہام ہے یہ نظم لآلی ازل

۳۵

قصیدہ مخاطب بذوالفقار حیدری منقبت حضرت امیر المومنین و در تتبع استاد ذوق و اسیر

حبذا ای ممیز تیرای مالک ملک قاب
ای فروغ جوہر آتش صفای طبع آب

ای عصای موسوی ای اژدہای برق دم
ناخن شیر شجاعت اغنی زہر عتاب

موج نیل نہر زدان کشتی طوفان نوح
ای یل دریای آتش ای نہنگ قعر آب

ای کج ابروی زمرد رنگ یاقوتی لباس
ای نقاب روی ہستی ای عروس بیحجاب

شام کو ماہ شفق آلود شب کو کہکشان
صبح محشر کو عمود نور دن کو آفتاب

بہر نہ پانی مانگو وہ جسکو کری سیراب تو
بہر نہ کی کروٹ جسے آئے تری سایہ مین خواب

جوہر لب نگین ہی تیرے ایک بوسہ پہ گیا
پی لیا زہر آب موت اونسی بزرگ تہمتاب

ناخن شیر فلک ہی جانثار علی مین تو
سوی پستی ہی سمک کیواسطے سینچ کباب

خیریت ہی خط ترا جبتک سفارش مین ہی
نکلے جب باہر تو بنجائی مصیبت کی کتاب

جانفشانی کم ہی تیری جسم صافی کیلیے
خون جو پیتی ہی تو بنتا ہی وہ موتیکی آب

قطعہ تہنیت عید قربان بحضور نواب نصیر الدولہ بہادر دام اقبالہ

نور کا کوم سے زمانہ مین ہی ماہ عید
بانکی مین اور زینت کیلیے چرچا ہی عید کا

بچی مین نوشتون درود و دولت کی سیاہی
نواب کی دولت سے ہی رونق کی سیاہی

گانی مین بلبلون کے دلکشا ہی عید کا
کرکری بدلی ہی مین جو خوش ہی کہ مطلع ہی عید کا

ہر پھول باغ بلغ ہی شہر ہی عید کا
ہر طفل غنچہ خوش ہی کہ مطلع ہی عید کا

کیا تاج کا مزین دریا صفت ہی تاج
موتی ہین شوکت عید کا

سامان بہر زینت ہی ہر سو برائے عید
بہو لا ہوا چمن مین گل کھو کہ بلبل

نو آرائش کرے ہین دکانین و خانہ
بازار عید کا

دربار

در تعریف ذوالفقار و ذوالجناح

تیری جوہر کے چمن کی کملیں مین غ روح
تیری چھالونکی لیے مہندی ہی خون شیخ و شاب

کھا گئی لاکھونکو لیکن پیٹ خالی ہی تیرا
غرق خون ہی پر نہین کہتی ہین تجکو لال تاب

تیری ناخن ہی گرہ پیشانیونکی کھل گئی
قوس ابرو ہی سمندر روح ہی یا در رکاب

ایک منہ کی چار منہ کر دیتی ہی تیری زبان
سو ہان خم ہی رکتا نہین تیر العاب

تو نظر آنکھون مین ہی دم سینہ مین تیری زبان
کان مین سیماب ہی تو لمین موج اضطراب

تنگ مین الماس ہی الماس مین جوہر ہی تو
جوہر و نمین ابر بجلی ابر مین بجلی مین تاب

راہ تیرے چلنے کی ہی کوچہ زخم گلو
جادۂ شہر خموشان ہی تری ہر اک تاب

تیری سبزہ کے لیے شبنم ہو دریاے حیات
پشہ جوہر کے آگے صید لاغر ہی عقاب

ہو تری محراب مین سجدہ شہید دوگانہ قبول
طاق نسیانمین تو کعبہ ہی زندگانی کی کتاب

مدبسم اللہ ہی تو مصحف اسلام کو
باغ جنت کے لیے تو ہی کلید فتح باب

حکم تیرا مثل فرمان قضا ٹلتا نہین
ذکر تیرا صورت سیفی دعاے مستجاب

ای ظفر پیکر سراسر افشان شیر کش مغفر شگاف
ای نگار تند خو آتش مزاج آئینہ تاب

تیری سطر کی سی علدی ہو گئی اعضا کی نتر
مصرع برجستہ تیرا مقطع انظم رقاب

تیری قبضہ سی نہین باہر ہین حسن عشق تک
عاشق و معشوق کو گھیرے ہوی ہی تیری آب

او تری تواوج فلک سی مثل وحی ایزدی
اہل ایمان کو تری تعظیم ہی کار ثواب

بوسۂ دست خدا قبضہ ترا پانے لگا
تری پھل کی شاخین آیا ہو طوبی تک خطاب

آئے تو جنگ احد مین دست قدرت کے لیے
دو زبانو نسے دیا تو نے ہزارونکو جواب

اوسطرف بجلی تری چمکی پر جبریل پر
اسطرف ہی موج زن بیر العلم مین تری آب

لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار
وقت مقتل مین یہی مصرع ہی ورد شیخ و شاب

رنگ مین شک چمن آج ڈھنگ مین گلبدن
جنگ مین لشکر شکن ہی رنگ مین تو انتخاب

ساتھ تیری کون چل سکتا ہی غیر از الحاح | برق آفت دشمنونکو تو ہی وہ تیر شہاب
سر نکالے جیب صبح حشر سی ایک آئمین | اسکے سایہ مین اگر آجائے دم بھر آفتاب
ایک مطلع صفحہ سب نور خالق مین کہون | لکھ کری اپنا کمیت خامہ میدان ثواب

مطلع

نرم رفتاری سی دریا مین ہی بڑی نقش آب | گرم رفتاری سی ہو تنور طوفان ہر حباب
عین جولانمین اگر اپنی سبکتازی کہائے | طفل بیخبر کو ہو اسکا دور سم آغوش خواب
میٹھی بولی یہ اگر باد بہاری کو دکھای | شہد جنت سی سوا ایٹھا ہو پیلو نمین گلاب
چلبلے پن کا جو اسکے وصف لکھنا چاہے | صوت نبض غزالی پھر کے ہر سطر کتاب
جای سوی آسمان اعمال صالح کی طرح | اسطرف آیے اودہر ہی تو عبادت کا ثواب
کل جو ہونے والی ہو وہ بات سنلے آج ہی | ٹاٹ سی پہنچای یہ گوش قیامت تک جواب
دشت مین ہو یہ گنلے یا ہو دریای فلک | زیر دریا ہو تو دیکھی نبض ہر موج سراب

لف ونشر مرتب

آئینہ مین کان مین گلشن مین دل مین آنکھ مین | عکس ہی آواز ہی نکہت ہی اندیشہ ہی خواب
سنبلہ دمہا سم للغوسیان فریہ کفل | طالع شہباز اقبال ہما اوج عقاب
کہکشان تنگ آسمان تنگ اسپر یہ تنگ | تیغ دم آتش قدم گیسو لحام آبرو رکاب
تیز رفتار مین استاد قدیم اسکا براق | لکنتر ہن شاگرد گرد راہ کی برق شتاب
یوی یوسف ہی اگر کنعان کو جای مصر سے | مصر کو اولٹا پہری تو ہی زلیخا کا شباب

خلاصہ فسر

اسکے نعلونکا اگر پڑجای پرتو سینہ پر | اودر کے دل رستہ مین اپنی روح کو مرغ کرے
اکب اسکا جب ہی قصد سلوکی رزمجنگ | باگ فنبر پکڑے جبرئیل امین تہامے رکاب
کون اکب نور حق دست خدا شیر خدا | مصحف ناطق دل وجان نبی امان مآب

جس طرف کو یہ پھرے حق ہی وہی جانب پھرے
یہ جدہر جاؤ اودہر دوڑے چلے راہ صواب

غزوۂ احزاب مین اک ضرب جسکی ہاتھ کی
بڑھ کو ہی طاعات الس و جن ہی ثواب و حساب

ذرہ ذرہ کا حساب اوسکو سناتی ہی زبین
اسلیئے اوس نور حق کا نام ٹھہرا بوتراب

کیون نہو اشجع نبی کے بعد وہ کونین مین
اور ہی شیر خدا اسکا زمانہ مین خطاب

اوسکی نعرہ کی مقابل عرصۂ جنگاہ مین
نعرۂ رستم طنین پشہ آواز ذباب

تھا الف اللہ کا مہر نبوت کے لیے
جب چڑھا دوش نبی پر وہ شہ عالیجناب

قد آدم بڑھ گئی معراج ہی شان علی
دوش حضرت پر ملا کعبہ مین اوج بیحساب

کعبہ مولد عرش مسند مشہد و مسکن حق
نامۂ اعمال اقدس صفحۂ ام الکتاب

علم و عصمت مین ہی افضل سب سے بعد مصطفے
کر نہین سکتا کوئی اوصاف الاکا حساب

منبر دوش نبی پر خطبۂ نعت پڑھا
غیب سے نور علی نور آپنے پایا خطاب

لاکھ دیکھی پھیر گردون تمام کرستار مہر
روضۂ والا کی رفعت کا نہ پائیگا حساب

مصحف ناطق نکیونکر اوسکو ہمپلہ ہین
حق نے فرمایا اوہی حق علی ہی ام الکتاب

عالم مشہین اوسکی باغ طبع کا اک سرو خشک
پڑھتے ہین اطفال غنچہ سے سبق اہل کتاب

علم آخر مبتدی پڑھتے ہین اوسکی عبد مین
مثل ابجد درس مین ہی دفتر یوم الحساب

جب شب ہجرت کیا فرش نبی اوسنے خواب
شہر علم حق پیمبر ہین علی اوسکا ہی باب

مکتب عصمت مین اوسکی ہی خطا حرف غلط
چشم اطفال دبستان ہی دہان صاف و صاب

قطعہ بصنعت لطیف

سوی میخانہ جو دیکھی وہ نگاہ قہر سے
تاک مین انگور انگور و نمن نہان ہو شراب

شیشہ پتھر مین جیسے پتھر نہان ہو کوہ مین
کوہ زیر خاک بہا کے خاک مین ہو نہان ہو قعر آب

سبحہ مین ڈالی نظر تا مین انار خلد کے
مزرع دین مین جو اسکی فیض کا بیری سحاب

گنبد گردون بھی جا ہی اسکی قلعہ مین پناہ — خیمۂ والا کے سایہ مین جم آجائے حباب
پایہ جسکا آیۃ الکرسی ہی وہ ہی تخت پاک — خیمہ اوسکا عرش ہی حلب الثمین جسکی طناب
داغ ہوتا کافر مُردہ کو دلکا زیر خاک — واسطے اوسکے جو مغرب ہی نہ ہرتا آفتاب
بیضۂ عنقا کی زردی سفیدی سنگی — سونے چاندیسے جو تھا اوس نو زر خلوا جتناب
ظلم کے دہنے چھڑائی اوسکی بحر عدل نے — ہی کتان کے واسطے صابون قرص ماہتاب
عدل سے اوسکی قوی کمزور کی ڈھونڈے پناہ — شہپر عصفور ہو تعویذ بازوے عقاب
دلہنی اوسکی اگر رنگ شہادت کی بہار — چاہتی زلف شب معراج مہندی کا خضاب
موم ہو فولاد پتھر ہو دل طفل یتیم — ہو جو سخت و نرم مین منظور اوسکو انقلاب
جسکو چاہی گلشن فین دوسکی جاگیر دی — روضہ مین اوس قبلۂ عالم کے جو ہو باریاب
دونون یہ بہالی نبوت و امامت کی حال — مطلع دیوان قدرت ہی یہ بیت انتخاب
وہ جو ہو بزم جہانمین مانع لہو الحدیث — نبض مردہ کی طرح بحیس ہو ہر تار رباب
کوس رحلت کی صدا طبل و دہل ہی ہو بلند — کاسۂ طنبور گردون قرض لی عمر حباب
آفتاب دین شفق ہی پہر نہ نکلا آج تک — خون سر ہی جب ہوا ریش مقدس سے خضاب
آبروی خادمان خاص کا مشکل ہی وصف — کوثر و تسنیم اسکا دُر دیہ لب و لباب
اوسکی دشمن کے لیے بزم طرب ہی کوتہ تنگ — زندگانی پہلو دیتی ہی طبیبون سے جواب
سینۂ اعدا مین اوسکی سانس کا یون ہی گذر — گرمی صحبت ہی اوسکی واسطے نار عذاب
دم بھی لیسکتا نہین اوسکا عدو آفاق مین — اژدر سیماب جیسے وارد قصر خراب
مغز اوسکی حاسد و نکا کہا گیا مرغ خسد — دورۂ گردون ہی اوسکی واسطے طوق عذاب
کاٹتے ہین گوشت اپنا زخمی تیغ حسد — کوچۂ چین جبین اونکو ہی منقار غراب
ہو مطرز جو حسین اوسکی نسیم خلق سی — ہر دہان زخم مین نکلی ہین دندان گلاب
ہو معطر جو حسین اوسکی نسیم خلق سی — رنگ بو گل سی بنجائے لالکہ کیہوا و گلاب

وعدہ حق کی مطابق ہو گئے جب آپکی
خوب ہوگا عدل کامل ہی زمانہ کامیاب

ہونگے زندہ جو کہ کامل تھے نفاق و بغض سے
اور وہ مومن ہی جو تھے خالص و عرفان مآب

مومنونکے واسطے ہی عزت و عیش و نشاط
ہر منافق کے لیے ہی خواری و خسران و عقاب

بیشتر آیات قرآن کا یہی مدلول ہی
باب جنت مین کیا ہی حق تعالی نے خطاب

اوسکے اعدا کے لیے کرتا ہی خالق یوم عید
چکھینگے دون العذاب الاکبر الا فی عذاب

بحر مین الفاظ آیہ منتظم آتے نہین
پر مفاد اوسکا ہی ظاہر بے شکوک و ارتیاب

ہی عذاب اکبر اسمین در محشر مراد
انتقام عہد جنت پر ہی دال الا فی عذاب

ذکر جنکا رہی عبادت اسکی شاہد ہی صحیح
ہوتے ہین مداح فیض حق سبحانہ رو مشاب

جسکی مدح فرماتے ہین اللہ رسول
مدح اوسکی کیا کرے یہ بندہ اکلم خطاب

خامہ ہون اشجار دریا ہای عالم ہون مداد
آدمی کاتب ہون سب جنات ہون محو حساب

حشر تک ممکن نہین شمہ ہو مدح پاک کا
یہ مفصل ہی حدیث خاص کا بے ارتیاب

اب حضور پاک مین چل عرض مطلب کو منیر
مدح غایب مین زیادہ تھا ادب کا حفظ و آداب

مطلع

یا علی یا ایلیا یا ابو الحسن یا ابو تراب
حل مشکل سرور دین شافع یوم الحساب

ای ابو السبطین ای نفس نبی مرجع قول
ای شہ خیبر کشا ای سرور مالک رقاب

ای خطیب منبر اوج سلونی ای امام
عالم علم لدنی شہر علم دین کرباب

ای کلیم طور عرش ای عیسی جانبخش کل
ای خلیل باغ دین ای نوح کشتی ثواب

خلعت امن و امان و اس قصیدہ کی عوض
ہند سے باغ نجف مین مجکو بلوا لو شتاب

کربلا مین پہر مجھے جاگیر واک قبر کی
بعد مردن خلد مین لیجاؤ مجکو بیحساب

ہر طرف ہی جلد اطمینان کلی بخشیے
نقش یاسی دیجیے تعویذ دفع اضطراب

ای مرے مولا خدا و مصطفے کیواسطے
رحم فرماؤ نہین ہی اب شکیبائی تنک تاب

منتظر رکھتا ہی شانِ فیض دالا کی خلاف — کب سے زندان مصائب مین ہون با عذاب
ای خدا تیری کرم سے خدمت محمد مین — یہ قصیدہ پونہچے مانند دعای مستجاب
ہی منافی ادب اطناب خاموش اہی مفید — تو والفقار حیدری دی اس قصیدہ کو خطاب

قصیدہ بمدح جناب سیدۃ النساء العالمین حسب ایمائی علیہ

گذری شب سیاہ تجلی ہے نور کا — پڑھیے نماز صبح کہ تڑکا ہی نور کا
مصرع سی کم نہین ہی قیام نماز صبح — دو رکعتین ہین مطلع زیبا ہی نور کا
بہتر ہلال عید سی پایا خم رکوع — پر تو خمیدہ ہونے مین دھوکا ہی نور کا
معراج پائی سجدہ کیا خاک پاک پر — داغ سجود ہی کہ ستارا ہی نور کا
پڑھیے سلام پھیر کے تسبیح فاطمہؑ — سبحہ نظر مین عقد ثریا ہی نور کا
آیات قدر حضرت زہراؑ مین مندرج — گویا بیاض صبح صحیفا ہی نور کا
زہراؑ کے نام سی ہی زمانہ مین روشنی — شمس و قمر سے نقش ہویدا ہی نور کا
سر خدای پاک ہی زہراؑ کے نام مین — کہدو کلیمؑ سے یہ معما ہے نور کا
ام ائمہؑ بنت نبیؐ زوجۂ علیؑ — ہر نام ہر لقب مین تجلا ہی نور کا
محبوبۂ حبیبہ و مقبولۂ خدا — جنت مین جسکا قصر معلا ہی نور کا
صدیقہ و مقدسہ معصومۂ طاہرہ — جسکا کلام گوہر یکتا ہی نور کا
طاہر خطای سہوا و عمدا سی ماورا — جو بات منہ سی نکلے وہ آیا ہی نور کا
خاتون خلد و شافعۂ روز حشر ہی — صبح بہشت ستر سلا ہی نور کا
افضل زنان اول آخر ہی کیون نہو — ہر روشنی سے مرتبہ اعلا ہی نور کا
تنویر روز حشر سواری ہی آپ کی — محمل تجلیون کا ہی ناقا ہی نور کا
بھیجا خدا نے مایدہ و میوۂ بہشت — نورانیون کے واسطے تحفا ہی نور کا

ناہری ایسے ہو شاہ بحر و بر کی
تا شجر مین ہون گل گلبن مین تر
تا کہ لذت سے زبان کو لذت
راحت و عیش ہو نصیب تمہیں
ہون فریدون و جم نصیب تمہیں
صحت و عافیت ہو روز افزون
شوکت سلطنت ہو روز افزون
سکہ و خطبہ ہو خدا وندا
ہر طرف ہو حضور کا ڈنکا
حضر کی طرح پایمین عمر ابد
ہو کا ختم ای قلم کلمہ زیادہ صادر
سر کلید ہر مطلب
تاج سر ای قلم کلمہ زیادہ صادر
خانہ آباد و دولت افزون باد
توکت و حشمت سلیمان ہو
تلکر غلام مطیع فرمان ہو
التماس دل یتیم
نقم مرقومہ بخیر ختم
لفاذ

نقاوہ

یا الٰہی یہ صحف حق کی ہی نور افزا
باندہ مین خاص کی تسکین کا ہی باعث
پیش ایر سیلر فیض و کرم
قاصد ہمارے سفینۂ دعا کے اقسم
امرا عظم کے کشور
آسمان شکوہ عرش جلال
تابش دین و دولت و اقبال
فیض بخش جہان ملک آراب
میرے نواب اعظم اللقاب
ذوالفقار علی بہادر مین
ضاعف اللہ شوکتہ واجلالہ
زادہ اللہ دولت و اقبال
ہمیشہ جاکر بڑی حفاظت سے
ہو مشرف نگاہ حضرت سے
سامنے لیکا نامہ رجا سے
نظر خاص ہی گذر جا سے
عرضہ اکمترین عجز آگین

روشن کیا رولنے بیہو کا گھر تمام
ہر تار جامہ عروہ و ثقا ہی نور کا
تعظیم کیون نہ آپ کو دین حضرت رسول
روز ازل ہی نور شناسا ہی نور کا
خوف خدا سی آپ جو گریان ہین وقت صبح
جاری ریاض نور مین چشما ہی نور کا
ارشاد آپ کا ہی دوا ہی تب گناہ
ظاہر دعا کے نور سی نسخا ہی نور کا
ہر نقش پا ہی مرد مک چشم حور عین
سایہ نہین ہی سایہ فرشتا ہی نور کا
پاکیزہ گوہر و نکی دلونمین ہی فیض پاک
کافور کی زمین مین دریا ہی نور کا
مدحت سرا ہین مریم و حوا و آسیہ
سبکی زبان پر یہ وظیفا ہی نور کا
حضرت کی نقش پا ہی کہ مہتر چراغ طور
اصلی یہ نور ہی وہ مسیحا ہی نور کا
کیا دیکھی کوئی چادر تطہیر کا فروغ
جو گوشہ اس زمین ہی نگاہی نور کا
حورون کا بھی گذر نہین ہی وس بارگاہ مین
عصمت سرا مین فرش سلیمانی ہی نور کا
یارب دکھا عبادت زہرا کی روشنی
مشتاق کب ہی دیدۂ موسا ہی نور کا
ایذا رسول حق کی ہی ایذای فاطمہ
نور خدا کو پاس سراپا ہی نور کا
قندیل عرش حضرت زہرا کی قبر ہی
گو جنت البقیع مین روضا ہی نور کا
ہین دانع آسیا کف پر نور مین عیان
دیکھا ہی کلیم ید بیضا ہے نور کا
فکر ملک ہو رتبہ زہرا رفیع ہی
مد نظر سے مرتبۂ اعلا ہے نور کا
دور فلک ہی حلقۂ بیرون در دہان
رونق فزا جہان یہ تجلا ہے نور کا
زہرا کی پارہ جگر شمس اصطفا
یہ نور نور چشم تمنا ہی نور کا
قندیل دامن پاک کی ہر دم مین منتظر
امید وار عالم بالا ہے نور کا
بستان سرای فیض کرم مین بجای سرو
سدرہ ہی نور کا گہنین طوبی ہی نور کا
روشن فروغ طاعت زہرا سی ہی سحر
دامان صبح خلد مصلا ہی نور کا
عصمت سرا مین پردہ چشمان حور عین
قصر رفیع ہی کہ احاطا ہی نور کا

فقط

فضہ کی نام سی جو اوسی انتساب سی
سونے مین باجاندی مین جلواہی نور کا

روتے ہین جو حضور کے فرزند و نکی لیے
حصہ مین اونکو گوہر یکتا ہی نور کا

نورانی اونکی آنکھونکو اس غمنی کردیا
ہر طفل اشک دیکھیے پتلا ہی نور کا

معراج اوس جناب کی زایر کو ہی سفر
جو آبلہ ہی پاؤن مین خیما ہی نور کا

یا سیدہ منیر حزین کی مدد کرو
یہ تیرہ روزگار بہی جویا ہی نور کا

اوس دہر منقلب مین گرفتار ہون جہان
ظلمت کی روشنی ہی اندہیرا ہی نور کا

روز سیہ مین راہ ملی مدح پاک کی
رستا اندہیری رات مین سوجھا ہی نور کا

میری طرف بہی چشم عنایت ضرور ہی
محتاج جایزہ یہ قصیدہ ہے نور کا

مطلب یہ ہی کہ رنج و مصیبت سی دو نجات
مشتاق مہر فیض سی ذرا ہی نور کا

کردو مجہی عبادت خالق مین منہمک
قلب سیہ مین یکہہ لون جلوا ہی نور کا

دلواد و مجکو حضرت مہدی سی پیر مین
خلعت کفن کیو اسطے زیبا ہی نور کا

دو کربلا مین مجکو جگہ ایک قبر کی
جو نور کا مقام ہی بقعا ہے نور کا

ہو سہل نزع قبر ملے روشن و وسیع
طالب وہی اندہیر مین بند ابنور کا

محشر کے دن خدا سی شفاعت کی کرو
وہ باغ دو کہ جس مین تجلا ہی نور کا

قصیدہ در منقبت حضرت سبط اکبر و نجل الحمید حسن المجتبی صلوٰۃ اللہ علیہ

اشک رلیخا ہوئی بحر صفت جوش زن
غرق ہوا نیل مین یوسف گل پیرہن

آبلہ روز پیر تازہ جہیا بندہ گی
ابر و زال زری نعل لمیت کہن

ماہ خلیلان یہ ہین گرا یوسف زرین قبا
دیو سیہ ہو گیا شاہد پر و مین ہمن

مال شہ میر و زبسکہ ہوا کم بہا
رنگ ہوئے بالون سی بدلی ہی سرخی کرن

خیمۂ زربافت مین لیلی مشکین لباس
فانوس مین سہر شمع مصحف گلخن

صرف رکوع و سجود و سو مین ایل کر — سجدہ گہ میکشان سیکدہ مین خشت دن
قلقل مینای مے قصۂ کاوس و کے — زمزمۂ چنگ و نے عیش و طرب کے سخن
بوی گل اسطرح تہی غنچہ کی اندر زبان — جیسے کہ گلگوشت مین ہو پردۂ شبکی زبن
آتش تر سی ہوا تا خط بغداد م — خون بط مے ہوا وجایہ مفت و خبران
دو مہ نو مین جگہ اک مہ کامل کی تہی — آبلۂ سبز مین آب عقیق یمن
بستر مخمل کہین خوابگہ ناز تہا — فرش مین پر کوی خستہ عراقین ان
خرمن گل سی کہین زینت آغوش کی ہا — تکیۂ پہلو کہین خار بلا لاؤ محن
حاجب و دواب تہی قصر شہان پر محیط — رہزن و عیار تھے زیر محل نقب زن
زانوی محبوب پر کہی ہوئی سر کوئی — بالش سر تھا کہین سنگ مزار کہن
ایک جگہ تھا بلند نغمۂ چنگ و رباب — تہی کہین نالوت پر اہل عزا سینہ زن
ہجر سی اک بی قرار وصل سی اک ہمکنار — تہا کوئی بیمار و زار کوئی قوی البدن
گوشۂ خلوت مرا مطلع انوار شب — چار طرف جلوہ گر اختر برج سخن
نشۂ تریاک نی مجکو کیا تر دماغ — حقہ کی قلقل ہوی آپ سی گرم سخن
سر بگریبان فکر فکر کی لمبین جگہ — خامہ میان دوات شمع سیان لگن
دعوت کام و زبان روزہ مریم مگر — زارۂ طبع رواں مثل جوان جہ فزان
جدت تشبیہ کی فکر کبہی تی مجھے — بحر کنایات مین تہا مین کبہی غوطہ زن
چرخ نظر مین کبہی تخت نیلوفری — چاند کو سمجہا کبہی مثل گل نسترن
خورد کافور کو ریزۂ الماس سے — مینے جو تشبیہ دی زیر سپہر کہن
پنجۂ بیچارہ نی کہینچ لی تیغ ہلال — آتش خشم سپہر ہوئی لگی شعلہ زن
مین مقصر ہوا مجسے خطا کیا ہوی — ناصیۂ چرخ پر کیون ہی غضب کی شکن
خادم پیر اسطرح کہنے لگا ای منیر — چاہیے انسان ہو سوچ کر صرف سخن

ہیر کیو اشبہ کہا تو نی کو اکب سے کیون ہمسر طاؤس کب ہو سکی زاغ وزغن
جوہر علوی نجوم جسم ہین انکی لطیف زینت ہفت آسمان رونق دیر و کہن
تخت نشینان خاک جوہر الماس کو فرط بلاہت سے کو کرتے ہین تہ بتہ بن
پرہ یہ ہی مبغوض تر پیش حقیقت شناس اسکی طرف دیکھنا باعث رنج و محن
آئینۂ نور کو اسنے کیا چور چور ثابت اسی پر ہوا خون جناب حسنؑ
شیر خدا کا جگر اسنے کیا پاش پاش فاطمہ کے قلب پر آہ ہوا نش زن
شربت الماس تھا تحفۂ حلق حسینؑ سودۂ الماس تھا حصۂ کام حسنؑ
سنکے یہ احوال مین لمعین ہوا شرمسار تھا عرق الفعال بحر صفت جوشن ان
مدح مبارک مین پھر مطلع تازہ کہا خامۂ فکرت ہوا طوطی شکر شکن

مطلع

گنگ کو بخشین اگر آپ لعاب دہن آخر ابجد کا حرف سیکھہ لے اوس سے سخن
دولت گنج حکیم قدرت رب کریم نازش خلق عظیم عالم سر و علن
عقل ہستین کو نور نور بسین کے چراغ طفل جہل آموزہ کی مایۂ روح و بدن
روح بنائے اگر شربت لطف آپکا مضمر زلیخا بناہ صاف ہو یت الحزن
ذرہ ارض بقیع اوس ہی جو منہ پہ ملے یوسف زیبق نقاب چاک کرے پیرہن
تو جو زمانہ مین ہو مانع لہو ای ریث زخمہ گہ تار پر قہر سے ہو تیر زن
پنجۂ کبک دری پنجۂ ماتم بنی پردہ ہر ساز ہو نغمہ سرا کا کفن
کف لسان ہو اگر منقبتوں سے تری برج ثریا سی صاف گرہ پرین در عدن
کرسی و لوح و قلم مکتب طفلی ترا ہی خط اول تمام جادۂ راہ وطن
آب دم تیغ اگر باڑہ پر آئے کبھی آل معصفر بنی کشتہ خونین کفن
معجز زرمان اگر آپ کو منظور ہو پیش آتش آنش کو ترک کر دی ال ہرمن

کارہای شیطانی ۱۲

۴۷

از فرخ آباد

ارسال خدمت فیض درجت جناب شوق صاحب مدظلہ العالی

نواب جری کرم علی بہادر

جلست ۱۲ یا ۱۳ ای

عمست ۲۶ یا ۲۷ ای

نوبت آئی ملاحظہ کی

ملتوب میں درست کی

آوارۂ شہر بنیاد

واقف ہو غیر فرخ آباد

بتاریخ ۱۲ ربیع الاول

دست و ششم ۲۶ ربیع الاول

شوق سے ہو کامیاب فتوحی

مطلع

سنبلہ زرسے کب اوڑھسکے زینو سرسبز
زمزم آتش فشاں ٹھہرے گل نارون

زورق زرین کی نوخ ورق سیمین کی خضر
بحر و سیع حضور تا لفلک موج زن

خلق حسن پہ نثار مشک فروشان دہر
عنبر لرزان کی مشک مشک جنان کی شکن

آتش تیغ حضور شعلہ فشاں ہو اگر
مردم آبی نہ پائین آب دان کا کفن

سبزہ بری کو نہو حلیہ آدم نصیب
جان زمین کو ملے قالب خشت کہن

مطلع تازہ پڑہون خنجر مستقد سیمین اور
جسکے صفحہ پہ ملے باغ جنان کا کفن

مطلع

گرد رہ اک اگر جای ستور مرغزن
پنجہ خورشید ہو سنگ مزار کہن

جمرہ نقرہ پوش لالہ تجلی دکھای
شمع مزار حضور اوسکو نہ ہمسر لگن

تیرے نسیم کرم سے جو نہو فیض یاب
بھرنہ لعاب گوزن پیر و نکو ہو پشکن

خاک رہ پاک کو سرمہ بصیرت کرے
جنکے در و ہند دے طفل ہونگے مریدہ سمن

قند بخش آپ کا ہو نہ اگر فیض بخش
تر سین شکر ریز کو عقد بدن دو لہاد و لبن

فیض ہدایت جو ہو اہل خرابات پر
پایہ حوض اونکو ہو نہر بہشتی چمن

جمزہ مسمار ہو بہر زبان قاف و دال
آپکی مرضی بغیر ہو نہ کبھی حرف زن

قول پیمبر کو ہے آب کد دلکی تلاش
کعبہ ہی حدیث غریب ڈہونڈ رہی ہے وطن

شاہ مربع نشین پائے اجازت اگر
سجدہ آفاق نذر لائے سر انجمن

خسرو ہشتم بہشت ببیل گاہ ارتفاع
شحنہ پنجم حصار ایک غلام کہن

سایہ دیوار پاک اوسکو اگر ہو نصیب
خسرو زرین عطا پای نہ رنج حشم

مجمع ضدین اگر عدل سے منظور ہو
ہو نہ سکے سنگ سخت ہر مہین میتار

جبہ و درویش ہے کلمین جو زندان حوت
قبلہ جمشید ہو رشک عقیق یمن

زادہ شش روزہ ہو شکر یو مرگ
بحر عدالت اگر آپ کریں موج زن

ج ۲

جامۂ خورشید بھی وسکی بدن پر تنگ ہو — ذرہ ترے لطف کا پاے اگر پیرہن

تری فضایل سی جو ہو نہ سکے ترزبان — خاتم گویا بنی نقش مزار کہن

بحر جہان مین جو دین آپ ضعیفو نکو دز — چاہین سواران آب اسپ کمیت و کرن

تیری ہدایت اگر راہ نمائی کرے — بادیۂ غول ہو باغ جنان کا چمن

آپ چمن مین جو آئین عمر خضر سبزہ ہاے — نار مسیحا بنی بوے گل یاسمن

پاک و نجس مین جو آپ نفرو کا حکم دین — صومعہ کی گرد راہ چھونہ سکے خشت دن

پانہ سکے دخت رز لذت مرغ کباب — شیشۂ زنار بند ہو شکم برہمن

تا بکجی طول عرض حفظ ادب چاہیے — لوح خموشی ہو اب مہربان و دہن

ای شہ عالیجناب جان سالت مآب — ای خلف بوتراب سرور لشکر شکن

بھر جناب امیر سنیے فغان منیر — ہی یہ غریب و اسیر بستہ بند محن

گر سنہ چشمان دہر کرنے لگی گرگ بند — خاک نشین ہو گیا یوسف زرین رسن

بار زمان سی ہوئی بسکہ شکستہ کمر — پیرہن کاغذی ہی مری جلد بدن

چرخ ترشرو سی ہیں اور ہوا تلخ کام — سرکۂ دہ سالہ کب ہو سکی صفرا شکن

دیدۂ امید سے خار ستم کھینچیے — آب ہی سرسبز ہی باغ رسول زمن

قید سے کر دو رہا بہر خدا و رسول — شام غریبی ہو دور دیکھو نہین صبح وطن

تا نجف و کربلا ہند سے لیجایئے — قبر وہین ہو نصیب اور میسر کفن

اب یہ سنین التماس نکتہ رسان فہیم — شاعر گرد و زبان واقف راز کہن

عذر صحیح و قوی پھر مین کرونگا مگر — میری خطا بخشدین پہلے سب اہل سخن

شاعر و مین ہمثال سحر بیان فاخری — مادح سلجوقیان نامی عہد کہن

پہلے قصیدہ کہا اوسنی ہی اس طرز مین — پھر ہو کہ صرف جواب بعض سران سخن

ہندیون نے اسطرف اپنی توجہ نہ کی — ہو گئے اس طرز مین پہلے ہمین جن و زن

لفافہ

فیاض زمان عاطفہ مین عالم کے ہمیشہ
نائب ہے ہمی ظل الٰہی کی ہماری

امید بر آر اہل جہان ہمت
مستند آرائے بزم

زینت دہ ملک و مال و دولت
دونون عالم صدف ہین وہ در

نواب سچی علی بہادر
حاصل ہو تخت شاہی اونکو

عرضی کو ملاحظہ وہ فرماوین
اغماض کیین نہ کینہ

مکتوب متین خاصہ پاوین
عرضی شنیدنی کرخ آباد

بائیسوین ۲۳ روز لکھی

لہجۂ اردو مین طرز نہین ہی پسند
جبر سی اس کوچہ مین بندہ ہوا گام زن

مخزن فضل و کمال عالم عالی مقام
ناقد تازی زبان غیض شناس سخن

مولوی بی نظیر فضل حق اسم شریف
دہلی سی تا لکھنؤ مشتہر و مو تمن

قید مین مین اور وہ رہتے تہے اکی جگہ
عین سمندر مین تھے غرقۂ بحر محن

کہنے لگے ایکدن کہ سبب اسکا بتا
شاعر اردو زبان ہین ہو نو یا کہن

مصطلحات عجم اور کنایات فرس
کسلیے کرتے نہین زینت نظم سخن

یا تحمل نہین لہجۂ اردو زبان
یا کوئی لائق نہین تم مین ہی ادیب و فطن

گو کہ غزل مین نہو پر ہی قصیدہ مین فرض
وقت مضمون ہی ہو حسن بوجہ حسن

حضرت سودا بغیر کہنے قصیدہ کہی
وہ بہی پر اس اہ مین ہو سکے نظیر ن

شاعر و نمین جز غزل پھر نہ کہینگے کہا
زعم مین گو اپنے ہون طوطی شکر شکن

مینے کہا راست ہی آپ جو فرماتے ہین
آپ سکنین تو کہی کچہہ یہ اسیر محن

مصطلحات غریبہ جو کہ نہ معروف ہون
نظم کرے کسطرح شاعر ہندی سخن

جو متعارف ہوا شاعر و نمین بہکی سی
اوسکو بہی سن سنکے آپہی ہوئے ہین سب لکھنن

کہنے لگے یہ کلام مہمل و بی مغز ہی
ہین شعرا بے سواد جہل ہی انکا وطن

گرم ہوئی بڑہ گیا سلسلۂ قہر و ستم
بسکہ تہے نازک مزاج ماتہے پر ای شکن

کہتے تہے وہ بار بار ہندیونسی ہی مجال
رمز و کنایات مین نکت و لطف سخن

ہو کی ادب سے خموش پہر یہ قصیدہ کہا
کوچۂ نو مین چلا قاصد مشک ختن

قید مین محط کتاب حافظہ اکسین ضعیف
پر مدد غیب ہی خامہ ہوا حرف زن

بعض تہے اکیب خاص طبع کہ ایجاد مین
نظم ہوئین جو تہین یاد مصطلحات کہن

نصف قصیدہ کیا سامنے اوسکے رقم
ختم ہوا جب وہ تھے ہمدم گور و کفن

میری خطائین کرین صاحب انصاف عفو
قید مین خود مین ہون پوچ پوچ ہی ہیر کفن

غیب ہی تاریخ تو ہاتھ لگی اے منیر | جز و دل و جان ہوئی شرح حدیث حسن

۱۲۶۹ھ

قصیدہ شمس المناقب مدلل بآیات و احادیث در منقبت حضرت خاص آل عبا السید الشہدا

جب افیون شب سے ہوا چرخ نائب | ہوئی تخم خشخاش انجم ہی غائب
چنی مرغ زرین نے دانہ کی صورت | زمرد کی ڈبیا سے حبت کواکب
بنا کاسۂ شیر مہ جام خالی | ہوئی تلخ نقل نجوم ثواقب
فلک پر کھچا پوست زنگی شب کا | ہوا خون سے لالہ کا لالۂ غائب
بھرا نور سے جام زرین سحر نے | مہیا کے خواہان ہوئی شیخ و راہب
چلی سوئے گلشن نسیم سحر گہ | شراب شمیم گلستان کے طالب
لبالب مے نور سے غنچہ و گل | جوانان گلزار باہم مصاحب
مرصع اباریق و اکواب زرین | عروسان طناز و بکر و کواعب
مکحل ہوئی چشم نرگس حمین مین | معنبر بنفشہ کی شکین ذوائب
عروس گل آئی چمن مین خراماں | مہیا محو غنچ و دلال ملاعب
درخشان گہر ہای غلطان شبنم | لآلی ترنم آب ساکب
جاوس شہ گل کی خاطر حمین مین | ہوئے آکے برپا خیام سحایب
سیاہ ریاحین سلامی کو حاضر | جنود شمایم صفوف سواکب
شقایق بڑھی اسطرح سوئے سنبل | شفق جیسے شام کی جیسے عرب
عصای مرصع لیے سرو حاضر | سنا ندار سبزہ سلحدار و حاجب
چراغان شام بنفشہ شقایق | گل مہر صبح سمن کا مصاحب
خط نور چمکا بیاض سحر سے | غائط ہوگیا دفتر صبح کاذب
ہوئی جد دل کہکشان خط باطل | بنی نقطۂ شک نقاط کواکب

۵۱ غزل

کیا فور لالون نے کف جام شراب کا
رنگ فنا کو کیا ہی چڑھتا آفتاب کا
ہر جام مے ہو پھول کدورت شراب کا
دل پر لگا ہی ذکر زکی جناب کا
سر کیا ہوا ہون اشرق آفتاب کا
تیر بھا ہون ماہی کی فلک کے سینہ
وہ خضر ہون کہ چرخ لگایا جناب کا
مہر فلک کو داغ جگر سے لگایا جناب کا
سونا گلا ہے ورق آفتاب کا
سر پر اوٹھایا فلک نے جناب کا

شریعت ہوئی زنگیِ شب کی باطل — ہوا رومی روز کا دین غالب
کتاب سحر اہرمن کو لایا — کیا اوسنے منسوخ دین کو اکب
نیا معجزہ نور کا جب دکھایا — ہوئے اہل شبہات مجموح وخایب
تمام است ذرہ ایمان لائے — بہشت تجلی مین پائے مراتب
ہوا صاف آئینۂ آسمانی — جلا سے ہوا اشکر زنگ ہارب
چھپی رات یون شرع بیضا کو ڈر سی — کلیسا مین جیسے سیہ پوش راہب
شقاوت سی تھا خیل خفاش منکر — کھلے تیرہ بختی سے اونکی معایب
مگر شام کی فوج کے تھے مقلد — گریزندہ جلوہ سی ظلمت کی طالب
تھے سرگرم اطفاء نوالہی — یہی چاہتے تھے کہ ظلمت ہو غالب
کیے ظلم اونھون نے جو بوطبنی سے — یہ ممکن نہین لکھہ سکی کلک کاتب
شہ کربلا آفتاب امامت — جگر گوشۂ غالب کل غالب
دل وجان ختم رسل روح زہرا — ملک اوسکے خدا تعدسی مصاحب
فرازندۂ زینت عرش اعظم — کشایندۂ عقدۂ نراد غایب
منیر آج حضرت مین صرف توجہ — حضوری مین اسدم گذارش ہی واجب
وسیلہ قوی عرض مطلب کو پایا — ہدایت ہوی خضر راہ مطالب
تو وہ آفتاب کرم ہی کہ جس سی — شب ظلمت رنج عالم ہو غایب
اگر تو دو رنگی کو یکرنگ کردی — تو لد ہون تو ام بیاض وغیاہب
فلاطون نیری آسے طفل دبستان — کہ سمجھے کتاب خرد کے مطالب
تلمذ سے ایوبؑ نے نام پایا — ترا صبر اونکا ہی اوستاد غالب
اگر پوچھو احوال تیجے تو کہدون — عبادت شہادت مین شاگرد دونا
نگین سلیمانؑ سی ناخن مین ہمسر — نرا ہا تھہ جن و بشر پر ہی غالب

سبق خضر سوئی کو تو ہی پڑہا دے — مسیحا ہین اعجاز کے تجسے کا سب
تری ناخنو نمین ہی عقدہ کشائی — انامل مقالید قفل تارب
تری آگے آئین جو حوران جنت — تکحل عیون اور مشکین ذوابب
مین تیغ و ترنج اونکے ہاتھونمین دیدون — دکھادون ترا جلوہ ای ذوالمناقب
قلم کردین اپنے گلے ہاتھ کیسے — پکارین یہ ہی نور خلاق واہب
عدالت مین کسری ہی ادنی رعیت — شجاعت مین رستم ہی گرد موالک
سخاوت مین حاتم گدای سخاوت — تجھی ہی ملایک ہین خدمت کے طالب
تری عہد مین ہین معطل بتونکی — سہام حتفون و سیوف حواجب
ترے خصم کے اطفۂ بد کی خاطر — بنین تربت کہنہ صلب و ترائب
ترا جد شہ انبیا و ملایک — شہ قاب قوسین فخر الطایب
نبی نے تجھے گود یون مین کھلایا — سرافیل و جبرئیل تیرے مصاحب
اوٹھائے تری ناز طفلی مین حق نے — تو مطلوب نور الٰہی ہی طالب
سوا عرش اعظم سے معراج تیری — مبارک ہوای دوش احمد کے راکب
تری باپ کے وصف کس سے تم ہون — عبادت فرشتون کی جسکی مناقب
وہ نفس پیمبر ہی جان نبی ہی — نبی اور وہ دونون یکجان و قالب
جہنم مین الٹینگے اعدای حق کو — ترے جد واب ای کثیر المناقب
اسی پر ہی ناص القیانی جہنم — خدا سورۂ قاف مین ہی مخاطب
علی بحر ذخار علم لدنی — علی ہی مغیث الوری فی الغوایب
وہ افضل ہی سب انبیا و ملک سے — بلا فصل وہ مصطفی کا ہی نائب
تری والدہ بنت خیر البشر ہی — وہ صدیقہ معصومہ ذات المناقب
زنان متقدم موخر سے افضل — تجلی حق بے ریاب و شوائب

ترا بھائی بے شبہ نور خدا ہی — ملک اوس ہی اسرار نہان کی طالب
وہ بعد علیؑ حجت ایزدی ہی — زمانہ پر اوسکے اطاعت ہی واجب
ائمہ تری نسل سے تا بہ مہدیؑ — بروج امامت کی ہین نو کواکب
ہر اک حجت حق ہر اک اہل عصمت — امام المشارق امام المغارب
ہوا حکم کونوا مع الصادقین کا — ہین منصوص اسکے یہ رہ اطلب
برائے وجوب اسجگہ امر آیا — قرین ہی محفوف ہین یہ مراتب
پڑھی آیت ابتغاء وسیلہ — کہلے اوس ہی حکم خدا کی مسبب
انہین کے وسیلہ سی پہنچے خدا تک — یہی سالک راہ حق پر ہی واجب
نبیؐ کے یہی جزو ہین اقربین — سب انکی سوا من قبیل الاجانب
انہین کی مودت ہی اجر رسالت — یہی رتبہ ہی تاج راس مراتب
سلام آل یسین پر آیا ہی حق کا — درود خدا بہر اہل مصائب
یہ ہین آل یسین و اہل مصیبت — سلام و درود انکی خاطر ہی واجب
حدیث اسمعین من مات کی یون ہی — کہ عرفان امام زمان کا ہی واجب
جو اپنے زمانہ کے نور خدا کو — نہ جانے نہ پہچانے اوسکے مراتب
تو موت اوسکی ہی میتۃ جاہلیہ — جہنم مین بو جہل کا ہی مصاحب
زمانہ نہین حجت حق سے خالی — ہی عام اس ہی حجت ہو ظاہر کہ غائب
اولی الامر منکم جو حق نے کہا ہی — اہی سی تمہاری اطاعت ہی واجب
جو معصوم مانند خیر البشرؐ ہین — اولی الامر وہ ہین پیمبر کے نائب
ترا بھائی عباسؑ عمو ہے جعفرؑ — کہ دونو ہین وہ مفخر آل غالب
ترا جد ابو طالبؑ پاک طینت — خود ایمان و توحید جسکے مصاحب
ترے جد و آبا ہین تا عہد آدم — منزہ عن الشرک پاک از معائب

نہین کوئی ای نورِ حق مثل تیرا — تو ہی سرسبستان نسلِ اطائب
ترے حکم کا دورِ گردون ہی تابع — قضا و قدر پیشکارا اور نائب
کیا تو نے وہ صبر مختار ہو کر — کہ جس سے شفاعت کی پائی مرتب
تمہارے عدو ساکنِ شام و کوفہ — وقود ستقر دشتِ عصیان کے حاطب
بنی ذات اعلام و ذات القلائد — افاعی کی اولاد نسل عقارب
زنا اور سفسک و مار محارم — عبادت کے مانند سمجھے تھے واجب
معارف مزامیر کے حد سے مولع — ہر اک نرد و شطرنج کا دلسے الاعب
بظاہر مسلمان تونکی صور تون مین — طویل المحاسن قصیر الشوارب
منافق تھے وہ مرتدان قدیمی — دمِ حیض ام الخبائث کے شارب
تری قتل کو سمجھے تھے حج اکبر — جنود خوارج سپاہِ نواصب
عذابِ خدا دین و دنیا مین اونپر — جہنم مین تو بہل کے ہون مصاحب
ترے بغض سے شام کا شہر ٹھہرا — سواد رخ شخص مخذول و خائب
تری نکث بیعت سے کہنہ پہل نہ پایا — فصاروا کمن کان فی اللیل حاطب
کیا تو نے آباد حبِ کربلا کو — ہر بطحا و یثرب کے وحشت مصاحب
تری تشنگی پر جو رہتے ہین گریان — اونہین کی طرف عوض کوثر ہے راغب
کہلین گے وہ جنت مین تونکی صدا سے — جو رہتے ہین سن سن کے تیری مصاحب
ترے سب عزادار و ارباب ماتم — ہوئے مستحق نعیم و مواہب
خریدار ہی نورِ حق آنسوؤن کا — کہ ہین شبنم و مہر مجذوب جاذب
جو تجھسے لڑے اور تیری بدی سے — خدا و پیمبر کے ٹھہری محارب
ترے غم مین کفار تک رو رہے ہین — تاسف مین احبار و قسیس و رہبب
تری فوج بے شبہہ فوجِ خدا ہی — جہاد و عبادت مین یکتا و غالب

سجود استان سم باد پایان — رکوع نقوش نعال مراکب
ملک نظم لشکر مین اسطرح خادم — ردیف و قوافی مین جسطرح حاجب
تری فوج کو پیشوا لینے آئے — ریاض جنان سے شمیم مراحب
کیا تو نے حملہ جو فوج عدو پر — ہوا ڈر کے مریخ خونخوار غائب
جھپکنے لگا دیدۂ محصر تا بان — کہان خواب راحت سے چشم کواکب
پڑھا کافر نے خوف کے مارے کلمہ — کہا ڈر کے باطل نے الحق غالب
عدالت مین حاضر ہوا ظلم آہی — ہوا فتنہ ہنگامہ ساز لیسے تا یب
تری نعرہ کے خوف سے چھوڑ بھاگے — مشایم کے اندر اجنہ قوالب
چھپے جاکے ابلیس کے دلمین ڈر سے — مراتب کے منکر تری حق کی غاصب
بنی شاخ بوسیدہ ہر تیغ دشمن — زرہ سست مانند نسیج عنا کب
چلے بڑھ کے جانو نسے تن سوی دوزخ — گریزندہ ترانہے مرکب سوار اکب
ہو منظور ہوتا تجھے رجم اعدا — تو بنتی ہر اک شی سپر ابر حاصب
تری ذو الفقار برندہ جو چمکی — تو بجلی ہوی ہاتھ گردن سے غائب
جو ارواح کے بھی یہ ٹکڑے اور اڑے — تو تعداد اجزا عدد سے ہو غائب
نہ ٹکڑون کی تعداد پائین ابد تک — اگر ہون اجل کے فرشتہ محاسب
ہر اک جزو سے جان پھر نکلے کیونکر — تڑپتے رہین حشر تک روح و قالب
سوا اسکے جوہر کے ابتک نہ دیکھا — کہ جرم نہ نومین ہون بہم ثاقب
جو وصف برش کا لکھے حرف کوئی — قلم جا تو دنکو کری کلک کاتب
اجل اوسکی پیرو مقلد قیاست — رقاب اعادی ہین مرکب پیر اکب
گوزنونکی شاخین اگر قطع کردے — تو ہون کر گدن ڈر کے شکل اژدہا
کسی بات مین ہی نہ پھر شاخ نکلی — زمانہ سے قوت نمو کی ہو غائب

بہتر جلین ایک کے نقش ہاون ۔۔۔ جو کلکے رہ اختلاف مذاہب
فرس کا اگر وصف ور زبان ہو ۔۔۔ تو الکن ہو طی اللسانی مین غالب
پلنگ جدال و نہنگ یم خون ۔۔۔ عقاب اسد گیر شاہین مخالب
پری پیکر آہو تک و شیر صولت ۔۔۔ صبا اوسکی شاگرد بجلی مصاحب
فلک سم ہما سایہ طاؤس گردن ۔۔۔ حصار نوادر طلسم غرائب
خرامندہ کبک و شتابندہ آہو ۔۔۔ دم سیر یکسان بیاض و غواہب
مطیع اشارات راکب سراسر ۔۔۔ نہ کا برق خاطف نہ للنفع جالب
صدا شیرونکی اوسکی شیہہ کے آگے ۔۔۔ صیاح ذیاب و بُناح اکالب
اگر روز و شب پر پڑی سایہ اوسکا ۔۔۔ ہر اک دوسرے پر ہو سرعت مین غالب
دو اسپہ چلین ظلمت و نور باہم ۔۔۔ مہ و مہر بھو لین مشارق مغارب
نماز سحر گہ ہو مغرب سے توام ۔۔۔ عشا سے بغلگیر ہو صبح کاذب
تہجی مین لکھوا گر اسکی تیزی ۔۔۔ پھرے حرفون کو ڈھونڈتا تا فلک کا
اگر اسکی ٹھوکر کو لوتکو ہلا دی ۔۔۔ ضمیر ایک بھی رہنے پائے نہ غائب
سنان رماح عم واسطح تھین ۔۔۔ ترے آگے ای ضیغم آل غالب
کہ لیث قوی پنجہ کے ڈر سے جیسے ۔۔۔ نکل آئین دندان عجز ثعالب
گئے پاؤں سے اپنے اعدا سقر مین ۔۔۔ بنے باب دوزخ رکاب کائب
جہیز و زین گور مین ڈر کے مارے ۔۔۔ صف مورچہ تھین صفوف کتائب
بچھوڑینگے کینہ ترا تیری دشمن ۔۔۔ اگر ہون ملایک بھی اوسپر مغاضب
رگ و پی مین زہر عداوت بند ہاہی ۔۔۔ گرہ در گرہ جیسے نیش عقارب
محل قوادح ممر قبایح ۔۔۔ مآب مطاعن مقر مثالب
ترے قاتلون کی نہ ثابت ہو توبہ ۔۔۔ کرین بحث کو فاضلان مشاغب

غزل

ہماری ہاتھ پر گلدستہ اوفقرہ ترا تی کا
کہ رنگین مین غنچہ کملا ہوا تر تی کا
عمارت بانہ ہے موج غرابا ہوا
لگی ہین اطلس تنگ نظر کی پیشان اہل
کنارہ وی تری شمامہ مین آب زندگانی کا
بدل کر قافیہ تازہ غزل اب کہو غالب
مزہ خوش بیان شہرہ تری شیرین بیانی کا

جہنم کی اولاد تیرے عدو ہین — پدر بو لہب مادرام الملواہب
ترا نور الفت نہو دور ہم سے — کسوفِ اجل لاکہہ ہو جاے حاجب
دل و جان کے ہمراہ ہی یہ محبت — کہ ہون نور خورشید جیسے مصاحب
اگر خط قسمت کسی خستہ جان کا — شبِ تیرہ بختی مین ہو جاے غائب
نکالے تو اسطرح جیسے علی نے — عیان زلفِ زن سے کیا خطِ حاجب
منیر سقید کی اب عرض سنیے — کئی سال سے ہی اسیر نوائب
لٹا مال و اسباب اسکا نہین غم — کتابونکے جانے سے ہی رنج غالب
ہزارون طرح کی جفائین اوٹہاکر — چلا قید ہوکر مین زندان کی جانب
مری قید و تکلیف و ذلت کی عشرت — اقارب اباعد احبہ اجانب
برہنہ بدن طوق و زنجیر پہنے — مشارق سے لیکر پہراتا مغارب
پیادہ روی اور بعدِ مسافت — ستمگار تلوارین کھینچے مراقب
نگہبانون کے جور دست و زباں سے — لگد کوب آلاف رنج و نوائب
ادہر سخت آلام جوع و عطش کی — بالا و سطرف سب و شتم مثالب
منازل دہان ثعابین و ضیغم — مآکل روی سم قاتل مشارب
سفر وہ کہ عین سقر بلکہ بدتر — نہ کسب منافع نہ مشق تجارب
ہوئی نظم فی الجملہ خشکی کے صدمے — تری کے سفر کی نہ پوچھو مصائب
نمک زخم دیدہ ہوا بحر مالح — سفائین مین طوفان کا خوف غالب
زمانہ مین وادیٔ برہوت ہی وہ — جہان ہمکو لایا ہی بختِ مغاضب
جزیرہ مین جو جو اوٹہانا ہوا ان — بنائے شمار اونکے وہم محاسب
کئی سال اس قید و غربت مین گذرے — غم و غصہ و یاس و حرمان مصاحب
پڑی ان سبہونسے سوا یہ مصیبت — ہوئی ضعف و امراض اوجاع غالب

ہجوم مخالفت قیامت مرض کے — معالج بلا ہے کسی ہے مصاحب
اطبای غافل بن اُمّ مُلدِم — سُموم کُشندہ مآکل مشارب
عرق ہو کہ شربت لعاب افاعی — حشائش عقاقیر نیش عقارب
دوا کیسی قحط غذا جس جگہ ہو — نہ منع تو زہر کہانا ہے واجب
وطن سے خطِ مرگ منگوحہ آیا — مرے غم مین او سپر ہوئی موت غالب
اسی غم مین بیجان ہوئی اخت کبری — یہ دو داغ تازہ ہین اس النوائب
جو کچھ پہلے گذری جواب جھیلتا ہون — خدا کو ہین معلوم سب وہ مصائب
سُنی ای سبط پیغمبر و نجل حیدر — کہان تک کرون کی شرح عرض مطالب
رہا کیجیے مجکو دام بلا سے — کہ ہی آپ پر میری امداد واجب
صلہ مین قصیدہ کی سب کچھ عطا ہو — کہ سائل ہون مین تو کثیر الموہاب
بس اب انتظار ایک دم کا غضب ہی — کہ صبر و تحمل ہین یک لخت غائب
نہین روز و شب پنجادی مجکو طمانین — مع عزت وجاہ و مال و مراتب
وہان سے مجھے کربلا مین بُلالے — کہ تقوی و زہد و ورع کا ہون کاسب
اسی وقت ہر مشکل سخت حل کر — تجھے سہل ہین معجزات غرائب
حضوری مین آ کر دم قصیدہ پڑہون مین — رہو تمین اسیکا موظف مراقب
امیران دنیا کی مدحت مین ناحق — ہوئی عمر برباد ہوش اپنے غائب
مگر میرے ممدوح اب ہین آئمہ — نہ سلطان دراجہ نہ نوابصاحب
سو منقبت کے نہین جانتا ہون — نجوم و رمل ہند سہ کیمیا طب
کسی سے تری مدح ممکن نہین ہی — فزون عدّ و احصا سے تیری مناقب
دماغ و دل الیسے ضعیف اب ہوئے ہین — کہ خواب فراموش ہی فکر صائب
قصیدہ کہا ایک دن مین یہ مینے — عجب کیا کہ ہون اہل معنی معاتب

غزل

مگر قید و امراض و غربت سمجھ کر
کرین عفو ارباب انکار صایب

ولے عیب ابطا سے معذور رہین
قوافی مین اسکے ضرورت ہی غالب

امیدی و میلی و سلمان آذر
یونھین کہہ گئے اسکو انوری مرتب

وکیل اور تاسیس کی بھی نظر ہی
قوافی طیب ہوے نا مناسب

کہان ہین جو فرماتے تھے طعن سے یہ
کہ اردو زبان ہی کثیر المعائب

نہین شوکت لہجہ و لفظ اسمین
نہ گنجایش نکتہ ہاے غرائب

ذرا دیکھین انصاف سے یہ قصیدہ
کہین پھر جو کچھ حکم دی رای صایب

قصیدہ کیا ختم جب فیض حق سی
ہوا یہ مسمی بہ شمس المناقب

نصیر اوسکی تاریخ ہاتف پکارا
کہی صاف شرح کتاب مصایب

قصیدہ در منقبت مقتدای جن و انس ضامن ثامن حضرت امام علی موسی الرضا

خوشی بہار کی شاہ و گدا کو ہی یہ مغتنم
کہ پھولی ہی شفق شال سرخ شام گلیم

مجموعہ نکو جو لکھنی ہی نور کی تقویم
عدم سی لکھنے کو آئی پیا نہ دست قلم

تو نگر و فقر اکی سوا فقت دیکھو
ہما کی چوٹی مین ملکر گندھی ہی لف گاتم

بہار دیکھو گل اشرفی و نسرین کی
بنا ہی بوٹیو لنسے تحفہ نسخہ زر و سیم

ریاض دہر مین فیضان نگ و بو ہی عام
سہیل کی نہین محتاج اب عقیق ادیم

شہ و گدا ہین بہم مثل سنبل و نسرین
صباح عید ہی زیب کنار شام گلیم

ہوا ہی خندہ گل کا یہ شور دنیا مین
ق سنائی دیتی نہین بد کی بھی صوت علیم

جو پوچھے آکے کوئی حسن و قبح اشیا کا
نہ کہہ سکین اوسی سمجھی خرد وران فہیم

ہوای دامن گل باغ ہند مین آکر آئی
ستی کو آتش سوزان ہو باغ ابراہیم

رجوع شاخ گل تر ہی یون سوی گلچین
مصافحہ کری جیسے گدائی ست کریم

چراغ لیں کہیں جو شبوی نرگس نسرین — حراست ہے خان و برص میں یہ تین و سیم
رموز بلبل و گل سمجھی باغ دہر میں کون — نہ بید پاہی بزمن نہ راہی دا بشلیم
سدائے خندۂ گل میں یہ بیخودی ہی کہی — کہ جسکے سننے سے ہر گز رہیں ہوش فہیم
بنای صور اگر شاخ گل سے اسرافیل — تو پہلے نفخہ میں بیہوش ہوں حباب کلیم
ریاض دہر میں ہی گوش گل کو یہ قوت — سنائی دیتی ہی صوت ہزار باغ نعیم
ہوا اطلاعِ موسم کی دیجگہ جو چلی — ق — یقین ہی کہ ہو اہل سقر کو نور عظیم
موافق سخن صاحب فتوحات اب — عجب نہیں ہو عذابت فزا عذاب الیم
نئے ہوئے ہیں اصول و فروع گلشن دہر — زمانہ کو نہیں کہہ سکتے دہر یہی قدیم
چمن سے موج رطوبت گئی جو تا بہ فلک — اوٹھا بہشت میں طوفان کوثر و تسنیم
ہوائے مست گلستان جو جا بجا دوڑی — ہر نگ آتش جلکر دہ ہو شراب حمیم
صفا و جوش طوبت سے آن و احد میں — ق — عیاں ہو قطرۂ واحد سے لاکہہ در شہم
بدون کسر برابر سبھوں کا حصہ ہی — کمر و جو ایک در شبنم ہزار پر تقسیم
جو قوم عاد میں جاہی ہوائے فصل بہار — شمیم گل سے ابھی حاملہ ہو ریح عقیم
عدو میں بھی نہ ہا کسر کا نشان کہیں — درخت اب وہ ہی یکتا جو پیش ازیں تھا نیم
کفن جو میت کفار کا گلابی ہو — دواز کام کی ڈھونڈیں موکلان حمیم
صدائے نغمہ سرایان باغ سن سنکر — فلک سے اوتری ہی زہرہ بھی لینے کو تعلیم
ترانہ سنجی بلبل نے رنگ باندہا ہی — عروس باغ کو ہی وجد جو ہوئی ہی نیم
سرود ہندی ہی ایسا نہ نغمۂ عربی — خیال کرتے ہیں لیں مقام والی نیم
عراق ہی نہ حجاز ایک ہی تو نیشا پور — اوسی مقام مبارک میں ہر سد ایکہ مقیم
ثنا ہی ورد زبان مشہد مقدس کی — پے طواف ہی آمادہ کاروان شمیم
خوشا وہ روضۂ جنت نظیر عرش مسیر — زہی وہ بارگہہ قدس جبدا وہ حریم

ہوای روضہ و صحن شریف و شمع مزار | دم مسیح و ریاض خلیل و دست کلیم

مطلع

کمر خمیدہ جو روضہ مین ہین پی تسلیم | بنی ہی حور و ملائک کی ناف نقطۂ جیم

یہ اوسکا روضۂ پر نور ہی تعالی اللہ | کہ جو ہی حجت ثامن امام ہفت اقلیم

امام ضامن و معصوم و طیب و طاہر | کریم ابن کریم و رحیم ابن رحیم

علی و ابو المحسن و ضامن و امام رضا | شفیع امتیان جنت و مقرب کلیم

نسب مین پاک و مقدس حسب مین دور کل | فروغ عرش و مجسم رضای رب کریم

علی کی نور نظر فاطمہ کے لخت جگر | خدا کی نور ریاض رسول حق کی شمیم

حضور کے جد امجد ہین سید الشہدا | قتیل جور و مراد صحیح ذبح عظیم

مہ سپہر کرم و لبر حسین و حسن | چراغ خانہ سجاد و اجب التکریم

نگاہ دیدۂ حق بین باقر معصوم | نہال گلشن صادق امام ہفت اقلیم

جناب موسی کاظم ہین والد ماجد | امید گاہ مسیحا و افتخار کلیم

یم شرف صدف گوہر تقی و نقی | امام پاک خداوند واجب التعظیم

اسی شجر کے ثمر عسکری و مہدی ہین | بہار باغ امامت علیہما التسلیم

زیارت آپکی ہفتاد حج کے قرون ہی | تبارک اللہ فیضان خاص کی تعمیم

سنا ہی جیسے ثواب زیارت حضرت | لیے طواف ہی عازم بنای ابراہیم

من استطاع سبیلا اسی ہی مگر معذور | بر نگ شخص زمین گیر ہی مزاج سقیم

صفا و مروہ جدا سنگ راہ مطلب مین | سفر ہی دور کا اس پر ہی سد راہ عظیم

کنوز ہجدۂ آفاق جمع کرتا ہی | کہ تا نثار کرے دور سی بصد تسلیم

زبان پای تو اکسیر یہ دعا مانگے | وہان کی خاک مین ہو جاوداں نخ ای کرم

اگر اسی متبنی کی وہان کی خذف | تو نکلے جیر کے بطن صدف کو دُر یتیم

زمین روضۂ طیبہ مین دفن ہونمین اگر — تو مثل ریزۂ کافور ہون عظام رمیم
دم غریب خراسان کو جو ہوئی راہی — انہین کی نقش کف پا ہین شرح فوز عظیم
ثنای تو سن والامین کیا چاہے خامہ — کہ پا شکستہ ہی اس معرکہ مین عقل سلیم
اوڑھی تو بال ملایک پہری تو دور سپہر — چلے تو خامۂ قدرت بڑی تو دست کریم
چمک مین برق تجلی بھڑک مین شعلۂ طور — دماغ عقل مین نکہت یا فیض جان نسیم
فضای قدس کی رونق بہشت کی خوشبو — او دہر ہی روح مجرد او دہر ہی مسیح تیم
یہ تیز رو ہی کہ دوڑی رکاب مین اوسکی — سراغ پا نہ سکے تو سن خیال حلیم
پہرے جو عالم رویا مین یہ نہرار رس — کبھی نہ دیکھہ سکین صاحبان کہف رقیم
کرون حضور کے تلوار کی مین کیا توصیف — کہ کند جسکی برش سے ہی تیغ عقل فہیم
یہی ہی مصرع ثانی ذوالفقار علیؑ کی — یہی ہی مقطع اعناق حاسدان رجیم
جو کاٹ ڈالے مہ و سال عمر عالم کی — تو ایکدم مین حیات ابد کی ہو تقسیم
ہزار ٹکڑے کرے ایک پل کے دم بھر مین — حساب کرتے رہین اہل ہیئت و تنجیم
تمام کشور آفاق نیم روز بنے — اگر کرے سپر آفتاب کو یہ دو نیم
جو اسکے گلشن جوہر مین یکدم پہرے — تراشے ہیر یکو معدن مین جا کی موج نسیم
سنین عمر روز و غائرہ قیاس کنند — کرین قبور کا اسقاط حمل دشت و دمن
نگاہ قہر و غضب خاندان والا کی — میان خانۂ دلہای دشمنان لئیم
خدنگ رستم زال اشکبوس کو دلمین — سنان بیژن ہومانکی جگر مین مقیم
سنے جو حکم قضا تو ام آپکا شاہا — سمٹ کے چرخ خمیدہ ہو گردن تسلیم
جو آپ دفع کرین ضعف پیری کیوان — سواد شام جوانی ہو ہندکی اقلیم
جو انقلاب ہو شیب و شباب مین منظور — جھکائین شام و سحر اپنی گردن تسلیم
سیاہ بال ہون فرزند سام کے یہ دم — سفید بال ہون حور و نکو مثل دل سیم

جوشش حبت کو ندین حکم حضرت کا — صحاح ستہ کی ہر سطر ٹھہری بعض سقیم
وہ عدل ہی جو کری خوبین کوئی چوری — تو غل مچاہی سگ خفتگان کہف و رقیم
نگاہ فیض کے محتاج ہین شہان جہان — برنگ کاسۂ سایل ہین افسر و دیہیم
سما گیا حسین فیض بے نہایت مین — بنا ہی دائرۂ کائنات حلقۂ میم
اگر حضور کے خوان کرم پر آنے پاہے — خوشی سی عجل سمین کہا ہین منیف الرئیم
کری جو ناخن فیض حضور کی تعریف — تو بچنے مین کہلے عقدۂ لسان کلیم
کری جو ناطقہ ور دزبان ثنای حضور — زبان گنگ ہو منقلع قفل گوش صمیم
ورود سایۂ پر نور کی تمنا مین — ازل سی سدرہ وطوبی ہین قامت تعظیم
ابھی تو چاند اوا کردی قرص سوہج کا — اگر ہو نور فشان چرخ پر چراغ حریم
ندیکھے آپ کو جس سال موسم حج مین — سیاہ پوش ہو کعبہ کمر شکستہ مقیم
مقابلہ گری فوآدم موسی سے — کنار کعبۂ حق مین مقام ابراہیم
پدر نے اسکی جو کی سعی حج حضرت مین — اسی سی نسبت عنب ہو گئی لئیم و ذمیم
جو تیری یاد مین ہو بخیطا کوئی بسمل — تو مہد عیش مین ہو محو خواب حور بہتم
بنای توبہ ہو منصوط مثل سد سکندر — شکستگی کی جو منظور ہو تجھی ترمیم
ترا کلام کلام خدا کلام نبی — کری ہمیشہ تری وعدہ پر وفا تقدیم
پڑہین جو سورۂ الحمد آپ سجدہ مین — تو صدر سورۂ سجدہ ہو حمد مین حاسیم
مدینہ سی گئے دم بھر مین جانب بصرہ — پھر آئے ایک ہی دم بحکم رب کریم
لغات مختلفہ مین جو سب سے باہین لئین — تو دلسے کی عجم و ترک و ہند نے تسلیم
کہ ہمسے بڑہ کی ہماری لغت کا عارف ہی — بلیغ و افصح و دران آیا جا بلتکریم
جو کچھ کہا بن ہتاب سے دم ایجاد — ہوا صحیح علی الرغم منکران لئیم
اوٹھین دو نعلین ہوا اوس سے بیگناہ کا ظن — برص کے عارضہ کا بھی ہوا طلیس نعیم

قسم بھی کھائی دروغ انکھین بھی موندین اذعنی
پر نہ فرق کسی بات مین خدا کی تسلیم

تلاوت صحف سابقہ جو فرمائی
جتائی سبکو صفات شمول رب کریم

جعل ہوا تو کیا جاتلیق نے اقرار
اسیطرح سرجالوت نے بھی کی تسلیم

سوال اہب سند کیے وہ جواب دیے
کہ اوسنکی رہ اسلام شرع مین تعظیم

یہ معجزہ ہین رقم تحفۃ المجالس مین
یہان ہی مختصر اوسمین بشرح وبسط عظیم

گنا ہگار ہونمین کیا کردن ترے تعریف
فرشتے ہین ترے مداحونکی شریک ہیم

نمیر ایک نگاہ کرم کا خواہان ہی
کہ شاد وکام ہوں ورہو عذاب الیم

وہ جایزہ جو ملا وعبل خزاعی کو
زیادہ اوس سے ہی خواہان آستانہ فیض

کہان یہ نظم کہان مدارس الآیات
یہ آب تیرہ ہی وہ نہر کوثر وتسنیم

مگر حضور کی رحمت وسیع ہی بیشک
خلوص دلسے مین مدح ہون خدا ہی علیم

خدا کیواسطے امداد کیجیے جلدی
کہ ضیق رزق سے ہون مبتلا ہی کرب عظیم

نجات کامرے دلکو یقین دو ایسا
کہ تا ہو گرمی امید برق خرمن بیم

کفن کے واسطے دلوائی مجھے للہ
لباس حضرت مہدی سے ای امام کریم

سند نجات کی درفضہ مین بلا کیجو
شفیع حشر ہین حضرت خدا غفور رحیم

خدا کی قدرت کامل ہین آپ تیر یا
قبول کیجیے للہ عرض عبد اثیم

ہوا تمام قصیدہ جو حکم حق سے منیر
دیا خطاب اسے عقل کل نے فوز عظیم

قصیدہ در مدح جناب معلی القاب جناب نواب محمد کلب علیخان بہادر خلد اللہ ملکہ

آجاتے تھے تم صبح کی ساعت کے برابر
پھیلاتے ہو اب پون قیامت کے برابر

جب بے یکتے ہو مجھکو بگڑ جاتے ہین یہ
ہی عین حسین تیغ عداوت کی برابر

یہ انونسی ہر روز ترا گیسوی خمدار
آشفتہ ہی زلف شب فرقت کی برابر

غزل

جیسے نظر آہو مستانہ پڑی ہی — رہتا ہی مرا واری وحشت کی برابر

دل مین کبھی بھولیسی جو آجاتی ہی حسرت — روتی ہی یہان بیٹھکے حسرت کی برابر

بے تیری گلستان ہی مجھی زخمیونکا کیا بہت — لالہ شققستان شہادت کے برابر

بھولے سی بھی سنبل کو اگر ہاتھ لگاؤن — اندھیر کرے شام مصیبت کے برابر

ہشیار نہین کوئی جو آتا ہی چلے آؤ — ہی بزم جہان گوشۂ خلوت کے برابر

مین تیرگی بخت اگر تمکو دکھادون — کملی مری پھیلی شب فرقت کے برابر

پاس اپنے بلاتی ہو نہ کرتے ہو عنایت — پھرتا ہون پڑا گردش قسمت کے برابر

یا مثل نسیم سحر آتے تھے مری پاس — یا بھلگئے ہو بھولونکی نکہت کی برابر

منت ہی خوشامد سی جو کچھ عرض کرون مین — تیور ترے بگڑین مری قسمت کے برابر

وجہ خفگی بھر خدا کچھہ تو بتاؤ — جھگڑے نہ رہو میری شکایت کے برابر

ایسا نہو رحم آئے کہین تمکو دم قتل — غصہ ہی ترے ذبح کی نیت کے برابر

سونا زسی بولا وہ گل باغ نزاکت — بدتر نہین شی کوئی حماقت کے برابر

مرغوب تھی دل سے تری اشعار دربار — سنتے تھے ہم افسانہ عشرت کے برابر

دیوان نشتین مین تعلی تری دیکھی — تجدید مضامین ہی شوکت کی برابر

دیوان دوم نعمت معنی ہی ہی لبریز — اعجاز ہی ہمسر ہی کرامت کے برابر

شاگرد ونکی صلاحین تھین فکر سخن و شعر — صحبت نہ تھی کوئی تری صحبت کی برابر

جلتے تھی لآلی مضامین جسدیدہ — دریا بھی نہ تھا تیری طبیعت کے برابر

ساکت ہی تو اب طوطی تصویر کے مانند — صحبت ہی تری محفل حیرت کے برابر

کسواسطے اب تجھسے مروت کریگی کوئی — کیا بیٹھے ہو سایۂ وحشت کے برابر

بیوجہ کیا کسلیے ترک سخن و شعر — کیون دلکو کیا گرد کدورت کی برابر

مینے یہ کہا لیمین تو انصاف ذرا کر — کس پر ہی بلا تیری مصیبت کی برابر

مسکن ہی مرا وادی غربت کے برابر
انعام جو دی گوہر مدحت کے برابر
غفلت نہین دیکھی تری غفلت کی برابر
دنیا نہین جسکی در دولت کے برابر
افصح نہین آج اوسکی فصاحت کے برابر
گلچین ہوئی ہمت ہی طبیعت کے برابر
ہی جسکی چمک اختر دولت کے برابر

مطلع

گردون بھی ہو تیری کف ہمت کے برابر
دامن ہو جو صحرای قیامت کی برابر
گرداب ہون کیا بحر سخاوت کی برابر
حرمت نہین آسکتی ہی حلت کے برابر
آغوش زبان مین رہی لذت کی برابر
دو ٹرین فقرا است دعوت کے برابر
لٹ پٹ ہو پسینے مین ندامت کی برابر
سبزہ ہو جہان خضر طبیعت کے برابر
کیا ہمت حاتم تری ہمت کے برابر
پارس شرر سنگ ملامت کے برابر
اک غین بھی ہی عین عنایت کی برابر
کانٹے مین گنے گوہر غربت کے برابر
پانی ہو تری عطر مروت کے برابر

ہمارے مصایب کی جو سنگوا ئین خبر آپ
جا بیٹھیں مسیحا ہین صحت کے برابر

یا مالی اگر سبزۂ خوابیدہ کی خوش آئے
بیمار رہی طالع دولت کے برابر

جس بزم مین آئے نہ ہوا ابر کرم کی
ہو گرمی صحبت تپ فرقت کے برابر

کھلجاے جو غنچہ تری دامن کی ہوا سے
ہو خندۂ گل فتح کی نوبت کے برابر

پاے جو ترا حکمران موجۂ صرصر
نرمی سے چلی نبض نزاکت کے برابر

خورشید قیامت کی بھی ہوا پس سے دوگنی
پہونچے جو تری ظل حمایت کے برابر

پہونچے پسینا کہ تپ شیر اوتر جاے
آئے جو تری آتش صولت کے برابر

برسے کوزہ رو کے ہر ایک بجومی
چمکی جو تری تیغ شجاعت کے برابر

ہی ڈھال تری سجدہ گہ رستم و سہراب
تلوار ہی محراب عبادت کے برابر

خورشید پس پشت سہ نوبہی سرشت
دوہری ہی تجلی تری ذات کے برابر

اعدا کو دکھاتے ہین ہلال محرم شش
تلوارین ہین انگشت اشارت کے برابر

تو درۂ تعزیر کو ارشاد جو فرمائے
کفار کی پیٹھے پڑی لعنت کے برابر

ہیبت مین چپ راست ہین کی فر فریدان
دو آئینہ ہین مسند عزت کے برابر

تقریر در افشان جو سنا دیجے اپنی
ہو آب گہر سو قد و قامت کے برابر

تقریر سے پائینگے جو فیض بلاغت
بیمینگے نمک شور قیامت کے برابر

شیرین ہی زبان اتنی تو کہتا ہی جہین تک
پہنچاتے ہین سن سنکے دو عشرت کے برابر

دنیا مین کہین ابر کرم اب نہین ملتا
کیا چھاؤنی چھائی در دولت کے برابر

تکیہ ہی امیر ونکو تری لطف معطا پر
ہے کاف کرم مرکز دولت کے برابر

محراب در پاک ہی تشبیہ اگر دون
ہو ہر سہ نو نون ندامت کے برابر

ایوان محلے کی بلندی مین کہون کیا
پہونچے فلک پیر نہ رفعت کے برابر

دربانونکی مانند زوال جہان ہی
سونپے نکے محل ہین مرد دولت کے برابر

غزل

دیکھون مہ و خورشید کی مینک جو لگاکر
پونہچے نہ کبھی مرغ نظر چھت کے برابر

سامان طرب ہی تری کوٹھی مین ہر ایک سمت
کمرے مین دل اہل فراغت کے برابر

پھیلے ہوے ہین سامنے حور و نکی دوپٹے
ہی فرش زری امن و دولت کے برابر

گانے کی صدا گونجتی ہی ناچ کی ہی دھوم
ہی دور خوشی ساغر عشرت کے برابر

سارنگیونکی لہری ہین یا نور کی لہرین
طبلے ہین سبوی مے عشرت کے برابر

ہر توڑی مین دل توڑتے ہین شمس و قمر کی
طاؤس فلک رقص مین ہی گت کی برابر

تعریف بڑی پاجونکی ہو سکے کیونکر
ایک ایک کلی گلشن جنت کے برابر

اون صورتونکی سامنے اسطرح ہی سونا
جیسے پرقان چنپئی رنگت کے برابر

عشاق اہل ذوق کو آئے جو سین مین نظر گانا
ہی زمرمۂ طایر جنت کے برابر

آواز کو بردین جو کبھی ون کی لیکر
پہیلی فلک زہرہ کی وسعت کے برابر

وہ بھاؤ بتائین تو سہی جنس ادا کا
ارزان ہی جو ہو جان کی قیمت کے برابر

قندیل ثریا سی کوئی جھاڑ نہین کم
ہر شعلہ شمع اختر رفعت کے برابر

فانوسین مگر شیشۂ گردون کی نئی ہین
روشن ہین مہ و مہر کی طلعت کے برابر

پوشیدہ نہین انکی تجلی مین کوئی شی
معنی بھی نظر آتے ہین صورت کے برابر

تصویرین گلستان طلسمات عجائب
ہر آئینہ ہی صبح لطافت کے برابر

آجای قیامت اگر اس عہد طرب مین
اتوار کی ہو دوسری ساعت کے برابر

اس بزم مین ہر جہاز کی توقیر ہی صید چند
بلور ہی الماس صباحت کے برابر

حل ہوتے ہین عقدے علما و فضلا کی
ہر بات ہی تعلیم و افادت کے برابر

ہمسر نہ ارسطو ہو بیان کی علم سی
ٹوٹی نہین دستار فضیلت کے برابر

کھینچی ہی اسی رنگ سی تصویر چمن کی
رنگ ایک نہین آپ کی صحبت کے برابر

ہمسر علما سی ہین ندیمان ہمایون
شملہ ہین یہ دستار فضیلت کے برابر

سن پاے موذن جو ترا نام مبارک — تعظیم کرے اوٹھ کے اقامت کے برابر
فرمایئے جب ترک تعشق کی نصیحت — محبوب ہو عاشق کو محبت کے برابر
مجمل ہی جو لکھو تو نین تری علم کی تعریف — پر چہ ہو کتب خانۂ حکمت کے برابر
دیتا ہی گواہی کوئی ایسا نہیں خط شبز — ہر کلک ہے انگشت شہادت کے برابر
دو رکعتین ہون صبح کی جسطور ہی پڑھتا — عرفان ہی یون تیری عبادت کے برابر
کیا اسپ فلک سیر کی تعریف کرو تم تین — رتبہ مین قمر ہی نہین سرعت کے برابر
طاؤس بھی جھکی ہی چھلاوا ہی تری بھی — پونہچی نہ کبھی تیری وصوت کے برابر
کانو تکو صدا اس فرس تیز قدم کی — ہی زمزمۂ نغمۂ عشرت کے برابر
ساز اس فرس تیز قدم کا ہی فرح بخش — ہیکل کی صدا طبل بشارت کی برابر
منظور جو ہو نرم روی باغ جہان مین — پھر جای دماغون مین نکہت کی برابر
اوتر جای فرشتہ کی طرح بام فلک پر — نازل ہو تو ہو آیۂ نصرت کے برابر
خورشید کو تشبیہ جو دون اسکی سمو سے — ہر سال ہو طی وصل کی ہفتہ کی برابر
چل پہر مین تک تازہ مین چہل مین اڑے — بجلی نہین اس جلوۂ قدرت کے برابر
کیا فیل سیہ مست کرا وصاف سناؤن — محبوب ہی جو کعبہ کی رنگت کے برابر
ہاتھی یہ نہاتا ہی مگر آب گہر مین — آئینہ نہین اسکی لطافت کے برابر
کیا جھوم رہا ہی یہ قریب در دولت — ہی ابر بہاری درجنبت کے برابر
خوشرنگ ہی یہ شام جوانی سے زیادہ — سایہ ہی سواد شب وصلت کی برابر
ہی موتیون کی جھول مین گجمہ او ہی عالم — جوبن ہی عروس شب وصلت کی برابر
یہ جھول کہان اور کہان اطلس گردون — گدڑی نہین نوشاہ کی خلعت کی برابر
جانے مین یہ ہی نعرۂ مستانہ کے مانند — آنے مین سرور مئی عشرت کے برابر
نخل قد اعدا کو جو کٹوائین خداوند — اڑہ ہو انہین سین سعادت کی برابر

زینت تری بدخواہ کو منظور اگر ہو
سر ہو ہوا وسی قبر کی ظلمت کے برابر

اب عطر نیا دست مدایح مین لگاؤن
ہو رنگ دعا بہی گل مدحت کے برابر

ای بار خدا شاہ رسالت کا تصدق
پہنچا دے دعا میری اجابت کی برابر

نواب کو دی عمر خضر بخت سکندر
حشمت ہو سلیمان کی حشمت کے برابر

سرکار کرین چشم عنایات ادہر بہی
حاضر ہی منیر اب در دولت کے برابر

پوری کرے اللہ مری دلکی تمنا
تا شکر کرون فیض و عنایت کی برابر

اوس راہ مین مدت سی بہٹکتا ہون جنونی
جس راستہ مین پیر ہو فرشت کے برابر

ہون دیدۂ تصویر کے مانند مین حیران
اطفال مری اشک مصیبت کی برابر

مدت ہوئی مردہ ہی چراغ خرد و ہوش
ہی کاسۂ سر گنبد تربت کے برابر

مد نظر مہر ہو یہ سوختہ اختر
اک خال بہی ہو چشم عنایت کی برابر

قصیدہ در مدح نواب عالیجناب کیوان منزل اقرب بہ کاجناب محمد کلب علیخان بہادر خلد اللہ ملکہ

جسد نسی رامپور مین ہی آشکار چاند
ہر دم شب مراد ہی ہمکنار چاند

اس شہر کی ہین ارض و سما دونون نور بخش
ذری نجوم وش ہین تو خورشید دار چاند

یا شام صبح عید ہی یا ہی شب برات
ان زلف و نین ہی دلبر جو راغدار چاند

جاتے ہی ماہ روزہ کی نکلا ہلال عید
دیتا ہی مژدہ ہای طرب بار بار چاند

لبریز حسن ہی لب کوثر کی طرح آج
تہا ور نہ خشک مثل لب روزہ دار چاند

آگاہ کل اشارۂ ابرو سی کر دیا
ہی آج جشن عید کا امیدوار چاند

حاضر ہی شام سی در دولت کو ساقی
تسلیم کو خمیدہ ہی محراب وار چاند

سامان جشن عید ہی دیوانخانہ مین
دیوار و در ہی نور کے مین آشکار چاند

دیوانخانہ کے لیے لایا تو چاندنی
پر نور فرش دیکہ کے ہی شرمسار چاند

یا قوت پوش ہین کہ نہین البا لباس تر
سورج ہین بیحساب یہان بیشمار چاند

چار و نطرف کو نور کی چھٹکی ہی چاندنی
دکھلا رہا ہی آئینۂ بے غبار چاند

ہی جسکی نور فیض کی ہر سو تجلیان
سچ پوچھیے تو ہی وہی عالی وقار چاند

دن بھر ہی جلوہ کف زر بخش آفتاب
شب بھر ہی نقش پاے خداوند گار چاند

پنہان نکیون ہو لمعین منافق کو تیرگی
نور خدا ہی اصل مین یہ نامدار چاند

زلف بتانہین جا کی شب تیرہ جھپ ہی
طالع ہوا ہی جیسے یہ عالی وقار چاند

رمز و کنایہ کی رہی تا چند گفتگو
کہدو نمین صاف کون ہی وہ تاجدار چاند

سلطان شکوہ حضرت نواب مستطا
مجرا یو نمین جسکی ہی خورشید وار چاند

شیر دلہ کلب علیخان شجاع عہد
ہی جسکی سیف بھر عدو شعلہ بار چاند

مصروف جشن عید ہی وہ اس شکوہ سے
ہوتا ہی آفتاب تصدق نثار چاند

اقبال دست راست کو باین طرف شکوہ
اس چاند کو ملے ہین یمین و یسار چاند

خورشید نظر عید کی لایا ہی اشرفی
حکم طالب کا اپنی ہی امیدوار چاند

اللہ ری اوسکی بزم معلی کی مرتبت
فراش آفتاب ہی آئینہ دار چاند

سطح نذر دی زر انجم حضور مین
لرزان ہی ڈر سے مثل کف زر شمار چاند

دربار مین جنکے جلوہ سے رونق
بیت الشرف مین اپنی ہی شرمسار چاند

ظاہر ہی صبح و شام تجلی فیض خاص
ہی آفتاب منتظر امیدوار چاند

فیض حضور کا جو لگایا ذرا حساب
ہو جاے تیرہ مثل کف زر شمار چاند

ہادم ہی گرد راہ سی سیم صباح عید
چاندی کو اپنی کیون نگنے کم عیار چاند

تمثال میں رو برو ی کف جود اسعد
سورج زمین مین ہی دریا کی پار چاند

زیور مین چاند سورج اگر دین کسیکو
سورج کی آبرو ہو کری افتخار چاند

دستار مہر سی ہی سوا آپ کی کلاہ
ایک ایک ٹوپی مین نظر آتی ہین چار چاند

دیکھے تجلی ابدی الظہور اگر — غرہ ندے زمانے کو پھر کیا ہلال جاند
تحت الشعاع مین ہی ہی اوج سکو تو نصیب — جو لانگہ فرس کا جو پاے غبار جاند
پاے بنقش پاے مبارک سپہر نے — دور قمر مین ہو گئے پیدا ہزار جاند
دیکھی جو سیر گلشن علم حضور کی — مرجھا کے ہوند امتو نسے غنچہ وار جاند
ہو کر کتاب عقل معلی کی مستفید — دہوتا پھری رسالہ لیل و نہار جاند
لفظے جو دیکھے آپ کی تقویم علم کے — تارونکو سمجھے دیدۂ اختر شمار جاند
مطلع حضور سی جو کرے اقتباس انوار — پیدا نہو زمانہ مین پھر اغدار جاند
انوار خوشنویسی والا جو ہون عیان — ہر لفظ پر فدا ہون ستارے نثار جاند
شرما کے اپنی نظم ثریا کو کاٹ دی — سن لے اگر عبارت نثرہ نثار جاند
نکہت جو چھای انجمن خلق پاک کی — ہر شب کو سمجھی نافہ مشک تتار جاند
چاہی جو نقش پاے معلی سی ہمسری — ہر شہر ہر مہینہ مین ہو نگسار جاند
یون پیش قصر صاف ہی آئینہ مرتعش — پانی مین جیسے آئے نظر بیقرار جاند
ہم پایہ اس سی گنبد مینا ہو کس طرح — ہر روز ان مکان ہی زمردنگار جاند
منعلی کتابۂ در دولت کے حال ہون — شمسیہ صبح و شام پڑھے لاکھبار جاند
آئینہ خانہ مین ہوی فنداع دا بود گر — کیون کر نہ دیکھے روح سکندر مزار جاند
دیکھا جو نہر باغ نسیا بار کا فروغ — غرق عرق ہوا صفت آبشار جاند
در ولنسی نکو سمعولنسی شکو حضور مین — ہم پہلو آفتاب رہا ہمکنار جاند
اللہ ری خانہ باغ مبارک کی روشنی — کیا چاندنی کی پہولونسی ہی اغدار جاند
لیلی سایۂ در دولت سے چھوٹ کر — پھرتا ہی صورت شتر بے مہار جاند
مشعلچیون مین چہرۂ مریخ چرخ ہی — کیون کر نہ کہکشان سی نیچی حوید ار جاند
موجود رات دن ہین اطاعت مین کمر بستہ — حجامی آفتاب ہی اور آبدار جاند

غزل

دیکھیں اگر عدالت والا کے دبدبے — خرپاسی مہر کبک سی ہو ہمکنار چاند
قمری جو سرو باغ مبارک سی دل لگائے — طوق گلو ہوا و سکو مرصع نگار چاند
شاخین نکالی آسمین اگر نقش ہای پاک — بنجائے مثل کوکب دنبالہ دار چاند
چرخہ جو آسمین کاتتی ہی ایک پیرزال — کرتا ہی جمع آٹھ پہر تار تار چاند
منظور ہی کہ نذر دکہا کر حضور کو — یوسف کی لینے والونمین پائے شمار چاند
اشہسوار سرعت سیر اپنی بہول جاے — دیکہے جو تیزی فرس راہوار چاند
شبدیز تیز رو کی تجلی کے سامنے — مانند آفتاب ہوا عشہ دار چاند
پرتو ہلال نعل کے پہنچا کے تا فلک — سورج کے منہ کو سہی لگائی ہین چار چاند
مہر فلک ڈہلیت کی صورت جلو مین ہی — مثل کابدا رہین ویسا رچاند
اندہیاری سکو دی نہین سکتی ہو کوئی رات — ہیکل مین آشکار ہی خورشید وار چاند
شام ابد کو وقت کی چہوائے چاندنی — اوسکی رکاب کا ہوا گر آشکار چاند
نعل کمیت خاص سی تشبیہ دون اگر — دم بہر مین طی کری رہ لیل و نہار چاند
ٹکرای سنگ سہ کو اگر تو سن حضور — تہرکے ٹکڑی تاری نہین ہر شرار چاند
کاری مین دیکہہ پای جو دور ہلال نعل — ہالہ کیطرح گرد پہرے لاکہہ بار چاند
چلتا ہی چال نور کی فیل فلک شکوہ — ہر سمت نقش پا سی ہین طالع ہزار چاند
کیا دیکہتا ہی بازری زہرہ کی نورتن — جوڑے نہین اسکے دانتونکی دیکہی ہار چاند
طالع اگر جبین مہادیو سی بہی ہو — انگیز پر اسکے کرنسکے افتخار چاند
جسکی چاندنی کی شبیہ کو تلاش — مستک پہ اوسکی ہی وہ جواہر نگار چاند
ممکن نہین ہی اسکی لچک سی ہو ہمکنار چاند — ابرو زہرہ نکے جو ہوا آشکار چاند
فیل بلند پر ہین حضور اسطرح سوار — جیسے شب وصال سی ہو ہمکنار چاند
مہلی کے حوض مین ہی جلوس اس شکوہ سی — گویا کہ برج حوت سی ہی آشکار چاند

ٹیکا جبین فیل پر ہی اسطرح غیان — خشندہ جسطرح ہو سر کوہسار چاند
گرمی جو دیکھی آتش شمشیر خاص کی — اوڑتا پھری زمانہ مین سیماب اجاند
قایل کرین جو منکر شق القمر کو آپ — دو ٹکڑے تیغ خاص سے ہو بار بار چاند
تلوار دیکھہ پای جو دست حضور مین — روپوش ہو سپر مین دم کارزار چاند
مستانہ چال تیغ قضا دم کی دیکھکر — تھرّائی خوف جانکی سبب بیدار چاند
میو و نمین پل کے بدلی ہو پیدا اشرف اناب — اس سیف کی طرح جو چلے ایکبار چاند
اوسکی مزاج کی ہو رطوبت تمام خشک — اس برق شعلہ زا سی اگر ہو دوچار چاند
کیونکر سپر کو دون مین شب عید سی مثال — چار آفتاب ہونسی ہی یہان ہمکنار چاند
یون زندگی ہی آپ کی بدخواہونکی خراب — جسطرح سلخ مین رہی بے اعتبار چاند
روشن دعا سی خاتمۂ مدح کیجیے — آمین کہنے کا ہی اب امیدوار چاند
جبتک کہ آفتاب ہو مشرق ہی جلوہ گر — جبتک کہ سمت غرب ہی ہو آشکار چاند
یارب ہزار سال سلامت رہین حضور — ہر سال کے لیے ہون مقرر ہزار چاند
خدمت مین آفتاب کمر بستہ روز ہو — ہر شب ہو شمع بزم طرب پر نثار چاند
عمر خضر نصیب ہو بخت سکندری — ہر نایب آفتاب ہو ہر پیشکار چاند
اقبال و عافیت کی ترقی ہزار چند — صدہا ہون آفتاب مبارک ہزار چاند
ہو سیم و زر خزانہ دولا مین اسقدر — خورشید قرض آپسے لی مستعار چاند
ہو آپ کی غلامونکی خاطر ہلال عید — دشمن کیواسطے ہو چراغ مزار چاند
کیونکر منیر شکر عنایات کر سکے — تا داغ پہلے اب ہو نہین ای شہریار چاند
رہتا ہون شاہدان مقاصد سے نم خجل — سورج مرا انیس ہی زیب کنار چاند
چمکا دیا ہی آج ستارہ حضور نے — تا پیش ازین محاق مین ای شہریار چاند
طالع کی چوتھی آٹھوین گہر مین آئی اب — ایمای خاص کا ہی یہ امیدوار چاند

تو حضور پاک سے رہتا ہوں مستنیر — کیوں سے میرا نام سنکر سے افتخار جاند
قرب منیر ہی سبب آبروی بدر — میری مفارقت سے ہوے اعتبار جاند
افزون رہی نگاہ عنایات عمر بھر — بجای نجم طالع مدحت نگار جاند
سوزون قصیدہ تین پہرات مین ہوا — شاہد ستاری تہ نگران بار جاند
قرطاس و خامہ ہاتھ مین تھا شمع رو کے — ہاتھہ آئے بھر نذر یہی تین چار جاند
جوہر شناس سعر ہین نواب نامدار — دیکھین حضور انین نہین اغدا جاند
ایسی زمین سخت مین اتنا قصیدہ سہل — ہر شعر مین ہی داد کا امید وار جاند
یارب فروغ اختر اقبال ہو مدام — صبتک سپہر شرع مین ہین ہشت چار جاند

قصیدہ نذر عید قربان

قصر جان پر ورہی باغ دلکشای صبح عید — دامن دولت سی آتی ہی ہوای صبح عید
خون قربانی بہار گلشن اسلام ہی — کھل رہا ہی لالہ زار بستان سرای صبح عید
تہنیت دیتی ہی ہر مرغ عندلیب تسبیح — ہی زبان برگ گل پر ماجرای صبح عید
لال و نیا آج مانند زلیخا ہی جوان — ہم بغل ہی شاہد یوسف لقای صبح عید
لکشا گلیان اگر دیکھے یان آموے — گو چہ چاک گریبان بھول جای صبح عید
نوبت کاسہ علیخان چہر خورشید جاہ — فرش پا انداز ہی جنکا رای صبح عید
ملبوہ فرحا جشن مین ہی آج وہ کیون نہ — کیون نہ بزم پاک مین آنکہین بچھای صبح عید
دست والا کی گہر بخشی جو دیکہر ابر یکتا ہی — ننگ سمجہی اپنی دامن کو قبای صبح عید
فرش بزم و نور مہ مین کسطرح کر لی تمیز — کیا کسی عارف کی لمین تہی صفای صبح عید
آگیا سرکار دامان دولت ہاتھ مین — بڑہ کے پہنچا ہی کہان دست سخای صبح عید
چاہتی ہی روز پڑہنا مصحف دین کا اگر — سب سے پہلے روی اقدس دیکہا جای صبح عید

مخمل زرین کی مسند پر اگر کیجے جلوس
خواب غم میں خفتہ بختونکو جگائی صبح عید

گل فشان نواب کو دیکھی جو ہنگام سخن
باغ محفل میں گل مقصود پائی صبح عید

عطر میں ہو غرق تقویم سنین ماضیہ
بسکے خوشبو میں جوان جلسہ جائی صبح عید

اپنی قابل جانتا کوئی غلام خاص اگر
جامۂ عیسیم کیوں رہتی قبائی صبح عید

گلشن عیش ہمایوں میں جو آئے بہر سیر
خندۂ شادی کی گلونسے سکھائی صبح عید

دیکھے گلہای نسرین پر اگر شبنم کا لطف
شرم کو ماری پسینے میں نہائی صبح عید

وصف یوں ممکن نہیں مشہی بھوں کی نہکا
پہلے جوی شیر سی منہ دھو کر آئی صبح عید

ہاتھ آجای جو رنگ لالہ زار بے نظیر
مل لے مہندی شاہد گلگوں قبائی صبح عید

پاک دامانی عروسان حرمین کی نکیہ کر
پردۂ خجلت میں چھپتی ہی قبائی صبح عید

وسعت اس باغ مصفا کی نظر آئے اگر
چہنے کو جیب گل نسرین میں جائی صبح عید

بارگاہ عرش رفعت تک پہنچا کسطرح
پا گیا معراج کیا بخت رسائی صبح عید

حضرت والا کو لیجائی جو حج کیواسطے
پہلے کعبہ میں سفیدی پہر آئی صبح عید

حضرت نواب کو دشت منا میں دیکھکر
کبش اسمعیل پھر جنت سے لائی صبح عید

عیش قسمت اضحیہ کا حکم سن پائی اگر
سامری کی گاؤ زرین نذر لائی صبح عید

دیکھکر حج میں حضور پاک کو آیندہ سال
تہنیت کیواسطے کعبہ میں آئی صبح عید

تا قیامت خلیل اللہ کا عجل سمین
حکم ہو تو بہر قربانی منگائی صبح عید

وہم کے لایق نہیں ہر آہوی چشم ستان
سعی بیجا کر کے کیوں الزام اوپر لائی صبح عید

عید یوں قربان ہی جشن ہمایوں پر مدام
ہر دنی میں قربانیان جیسی فدائی صبح عید

بزم والا میں ہجوم عیش و عشرت دیکھکر
راہ اپنی گھر کے جانے کی نہ پائی صبح عید

آتی ہو دیوانخانہ میں نقطہ شکل نشاط
جای قلعی آئینو نمیں ہی صفائی صبح عید

چاندنی کیا لیگیا دیوانخانہ کی فلک
جای بہت اپکی برسا وجلی قبائی صبح عید

عشق گیسو میں کمر درست ہی بادی گئی
تیری دہلیز پہ سیل آنسو تک بہی جاتی گئی

شعبدہ پر یا کرشمہ حسن چشم دزد کا
ابلق نیل و نہار آہوی چشم ستان ہوگیا

لے اڑی بیچارگی ہفتم تک تمہارا نشتر
طیلسان مشتری دامان یزدان ہوگیا

ناخنی کی سی نہل پڑھائی ہی دست صناع میں
ہوبہو چندی تاتار کا استخوان ہوگیا

نخل سوسن خامۂ نیلگون اس کے لئے
نیلگون اس کی طلسمی کے لئے دفتر ہوا

غزل

مہوا تک آفتاب کا ہر تل نکلتا ہی نیا
فاش تو اوج عید میں کرگئی نعلت ہلال

نزاکت کا کمال ہوگیا

در مقصد چلتے ہی دربار گوہر بار سی — بو جہہ ہی مسکے نہ دامانِ قبائے صبح عید
جشن مین دست کرم کو دیکہکر گوہر افشان — ابر سمجہی خندہ دندان نمائے صبح عید
چل رہی ہی بزم رنگین مین نسیم دلکشا — کرتے ہین گلہای قالی خندہ ہائے صبح عید
زر فشانی سی طلائی ہو چلی بنیاد عیش — نقرئی اب نہ نہین سکتی بنائے صبح عید
نہی منکر کا جو دیکہئے در بزم عیش مین — بادۂ سرخ شفق فوراً چہلکائے صبح عید
شیر خالص ساغر خورشید مین آئے نظر — پنبۂ مینای گردون ہو ضیائے صبح عید
آب گوہر موج زن ہی بزم عشرت خیز مین — کیون کف دریا کی صورت بہ نجائے صبح عید
سرمہ گر در دہ پر نور اگر آئے نہ ہاتہہ — چشم اعمی کی سفیدی ہو ضیای صبح عید
یاسمن پیکر جو ہون گلچین بستان کرم — ساعد سیمین کو ہاتہہ آئے ملائے صبح عید
رایت عیش و طرب کا اوج آیا جب نظر — بڑہ گیا سدرہ ہی جبریل دعائے صبح عید
پیروی جس روز سی کرتی ہی خلق عام کی — ہم بغل ہوتی ہی ہر اک سی قبائے صبح عید
کیون نہو پر نور وہ شہر ہمایون جسمین — جلوہ گر خورشید منزل ہو بجائے صبح عید
بے طلب سرکار سی پاتے ہین سب اسباب عیش — ہاتہہ اوٹہا بیٹہے گی ہر شی دعائے صبح عید
دیکہہ لے خورشید منزل مین زری شوخی مگر — کس لگن پہرہ آفتاب اتنی برائے صبح عید
قابل تحریر اوصاف معلی کیا نہی — کیون رہی سادی بیاض خوشنمائے صبح عید
آب پاشی کا اگر ہو حکم زرین قصر مین — آتش خورشید مین چاندی گلائے صبح عید
منقبض اوس سی اگر ہو نہر باغ بے نظیر — پہر نہو لی یاسمن زار صفائے صبح عید
سایہ شاید پڑ گیا دیوار خسرو باغ پر — حسن شیرین سی بڑہا نور و ضیائے صبح عید
آتش گل شعلہ ور ہو اوس گلستان اگر — صورت سیماب ٹڈی سی کانپ جائے صبح عید
آئے پائے پیر گردون شبکو محفل مین اگر — نذر دی آئینہ گیتی نمائے صبح عید
مل گیا ہی جیسے سقف قصر عالی مین مقام — آشیانہ کو نہین جاتا ہمائے صبح عید

جبہہ سائی جسے کی ہو آستان پاک پر
دولت دنیا کا تاج سر ہی پائے صبح عید

مانگتا ہی کسلیے پیر فلک ملبوس خاص
مستحق اسکا نہین کوئی سوائے صبح عید

دیکھکر الوان نعمت کو ادیم فیض پر
نقل انجم خوان گردون مین چھپائے صبح عید

یون سوار یمین وان اسپ سبک رفتار ہی
جسطرح مستانہ چلتی ہو ہوائے صبح عید

نقش نعل اشہب الاجود یکی خاک پر
پیرہن مین نور کا کنٹھا لگائے صبح عید

وصف شبرنگ صبا رفتار یُول شاد ہی
صاف گفتاری سی پیدا ہو صفائے صبح عید

اشہب گلرنگ کے نقش قدم دیکھی اگر
تازہ پھولونسی قبا اپنی بنائے صبح عید

سایہ پڑجائے جو اس شبدیز خوش رفتار کا
سال بھر کی راہ سی دم بھر مین آئے صبح عید

فیل سرکار یکو دانتونکی بلائین کیون نلے
ابر رحمت تک بڑہی دست دعائے صبح عید

عنبر آگین سایہ کی شام جوانی ہو مرید
نرم رفتاریکی پیری ہو ہوای صبح عید

جُل نورانی مین پنہان فیل عنبر فام ہی
کعبہ کی پوشش نظر آئے ردائے صبح عید

پشت فیل خاص پر الماس کا خوشہ ہی لٹا
جیسے کوہ سنگ موسی پر ضیائے صبح عید

خطبۂ شکر عنایت پہلے اوپر فرض ہی
پڑہتے ہین جو لوگ تسبیح ثنائے صبح عید

نذر کا وقت آگیا مدحت طرازی ختم کر
چل سوی دربار ہمایُ ہوائے صبح عید

یا الٰہی تا ابد ہو دولت و عیش حضور
انتہا کا منہ ندیکھے ابتدائے صبح عید

خطبہ و سکہ مری نواب کا دنیا مین ہو
ہر طرف یہ مژدۂ نو لیکے جائے صبح عید

عمر خضر اقبال اسکندر عطا ہو عیش سے
نور بزم عیش ہو عشرت فزائے صبح عید

جو کہ ہون بدخواہ اس دولت کی انکی واسطے
غیر کا فور و کفن تحفہ نہ لائے صبح عید

دشمنون کو روسیاہی شام غربت کی ملی
خیر خواہونکی جبین پر ہو ضیائے صبح عید

ایسی جلدی مین کہا ہی یہ قصیدہ دی امین
کوئی اور آگاہ نہین اس سی سوائے صبح عید

آفتاب مشرق اسلام کا مداح ہون
ضمن مدح خاص مین کی ہی ثنائے صبح عید

آرزو سے سیکڑوں عید نوین دردین ۔۔۔ روزہ ہو طبع نجن سل آشنائی صبح عید

مدح والا کی قصیدہ کی لیف اسکو کیا ۔۔۔ ہوگئی صد شکر پوری التجائی صبح عید

دیکھیہ پائے صاف بندش اس قصیدہ کی اگر ۔۔۔ صاو کرنیکے لیے آنکھو نسے آئی صبح عید

قصیدہ در نعرا فیون رجوع بمدح بندگان عالی متعالی خصوصاً پونر خلد اللہ ملکہ

مشکین لیا ہر کون نے پی ہی وہ دلربا ۔۔۔ کاج ہمارا دوماغ ہے جسکی محل سرا

ننگی نہانے مین ہی وہ گلنار گون لیا ہر ۔۔۔ یون ہی نقا بدار سیہ پوش خوشنما

مکروہ طبع الہخرد اوسکی کم سنی ۔۔۔ پیری مین اوسکی قدر جوانی ہی ہی سوا

پیرانہ سر مین بیسکہ ہی محبوب خوش لقا ۔۔۔ للفل و جوان و پیر کی یکسان ہی آشنا

پھر کیون ہی وہ سیاہ پری فاق قلب کی ۔۔۔ چہرہ تو لعل کا ہی زمرد کے دست دیا

لیلی نہین سوار ہی محمل مین پر مگر ۔۔۔ مجنون نہین مگر وہ ہی مجنونسی باوفا

مجنون اگر نہین ہی تو کیون ہی وہ نا توان ۔۔۔ لیلی نہین تو کیون ہی سیہ خیمہ اوسکی جا

خسرو نہین مگر ہی وہ شبدیز پر سوار ۔۔۔ شیرین نہین مگر ہی شکر سی گران بہا

مشتاق جوی شیر ہی پر کوہکن نہین ۔۔۔ شیرین اثر مین اپنی ہی ہر تلخ ہی مزا

قبہ کو اوسکے گنبد افلاک جانیے ۔۔۔ ہر برج مین ثواب بیحد و انتہا

کعبہ تو وہ نہین ہی مگر ہی سیاہ پوش ۔۔۔ ہی اوسکے رنگ سی حجر الاسود آشنا

اوسکا لعاب تلخ ہی تریاق زہر غم ۔۔۔ صورت مین دیکھیے تو ہی خونخوار اژدہا

مارسیہ ہی پر ہی محبت مین بیمثال ۔۔۔ مہرہ کے بدلے اوسمین ہی امراض کی شفا

تکرار اوسکی نفی مین جسدرجہ کیجیے ۔۔۔ پھولے شگوفہ گلشن اثبات اصل کا

وہ مشک ہی کہ نافہ مین اپنی لہو نہین ۔۔۔ نکلے جو اپنی نافہ سی ہو خون جان فزا

لب تشنہ اوسکی وصل کے پیران خصوص ۔۔۔ ظلمت مین وہ نہان صفت چشمہ بقا

وہ مشک ہی کہ ناف ہرن ہی دوری ہی — واقف نہین ہی اوس سے کوئی آہوی ختا

یہ شب ہی حالہ شفق لالہ رنگ سی — اس شام کی نقاب مین خورشید ہی چھپا

اسکی محل کے برج سی ظاہر ہین طرفہ رنگ — گاہی سفید صورت دُرِ گران بہا

ہی گاہ کان لعل بدخشانکی طرح سرخ — رنگ حنا و خون کبوتر سی خوشنما

مانند خال حور ہی عالی دماغ تر — اہل حبش کیطرح ہی وہ صاحب وفا

ہی بیگناہ پر یہ تعجب کی بات ہی — اسکا ہی پست کھینچتے ہین اسکی آشنا

مثل زحل ہی پر وہ نحوست سی دور ہی — داغ قمر ہی پر وہ نہایت ہی خوشنما

اوسکے لباس کو مین اگر عنبر کہون تو گا — تو گا کو بحری آب بقا مین کری شنا

دیدیتی ہی سیاہ تلون کو یہ شکست — یکرنگیونکی فوج مین ہی صاحب لوا

تحفہ سپر ہی خنجر اور رام و درد کی — مرطوب طبع کے لیے ہی افضل الدوا

صبر ثبات و حلم و تحمل مین ایک ہی — زہاد و قانع و متوکل کے آشنا

آفاق مین ہی دایۂ اطفال دل ہی — زہر الم کیواسطے تریاق جان فزا

پستانمین اوسکی زخم نہ جبتک لگا جائے — ایک قطرہ دودھ اوس سے نہ جاری ہو مطلقا

القصہ اس ہی حضرت انیون مراد ہی — آہلا لنا وکشاہ اللہ دایما

لاتی ہی یہ خبر سخن نا شنیدہ کی — راہ ندیدہ مین یہی ہوتی ہی رہنما

مضمون اگر ہو بال تو یہ موشگاف ہی — گو گرد سرخ یہ ہو جو معنی ہون کیمیا

ہلکے دو اسپہ کوچہ بہین اسطور مین — لیجاے کوئی لفظ مین مانند مدعا

غواص بحر فکر سخن ہم تو ہین مگر — یہ خضر سان وہان بھی ہی ہر وقت آشنا

لاتی ہی تحفہ تحفہ لا آتی بے نظیر — دیتی ہی چیدہ چیدہ یواقیت خوشنما

آگے تو کرتی تھی یہ کرم بیحال پر — دیتی تھی صبح و شام مری لکا مدعا

خدمت کیواسطے تھی کمر بستہ پیشکار — شب و شکر کیطرح تھی باہم یہ آشنا

سکوت انفعال جرم کا ہرزہ شاہ ہی
ہوا شکیبا کی گندم نما جو فروشی کرتا ہی

مین اب یہ غزل اخیر کرتا ہون جو مطلع آخر ہی
کہ جو مصرع ہی آویزہ گوش ناہوش آخر ہی

غزل

ترقدمین سیل اشک نے پیدا کردیا
سوتے کو خواب گل سے بیدار کردیا

زنگ آئینہ کا عکس نے گلزار کردیا
شاداب تنے سبزہ زنگار کردیا

کھوئی ترے پسینے کی بوندون نے عنا
مشک اچراغ شعلۂ رخسار کردیا

کاجل نے زیر لب سوفا کردیا
کن بلیون نے دل کو تہ و بالا کردیا

گلگون لب نے کی ہی زبان مین گرہ تمام
تو نے کہ ذرہ ذرہ کو گویا کردیا

فکر سخن نے بہر مضامین بت تراش
بیدار کردیا

باتون مین

حلوائے تحفہ تحفہ مرا بہ قسم قسم	مرغوب تھا فواکہ و لوزات کا مزا
نغمائے نیوی مین جو ہمنی کیا خیال	حقہ لطیف اسکو نہایت پسند تھا
اک بار اسنے ترک ملاقات ہمسی کی	ملتی نہین ہی کرتے ہین ہم لاکہ التجا
اب عار جانتی ہی یہ ملنا منیر سے	مغرور ہوگئی ہی نہایت یہ بیسوا
ہان منہ لگی ہی لالہ باغ حضور کی	جنکا غبار راہ ہی بچشم توتیا
زینیدہ و سادہ ایوان سروری	رخشندہ کوکب فلک عز و اعتلا
کیا مدح غائبانہ سی تسکین ہو منیر	مطلع پڑہون حضور معلی مین دوسرا

مطلع

جب ہون حضور زیب دہ مسند ضیا	زلف پری ہالئے نگس ان چنور ہا
دریاے فیض خاص اگر آئے موج پر	دن رات آب زر مین چلے کشتی گدا
پہیلین جو آفتاب کرم کی تجلیان	دولت کے رہنے کو ہے سایہ ہما
کنعان دل مین مصر عطاے حضور سے	لاتی ہی بوے پیرہن یوسفی ہوا
حاتم کے ہوش اوڑا دیے ہمت سے اسطرح	اوڑہا جاے جیسے رنگ رخ صاحب خطا
دریا کی قدر گہٹتی ہی یون پیش دست فیض	جسطرح روی سفلہ سی ہو آبرو وجدا
زینت فزاے دیدۂ حق بین ہی یون نگاہ	جسطرح پاک نیت پیران پارسا
کہمین قدم حضور جو فرش خضوع پر	جمشید کی ہو چین جبین موج بوریا
اخلاق دلمین ہی تو مروت ہی آنکہ مین	تقریر مین فروغ طبیعت مین ہی صفا
خوشبو ہو جیسے عطر مین پہولون مین جیسے	موتی مین جیسے آب ہوا آئنہ مین جلا
مہر کرم کرا گاہی یون مہر منیر و زر	جیسے ضعیف سامنے خورشید کے سہما
سنلے جو یہ کہا نہہ مین کہتے نہین حضور	سونا بنانے سے ابھی نائب ہو کیمیا
خوف خدا سی رہتی ہی نم چشم پاک مین	اطفال اشک کیون نہون پیران پارسا

ابرِ کرم کی صدقہ مین ہوتی ہی سرخرو ۔۔۔ ساون مین رنگ لاتی ہی اسواسطے حنا

کافور صبح عیش کی ازبس ہوا ہی سرد ۔۔۔ ہی پوستین پہنے ہوی مشک دایما

غماز اسیر ہوتے ہین حکم حضور سی ۔۔۔ یہ بندوبست اگر ہی تو بند بجا گیی ہوا

وہ شی بھی ہی کہلی ہوی فہم حضور پر ۔۔۔ تقدیر اپنی دل سی کرے جسکو اختفا

سن لینگے آپکی جو مسافر نواز یان ۔۔۔ میری طرح کرینگے مہ و مہر التجا

سرکش جو مدح خاص سی ہو شاہیان ۔۔۔ ہرگز نہو خبر سے ہم آغوش مبتدا

اوڑجای صفحہ سامنے سی مثل صبح دل ۔۔۔ تحریر اگر کرو نمین کچھ اوصاف باد پا

گرد سم سمند جو ہوا وسکو دستیاب ۔۔۔ مثل دم مسیح فلک سیر ہو ہوا

لے آون اوسکی وصف جو ماضی سی حالمین ۔۔۔ عمر گذشتہ خلق کی پہر آیے جا بجا

اوج رکاب خاص سی آتا اوسے نظر ۔۔۔ کرتا ہلال صورت محراب انحنا

ہی موتیونکی جھول مین فیل فلک شکوہ ۔۔۔ تارونکو سانتہ لائی ہی برسات کی گھٹا

چوڑی جڑاؤ دانتون پر اوسکو ہی ڈالدی ۔۔۔ جوشن پر بکتر بازو و پر جیسے خوشنما

شمشیر فتح آپنے کہنچی ہی جسطرف ۔۔۔ جلوہ ہلال عید کا پیلا ہی جا بجا

سر دشمنونکی فرش نہوتے جو راہ مین ۔۔۔ تلوار معرکہ مین نہ چلتی برہنہ پا

اللہ ری عبارت رنگین حضور کی ۔۔۔ ہر صبح صفحہ ہی شفق اندودہ حنا

جب دیکھ لی ہی گوہر حسن بیانکی آب ۔۔۔ منہ مین صدف کی پانی بہر آیا ہی بارہا

تحریر مین جو آپ کو اخفا پسند ہو ۔۔۔ موی کمر کی گانٹھ مین ہو نقد مدعا

منظور ہو جو شرح غوامض حضور کو ۔۔۔ ہون نقطہ دہان بتان شمس فی السما

دربان ہی حضور کے جو ہم بغل نہو ۔۔۔ آغوش دلبر اوسکو نہی کامران وہا

خازن ہی مال پاک کی اکسیر اسطرح ق ۔۔۔ جامع ہین خلق خاص کے یون نکت و بصا

تحصیلدار فیض ہین جسطرح بحر و کان ۔۔۔ تحویلدار عطر ہی جس طرح موتیا

لکیونکر نہ قدر اہل سخن کی کریں حضور
پہچانتے ہین رتبۂ دُرِ گران بہا

جوہر شناس معنی و مضمون حضور ہین
تازہ نگہ ہی آب لآلی سے آشنا

حج کرکے آئے قبلۂ عالم ہزار شکر
ہندوستانیون کعبہ کی چلنے لگی ہوا

افضل ہی حج حضور کا اہل کرم سے یون
سب مسجدون مین جیسے ہی کعبہ کا مرتبا

کچھ میری پاس نذر کے قابل نہین مگر
تحفہ ہی اس فقیر کا سرکار کی دعا

عمر خضر نصیب ہو بخت سکندری
نواب کی شریک ہی نصرت خدا

قصیدہ در مدح نواب محمد کلب علیخان بہادر ادام اللہ اقبالہم اجلالہم فرماتے ہین حسب

رت ہی برسات کی بہت پیاری
موج زن جھیلین مین یان جاری

بدلیان چھارہی ہین گردون پر
زرد اودی سنہری زنگاری

بجلیون کی چمک مین ہی چھل بل
جیسے قصان بتان فرخاری

کیا ہری دوب جنگلون مین ہی
سبز مخمل سے بھی سوا پیاری

ہر طرف کھل رہی ہین گل بوٹے
جنسے شرمندہ باغ کی کیاری

ٹھنڈی ٹھنڈی ہوائین چلتی ہین
لہرین لیتی ہین ندیان ساری

شفق سرخ رنگ لائی ہے
لالہ گون ہی سپھر زنگاری

ننھی ننھی برستی ہین بوندین
روح پر ہوتی ہی خوشی طاری

کوئلین طاؤس
اپنی تانین سناتے ہین پیاری

قازین مرغابیان بطخین سرخاب
جھیلون کے ساتھ کرتی ہین یاری

کہیت دہانون کے لہلہے شاداب
کر رہی ہین نظر کی دلداری

عکس طوطی ہو جیسے آینہ مین
پانی اوپر ہی اسطرح جاری

سوندھی سوندھی زمین کی مٹی
بھینی بھینی چمن کی بو پیاری

سیر مچھی بہون کی چلکر دیکھہ — کیا نمایان ہی قدرت باری
ہنستی پھرتی ہین باغ مین یہان — نہر یا جوی شیر ہے جاری
منہدیون سے ہتیلیان گلنار — ہاتھون مین دہانی چوڑیان پیاری
پہنے ہین رنگ رنگ کے جوڑی — دست نازک مین پانہچی بھاری
جادی جھومن کی وہ پری تانین — قطع تمی کے پٹیون کی نیاری
چست وچالاک شوخ اناتی جان — گفتگو مین بلا کی عیاری
خود نمائی انمام باندی کی — سادگی مین بھی اک طرحداری
گانے مین تو لیے جو گوکی کو — ہوی سیر ہوش فوپر بہاری
دلی والی اسیر جان نے بھی — پائی گانے مین سبکی سرداری
کھمبے چاندی کے ریشمی جھولے — ساز عشرت کی گرم بازاری
طبلے سارنگیان ہین ہم آواز — گونجتا ہی سپہر زنگاری
گا چکی ہین منیر کی غزلین — اب ہی ساون ملار کی باری
پکتی جاتی ہین پوریان پکوان — تحفہ تحفہ مٹہائیان ساری
سنگ مرمر کی ہی جو مہتابی — اوسمین ہی رونق سمن زاری
چاندی کے چوکٹے سی آینہ سان — صورت عیش کی نموداری
نغمہ پرداز اوسجگہ ہین جمع — اونکے گانے کی آئی ہی باری
دھرپتون مین اسیر خان یکتا — بین کاری مین ہی فسون کاری
ہی بہادر حسین خان کے سبب — بار بد پر بہی بیخودی طاری
ختم اون پر ہین سرسنگار رباب — ہاتھ کے قبضہ مین ہی طیاری
سحر یا قدر علی کے گانے کا — رشک ایمان بلبل و ساری
بل بے نازک خیالیون کا حسن — اف ری جادو نوائیان پیاری

مختصر مضمون فغانی نے پہونکر یا
خضر کے سر کو حباب بحر فانی نے پایا
بے بساط استقبال یام شباب
سایہ مور کو مین شاخ جوانی نے پایا
کسی گلرو کے تعلق مین گئی ہے
شیشہ شادی کی مین پیمانہ ہاتھ
کان کہنکہ نہ سنی ہے
صفت انگیا کی وہ پہاتی نے
اول روز ہی ابتدا نشہ ہستی کو
شفق صبح ازل کو سے فانی نے
تو جو جاگے نہ پہرا ضعف ہو
ہاتھ کو دے فانی نے

دلربا نغمہ رحیم اللہ — نغمہ سنجی مین خوب اثر داری
ہی کہان موج مین یہ ہوم ہمو دہلو کی — ہند سے تا بہ آمل و ساری
طاق سارنگیو نمین حیدر بخش — واہ واہ کرتی ہی سبھا ساری
بھانڈ و نکی نقلون پر چمن کہپو — ہنستی ہین مثل کبک کہساری
نقل ہر ایک ہی مطابق اصل — رنج و غم پر بھی ہی ہنسی طاری
پر مین افیون پیکے بیٹھا ہون — طبع پر فکر شعر ہی طاری
ہاتھہ آتا نہین کوئی مضمون — ذہن کرتا نہین مدد گاری
روے خورشید ہو گیا پنہان — شام نے کھولی زلف طراری
منہہ برستا ہی مین ہون کمرے مین — شمع روشن ہی رات اندہیاری
خامہ و کاغذ و دوات و کتاب — دل مین فکر آنکھو نمین ہی بیداری
ناگہان کھل گئی مری قسمت — بار غم سے ملی سبک باری
دیکھتا کیا ہون شاہد و معنی — محو ناز و ادا و طراری
شفقی ہونٹہہ چمپئی رنگت — سُرمئی آنکھین ڈورے گلناری
لغزش برق و جلوۂ طاؤس — چال رفتار کبک کہساری
پانچے ناز سے اوٹہاتے ہوے — عرق شرم جسم سے جاری
کچہہ رکہائی ہی کچہہ لگاوٹ ہی — چتونون سے عیان ستمگاری
آنکھین بہر الگین تحیر سے — دل پر اک بیخودی ہوی طاری
اوٹہ کے افتادگی نے کی تسلیم — پاے بوسی نے کفش برداری
خاکساری نے فرش کی آنکھین — سرنے کی پاؤن کی پرستاری
ہاتھون نے دوڑ کر بلائین لین — دل نے کی بڑہ کے منت و زاری
عجز نے دور کی خوشامد سے — بدمزاجی غرور کی ساری

پہر گئے گالیونکے تیر اولٹے — جب خموشی نے کی سپرداری
ہو گئی کند تیغ استغنا — دیکھہ کر ضبط کی جگرداری
بیگناہی نے گرد پیر پھر کر — خفگی کو بھی کر دیا عاری
بل نکالے بھوون کی منت نے — کی نیازون نے ناز برداری
کچھہ نصیحت جو کی غریبی نے — دل مین وڈر گئی ستمگاری
جیت لی التجا نے کھل کھلکر — شرم بیجا سے شرط خودداری
گور کہائی نے اوسکو بہڑکایا — پر لگاوٹ نے کی طرفداری
رحم نے کچھہ مری سفارش کی — کچھہ مروت نے کی مددگاری
خلق نے آنکھہ دی تبسم کو — خوش مزاجی کی آگئی باری
بخت خفتہ سے آئی ملنے کو — اوسکی ٹھوکر کے ساتھہ بیداری
کچھہ کچھہ آنکھون مین جب طلوع ہوئی ق — شب مستی سے صبح ہشیاری
مینے پوچھا کہ ای مہ بے مہر — فلک عالم جفا کاری
خاک چھنوا رہی ہے عالم مین — شعرا کو تری طلبگاری
کون سے برج مین ترا گھر ہی — کس فلک پر ہی شوق سیاری
جنسکے اوس بت نے یون جواب دیا — لب شیرین سے کی شکرباری
مین ہون اون شاعرونکی حدمت مین — جو کہ نواب کے ہین درباری
دیکھہ تو راسپور کی برسات — کیا نمایان ہی قدرت باری

تعریف خسرو باغ

رنگ پر ہی بہار خسرو باغ — غیرت طاق دیس ہر کیاری
زر گل رشک گنج باد آورد — طاق کسری ہو قصر سرکاری

نہر دانی بار بد سی سوا	نغمہ عندلیب گلزاری
لب شیریں سے ہر ثمر میٹھا	نہر یا جوی شیر ہے جاری
نور کا دایرہ ہی یا جل ہیج	کرتی ہی موج جسکی پرکاری

وصف باغ بے نظیر

کیا کرون باغ بے نظیر کا وصف	جس سی ظاہر ہی قدرت باری
چھوٹین آٹھون بہشتونکی جھلک	دیکھہ پائین جو چار دیواری
عطر مجموعہ کی زمین تمام	گرد خوشبو سی مشک تاتاری
رنگ ہر پھول سی ٹپکتا ہے	شاخ ہر گل بنی ہے پچکاری
اوسکی کوٹی کی کیا بہار کہون	کی ہی رضوان نے جسکی معماری
دل عارف کی طرح کمرون مین	روشنی نور حق کی ہی ساری
دامن گل کے پھیلنے مین ہے	شفق حرخ کی نمود اری
کہین گھونگھٹ مین ہی عروس بہار	کہین مثل بتان بازاری

تعریف شہر

فصل بارش مین شہر پاکیزہ	ہی زمین آئینہ صفت ساری
ہر سڑک کہکشان گرد و لنسی	حسن و خوبی مین ہی سوا پیاری
شہر مین بے تلاش ملجائے	جسکو جس شی کی ہو طلبگاری
ایک ہی شی یہان نہین ملتی	جسکو کہتے ہین لوگ ناداری
ہی مربع سے بڑہ کے ہر بازار	ہر گلی کوچہ باغ کی کیاری
نور تر پولیہ کا چار طرف	چاندنی چوک مین ضیا باری

تعریف عمارت خاصہ

کیا عمارات خاص کا ہو وصف — جنسے شرمائے چرخ زنگاری
چوکھٹا جیسے آئینہ کا ہو — ایسی ہی عمدہ چار دیواری
خوشنما ہین عمارتین عالی — در و دیوار پر طلاکاری

تعریف خورشید منزل

وہ جو خورشید منزل ایوان ہی — جسکے خادم ہستانِ فرخاری
فرش پردے چقین جواہر دوز — کمرے کمرے مین مسندین بھاری
بامِ عالی کی نور افشانی — در و دیوار کی ضیاباری
چاند نور اقتباس کرتا ہی — صبح کرتی ہی آئینہ داری

تعریف دیوانخانہ

ہی وہ دیوانخانہ نور افشان — انتہا کی ہی جس مین طیاری
شیشہ آلات جھاڑ نورانی — طور کی جنمین روشنی ساری
کنول اوترا ہوا ایمان کا ہے — شیشۂ آسمان زنگاری
آئینہ صبح عید سے بڑھکر — جن سے عشرت کی ہی نموداری
ہمسران آئینو نسے کیا ہو مہر — کہ یہ نوری ہین اور وہ ناری

تعریف تصویرات

کیا طلسمی پری ہین تصویرین — سونے چاندی کے چوکھٹے بھاری

برق تاباں سے بھی نہ جھپکی آنکھ
بل بے خود بینی آف ری خودداری

بولتی ہی تمین ہو نخوت سے
کیجیے لاکہہ منت وزاری

کارچوبی ہین مخملی پردے
فرش چشم بتان فرخاری

سامنے اسکے فرش کے گلزار
اگلے وقتون کی جیسے پھلکاری

پائے مخمل نہ خواب مین وہ شے
دیکھی جو کچھہ میان بیداری

پرطاؤس کی ہی چھت رنگین
طرفہ مینائے تحفہ گلکاری

شہ نشین ہو سجی دولہن کیطرح
حورین کرتی ہین آئنہ داری

سونے کی کوچین کرسیان چھپین
چاندنی دھوپ ہو گئی ساری

مچھی بھون

قصر مچھی بھون کا کیا کہنا
ہی اوسی مین جلوس سرکاری

صحن بام خورنق اوسکا ہے
قصر نعمان سے بڑہ کے طیاری

سندی یہ فسانہ سن سنکر
سن ہوئی صنعت سنمّاری

سائبان اوسکا ابر نیسان ہی
رات دن رہتی ہی گہرباری

سرزمین بوسہ گاہ عالم ہی
سجدون کے نقش سی ہی گلکاری

اپنی جاگیر اسکو جانتے ہین
تاج اقبال وچتر سرداری

خانہ زاد وتمین اس محل کے ہین
کشور آرائی وجہانداری

شقّون مین یہ مکان لکھتا ہی
عرش اعظم کو رفعت آثاری

بام پر سے جو اوڑکے جاوین ملک
پاسبان اونسے لے گنہگاری

جلوہ گر اسمین رہتے ہین نواب
نور افشان ہی قدرت باری

مشتری طلعت وسپہر شکوہ
تیرا اعظم نکو کاری

فیض بخش زمانہ ابر کرم — زینتِ مسندِ جہانداری
قبلۂ خلق حاجیِ حرمین — کعبۂ شرع عرش دینداری
حامیِ دین و ناصرِ اسلام — فخر دارائی و جہانداری
علم و عقل حضور کے باعث — روشنی ہی جہان مین ساری
مشکل ہر کتاب ہو آسان — سہل ہر مسئلہ کی دشواری
کیا پڑہین اپنی نثر مین اہل زبان — سنکے حضرت کا وصف نثاری
جیب یوسف کے آگے کیا کھولے — کوئی نادان دکان عطاری
بخت و دولت ہیین کے مجرائی — علم و حکمت ہیین کی درباری

تعریف علما

علما ایسے نامور ہین یہان — جنکی مداح خلق ہی ساری
سب ہی افضل جناب عبدالحق — قبلۂ عالم نکو کاری
حکماے فلاسفہ کو بہی — فخر ہو اونکی کفش برداری
مفتیِ بے نظیر سعد اللہ — فقہ و منطق مین قدرت باری
حضرتِ مولوی مسیح الدین — کرتے ہین شرع کی مددگاری
صاحب ارشاد ہین سمی حسین — اونسے دریاے فیض ہی جاری
نور حق مولوی سدید الدین — آیۂ مصحف نکو کاری
چمنِ علم حق ریاض الدین — کرتے ہین عرش حق کی سیاری
نام عبد العلی و لے نبیؐ — جہل کی دور کردی بیماری
وصف عالم علی و نور نبےؐ — جسم و انس مین مثل جان ہماری
کیا حسن شاہ کیا ظہور الحق — دونون پر رستم ہی نکو کاری

اطبائے سرکاری

وہ اطبا ہین عیسوی اعجاز — نام سے جنکے بھاگے بیماری
فرد یکتا حکیم ابراہیم — کرے بقراط جنکی عطاری
فاضل و متقی علی حسین — چین پاتے ہین او نسے آزاری
ہین محمد حسن طبیب متین — حفظ ہو انکو مصحف باری
میر مہدی حسن رضا کے سوا — حکمت اللہ طبیب سرکاری
طبع مرزا علی نقی کو ہی — فن طب مین کمال ہشیاری
ہی کرامت علی کو بھی حاصل — اسی فن مین حضور سرکاری

شعرائے سرکاری

مجمع شاعران نامی ہی — شاعری کی ہی گرم بازاری
بحر منشی اسیر اور امیر — ہمر انوری و مختاری
طبع پاک عروج و داغ سے ہی — منفعل ابر کی گہربار
ہی جلال و حیا و شاغل سے — محفل نظم جلوہ گر ساری
مثنوی مین صبا و خواجہ بشیر — رونق شاعری و نثاری
بدر شاد ان عنین غنی ہر دم — رہتے ہین مدح خوان سرکاری
فارسی گو نثار شیرازی — ترزبانی مین ابر آزاری
فن تاریخ مین رسا منصور — جان صاحب کی رنجتی پیاری
سب سے بڑہ کر منیر کو حاصل — بیکمالی و ہرزہ گفتاری

تعریف خوشنویسان

خوشنویسونکی کیا کرون تعریف | بخت خط کو ہی جنسے بیداری
سب کے سید عوض علی اوستاد | خوشنویسی اونکی مدح مین عاری
ہی خط قسمت سکندر سے | اونکے خط کی سوا نمو داری
مرتضی ناصر و الہی بخش | سہل کرتے ہین خط کی دشواری
پھر کریم اللہ و سلیم اللہ | کرتے ہین باغ خط مین گلکاری
فتح مین مشتہر غلام رسول | خط مین قاضی کی شان ہی ساری

حفاظ

حافظون کا شمار حد سے فزون | شرح کرنے مین حد کی دشواری
نامور ہین بہت قرارت مین | سب سے اعلی علی حسن قاری
کہتے ہین اور صنعتو نمین بہی | قاری آغا علی نمو داری
الغرض ہین تمام اہل کمال | صاحب منصب نمکخواری
عمدہ شطرنج باز و گنجفہ باز | جان و دل سے مطیع سرکاری
نامور پہلوان بکثیت و بہکیت | جنسے آگاہ خلق ہی ساری
رشک مانی مصور و نقاش | جنسے تصویر پا ہی جانداری

قطعہ

جو ہین چوسر کے کہیل مین مشاق | چالین معلوم جنکو ہین ساری
فرد فرد اونکے نام اگر مین لکہون | یہ قصیدہ ہو جنگ سے بھاری

تعریف عدل و سخاوت

جنس کا سد ہی عہد کسری ہی | عدل کی ہی وہ گرم بازاری
ایک ہی گھاٹ پانی پیتے ہین | شیر ہندی غزال تاتاری

رام پور آج کیون نہو آباد — اوسکے طالع نے پائی بیداری
کوئی آنکھین نہین چور سکتا — چور بھولے ہین اپنی عیاری
کیا کرون انتظام کی تعریف — سب سے بہتر ہی یہ عملداری
ہوتے ہین طے مقدمہ حق حق — نہین ہوتی ذرا طرفداری
اہل بازار تک ہین با ایمان — نہین کرتے ہین کچھ کاندای
لوگ لیتے ہین کوڑیون کو مول — عیش وعشرت ہی جنس بازاری
وصف لکھون اگر عداوت کا — خامہ کرنے لگے طلاکاری
بزم اقدس مین دود شمع چراغ — دُرفشان جیسے ابر آزاری
جو پہنچے حال سامنے آیا — اوسکو خلعت دیے بہت بھاری
دور تک آپ کا ہے فیض محیط — کہتی ہی خلقت خداساری
حاضران را کجا کنی محروم — تو کہ باغبان نظرداری
جھولیون بھر کے پاگئے دولت — ہی فقیرون کو زر زرداری
عہد حضرت مین زمینون کو لیے — فرش ہی آسمان رنگاری
حکم سرکار سے ہی شہر بدر — ظلم فتنہ جفا ستمگاری
بہر فراشخانہ دو الا — چرخ ہے فیل بار برداری
کاٹ دے دم مین شیر کا چورنگ — اک نگاہ عتاب سرکاری

وصف شمشیر

آپ کے ہاتھ مین ہی وہ تلوار — جسنے بجلی کو کر دیا عاری
موت کے آنے کو ہی دروازہ — زخم اسکا جسے لگے کاری
نام اس برق کا ہی دشمن سوز — کام اس ابر کا ہی خونباری

سخت پتہر ہی اسکے آگے یون | جس طرح کوئی نرم تر کاری
گہاٹ سی اسکے گھٹ گیا طوفان | باڑہ سے بڑہ گئی ہی خونخواری

وصف اسپ

ہی سواری مین کیا پری گہوڑا | خوشخرامی مین کبک کہساری
کر رہی ہی صبا چنور اس پر | بوی گل کرتی ہے جلو داری
بجلیان گرد راہ سے چمکین | جو دکہائے یہ گرم رفتاری
اک اشارے مین جای تا بفلک | اس سے سیکہین نجوم سیاری
اسکے چلنے مین فرش ہوتی ہی | اطلس آسمان زنگاری
شر نعل فرش سی اوڑ جای | مثل بارودت رات اندہیاری
ہی مہ نو بہی نعل در آتش | دیکہہ کر اسکی گرم رفتاری
عرق افشان طلب مین گذری گر | آب آئینہ ہو یہان جاری
چلے اوس بادشاہ کا سکہ | پاے جو منصب جلو داری

تعریف فیل

کیا کرون فیل خاص کی تعریف | ہی یہ خوشبو مین مشک تاتاری
سونڈ کالی سفید دانتون مین | چاند دو ایک رات اندہیاری
دانت دیکہہ جڑاؤ چوڑیون مین | شان خوبی دکہاتی ہین ساری
جیسی ہیر کے کنگنون مین ہون | گوری گوری کلائیان پیاری
لال سیندور اسکی ستک پر | غیرت لالہ زار کہساری
دوستون کے لیے ہی ابر بہار | دشمنون کو یہ رات ہی بہاری

تعریف فوج

ہر سوار و پیادہ برق مثال — کیا کہون فوج کی مین طیاری
وردیان تحفہ خوشنما ہتہیار — ہی قواعد کے فن مین ہشیاری
افسر ایسے ہین جنسے خود میرخ — سیکھتا ہی فن سپہداری
ساتھہ اس فوج کے ہی یون رستم — تھک کے جاتا ہو جیسے بیگاری

خاتمہ

ہو نہ جائے قصیدہ طولانی — ای منیر اب دعا کی ہی باری
ہو خداوند کا فزون اقبال — ہے افضال حضرت باری
عمر لاکھون برس سے بھی ہو سو — ہون سلاطین عصر در یاری
عیش و آرام و دولت و حشمت — کرین سرکار کی جلو داری
سرفرازی ہو دوستون کے لیے — دشمنون کے لیے نگونساری
اوسکا بدخواہ ہو تمام جہان — جو نہو خیر خواہ سرکاری
یا الٰہی نمک حرامون کو — آب تیغ اجل بھی ہو کھاری
مدح لایق مین کر سکون کیونکر — ناتوانی ہی اور بیماری
ہر گہ سبز ست تحفۂ درویش — بذلہ گوئی نہ نغز گفتاری
ہے مداح پر نگاہ کرم — کہ ہی ان روزون رنج سے عاری
ای منیر این قدر مباش ملول — کہ ولی نعمتی چنین داری

قصیدہ بمدح یلمنی مان یکتائے دوران مخدومی ملا دی جنا

جناب مولوی منشی احمد حسن خانصاحب بہادر عروج ادام اللہ فضلہ

غزل

۹۷

ہمارے آئی نجات کی باری — کھل گیا عقدۂ گرفتاری
ہمکو منصب ملا رہائی کا — قید کو جا ملا دلبکاری
پاؤنکو چھوڑ بھاگے مار دوسر — سر کو پشتارۂ گرانباری
کوچ ٹھہرا مقام غربت سے — اب وطن چلنے کی ہی طیاری
رخصت ای دوستان زندانی — الوداع ای غم گرفتاری
الرحیل ای مشقت ہر روز — الفراق ای ہجوم ناچاری
دال نی عین ای کتابت قید — گاف میم ای حساب سرکاری
دال چاول سے کہدو رخصت ہون — پانی مین ڈوبے یہ نمک کھاری
ہمجلیون سے کہو کہ ہنکے سڑین — گھاس کھودے یہانکی ترکاری
چینی بر ہما للائی مدراسی — اہل آشام جنگلی تاتاری
اپنے دیدار سے معاف کرین — اپنی باتون سے دین سب بکباری
کاغذے پانی سے ہوتے ہین رخصت — اشک شادی ہین آنکھونسے جاری
بیٹھتے ہین جہاز دودی پر — اوٹھتے ہین لنگر گرانباری
کرم ای خضر المدد ای نوح — رحم ای فضل حضرت باری
السلام ای خروش بحر محیط — السفر ای سفینۂ جاری
زاد راہ سفر توکل ہے — رہنمائی کو اوسکے غفاری
سامنے ہر طرف سمندر ہے — سایۂ آسمان زنگاری
ہمسفر قافلہ ہین موجونکے — خضر و نوح کو ہی سالاری
جام بلور ہر حباب مین ہی — عکس خورشید کی طلاکاری

غزل

تیز پشتِ نہنگ کا آرہ — تختہ ہائے جہاز بہی عاری
خشک ہی خون نخل مرجانکا — موج دریا کی نبض منشاری
کیسۂ ہر حباب کو حاصل — فلس ماہی سے فیض زرداری
دن کو خورشید کی زر افشانی — رات کو اوس کی گہرباری
بحر اخضر کی پستیٔ رنگت — فلکِ سبز کی ضیا باری
اسطرف فرش اطلسِ آبی — اوسطرف سائبان زنگاری
پانی کے اوٹھتے ہین بلند پہاڑ — اوسپر آتی ہی موج کی باری
پانی پر چڑہ کے پانی بہتا ہی — قدرتِ حق کی ہے نموداری
بحر اسود کی شورہ پشتی سے — لطمہ کو دعوی سیہ کاری
بل بے شور آتشین سفینہ کے — اُف رے پہیونکی گرم رفتاری
ناخدا و معلم و ملاح — چست و چالاک محو ہشیاری
ابر و باران و موسم طوفان — یا علی ہر زبان پر جاری
شوق باد مراد کا ہر دم — خوف طوفان سے دلکو بیزاری
نکلے دریاے شور سے صد شکر — بحر شیرین کی آگئی باری
نظر آیا سواد کلکتہ — شکر ہی شکر حضرت باری
سیکڑون آگ بوٹ اور جہاز — حسن دریا کی گرم بازاری
جیسے زلفِ پری دمِ پرواز — لٹ دہوئین کی ہوا مین بوباری
بادبانِ سفید جلوہ کنان — دامنِ صبح کی صفا کاری
ہی ارادہ کہ فکر شعر کرین — تاکہ ہو دور رنج بیکاری
بسکہ برسون سے ہاہون نہ ہین — بہولی قصہ سخن کی معماری
اجنبی ہین دل و دماغ اس سے — فکر کو بہی ہی عذر خماری

ذہن کہتا ہی نارسا ہون مین — حافظہ پاے بند بیکاری
دل کو کرتا رہا برابر خون — چند روزون رہی جگرخواری
ایک مضمون بھی نہ ہاتھ آیا — فکر کرکر کے ہوگیا عاری
ناگہان میری عقل نے کہا — کیون اوٹھاتا ہی رنج بیداری
اب کہان وصل شاہد مضمون — ہوچکی پہلے گرم بازاری
ہی جناب عروج مین اوسکو — شرف منصب پرستاری
شعر کیا جتنے ہین کمال وعلوم — سبکے سب ہین وہین کی درباری
ہی اوسی کشور فصاحت مین — رتبۂ سروری وسالاری
وہ مسیحای آسمان سخن — جہل کی جسنے کھوئی بیماری
نظم کرا ایسے دوست کی اوصاف — ہی اگر تجکو دعوے یاری
شعر کہیہ قرض لے صباحی سی — توجو ہو اوسکے وصف مین عاری
اے جہان سخن مسخر تو — گرچہ منسوخ شد جہانداری
سرنگون گشت رایت فصحا — باوجود تو درجہان آری
داد مولود مصطفے بحرم — عزی ولات را نگونساری
بتو آورد مے خود ایمان من — کز سخن معجز عیان داری
خوشنو لیسو نمین تو یگانۂ عصر — لوح دل پر ترا قلم جاری
گرد راہ سمند خامۂ خاص — نقرۂ صبح کی ہی اندہیاری
پرتے شبدیز خامہ کو در ذرات — صفحہ دیتا ہی کار مضماری
فلک باریک پر ترے فایق — کیا ہو دست عدو کی طیاری
اسپ لاغر میان بکار آید — روز میدان نہ گاؤ پرواری
خوب تونے دو اسپہ طرح کی ہی — کشور ناظمی و نشاری

صدقے مین اے تروانے کو منگوائے ہے بندہ
ای جان مین پتا ہون غم فرق کا تیرے
شبنم کیطرح روتے ہی اور کرتے ہی فریاد
کرتی ہین مگر جال ہی سو رحمی کرنا
ہو نام مرا میر سے نقطہ مضامین
شاگرد ہو تیرا جو کرے نقد سخن کا
بیجا ہی شکایت جنت مین میرم اوسکو
جو عاشق صادق ہی حسین اور حسن کا

غزل

راہ کرکے کہان تم گئے ہو
جان کر اون سے ہم نے کیون بات کہی
ای ہمدم مجکو بات کا کہنا
ہوگی اسمین ضرور کچھ خوبی
ہی یہ قرض ہمارے ذمہ
ہوگا ادا ہو کہان سے یہ پیدا
ہوگا ادا ہو کہان سے یہ پیدا
ہوگا ادا ہو کہان سے یہ پیدا

تازی و فارسی وارد دہین — زینت مسند بہاداری
تو ہی کشاف معضلات سخن — تو ہی عسر لیف نغز گفتاری
یون پڑہین تیرے آگے اہل شعر — عرفی و انوری و ظہوری
جیسے رضوان کے آگے جنت کا — کوئی کھولے دکان عطاری
تیرے خوف دماغ عالی سے — خشک ہو خون مشک تاتاری
شاہد طبع پاک کے آگے — جسم بیجان بتان فرخاری
سامنے تیری شعر محکم کے — ہر سخنور کی نغز گفتاری
عہد زندان عاقبت دشمن — وعدہ شاہدان بازاری
حاسدون کے جگر مین تیرا شعر — دافع ظلمت سیہ کاری
اسطرح ہو کہ جسطرح مہمان — گرمین بارد کے ہو خونخواری
یون سخن حضرت ظہوری کا — ہی ترے وصف خاص مین جاری
از نمک پاشیے تکلم تو — عالمے کشتۂ دل افگاری
استان تو گشتہ کام نواز — سنخنے نیست درخور آزاری
مردہ لعلت فضائے سامعہ را — لذتستان شہد گفتاری
در رگ و پے ز لال دست بیت — بیجو وصف تو در جہان ساری
اے کرم پیشہ یار دیرینہ — مرہم خستہ گان ناچاری
قدر دانی مروت الہیت — ختم ہی تیری ذات پر ساری
خامی فکر و نقص شعر نہ دیکھ — نہ دے الزام ہرزہ گفتاری
عذر مقبول کر کہ تہا برسون — بستۂ رشتۂ گرفتاری
گو کہ کاسد ہی یہ متاع سخن — تو کرے گا مگر خریداری
یہی تحفہ سفر سے لایا ہون — ہی تہی دستی اور ناچاری

غزل

عمر بیتے ہین برعمر ہی باقی ہے — کب سہاگن ہو نکو نایت ہین ہوتا
کس روز مرے قتل کا پیرا ہین ہوتا — فرہاد شیرین کا ہوا ہین ہوتا
ہر ذرہ مین ہے شوق سے صحرا ہین ہوتا — مجنون ترا ہمسایہ ہوا ہین ہوتا
فرہاد شیرین کا ہوا ہین ہوتا — مجنون ترا ہمسایہ ہوا ہین ہوتا

غزل

قدر دل مری تو نظیم کوس یا اودہا — طبل شوق کے ہر بار مین بجوائی کی
خاکسار دل مین ہین ایسی کسی کی قوم — تو فرہاد اودہا
تا تو فرہاد نہ بادام سیا اودہا — جب پکاری کہ بجا ئی کسی کی قوم
دست تازی کسی کی قوم

دین و دنیا مین تو رہے شادان | بخت و دولت کرین تیری یاری

کیا منسراد التماس کری
فکر قاصر ہی نطق ہی عاری

پڑی ہی مجسے عناصر کی لمین یار گرہ | بساط عمر روان کا ہی عرض حار گرہ
بتونکے بالیونکی گونج تک نہ پونہچیگی | کہلای مہملیون کو گویان ہزار گرہ
سلام لیتے ہی میرا جبین جانان پر | دم عتاب بہی ہی میری غمگسار گرہ
بتون نے زلفونسے شاید اسی نکالا ہی | کہ آبلہ ہوئی بہر دہان مار گرہ
علاقہ چاہیے طوفان نوح سی کہہ تو | ہماری آنسو ونکا باندہتی ہی تار گرہ
جو پوچہے غنچہ سی احوال رخت گل کوئی | نہ کہولی ببید کی گٹہڑی یہ زینہار گرہ
جو دیکہہ لی مری خورشید داغ دلکی شکل | برنگ قطرہ شبنم ہوا شکبار گرہ
پڑی جو تیوری مین عالم وہ حسن کا نرہا | کسی ہی سیکہہ گئی نشہ کا اوتار گرہ
پہنسا سکے گی نہ پہندے مین مرغ زیرک کو | بنای حبل اگر اندنون ہزار گرہ
سمجہ لے قدر جو اکسیر خاکساری کی | تو اپنی گانٹہ مین باندہے مرا غبار گرہ
سبیل آبلہ پا جو ہمنے رکہدی ہی | نبی ہی عین عنایت سے آبدار گرہ
ہماری آنسو و ہنسی کیا کسینے دی تشبیہ | ہوئی برنگ گہر صاحب اعتبار گرہ
جو میری رشتہ مقصد مین پیچ ڈالیگی | تو دیکہنا کہ بہت ہوگی شرمسار گرہ
مین اوسکی خدمت عالیمین عرض کرونگا | کہ جسکی ناخن ہمت نکی ہی خوار گرہ
جناب **کلب علیخان** خدیو عالیجاہ | کرم سی جسکے ہی دنیا کی مالدار گرہ
جو اوسکی سالگرہ مین اوسکو ہوتا دخل | ہماری سبحہ انجم سیا فتخار گرہ
سناؤن مدح مبارک حضور مین آکر | دکہاؤن لف سخن کی مین بیشمار گرہ
علاقہ قطرہ شبنم کو نوک خار سی ہی | ترے زمانہ مین ہی سبحق دار گرہ

غزل

دل صنوبر باغ حضور سے جیٹ کر — لہو پیے صفت دانۂ انار گرہ
نگاہ گرم کے شعلہ سے صاف کہتا ہی — جو گوکھرو کی طرح ہی ہو خار دار گرہ
کہا جو ذرۂ خاک رہ حضور اوسکو — بنی ہی نقطہ پلے نون انکسار گرہ
گھلے گی مثل نمک ریزہ حکم والا سے — نہو گی بھیگ کے پانی مین استوار گرہ
ہلال ناخن ہمت سے بچسکے کیونکر — اگرچہ جای فلک پر ستارہ وار گرہ
جگہ ملی ہی جو تیری قبای زینت مین — ہوی ہی آج کھلے بندون آشکار گرہ
ستارہ طالع عمر ابد کا ہم سمجھین — جو تیری سالگرہ کی ہو رشتہ دار گرہ
ستارہ دانتونسی کہونگین ہلال ناخن سے — جو تیری عہد مین ہو چپکے آشکار گرہ
حساب ہو سکیگا گر فشانی کا — کرے جو دانۂ تسبیح پر شمار گرہ
تمہاری سالگرہ کو جو کہکشان کہدون — دُر نجوم گرہ پر کرے نثار گرہ
زمانہ کے لیئے وہ عقدۂ نکاح بنی — جو نکلے آپ کی تیور یسے ایکبار گرہ
بند ہی جیسے ہو اباغ بزم والا کی — بغلمین رکھتی ہی خوشہو کو غنچہ وار گرہ
نثار کرنیکو ہی قصد عقد پرین کا — کہپہ اپنی گانٹھ مین لائی ہی ایکبار گرہ

مطلع دیگر

اگر ہو ناخن والا سے ہمکنار گرہ — نہ پاے ناف مین بنکے اعتبار گرہ
حضور ناخن والا کبھی نہ ٹھہریگی — یہ بات گانٹھ مین باندہی ہزار بار گرہ
جکڑکے شحنۂ عدل حضور باندہا — ہوی تی رات کو مہمان لفظ یار گرہ
جو بحر مدحت والا سی تر زبان ہوگا — کہلے گی پہونک سی اوسکے حباب وار گرہ
اگرچہ جای زحل ہی چرخ ہفتم تک — نہ پونہچی آپکی تیوری تک ایکبار گرہ
نہ ٹھہرے آکے تری صورت نجوم سحر — پڑی جو تار نفس مین ہزار بار گرہ

جو دیکھہ پاتی ہی تنو پر ناخنِ سرکار — تو مٹھی کھولکے کرتی ہی زر نثار گرہ
تمام دشمن سرکار ہوگئی بے دل — وہ دل کہان ہی پر جسمین ہو نہ بیمار گرہ
خدا کے قہر سی حلق عدو مین کلگا نٹ — ازل سی ہوگئی مہر دہان مار گرہ
سر عدو تہ شمشیر عدل مہتا ہی — ہی تیری عہد مین ناخن سی ہمکنار گرہ
عدو ی جاہ کا عقد اللسان جو ہو منظور — تو اوسکی شخص سخن کی بنو مزار گرہ
کمال رشتۂ عمر عدو کی خاطر ہی — کریگی دعوتِ ہنگام احتضار گرہ
بنی ہی دیکھیے تبخالۂ دل دشمن — نکالے ابتو دل تنگ کا بخار گرہ
ترے عدو کے جو تارِ نفس مین پڑ جائے — یہ بڑہ چلے کہ بنے گنبد مزار گرہ
بتان دہر جو ہندی مین دل ہنسائینگے — کریگی پردۂ ناقوس مین پکار گرہ
تمہاری عقدہ کشائی مین عید کو دن ہی — نہو حسینو نکے جوڑ لیسی ہمکنار گرہ
جو میخ نعل سم اسپ بار پا کہدون — برنگ گوہر غلطان ہو بیقرار گرہ
اسیکے مہی دم و یال سی تو مانگے مین — کبوتران گرہ باز مستعار گرہ
جو موی میان سی اسکے بنائے ہیندا — ہمای نکہت گل کا کریگی شکار گرہ
فلک ای سمت اگر باگ اسکی اوٹہ جائی — لگائے گیسوی زہرہ مین شہسوار گرہ
ہزار بار یہ پہر آئے شرق سی تا غرب — کہلے دہوئین کی نہ آندہی سی ایکبار گرہ
جو باگ ڈور کے پہلو مین یہ جگہہ پائی — ہوا مین رقص کریگی صورت شرار گرہ
جگہہ نہ ہیکل فیل حضور مین پائی — جو چلہ کعبہ مین باندہی ہزار بار گرہ
کہون نہ دانہ زنجیر پای فیل اسی — کریگی پہاڑ کی چوٹی جو اختیار گرہ
جو ایکبار ملے خاک پای انور کی — بنائے سرمہ کی پڑیا ہزار بار گرہ
پڑی ہی تنگدلون پر نگاہ ابر کرم — برنگ دانہ ہوئی ابکی بار دار گرہ
صفا جو سیکھہ لے زنجیر عدل دالاکی — بتونکی زلف سے پہیلی ہزار بار گرہ

غزل

اوسے ہی کہو لدین ناخن ترے پہنچے
ترے جو موی کمر مین ہزار بار گرہ

تمہارے حکم کے پابند مین سبھو کو دا
کیے ہی دانۂ تسبیح کا حصار گرہ

نہ پای عقد انامل حساب فیض حضور
اگرچہ نکلے ہر انگشت مین ہزار گرہ

ترے خزانۂ ہمت سے منہ چھپای اگر
گلوی کیسہ کو پھانسی سے سا بار گرہ

جو تیری عقدہ کشائی مین سکو ہو تشویش
بنای نقطۂ مشک بنکے اعتبار گرہ

لباس فیض مبارک جو اوسکو یاد کرے
تو بنکے تکمۂ الماس پای بار گرہ

طناب خیمۂ والا نے نہ لگایا ہی
کمند عمر خضر سے ہی ہمکنار گرہ

کہلے گی کیسے فیض حضور سے جسدم
بنے گی قفل صنادیق اعتبار گرہ

نہ پہونچے تا زر گل باغ فیض لا ثمین
اگرچہ لالہ بنے بیضۂ ہزار گرہ

دلیل ایسے ہوئی ناخن مبارک سے
نہ کی بتونکی بنی لفون ذو اختیار گرہ

نہ پاے قرب یہان وہ شمع محفل کا
جو پہنے پیرہن نا فوانوس اگر گرہ

جو تیرے عہد مین لف بتانسی بکلیگی
کریگی سبکو دل و دست بنکے یار گرہ

لٹائین آپنے فینہ اگر بخبلونکے
کرے خزانہ قارون سے زر نثار گرہ

نہ کھولے ناخن والا جو اوسکی عقدہ کو
تو بسکی گانٹھ سی سمجھے کشتو کار گرہ

پڑی ہی سالگرہ مین حضور کو صد شکر
بڑہاے تار نکیون عنکبوت ار گرہ

نبی ہی دانۂ عنقای قاف معدومی
ہوئی جو ناخن والا سی شر مسار گرہ

زمین پر ہوئی معدوم عہد اوسمین
دوا کو بھی نہین ملتی ہی زینہار گرہ

کسی غزل کی ممس کو آپ اگر فرماتین
تو لاؤن عقد ثریا سے استعار گرہ

ترے تپنچہ کی گولی جو مین اوسے کہتا
تو کہیلتی اسد چرخ کا شکار گرہ

چمن مین گر دسوار یکو جانکر اکسیر
کلی کلی ہوی بالاے شاخسار گرہ

ترے کرم سے فقط عقدہ نکاح نہین
نہین ہی اور زمانہ مین جو شگوار گرہ

غزل

بنا نے تھے کبھی بزم نشاط خاص کے اوزار
اسی سے ہتی تھی بتیاں دیوار گرہ

ملی ہو ناچنے والونکو گھنگرو نمین کیا
کہ اندنون نظر آتی ہی دانہ دار گرہ

نکل ہی ہین گرہ بند نور کی نین
ہوئی ہی اہل عنا کے گلے کی ہار گرہ

ملے جو جامۂ دالا کے بند کی صحبت
سوا ہو گوہر غلطان سوا آبدار گرہ

زبان ہو سوی عمران کو دی سند تو کیا
نہ پائے آپ کی باتونمین اعتبار گرہ

دل مخالف سرکار مین جو پاوی گذر
زیادہ دے لحد تنگ سی فشار گرہ

سر عدو کو چڑہایا ہی اسنے سولی پر
مگر سیاہ اجل کی ہی چوبدار گرہ

ہر ایک گانٹھ مین باندھے گی نقب زن قسمت
ہوئی ہی خدمت عالی مین تیز کار گرہ

عدو کے تار نفس مین جو ڈالدیگی آپ
نہوگی وزقیامت بھی استوار گرہ

تمہارے بحر کرم مین نہین حباب کو دخل
او تاروی گئی بحر جہان کی یار گرہ

چرالی تیرہ والاکی ڈانڈ سے شاید
کہ نیشکر کو ملی بہر افتخار گرہ

ہوئی سنی ہے اسی کیشائش کار
کہ ہیو طرۂ عنبر سمک ہی ہر یار گرہ

دعا ضرور ہر اب ختم کر قصیدہ کو
ردیف کو نہین ملتی ہی زنہار گرہ

خدا نہ کرے عمر علیشہ وحشت مین
رفیق سا لگرہ کی ہو نا کہ بار گرہ

ہر نگفتہ ہو اخوا ہونکا یا مین ہیں
نسیم صبح سے کھلجاوی غنچہ وار گرہ

عدو رہین کے گرفتار عقدہ مشکل
پڑیگی رشتۂ مقصد مین بار بار گرہ

منیر کو ہی کشایش کی آپ ہی امید
ردیف کے لیے کی عمدہ اختیار گرہ

دلاسے یاد مری مدحت جناب امیر
مین ہفت بند کے بندونمین ہی نثار گرہ

سپہر دناحن سر کار کر دیا ہی اب
ہمیشہ کھولتی تھی شاہ ذوالفقار گرہ

سوائے آبلہ وخار دشت وحشت مین
کہین سنا ہی کری گنٹھ کٹونکو پیار گرہ

مرے کلام مین تعقید کا نہین ہی لگاؤ
نہین ہی تار تکلم سے ہمکنار گرہ

کیا ہی تنگ دل تنگ ذہبت مجکو — بغل مین عقدۂ لاحل ہی در کنار گرہ
پڑی نہین کبھی اس نوبر مین تکلیف — بنی اب شک مسلسل کی رشتہ دار گرہ
کئی مہینے ہی مین سختیان اوٹھاتا ہون — گلے مین پڑتی ہی گریہ سی بار بار گرہ
اشارہ ناخن اقدس کا ہو تو کہلی ہی — بس اب ہی منتظر حکم شہریار گرہ
ہمارے سلسلۂ اشک مین جو یاد خل — تو سمجھے موتی کی تشبیہ کو ہی عار گرہ
نسیم ہمت والا سی کہو لیئے عقدہ — بنی ہی غنچہ بستان انتظار گرہ
بدون وصف معلی غزل نہو موزون — نمود غین کی نقطہ سی ہی ہزار گرہ
جفائین جیلی ہین سیارہ ہای سبعہ کی — یہی ہین رشتۂ مقصد مین تین چار گرہ
سوا حضور کے کس ہی کیلیے مری مشکل — ہی جزو لاینجزی سے ہمکنار گرہ
ردیف زائدہ آئی کہین کہین تو کیا — منیر تار نفس سی ہی ہمکنار گرہ

قصیدہ فی المدح جناب نواب صاحب بہادر دام ملکہ کہ در جواب قصیدہ خلاق المعانی ہزار دست و غبار دست تبدیل زبان بہ ہزار ہا تہنیت گفتہ شد

مطلع اول

ای گل جو تو خاسہ رنگ چند بار ہا تہ — گلشن جا غم سی خون وفا یا نچ چار ہا تہ
دست ادا کا دل شکنی ہی نہین ہی کام — توڑین کبھی تو اشک مسلسل کا تار ہا تہ
ہر رند دیکھتا ہی تو سر پھوڑتا مرا — زانو پہ ایک دن تو تاسف ہی مار ہا تہ
فصل بہار ہوتی ہی باغو نسی ہم بغل — ابتو گلے مین ڈالدی ای گا ہذار ہا تہ
دست جنون نکا کیون نہو وحشت مین دور دور — رہتے ہین حلقہ کمر کو ہمسار ہا تہ
دامن ترا مین خیج فیسے کسطرح چھپکون — دل سی زیادہ کانپتے ہین بار بار ہا تہ

کیون بد دماغ ہی تو مری التماس سے
حد ادب سے بڑھ گئی کب ای نگار ہاتھ

وہ ہاتھ باندھون کیونکر نہین تری آگے
جو بندہ چکی ہین ور دی شہریار ہاتھ

فیاض عہد قبلۂ عالم پناہ خلق
پھیلائین جسکے آگے صغار و کبار ہاتھ

اوسکی ہی مدح رہتی ہی لاکھون زبان پر
اوسکی ہی فیض سے ہوی سرمایہ دار ہاتھ

ایک آستانہ لاکہہ سر و نکی ہی سجدہ گاہ
اوٹھتے ہین اک دعا کے لیئے بیشمار ہاتھ

مطلع اک اور دوسری تمہید ہین لکہو

مطلع دوم

کسکی کاٹ بتاتے ہین بار بار ہاتھ
اوڑتا ہی کیون سمند طبیعت ہزار ہاتھ

کسکی دعا کیواسطے اوٹھتے ہین روز و شب
سمجھے ہین بیعت ید بیضا کو عار ہاتھ

اوصاف لکھنہ ہا ہو نہین کسکی وقار کے
کیون دب ہی ہین آج تہ کو ہمار ہاتھ

دولت ہی کسکے سایہ دامن سے دستیاب
ہر روز کیملتے ہین ہما کا شکار ہاتھ

جارو کش در ہی کس در دولت کی اندرون
اکسیر کو سمجھتے ہین ننگ غبار ہاتھ

کسکے عروس مدح کی تزئین مین صرف ہین
ماہ دو ہفتہ لیکے ہین آئینہ دار ہاتھ

شاہانی دستبوس ہین جمشید و کیقباد
ہین کسکی بزم عیش مین خدمتگذار ہاتھ

کسکی بلائین لینے سے پایا یہ مرتبہ
دولت کو ہاتھ آئے جواہر نگار ہاتھ

کسکا سحاب فیض برستا ہی روز و شب
چنتے ہین جا بجا گہر شاہوار ہاتھ

آہوی دشت کسکی عدالت سے ہین دلیر
شیر و پلنسی لیتے ہین عوض پشت خار پہ ہاتھ

کسکی عنان پر آتی ہی ای کریم
تعظیم اوٹھ کے دیتے ہین کیون بار بار ہاتھ

حامی دین و ناصر اسلام و حق پناہ
ہین جسکے زیر دست کرم بیشمار ہاتھ

ممدوح خلق کلب علیخان خدیو عصر
جسکو خدا نے بخشے ہین عالم مدار ہاتھ

خامہ نے جب یہ نام مبارک رقم کیا | لے آئے نقد زیست بہرے نثار ہاتھ

مطلع سوم

جب سے ہوی حضور مین خدمتگذار ہاتھ | سرکار عز و جاہ کے ہین بیشکار ہاتھ
چھڑکاؤ کے لیے در دولت کے سامنے | بڑھ کر نچورین دامن ابر بہار ہاتھ
جای جو گرد راہ مبارک ہوی جبین | بھر سلام اوٹھای عروس بہار ہاتھ
مصروف سیر باغ ہین وہ مصرف جہان | گلگشت دوستا ہون ہین تھیلدار ہاتھ
کھولے سپہر عقدۂ مشکل ہر ایک کی | ایک ناخن بر بد وجود ہین ستعار ہاتھ
ممکن نہین کا مبارک کو چھو سکے | دوڑا ہے لاکھ پیر فلک بار بار ہاتھ
رنگین مزاج عہد مبارک نے کر دیا | منہدی کے بدلے ملتے ہین خون بیقرار ہاتھ
لکھین اگر قلم سے نہ مدح خدیو عصر | پنجہ مین اپنی دیکھ لین انگشت خار ہاتھ
مس کر چکے ضریح پیمبر کو جیسے آپ | آ آ کے چومتے ہین فلک بار بار ہاتھ
ہی آفتاب عہد مبارک مین اسقدر | نوشہ کی شی ہی چھوتے نہین نہار ہاتھ
تاری کے خوف سے نہ چھوئے کوئی اندھیرا | کوٹھے کے ہوا ہی اگر آئے کنار ہاتھ
ارشاد اگر ہو تحت عدل حضور کا | تا آسمان پہنچ ہون نے اٹھا رہا ہاتھ
درد دعا کو چین لین کف انتخاب سے | تربت کا کنج باندھ لین ای شہریار ہاتھ
کہیے تو کہکشان کی کلائی اتار دے | پوہنچی ہے تا فلک ابھی شاخ چنار ہاتھ
بے حکم پاک نا موی جسکو ہو پسند | چشم نگین بہر سے ہوا شکبار ہاتھ
ہو حکم تو گرہ دل اعدا کے کھول دین | کرتے ہین چشم نامہ ہی انتظار ہاتھ
زنجیر عدل خاص کے بہانے ہین تھینچ مین | اس بات پہ ہوا ہے مرے ای زلف یار ہاتھ
سرخی حنای اوڑھ کے اگر جا بہ تا فلک | اس عہد مین عبیر ہی ریزا اختیار ہاتھ

لیکن خانہ شفق کی تلاشی ہزار بار — رنگ حنا کو کہو مین اگر ایک بار ہاتھ
شمشیر بے پناہ کا چورنگ دیکھیے کر — دشمن کا دل او چھلنے لگا چار چار ہاتھ
لیکون دو دو ہاتھ مین سر دشمن اوتر گیا — کیا جوی آب تیغ کا ہی پاٹ چار ہاتھ
منظور سامنا ہی جو تیغ حضور کا — دست اجل پرای دل بدخواہ ہاتھ
دیکھے جو اوج رایت فوج حضور کا — شرما کے سرکشی سی اوٹھائے چنار ہاتھ
خامہ برنگ تیر دعا پونہچے عرش تک — لیکین جو نیزے فرش اہوار ہاتھ
ہوجای آج گرم نگاپو اگر یہ اہپ — پونہچای زلف شام ابد تک عنبار ہاتھ
آہو نمی کا اسکے جو نقشہ کوئی لکھی — پھر جای حسن نبض غزالی ہزار ہاتھ
دم بھرمین باگ ڈور سی بالای آسمان — پاندہ آئے ترک چرخ کے اسکا سوار ہاتھ
تحریر مدح فیل سوار یکی کرے — آئے اگر مجھے قلم مشکبار ہاتھ
کیا دور ہی کہ بیٹھ کے اس سریلند پر — پونہچای بام عرش سی برتر سوار ہاتھ
لیکین سے آئین تو دلاکش نہین — آیا ہی آج خیمہ ابر بہار ہاتھ
پانی جو پینیکا ہی یہ خرطوم سی کبھی — دہوتا ہی زیست سی فلک بیدار ہاتھ
تھوڑی سی موت اس سی اگر دستیاب ہو — دامان کوہ قاف کرین تار تار ہاتھ
کھنچوری کی جو ہمت عالی ہو دستگیر — شیرون کا پنجہ پیرین دم کا زار ہاتھ
ذرہ کو آپ کا یہ طوبی جوازن دے — ہم پنجہ آفتاب سی ہو بار بار ہاتھ
جا پونہچے تیر ترکش والا سی سوی مرغ — ایک آستین سی نکل آئے ہزار ہاتھ
برچہیتان قلم سے لکھین گے خصوصی — کاتب کا لینگے صفت نیزہ دار ہاتھ

مطلع چہارم

جس سے ملائین آپ کے تحویلدار ہاتھ — سمجھے وہ دست غیب کے ہین پیشکار ہاتھ

ردیف الف

عشر عشیر او ہمین جو ہون ہو شرح فیض — بحر عمیق کا ہو عمق دس ہزار ہاتھ
آسو گی جو عہد مبارک مین عام ہی — ہر ست خواب پاؤن مین ہر شمار ہاتھ
سکہ ہتیلیون کی لکیرین ہین اینون — پاتے ہین صبح و شام زر بیشمار ہاتھ
دریاے آب زر مین شنا کرتے ہین فقیر — کیون مثل موج بحر نہون بے شمار ہاتھ
دو ہاتھہ سایلون کر کرم آپ کا کثیر — جتون سی مانگتے ہین بستر ستوار ہاتھ
پیش سحاب فیض سلاطین عصر کے — چلو بہر آبرو کے ہین امیدوار ہاتھ
ثانی حسن شاہد اقبال کا وکہاے — آئینۂ فلک کو کرین سنگسار ہاتھ
محروم اگر زر گل باغ کرم سی ہون — مانند شاخ خشک ہون بے اعتبار ہاتھ
دیکہی جو ہر طرف گہر افشانے حضور — بہولی خوشی مین سمت مین بے شمار ہاتھ
مٹی مین سایلونکے دُر شبچراغ ہین — گویا بنے ہین اختر تابندہ دار ہاتھ
تعویذ نقش پا ہین صغیر و کبیر کو — ان روزون جو شنین ہی ہین یادگار ہاتھ
ہو کر سلام کی لیے خدمت مین باریاب — مانند شاخ سدرہ ہوی میوہ دار ہاتھ
دست حضور کی جو دُر افشانیان لکین — زرین رقم قلم ہو مصنع کا ہار ہاتھ
نقش خدا سی ہگذ فیض مین مدام — نقش قدم کے دست نگر ہین ہزار ہاتھ
مار و لنسی بہی زیادہ ہین اوصاف سی پکے — پورون پر اونکلیونکی کریگا شمار ہاتھ
آب گہر مین بازو دونکی مہایان ہین — رہتے ہین آشنای دُر شاہوار ہاتھ
نرہاتی التفات اگر ہو نہ دستیاب — سمجہین ہتیلیون کو کف زر نگار ہاتھ
باغ کرم کو دیکہتے ہی لوٹ مین پڑی — کیا کہائے بیٹہے ہین زر گل اوہار ہاتھ
کرتی ہین پیش نعم و بخشش کا کیا حساب — سبزہ ہی اونکلیان ہی تو ان بے شمار ہاتھ
وصف سواد شہر جو لکہا بیاض پر — آئے عنان ابلق لیل و نہار ہاتھ
کہینچ جا در اپسو کا نقشہ جو سینہ پر — آغوش اشتیاق کو سمجہے حصار ہاتھ

ای باغ بے نظیر عطا کر گل مراد
پیلا رہا ہی مثل گدا روزگار تہہ

سمجھا فلک کہ عیش ابد کی سند ملی
آیا یہان کی میلہ کا جب اشتہار تہہ

بزم وسیع خلق مبارک کی فیض سی
ہر عطر کی زمین بڑھی پانچ چار تہہ

بزم حضور کے لیے گلزار چرخ سے
گوندہینگے یاسمین کو اکلب کی ہار تہہ

آئی ہی عید جشن ہی دیوانخانہ مین
کہدو بڑھاے نذر کو ہر جان نثار تہہ

سب محو استفادہ ہین کاک حضور سی
پہیلے ہین جانب شجر میوہ دار تہہ

پروین فشان ہو صفحہ سیر نور پر قلم
لکھین اگر عبارت نثر نثار تہہ

زخمونکی طرح دیدہ دشمن ہین تنگ نفسان
ہین پاے بند سلسلہ اضطرار تہہ

اہل حسد کی محکمہ جانکنی مین روز
ناظر اجل کی آنکھین ہین سیر فستہ دار تہہ

سر پیٹتے ہی ہتے ہین خواہ سلطنت
آپ اپنی اختیار سی ہین عشدہ دار تہہ

خالی نہین شکست سی دست عدو ی جاہ
ٹوٹے ہوی محل کے ہین جاگیر دار تہہ

اعداے بد نصیب نے پائی ہین سو لیان
شاخین نبی ہوئی ہین بے نخل دار تہہ

ڈھونڈہی جو باغ زیست ہی بدخواہ کوی ہل
آجاے خود بخود گل شمع مزار تہہ

دشمن کی مغز سر مین ہو تہر شرر فشان
بو آئے پنبہ زار مین تخم شرار تہہ

لین خیر خواہون نے دل دشمن مین جگہ یان
کہلاے خوشنو یسو نمین ناخن نگار تہہ

دشمن سی ملنے کو جو خوشی لے ہو لکھر
پہلو تہی بغل ہی کری در کنار تہہ

لکھتا نہین ہی وصف معلی عدو ی جاہ
کیون سمجھی او نگلیو نکو نہ شمع مزار تہہ

تیغ اجل کے ڈور لیے شمن سین گرجم
کر لین گو جمع بہر کفن پود و تار تہہ

خاتمہ و اشعار دعائیہ

بس ای منیر اب یہ قصیدہ تمام کر
لکھنے سی کینچتا ہی قلم بار بار تہہ

غزل

خاطر پسند نظم کہا اس زمین میں میں — کیونکر ہوں دستیاب تجھے مشتہار ہا
ہے طبع سست روزہ ماہ صیام سے — مجبور ہا ہی فکر ہے بے اختیار ہا تھ
میں منفعل ہوں کوتہی فکر کے سبب — محجوب ہا دہر قلم ہی او دہر شرسار ہا تھ
صید ایک آدہ طایر مضمون جو ہو گیا — خامہ کو سمجھنے دو کہ عنقا شکار ہا تھ
ممدوح کے کرم سے قصیدہ رقم کیا — تھے ورنہ اس زمین میں بے اختیار ہا تھ
خلاق جو معانی و مضمون کا تھا کمال — تھے اسکی اس زمین سے بے بہرہ دار ہا تھ
صید افگن اس زمین پہ ہو سلمان ساجی — آیا دل منیر کو اب یہ شکار ہا تھ
گنتی میں صرف ہو گئی وہ فارسی کہ — اردو کے موتیوں کا بھی کر لیں شمار ہا تھ
کمتر نیا میں سب سے قصیدہ منیر کا — انصاف ہی نہ کینچیں جو دانش شعار ہا تھ
بہتر ہی اب لگاؤں خدا کے دعا چیز — رنگینیٔ اثر کے ہیں امیدوار ہا تھ
تا جلوہ گر ہو جلد رخ شاہد اثر — پہلے سے ٹھہرے آئینہ انتظار ہا تھ
فرط خلوص قلب سے تیری جناب میں — ہر دم دعا بلند ہیں اے کردگار ہا تھ
افزوں ہو عمر و دولت ممدوح بیحساب — آئے تمام سلطنت روزگار ہا تھ
اقبال عافیت کی ترقی ہو یا کریم — ہوں کام بخش کام روا کار ہا تھ
آفاق میں ہیں جتنے زبردست برحق — پیلا ئیں آکے پیش خداوند گار ہا تھ
میں ہی ہوں مدام ستایش گر خصو — مدحت سرا زبان ہو مدحت نگار ہا تھ

قصیدہ

زمانہ بھر میں خوشی کا ہیں نیلن ہی وطن — خدا کے فضل سے ہی رہتے ہیں مسکن
تمام شہر ہی رنگین لباس خوش پوشاک — ہر رنگ گل ہی ہر اک کے گلے میں پیراہن
شگفتہ لالہ و شگفتہ دل شگفتہ مزاج — ہر اک کو ہاتھ لگی ہی بہار تمین

کہین مباحثہ علم و مجلس فضلا
کہین مشاعرہ ہی پڑہ رہے ہین اہل سخن

کہین قرا قبہ مین محو اہل گشف و شہود
کہین مین حلقہ مین انوار وادی ایمن

ہجوم ہے سر بازار مہ جبینون کا
بھری ہین نور کے بکنے کو حور پیکر ہین

بناؤ کر کے ہین گھر و مین جلوہ گر یارن
ادائین ہوش ربا ہر نگاہ تو ہر شکن

ہر ایک گھر مین ہی بزم نشاط و محفل عیش
کہین طرب کہین ہین سرسنگار کرن

عصب کا ناچ تبا ناطاسم کا گانا
برای خرمن دل برق جنبش دامن

خوشا نصیب جو اس شہر مین رہے آکر
جو بادشاہ ہو تو بہی نہ یاد آئے وطن

علی الخصوص ہو اقبال اوج پر جسکا
رسائی ایسی ہو حاصل کہ دیکھے بھی ہون

نصیب ہو شرف خدمت خدیو جہان
جناب کلب علیخان خدایگان زمن

جو خواب مین جم و کسری نے بہی نہ دیکہا ہو
وہ جشن دیکہے آنکہون سے زیر چرخ کہن

مکان نور کا پرتو ہین گہر آسود
نہال طور صفت جہاڑ نور کے روشن

جتنے ہوی نظر آئے جڑاؤ گلدستے
ہر ایک پہول سے در یوزہ گر بہار چمن

ادب سے بیٹھے دو زانو مصاحبین ندیم
وقور رعب سے خاموش خم کیے گردن

قطار باندہے ہوے چوبدار خدمتگار
کہڑے عصاے مرصع کیے ستون ذقن

سنہری لیس کی پگڑی ہر ایک کے سر پر
بدن مین مخمل زربافت کی نئی جسکن

کمال حسن سے بیٹہی ہو مہ جبین پریزادین
امانی غمزی ادہر جادی و سطرف جہون

تمام طایفون کو نام نظم کیونکر ہو
سنا نہین کہین کوزہ مین بحر کا سکن

دیا یہ حکم خداوند نے اگر اوسوقت
کہ بزم عیش ہو ہمرنگ وادی ایمن

برای رقص ہون محبوبیان اب طیار
پہائین آنکہین مخمور شی سے تابان سیمین

کہون مین اوس صنم عشوہ گر کی کیا آمد
لطیف نکہت گل سے زیادہ جسکا تن

وہ حسن گرم کا جلوہ وہ چہپے رنگت
کہ جسکے آگے ہو شرما کے زرد رو کندن

غزل

خط ہو خانہ کی کیونکر نہ نہال کہیئے جائے
شمیم زلف چرا لیگیا ہی مشک ختن

پہسل کے صاف گری چکنی چکنی باتونسی
اگر نہ روک لی پاے نگہ کو چین دامن

چمک رہا ہی جو ہو باف جد شبگون مین
عجب ہی شمع ثریا ہی دو جگہ روشن

محافظت شب گیسو کری ہی جو زیور کی
تو پیر خرخ ہی اوسکی گھٹا سکے یہ نہین

ق

نہ پاے سایہ ہی چمپکے کی چاند سورج کا
چراغ شمس و قمر لیکے لا کہڑا ہو تو نہین

اوسرا و در ہر خم مو باف سی ہی یہ ظاہر
کہ دو ہلالو نمین روشن ہی شمع سان گردن

طلب کری رخ گلگون خط غلامی کر
خوشی سی مہر کری داغ لالہ کاشن

حلب مین شام نہو صبح ہی ہی حشر
پڑی جو آئینہ مین عکس عارض روشن

نظر جو اوسمین پڑی عکس عارض انور
تو آرسی سی بدل لے قمر کو خرخ کہن

ادب سی مہ نو نہین سکتی ہی جسکو افشان ہی
خدا کی شان وہ ماتا ہی کعبہ گاہ شکن

جو بارہ پر کبھی ابرو کے سمجھے دیکھے
تو قتل ہو نیکو رستم بڑا ہی خود گردن

لہین جو باکین تو اوٹین ابھی نقیبن کی
کٹاریان سی چلین نوک کی جو ہے پیوان

نگاہین مست ہین آنکھین خمار آلود
جو دیکھہ پائین تو شیر نکی بھی ہون نشہ ہرن

جگہہ ہی بینی انور کی دونون گالون مین
میان مس و قمر شمع طور ہی روشن

تجلی لب و دندان جو دیکھہ کر شرمای
تو کہای کوٹ کر الماس ابھی عقیق مین

حلاوت لب شکر فشان کی صحبت سی
بہرا ہی قند کا شربت میان چاہ ذقن

بہرا ہے قند کے کوزونکی منہ مین بھی پانی
شکر فشان دم تقریر ہو گر وہ دہن

ہلال طوق مرصع بنے مہ کامل
جو ایک شب بھی میسر ہو جلوہ گردن

تمام وصف سراپا ادا ہو کیا مقدور
لسان خامہ ہی مقطوع اور مین الکن

ادا مین طرفہ قیامت کی چال موزون قد
شریک شوخیونکی ساتھہ خجالتی چتون

بہم متانت و تمکین و شوخی و تیزی
ملی جلی ہوئی ترکیب کا نیا جوبن

ہر ایک بات پہ ہنسنا تو دہر کی رسم ہے
یقین اپنی طرف کھینچے اپنی جانب ظن

چمک میں اپنی نہ گوہر کو ہے کمک شاید
ستارہ نور کے ہیں مہر خاوری کی کرن

بڑھی وہ بانکپن فرشی وہ پیشواز کا دور
سکھا دی برق کو شوخی وہ جنبش دامن

زیادہ دور تمہری ہی پیشواز کا گھیر
ادب ہے گرد پھرے گردش سپہر کہن

چمک لباس کی ایسی کہ جس سے جھلکے
تمام بزم ہو سلسلہ ستارے سے روشن

تمام زیور الماس میں ہیں تک سر شمع
کہ جس سے کسب تجلی کرے سہیل یمن

کھڑے ہوئے ہیں جو انداز ہی سے محفل
بیان کس سے ہو وہ وہ واہ واہ ہیں

وہ تہاب طبلہ کی سازگیوں کی وہ لہری
صدا وہ جوڑ کی جس پر بلائیں سر گردن

جو دیکھیے تو کہی موافق بجوڑ کی ہلنے کو
تو بھولا اپنے کمانے کی جنبشیں ابرو من

وہ مکملہ بلاس کا عالم وہ چکیٹیں وہ مسک
شہر چنو نون میں انتہا کا تیکھا پن

لچک کمر کی کلائی کی گردشوں کے ساتھ
وہ توڑی جن سے کہ سنکے ہی سیکھا جائے فن

جو دیکھو گردن نازک کی ڈور یکا عالم
تو برق طور کرے تار تار پیراہن

مسک وہ دی جو دم رقص ہو انہیں منظور
تو فرش سبز گل تر میں بچھ آنے شکن

مجال کیا کبھی گنگرو جو بڑھ کے بول سکیں
کریں اشارہ جنبک کہ جنبش دامن

بیان کیا ہو کمر کے لچکنے کا عالم
ہلا ہے شاخ گل تر نہ یوں نسیم چمن

حباب شعلہ و طاؤس و برق پاؤں پر
کہ اپنے رقص کا صدقہ ہیں سکھا دو فن

گنہگاروں کی قیامت کی تو ہے سحر کا تاج
غضب کی جانو لیاں شوخ قہر کی چتون

اندھیرے میں ہو اوجالا وہ نور کی آوے
اثر وہ کی میں کہ تصویر کی ہے گردن

وہ گنگر کی چمک زمزمہ کا وہ لہرا
اوڑاتے ہیں شب مہ میں کنکر کرن

طلسم سحر ہے بردار باٹ دار آواز
کسی پری کا نہ اوڑتے میں پہیلی پن

بلائیں لیتی ہیں گانے کی آکے راگنیاں
برابری گنگلی کا سوہ وہ گوجری ترون

جو دیس گانے ہو ایکبار سن پاہین — مسافرون کو نہ تا حشر یاد آئے وطن
برس کے کاغذ ابری ابھی ہی چل نکل — بیاض مین جو لکھون انکے گانے کا سامان
ترانے پکے پری عمدہ ٹھہریان تحریر — سنین تو پھر نہ ترنم سرا ہون مرغ چمن
گلے مین ایسے پڑتا ہی نور کا دانہ — کہ مرغ دل کے لیے دام ہی وہ صوت حسن
لگند ہی کہ اثر اس صدای دلکش کا — کھنچے ہوئے چلے آتے ہین سنکے صید فگن
فلک بھی بزم نشاط و طرب کو ترسیگا — کہ زہرہ ڈھونڈتی ہی رام پور مین مسکن
بلائین لیئے کو نجم النسا کی وہ آئی — فقط اشارہ نہین یون ہی ہو جو گر
دائین کہنچین جو مر کی بجا نیکی تصویر — کرشن جانکے لے راد ہکا کی روح چرن
قدم کی پہانو ہی جنبا ہی سب ہین دیکھیز — کبھی نہ کو پیو نکو یاد آئے بندرابن
فرشتے کاندہو نکے چاہین ہمیشہ جو گی ہو — چین جو ہاو مین جو گن کی ڈہنگ ہی سمرن
ہمائین بہاو جو قشقہ کا زاہد و نکیطرف — تو اپنی ماتھو نسی سب پوجنے لگین چندن
زمانہ تخت سلیمان کا بھی تلاشی لے — جو گائین سیج پہ بھولی ہون و مرگنن
غرض مجال ہین اوصاف انکے سرتا پا — مری زبان ہی گنگ اور ناطقہ الکن
خدایگان جہان کو دعا کرون پہلی — کہ جسکے فیض ہی ہر ابر دی اہل سخن
زیادہ خضر سی ہو عمر حضرت نواب — خدا کرے کہ ابد تک ہو ربط روح و بدن
صحیح و سالم و مسرور تندرست رہین — ہمیشہ گرد کدورت سی پاک ہو دامن
جو خیر خواہ ہون سرسبز و شاد کام رہین — عدو ہمیشہ رہین پا بہ بند گور و کفن
پڑہون مدام قصیدی حضور مین آکر — اگرچہ پیچیدان ہو نہین ننگ اہل سخن
اگرچہ دیتے ہین سرکار بی طلب سب کچھ — پر ایک فکر ہی اب میری جانکے ہمدم
خدا کرے کہ ہو مقبول التجای منیر — بڑہے ہین دست طلب خم ہو خوشی کر دن

قصیدہ

مجھے یہ فکر ہی بچ کہہ تو منھ سے کیوں نکل
کہ پھر رہا ہی زمانہ مین کیون تو دانون دل

کسی جگہہ کسی پہلو ٹھہر نہین سکتا
کہلایہ حال کہ تو سر سی پاؤن تک ہی گول

ڈھونڈہ مشتری جنس ہمت حاکم
مکر جواہر انصاف گستری کا مول

اگر تجھے طلب گوہر مطالب ہی
تو رخ نکر طرف مصر وچین وا ستنبول

خصوصے کے در دولت پر آکے سایل ہو
ٹھہر کے منطقہ کہکشان کمر سی کھول

جناب کلب علیخان خدیو عالم فیض
بنے ہین قطری گہر جسکے جود سی نمل

جو طفل اوسکی عایا کی کو لیان کہیلیے
ہر اک صدف مین نہین موتی ترنکدانے گول

پیالے پڑہ کی فلک ہون تو جوب ہو ملکی
جو جلتہ رنگ مین بجوا دن اوسکی مدحکی بول

یہ اوسکی ناخن خنجر سی کہہ رہی ہی اجل
کہ جو گرہ دل بدخواہ مین پڑی ہی کھول

کرین جو اوسکی گل رخ کا عید پیسن وصف
نہون تمام ہزارونکی منھہ سی یہ دو دل

فلک کہی جو ہوا رامپور کی آئے
قبا ہی صبح کے بندای خدا نخواہ در کھول

دل عدو مین ترازو ہوا ہی اوسکا تیر
اگر ہو شبہہ تو ای مرگ اپنی آنکھون تول

اطاعت اوسکی نہین جسکی تمنی صبح و شام
وہ آدمی نہین لیکن ہی آدمی کا خول

ہزار ہون جبل طور تو ہی ہون پانی
وقار اوسکی تجلی کا ای کلیم نہ تول

سکوت ساز غنا کو یا اوسکی عہد مین ہی
طلبا نے کہا کے بہی کیا نہ جو یو لا کوئی بول

مشابہ اوسکی سخن کی کہون جو کوثر سے
پکارے خضر کہ آب بقا نہین سرنہ گھول

قدوم پاک سی معروف ہنوا نہ مین
نہ ٹھہرے نام کو مہمول حرف ثانی گول

جو لکہتی ہی اوسی شوق لقا تو ای زہرہ
تو اپنے آنسو نہین آنکھونکی سیاہی تول

وہ حکم دی تو ہون خاشوں کفر کی جارو
کہی نہ زیر پہر اپنی رفیق سی ہم بول

بھرا ہی شیشیونمین زہر اپنے پینے کو
دل حسود مین انگور زخم کے نہین گول

جو اوسکے دست منور کا بوسہ پاجاوے
مجل کری ورق نخل طور کو تنبول

طمع اگر در دولت پر اوسکی سائل ہو — تو پہنہ ندے سکندر کے تاج سی کجکول
ہوا یہ باغ جہان اوسکی فیض سی رنگین — ق — کہ برگ برگ سی پیدا ہی سرخی تمبول
زیادہ ہونکی چادر سی مرگ حالے ہوتی — ملاکے جو گیے سی گائی جو کوئی ہندول
جو اوسکا دشمن بدخو ہو تشنہ کام اجل — تو زہر آب دم خنجر اجل مین گھول
علادت اوسکی سخن کی نہ مجسے ہو چیدا — بیان کیا کری موضعیف قند کا مول
اگر وہ شہد سی میٹھا نہو تو مین ہنہ ٹہا — تو اس نبات کا ریزہ تو جر شور مین ہیول
جو سمت آب دان رخ کری مثابت ای — سحاب سے ہو مجمل قلعہ سیا سیٹول
کنیز مرا اوسکی نہ عالی دماغ اگر ہو تین — تو دیکہتا کوئی پریونکو دش چندول
سبک قدم فرس اوسکا جو باغ مین دوڑی — تو پریان گل ترمین ہی آئے جہول
مصاحبت جو ہو اوسکی کفاہا تکی نصیب — تو کمر سکی کوئی کا فور صبح عید کا مول
نہ پہنچے اوسکی صدا کو صدای طبل فلک — جو اسکی توپ ڑیکی ہو ست سی منڈہی کوئی ہول
جو لفظ ہان کبہی آئے زبان اکلب پر — تو دیکہ کر رہین سکتے ہین ہندو ستینبول
ہزار بار یہ معجز قدم کرے دورہ — تمام شرق سی تا غرب ہو نہ آدہا بول
مدام زیر فلک پنج نوبت اپنی بجاے — جو اسکی کوڑیکی ڈنڈ نکی مار کہائے ڈہول
زمانہ بہر کی کری سیر ایکدم مین بہار — بجای ساز مین اسکے اگر کوئی ہنڈول
لگاکے قیمت اگر کوئی تیز گامی کی — ٹہہر سکے نہ کمین بڑہتے بڑہتے اوسکا مول
لب بتان پر اگر اسکا ذکر سحت ہو — شفق سی جا ملے دم بہر مین سرخی تمبول
جو کینچتا ہی تو تصویر فیل ای نقاش — تو لیکے مشک شب قدر رو دنیل مین گھول
وکہائین شمع نہ دانت اوسکی ای فلک تب — اندہیری رات مین سنتہ نکلے کانہ ٹہول
صفا مین بازوی شیرین ہین دو نو دانتو نسکی — زیادہ عارض لیلی سی خوشنما ہین گنبول
مہاوت اسکا ہو الگن ہو خوش بیان ہو جا — یہ خوشخرام سواری مین اسقدر ہی نہ ہول

سفید دانتونمین نہ بیا جڑا و چوڑی ہیرے ۔۔۔ ہیرے کہ پاؤنگو ایسے کہان ملے مجہول

کسی بیمار کو ٹہوکرا اگر لگا بیٹھے ۔۔۔ بزنگ پینہ ہوا مین ہری رہ ڈالو ان دل

کہین نہ دانتو نسی اینچ یہ کارچوگان لے ۔۔۔ کہ زمین کا ہی گیند سی زیادہ گول

نہ ٹہہری سامنے ٹہوکر کی کوی پشتہ و کوہ ۔۔۔ مٹا دی ایک شارہ مین فرش خاک کا مہول

فلک نے اونکو بنایا ہی کوکب ستیار ۔۔۔ گری تہی جہول سی جو موتیونکو دانو گول

کبہی ہو سکی دنرات مین کمی بیشی ۔۔۔ یہ فیل چرخ چلو اسطرح کی چال مجہول

جو وقت عاشت یہ مہر فلک کی دیکہا ۔۔۔ تو چین مین ہی دن رات سو دہ ہی مجہول

زمین پر کینچ تصویر ابلق ایام ۔۔۔ ادہر سکو ذری او دہر شتر مرغ کی بیضا مین غول

سمان ہی نور کا دیوانخانہ مین شب و روز ۔۔۔ سوا ہے شمس و قمر سے جو آیئنہ ہی گول

بتونکی چین جبین جیسے برجونکی ترتیب ۔۔۔ ہین خوشنما سر محراب اسطرح مرغول

لہور ولای جو قمریکو ہر ستون اوسکا ۔۔۔ نظر پڑی ابہی بنای سر مین بنغول

عمود صبح کو زرین بنای پیر فلک ۔۔۔ کسی ستون کا پائے اگر طلائی خول

معانہ غنچون کا ہر باغ مین ہی جلوہ نما ۔۔۔ یہان عروس بہار یکو ملگیا چوندول

رعیت اوسکی ہی مستغنی المزاج ایسی ۔۔۔ کہ جام جم بہی ہی اوسکی نگاہ مین ہیچ

شکر فروش ہی ہر طوطی شکر گفتار ۔۔۔ نبات مصر کیا یو جہین نہ اوسکے سامنے موں

اوسیکر شہر کی نازک ہین اسقدر سیرتین ۔۔۔ کہ ڈہونکی کو بہی گر زمین جانچی ہین ہو

طلسم تازہ ہی گانے مین نور کی آواز ۔۔۔ پڑا جو دانہ گلے مین بنا وہ موتی گول

تنبولیونکو ہی دم بہر مین ستدر آمد ۔۔۔ کہ آنکہو نہین نہین چہتا خرچ آیا مجہول

ہوا ے معتدل اس شہر کی جو سانپ کہا ئے ۔۔۔ تو زہر مہرہ کی صورت ہون منہ مین جہاگ گول

یہانتک سقف جو دریا دلی دکہانی پر آئین ۔۔۔ پلا ئین پیاسونکو آب گہر سے بہر دل

شکر فروشونکی دکانونسے مگس بہی کبہی ۔۔۔ نجای شوخ تہین صابونیونکی جانب کول

ہوئی چھیانوے کی سیر ہیانکی تول
ہیانسے جلکے جو کہلائے ہوائی نورس مول
حسین ایسے ہین سنکے کہ وقت آبکشی
دباسکے نہ زمین اوسکو قبر مین پس مرگ
ازل کے روز سے یہ خطہ ہی بہادر خیز
گدا ہی اپنے مصارف کی فرد کی آگے
پہانکے درز ہونکی ہو بہار اگر شاگرد
نمونہ دیکھیے توسفای شوق زاہد ہی
غلام اوسکی بہرین نعمت دو عالم سے
جو تفرقہ کہ نہ اکس مین اوسکا عدل کرے
صحیح لفظ سے ملنے نہ پاے بے معنی
جنون نہ دونکو بھی اسجاہی قید صحت لفظ
بیاہ بھاف پراونکی پھسل پڑین گوہر
مجھی ہی اوسنے عطا کی ہی دولت بیدار
رہی خنوط کا کافور بنکے اوسکے ساتھ
ہی اوسکے آئینہ نقش ما مین صیغ رت و بست
فلک کو چشم نمائی کری جو شحنہ شہر
تلاش نکہت گل کے لیے نہ رخصت پاے
کیا ہی زہرہ گردون نی حفظ و منصب حال
برنگ برق چمکتی ہی اوسکی تیغ ظفر
حلال دشمن دین پر نمو عروس مراد

ہوئی چھیانوے کی سیر ہیانکی تول
مریض نفخ شکم حشتک ہی یہ ڈھول
فروغ عکس سی یوسف نشین بناہر ڈول
جو پہلوان ملے سینہ پر ہیانکی پنڈول
ہیانکے سو جو نسی بھاگین ہاتھینو نکی غول
کتاب دولت قارونکو کہتی ہین کشکول
فلک سی بڑہ کے اگر ہو فقیر کا کھکول
نہ اختلاط کری عاقلونسی سادہ و گول
ہزارون کوس علی گدڑہ سی دور رہا گے گول
کبھی بھول کے بہلول کو کہین بہلول
فلک کا دل بھی ہو لٹو کرین جو ہاتین گول
خدا کیواسطے ای بخت خفتہ آنکھین کھول
عدوی جاہ کو غشمین اگر سنگھائین ڈول
کہو یہ طوطی تصویر سی کہ اب تو بول
ستاری رات کو پہنچے نہائین بانکے غول
جو صبح خسرو خاور کو دی نجالے آول
نئے ستارونمین بخشے لگے ہین نور کی کول
کوی عدو کی رہ سی کہی کہ آنکھ تو کھول
پڑھے نہ قاضی حکم حضور اگر دو بول

برآگے سے جو فیاضیونکو دن تشبیہ | خرد کہی کہ نہ ڈھیلو نمین موتیون کو تول
اگر ہو سبحہ والا کے واسطے مرغوب | توڈھلکے ساتھ مین ہون گو ہر کواکب گول
عدو سے جاہ سی اوسکے کرای اجل کہہ بات | وہان گور سی پہلے زبان تیغ ہی کھول
اگر زبان پر آجاے نام خاص اکبار | نہ نکلے جو گیونکے منہ سی پھر کبھی ہر بول
حساب بخشش والا محال ہی ای کلک | ہزار ہا تھہ جو پائے ہون تو یہ موتی رول
بسنت کا یہ رقانی مزاج ہو جائے | اگر سنے نہ یہانکے گو تون سے ہنڈول
سیاہی رای دشمن کا سرہ کیا کھایا | زبان حال سے ای خنجر اجل کچھہ بول
منیر ختم دعا پر کر اس قصیدہ کو | زیادہ عجز طبیعت کا اپنے عیب نہ کھول
علاوہ رنج دلی کے مرض بھی طاری ہین | دوا ونمین ہی کبھی اشغول گاہ کٹول
توانی اسکے نہین نظم مدح کے قابل | نہین پسند کہ موزون کرون جبکو اٹھٹول
یہ افتخار بھی ممدوح کی بدولت ہی | اوسیکے صدقے مین پائے ہین گہر انمول
یہین ملی در دولت پہ آپ کی سیبل | زمانہ بھر مین پھری میری پیال نوان دل
نہ صرف دولت دنیا ہی مجکو ملتی ہے | جو دلمین حاسد بدظن کہی کہ بڑہ کے نہ بول
حضور ہی ہی مین تحقیق فن بھی کرتا ہون | چھپاؤن کیون مین کیون الکہ مین بجا کر ہون بول
جسے ہو شبہہ تو خود آکے دیکھے آنکہ سے | نہین تو کہدو کہ اپنی زبان لوچ نہ کھول
خدا حضور کو دی عمر خضر و شوکت جم | چلین جلو مین سلاطین عصر باندھکے غول
بجے حضور کے اقبال و جاہ کا ڈنکا | کہین زمانہ مین جبتک ہل کو مرد مڑ دہول
سر عدو رہی چوگان دست مرگ کا گیند | صحیح تاکہ مدور کا ترجمہ ہو گول
کہون توانی مفتوحہ مین جدا قطعہ | ہوا ہی حکم کہ ان موتیونکو بھی رل مل
غرضکہ دست عطای حضور سے ہی عیش | کرا اپنے ناخن ہمت سے میری عقدے کھول

قطعہ در قوافی مشکلہ

امیر فیض رسان مرجع صغیر و کبیر — ازل سے مورد افضال خالق قدیر
اوسیکے دست نگر معن و حاتم و قآن — غضب سے اوسکی ہی دلہا و اسلم و گیو مین حول
سلام کہ لیئے ہر روز عید و نوروز ہی — ہمیشہ سے ہی یہی مرضی محول حول
کلام خاص ہی آیات مصحف اعجاز — لبونکو اوسکی فصاحت ذدیدیا ہی قول
رکاب فیض مین دوڑی اگر کوئی گورا — تو آئے ریل مین اوسکو گورنری کا رول
جو اوسکی ریشۂ تدبیر کا پڑے سایہ — تو کچے دھاگے مین بندھی ہی سلطنت کا رول
جو اوسکی بزم سے جائے ہوا خوش قسمتی — بنین بہار تبولی سوا ترش کی سدا ڈول
نہ پونہچے عہد مبارک مین صدمۂ نقصان — پڑے نہ مردہ کی میراث مین ضرر یہ رول
جو ریل مین وہ چلے کانپور سے سوی شرق — تو پیشوائی کو گنگا آ کو تا سرسول
عدو کا دل جو بڑھے اوسکی فوج جلی جا — اجل ہی پہلے چلین پیشوائی کو یہ رول
عدو سے لیتی ہی محصول مین جو نقد حیات — اجل ہی اندنون تیغونکی گہات پر سرسول
لکھی نہ وصف جوانی کتاب مین اوسکا — ق — دل عدو مین ہو فرخو کی برابر ہر رول
اثر نیا دم جد دل کشی ہو پیدا ہو — ترپ کے بچہ نغبان موسوی ہو ڈول
یہ اوسکی عدل نے باندھا ہی رنگ دنیا مین — ق — کہ دست حسن مین وزد حنا کو بھی ہو ڈول
قصور وارونکو توبہ کی بعد ہی نہین چیز — یہی ہی خوف کہ ڈرسے خطا نہو کمین قول
دم سوال فقیرونکو ملگئے ہا تھی — ہوا ہی باب اجابت کا نام ہتیا پول
مٹای سرکشی آسمان کو کا کہشان — سر حباب کو کافی ہی دست سوجکی ہول
عدو کا اوسکے جہان مزرع تمنا ہی — وہان سحاب بہی ہی مبتلای حسین القبول
منیر مدح مبارک مین کیون عاجز ہون — کہ میری نطق ہی ہاری ہی بیربانی قول
دعای خیر کرون اوسکی خیر خلا ہونکو — عدوی جاہ کے مذکور پر پڑہون لاحول
جو ایسے قافیہ مین کوئی ایسے شعر کہی — تو دونمین جلقہ بگوشی کا اوسکی ملیگو قول

یہ شعر دیکھ کے یا سنکے جو کہے مظلوم — تو اوسپر اپنی ہی تقلید کا نہیں ہے لزوم
نہیں ہے ملتہ اولہا ایسی خودستائی سے — خدا کرے کہ یہ نام کبیر پر لاحول
کلام فخر ہی ہر چند سنت شعرا — مگر ضمائر جمع سلیم تر یہ قول

قصیدہ در آمد ماہ مبارک رمضان تہنیت عید

رمضان اب کا شیر ہے مجھ پر — پھاڑ کھانے کو ہے ہر آٹھ پہر
مفلسی میں ہے بیحدی مری پاس — پھر مرے آپ میہمان آکر
کون کہتا ہے روزہ ہی تا شام — رات دن ہی مقام ہے میرے گھر
کھانے پینے کی چیز کیونکر نہ — خود بدولت کرے ہیں پیرے پر
سحری کے لیے وہ کھاتے ہیں — نقل بادام دیدۂ اختر
شام کے وقت پھر افطاری — نمک بخت شور پیش نظر
قدح آب کی جگہ موجود — خوب لبریز آنکھو نکے ساغر
تلخ کامی اگر ز زہر ملاے — جان شیرین کو کہاوں جا شکر
میوہ دن میں تحفہ زخم کے انگور — دانہای انار لخت جگر
تحفہ حقہ کہان وہ ابکی سال — جسکی خوشبو سی لیتے ہی سو گھر
مشک آگین خمیرہ متبا کو — گل بہی تھے جسکے غیرت عنبر
زلف شام اودس دہوئین کی صحبت سے — گیسو حور سے ہو خوشبو تر
ابکا حقہ ہی اسقدر بدروپ — منہ لگائے نہ جسکو کوئی بشر
صاف حقہ ہی پیٹ اگھوری کا — نیچہ مدفوق کا تن لاغر
نیچہ پر ہو کہین کہین کپڑا — جیسے جالا لگا ہو جہانکڑ پر
جس جگہ پونچھے بوی متبا کو — ہوے مجموعۂ حواس ابتر

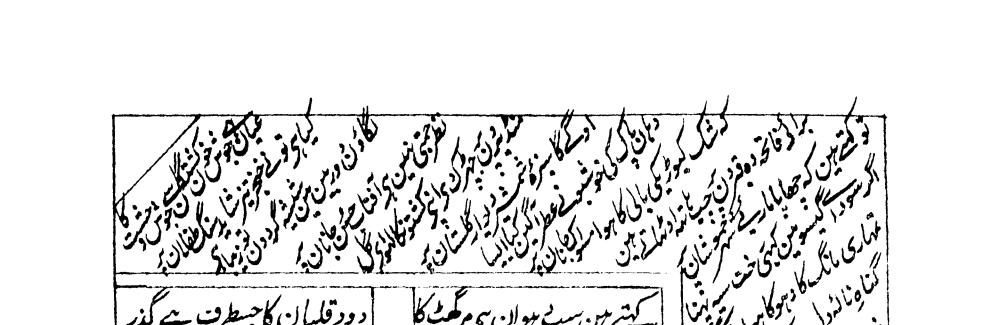

کہتے ہین سب بے ہوان ہی مرگھٹ کا — دود قلیان کا جسطرف ہے گذر
صاف ضیق النفس اوسے ہو جاے — ایک کش اسکا کینیچے جو دم بھر
نہ سہی پان اگر نہین ممکن — اوس سے خون جگر تو ہی بہتر
اصل افیون ہی جب نہ ہاتھ آئے — چاٹ افیون کی ملے کیونکر
اونگلیان دانتو نہین دباتا ہون — نہین آتین گنڈیریان جو نظر
کف دریاے اشک ہی امسال — تھی ملائی سے پہلے شیر و شکر
نان جوخشک اسقدر پائے — کہ نہو آب ہفت بحر سے تر
لب نان ہی سناتے ہین سوکھے — نام گھی کا زبان سے سنکر
دانہ انحال حور کی صورت — ماش یا مونگ یا مسور ار ہر
نمکین اشک شور بے سے سوا — بوٹیان تحفہ لخت جگر
جو کوئی میٹھے زہر کا لے نام — دل کہے تیرے منہ مین گھی شکر
قید مین پہلے سال کے روزے — اسی صورت سے گذری تھی مجھ پر
سنتے ہین روز و شب ہون یا یہ سال — پھر نہین آتے ہین وہان جا کر
بارے کہیے تو حضرت رمضان — کیون مکرر کیا ہی تمنے گزر
پھر اوسی حبلخانہ کی ہی تلاش — کیا وہی ڈہونڈھتے ہو پھانسی گھر
وہ نہین ہی تو غسلخانہ مین آپ — گھر مرا اوس سے ہی کہین بدتر
سحری نام کو نہ افطاری — شام بھی ہے پہاڑ مثل سحر
شب نربت کو بھی کرینگے کیا — فاقہ عاشور کی طرح شب بھر
لیلۃ القدر بھوک سے غش ہو — ہوا گر میہمان میرے گھر
عید بھی ہوگی غرہ رمضان — حضرت فقر مہربان ہین اگر
دیکھے نارنگاہ عنقا بھی — پر سو یان نہ آئین پیش نظر

نمک شور اشک سے میرے — پھٹ گیا روز عید شیر سحر
عید کے دن یہی ارادہ ہے — گھر سے اپنے نکل چلون باہر
دیکھون دیو انخانہ کا جوبن — جسکا ہر گوشہ ہی بہشت نظر
کیا تعجب ہی غم غلط ہوجاے — بہلے شاید وہین دل مضطر
نذر کو آئے ہین سران جہان — ہے جلوس حضور سند پر
سب وہین اپنی داد پاتے ہین — فقہ ظالم کی تو بھی نالش کر
ملکے روز و لنسے مجکو لوٹ لیا — روز روشن ہوا یہ غارت گر
بل بے غارتگری دبیا کی — نہین گویا اسے کسیکا ڈر
لوٹ کر نقد و جنس و تاب و توان — اب بنا میری چھاتی کا پتھر
اسکو کھلجائے گی حقیقت حال — جاتے ہی پیش حاکم داور
یہ قصیدہ ہی عرضی نالش کی — نہین ہو نیکا داخل دفتر
جسکو نعم الوکیل کہتے ہین — ہی وکالت اوسیکی بالاتر
میری تصویر بخت کی تحریر — صورت حال ہے مع محضر
ساتھہ ہین اس مقدمہ کی گواہ — لب خشک اپنے اور دیدۂ تر
میرے ساعی مروت ممدوح — میرے حامی عنایتونکی نظر
کم نہین ہی طلاے زردی رخ — مانگے رشوت سرشتہ دار اگر
داد دے گا وہی منیر کی بہی — جو ہی نوشیروان سے بہی بہتر
قبلۂ عالم و خدیو جہان — تابع حق مطیع پیغمبر
ناصر شرع حاکم اسلام — فیض بخش زمانہ دین پرور
اوسکے خطبہ سے ہی یہ اوج کہ ہی — سلم عرش پایہ منبر
جلوہ گر ہو جو اوسکا شاہد فیض — چہرہ دار اشرفی ہون شمس و قمر

در دولت پہ اوسکے بہار ہی ۔۔۔ نقرہ ماہ آفتاب کا زر

رمضان شریف مین اوسنے ق بندے آزاد کر دیئے اکثر

گنجفہ کھیلنا ہوا موقوف ۔۔۔ بازیان بے غلام ہین ابتر

ہو لیان بہر کے لیتی ہی شبنم ۔۔۔ در دولت سے شب کو بیچ گہر

شکم چرخ اگر یہان بر جا ہی ۔۔۔ چاند خالی کا پھر نہ آئے نظر

صبح پلتے ہی زیور الماس ۔۔۔ تاج یاقوت خسرو خاور

نام دزدی ہی ہو گیا معدوم ق اسقدر انتظام کا ہے اثر

زر سیخ و سفید کا ہی چور ۔۔۔ گنجفہ سے نکل گیا باہر

وہ صفائی ہی ملک مین جو کہین ق دامن گل مین داغ کا ہو گذر

خون فاسد کی طرح کیچ جلے ۔۔۔ جسم سے رنگ لالہ احمر

فیض والا ہی خیرات اکثیر ق آہن کشب کو کر دے سیم سحر

باغ علم حضور سے اک دم ۔۔۔ طفل غنچہ ہو مستفید اگر

حل کرے معنے گلستان کو ۔۔۔ کاہدے شرح حدیقہ سنائی

شہر عقل حضور والا ہی ق ہو جو اوسکو کر غبار کحل بصر

مد نظر چشم اغنیا کو ہی ۔۔۔ دکۃ العین دم مین ہو از بر

کیا کرون وصف تو سن والا ۔۔۔ برق دم خوش قدم پری پیکر

اسکے نعلون ہی کسب نور کرے ۔۔۔ کرے ماہ ربیع ثانی اگر

پیشتاز ربیع الاول ہو ۔۔۔ بلکہ نکلے ہمیشہ قبل صفر

سلخ شوال کو اگر چمکے ۔۔۔ رہی ذیقعدہ مبتلائے سفر

اسکی راہ طلب مین پر یونکی ۔۔۔ کف افسوس ہو گئی شہپر

موتی اسکے پسینے سے جو بنے ۔۔۔ کہکشان ہو لے موج آب گہر

سر قارون کو توڑ دے دم مین — چھوٹ کر اسکے پاؤن سے ٹھوکر

او ہم شام سایۂ شیدہ — گر در راہ اوسکی نقرہ خنگ سحر

منہد لیسی ہین کلائیان گلگون — نقش پا رشک لالۂ احمر

دل مین کیٹجا سے گردن طاؤس — کرے کنڈا جو یہ پری پیکر

گر در رہ کو بھی پا نہین سکتی — خاک اوڑاتی ہی آجتک صرصر

باگ ڈور اسکی رشک زلف پری — نعل ابروی حور سے بڑہ کر

کاہۂ آفتاب مین ہے کرن — مقدرس زین پوش کی جھالر

آہن نعل سے اگر طیار — کسی چھوٹی گھڑی کا ہو چکر

طے کرے دم مین سوزن ساعت — سیکڑون دور گنبد اخضر

فیل و الا ہی سر بلند ایسا — جسکی ٹکر کا ہی سپہر کو ڈر

پانی خرطوم سے اگر پھینکے — پھر کے طوفان سبکو آئے نظر

جلوہ گر اسکی پشت پر حوضہ — کشتی نوح جیسے جودی پر

اسکی زنجیر بحر عالم مین — ہی جہاز سپہر کا لنگر

اسکی خرطوم دیکھکر ہر بار — کہہ رہے ہین تمام جادوگر

جبل طور سے اوتر تا ہی — کیا عصاے کلیم کا اژدر

طول گفتار ہے خلاف ادب — بس کرای حسرت ثنا بس کر

ہاتھہ اوٹھا بارگاہ خالق مین — منتظر ہی تری دعا کا اثر

میرے نواب کو عطا فرما — عمر خضر ای خدا ی جن و بشر

صحت و عافیت ہو وزا قربا — خود پر و نسے ہما ہای چنور

ہو سوا حسن شاہد اقبال — آئینہ لیکر آے اسکندر

ملک و دولت کی یہ ترقی ہو — کہ ہون مجرائی بہمن و سنجر

رہے دامان مصطفیٰ ہر دم — سایہ گستر حضور کے سر پر
مین نہین مدح خاص کے قابل — عرق شرم سے جبین ہے تر
مدح نواب کیا رقم ہو منیر — جب ہو محمود عہ حواس ابتر
ہی یہ تاریخ اس قصیدہ کی — وصف پاک خدیو دین پرور

۱۲۹۱ ہجری

قصیدہ عید قربان

فروغ رامپور افزون ہی ہر جا عید قربان ہے — نثار قبلہ عالم سراپا عید قربان ہی
برائے جلوہ پھیلائی ہوئی ہی صبح کاذب نے — درِ دولت کے آگے سائل آسا عید قربان ہی
پڑی ہی آنکھ جب سے شاہد اقبال حضرت کی — عروس حسن روش خورشید سیما عید قربان ہی
دیا تھا جامۂ احرام شاید بعد حج اسکو — کہ پہنے نور کا خلعت سراپا عید قربان ہی
دم حج آبِ موتی جو کعبہ مین لٹاتی تھی — تو اب تک صاحب عقد ثریا عید قربان ہی
تجلی آپکی کوہِ صفا پر یاد ہی اسکو — کلیم آسا ابھی محو تجلی عید قربان ہی
کتاب نور مین اشعار مدح پاک لکھنے کو — ملا بکار بیاض دست سوسنی عید قربان ہی
یہین شام جوانی پائی اسکی حج پیری نے — تجلا آپکا یوسف زلیخا عید قربان ہی
یہی اسلام کا قبلہ یہی امید کا کعبہ — زمانے مین درِ دولت کا جلوا عید قربان ہی
زمانیکی خوشی صدقے ہی اوقات مبارک پر — کہ عید الفطر ہی غمخوار و مشیدا عید قربان
کتاب عیش و اللہ کے حقایق اس کہانی مین — نظر مین عین عیش چشم تماشا عید قربان ہی
نہ کیون نظارگی ہو خوش دلہ زمان بحر تفرج مین — سواری نور کی کشتی ہی دریا عید قربان ہی
کہان ہی ہند مین دبدبہ اسلام و دولت کا — یہین تو کامیاب دین و دنیا عید قربان ہی
سحر اسکی جو دم بھرتی ہی حضرت کی اعانت کا — مبارک مثل انفاس مسیحا عید قربان ہی
کیا ہی سرخرو قربانیونکا خون ذابح نے — شفق پوشی ہی لالون لال گویا عید قربان ہی

غزل

ادھر ہی نور اسکا اوسطرف حضر کا جلوہ ہے
دو بالا قد مین مانند جوزا عید قربان ہی

غلام عیش حضرت جشن جمشیدی ہی دنیا مین
کنیز جلوۂ عمد معلی عید قربان ہی

ہماے عیش ساعی کیون نہو ظل ہما یونسی
بغلگیری کی حسرت مین سراپا عید قربان ہی

اگر تصویر فرخ جشن عید الفطر کو سمجھون
تو دشمن سر ظفریابی کا نقشا عید قربان ہی

بہار گلشن اسلام خون اضحیہ ٹھہرا
برنگ لالہ زار باغ والا عید قربان ہی

بلند و پست مین پرنور جشن قبلۂ عالمسے
زمین شہری تا عرش اعلا عید قربان ہی

نظر آتی ہی جنت بوج ہو کر دستگاہ قدس سے
اوٹھا چشم قربانی کا پردا عید قربان ہی

فروش بارگاہ خاص مین آغوشمین اسکے
دکان سندس و اکسون دیبا عید قربان ہی

اجازت دیجیے للہ اب تو گردھ چھٹے
تصدق ہونیکو کب سے مہیا عید قربان ہی

پہن کر آپ پوشاک اک نظر اوسکیطرف دیکھیو
لیے آئینۂ صبح مصفا عید قربان ہی

ہوی گاو زمین سے لیکے تا ثور فلک حاضر
محیط ہر بلند و پست گویا عید قربان ہی

حسد سے ذبح ہوتے ہین عدو عیش مبارک پر
یقینا جشن سرکاری کا جوڑا عید قربان ہی

سعادت ہی تری حضرت نماز عید پڑہنے مین
ہما ہو تو بہی اے مرغ مصلا عید قربان ہی

عدو کو دام نظارہ مین کیا صید طرب آئے
ہماے دیم عید الفطر عنقا عید قربان ہی

دکہا اے شاہد اقبال و الا بینش ابرو
کہ مشتاق حنائے خون اعدا عید قربان ہی

سواری دیکھنے کیون آئی ہی شہر کی خلقت
تماشا گاہ بازار منا کیا عید قربان ہی

ثواب حج حضور پاک مین کیا نذر دیتی ہی
بڑہائے دیر سے ست تمنا عید قربان ہی

حضور پاک مین کیا ہو لونگی الی لگائیگی
طلبگار گل خسار جوزا عید قربان ہی

سواری مین ہزارون منتین لیتے آتے ہین حضرت
اوٹھائے اپنے سر بر خوان یغما عید قربان ہی

تصدق ہو کی حضرت پر بڑہا لیتی ہی شخصیت
اگر سچ پوچیے صدقہ کا پتلا عید قربان ہی

خوشی کا ہو گذر کیونکر کسی بیخواہ کو گھر مین
کہین بہی داخل و پیرو کلیسا عید قربان ہی

باغبان سنکا دم سرد رہا کرو دیکا
داغ گو دینگے نہ نقش مرغ فرقت کا
خلعت زرکا طلبگار مین کیونکر ہون مہتر
روز عید آتی ہی مجھے دھن سے سر کاٹنے کا

غزل

ہی عید لالہ و گل فاصلہ اوٹھا دو اوٹھا دو
گلگاتے ہین شیشہ سو کنکو جا اوٹھا دو اوٹھا دو
ہو اصلی کمر کا فتاد گی کی اسے ساقی
گرینگے نشا مین سر خم اوٹھا دو اوٹھا دو
زمین و عرش فلک پایمال ہوتے ہین
قیامتی ہی تو ہل چل ہی کیا سماتا ہی
نظیری بہ ضد ایام یاد اوٹھا دو اوٹھا دو

موکل کا سلام شوق بھی لانیکو آئی ہی — حضور بھین وکیل کعبہ کو یا عید قربان ہی
چھری لیکر تعصب کرتی ہی اعدا ئی دلکا — نئی قربانیونکی آج جو یا عید قربان ہی
پکاری کعبتی ہین ہر ایک سے تو بین سلامی کی — فلک تک عیش کا ہی بوان لا عید قربان ہی
ہوئی جسدنسی یعقوبا حضرت بڑھیا نیہ — زمانہ بھری دمق ایک عید آ عید قربان ہی
قدم کی خاک کو اکسیرت دلمین سمجھی ہی — اگرچہ ہمسر عیش مصفا عید قربان ہی
دعای عمر و دولت پر کرون ختم اس قصیدہ کو — کہ محو بین کہنے بین سرایا عید قربان ہی
پس القعدہ آمد ماہ ذی حجہ کی ہی جبتک — کنار شاہد ذی حجہ بین تا عید قربان ہی
ترقی عمر و دولت کی ہو عشرت و افزون ہو — اسی میدبن ہر دم خدایا عید قربان ہی
سلاطین جہانسے یون سوا ہو سر بین تیرے — کہ جیسے کعبہ بین عید و نسے اعلی عید قربان ہی
منیر اس نظم بین عاجز ہون انبس بحوسے — مرے نزدیک خالی کا مہینا عید قربان ہی
بغلگیر اونکو کرہون کیا شاہد مضمون عالی کی — کہ بار دوش خاطر کوہ آسا عید قربان ہی
خبر نسی اگر کہیو پوچھتا ہون مین تو کیا ہی — خدا جانے کہین ہی کشت و خون عید قربان ہی
خوشی ہی کلبہ احزان کی خاطر انبین سبکی — میری حشت کدہ ہی ناشناسا عید قربان ہی
بلند و پست حشت مین گذر کیا ہو سورت کا — ابہی گم کردہ راہ کوہ و صحرا عید قربان ہی
مرا دل گو سفند اضحیہ سمجھی ہوی ہی کیا — نہایت تشنہ خون منا عید قربان ہی
بپا ہی ماتم حسرت مرے غم خانہ دلمین — مجھی عاشور سی ابکی زیادہ عید قربان ہی
جوای مجنون مرے زندان تنگ تا رمین آئے — تو سب کہتے بین ہاں حشیم لیلا عید قربان ہی
ملا کر آج زہر ہاے مین افیون ہی بی لون — کہ ہر نسی زیادہ تلخی افزا عید قربان ہی
عجب کیا ہی جدا کردی جو ایدان جان شیرین — بڑی فرہاد کش خونخوار بڑہیا عید قربان ہی
سخن مین کیا حلاوت ہی کہ مجھ بین جو دہ نسبت — نہ میٹھی عید شیرین تہی حلوا عید قربان ہی
کرون فریاد جا کر اوس کی نعمت کی تعدد مین — نمکخوار و نمین جسکے ایک دنی عید قربان ہی

یہی بہتر ہی بستر ہی اوڑھون جلدی کرمانیوالون — بغل مین شعر ہر ہر رکھون شملۂ عید قربان ہی
قصیدہ مین مثیر اس جشن کی تاریخ ہی نکلتی — سرور دل ہی پہ روز مہنا عید قربان ہی

قصیدہ

جس دلنشی نور باغ مین ہی آشکار عید — ہر دم نئی بہار سے ہی ہمکنار عید
دیوانخانہ نہ ہی کہ مرقع ہی نور کا — عکسی شبیہون کی ہوئی آئینہ دار عید
کیونکر نہ اسکا اختر طالع ہو تابناک — کرتی ہی سجدہ در دولت مدار عید
نہر چمن مین دیکھی جو نہر لبن کا میل — مجلی برنگ دختر رز شیر خوار عید
زلف سواد شہر کا ہالہ ہی جال کر — کھیلے ہمای عیش ابد کا شکار عید
صحرا مین بسکہ بحر لطافت کا جوش ہی — سمجھے بگولون کو شجر شیر دار عید
اطفال غنچہ ہاتھ مین کہتے ہین عیدیان — باغ جہان مین بانٹ گئی اشتہار عید
نوروز و جشن جم کی طرح ہی سنی ہوئی — نواب کی جلوس کی امیدوار عید
عالم پناہ کلب علیخان خلد ملکہ — صدقہ شب برات ہی جس پر نثار عید
تا داخل اوسکی بزم مبارک مین ہو سکے — آئی ہی کر کے لالہ طرحدار سنگار عید
صد شکر آج ہو گئی خال الملاقات — کرتے تھی سال بھر سے ہی انتظار عید
ہنگام صبح دیکھ کے سرکار کا جلوس — کرنے لگے جواہر انجم نثار عید
اس مرجع انام کی فیض نگاہ سے — اعیاد روزگار مین ہگی نامدار عید
دیکھی نہ صبحدم جو فروغ رخ حضور — کہولے نہ چشم عین کو پہر زنہار عید
زر بخشی حضور کی پاتی نہ انتہا — کرتے جو لیکے سجدۂ انجم شمار عید
یا بوسئی حضور سے تعبیر ملگئی — مخمل نے دیکھی خواب مین کیا اچکی بار عید
مانگین جو عمر و دولت نواب کی دعا — ہر دم منائین عابد شب زندہ دار عید

ردیف سین

فیضِ خصوصے ہین مرصع لباس سب
دیکھی ہی ابکی سال جواہر نگار عید

خوشبو جو پائی سنبل باغ خصوصے
کرنے لگی تجارت مشک تتار عید

سرکار کی کتاب مین ٹھہری ہی ابکی سال
ورنہ ہمیشہ آتی تھی آہو سوار عید

گردِ رہِ خصوصے سے سیکھی ہی خلق عام
سبکو گلے لگاکے جو کرتی ہی پیار عید

کاسہ کوئی تہی نہین فیضِ خصوصے
خالی کسے چاند کا نکرے انتظار عید

آمد غبارِ راہ مبارک کی دیکھکر
آغوشِ شوق کھولی ہی بے اختیار عید

اب خوانِ فیضِ خاص سے ہی استلا کا دور
تھی پہلے صوتِ رمضان و ذرہ دار عید

صفرا و یون کو ہو جو ضرر عہدِ پاک مین
کہلائے میٹھی عید نہ پھر ایکبار عید

سجواکے سرخ پوشونکی پلٹن جلوس مین
لائی ہی اپنے ساتھ نیا لالہ زار عید

دی اپنی جان ڈوب کے عطر و گلاب مین
خلقِ خصوصے ہو اگر شرمسار عید

اللہ سے فیضِ پاک کہ ہین اس سے تا قیام
خالی خلا سے روزہ سے پرہیزگار عید

نواب کے کرم سے ہی طوفان آب
اب کشتی فقیر مین ہوگی سوار عید

اسپند کرکے ابتو جلادی نگاہ
دربار مین نکال لے دلکا بخار عید

خوشبو جو زلفِ سایۂ قدس کی نثار
تاقہ کی طرح ہو ہمہ تن مشکبار عید

دن بھر تو کیا خوشی مین کری عمر بھر بسر
دیکھے جو صبح روی خداوندگار عید

خواب جشن مین ہے ہو کیا کیا گہرفشان
دربار دانہ دار ہوی ابکی بار عید

نہی ہون کی پاہی بطاقت نہین مجال
غوطے لگائے آب گہر مین ہزار عید

رہ کے ہوی سمند جہان گرد کو دراز
تا چل سکے رکاب مین ای شہریار عید

بوسہ جو فاش زین کا ملے اسقدر ہمیں
بنجائے صورتِ شجرِ میوہ دار عید

طی سال بھر کی راہ کو اک جست مین کرے
شوخی جو اسکی چال سے لے مستعار عید

رفتارِ عیش اس ہی سکھانے کے واسطے
لائی ہی کسکے ایلق لیل و نہار عید

بن

دن بھر مین سیر کرتی ہی ساری جہانکی — کیا پا گئی ہی اسکے قدم کا غبار عید
پونچائے عیب تک نگہ چشم عین ابھی — دیکھے جو سرعت فرس اہو وار عید
ستانہ چال دیکھ کے فیل حضور کی — صدقہ اوتارنے لگی ابر بہار عید
رکھے سبیل دودھ کی ساری زمانہ مین — دانتو تلے جوی شیر جو لے مستعار عید
پائے جگہ جو اسکی عماری مین ایکبار — چھولے فلک کو چڑھ کے سر کوہسار عید
فیل فلک شکوہ کا زینہ اگر نہو — بالائے خاک اوتر نسکے زنہار عید
حکم حضور سے جو نہ اسکی خبر چھپے — تقویم کہنہ سے بھی ہوئے اعتبار عید
ارزنگ والے کرتے ہین یون یاد رنگ و بو — رویا مین جیسے دیکھتے ہین سبع گوار عید
حکم حضور غم کو بنا دی خوشی اگر — عاشو سے نکاح کے ہو خواستگار عید
فضل خدا سے آپ کو منظور ہو تو ہو — صایم شب برات تہجد گزار عید
خطبہ مین سنلے نام خداوند عہد اگر — تا منبر سپھر کرے افتخار عید
اس عیش پر حضور ہی ہین محو ذکر حق — اک روز سال بھر مین ہی طاعت گزار عید
ہر روز رامپور مین ہی تازہ لطف عیش — باسی بھی ہو کے رکھتی ہی دنی بہار عید
عیش دوام سی ہی رعیت تمام مست — میلے مین بیخبی ہی مے بے خمار عید
آتی ہی تہنیت کے لیے سبکے ساتھ ساتھ — کیا مطربو نہین چاہتی ہی روزگار عید
کسرہ ہی اسکے نام کے اول مین اسلیے — خدمت مین تا جھکائے سر انکسار عید
نواب کے جلوس کی دی ہر طرف خبر — جمازۂ فلک کی نہ کیونکے مہار عید
مانگو دعای دولت نواب ای منیر — آمین کہنے کی ہی اب امید وار عید
ہر شہر مین ہو سکہ و خطبہ حضور کا — ایسی دکھا دی ای مری پروردگار عید
افزون ہو عمر و دولت نواب تا ابد — دے نذر مین ہمیشہ زر بیشمار عید
ہر شب برات ہو نور و زر روز ہو — حاضر سلام کے لیے ہو لاکھ بار عید

ردیف نون

روز سیہ مین دیکھ کے حسن مضای عیش — ظلمات مین ضرور ہی آب بقای عیش
آتی نہین ہی نکہت بستان سرای عیش — چلتی ہی پای خیر سے شاید ہوای عیش
عشق چرخ فتن مین کمان لعل فندکی — ڈوبا کنون نہین مہ نو سا ہلای عیش
غم کہا کے اسقدر تو ہوں طبع بحر من — ہو جای تنگ میرے بیان پر فضای عیش
دولت ہی یا متاعی ہی عشرت جہان کی — کوڑی کے مول بکنے لگی کیمیای عیش
ایام وصل تا رکی شین گذرتے ہین — اوراق مرثیہ ہین مرے روز ہای عیش

تیغ ستم کی تیزی خیال وصل مین — روز سیاہ ہجر کی شب ہای عیش
سبزہ ہو نوشدارو عیادت مین یار کی — خنجر کا کاٹنا ہی علاج مرض عیش
جلوہ تمہارے قد کا دوات ہی عرش کی — صبا ہون صبح حشر ذرا ہی فضای عیش

بدخواہ یون جون عیش زمانہ سے بیخبر — مستی مین جیسے کاٹتے ہین جو اعید
میٹھا کریگی کیا دہن دشمنان جاہ — ملوا رہی ہو دودہ مین خنجر کی دھار عید
گھر مین عدو کی جامے کے آئی ہو جو لگی — عاشق سے زیادہ ہوئی سوگوار عید
پائے پتا نہ طالع دشمن مین عیش کا — ڈہونڈھے ہزار لیکے چراغ مزار عید
شہر عدو کی جاہ مین عیش ہی ذلیل — نوروز اجنبی ہی غریب الدیار عید
پائے کسی عدو کو بفرض محال اگر — دیتی گلے لپٹکے لحد کا فشار عید
افیون سی مجھی کو یہ رکھتی ہی تلخ کام — دیتی ہی سب کو شربت عیب انار عید
نقش مراد اندھیری مین بجلی کیا بجا — کھیلے جو میری روز سیہ سی خمار عید
خانہ خرابی اور ہی کی آکے میری گھر — رستے مین کیا ہوی تہی فلک نے چار عید
لاغر جو ہون تو مجھکو سوئیون کی میل مین — ڈرتا ہون کر نجائے کہین زہر مار عید
کیا اونچ مستعار کی دیتی ہی تہینت — ہاتہی پہ آج دیکہ کے مجھکو سوار عید
دلوا دی کے شہریار سی ملبوس خاص اگر — راضی ہون تہینت مجھے دی لاکہ بار عید

قصیدہ نذر عید قربان بمدح ممدوح

قربانیون کی خون سی رنگین عید ہی — عطر حنای خلد برین کی کشید ہی
مست شراب فسق تک آنکہ مین ہون نشین — پیر مغان بہی پیر خرد کا مرید ہی
آرایشون کی دھوم ہی گلزار دہر مین — ہر گلبدن کی بر مین لباس جدید ہی
کرتا ہی ایک ایک سی اودہ کر معانقہ — آپس مین تہینت ہی کی گفت و شنید ہی
جنس نشاط میسر مین بکتی ہی ہاتہوں ہاتہ — ہر جا متاع عیش و طرب نوش خرید ہی
ظل ہما کا فرش ہی دیوانخانہ مین — سب کے بدن مین خلعت روز سعید ہی
معراج ہی نظر کے لیے شہ نشین مین — ہر آئنہ مین عالم بالا کی دید ہے
نذرین گذر رہی ہین خدیو جلیل کو — فیض ملازمت سی ہر اک مستفید ہی

اجلاس سی جڑاؤ مسہری کو ہی فروغ — کرسی نشین ستارۂ عرش مجید ہی
زہرہ مدام شاہد طالع کی ہی کنیز — پیر فلک بی بخت جوان کا مرید ہی
سرکار نے جو نذر ندلی آفتاب کی — زردا سکی اشرفی صفت سمبلید ہی
زہرہ جبین کنیز ہین خورشید و غلام — حیرت فزا جمال اماؤ علمید ہی
گاؤ زمین و ثور فلک ہین امیدوار — قربانیو نکے ملنے کی دونو کو عید ہی
صالح کا ناقہ کبش سماعیل کیا کرین — تازہ یہان ہی لحم وہ مثل قدید ہی
مٹتی ہین وز مطبخ احسان نعمتین — کشکول فقر خوان پلاؤ ثرید ہی
اللہ رے فیض عام کہ دیتا ہی لعل و نون — افلاس کیمیا ہی سوا نا پدید ہی
دولت کی طرح طالع مسعود مثل بخت — گنجینۂ نجوم فلک زر خرید ہی
ہر از الۂ مرض لا علاج فقر — اکسیر خاک پای مبارک مفید ہی
آنکھو نمین ہی جو سر رہ خاک در نبی — ہر دم نصیب شاہد عرفانکی دید ہی
حاتم کا جود و اور ہی فیض حضور او — یہ جنبش نو وہ مال نہایت مزید ہی
حضرت خزانی دو جہان ہین بلا شک — ہر وقت جنبش فیض و کرم کی خرید ہی
کہلاتے ہین ایک شارہ ہین سبع عقد ہی — قفل گرہ کو جنبش ابرو کلید ہی
سنتے ہین بلبلو نسے ثنای حضور ہیو — گلزار دہر مین ہی گفت و شنید ہی
یکتا ہی راستی مین تو پاکیزہ رنگ مین — ہر سرو باغ قامت طاہر جدید ہی
احکام حق کی سینہ اقدس مین ہی جگہ — آغوش پاک جلد کلام مجید ہی
روح نبی نے ہر اپ نی بھیجا ہی جو درود — خط نجات و عفو او سیکی رسید ہی
بجلی چمکتی ہی نگہہ کفر سوز کی — ڈر سی دہو مین کہ بیس مین یو مرید ہی
ذکر خدا نی پاک ہی اس شہر مین مدام — اطفال تک کو حفظ کلام مجید ہی
اسلام ہی خدا کی کرم سی ہیان قوی — عصیان و کفر مثل ستم نا پدید ہی

جس گہر مین دیکھو جاوہ عرفان ہی بھر — روشن چراغ صومعہ بایزید ہے
آتا ہی حکم غیب سے مدح حضور کا — ہر ایک سانس آمد و رفت برید ہی
شبنم وہین بنی نمک شور احتیاج — سنبلے اگر کہ ساغر گل مین نبید ہی

توسن حضور

گہوڑا وہ تیز رو ہی کہ ہنگام جست و خیز — عنقای وہم کی بہی نظر سے بعید ہی
بادصبا ہی حلقہ بگوش اسکی نعل کی — شاگرد وہین ہمیشہ سی بجلی رشید ہی
بڑہ کر رہین سرکشو نکی گہاس سے مو بمو — وابستہ باگڈور سے حبل الورید ہی
ہر سم کے حلقہ مین نہین یونہی تہلیل — انگشتری یہ ہی وہ نگین جدید ہی
بوسہ جو نقش سم کا میسر نہو سکا — اس شرم سے دہان تہلن ناپدید ہی
ملتی ہی جای گاہ کرن آفتاب کی — دانہ نجوم سنبلہ اسکی خوید ہی
بوڑہو نکو گردرہ کا جو سر نصیب ہو — حاصل ابی شباب گذشتہ کی دید ہی

فیل خاص حضور

فیل فلک شکوہ کی نکہت ہی یہ لطیف — خوشبو ہی جسکے مشک ختن مستفید ہی
تشبیہ اس سی دینمین شب جشن جم کو کیا — یہ کعبہ ہی وہ ظلمت قبر یزید ہی
پڑہتی ہی کلمہ اسکا ثبات قبے رات دن — ہر ایک دانت قفل فلک کی کلید ہی

تلوار حضور

نازل ہوا ہی مصحف جرات حضور پر — تلوار سطر سورۂ پاک حدید ہی
کٹتے ہین اپنے دل مین عدو ہی کی خوفسی — جوہر نہین ہین آیۂ باس شدید ہی

اس تیغ کا تصور اگر ایک دم کروں ۔۔۔ ہو جاوے تیز جسکی طبیعت بلید ہی

حضرت کے نظم و نثر کی اوصاف کیا لکھوں ۔۔۔ مضمون ہر غزل مین لطیف و جدید ہی

ہر شعر فارسی مین نظیری کا ہی جواب ۔۔۔ فقرہ ہر ایک غیرت نشر وحید ہی

ایسا بلند پایہ ہی اردو کے نظم کا ۔۔۔ تازی زبان مین جیسے کلام ابید ہی

بدخواہ عمر و دولت والا کا ذکر کیا ۔۔۔ بدبخت ہی شقی ہی نجس ہی پلید ہی

دونون جہان مین نہین اوسکے لیے جگہ ۔۔۔ خارج یہان سے ہی تو وہان سے طرید ہی

کسنے کہا عدو کے لیے کوئی شی نہین ۔۔۔ تکلیف ہی غضب ہی عذاب شدید ہی

بدخواہ سلطنت کو ملے ہین نئے خطاب ۔۔۔ بیدین و ناسپاس و کفور و عنید ہی

کیا ہو سکے گی مدح خداوندا ی منیر ۔۔۔ مجھسے بھی بڑھ کے تیری طبیعت بلید ہی

اب چاہیے قصیدۂ موجز کا اختتام ۔۔۔ بندش ہی چست ہی نہ تلاش جدید ہی

بک بک کی یوہ مغز نہ کھائی عاکا وقت ۔۔۔ ساعت ہی نیک شہر اثر ہین بھی عید ہی

تو بھی تو مانگ دولت و اقبال کی دعا ۔۔۔ سرکار پر عنایت رب مجید ہی

عمر ابد نصیب ہو اقبال جاودان ۔۔۔ ہر وقت قدسیون مین یہ گفت و شنید ہی

کر شکر ایسے نظم کا پاتا ہی جا و نہ ۔۔۔ آقا کریم ہے تری قسمت سعید ہی

کوڑی کا بھی نہین تو یہانکر سوا کمین ۔۔۔ گو اپنے زعم مین تو وحید و فرید ہی

رنگ سخن جما ہی یہین و نہ ہر جگہ ۔۔۔ کم ٹول سے بھی اطلس خون شہید ہی

دیکھینچتا ہون خاتمہ پر عرض داشت کی ۔۔۔ بحر مضارع اپنی نظر مین بعید ہی

بزم نشاط و عیش کی تاریخ کہنہ منیر ۔۔۔ شاہانہ کیف جشن ہی قربان عید ہی

قصیدہ تہنیت

ہوتا ہی ماہ عید جو افلاک پر عیان ۔۔۔ ہوتے ہین پیر فرط محبت سے نوجوان

وصل کی شب ہے کہو خلوت نشین دیدار کا
بیکسی کا آسرا تیرا جلو ہ رخسار کا
تو جو چاہے تیرے گرد و شمع کیا پروانہ کیا
سنگ کی پتلی کی چرخی سے گرد و شمع دار کا
نخل طور کی ہے ہری ہر شاخ شمع
صحن میں کس کے کھلی ہے یہ گل گلزار کا
جلوۂ قدرت ہے موسیٰ کو ہوا ہے طور پر
سایہ افگن ہے کہو کس پر ہما کے بار کا
نالہ کش ہے بلبل شیدا کہو کس باغ کی
کیوں نہ ہو روشن میان کوہ و صحرا شمع

ظلمات شب کے جانے سے ہوتی ہے کیا خوشی
در سے جو دیکھ لیتے ہیں خورشید آسمان
اللہ رے بلبلوں کو گل تازہ کا سرور
جاتا ہے باغ دہر سے جب موسم خزان
دولت ملی تو ہوتی ہے محتاج کو خوشی
طبع مریض ہوتی ہے صحت سے شادمان
قدر نشاط پوچھیے ایسے فقیر سے
ملجا ہے جسکو سلطنت شہر ناگہان
کہیے وہ کس زبان سے شکر خدا کرے
آب حیات پاکے جو زندہ ہو نیمجان
آفت ہے جو کشتی طوفان رسیدہ کی
کیوں خوش نہو ملے جو اسے ساحل امان
کیونکر وہ کشت خشک خوشی سے ہری نہو
دامن میں جسکے ابر کرم ہو گہر فشان
جلتا ہو دھوپ میں جو مسافر میان راہ
ظل ہما کے پانے سے کیوں نہو شادمان
یہ سب نشاط و عیش فدا اس سریر پر
فضل خدا ہے سبکو جو حاصل ہوا یہان
پوتا دیا خدا نے خداوند عہد کو
فیاض عصر قبلۂ عالم خدایگان
مسند نشین کشور انصاف عدل و داد
فرمان روائے دین و دول وارث جہان
علم و عمل میں بے بدل افضال میں وحید
بمثل ہر کمال میں کامل کے قدردان
عزت فزای اردو و تازی و فارسی
لاریب فیہ مفخر ہر صاحب زبان
وہ ناخدای کشتی اسلام ہند میں
نواب پاک کلب علیخان شہ زمان
حاصل ہوا جو یہ گل نو باوۂ مراد
ہیں شکر باغبان حقیقی سے تر زبان
ہی آج رامپور میں طوفان آب زر
کشتی گدا کی سونیکے پانی میں ہے روان
جس سمت دیکھو عید مبارک کی دھوم ہے
گھر گھر میں آج ہے ابدی عیش میہمان
اللہ ری فیض خسرو دریا نوال کا
لٹتا ہے آج جا طرف گنج شایگان
خلعت ہے یہ میں انکے کہ ہر اک گلیم پوش
پہنے ہوئے ہے اطلس و دیبا و پرنیان
غائب ہوئے ہیں جلوۂ فیض خصوصی
روز سیہ کیطرح ملے ہیں کہلیان
سونیکے دو ورق جو لکھی نسخہ میں طبیب
ہو جا ہے روز و شب ہے قوی طبع ناتوان

الماس

الماس پوش سرو قدم تک ہی آج سج — یہ روز تک نوبت طرب ہی ہو نوا ان

یہ وا متی ہی خدمت مولود پاک مین — ہو دا یگی ہی مادر ایام کامران

مارے خوشی کے پاؤن نہ رکھے زمین پر — گہوارہ اسکا ٹھہری اگر مہد آسمان

پہرا ہوا ہی میش کا دیتی ہین اتان — چاروں طرف کھڑی ہوی ہی حور لیکے دودان

آب حیات ہی ہی سواد ائینو نکا دودھ — عمر خضر ہی فضل الہی سے پاسبان

ہر سمت بول بالا اسلام کا ہوا — بسوقت اسکے گوش مبارک مین دی اذان

نام خدا یہ جب ہی ہوا زینت کنار — آغوش مرضعہ ہی در قصر خسروان

ڈیوڑہی کے آگے بجتے ہین نقارہ سپہر — زہرہ محل مین آئی ہی گانے کو چکیان

ساری ستاری اسکی ولادت کی مین ہی — دایہ سعید ہو گئے بالائی آسمان

کرسی پر آج بیٹھ گیا زایچہ کا نقش — طالع کی گہری انجمن عیش جاودان

ہی دھوم اوسکی دہر مین شان اسکی بیحد — کیونکر نہ افتخار کرین نوبت و نشان

طوق ہلال نذر کو لایا ہی پیر چرخ — ہین حلقہ ہای چشم کواکب کی نیلیان

کرتے حریر برق تجلی کے خوشنما — زیبندہ تاج شمس و قمر کی ضیا فشان

بارہ برج آئین کہلونکے واسطے — مایل جو کھیل پر ہو یہ شہزادہ جہان

جسدم خدا کے فضل سے یہ گھٹنیون چلے — فرش جبین بخت جوان ہو یہان و ہان

جب ہو خدا کے فضل سے اسکی نمک چشی — کہائین فقیر اطعمہ خوان آسمان

بسم اللہ اسکی جلد دکہا ای سرور کریم — فضل و کمال و علم سے ہو جای کامران

کرتا ہی یہ قصیدہ دعا پر منیر ختم — ای خالق زمانہ و روزی دہ جہان

طفلان انجم اوج فلک پر ہین تا مکین — جبتک ہی جوی شیر سحر خلق مین روان

تا ہو جلوس خسرو خاور سپہر پر — جبتک زمین فرش ہو خلاک سائبان

عمر دراز پائے یہ مولود نامور ۔۔۔ زیب کنار جد و پدر ہو یہ ہر زمان
نواب کو یہ جشن مبارک رہے مدام ۔۔۔ یارب فزوں ہر روز دولت اقبال جاودان
مثل خضر ہو میرے ولی النعم کی عمر ۔۔۔ مکم شہی پہ تنگ سکندر رہے دوان
میری جگر نے کاہی یہ زن ای کر عصر ۔۔۔ مداح بھی ہو فیض مبارک سے شادمان
کہتے ہین ہر کریم کی بخشش ہمانا ہو ۔۔۔ یہ نظم ہر اسی لیے ای خسرو زمان
بیتین یہ سینے شعلہ کو پہر ہین نظم ۔۔۔ تا صبحدم ہون قابل نذر خدایگان
ہر جند نذر خاص کے قابل نہین مگر ۔۔۔ کیا دی سوای پاس ملخ مور ناتوان
تاریخ کا بھی قطع پڑہون اب حضور مین ۔۔۔ بیٹھے ہو کہ ہین گوش برآواز نکتہ دان

عرایض منظومہ

ابو عذر کمالات و فضایل ۔۔۔ علوم عقلی و نقلی مین کامل
کلیم طور اقبال و جلالت ۔۔۔ مسیح اوج انصاف و عدالت
یم اقبال و دولت موج زن ہو ۔۔۔ ہمای برتری سایہ فگن ہو
بعرض باریابان حضوری ۔۔۔ گہر سبحان فیضان حضوری
ندیمان امیر فیض گستر ۔۔۔ مطاف و مرجع ارباب جوہر
پس از عجز و نیاز بندگانہ ۔۔۔ پس از شوق طواف آستانہ
گذارش ہی کسی غلت گزین کی ۔۔۔ گذارش ہی کسی اندوہگین کی
گذارش ہی سفیر مدح خوان کی ۔۔۔ گذارش ہی فقیر خستہ جان کی
گذارش ہی ادا سنج ادب کی ۔۔۔ گذارش ہی فقیر جان بلب کی
گرفتار بلا کی ہے گذارش ۔۔۔ کسی بیدست و پا کی ہی گذارش
فغان کی ہی تبسم سے گذارش ۔۔۔ لب تشنہ کی تلمزم سے گذارش

تپش کی ہی تسلی سے شکایت — اندھیرے کی تجلی سے شکایت
جفاے دیو کی ہی جم سے نالش — دلِ زخمی کی ہی مرہم سے نالش
سماعت سے ہی نالہ کی گذارش — مہ تابان سے ہالہ کی گذارش
نیاز تشنہ لب دریا کو پوچھی — در و دِ نیم جان عیسیٰ کو پوچھی
دعاے سجدہ کعبہ تک رسا ہو — مناجاتِ زمین عرش آشنا ہو
زبونی طالب فرخندگی ہی — خداوندی سے عرض بندگی ہی
کہ مین ہون اک خس طوفانی غم — شرار نالۂ زندانی غم
دل سوزان مین آہِ نارسا ہون — سیہ خانہ مین نقش بوریا ہون
دل پر درد مین راز نہفتہ — زبانِ عجز پر حرف گفتہ
گہر ہو نہین تو زیرِ سنگ ہونمین — ہون آئینہ تو بہر رنگ ہونمین
بیابان خرابی مجھسے معمور — بہان کس سیر سی مین ہون مشہور
قدح نوش سرشک چشم تر ہون — تمنخوار جراحات جگر ہون
چراغ صبح کی سے روشنی ہون — سرِ داغ جگر کی چاندنی ہون
بنی ہی نا امیدی میری درباں — مری گھر باس ہی ناخواندہ درباں
لٹا جسدن سے اک گلزار آباد — ہوا اوس دن سے یہ عاصی بہی ہبراد
قلق مین دن تو کاٹی فکر مین رات — توکل پر غرض اپنی ہے اوقات
کئی شاگرد ہین صاحب سعادت — مرے خادم ہین حسب استطاعت
جو نو دولت تو نگر کچہہ اور ہین — وہ نا پرسان ارباب ہنر ہین
خدا دیتا جو کچہہ بہی قابلیت — تو کرتی قدر ارباب فضیلت
جو بعضے اونمین ہین کچہہ صاحب دل — وہ اخلاق و مروت مین ہین کامل
غرض اتنی نہین ہی اونمین وسعت — کہ ظاہر کر سکین دلخواہ ہمت

مگر کرتے ہین اتنی مہربانی
کہ کہلاتی ہی اوس ہی قدردانی

سوا مقدور سی ہی اونکی ہمت
خدا رکھے اونہین ہمدوش فرصت

یہی فرقہ سزاوار تناہی
انہین کے حق مین سعدی نے کہا ہی

کریمان را بدست اندر درم نیست
خداوندان نعمت را کرم نیست

جنہین ہی علم سے مقدور بڑہ کر
کہون کیا اونکا حال اے بندہ پرور

جہان اونکا ہی عرش کبریائی
فرشتہ کی وہان مشکل رسائی

اگر پڑہ لی اونہون نے طب اکبر
ارسطو کو گنا شاگرد دلکر

کہی جو فارسی مین چند اشعار
تو خاقانی نگاہونمین ہوا خوار

اگر لکہا کسی نامہ کا عنوان
تو طغرا کو گنا طفل دبستان

زبان دانی اگر اپنی نگہارین
تو عرفی اور سعدی دم نمارین

نہین دیکہی مطول اور مفتاح
فرزدق کو دیا کرتے ہین اصلاح

زبان فارسی کو بہی نہ جانین
نہ کیون اردو کو اپنا ننگ جانین

سخاوت کو کہین اصراف بیجا
عروس بخل پر تقوی کا پردا

جو سائل مستحق بہی ہو کرم کا
تو بولو در گو کہین بندہ درم کا

اگر دیدین کسیکو ایک پائی
تو سمجہین بخشدی ساری خدائی

نماز پنجگانہ پڑہین نازان
خدا کو کرتے ہین ممنون احسان

بیک حبہ جو خرمن ورگل نمانند
اگر خواہی دو صد الحمد خوانند

دو رنگی اونکی ظاہر کرسکے کون
لباس حضرت موسی مین فرعون

مکرر مینے کی فریاد اون سے
نہ پایا مایہ امداد ان سے

توجہ تہی خلاف شان والا
گیا ضایع دل پرخونکا نالا

نکی ان صاحبون نے چارہ سازی
کہ سمجہے کفر ہی سید نوازی

ردیف قاف

ہمارے شہر مین جب یہ بلا ہو — تو کیجئے چشم امید اونسی کیا ہو
گزارش حال اپنا مین کرون کیا — کہ وصف اپنا ہی اپنی مُنہہ سی بیجا
پر اب لکھنا پڑا مجکو بہر طور — وکیل اپنا وہان کوئی نہین اور
اگرچہ ہون نہایت کم حقیقت — مگر دی ہی خدا نے تھوڑی عزت
نہین کم نام مین اہل سخن مین — مرا نالہ ہی نامی انجمن مین
کئی شاگرد بھی ہین میرے مشہور — کہ ویسے ان کے ہین مرغوب جمہور
مدلل ہی یہ دعوی شاعرونمین — روایت مندرج ہی تذکرونمین
ادہر جو تھے امیران فلک قدر — مٹانیکے لیے اونکے اوٹھا غدر
بٹھاتے تھے مجھ سر پردہ زیجاہ — ادہر کے لوگ ہین محجوب اس سی آگاہ
مرے دلکو بہت رکھتی تہی وہ شاد — جو وہ ہوتے تو مین ہوتا نہ برباد
ہوا مدت ہوا اب خاموش و عاطل — نہ تہا ہرگز سخن سنجی کا مائل
سنی اب شہرت عقد ولیعہد — ملی کام جہان کو لذت شہد
ہوا یہ فیضبار ابر سخاوت — کہ پہولا گلشن امید خلقت
زہی جود و عطا و بذل و نیسان — قریب و دور ہین ممنون احسان
کیا اب اضطراب دل نے ناچار — لکہے یہ تہنیت مین چند اشعار
شہر یقون نے بہی ہو ہو کر فراہم — اسی بارے مین کی تاکید پیہم
کیا نشو و نما نے مدت سی ناچار — ہوا کاسد سخن گوئی کا بازار
ہر اک مصرع ہی بیمار دون کا نالا — نہین یہ قابل در بار والا
ولیکن تحفہ درویش عاجز — نہین رد کرتے اہل فیض ہرگز
کئی تاریخین ہین قطعونمین منظوم — پڑی ہی شاعران شہر مین دہوم
اگر جمعیت خاطر ہو حاصل — دکہادون مین بہار سحر بابل

ردیف کاف

مرے دیوان ہین جان سخن سنج
ہراک مین نقد معنی گنج در گنج

کہی ہے مثنوی عجاز مشحون
ہو مین بارہ ہزار ابیات موزون

نہین مین فن انشا ہی مین عاری
بیان کی خلق ہی آگاہ ساری

کرون مقصود اصلی اب مین تحریر
مباد اخوش نہ آئے طول تقریر

کہے ہین تہنیت مین چند اشعار
روانہ اونکو کرتا ہے گنہگار

ہوا شوق اسکا لوگون پر جو غالب
ہوے اخبار مین چھپنے کے طالب

وہ تاریخین مین کرتا ہون روانہ
عریضہ ہی یہ نذر شاعرانہ

قصیدہ بھیجنے کا تھا ارادہ
ادب سے پر رہا قرطاس سادہ

ہوئی جو بے نقط تاریخ طیار
خدا چاہے تو ہو مرغوب دربار

جو ذو بحرین ہو تاریخ اک اور
نگاہ فیض سے اوسپر ہی ہو غور

ہراک تاریخ کا ہے مادہ پاک
پسند صاحب انصاف و ادراک

عدد ناقص نہین ہین تسویہ سی
منزہ تخرجہ سے تعمیہ سے

انہین ابیات سی جو کین ہین مرقوم
عیار فکر ہو گا خوب معلوم

نگاہ غور اگر فرمائینگے آپ
مجھے ہر شعر مین پاجائینگے آپ

کرینگے آپ بیشک مہربانی
کہ مورد کی دہان ہے قدردانی

کرم اے ابر تر کرنا ہے لازم
توجہ کی نظر کرنا ہی لازم

زیادہ پاس ہے حد ادب کا
وظیفہ یہ دعا ہی روز و شب کا

الٰہی در جہان باشی تا قیامت
جوان بخت و جوانی دولت جوان سال

فقیر منفعل کی ہے یہ عرضی
منیر خستہ دل کی ہی یہ عرضی

لفافہ عرضی ہذا

عرضی

یہ عرضی جو کہ ہی حاوی مطلب
میان رام پور خاص یارب

حضور قبلۂ ارباب رفعت
خلیل کعبۂ فیض و فتوت

سپہر فیض نواب فلک شان
جناب حضرت **کلب علیخان**

فرون ہو دولت و اقبال باز
جہان اونسے ہو مالا مال یارب

مشرف ہو نگاہ مرحمت سے
رہے محفوظ سہو و نقصت سے

کروں واضح مقام ملتمس کو
الہ آباد سے بہیجا ہے اسکو

نوشتہ جو مینیر بے نوا کا
شہنشہ کو عریضہ ہے گدا کا

یہی ہی سال تاریخ دل افروز
کہ یہ ہی شیبان کا نہم روز

مسیحی سال کی بہی شکل نکلی
منیہ قاصر و ابکم کی عرضی

۱۸۷۰ء

بنام یکی از امرا نامی

بعرض بندگان دین پناہی
ہمیشہ سور فضل الٰہی

خداوندا میران فلک قدر
رواق عقل مین زینت دہ صدر

سریر آرای ملک دانش و علم
پناہ دین و دولت نازش حلم

اولی الالباب اہل دین کی ممدوح
برائے کشتی علم و خرد نوح

خلیل کعبۂ جود و سخاوت
مسیح اوج اخلاق و سماحت

شجاع بے نظیر و رستم عہد
سخاوت مین کرم مین حاتم عہد

کریم العصر نواب ہمایوں
کہ ہین دریای فیض و زا فرون

بحق مصطفےٰ و آل طاہا
رہین مالک رقاب دین و دنیا

وفور عمر و دولت سے ہون لشاں
ترقی پر ہو اقبال خداداد

گذارش سید بیچارہ کی ہی
گذارش بندہ آوارہ کی ہی

گزارش ہی فقیر ناتوان کی
گزارش ہی منیر نیمجان کی

چمن سی خار و خس کی ہی گزارش
ہما سے اک مگس کی ہی گزارش

جلی کیتی کی ابر تر سے فریاد
سراب خشک کی کوثر سے فریاد

رہائی سے اسیری نالشی ہی
سخاوت سی فقیری نالشی ہے

سحاب در فشان دی پیاسکی داد
سُنے بحر کرم مضطر کی فریاد

کہ ہی یہ مثنوی بندہ کی تصنیف
امۃ کی ہی اس مین نظم تعریف

بہت خون جگر کہایا ہی مینے
تب اسکو نظم کر پایا ہی مینے

مترجم ہین احادیث اور آیات
بہت سے معجزات اکثر روایات

ہوی ہی نظم حمد و نعت بی خوب
ہوا میلاد بی موزون خوش اسلوب

بہت محنت سوکی ہی نظم معراج
بہار باغ و حال بحر مواج

کمال رزم و بزم ایسا ہی موزون
کہ جسمین نظم ہین بمثیل مضمون

ادہر جب قدردان اسکا نپایا
سخن سنج و سخن پیرا نہ پایا

تو پیش بندگان خاص لاکر
روان کرتا ہون یہ منظومہ نادر

نہ تہا مقدور اتنا مجکو واللہ
کہ چھپوانا مین اسکو حسب دلخواہ

مرے شاگرد ہین صاحب سعادت
اونہون نے جمع کرکے ربع قیمت

کسی مطبع مین چھپوایا پر افسوس
پڑی اس مثنوی کو باغ پر اوس

بدا املا بدنما بدخط چھپی ہی
بہت مشکوک اور اغلط چھپی ہی

کرون کیا چھاپنے والونکی فریاد
کیا اس گلشن رنگین کو برباد

بہت تصحیح اس نسخہ کی کی ہی
ہر اک صفحہ مین یہ مطلب جلی ہی

مجھے مطبع سے کچھ جلدین ملی ہین
رقوم دفتر بیجا صلی ہین

اونہین سب مین سے لی یہ جلد مجبور
بنا یا مین نے اسکو تا بمقدور

روانہ ڈاک مین اسکو کیا پھر — حضور پاک مین بھجوا دیا پھر
وکیل ناصیہ سائی ہی یہ جلد — برائے نذر بھجوائی ہی یہ جلد
نگاہ پاک سے جسدم گذر جاوے — در عشرت سی میری جیب بھر جاوے
اگر اک بیت حضرت کو پسند آوے — تو مجرا کو مرے بخت بلند آوے
پڑی یارب نگاہ فیض اسپر — مجھے ہو فخر جاوید ان میسر
نہین اہل سخن مین کچھ مین گمنام — شناسا سمجھے ہین کیا خاص کیا عام
لکھون کیا ماجرا رنج و تعب کا — زیادہ حفظ ہی حد ادب کا
الٰہی در جہان باشے باقبال — جوان بخت و جوان و دولت جوان سال
ہی اس عرضی کا راقم کم حقیقت — مشیر کس مپرس آشفتہ حالت
مہ و تاریخ یہ کہتے ہین مردم — ربیع اول مین ہے اور بستم
بتاریخ نوے ہین بارہ سو سی — بتاریخ نوے ہین بارہ سو سی
میان رامپور اب کہتے ہین دن — جلال الدین کے کمرہ مین ہو ساکن

ایضاً بنام بعض امرار

امیر سخی فیض بخش جہان — بپائے اہل علم و ہنر قدردان
محیط شجاعت کے یکتا نہنگ — دلیری مین شیر نیستان جنگ
بہ پیش نگاہ معلے جناب — مروت پناہ و فتوت مآب
دل کمترین کی یہ ہے التماس — مشیر حزین کی یہ ہے التماس
روان کی ہی یہ مثنوی ڈاک مین — بھیجی جائیگی خدمت پاک مین
رقم منقبت نعت اسمین ہین سب — ائمہ کے بھی معجزات عجب
احادیث موزون ہین آیات بھی — صحیح کتب سے روایات بھی

بہار و خزان کے بھی ہین سمن رنگ — کہین وصف دربار و تعریف جنگ
نئی رزم و بزم اسمین منظوم ہی — کہ جسکی سخن دانون مین دھوم ہی
مضامین تازہ ہت بے نظیر — معانی پر نور بھی دل پذیر
مگر سخت ناکام میابی ہوئی — کہ چھاپہ مین اسکے خرابی ہوئی
مجھے اسقدر استطاعت نہین — کہ چھپواؤن دلخواہ اسکو کہین
کیا میرے شاگردون نے جمع زر — دیا چھاپنے والون کو بیشتر
خطا اہل مطبع کی ہی غضب — بگاڑی مری مثنوی سبکی سب
خدا اونسے سمجھے کہ ایسی کتاب — تغافل سے کی چھاپنے مین خراب
کیا مینے اس جلد کو کہنہ صحیح — بنایا جو کچھہ عیب دیکھا صریح
جو اسپر بھی کچھہ رہ گیا ہو کہین — معاف اوسکو فرمائین ارباب دین
اگر یہ مرا تحفہ ہوگا قبول — کمال آبرو مجکو ہوگی حصول
سنین مختصر حال سیر اختصار — مین ہون نوکر خسرو رامپور
نجف کی طرف قصد نرات ہی — مرے دل کو شوق زیارات ہی
اسی آرزو مین ہون ہر دم حزین — کہ دیکھون کہین کربلا کی زمین
بظاہر تو دشوار ہے یہ کمال — خدا کو ہی سہل اور مجکو محال
خلاف ادب ہی کلام فضول — دعا پر کرون ختم بجا ہی طول
بڑھے عمر و اقبال و دولت مدام — بحق محمد علیہ السلام
بحق علی و بتول و حسن — بحق شہنشاہ تشنہ دہن
یہ عرضی ہی اک سیدزار کی — فغان ہی میر دل افگار کی
لکھون ماہ و تاریخ کو بھی یہین — ربیع نخستین کی با ئیسوین
قلم نے یہی سال ہجری لکھے — کہ ہین بارہ سو سے سوا بانوے
۱۲۹۲

ایضاً بنام بعض امرا

مومن پاک حامی سادات ۔۔۔ ناصر دین حق حجۃ صفات
آسمان ہمم سحاب کرم ۔۔۔ در یکتائے قلزم عالم
قدردان سخنوران جہان ۔۔۔ عاشق حق سوید ایمان
دام اقبالہم خداوندا ۔۔۔ زادت افضالہم خداوندا
بجناب مبارک نواب ۔۔۔ فلک آداب آفتاب القاب
اونکی خدمت مین بعد صد تسلیم ۔۔۔ عرض کرتا ہی یہ منیر اثیم
کہ کل وصف پاک چن چن کر ۔۔۔ آپ کا صیت فیض سن سنکر
نذر کو بھیجتا ہون عمدہ کتاب ۔۔۔ مثنوی ہی یہ گلشن شاداب
منقبت لغت اسمین ہی منظوم ۔۔۔ معجزات وخصال ہر معصوم
ہوئی آیت حدیث بھی موزون ۔۔۔ معنی اعلی نئے نئے مضمون
چھاپہ والون نے پر کیا یہ غضب ۔۔۔ کہ نہایت خراب چھاپی سب
تہا یہ فردوس کا بہارستان ۔۔۔ کردیا غافلون نے خارستان
مجکو چھپوانے کا نہ تہا مقدور ۔۔۔ تنگدستی سے مین رہا مجبور
جمع شاگردون نے کیا کچھ زر ۔۔۔ وہی چھپوا کے لائے پیش نظر
دیکھکر مینے پہلے سر پیٹا ۔۔۔ پھر کچھ اس نظم کو صحیح کیا
گو کہ تصحیح مین رہا محتاط ۔۔۔ رہ گئے پھر بھی بیشتر اغلاط
رزم وبزم اسکے دیکھیے گا حضور ۔۔۔ فضل حق سے بلند ہوگی ضرور
نذر عاصی قبول اگر ہوگی ۔۔۔ قدر میری بلند تر ہوگی
اب نجف کا ہی دل مرشتاق ۔۔۔ حسرت کربلا مین طاقت طاق

غزل

عاشق ہوا ہون ایک صنم سیمبر پہ مین
سودا یہ کیا ہوا ہی مرے سر پہ مین
پہلے جس کی کہتے تھے عشاق آپ کو
پرطا جاتا ہی حضور کے شمع نظر مین بال
پہرتا ہی سر پہ گرمی وحشت مین اب جنون
حلقہ ہوئی ہین کرتے ہین در مین بال
ہر سو برس رہا ہی مرے کس کے آج نور
کیا چشمی قرے ہین تری چشم تر مین بال
مثل سواد شہر عدم آرہے ہین نظر
یہ رفتہ رفتہ بڑہ گئے میرے سر مین بال
دنیا کو خیر وترک سے دوڑا رہے ہین فقیر
اب بھی ہوئے ہین گیسو زر خر مین بال
سہرا بنی ہی سونپا گیا آپ کو مگر
شانہ بنا ہی دیکھ کے دل کی شکست کو
اوزن کرتے ہین بنی یکتائی کی بڑی
تشبیہ مین بنی ہی عاشق لاغر کی تر
اوزن کرتے ہین بنی یکتائی کی بڑی
تشبیہ مین بنی ہی عاشق لاغر کی تر

بخت سے یہ امید بیجا ہے — ساز و سامان نصیب اعدا ہی
کوئی صورت نظر نہیں آتی — قسمت اب راہ پر نہیں آتی
خیر جو کچھ خدا کو ہو منظور — شرح احوال ہی ادب سے دور
ہو چکا ختم لا بدی مطلب — اے قلم لکھنہ زیادہ حد ادب
رفعت و سروری ہمایوں باد — خانہ آباد دولت افزوں باد
سید بے نصیب کی عرضی — ہی منیر غریب کی عرضی
بارہ سو بانوے ہین سن ہجری — بست و ہفتم ربیع اول کی
وارد رام پور ہے مسکین — ساکن کٹرہ جلال الدین

بنام وزیر ریاست پٹیالہ

مفسر علوم و مآرب عقول — مددگار قرآن و آل رسول
محیط کرم ابر مدرار فیض — سحاب عطا بحر زخار فیض
گل باغ دینداری و آگہی — ریاض سیادت کے سرو سہی
وزیر معظم وجیہ الزمن — جناب خلیفہ محمد حسن
بڑھے عمر و اقبال و الاہتمام — پئے مہدی دین علیہ السلام
بخدام درگاہ عالم مآب — وزیر فلک قدر عالیجناب
گزارش ہی اک بندہ زار کی — گزارش ہی عبد گنہگار کی
گزارش ہی درویش ناکام کی — گزارش ہی اک عبد گمنام کی
گدا کی ہے مضمون سے التماس — سیہ بخت کے نور سے التماس
در آئینہ سر ہی فریاد زنگ — سلیمان سے نالشی مور لنگ
کف خاک کی عرش اعظم سے عرض — دل زخم خوردہ کی مرہم سے عرض

لب تشنہ کی خاص دریا سے عرض — کسی جان بلب کی مسیحا سے عرض
خموشی ہی تقریر سے نالشی — غبارِ رہ اکسیر سے نالشی
غرض بیدلی کی ہی اخلاق سی — یہ ہی عرض مسموم تریاق سی
کہ ہر چند دنیا مین لاغی مین ہون — جسے کہتے ہین کچھ نہین ہی مین ہون
مگر ہی یہ حق حق نہین افترا — کہ مقبولِ عالم سخن ہے مرا
کہی ہی نئی طرز کی مثنوی — مرے جسمین ہین صوی و مثنوی
مناقب ائمہؑ کے منظوم مین — بہت معجزات اوسمین مرقوم ہین
احادیث و آیات کا ترجمہ — صحیحہ روایات کا ترجمہ
مضامین تازہ ہزاران ہزار — مع رزم و بزم و خزان و بہار
دل اہلِ دین اوس سی ہی شادمند — ہوی حضرتِ مجتہد کو پسند
یہی مثنوی ہی بہشتی چمن — ہوی اوسکے عاشق سب اہلِ سخن
زہی فیضِ آلِ رسالت مآب — کہ ان روزون مین چھپ گئی وہ کتاب
مجھ تنگدستی سی ای دین پناہ — نتھی اوسکے چھپوانیکی دستگاہ
مگر میرے شاگردون نے ہو کر جمع — یہ چاہا کہ روشن ہو جلدی یہ شمع
دیا قیمت طبع کا ربع زر — مگر اہلِ مطبع سے پہونچا ضرر
غلط اور مشکوک چھاپی کتاب — بگاڑا بنی چیز کو بیحساب
پیا مین نے اس صدمہ سی خون دل — غم و غصہ نے کر دیا مضمحل
غرض حق تصنیف مین ای جناب — گئی جلد مین مجکو ہوئین دستیاب
یہ نسخہ کچھ اغلاط سی کر کے پاک — کیا مینے تفویض ارباب ڈاک
کہ پہونچاوین وہ خدمتِ خاص مین — پڑہا جاوے وہ صحبتِ خاص مین
برائے خدا ڈ برائے رسول — کرین آپ یہ نذر میری قبول

غزل

ای گل مژہ دیدۂ حسرت دیدار نکلی
آغوش مین نقشہ مری لب کا تراکا
ایک اور غزل پڑہتے ہین اس بحر مین ہم
کیونکر درالنظام کے معدن ہوے ہم

کوی بیت اگر ہو پسندِ حضور — مرا فخر ہو اہلِ دین مین ضرور
اگرچہ ہون مین دارو رام پور — بہت دن سے نوکر ہون ان حضور
تڑپتا ہون پر کربلا کے لیے — زیارات آلِ عبا کے لیے
فزون ہو یہ اجمال تفصیل سے — بچاتا ہون عرضی کو تطویل سے
کرون مختصر اس عریضہ کو اب — کہ ہے طول مطلب خلافِ ادب
دعا پر کرون ختم اب مدعا — الٰہی بحق رسولِ خدا
بحق علیؑ و حسینؑ و حسنؑ — رہین آپ فرمان روائے زمن
یہ ہے عرضِ سیدِ بینوا — منیر حسنؑ رہین پا بحال بلا
مہ و روز تحریر ہے دلنشین — کہ ہو ماہ ثالث کی اونیسوین
بتاتا ہون مین اسطرح سالِ حال — کہ اب تیرہ سو مین ہین کم آٹھ سال ۱۲۹۲

عرضی منظوبہ بنام نامی آجہ میر حسن خان بہادر

رئیس الاسخیا کہف الانامی — فرید عالم و فیاض نامی
بہارِ گلشنِ خلق و مروت — سحابِ عالمِ فیض و فتوت
محبِ آلِ اطہارِ پیمبرؐ — ازل سے عاشقِ زارِ پیمبرؐ
علی کے عاشقون مین فرد اکمل — غرض ان شہ مین سب ہی افضل
جنابِ زادہ صاحب بحرِ احسان — امیر نامور دریائے فیضان
رہین یارب ہمیشہ شاد و آباد — بحق مصطفیٰ و آلِ امجادؐ
غرض بعدِ تمنائے حضوری — رقم کرتا ہون مقصود ضروری
تعالی اللہ صیتِ فیض و اخلاق — کہ سب مین خدمتِ الا کی مشتاق
نہایت مین ہی ممنون عطا ہون — مشرف لکھنؤ مین ہو چکا ہون

نہین گمنام مین دنیا مین چندان — مرے دیوان ہین مشہور دوران
مری تصنیف جتنی ہو چکی ہے — اوسی مین سے یہ جلد مثنوی ہی
ائمہ کی ثنا سے ہی یہ مشحون — فضائل معجزات اسمین ہین نحوان
رقم ہین اسمین آیات و احادیث — سراپا ہین روایات و احادیث
بیان بزم ہے مرغوب جمہور — خصوصًا گہاٹ کے میلہ کا مذکور
بہار گل خزان باغ باہم — نیا گرما و سرما کا ہے عالم
خصوصًا جنگ میدان دیدنی ہی — گل مضمون تازہ چیدنی ہی
جہان گھوڑیکی تعریفین ہین منظوم — تعلی اوس جگہ خود ہوگی معلوم
مضامین اسمین ہین ہمیشہ تازہ — عروس فہم کی چہرہ کا غازہ
خدا کے فضل سے اردو زبانمین — جواب اسکا نہین ہندوستانمین
جو ہین اردو زبان کے شاعر استاد — سبھون نے کردیا اس نظم پر صاد
لکھے ہین سب نے تاریخونمین اوصاف — رقم ہین خاتمہ پر اسکے وہ اصناف
بطور ارمغان عاجزانہ — مین اک جلد اسکی کرتا ہون روانہ
غرض جب آپکی خدمت مین پہونچی — کف دست فلک رفعت مین پہونچی
اسے فرمایئے للہ منظور — نگاہ فیض سے ہوجاے پر نور
غلط اسمین جہے ہین لفظ اکثر — ستم ہی چھاپہ والون کا سراسر
نہتا مقدور جہپوانے کا مجکو — ولیکن میرے شاگردان خوشخو
لے آئے جمع کرکے مختصر مال — دیا ارباب مطبع کو وہ فی الحال
اونہون نے اسکی کی خانہ خرابی — ہوا یہ کاغذ رنقش آبی
غرض یہ چند جلدین مینے پائین — بڑی مشکل سے میری مانہ آئین
کچہہ اس نسخہ کی کردی مینے تصحیح — دم نظارہ کہنجائے گی تصریح

منیم اپنی سوا ہمین اگر نواب لیجائین
بلا کرمین چھوڑ ملکونکا ون انعام گی مین

غزل

از شک اسوختہ بت سرد قدمن — خاکستر قم لیست غبار حرمن
از غیرتی خود عرم دوبارہ ہوم زیست — این جنس گرانمایہ بود مستہ مرمن
جز سبزہ بیدانہ بروں تاختم از عشق — سنجیدگی طبع محیط خرد من
شد کلکہ میزان قیامت زوالاخر دیما — تکمیل جنون گشت زہی طالع من
از خانہ سودا شدہ ہم آخر دمن — از گلشن ایجاد نکلین چالیت شم
از نعمت عالی تم اے فضل یزدان — قرین ہمہ کیلیم بافتہ تو ہمہ
در صنعت

غزل

کعبہ ہی مجکو لائی سو اب گشت مین
اصلاح دی ہون کو خط سر نوشت مین
پیرے ہین کوچہ بیت قدح سر نوشت مین
دیوانے لاشین ہار ہی ہون بہشت مین
کفارۂ شراب مین دیتا ہون نقد ہوش
سر گرم ہون تلافی اعمال زشت مین
اگر جزای مجکو ہو گا ہون ہوں کرن
لکھا ہی کیا خط کف پا سر نوشت مین

۱۵۴

اسی مطلب کی اب منظور ہی شرح
کہ ہنجون کربلا مین ہین کسیطرح
زیارات ائمہ کا ہون مشتاق
توقف مجکو ہند ستا خین ہی شاق
نکلیون شا کی بخت نارسا ہون
کہ مین دام مکارہ مین پھنسا ہون
خموشی چاہیے ای طبع افگار
ادب سمو دور ہی یہ طول گفتار
مرا احوال ظاہر ہے خدا پر
عریضہ ختم کرتا ہون دعا پر
وفور عمر و دولت تا ابد ہو
پیمبرؐ کی ائمہ کی مدد ہو
فقیر منفعل کا ہی عریضہ
منیر پا بگل کا ہے عریضہ
لکھون تحریر کا تاریخ سال و ن
ربیع اوّلین کا سولہوان دن
بتا دون سال ہجری کی بھی مین حد
ملا دو آٹھہ تو ہون سیزدہ صد

بفرمایش قاضی القضاۃ نامہ فارسی جواب نامہ اکابر شاہ نوشاہ جو پیوری انب جا و ثمر وصل اللہ باد

سر نامہ بنام ایزد پاک
کہ بستہ عقد جان با قالب خاک
خلقنا کم باذواجا قرین کرد
نخستین ازدواج مار و طین کرد
قلم را ہمدم لوح آفریدہ
برای عرش کرسی بر گزیدہ
عروس شام ہم بزم قمر کرد
نکاح مہر با زال سحر کرد
فلک اوالہ روی زمین کرد
بما عہد وصال حور عین کرد
زحوا جلوہ گر مشکوی آدمؑ
صفورا با کلیم اللہ ہمدم
دل یعقوبؑ از راحیل خرسند
زلیخا را بیوسفؑ کرد پیوند
ہم آغوش سلیمان ساخت بلقیس
بزہرہ داد جام وصل برپیس
خدیجہ را انیس مصطفے ساخت
علی را ہمدم خیر النسا ساخت
نبی را کرد صدر آرای عصمت
بدستش داد ناموس شریعت

بفرمانش حسینؑ و شهربانو
نشستند آنچنان زانو بزانو

چو بر نرجس نگاهِ فیضش افتاد
رهش در بوستانِ عسکریؑ داد

عروسِ شرع را بسته درین قصر
نکاحِ دایمی با صاحبِ عصر

بادنش در چمن با صد تجمل
عروسِ بوی زیبِ حجلهٔ گل

بود تا خاطرآبای اصلی
به بندِ امهاتِ بزمِ سفلی

عروسانِ درود و لغت و حرمت
تمامِ ابکارِ تسلیم و تحیت

یواقیتُ و لآلیِ ثناها
نثارِ مصطفیٰ و آلِ طاها

پس از حمدِ الٰہ و لعتِ احمدؐ
پس از وصفِ امامانِ سویدؐ

دهم آبی بچشم از سیرِ گلشن
زنم بر آتشِ سیالِ دامن

درین موسم چمن مینو نگارست
بهارست و بهارست و بهارست

فلک پروین فشانِ و ابر دُربار
دُر شبنم بر رنگِ نجمِ سیّار

تعالی اللہ ازین فصلِ دلاویز
هوا بر مغز جانها غالیه بیز

شبِ سنبل سوادِ شام امید
گلِ نسرین بیاضِ صبحِ جاوید

جوانانِ گلستان گل بدامان
شمیمِ گل چو طاؤسِ خرامان

شقایقِ رختِ گلگون بر بر و دوش
سمن از پرتوِ مه پرنیان پوش

لبِ غنچه چون ساغرِ مِی آلود
ز شبنم زلفِ سنبل گوهر آمود

خمِ صهبا بر رنگِ صبح در جوش
حریفِ کنکاشان موجِ رمِ هوش

کفِ رندان به مِی در عهدِ بستن
بنائے زهد در توبه شکستن

عروسِ خم نشین در گلشن آمد
برون خورشید از برجِ دن آمد

درین باغ و بهار دلکشائی
سرت گردم من ای ساقی کجائی

بیا ای نوبهارِ گلشنِ جان
بیا ای ابرِ کف دریای احسان

بیا ای دیده و دل جلوه گاهت | بیا ای کحل چشم خاک راهت
بیا ای ابر و انت قبلهٔ جان | بیا ای عارضت امهر درخشان
بیار آن مه که چون فردوس خوشبوست | بیار آن مه که کوثر چشمهٔ اوست
بیار آن قرمزی پیکر شفق پوش | بیار آن تازه برق خرمن هوش
بیار آن آتش جلگردهٔ نور | بیار آن داروی دلهای رنجور
نه آن مه کو حرام آمد در اسلام | مدام ام الخباثت باشد شش نام
بود آن مے بہ نزد صاحب دین | دم حیض عنب بول الشیاطین
مبادا کس ازان آلوده امان | بود یکقطره سیل کاخ ایمان
بل آن می کز بهشت جاودانست | پیے سرمایهٔ تقوی ضمانست
کہ یک پیمانه اش مهر منیرست | عروس حجلهٔ خم غدیرست
اگر یک قطره اش بر بدن فشانی | دہم صد گنج عمر جاودانی
ز فیض این بهار گلشن دین | رسید اینک هوائے عشرت آگین
زمان انتظار آخر سر آمد | بر بد نیک بے از در در آمد
بمشتاقان صلائے بزمی داد | بدلها صد نوید خرمی داد
بدستم داد مکتوب خوش اسلوب | سوادش خوشتر از گیسوی محبوب
برسم وعدهٔ فرخنده بنیاد | بدستم یک صد و یک سکهٔ زر داد
چو دیدم نامهٔ والا جنابی ست | کہ در برج سیادت آفتابی ست
وحید عصر منبوع الفضایل | شفیق ذی المفاخر صاحب دل
کہ اسمش سید امداد حسین ست | بزرم لطف و احسان نسب وزین ست
فزاید ایزدش اقبال و خواه | الی یوم التناد آلبقاء با لنجاه
نوید آمدن در وقت معهود | دل مشتاق را از خویش بربود

تامل چیست بسم اللہ بیایند | مرا ممنون این منت نمایند
بہ از کحل البصر گر درہ تان | میان چشم و دل منزلگہ تان
کشم بند نقاب از روی مطلب | بپاس اتحاد دین و مذہب
برآن زرہا برافزودیم شمہ | مبارک ہمچو تعداد ائمہ
صد و ہم سیزدہ زرہای معلوم | بیکجا میفرستم نزد مخدوم
اگر مقبول طبع پاک آید | کلاہ من سرا فلاکساید
جواب وعدہ یعنی نامۂ شوق | کہ گرمست اندران ہنگامۂ شوق
بآن بزم گرامی مے فرستم | بہ پیش چشم سامی مے فرستم
مدام این رسم مطبوع و دل آرا | مبارکباد و او ہم شمارا
با فضال و عنایت ہای یزدان | بحق مصطفیٰ و آل و قرآن
نمی گویم زبان اہل فرست | بل این نظم منیر کس ہمیرست

بمدح جناب فیضمآب نواب صاحب بہادر دام اقبالہ قطعہ مذکور نظر کرم

بھڑکی ہوئی ہی آتش گل آج باغمین | آتی ہی بلبلونکے پر و نسی ہوائے عید
ہی جلوہ گر زمانہ مین رنگ بہار عیش | پہنے ہوئے ہی صبح مسرت قبای عید
عطر بہار ملکے چلی باد صبحدم | مغز جہان کو مشک طرب سا بسای عید
اطفال غنچہ پہنے ہین ملبوس لالہ گون | سارا چمن ہی انجمن جانفزای عید
سنبل کی چوٹی گوندہ کے مشاطۂ بہار | کرتی ہی بال بال کو زیبا بنای عید
مستی ملی ہی باغ مین سوسن زبان کو | او دی گھٹا سمجھ کے نہ کیون اچھلای عید
کاہل ہے شان دیدۂ نرگس کی بڑھ گئی | چشمون جواد سکی دیکھی تو انکھین جرای عید
پھولونکے گہنے سے ہی عروس چمن کی آج | ہر گل بنا ہی شاہد گلگون قبای عید

عشق تر کا مین ضعیفی کا مزا لیتے ہین
چشمۂ حیوان یہی مین بنا لیتے ہین
گرچہ حسن کی ہے حرمت کا خیال لیکن
مستعلین پر تری مقہوری کا سایہ ہی بلا لیتے ہین
ہڈیان کو ترے ابرو نے مثل مین بیدردی سے
آب شمشیر مہ نو کو کسا لیتے ہین
بجلی کڑکے تہی جاتی ہی خرمن پر کسکے
خشک کردیتے ہین یک ضرب مین تر سوکھے

غزل

شاخونسے شاخین آجکے دن ملتی ہین گلے — پڑھتا ہی ہر درخت نماز ثنائے عید
مصروف تہنیت ہین چہنکی ترانہ سنج — ہر ہر گل تر کو در زبان ہی دعائے عید
آباد عیدگاہ ہین خالی ہین مدرسے — اطفال پڑھتے ہین سبق ہا جرائے عید
دکان میفروش کہلی مدتو نمین آج — مینای توبہ توڑنیکو کیون نہ آئے عید
شیشے بدون مے شکم روزہ دار تہی — تہی چشم جام منتظر جلوہ ہائے عید
پی پی کے مست ہوتے ہین پیاسے شراب کی — کیفیت اس سے بڑہ کے بہلا کیا کہائے عید
افیون پیکے توبہی کوئی قطعہ کہکے چل — سرکار کو گذرنے لگین نذر ہائے عید
نواب دلہ زینت ایوان سروری — ہی جسکی التفات سے نشو و نمائے عید
مصروف شش عیش ہی وہ آسمان شکوہ — ہوتا ہی گرد پھر کے تصدق ہمائے عید
بجتی ہین نوبتین در دولت کے سامنے — شہنا سے سنئے زمزمۂ جانفزائے عید
جس کمرے مین حضور معلی کرین طلوس — فرش نفیس کی عوض آنکھین بچھائے عید
آئی ہی بہر نذر زلیخائے روزگار — ہی ساتھہ ساتھہ شاہد یوسف لقائے عید
کیا نور ہی لباس جواہر نگار کا — ہر ایک گہر ہی اختر بخت سائے عید
خورشید چرخ طرۂ دستار پاک ہی — حاصل ہی اس فروغ سے نور ضیائے عید
پر نور ملک فتح ہی تیغ حضور سے — جسکو ہلال عید کہین آ شنائے عید
دشمن کو اسکے سایہ ہی حاصل شکوہ گور — جلوہ ہی خیر خواہون کو اسکا ہمائے عید
گہوڑا وہ تیز رو ہی کہ اسکو نہ پاسکی — باد بہار نکہت گلشن ہوائے عید
ہر ساعت اسکی چال سے عشرت نمود ہی — ہر نقش پا ہی آئینۂ رونمائے عید
تقسیم خلعتونکی ہی لٹتا ہی مال و زر — سامان ساری عیش کی ہین مقتضائے عید
فیاضی حضور سے ہی عیش سال بہر — کمپو مین کوئی دن نہین ہتا سوائے عید
رتبہ بڑہا جو آکے قدمبوس ہوگئی — اللہ ری شرف سر دولت ہی پائے عید

دیکھے جو عشرتِ ابدی کے حضور کو — تا روزِ حشر ہو نہ کسی کے انتہائے عید
دربان کو یہ حکم ہی اقبالِ خاص کا — دولت سرائے خاص سے جانے نہ پائے عید
یہ بات روزگار کی گردش سے کم نہ ہو — قربان آپ پر ہو یہ ہی مدعائے عید
یارب ہزار سال سلامت رہیں حضور — ہر روز اسیطرح پہ تسلیم آئے عید
اقبال و عمر و جاہ زیادہ ہو تا ابد — ہر وقت ساز عیش سے آئے صدائے عید
دشمن ہوں خاک و دوست ہیں سرسبز اے منیر — ہر صبح آرزو میں ہو حسن و صفائے عید

قطعات

قطعہ تہنیت عید الاضحیٰ نذر نواب علی بہادر

عید اضحیٰ ہو مبارک حضرت نواب کو — فرش ہو نورِ طرب ایوانِ عشرت کے لیے
لالہ زارِ گلشنِ اقبال ہو نزہیں عید — خون قربانی شفق ہو صبحِ دولت کے لیے

ایضاً

عید اضحیٰ مرے نواب کی سرکار میں ہے — دست زر بخش اوٹھا ہی گہر افشانی کو
ناقہ صالح و ثور فلک و گاؤ زمیں — بے طلب صبح سے موجود ہیں قربانی کو

ایضاً

عید اضحیٰ ہو مبارک مرے آقا کو مدام — ای منیر اپنی مناجات مہ سال یہ ہے
سرخرو خونِ سنسی قربانیوں کی ہو دنیا — لالہ زارِ چمن دولت و اقبال یہ ہی

در مدح جناب نواب سید احمد حسین خانبہادر سالک تقریب عید الفطر و کامیابی نظم آمد

یارب ہو بہارِ چمن عیش مبارک — ہر دم شجرِ بخت سے نکلے ثمر عید
نواب سنجی حضرتِ سالک کی بدولت — للہ ہی ہر سال یوہیں ہم کو زر عید
چاؤش ادب کی جو اجازت ہو منیر — قربان ہی شاہد زرین کمر عید

غزل

قطعہ در تہنیت فتح نواب علی بہادر جنگ در ابوندیلہ

قطعہ در مدح جناب نواب احمد حسین خانبہادر سالک

غزل

سیئے طواف حرم اہل قبلہ ساعی ہین — برہمنون کی جبین سجدۂ بتان کو لیئے
نزول جانب پستی برای صید زبون — عروج طائر فردوس آشیان کو لیئے
نظر کے واسطے آنکھین جو اس پہ مرتی ہین — لہو گونکے لیئے مغز استخوان کو لیئے
بتونکے واسطے انداز و دلبری ادا — نیاز و عجز و وفا طبع عاشقان کو لیئے
خلش ہوئی مژۂ تیر کے لیئے پیدا — بنی ہی چین و شکن ابرو کمان کو لیئے
دہن کا وصف ہی حصہ مین نکتہ سنجونکے — صفات سوی کمر طبع غیب دان کو لیئے
تلاش معنی روشن برای طبع منیر — منیر مدحت احمد حسین خان کو لیئے
علو رتبہ ہی یون بہر نام پاک حضور — عروج جیسے ہی خورشید آسمان کو لیئے
ثنا ہی جیسے مخلص حضور کا سالک — سخن نے جھک کے قدم ملک ترزبان کو لیئے
مزہ دوٹھا ہی جبین اس نام کی ثنا کو وہی — یہ نعمت اوتری ہی جنکی لب دہان کو لیئے
دیا یہ قادر مطلق نے فارسی مین کمال — کہ ہر سخن ہی سند صاحب بیان کو لیئے
فصیح لفظ مضامین تو معانی بلند — نوم مسیح ہی ہر شعر نیم جان کو لیئے
زبان خامہ والا سے فارسی کو فروغ — یہ افتخار ہی تسیر ازو اصفہان کو لیئے
کمال بے بدلی بہر نظم و نثر حضور — یہ معجزات ہین مین لب و زبان کو لیئے
فرشتے بھی جمین نظم و نثر والا سی — بہار مانگتے ہین گلشن جنان کو لیئے
لباس شاہد معنی سے کی جو ہمچشمی — صبا نے لئے قبا ہی گل جنان کو لیئے
یہین برنگ مین فرش ہوگئی رفعت — فلک نے بوسے اسی سنگ آستان کو لیئے
حسب ہی ثانی اثنین رفعت نسبی — شرف کہان پہ کسی اور خاندان کو لیئے
برآمکہ سو نہ معین ابن ائدہ سی غرض — مرا سخن ہین وصف گذشتگان کو لیئے
جو وہ ہی ہوتے تو نواب کی فتوت کو — خضر سمجھتے رہ بر و تنان کو لیئے
بھری ہی کشتی درویش لعل و گوہر سے — سوا ہے جیب تہی کیا ہی بحر و کان کو لیئے

غزل

لٹائیے فلک پیر کا ہی گنجینہ
در نجوم ہین مست گہر فشان کر لیے

بھرا ہوا ہی زمانہ شکوہ والا ہی
نہین ہی چلنے کی جا نبض کہکشاں کی لیے

غبار راہ سی اوسکے نہ تنکی مل ای چرخ
یہ مرتبہ نہین تیری فرشتہ خلق لیے

ہر اک طرح کی مسرت ہی بزم والا مین
کہان سے آئی خوشی کشت عفر انکی لیے

جو نقش پای مبارک نہو جینون پر
نمود ہو نہ کسی صاحب نشان کی لیے

کف حضور مین تیغ بلند زیبا ہی
فلک ہی نور کا پر نور کہکشان کر لیے

زمانہ بھر مین ہی ڈنکا یہی بول بالا ہی
شرف حضور سے ہی نوبت و نشان کی لیے

جو حسن خلق کی تصویر چاہی جانب مصر
متاع جلوۂ یوسف ہو کارواں کی لیے

سحاب فیض کی دیکھی جو قطرہ افشانی
مچلے زمانہ گہر تاج خسروان کے لیے

کیا ہی مدح نویسون نے لکھ صرف ہوا
نکے کہان سے ہوان سورۂ رحمان کے لیے

حسین بوسۂ نقش قدم نہ پائینگے
شمیم خلد نہین عنبر دہان کے لیے

کلیم لائین ابھی پرنیان جلوۂ طور
جو چاہیے در دولت کی سائبان کر لیے

جو دیکھی کوشی کے دروازی تو کی سعدی
یہ باب کیون نہ ملی میری پوستان کی لیے

سپہر یکہ کے رعب جلالت خدام
زبان عجز سراپا ہو الامان کے لیے

کوئی تو سایۂ دامان فیض تک لیجاے
جہاز چرخ ہی سرگشتہ بادبان کر لیے

نہ پونچے بام رفیع مدیح والا تک
اگر فلک کے بھی زینے ہون نردبان کی لیے

کرون مین مدحت اقدس کو اب عا پر ختم
یہی ہی نعمت عظمی لب و زبان کے لیے

بے نبی و بتول و علی خداوندا
جناب مہدی دین صاحب الزمان کے لیے

حیات خضر و شکوہ و جلال اسکندر
الی الدوام ہو اس مرجع جہان کے لیے

منیر پیر خرد نے یہ قطعۂ دلچسپ
دیا ہی نذر خداوند قدردان کے لیے

قطعہ

پیش نواب سخی قلزم فیض — صاحب ہمت و یکتاے جہان
معدنِ فیض اتم بحر کرم — دُر فشانی مین سحابِ نیسان
کعبۂ بخشش و حلم و اخلاق — قبلہ دانش و دین و ایمان
ملتمس ہی پس تسلیم و سپاس — ننگ آفاق منیر غادان
مثنوی نذر مبارک کے لیے — ڈاک مین آج مین گرتا ہون روان
معجزات آل نبیؐ کے ہین نظم — اور احادیث و نصوص قرآن
منقبت نعت فضائل ہین درج — قدسیونکو بھی ہی یہ ورد زبان
بزم و رزم آئین مین ایسے نادر — کہ ہی مطبوع دل پیر و جوان
نئے مضمون بھی ہین آئین بہت — نکتہ دانان جہان پر ہی عیان
جتنی ہین مثنویان اردو کی — نعت و اعجاز مین مطبوع زبان
اسکو اون سب سے ملا کر دیکھین — خود بخود حق نر ہے گا پنہان
پر ستم ہو کہ چھپی ہی یہ غلط — ہین جس و خار محیط بستان
مجکو قدرت نہ تھی چھپوانیکی — سعی شاگردون نے کی بے پایان
ملکے چھپوائی اونہون نے لیکن — جہاپہ والون نے کیا سخت زیان
کچھ کچھ اس جلد کی کر کے تصحیح — آپ کی نذر کو بھجوائی وہان
آپ فرمائین اگر اسکو قبول — قدر ہو جاے مری صد چندان
کر بلا جانیکو ہون مدت سے — صورت ماہی بے آب طپان
ہاتھ آتا نہین سامان سفر — مفلسی ہی مرض بے درمان
رامپور اب تو ہی میرا مسکن — ہون کئی سال سے نوکر مین یہان
ہو فزون دولت و اقبال جناب — آپ پر سایۂ شاہ مردان
ختم کرتا ہی گزارش کو منیر — کہ نہین طول ادب کے شایان

غزل

ہوتی ہی یار جیسے پنہاں بات میں یہ
چوپڑ بچھی ہی ایسی بخیں کائنات میں
اگدہ فکر جسم علیتی کائنات میں
چوری بچی ہیں مانگ کے کپڑے برات میں
چاہے ترے ہوکے ہیں سب کائنات میں
کشتی عمر چلتی ہی آب حیات میں
بے اصل ہوکے آئے ہیں سب کائنات میں
دیوانہ شاعر ہنس ہی قیامت کی بات میں
ساقی ہم کھڑے ہیں برنگ ترین ہیں شراب
ٹانکے کی کرد کی ہیں بقائے نبات میں

نیمہ شہر ربیع الاول بارہ سو بانوے ہین سال عیان

قطعہ

بہار باغ فتوت سحاب گہربار — دُرِ محیط کرم بحر بردلی کے نہنگ
امیر نامی و نواب صاحب ہمت — وحید عصر شجاعت نہر بر شیر جنگ
یہ اونکی خدمت عالی مین مخبر گر — کہ ای یگانہ آفاق دانش و فرہنگ
یہ مثنوی جو ہے نذر بھیجتا ہون مین — خدا جو چاہی تو پونچے وہان بغیر درنگ
نبی و آل نبی کی ہین معجزات آئین — مقابلہ نکری اس سے نظم سفت در سنگ
مناقب اور فضایل حدیث اور آیات — جو ہمین دیکھے تو کھلجای غنچہ دل تنگ
نیا طلسم مضامین نرم و بزم کا ہی — نہان ہی شرم کے باعث مرقع ارزنگ
ہین جتنی مثنوان اس زبان اب و دین — خصوص نعت و مناقب سے جو ہین سیر درنگ
مقابل اس سی ذرا کرکے دیکھ لین منصف — نہین یقین کہ اس مثنوی سی ہو ہمسنگ
ستم ہی کہ چھپی ہی بہت خراب غلط — اس آئنہ کو لگا یا ہی جیسے والون زنگ
صحیح کچھ کہنے سے کہ بیجتا ہو نہین — شکستہ سازہی یہ اصل مین ہی خوش آہنگ
اگر قبول کرین آپ تحفۂ عاجز — تو آبرو ہوری رشک نیل و جلۂ گنگ
کئی برس سی ہو نہین آستور مین نوکر — ہمیشہ سی بخیف و کربلا کا ہی آہنگ
مگر ہو سدرہ شوق شناسیٔ اعمال — زمانہ کا ہی میرے سلسلہ اور ہی کچھ رنگ
زیادہ حد ادب ہی فزون ہو دولت و عمر — رباب عیش و حلومت رہی بلند آہنگ
ہزار اور دو صد سے ہین بانوی بالا — مہ سوم سے ہی تاریخ بستین ہمرنگ

قطعہ

جو کرے وصف قبلۂ عالم — کعبہ دے اوسکو خلعت آئنت
جو بہوت اوسکے گرد رہ کا ملے — کرین ڈنڈوٹ اوسکے آگے گنت

اوس کی قوت کا نام لیکے کری — مورچہ فیل آسمان سے لرزت
اوسکے اعجاز لب کو سن سنکر — کہتے ہین قدسیان چرخ اسنت
ہی طمنین ذباب سے کمتر — سامنے اوسکے ساحرونکی پرہنت
خاک مین سحر بلکیا ایسا — سر قارون مین جا چبھی ہی گرنت
سرسون نرگس کی آنکھ مین ہووے — اوسکے دربار مین جو دیکھی بسنت
دیکھکر نہر تیغ دالا کو — پانی بھرتے ہین سو مان سا ونت
پھاندنے کا جو اسکے غرم کری — دل مین کنجای خوف ہی ہنونت
کاٹ اس تیغ کا جو دیکھے عدو — لب ہر زخم سے کہے اسنت
کہر باگون جو تیغ کا ہو غلاف — تنکے دانتو تلین پہر نہ لین سانت
فیل نواب کو اگر دیکھین — صدقے گنیش کو اوتارین مہنت
کیہیج لین فیل ابر کے دندان — ایسے ہین اسکے چرکٹے سادنت
رخش نواب ہی وہ برق خرام — جسکے جلوہ سے ہوا ہو بہسمنت
ہفت دریا ہی آسمان بہاندی — جست اس سے جو سیکھے لے ہنونت
دیکھکر استقامت و تمکین — گردش دہر بیٹھی ہوگی پخنت
راگنی ٹھہری سو نیکی پتلی — گای مطرب جو اوسکے آگے بسنت
درد دولت جسے نظر آیا — فکر دنیا سے ہو گیا وہ بخنت
آتش فتنہ عہد مین اوسکے — پہونس کو بہی نکر سکے بھسمنت
ہو جلانے کا سلسلہ مفقود — اپنی دم ڈہونڈتا پہری ہنونت
وصف اوسکا اگر نہ گایا جای — نہو اوتم کلانہ مدہم تنت
اوسکے دشمن کے حصہ مین یاس — رنگ مدقوق بن کر آئے بسنت
داعی خیر ہو جو مثل منیر — خود اجابت اوسی کہے اسنت

غزل

اسقدر ناشنوا کون ہی انسا تو نمین
ہر گہر پنبۂ غفلت ہی ترے کانو نمین
کیون نہو قیس کی وحشت ترے دل مین پیدا
چشم لیلی کو چکاری ہوئی بیابانو نمین
لال ہین روی کتابی ستم ہجر کے
سرخی دیدۂ مریخ ہی قرانو نمین
ابکی اسباب جنون نے یہ ترقی پائی
تا کمر بستہ ہی تیار ہر زانو نمین
تو ہی بخشندہ ہی تو عطا بخشی ہی
بیشمار سیل کی موتی ترے دامانو نمین
لبکر دین خاتم ہی ہوئی ہی بہت
آرزوے لب لعلین کی تمنای نمین
ایسا ہی ہی ترا ہی ہوا ہی بہت
ایسا ہی ہی ترا ہی ہوا ہی بہت

بسم اللہ الرحمن الرحیم

غزل

سرتاج روح نام ہی رب کریم کا
چوٹی عروس جان کی دہبالہ میم کا

بندہ ہون ای میر خدائے کریم کا
صراف ہون خزانہ فیض عمیم کا

ورد زبان جو نام ہو رب رحیم کا
شہر امید مین نہ رہی دخل بیم کا

ہی ماسوی کی فہم سے برتر وہ پاک ذات
حادث محیط ہو نہین سکتا قدیم کا

کیا سیر اوسکی وادی حکمت کی کر سکی
اسپ گلی سمند ہی طبع حکیم کا

عید صلوۃ و صوم ہی گذری جین سے
دیکھا کیے معانقہ امید و بیم کا

اندہی سے ہی نہ راز دل مو رچہپ سکی
رکھے جو ورد نام خدائے علیم کا

توحید کردگار کی فرہنگ ہو نہ دیکھ
ہرگز لغت نہین ہی عدیل و سہیم کا

مہر نشان سجدہ سے معلوم ہو گیا
خط جبین قبالہ ہی باغ نعیم کا

معصوم ہو کے بھی نہ رہی کوئی مکلمن
غم یوسف امید کو ہو چاہ بیم کا

ممکن نہین ہی لغزش دیدار حشر تک
کجا دل کیا کرے کوئی چشم کلیم کا

جیسے وہ جلوہ گر ہی کنار فقیر مین
کعبہ بنا ہی سایہ ہماری گلیم کا

کیون یاس پر قوی نہو امید مغفرت
بندہ ہون کیسے رب غفور و حلیم کا

بے آب و جو دل ہو رہ عشق پاک مین
موتی ہو گو شوارہ عرش عظیم کا

کام و دہان منکر توحید مین مدام
جائے زبان زبانہ ہی نار جحیم کا

تارِ نفس کی آمد و شد اہلِ شرک کو
گویا ہی تازیانہ عذابِ الیم کا

جو نا سپاس نعمتِ پروردگار ہی
گھٹی مین اوسکے سیل ہی آبِ حمیم کا

یادِ خدا مین غیر کو کرتا نہین شریک
میری بغل سے دور ہی پہلو ندیم کا

گولی ہی اسم ذات کی قلبِ صنوبری
ہر سرو آہ پایہ ہی عرشِ عظیم کا

افسانہ الست و بلیٰ خوب یاد ہی
خوگر دہ ہون سوال و جوابِ قدیم کا

لاحول کا حصار مدام اپنے گرد ہی
اس قلعہ مین گذر نہین دیو رجیم کا

ممکن نہین نجات ملے باز پرس سے
بھاگے کہین غبارِ عظامِ رمیم کا

مانگے جو رزق اوسکی سوا غیر سے حریص
لقمہ ملے طپانچۂ دستِ لئیم کا

شوقِ معانقہ ہی سوالِ فقیر سے
آغوش ہی کہلا درِ فیضِ عمیم کا

تہہ ہی لطف نکتۂ قدرت سمجھتے ہین
گہرائی ہی بتونکی سینہ مین طبعِ فہیم کا

ہرگز نپائے شکرِ خدا کی سوا جواب
پوچھے کوئی مزاج جو عقلِ سلیم کا

غافل کے دل مین ذکرِ خدا راہ کیا کرے
دروازہ بند ازل سی ہی گوشِ صمیم کا

مشہور داغِ عشق سی ہی پوستین فقر
سرمایہ ہی سہیل بساطِ ادیم کا

ہر سر کیواسطے نہین سجدہ ای عشق پاک
جبہیل کا دماغ ہی کہاں اس شمیم کا

ہر صبح حسرتِ گل داغِ سجود ہین
دامن بچھا ہی باغ جنان کی نسیم کا

صحت عطا کریگی مرضِ عشق پاک اگر
نالِ نفس مین طور ہو نبضِ سقیم کا

قطع نہال عمر ہی یا تلخ کامیان
آرہ نمو نصیب تو پتا ہی نیم کا

بالائے دار دیکھہ جنابِ مسیح کو
دیکھا نہو جو میلِ رہِ مستقیم کا

معراج ہی محیطِ جمالِ محمدی
خالِ سیہ نگاہ مین نقطہ ہی جیم کا

دندانِ مصطفےٰ کے سوا بحرِ عشق مین
ابتک پتا سنا نہین دُرِ یتیم کا

ابتک بغیر زخمِ سرِ مرتضیٰ علی
گو چہ ملائہ خضر کو شرعِ قویم کا

غزل

جسے یہ خانہ زاد خدا خلق ہو چکا
اُمّ القریٰ میں تب ہی ہو عالم عقیم کا

سر نیزہ دن پر پہری ہیں شہید ان شہر کے
سچا یہی طواف ہو اوسکے حریم کا

اس میکدہ میں بدلے شراب کباب کی
خونِ شہید ناز ہی دل ہی یتیم کا

دنیا میں چین قصر بہشت آخرت میں دے
یارب یہ مدعا ہی منیر اثیم کا

تیری حباب گنبد عرش عظیم کا
چشمہ اگر رواں ہو محمدؐ کے سیم کا

داغ گناہ ہوں گل ستان مغفرت
آئے اگر مدینہ سے جھونکا نسیم کا

معمور ہی جو نقل کو اک سے آسمان
ادنیٰ ہی خوان مطبخ فیض عمیم کا

چھاپا کہیں نگین سلیمان اوڑا نہ لی
نقش حسین ہے نام رسولِ کریم کا

مطلع ستون روضہ پر نور کا بنی
مصرع لگاؤں طوبیٰ باغ نعیم کا

ہی وہ خطیب منبر دوش محمدی
جسکو ملا خطاب علی عظیم کا

جسکو نصیب دشت نجف کا غبار ہو
مشتاق ہو نہ باغ جنان کی نسیم کا

روح القدس دلسی ہر جا بکش وہاں
رتبہ یہ ہی ظلے ولی کے حریم کا

امید ہی خدا سے کہ قبل از اجل منیر
دیکھے مزار نفس رسولِ کریم کا

بخت خفتہ کا ٹھکانا کوئی جانا نہیں تنہا
خواب غفلت کا گذر چشم کہیں نہیں تنہا

قید وحشت کا مزہ کوہ و بیابا نہیں تنہا
غول صحرا تنہا جوابکی سال ندا نہیں تنہا

کون اولہا بیڑیونکی سنبلستا نہیں تنہا
فصل گل کا چور تھا جوابکی زندا نہیں تنہا

تہ سبھی دنیا میں مشتاق عروسان بہشت
اوسکو سر سرسرار ہا جو فکر سا نہیں تنہا

ڈوبتے کسطرح یوسف کو یکہکر حسن ملیح
ایک چلو بھر ہی پانی چاہ کنعا نہیں تنہا

ہو گئے محجوب تکمو دیکھکر خوبان دہر
کونسا سر تنہا جو آغوش گریبا نہیں تنہا

شیر صحرائی جنون تہی جن و نوئین نعرہ
نالہ سی خالی کوئی کوچہ نیستا نہیں تنہا

چاہتے تھے قرب سے یوانگان عشق کا — غم سے کانٹا تا وہ نشتر ہو گریبان نہ تھا
غیر کو آئی چشک مجکو نہ بھیجا زہر بھی — گور کے منہ کا نوالہ خوان احسان نہ تھا
کم نتی بند ہو دلسے پابند علایق نکلو — پادشاہ وقت تھا جو قید سامان نہ تھا
جذبۂ نون تھی عشق مرگانی کنایت کیجو — نیش عقرب کے سوا نشتر رگ جان نہ تھا
میری رونیکی خبر کیونکر نہ پوچھی نوح نے — سات دریا در میان تھے عین طوفان نہ تھا
ہر گڑیگے رنج سے اکبار تو ملتی نجات — زہر بھی میرے لیے تلخی دوران نہ تھا
ابکی تو حسن و پری تک دام وحشت میں اسیر — کونسا آسیب تھا جو گنج زندان نہ تھا
لطف کی صحبت ندیکھی زندگی بھر ہی احمد — مجمع دلچسپ اس خم اب پشان نہ تھا
جہان بارا تھا جنوں میں وحشیوں نے بال بال — پیچ قسمت کا کسی لف پریشان نہ تھا
کیوں نہ رہتا وصل پر یونکا میسر عمر بھر — سال ہجری کی پری مہر سلیمان نہ تھا
اے جنون تھا ابکی باغ حسن اک مدرسہ — طفل مکتب تھا جو انر وزدل نادان نہ تھا
دیکھنا پیمانہ گردون ہوا لبریز کب — جبکہ دور آشام کوئی نوش کا نہ تھا
یار دنکی قسمت میں لکھی تھی یہ لو ہی کچھ — دانہ میرے نام کا انجیر زندان نہ تھا
منہ جو پر لیسے نکالا ہو گیا بے شرم حسن — شعلۂ عریان چراغ زیر دامان نہ تھا
کسطرح پریان مسخر رہتی تمیں حیران ہو — اے فلک نقش رخم سلیمان نہ تھا
آج پر گیا ہی ہمیشہ تھی لطافت پیرہ ا — کب ترا جسم اے پری پیرہن جان نہ تھا
جن دنون تھا پھولونکی گہنی سے وکلر کو شوق — داغ حسرت تھا وہ گل جو جیب و دامان نہ تھا
دونون شاید گٹھ گئے آپسمیں سے جوش جنون — اختلاط ایسا کبھی سبت گریبان نہ تھا
صاف پوانی ترے گرد کدورتسی رہی — خاک کا پیوند بخت دور دامان میں نہ تھا
وحشیان عشق کو کیونکر پسند آتا بہشت — اک گل داغ جنون گلزار رضوان نہ تھا
ناخن شمشیر قاتل کو رہا شوق حنا — ایک قطرہ بھی لہو کا جسم بیجان نہ تھا

غزل

مفت بہی کہے نہ اک بت فروش تھا
آنسو نکالا آہ نے وہ شہر خوبان میں تھا

اپنے پیا نو نسے اب سینہ چھپانا کیا بیٹھا
کوئی پردہ پہلے داغ ہائے گریبان میں تھا

اپنے قاتل کے تھے غمخوار کسی اہل درد
ماتم جلاد کب بزم شہیدان میں تھا

ایک ستی عاشق و معشوق فلک نے نہ ہمیں
ای جنون کسکا قالط طوق گریبان میں تھا

لیگئی حسرت چیتوری لذت آزار کی
ایک درد جانگزا امراض درمان میں تھا

او چھپی تلوار ین لگائین وحشی بی نیگہ
زخم دہن ارنجت جسم عریان میں تھا

فصل گل مین عام تھا دربار سلطان جنون
راندۂ درگاہ تھا جو ابکی نہ انمین تھا

صوفیانہ وضع تہی جب کشتگان عشق کی
لالۂ خونین کفن باغ شہیدان میں تھا

جن دنون مرتے تہی عاشق صدقے ہوکر آپ پر
ایک سمبل ہی نصیب عید قربان میں تھا

ہمسے کرتی ہی قیامت چال کس امید پر
کونسا فتنہ نیا رفتار خوبان میں تھا

بحر آفت مین تن لاغ بہی تہا ناآشنا
ایک تنکے کا سہارا جوش طوفان میں تھا

دوسرے دن اوسنے ماتم انپے کشتونکا کیا
سوگ کا جوڑا نصیب عید قربان میں تھا

بلبلونکی حق مین اب صیاد نے لوے لی ہین
یاد ایا میکہ پتا اس گلستان میں نتھا

ہمسے پہلے خلوت اہل عدم تہی بے فروغ
اک چراغ مردہ ہی شہر خموشان میں تھا

راہ ورسم خانہ زنجیر کس سے پوچھتے
کوئی اگلے وقت کا دیوانہ زندان میں تھا

کیا چڑہاتی جا کے عاشق گور مجنون پر چراغ
داغ کوئی کام کا دلہای سوزان میں تھا

شان عالی عشق ابرو میں ہلال عید کی
میرے لائق زخم کوئی تیغ جانان میں تھا

ذائقہ تبدیل کرتی گالیان کہا کر کبھی
ہائے اتنا ہی نمک حسن ملیحان میں تھا

دوستان فتنہ کی روداد کس سے پوچھیے
بات کی لائق کوئی شہر خموشان میں تھا

تاجداران فنی کی بیوارثونکی آبرو
گوہر نایاب کیا اشک یتیمان میں تھا

بحر غم میں طالب رحمت کی مٹی تہی خراب
ننگ کشتی تہا جو تختہ عین قاضیان تھا

کہیے کس پتھری جا کر کعبہ بتی بہوڑے
ایک بت ہی قبلۂ ارباب ایما نہیں تھا

آج تک پایا عروس مرگ کا جوڑا سفید
رنگ شیدای فلک خون شہیدانہیں تھا

فرش خاکسار اہل قلم کو کیون نہ بتاؤ آسمان
بوریے بھر کا بھی ساماں اس ستا نہیں تھا

جادۂ میخانہ ڈھونڈ ہا راہ وحشت ہو کر
کوچہ خود رفتگی چاک گریبانہیں تھا

دامن صحرا نے لوٹی دولت حسن جنون
ایک یوسف بس سر تقدیر زندانہیں تھا

قید ہی ہم جیت گئی پر غم ہا دکمین اسیر
دایم الحبس اس سے بڑھکر کوئی زندانہیں تھا

خضر کیا کرتے ہماری وادی وحشت مین راہ
نقش پائے غول بھی ریگ بیابانہیں تھا

کس طرح اس بیحقیقت تک پہنچتا فیضؔ دست
قطرۂ ناچیز کوئی ابر نیسان مین تھا

بندگان شاہ مردان مین ہی خوش ای مشیر
چہرہ اپنا فقر فغفور و خاقان مین تھا

۱۷۱

غزل

کعبہ کے سامنے دل خانہ خراب تھا
یہ جھونپڑا حضور محل کا جواب تھا

تیر ہی لیے جو سب سے کھنچا وہ شراب تھا
انگارہ ہر جو لوٹ گیا وہ کباب تھا

کھولے جو چشم دل تو بدن نقش آب تھا
جبتک کہ آنکھ بند رہی مین حباب تھا

صحبت مین جادہ گر صنم بیحجاب تھا
دنرات میری گنجفہ مین آفتاب تھا

دنیا و دین سے جسنے نکالا کڑی کڑی
یادش بخیر وہ دل خانہ خراب تھا

رو پوش نور و ناری تھی اوکی شباب مین
با دل مین چاند زیر زمین آفتاب تھا

غفلت شریک حال تھی پہلی ہی حسن کے
یوسف کنوئین مین دیدۂ یوسف مین خواب تھا

شبنم تھی کیون بفشۂ بیخبر سے جدا
لفظون مین عطر سانب کی منہ مین لعاب تھا

ہشیار و مست دونون تھے ممنون حسن یار
بوئے گلاب تھا کہین کیف شراب تھا

آغاز عجز عشق شروع غرور حسن
محتاج کا سوال نہی کا جواب تھا

اللہ ری تلوتین نیسان فیض دوست
اشک یتیم تھا کہین دُر خوشاب تھا

بیگانہ ننگ و بد سے رہا ہر لباس مین — کانٹا بہار مین تہ خوان مین گلاب تھا
یکتائی عصر تہا وہ پری بزم فرد مین — لشکر مین شاہ کنجفہ مین آفتاب تہا
دل ہین جو صفا صفا مین فنا تہی تمام عمر — موتی مین آب بے وان مین حباب تہا
دامن کی زانست اجنبی ہین اسپر ہوئی — خشکی مین تہا حباب تر مین سراب تہا
جب عالم بیثباتی پہ ہوش آ گئے — ہم چونکے اور ٹہے تو زیر زمین آفتاب تہا
واقف سواد شہر خموشی نہو سکا — مین دشت و روزگار مین سادی کتاب تہا
روشن تہی جبین کہ کہن کریہ و طپش — گویا مین شمع خلوت برق و سحاب تہا
مجکو جلا کے بہاگ گیا طفل ہمدمان — تا آشنای لذت بوی کباب تہا
افسانہ شباب خدارا نہ پوچہیے — دیکہا ہی جسکو جاگتے مین یہ خواب تہا
بحر جہان مین اہل ہوس کو مہانیات — جسکی ہوا بندہی ہوئی تہی وہ حباب تہا
پیغام در دسر نے اوہا یاد مین ہمے — غش مین جو ہیر سامنے آیا گلاب تہا
وحشت یہان بڑہی تو وہان شیر مر چلی — پردہ پڑا جو عقل پہ اونکو حجاب تہا
نسبت مین یار ہی نکلا ایک دوست نی — سب ہوے لے جسکو دیکہتے ہی مین وہ خواب تہا
قصہ ہاوہو لاور و پیر و داغ عشق کا — ہر شیر پر سواری آفتاب تہا
طفل مین کیفیت تہی کرامات شیخ کی — جب وہ اسنے منہ سے لگایا شراب تہا
ہاں کرنے مفلسی مین جو انکی دعوتین — مہمان اوجڑی گہر مین ہمارا شباب تہا
جو خواب مین بہی سامنے آئے نہا کی آہ — مین پاکباز اسلیے چشم پر آب تہا
مجنون غلام تہا تو وحشت مین کوہ کن — آباد جن و نون دل خانہ خراب تہا
جب تہی عرق مین نزہت کج خلق کی اوا — بہولونسی ہی چمن مین کشیدہ گلاب تہا
جز حشر ہو فانے نہ پھر سامنا کیا — بہاگا ہوا غلام ہمارا شباب تہا
ہیری فنا لکی تہی بقاے حضور سے — دریا جہان تہا آب و ہین مین حباب تہا

پہیلی داؤنسے ہی جلایا کیے حسین
پیدائش نمک سے مین پہلے کباب تھا

پریان اسیر اسمین تہین ای پیر مے فروش
تہا شیشہ کا یہ قلقہ کہ دور شراب تھا

دل بول اٹھا جو اسنے کہا رک کے غیر پر
غایب ضمیر پر بہی مین حاضر جواب تہا

دشمن بہی جسکے جانے پر افسوس کرتے ہین
کس نوجوان کی روح ہمارا شباب تہا

اعضا سے دلکو علم تباہی مین تہا کمال
گہر بہرے فاضل اپنے یہ خانہ خراب تہا

کسطرح جاتی حشر مین رندونکی آبرو
تھے دہوے دہاے پاک ہمارا حساب تہا

اکسیر تہی وہ عود جوانی کیو اسطے
جسن خاک کی لباس مین اپنا شباب تہا

قربان ہوکے کیون نہ پہنتا لباس سرخ
پوشاک زیب عید بدلنا ثواب تہا

منظور خلق کو نہوا ایک دم قیام
چشم زمانہ مین ہو سمایا وہ خواب تہا

دیوانہ بنے مجکو کہا قیس نے اسکا
بیگانہ میرے نام سے میرا خطاب تہا

جی مین ہی پوچہون اوسے پہر اگر عزیز
لوٹا جسکے جانون نے وہ کسکا شباب تہا

طوفان نوح سے بہی یہ شعلہ نہ بجہ سکا
ہم غرق بحر غم تھے مگر انطراب تہا

ہوتا تری پسینے سے کسطرح سرخرو
مفلس کی آبرو جسے کیسے گلاب تہا

جلد بدنمین دلکے برابر نہ تہا کوئی
نقطہ کتاب بہر مین ہی انتخاب تہا

کیونکر نہ نفی کرتی وہ اثبات شوق کی
جو جو سوال مینے کیا لاجواب تہا

بل تہا بہوئین سامنے جاتا مین کسطرح
تلوار کھینچے پہرے پر اول عتاب تہا

موہوم کے سوا نظر آیا نہ کچہ ہمین
جو دلمین تہا خیال وہ آنکہون نمین نہا

بستی مری گواہ ہے اوج گذشتہ کی
جو آج داغ ہی ہی کل آفتاب تہا

کم مایہ کے بہی حصہ مین تہا فیض عام دو
شبنم کے قطرہ قطرہ مین ایک آفتاب تہا

ڈرتا ہی کون آتش حسن شریر سے
غصہ مین ہی جو آگ تہی پر سراب تہا

تسنیم جسکی موج تہی مین وہ سراب تہا
تہی بچہ قسمتی مین ہی اک رود آبرو

غزل

اخلاق نے تو بات بھی پوچھی جیتے جی
تا قبر میرے ساتھ تمہارا عتاب تھا

لائی نہ اپنے ساتھ عدم سے تو ای اجل
برباد اوسی نواح میں اپنا شباب تھا

اس گھر میں ہی حسینوں کی جبر مٹتی ایکدن
کیونکر اہو اب جہاں ہیں پہلے کا باب تھا

دنیا و دین کو چھوڑ کے کس سمت کو گیا
ڈھونڈھو ہو میں کہیں دل خانہ خراب تھا

بزم جہاں میں سر بگریباں رہا کیے
کیا منہ دکھاتے ہم کہ سبھوں سے حجاب تھا

مہمان ایک رات رہا صبح چل دیا
خوشبو نئی دولہن کی ہمارا شباب تھا

بزم ازل میں پیش نظر تھی وہی وہی
ہو کا مکان تھا میں جہان بار یاب تھا

کعبہ خدا پرستوں نے جبرا بنا لیا
اصلی صنم کدہ دل خانہ خراب تھا

طوفان نوح جوش میں ناب نگ گل
دھوون پہ جسکی ہیں وہ تمہارا شباب تھا

لاکھونکو سر قلم کیے اوس شہسوار نے
تسمہ لگا رہا تو دو اے کاب تھا

راحت تھی ابتدا میں تو اینداء اخیر میں
گویا میں حرف عطف ثواب و عذاب تھا

کیونکر نہ ہوتیں صبح بہشت اپنی ہڈیاں
میں ای منیر خاک رہ بوتراب تھا

اک روز بہ کوچہ میں اوسکے گذر ہوا
سو مرتبہ زمانہ اوہر کا اودھر ہوا

غائب نظر سے وصل بت سیمبر ہوا
بوسہ وہاں تنگ لپٹنا کمر ہوا

افشان زلف یار میں کیونکر نہ شوخیاں
کیا کیا شب برات میں رقص شرر ہوا

صدمہ سے بختہ مغز وطن چھوڑ دیتے ہیں
پتھر ثمر کیواسطے زاد سفر ہوا

دعوای ہمسری تو ہے سنبل کو پیش لف
چوٹی کٹے گی فرق اگر بال بھر ہوا

تا صبح روز حشر نکلنا محال ہے
کیسہ بخیل کا لحد سیم و زر ہوا

وحشت سے جو زبان میں نکلا ہوا ای
دیوانہ پیشکار قضا و قدر ہوا

ایک دن بنا ؤ کر کے نہ آئے وہ روبرو
میں کیا ہوا ندیدہ کی گویا نظر ہوا

زلفونسی ہی نمود سرِ شام وصل مین — جوڑا پکارتا ہی کہ پہلا پہر ہوا
شیرین لبونکی غم مین نکہا یا کسنے زہر — ہر چند بوسہ ضامنِ عمر و گر ہوا
آنکھین دکھا کی روک دیا مجکو بزم مین — دستِ ردای بری مجھی پائے نظر ہوا
بے پردگی یار سی ہم جان بلب ہوئی — خورشید شمع قبر چراغِ سحر ہوا
ہر روز ٹانکی ٹوٹتے ہین اضطراب سے — کسدرجہ تنگ جامۂ زخمِ جگر ہوا
رہزن شبِ وصال ہوئی شوخیِ شرشک — سیر کہ مخلِ صحبتِ شیر و شکر ہوا
قطرہ کی طرح پاتے ہین مالک مقام مین — آبِ وان کے واسطے منزل گہر ہوا
آیا جو ذکر شامِ شبِ وعدہ کا خیال — چہرہ اودس ہو کے چراغِ سحر ہوا
جب بیٹہتا ہون تہک کے اوٹہاتی ہین پشم کر — مین نقشِ پا ہوا کوئی گردِ سفر ہوا
نفسِ شریر بزم دلی سی ہوا قوی — بالغ کنار پنبہ مین طفلِ شرر ہوا
خمیازہ ہو خمار سے جسطرح ہم بغل — یون دردِ عشق کامری اعضا مین گہر ہوا
اعضای یار جسم و نزاکت مین ایک تنی — جو فرقِ بال ہر کمین ہو گا کمر ہوا
میدانِ جنگ نفس مین دنیا کو چہوڑ کر — جو اوٹہہ کہڑا ہوا وہ لوائے ظفر ہوا
لگہی کے چراغِ خرمنِ ہستی نکیون جلا — مدت مین آج برقِ نظر کا گذر ہوا
پہرتے ہین ہونڈ ہتی ہوئی یوسو کی قافلے — غائب ہان تنگ تمہارا کمر ہوا
فریاد سنتے کی جو قسم کہائی یار نے — بزمِ دعا مین ماتمِ مرگِ اثر ہوا
جسد نسی آلے گر سنگانِ کنار و بوس — شہرِ بتا نمین قحطِ دہان و کمر ہوا
جلوہ کی آزمایش مین کیون کو طور پر — اک حسنِ شوخ یہ بہی ہمارا جگر ہوا
اک دست وقتِ بید مین مجکو چہپا گیا — مین خانماں خراب خوشی کی خبر ہوا
نیرنگِ چشمِ یار کی لگہی جو دستان — ادنی دو ورقہ دفترِ شام و سحر ہوا
ابنای دہر سمجہی ہین ناموسِ ننگ کو — ہر عیب نورِ چشمِ کمالِ ہنر ہوا

پاکی بیاض موسم پیری جو قید مین
صاف اندرون مسودۂ موی سر ہوا

یاران ہموطن کی عنایت رہی مدام
جیسے دیار خانہ خرابی مین گھر ہوا

ق

لطف کلام جوہر ورضوانسے ای منیر
شوق فسردہ ہمدم برق و شرر ہوا

اس انجمن مین کوئی دل شادمان نتھا
تھی اوجڑے گھر کی رات سو اوجہان نتھا

دم بھر مری بغل مین وہ آرام جان نتھا
گھر مین کبھی مسافر عمر روان نتھا

بالائے بام کل جو وہ جان جہان نتھا
جاندار کوئی شبکو تہ آسمان نتھا

پہلو مین دل نالۂ آتش فشان نتھا
مستی اوڑی ہوئی تھی سیکے دہوان نتھا

کوئی بتو نہین آنسو ونکا قدردان نتھا
کیا کیجیے آب و دانہ ہمارا یہان نتھا

جنس شباب کا یہ کبھی قدردان نتھا
مردہ دلان کی سات پشت مین کی نوجوان نتھا

دیکھا تو خلد مین غم عشق بتان نتھا
جو کہا کے ہم پلے تھے وہ کہانا وہان نتھا

جبتک کی تھی آپ کی کوشے سے سیر ی
نیلا تما چونسے رنج ہفت آسمان نتھا

کہا کہا کہ سبکو جلے جی یہ فاقہ کش نہ
پھولا ہوا کبھی شکم آسمان نتھا

دشت جنون سے نقش کف پا الو لہیر ی
شکر خدا کہ پاؤن مرا درمیان نتھا

جس روز دنمین بلای تپ عشق عارضی
یار و مزاج نیلوفر آسمان نتھا

تعظیم بیخودی کی بدولت ندا سکا
صاحب معاف کیجیے بندہ یہان نتھا

جس روز دان سے گھر مین تباہی نہ آئی تھی
دیرانیون کی بیٹر سی میلا کہان نتھا

اوس بحر سن نے جو کیا آب استحان
اطفال اشک کو سبق اپنا روان نتھا

جس روز دن نکہنے بھی نہ پایا تھا مطلع
واقف صباب نور سحر آب دان نتھا

پیری ہزار دن پڑ گئے آنکھون کو کیا ہی کا
جبتک تین آنکھین ہندرخ اوسکا نہان نتھا

دیکھا جو ڈوب کر کسی یوسف کی چاہ مین
تا سو رہا زلیخا کے دامین کنوان نتھا

جاہت کی کچھ خطا نہیں وہی آپ ہیں جنہیں — پھوٹی ہماری آنکھ نہیں تجھ میں اللہ اکبر نہ تھا
اوسدن سے محو صحفِ عارض ہیں گرم آہ — جب سوختہ دخان کے بھی گھر میں ہوا نہ تھا
جبتک وہ نہیں پسند تھی آنکھوں کی سادگی — کاجل کی کوٹھری میں بھی پنہاں ہوا نہ تھا
پیتی تھی گڑگڑی وہ ڈویٹہ کی آڑ میں — گھونگھٹ میں لف کھولے دہن تنگ وا نہ تھا
زینت تھی روح سے تن خاکی کی اے اجل — تنگ قفس ہمای بہشت آشیان نہ تھا
ہر چند میری شاخ نشیمن بلند تھی — دست قضا سے دور مگر آشیان نہ تھا
بجلی تھی مہربان کبھی آتش بہار — صد شکر بیچراغ مرا آشیان نہ تھا
جبتک نہ کی تھی عاشقِ گیسوئے مشکبو — حرفوں کو بیس میں بجز نالہ ہوا نہ تھا
آواز آہ سنکے چلے آئے ہوتے آپ — جھنڈی گڑی ہوئی تھی میں کچھ یہ نشان نہ تھا
بلبل کے پھول کون اوٹھاتا بتایئے — خالی چمن کی لوٹ سے دست خزاں نہ تھا
فصل خزاں میں جینے الا نہ تھا کوئی — مفلس کے میہمانسے کم باغبان نہ تھا
محفل میں شب کو یار سے کیونکر ملا نصیب — لپٹا جو جور شمع سے کیا پاسبان نہ تھا
گھر گھر وہ مجکو ڈھونڈتے ہوتے تھی کل ہر طرف — میں خانماں خراب کہاں تھا کہاں نہ تھا
تھا ضعف میری غفلت پیرایسی ہم بغل — اس نیند کے نصیب میں بجز ان نہ تھا
رایج دیار عشق میں تھا حکم چشم مست — سکہ تمہاری تھپلیو کا کب وہاں نہ تھا
بیہوش ہو کے نشہ میں گرتے تھے تم جہاں — افسوس ہی میں مست بریدہ وہاں نہ تھا
شاہین برق و سیل بتا کس سے پوچھئے — معلوم خندکو بھی مرا آشیان نہ تھا
مانند شمع حلقۂ ماتم تمام عمر — بزم طرب جہاں تھی کبھی میں وہاں نہ تھا
مسکا دیا جو زخم محبت نے ہر جگہ — اتنا بھی تنگ جامۂ تن تو ان نہ تھا
او کساتی بخت بد کبھی اس سے چراغ وصل — تنکے سے تو حقیر تن ناتوان نہ تھا
خور شید داغ ہجر نہ ڈوبا کسیطرح — اطراف ملک عشق میں شاید جہان نہ تھا

محلونکی خواب دیکھتے ہم کس مکان مین — رہنے کو جھونپڑا بھی ترا آسمان نتھا
اوڑتی نہین اوسکا پہر ہی اونکی زبان مین — پر مارنے کو کوئی پرندہ جہان نتھا
سجدونکی زینے سر نے لگا دیکھی بار ہا — پر متصل کسی سی ترا آستان نتھا
شبکو متاع جلوۂ رخ مفت ملگئی — دلآل شمع کا بھی قدم درمیان نتھا
ہوتی نمود خاک دبستان ہر مین — مین تختۂ مشق ابجد نام ونشان نتھا
تعریف مری آبلہ پائی کی کیون نکی — اتنا بھی خارزار جنون بزبان نتھا
دل سی ہوا معاملۂ عشق روبکار — فیصل بھی تھا مدعیہ جسم وجان نتھا
مُنہ کہولے شوق نعمت دیدار مین رہے — باہم کبھی تعارف کام وزبان نتھا
دم بھر مین غم نے لخت جگر نوشجان کیے — ٹکڑا بھی بہر دعوت کام وزبان نتھا
جن وزدون ملک حسن مین جاری تھی غارتگری — آگاہ راہ صبح سی پیک اذان نتھا
بھائی تمنے غیر کو زنجیر زلف کیون — یہ ننگ خاندان جنون کیا یہان نتھا
اچھا ہوا جو طائر جان جسم سی اوڑا — کوڑی کی کام کا قفس استخوان نتھا
برہم عبث حضور دم ذبح کل ہوئے — تیغ عتاب کُند تھی مین سخت جان نتھا
بے وعدہ اوس زمانہ مین ملتی تھی ہمسی اب — فردا دی کو دخل کسی دن جہان نتھا
سعد وہم ضعف عشق نے رکھا اسیلیے — قابل نظر لگانے کے یہ ناتوان نتھا
مرنے سی ہمکو وصل کی شادی ہوئی نصیب — لازم سیکو خاک اوڑانا یہان نتھا
کہتا ہون دلسی کیون نہ اوٹھا تجسی بار غم — اے ننگ عشق تو کمر گلرخان نتھا
ہر دل عزیز جانتی تھی تجکو اہل دل — سبکی بغل تھی گرم ترا گھر کہان نتھا
آنکھین بچھاتے پھرتے ہین جال اوسکی دیکھکے — جس مرغکو نصیب کمین آشیان نتھا
اے بحر اشک تجکو خدا خاطر مین ملا — دریا ہمارے آنکی کبھی درمیان نتھا
فارغ سفر سی نعمت دنیا نہ تھی کبھی — کوئی مزا مقیم سرائے دہان نتھا

گم کیون نہو جہانمین سرمایۂ حیات — اوس گہر مین بخت سوہی کوئی جہان تھا
پہیکی ادائے بہولبسی مجروح کردیا — زخمونکو کہانے مین نمک امتحان تھا

قطعہ

جسنے بزم جان فزا مین ابہی کل کی بات ہے — خالی سر در سے دل پیر و جوان تھا
فرش نفیس و آہن نظارہ سے لطیف — ذی رتبہ پیر فرش سے تاج شہان تھا
فانوس سین تھین گلوری پریزاد سے سوا — روشن تہین صاف نور کی شمعین دہوان تھا
ہر روشنی تہی برق تجلی سے آشنا — بیگانہ شمع طور سے اک شمعدان تھا
بہولونکی ہر طرف تہی ہزار دن بہار — بیدار بخت خواب مسرت کہان تھا
میوہ کی ڈالیان کہین بہولونکی ڈالیان — سرسبز جنکے سامنے باغ جنان تھا
آب گہر کی موج تہی ہر نہر سے بلند — فوارہ وہ تہا کہ جو گوہر فشان تھا
نکہرے تہے اسا ور یکو بادلہ کے حال — جہالر سی موتیونکی جدا سائبان تھا
ارباب عیش کی کہون کیا خوش سلیقگی — وہ کون تہا کہ ہمسر شالہ خان تھا
صحبت برنگ خاطر اطفال روز عید — کمتر جوان تازہ سی پیر مغان تھا
پریونکی جہنڈ تہی کہین جمگہٹ حسینونکی — محبوب جنکے آگے مہ آسمان تھا
فتنہ کو عطر کو سر ہو ہی نہتی جگہ سے — آشفتہ کوئی گیسو عنبر فشان تھا
چہائے ہوئے تہی چمپئی رنگونکی قمقمے — جن سی شگفتہ تر چمن زعفران تھا
چٹکی بجا بجا کے بلاتے تہی عیش کو — گانیکی دہوم تہی کہین نام فغان تھا
شور یکے بیٹے شاہ سدا رنگ کی خیال — بلبل کے بہی ترانہ کو رتبہ یہان تھا
مستانہ غرلین تہین طرب انگیز ٹہمریان — وہ کون تہا جو عاشق رقص تپان تھا
وہ ناج سحر کا وہ بتانا طلسم کا — وہ بہاؤ تہی کہ نرخ مسرت گران تھا
طنبور و نسی ملے ہوئے سارنگیونکی سُر — بین اور سُر سنگار مین خلطہ کہان تھا

حیرت سے دم بخود تھے نہ یک اور یا رہد — حاصل کسیکو مرتبہ پیارخان نتھا

بانہین گلے مین تھین کہین طوق کمر تھا — ایسا پری معانقہ جسم و جان نتھا

مسکی ہو مین مسالہ کی باریک کرتیان — لاہی کی محرمون مین جو کچھ تہا نہان نتھا

وہ بزم و لطف شب تہی ایسی کہ رات بہر — رنج و ملال کو لیے رستا جہان نتھا

دیکہا ادہی طلسم خوشی کو جو صبحدم — جز چند اور کوئی و ہان نوحہ خوان نتھا

محفوظ اوسکی گوشۂ رحمت مین ہو منیر
جس مین خدا مین فاصلہ دو کمان نتھا

دل آبشر مردہ ہو داغ غم گلستان ہون تو کیا — آنکھین دو تی ہین و ہان زخم خندان ہون تو کیا

لاکھون گلہ و داغ حسرت لیکر زمین — باغ عالم مین اگر دو پھول خندان ہون تو کیا

سکندر کو لوٹہ کر دو چار گھر پھر دی فلک — مشت بین ہاتم ہو اگر دس تہ نیت خوان ہون تو کیا

فائدہ کیا ابد مرزن ہو جو اپنا ذکر خیر — لوحین قبرون کی اگر اوراق قرآن ہون تو کیا

داغ غم دل پر اوٹہا کر مرنے والے مر گئی — برج زہرہ کی اگر سرخ و چراغان ہون تو کیا

لخت دل سیر اوٹہا کر جمع کر کہی خنک — غیرون کی خاطر اگر لعل بدخشان ہون تو کیا

ہو گئے برباد شاہان سلیمان منزلت — اب بلا مین ہون تو کیا دنیا مین ہو یان ہون تو کیا

پڑ گئے بتر جواہر پوشون پر ای آسمان — کوڑیونکے مول اب لعل بدخشان ہون تو کیا

موت کی پنجہ مین شہران و لاور پھنس گئے — صید افگن ایک دو شیر نیستان ہون تو کیا

بیگمین شہزادیان پریان دلکش خانہ زاد — سب چڑیلین صاحبان قصر ایوان ہون تو کیا

ہر کے محتاج کفن مر گئے زیر لباس — خلعت زیبا نصیب شخص عریان ہون تو کیا

گیسوون والے تو لاکھون آ کر کہو ہو گئے — اونکی مرقد سے جو پیدا سنبلستان ہون تو کیا

جو دو سخا و بیتہی کملی ہی اب پاتے نہین — پا جیونکو قاقم و سنجاب ارزان ہون تو کیا

فرش خاک اب ہاں مسند کو نہین ہو تا نصیب — بوریا یا فرش آج زیب تخت سلطان ہو تو کیا

مسجدین ٹوٹی پڑی ہین سونی ہین سب دیر ان ہین — یا حق ہین ایکدم سے مسلمان بیزار ان ہون تو کیا

خانقاہین منہدم ہین میکدہ آباد ہین — رنج مین ہین اہل دین خوش اہل عصیان ہون تو کیا

لٹ گئی قصر مرصع کہ گئے زرین محل — رنج سے معمور اگر دلہای ویران ہون تو کیا

نور کی خلوتین ہیران تا جتی تہین جس جگہ — اوسجگہ مشعل بکف ہون اہل ایمان ہون تو کیا

چاند سورج جن سے شرماتی تہی تہ تو ہوگئے — انکے مانند مین جو ہر درخشان ہون تو کیا

نخلبندان ریاض فیض و ہمت ہین تباہ — پاسبان کشت خستہ چند دہقان ہون تو کیا

یوسفونسے ہوگئی بازار خالی اے فلک — زشت و ویران ہر طرف اجناس و کالان ہون تو کیا

دانہ دانہ کے لئے محتاج ہین عالی گہر — اشک حسرت اینمین مروارید غلطان ہون تو کیا

صوفیان صاف طینت واصل حق ہوگئے — خود نما و زہد تنگ اہل عرفان ہون تو کیا

کاملونکو کردیا برباد تو نے اے فلک — چند نالائق ترے صنعون احسان ہون تو کیا

جان بلب ہین غم سے استادان فن نظم و نثر — نظم و نثر اس عہد مین بیحس و بیجان ہون تو کیا

بکتے ہین ایمان اہمی تکیتون کو آجکل — اسمین تجارت مین اگر شاگرد شیطان ہون تو کیا

دین فروشی کرتے ہین اونکی خریدار ونکی ہے — کامیاب اس مین اگر محروم ایمان ہون تو کیا

باغ جور شک ارم تہا اونمین ہین قوم و خار — مرغزارون پر سنبل و نسرین و ریحان ہون تو کیا

طوطیان خوشنوا ہمان کو زہر ہی خند حیات — زاغ و بوم اپنے لیے مرغ خوش الحان ہون تو کیا

حافظہ قاری کامل پڑہ سکے ہین بیغلط — لاف زن آقا فقیہ اکمہہ غلط خوان ہون تو کیا

منعم و فیاض ہین محتاج نان خشک کو — فاقہ و بونکو میسر خوان الوان ہون تو کیا

ہیر پھیر ہین آوارہ خضر جادہ فضل و کمال — مدعی علم و دانش چند نادان ہون تو کیا

ہیٹ پوشی رسم ہی جو چند یوسف فلک — خانماں برباد اسیر بند و زندان ہون تو کیا

پیشوایان دین درسی ہین غلت گیر و — گنج کی مانند دیر انو نمین پنہان ہون تو کیا

فوجہ گر ہین قاضیان و مفتیان اہل کلک — چند نا منصف پناہ اہل و درمان ہون تو کیا

علمِ دین کوئی پڑہائے یا پڑہی کسکی مجال — صرف علمِ دنیوی طفلِ دبستاں ہوں تو کیا

عالمان باعمل تو پیتے ہین خونِ جگر — راحتونمین رہزنانِ دین و ایماں ہوں تو کیا

تعزیہ خانونمین خاک اوڑتی ہی جلتی ہی سراب — غمسے آنکھین بصورت زخمِ شہیداں ہوں تو کیا

قدردانِ شاعری و شعر پہرتے ہین خراب — صاحبِ دیوان اگر ایکی سخندان ہوں تو کیا

رستمانِ عصر حرأت اپنی جانین دیتے ہین — اپنے گھر قصابِ رہزن و میدان ہوں تو کیا

بیکفن وہ ہین کہ شانِ میرزائی خمین تی — سوگ مین صد چاک دامانِ گریبان ہوں تو کیا

بجھ گئین شمعین جلین پروانے تو کیا فائدہ — اور گری پڑتی شمعین نورافشان ہوں تو کیا

دیکھنے والے نہین آئینے بہرکس کام کے — بے زلیخا شہرسارِ یوسفستان ہوں تو کیا

سختیِ جان و بیحیادِ چارہی جورہی — ہر گھڑی پابندِ خوفِ عزتِ جان ہوں تو کیا

کہلے جاتی ہی اونہین بہی اُن کی فکر ہوگی — روز لبہائے تاسفِ رزقِ دندان ہوں تو کیا

ہیچ گئی گو شونمین عنقا کیطرح نباسِ عمر — آج بیمار و سیحا دونون یکسان ہوں تو کیا

روئیے کس کس مزہ کو یاد کرکے اے فلک — زخمِ دل پر سیکڑون خندانی نمکدان ہوں تو کیا

یہ غزل ہی حسبِ حالِ دہر مثلِ قطرہ بند — سست بتین صورتِ خوابِ پشیمان ہوں تو کیا

کربلا مین یا نجف مین جلکے مرجائے **میر**
ہند مین ہم پہلوئے گورِ غریبان ہوں تو کیا

میکدہ مین جو بین غمدیدہ و مضطر آیا — چشمِ ساغر ہوئے تر شیشہ کا دل بھر آیا

کون وہ پھول لحد پر کبہی لیکر آیا — ابرِ رحمت ہی جو آیا تو ہوا پر آیا

سب سے بڑہ کر دلِ عشاق ہوئے کیوں بیتاب — آپ کی چال سے کیا فتنۂ محشر آیا

نیند کو راہ مری آنکھونکی معلوم نہ تہی — ایکبار اخواب اجل ہجر مین کیونکر آیا

ہمکلامی کا نہ مژدہ ہی نہ بوسے کی امید — دم مرا کسکی تمنا مین لبون پر آیا

ہاتہ جب اُنکی پڑہی ہمسے گلے ملنے کو — راستہ رکنے کو بیچ مین خنجر آیا

آپ کیون کہتے ہین ہر بار مین آج آؤنگا — کہیئے تو کہدون قسم سے مجھے باور آیا

شش جہت ہین تری حسرت ہی آلمی ہمکو — کونسی راہ سے گرش مین مقدر آیا

بوسہ دست حنائی نہوا پر بھی نصیب — خون دل جوش مین کیا کیا نہ خنجر آیا

بیکسی مین ہے ترے بیمار کو کسنے پوچھا — ہان خبر لیجیے جو آیا تو غش اکثر آیا

مردی قبر و نفس نکل آئے اسی حسرت مین — کیا قیامت ہی کہ تو گھر سے نہ باہر آیا

ساقیا گریۂ بیساختہ کی کیا تقصیر — چشم نمناک اوبل آئی جو دل بھر آیا

آج تک عالم رویا سی ہی جسکو حق ہے — خواب مین وہ بت محجوب مقرر آیا

دل لینے کی عید جو اوس نوک مژہ نے چاہی — کیون نہ شہرگ سی گلے ملنے کو نشتر آیا

سب نے دہن مین گل زخم ہری چن چنکر — پر گئے لوٹ مین جب لیکے وہ خنجر آیا

آج تک جسکا پتا پوچھتی ہین دونون جہان — وای قسمت کہ اوسی پر دل مضطر آیا

تیرے آمد کی ثنا جسمین تہی ای غیرت مہ — نور کے سانچے مین مصرع ہی ڈھل کر آیا

دشمن و دوست گری پڑتے ہین کیون سجدہ کو — کیا وہ بے پردہ میان صف محشر آیا

جو کہا تہا وہ کیا عشق کر مین نے ای جان — فرق وعدہ مین نہ اک بال برابر آیا

مرنے سے پہلے ہوئی کیا مری مٹی برباد — کہ دم نزع وہ آیا تو مکدر آیا

سنکے شہرہ تری فتار کا آگے نہ بڑہا — جب دبے پاؤن کہین فتنہ محشر آیا

عمر رفتہ کی تفحص کو گیا تہا لیکن — حشر تک طالع برگشتہ نہ پھر کر آیا

مہر و مہ نے جسے بے پردہ نہ دیکہا ہو منیر
کہو لکر منہ وہ لب بام مقرر آیا

تلخکامی بسکہ دنیا کا ویترا ہو گیا — صرف زہر نزع کا بھی سب خیرا ہو گیا

مردہ دل ہو کر یہان جینا ویترا ہو گیا — قبر سینہ قالب خاکی خطیرا ہو گیا

یار کو لاکہا جانے کا ویترا ہو گیا — دعوت لب خون ناحق کا ذخیرا ہو گیا

غزل

بخشی انگیا کی کستوری نے پسینے کو چمک — قطرۂ شبنم کنول پر جم کے ہیرا ہو گیا
دردسر کے ساتھ مشک و لف عنبر بو ملا — تر میرے سر میں صندل کا حمیرا ہو گیا
بنگیا فیروزہ گون آئینہ رخ کا فریم — گورے ماتھے پر نمایاں سبز چیرا ہو گیا
آنکھیں پڑتی ہی ہماری رنگ آنسو پیلے — جوش زرِ بادام تو ام کا مربا ہو گیا
زہر افشانیں ہوا دنا جو چھوٹی لف سی — دانت جو اس سانپ کا ٹوٹا وہ ہیرا ہو گیا
تقویت حامیو نکو غسل جانا نسے ہوئی — میل جو اوترا وہ صندل کا حمیرا ہو گیا
کستے دی تشبیہ موج مے سے تیغ یار کو — زخم کے انگور کا ناپاک شیرا ہو گیا
سخت جانی کی ذرا تاثیر دیکھ اے سنگدل — میری گردن میں جو منکا تھا وہ ہیرا ہو گیا
سبز مینے نے بڑھا دی اور کندن کی بہا — چمپئی رنگو نکو زیبا سبز چیرا ہو گیسا
پھوٹ کر روئی جو آہ سرد میری قبر پر — ریزۂ ہر استخوان بیگا کیترا ہو گیا
ناقۂ لیلی کی کیا صحرائے مجنوں میں بسا بار — اژدر وحشت کو منہ میں اونٹ زیرا ہو گیا
لالق اوڑنکو پان کہانیکے نہ نکلا اے فلک — صرف سب کنج شہیدان کا ذخیرا ہو گیسا
تیری حقہ کا دھوان ہی سبزل باغ بہشت — مشک لف حور متبا کو حمیرا ہو گیسا
نشہ کی گرمی میں اسکا عطر سونگھا یار نے — گردن مینا سی ہی سرتاب کہیرا ہو گیا
بے نمک غمزی کیے تیغ نگاہ یار نے — زخمونکو پھیکی ہنسی سنا وتیرا ہو گیسا
نونہالان بشتی رد ہوئی مجنون مزاج — نذر صحرا باغ جنت کا ذخیرا ہو گیسا
زلف کو سایہ میں کنگھی آئنہ پر پھینکدی — کالے پانی میں یہ صندل کا جزیرا ہو گیا
خون مرغ دل کیا پھر شاہباز چشم نے — پھر حنائی پنجۂ مرگان گہیرا ہو گیا
گود و سالہ دخت رز تھی پر ہمیں مجھ پا نہتا — پیار کرنا اس مغبچہ کو کبیرا ہو گیا
مدتین گذری ہین مرغ دل کو دام لف میں — یہ کبوتر زاغ شب کے ساتھ تیرا ہو گیا
گریۂ بزم عزا سے آبرو حاصل ہوئی — ضامن کوثر ہمیر کا نمیرا ہو گیا

لطف فریاد و فغان ہی صحبتِ ہم جنس مین
پھٹ کر اپنے جوڑ ہیسے ساکت بحر ہوگیا

شبنم شاداب کے بخشی گلستان کو بہار
باغبان شاگرد سعدی و ظہیر ہوگیا

جلوۂ دندان نے ہونٹھونکا بڑہایا ذائقہ
شہد لب خشخاش تخم کاحریرا ہوگیا

شوخی طفلانہ کھوئی سیر ہی بخت تیرہ نے
یہ بچہیرا کالی اندہیاری ہی دیہر ہوگیا

حوض مین بچہوا کے چوکی جب بنا یا وہ حسین
تخت سندل عود غرقی کا جزیرا ہوگیا

قید مین ہر زلف کی دل حفظ جامع القلب ہی
خلق مغہوم عبوسا مختصر پرا ہوگیا

خون ناحق کا نہین خوبان کم سن کو لحاظ
یہ کبیرا ہوئی ہت مین صغیرا ہوگیا

یا علی کب سے رہائی کا ہی مستدعی منیر
ابتو فرہاد و سوال اسکا پذیرا ہوگیا

اک غزل تبدیل حرف ردفسے کہدو منیر
ختم اسکے قافیون کا سب ذخیرا ہوگیا

رشتے دو باتین وال حسن بہو را ہوگیا
آیتون کو کیا کرین منسوخ سوا ہوگیا

اہو پر نہی لغونکی ابلہین مانگ نے موقوف کی
حد فاصل ناگنون مین کنگھی را ہوگیا

کالیون کو چیڑونکی لذت نے منہہ میٹھا کیا
اندنون قند کلام یار چورا ہوگیا

وہ دہان شانہ زہر زلف سے ہی تلخکام
پر کنگھی کا ہر اک لاد ہتورا ہوگیا

موتیا ہی شکست دلکونسہ کی ترنگ
دُر دمی اس شیشہ کر بالونکو نورا ہوگیا

گیسوون والونکی مٹی چرخ نے برباد کی
تودۂ مشک دعبیران وزون گہورا ہوگیا

بسیلیہین طبل شکم کو بیک کا تونیا کہو
عرف مین طنبور کا جیسے طنبورا ہوگیا

تنگیا جاروب قصر یار کے خط شعاع
مرغ زرین بام گردون پر لنڈورا ہوگیا

مانع مستی کی دعوت میکشون پر فرض ہی
ریش قاضی کے لیے تہار فرا ہوگیا

بلبلونکی بدلے ہی ہنگامۂ زاغ وزغن
کل جہان انبار گل تھا آج گہورا ہوگیا

گیسو خمدار کے پابند ہونے کے لیے
قید ہستی کے گرفتار نہین شورا ہوگیا

غزل

وصل مین فرقت تری گر نہ شب آن نہو
یاد تو ہر دم ہمارے ورد ہر آن نہو

دلکی لگی مین ہمارے تا نہ آہ برشرر
کہتے ہین وہ زیست اسکے قوت اخگر کیون نہو

پاسے کاجل جراغ صبح محشر کیون نہو
قامت دلجو عارض گل پیرہن جیب صبح

ہر قبا گل مین ترا جلوہ گلا ر صبح محشر کیون نہو
قدر عارض گل کو تو دیوانہ بن اے نازنین

ہر گریبان مین صرف چاک صبح محشر کیون نہو
عارض قدر گل کا صحت کی تو ضامن ہی طبیب

آب تیغ یار ہر زخم صبح محشر کیون نہو
اے منیر اسکی دعا سے کوئی کوری کیون رہی

گر حقیقت ہوگئی قبول صبح محشر کیون نہو

خوب تیری رخ نے کی جمال مین تفصیل حسن
ختم ان دو حرفون مین قرآن پورا ہو گیا

دینگے کیا الغام اگر لایا جواب باصواب
نقد جان پہلے ہی قاصد کا ابھرا ہو گیا

لیگئے تصویر صاف چشم کی جب کر نقاب
آپکی مصحف سے چوری ایک سورا ہو گیا

بات ہی باہر دہان گور سے جانے نپائی
سنتے ہین شہر خموشان مین شنوا ہو گیا

چومتے ہین اندنون شیرین دہن تیرا وگلا
لب بلب پستہ کو نور دنسے چورا ہو گیا

موذیون نے خبث عریانی مرا چرکا دیا
باکڑی مانگی تو حاضر کمنکجورا ہو گیا

مجمع خوبان تکمیل کتاب حسن کی
ملکے ابھی صورتین قرآن پورا ہو گیا

بت پیری جوانی کا گھٹا دیتی ہے رتبہ
جو سفیدی سے ملا وہ بال بھوا ہو گیا

ساتوین شب کو مٹی پرانی وہ مہ یار اخیر کا
دونون ٹکڑے ملگئے اک چاند پورا ہو گیا

نیم جان بت ہی ہے شخص کمال اپنا منیر
تنہا جو پورا قید مین رہکر ادھورا ہو گیا

صرف جو گنجینۂ کلام نہو گا
زخم دہن رہن التیام نہو گا

زہر جفا سے جو تلخکام نہو گا
قابل حلوا سے انتقام نہو گا

دل نہ جلائینگے ہم جو آتش سی سی
رونے سے تا ئب کباب خام نہو گا

روز سیہ کی اگر یہین رہی آمد
صبح کو رخصت چراغ شام نہو گا

موج خرام حضور کا ہے یہ شاگرد
رقص سے نادم حباب جام نہو گا

آئینۂ یار سے ہوا ہی مشابہ
آج سے ناقص مہ تمام نہو گا

قابل زیور اسے نہ سمجھین گے مہوش
پختہ جو سودائے سیم خام نہو گا

جال ہو سنبل کو اپنی زلف سیہ کا
بستۂ گیسوی مشک فام نہو گا

بعد فنا جسکو ہو گی چاہ کفن کی
کشتۂ شمشیر بے نیام نہو گا

باغ مین وہ سرو خوشخرام نہو گا

بحر یہ معمول پہ ہی اہل زبان کی
ماہرون کو اسمین کچھہ کلام نہوگا
مہدئی صاحب زمان اگر نہ سنین گے
ق
شکوۂ اہل جفا تمام نہوگا

قید سے کیونکر منیر ہوگی رہائی
تا متوجہ مرا امام نہوگا

راست بازیکو تمہارا بانکپن کیجائیگا
آو سیت لوٹ کر یہ راہزن لیجائیگا
ماسوا سے آگے وحشت کا چلن لیجائیگا
ہو کے عالم مین مجھی دیوانہ پن لیجائیگا
رہنما تا قبر ہوگا عشق چشم شوخ یار
شیر کے منہہ تک لگا کر یہ ہرن لیجائیگا
میری مشت استخوان سے کیا ملیگا اے اجل
کوڑیان دو چار کیسے مین کفن لیجائیگا
تیری رسمی موضع چینے گی حسینو کا سنگار
باغ رنگین لوٹ کر یہ سادہ پن لیجائیگا
نہہت گیسو سے پکڑی جائیگی باد صبا
چور رسوا ہونیکو مشک ختن لیجائیگا
ایک مین سو سو ملا کر بھیجیگا ہاتھون ہاتھ
مجھسے لوسہ قرض جو شیرین سے ہن لیجائیگا
میری شرم اوسکو دکھا دیگی قیافہ عشق کا
لکھہ کے نقشہ یہ کیل کم سخن لیجائیگا
قبر مین کس چیز ہی بھلا ہینگو دل ہم غرب
جلوۂ صبح وطن در گو کفن لیجائیگا
بزم ہستی کا بیان سی ہی سب نو ظہور
نشہ جاتے وقت لطف انجمن لیجائیگا
شرط خوبی جیت سکنا ہو مہ کامل کا گینہ
گو ہی سبقت آپکا سیف قرن لیجائے گا
جسم دست مرگ ہی ای جان بچنے کا نہین
دزد سیلاب آکے یہ رخت کہن لیجائیگا
چوکڑی بھر تو لنسی چیتو لنسی لیک شیر نر سے
ایک شاہ یہین مرا ناوک فگن لیجائیگا
سیر گلزار عدم دیکھی مگر کے عشق مین
قاف کی پریون مین عنقائے دہن لیجائیگا
نامۂ اعمال تو نیچے گا عدم مرتگ کے اک مین
خط مرا اپنے لفافہ مین کفن لیجائیگا
تیرہ سنگ پا دگر درہ سی بہر سنگ پوست
رنگ بو قرض اختر بخت سمن لیجائیگا
اوڑکے جاتے ہی نہ ٹھہریگی بہار بزم عیش
ساتھہ اپنے ایک گل سار چمن لیجائیگا

خط کے منہ جانیسے گا لونکی چمک اور جائیگی — چین کریہ ہو سورج سے گہن لیجائے گا
آج کل قاضی ہی رشوت خوار ننگ محتسب — پاسبان سے جو بچے گا راہزن لیجائیگا
گلشن دنیا سے یاران عدم کے واسطے — مژدۂ شادی گل زخم بدن لیجائے گا
جاؤنگا دنیا سے رکھکر دوش ظالم پر بال — یوں ہی میرا اپنی سر پر راہزن لیجائے گا
شاہد ایمان ہی جسکے ساتھ دولہا ہی — اوسکے سر سہرا رہیگا جو دلہن لیجائیگا
زندگی اپنی ہی تو چھن جائیگی تیغ عتاب — رحم آکر تیرے ساتھی کی شکن لیجائے گا
غیر جاتا ہی لباس دوستی مین اونکی پاس — کیا خبر تھی جور میرا پیرہن لیجائے گا

قید سے ہندوستا مین ہندوسی تا کربلا
ای منیر اک روز عشق پختن لیجائے گا

جو میرے دل مین ترا دھیان ہمہ بلکر آیا — تو سوچتا ہی خدا جانے مین کدہر آیا
ترا غبار قدم اوڑکے جب ادہر آیا — لباس جسم سے بھی ٹھیک روح پر آیا
ہر یک دلمین تمہارا محل نظر آیا — تمہین تھی صاحب خانہ مین جسکو گھر آیا
تمہاری لف کی خو بوسی کو ن واقف تھا — اس اژدہی کی خبر لیکے پہلے ڈر آیا
اوسیکو جیب نے دامان حشر تک بھیجا — ہمارے حصہ مین جو چاک ہاتھ بھر آیا
لگائی تمنے جو تیر نگاہ غیرون پر — ہماری زخمونکی آنکھو مین خون اوتر آیا
گواہ تیر نگہ ہی اجل بھی شاہد ہے — تمہارے سامنے مین جان بیچکر آیا
حضور مجکو گرانے نپائے آنکھون سے — مین خود بکمند نگہ تمام کرا دہر آیا
اوگال آپنے بھیجا تو پیشوائی کو — ہزار مرتبہ منہ تک مرا جگر آیا

منیر قید سے چھٹ کر وطن نصیب ہوا
ہزار شکر کہ جیتا مین اپنے گھر آیا

دل آمد خط پر بھی ہی دیوانہ کسیکا — ہی سبزہ پری سبزہ بیگانہ کسیکا

دنیا سے ہی باہر دل دیوانہ کسیکا
بستی مین سماتا نہین ویرانہ کسیکا

ناحق دلِ نافہم ہے دیوانہ کسیکا
ہمسے بھی کبھی تھا یونہین یارانہ کسیکا

ساقی نگہِ مست تری لڑتی ہی دل سے
کیون چور نہو شہ مین پیمانہ کسیکا

چلکہ مین پریزاد دنکو رکھتی ہی کوئی شمع
فانوس خیالی ہی پری خانہ کسیکا

کیون پھر گئی مستو نسے تری چشم خماری
کیا جور چلا بزم مین پیمانہ کسیکا

سیلاب کبھی چند کبھی بوم کبھی ہے
مہمانون سے خالی نہین ویرانہ کسیکا

محبوب ہی کس مست کی گستاخ نظر سی
شرمائی ہوئی آنکھ ہے پیمانہ کسیکا

یارب کوئی محبوبِ دل زار اوٹھالے
بستہ مین پڑا ہے دُرِ یکدانہ کسیکا

عالم کے غم و رنج سے بھی دل نہین بھرتا
وسعت ہی بہت تنگ ہی ویرانہ کسیکا

سرگشتہ ہی کونین مین کیون پیکِ تصور
عالم ہی زمانہ سے جدا گانہ کسیکا

ساقی کے قدم لینے سے کیا ہاتھ لگیگا
دل تھام لے ای لغزشِ مستانہ کسیکا

شیرین ہو تو فرہاد سی لیلی ہو تو مجنون
حصہ نہین اپنا دلِ دیوانہ کسیکا

مدت سے تری تشنہ خون مین کئی خنجر
کچھ کام کرا ے ہمت مردانہ کسیکا

دل مین نہین آسکتی ہی آبادی دنیا
جاگیر خرابی کی ہے ویرانہ کسیکا

دل مین ہی کبھی دیر مین ہی گاہ حرم مین
بھکا ہے بہت جلوہ مستانہ کسیکا

مرجاے کہ تڑپے کوئی اوسکی بلا سے
دعوا نہین ای شوخ طفلانہ کسیکا

گھر پھونک دے ای برق جہانسوز خدارا
جلنے ہی سے روشن ہو سیہ خانہ کسیکا

قائم رہے کیا دل مین بنا کے طرب عیش
سیلاب کے قبضہ مین ہی ویرانہ کسیکا

کعبے سے چلے آتے ہین میخانہ کو بادل
یونہی ہی کہان نعرہ مستانہ کسیکا

نیند آتی ہی ہر ایک کو آغوش لحد مین
شاید کہ اجل کہتی ہے افسانہ کسیکا

مجنون محبت کو نہ سمجھے کوئی واعظ
ہشیار زمانہ کے نہ دیوانہ کسیکا

معمور اگر عیش محل ہے امرا کا
آباد خرابی سے ہی ویرانہ کسیکا

دیتے ہین او گال آپ قیبو کو سرنہم
منہہ تک کہین آجائے کلیجا نہ کسیکا

دل زلف مین پہنستا ہی تو ہنسنے دو بلا سے
نقصان ہمارا نہ تمہارا نہ کسیکا

ہوا اور ہی شعلہ کی امانت دل عاشق
ہر شمع سی جلتا نہین پروانہ کسیکا

سرست نزاکت ہو تو دل ہاتہ مین کہو
ہلکا ہی کہین پہول سے پیمانہ کسیکا

ہین محو گل افشانی تقریر ہزارون
پہولونسی بساؤ کبہی ویرانہ کسیکا

قبضہ کہین واعظ نے کیا بند غبب کا
توبہ کے اجارے مین ہی میخانہ کسیکا

جلتا ہی دل اے روز سیہ تیری ستم سے
ہی شمع بکف دنکو بہی پروانہ کسیکا

میخانہ مین دل کہنے توڑی ہین ہزارون
ہر شیشہ کی جنکار ہی افسانہ کسیکا

جیسکے مین ترے گو ہر دل نام ہی جس کا
ہی خوشۂ پروین مین وہ دانہ کسیکا

گنجینۂ جان کیون نہ لٹے راہ عدم مین
بیٹہا نہین اس رہ مین تہانہ کسیکا

سیکے دل صد چاک نے زلفون مین پہنسا کے
سر چڑہ کے نہ بل کرنے لگے شانہ کسیکا

ہنگام خلش کہل گئے سنجید گیے دل
کانٹے مین تولا گو ہر یکدانہ کسیکا

پیشانی عاشق کی ندیکہی کوئی تحریر
سربستہ لفافہ مین ہی پروانہ کسیکا

ان بے دہنو نمین جو پیے کوئی مے عشق
ایسا نہین منہای لب پیمانہ کسیکا

زلفین جو بناتے ہو تو للہ سمجہکر
بگڑی نہ اولہہ کر دل دیوانہ کسیکا

کہہ ترع مین کی مین نے وصیت تو وہ بولی
تابوت اوٹہانیکو نہین شانہ کسیکا

سونیکو حکایت نہ سنو طائر دل کی
چڑیا کی کہانی نہین افسانہ کسیکا

دیتے نہین میخوار دوالی دس بیس لگاکر
پتہر سی بچلتا نہین پیمانہ کسیکا

جاگی ہوئی تقدیر نہ سو جاے شب وصل
للہ نہ کہوائیے افسانہ کسیکا

سر کاٹ کو اسوا سطے ٹیکاتے نہین ہین
پابوس نہو جدہ شکرانہ کسیکا

یہ رنگ گل تازہ کو کس نے دیا تھا
چوری گیا ہو کہین پیمانہ کسیکا

اوبہرے ہوئے جوبن کو بجا کہہ رہے ہیں
اب تم نہین سکتا دل دیوانہ کسیکا

ساقی مے دیدار دیے جایئو لیکن
اتنی کہ نہ لبریز ہو پیمانہ کسیکا

کہلتا نہین کس پر دل خود رفتہ ہی مرتا
جب پوچھیے کہتا ہی کہ دیوانہ کسیکا

عاشق ہون مصور اپنی ہی انداز سخن کا
وارفتہ کسیکا ہون نہ دیوانہ کسیکا

ٹھہرا خیال یار لہو سینہ خستہ کا
یہ کار دست بستہ ہی پائے شکستہ کا

جبتک تری نظر ہی دل دہر نالکش ہی
رشتہ نہین ہتھار سی تار گسستہ کا

اپنونکے توڑ جوڑ سی پندیہ ہین ہنس گیا
میرے گلے مین طوق ہی زنجیر شکستہ کا

گیسوی یار کو دل منہ ورد ہی تو ٹک
ہی انتظار حال کو آہو ہی خستہ کا

تو فیر ٹوٹی دنکی ہی ستونکی آنکہ مین
ان روزون دور دور ہی جام شکستہ کا

دوڑا قد خمیدہ جوانی جدہر گئی
پیچھا کیا کمان نے اس تیر جستہ کا

سختی طبع پختہ مزاجونسی دور ہی
جبتک ہی خام ساتھ ہی خرما و دستہ کا

فصل بہار مین بھی نہ پھولا پھلا کبھی
یارب ہی دل کہ غنچہ ہی شاخ شکستہ کا

سنبلان ہندو سے اگر مسکرائی ہین
چکھون نمک تبسم بہلے پستہ کا

پہلو مین تیغ غم کو بھی دیتا نہین جگہ
بل بے دماغ آپ سکے تیر نشستہ کا

اس شیشہ کو تراش دی ہیرے سی ہی صنم
دل پر ہی دانت کار دالماس دستہ کا

نہسجائے دل کہین تو ہو یار دنگین خرمن
کہلتا نہین ہی رنگ حنائی نہ بستہ کا

عاجز ہوئی ہین پیٹ کی ہاتھونسے اے پری
ایما یہی نماز مین ہی دست بستہ کا

اس درجہ چشم و لب کی محبت مین کھن گیا
بستر کو پوست چاہیے بادام پستہ کا

سرکش ہی حکم نخبہ دمرہم سی زخم دل
بیٹھا ہی حکم آپ کے تیر نشستہ کا

غزل

زاہد و نکو رہتی ہی کوثر کی چاہ
مجکو ہی دور مے تہر کی چاہ

بھولے سی کی اوس بت کافر کی چاہ
شیشہ دل کو ہوئی پتھر کی چاہ

کون ہی عاشق فقہ دلدار کا
کس کو تی اس فتنہ محشر کی چاہ

رند و نکو پا بخدمے دینا گمان
کشتی تنے کو نہین لنگر کی چاہ

بلبل خال رخ دلدار ہون
داغ مہ انور کی چاہ

سونپے ہین عشق نے دل زخمی کو اپنے ہاتھ مین
اس گھر کو اعتبار ہی قفل شکستہ کا

دل مضطرب ہی گیسوئے پیچ کے بال کھولئے
پھندا اچھڑا ہوا مرغ پر و بال بستہ کا

ٹوٹے مکان کو نہین کرتا کوئی پسند
کیون غم ترا مکین ہی دلہائے خستہ کا

آتا ہی روز قافلۂ بیکسی دیا س
زایر یہی ہی مشہد دلہائے خستہ کا

عنقا ہوا ہما بھی اسیکی تلاش مین
آفاق مین پتا نہین بخت شکستہ کا

جس طرح عکس چاند کا موجود ہی نیر مین
عالم ہی صفحہ پہ یہ ترے دہی نشستہ کا

حانشؔ نہین قسم ہی اگر کھاؤن اے نیر
عمدًا مین آشنا نہین مضمون بستہ کا

رکھتا جو جسم زار تن و توش نقش پا
ہوتا ترے گلے مین ہم آغوش نقش پا

یون چل کہ چھو نجائی پر و دوش نقش پا
آواز پاؤن کی نہ سنے گوش نقش پا

انداز تیرے چال کی ہرگز نہ پا سکا
مثل غبار راہ اڑے ہوش نقش پا

چوری سے کیا گیا ہی وہ مہناک پیش غیر
جیسی ہوئی ہی چشم جفا کوش نقش پا

پامالیون نے تیغ حوادث سے دی پناہ
دیتے نہین کسی سے زرہ پوش نقش پا

بیحس ہی ایک یوسف ثانی کی راہ مین
چلنا ہوا ہی خواب فراموش نقش پا

ہم وحشیون کی چال سے ہی آبروی خاک
ہر آبلہ بنا ہی دُر گوش نقش پا

سر پر مری نشان کف پای یار ہی
اس جام کو نصیب ہو سر پوش نقش پا

ہم خاکسار یار کی آنکھون مین کیا سمائین
جچتا نہین نظر مین تن و توش نقش پا

کوچہ مین اونکی قافلۂ بوی گل بجاے
پامال ہو نجائین ہم آغوش نقش پا

طاؤس ہر نشان قدم ہی حضور کا
لائے ہین رنگ شاہد گلپوش نقش پا

تائب شراب خانہ ہی سرکشی کے ہین
میخانہ جہان مین قدح نوش نقش پا

تیغ خرام ناز کا انداز دیکھ کر
ہی خوف سے زمین زرہ پوش نقش پا

غزل

بعد فنا تو قبر کو پامال کیجیے
ہو میری خاک زینت آغوش نقش پا

روشن ہی مجھسے مجمع افتادگان خاک
گویا ہون شمع مجلس خاموش نقش پا

تلوار اوسکی چلتی ہی کس چال ڈھال سے
ظاہر ہی جوش زخم سے ہی جوش نقش پا

پامال ہوکے مر گئے ہم کوئی یار ہین
تابوت اوٹھانے کے لیے ہوش نقش پا

طاؤس و کبک تیرِ رگذرگاہ ناز ہین
وارفتہ خرام ہین مدہوش نقش پا

ای بت جو بوسہ کف پا مانگتے ہین ہم
حد ادب کہاتی ہی یا پوش نقش پا

جس راستے مین خاصف نعل نبی چلے
ہو چشم حور بیل ہم آغوش نقش پا

شود اکی طرح کوچۂ بیدل مین ای منیر
خط جبین ہاست ہم آغوش نقش پا

کسطرح پائین پتا شیخ و برہمن اونکا
سارے ہر جا ہیونکے دلمین ہی مسکن اونکا

تو ہی خود رفتہ نہین اے دل روشن اونکا
حسن اونکا ہی جمال اونکا ہی جوبن اونکا

اینجا شرم سی سرکش نہو جوبن اونکا
رکھدے خنجر نہ گلے پر خم گردن اونکا

نہین دبنے کا جوانی سے لڑکپن اونکا
چھاتی پر چڑھ کے دبایا کرے جوبن اونکا

ہم بغل ہو لونکے گنے ہی ہی جوبن اونکا
غیر جلسونکے تصرف مین ہی گلشن اونکا

حرم و دیر مین ہی جلوۂ پرفن اونکا
دو گھر ونکا ہی چراغ اک خ روشن اونکا

کمہ جوانی ہی ابھی کمہ ہی لڑکپن اونکا
دو دغا باز ونکے قبضہ مین ہی جوبن اونکا

شوخ چشمی نہین لازم ہی نظر باز ونمین
رعب کمہ نہنے دی ای چلبلی چتون اونکا

اپنی قابو مین نہین خاک نشینونکی ماتھہ
پاؤنکی نیچے نہ آئے نہین دامن اونکا

چھپ کے غیرونسے مری جو ہین وہ آئینگے
راستا روک کے بیٹھے رہین ہر ہر ن اونکا

جای انصاف ہی دم کیون نہ گلے مین اٹکے
ای اجل گھر ہی قریب گ گردن اونکا

مسی ملنے مین ہنسایا اونھین دم بھر یکبر
کھل گیا ہونکنے سی غنچہ سوسن اونکا

کیا ہو اخاک نشینون نے اگر کیمیہ لیا — اسقدر جامہ سی باہر نہو دامن اونکا

راہ سی غیر کے گر چھپ کے چلے جاتے ہین — بنگیا چور محل خانہ رہزن اونکا

بیحقیقت ہی نہین فیض ازل سی محروم — نظر آیا دل ہر مور مین خرمن اونکا

نالہ شب سی ہین جو عشق بتا نہین محروم — صبح کو نام نہین لیتے برہمن اونکا

یہی کہتا ہی مرا طرف نقیری مجسے — تو نہی کے بدلے نہ شیشہ گرون اونکا

ایسے منکر سی کہو ارض و سما مین تر ہے — ڈہونڈہ لا اور خدائی کہین ثانی اونکا

خانہ برباد تمنا سے قد سبو سی کا — ٹھوکرین کہانیکو گردیدہ ہی احسان اونکا

دہر ہستی کو مٹایا تو جا نقش مرا — بنگیا توڑ کے ہر بت کو برہمن اونکا

زخم دل بخیہ گر دنکو ندکہا ای نادان — نہ لے احسان بقدر سر سوزن اونکا

وادی نجد کا وہ ہی تو ہین مجنون ہم ہی — دل دیوانہ سی کہلائے نہ تو سن اونکا

آنکہین جھپکانیکا ہی برق تجلی کو مرض — کسطرح کوئی دکہا دی رخ روشن اونکا

آتے ہین ساتھ لیے شرم و حیا کے پہرے — آج کسطرح مرا لوٹین گے رہزن اونکا

شمع رخ سی نہ چراغ حرم و دیر جلائین — جلوہ پہچان نہ لین شیخ و برہمن اونکا

وصل نے لوٹ لیا دونو نکو تنہا پاکر — آج میرا ہی گریبان نہ دامن اونکا

جلوۂ داغ محبت مین کمی تہی جنکی — جہلملاتا ہی چراغ سر مدفن اونکا

سامنے غیرو کی اتنا نہ بڑہ ای دست ہوس — بغلین جہانکے نہ کہین شرم سی جوبن اونکا

کعبہ کا مرتبہ اس سی نہ زیادہ سمجہین — خانہ زاد دنین مرد دکہی ہی مسکن اونکا

ہم اگر بیخود وحشت سی اشارہ کرین — چاک ہی دست و گریبان ہی دامن اونکا

ظلمت کفر کی حامی ہی اگر زلف سیاہ — نور ایمان کا ہی ضامن رخ روشن اونکا

لاکہہ کی ماتم عاشق سی بتون نے سارا — نہوا یہ نہوا نالہ و شیون اونکا

ای منجم ہی وہین شرم و حیا کے معراج — جس فلک پر ہی ہلال خم گردن اونکا

فیض شمشیر اوا عام ہوا ی رب کریم
مرجع خون دو عالم رہی دامن اونکا

سابق وحال کے جلوہ کو مطابق کر لیں
آئینہ بھیجدے ای وادی ایمن اونکا

وہ جہان ہین وہین ہتی ہین ہماری آنکھین
نگہ شوق کی جاگیر ہی مسکن اونکا

کل ہی کے وعدہ خلافی ہی وہ محبوب نہین
کئی شب کا ہی ہلال نخم گردن اونکا

خون ناحق ہی وہ باریک کمر پاک رہی
ساتھ اپنی اوسی لے ڈوبے ہے دامن اونکا

جان دیتی ہین ہوائے سحری پر وہین
ذکر کرتے ہین مگر طرۂ مشکین اونکا

مین تو کیا پیر فلک بھی ہی اسی سکتی مین
برق تاباں کی ہی شوخی کہ لٹو ہین اونکا

جان دی ڈالے نہ محبوب اجل شرما کر
دیکھنا نام نہ لینا سر مدفن اونکا

نگہ بد سے نہ کسطرح بچاؤن دل کو
ایک دانہ ہی یہی حاصل خرمن اونکا

چشم موسی مین نہ تختہ مین ہمارے لیمین
اب ٹھکانا نہین ای وادی ایمن اونکا

کوئی بیدرد ہی محروم ہوا ہوش و لتیسے
ہر دل چاک کو رشتہ مین ہی دامن اونکا

وصل کا رنگ بڑھا ینیکے کہ نیچہ کی بہا
کونسی بھولونکی قسمت مین ہی گلشن اونکا

جلوہ حسن حقیقی کی بتون کو کیا قدر
ہی غریب الوطن آفاق مین ہین اونکا

مجکو تو اپنی شہادت کا نمونہ دعوے
ہاتھ پہچان لین خنجر و گردن اونکا

تہا وہ کعبہ ہی جو قبضہ مین بتونکے آیا
پاؤن رکھی تو دل دست مین دشمن اونکا

قسمت عاشق پامال سمجھکہ چمکی
یہی ڈر ہی کہ بہڑک جای نہ توسن اونکا

دست کوتاہ ادب بیٹھی ہی پر اپنا
جسسے بیٹھا ہی کمر کھول کے دامن اونکا

قتل ہو کر بہی اگر فاش کرو مین پردہ
کام آئے نہ کفن کو بہی دامن اونکا

زیور شرم و حیا مین نہ چھپائی اتنا
آنکھ پڑ نیکی جگہ چھوڑ دی جوبن اونکا

یہ اثر نالۂ بلبل نے کہان پایا تہا
کہین چوری نہ گیا ہو کوئی ارگن اونکا

عشقبازونکی جوانی ہی نہ پہلو چلدی
رات کی رات تو ٹھہرا رہے جوبن اونکا

سکندر کا ل ہوئی ای جان تری گلخندہ کی
خط ضمیر پر تری ای جان تری خندہ کی
نظر آتی ہی یعقوب کی چشم غمناک
شراب حسن ہی کیا پر زہن تری خندہ کی
مری میراث مین کیونکر نہ ہو فرہاد کی
سکندر ہی تری ای تنگ دہن تری خندہ کی
چھپکے تیر جنونی کی ادا دیتی ہی
لگا دی چوکڑی ای برق تری خندہ کی
ہی سرتوڑی نفرت عرش کی مصحف لکی
ہی سرتوڑی نفرت عرش کی مصحف لکی

غزل

سائل خرمن ہین تاروین تلاش فرمان کی تعمیل بادہ خم ہین فیض جناب پیر کی
کعبہ ہین ہی بادہ خم ہین تلاش فرمان کی تعمیل بادہ خم ہین فیض جناب پیر کی

وصف شمشیر حیا مین جو کمی کی مین نے
نیمچا کینچکے نکلا خم گردن اونکا

آپ سے آپ مسکجاتی ہی انگیا کرتی
پھٹ پڑا دیکھتے ہی دیکھتے جوبن اونکا

ناسخ در شک کا یہ نور افاضت ہی منیر
تا ابد نام زمانہ مین ہی روشن اونکا

دست جفاے یار نہ دل کہو لکہ ملا
دامان زخم ہی جو ملا ہاتھ بھر ملا

کچہ لطف خواب قبر مین اے چشم تر ملا
مٹی کے مول ہجر مین سونے کا گھر ملا

بزم جہان مین گرم فغان سر بشر ملا
خاموش اگر ملا تو چراغ سحر ملا

خنجر جہک کے اے بت بیداد گر ملا
آغوش شوق کہول کے زخم جگر ملا

غصہ کے دنت اونکو کبوتر نے خط دیا
قاصد بہی قسمتون سے عجب جانور ملا

اللہ ری بجل عشق کہ تبسہ کا ایک زخم
فرہاد کو ملا بہی تو سر پہوڑ کر ملا

زنار کفر عشق نہانے کی بن گئی
تار نفس کے ساتہ جو تار کمر ملا

تر دامنی مین دل نکری شوق آبرو
قطرہ کو خشک ہو کے لباس گہر ملا

شاکر ہی غم مین صندلی رنگونکی مال یار
ہر بے زبان کو ذالقۂ دردسر ملا

مجروح ہو کے رخت شہادت ہو نصیب
کپڑے پہٹے تو خلعت عمر دگر ملا

سوز دل حزین ہی سراپا غزل مین نظم
بولے کو اس سخن مین تخم شرر ملا

سر پہوڑنے کو سوز جگر مین ترس گئے
پتہر بگہل گئے جو ہمین دردسر ملا

اوڑکر غبار زہد ریائی جو پڑ گیا
منہہ پوچہنے کے واسطے دامان تر ملا

بے مغز تیغ عشق کی پہل ہی ہین نقصیب
صاحب مذاق ہو کے چہلیسی ثمر ملا

دل مین ہمارے حضرت مجنون ذلی بنا
مدت کے بعد خانہ خرابی کو گہر ملا

دنیا مین آئی صید اجل ہونے کے لیئے
رمنا جو موت کا ہی وہی ہمکو گہر ملا

دیکہا جو چشم قہر سے زلفونکی آڑ مین
تلوار کینچے رات کو وزدو نظر ملا

دنیا سے لاکے چھوڑ گئی موت قبر مین — جس گھر مین بیکسی ہے مقید وہ گھر ملا
رنگین اداہوا وہ حسین سفید پوش — کسطرح آب تیغ سے خون جگر ملا
نقصان کا عوض ہو زمانہ مین کسطرح — جو دن گذر گیا نہ کبھی عمر بھر ملا
کی رہبری جو تیغ نگاہ حضور نے — تیک اجل کو کوچۂ زخم جگر ملا
مستی لگا کے آپ نے دیکھا نہ آنکھ اس — اس جھیل کو کبھی نہ کنول نیلوفر ملا
بے رنج او ٹھائے ہونسکا اقربا سے میل — میرے گلے سے ہاتھ مرا ٹوٹ کر ملا
دشت جنون مین آئے جو مدت کے بعد ہم — چھالونسے دوڑ دوڑ کے پاے سفر ملا
دین گالیان حضور نے تکوا رین باکر — زخمونکے کھانے مین نمک شور و شر ملا
موے سفید لائے پیام رہ عدم — گھر بیٹھے آکے گرد و غبار سفر ملا
پایا مزا اخیر جوانی مین وصل کا — قسمت سے ساری رات مین پچھلا پہر ملا
دنیا مین ساتھ ساتھ رہی موت ہر جگہ — جز راہزن نہ کوئی رفیق سفر ملا
فرقت مین ہو گئی شب غم کی شب برات صبح — کالی بلا سے دیو سفید سحر ملا
سارے مزے شباب کے ہمراہ چل بسے — لوٹا ہمین تو عیش کو زاد سفر ملا
بوسے سے اپنی اونگلیونکو پور پور کی — شہد وصال مین عرق نیشکر ملا
بے روک ٹوک تھا سفر وادی جنون — راہ خرو مین مرحلۂ خیر و شر ملا
سرکش ہین سب باغ جہان مین ہے غنی — او نچونسے جھک کے ہر شجر بار ور ملا
آنکھو کے تارا شک ملے تار آہ سے — بگڑا ہوا ستارا اب اے سیمبر ملا
دلکی طلب ہے شہرۂ حسن حضور کو — محتاج آشیانہ ہمالے خبر ملا
ممکن نہین ہے وصل بتان بے شکست دل — دریا سے جو حباب ملا ٹوٹ کر ملا
دل کے سوا ملاپ کسی سے نہین پسند — پہرہم نہین گلے سے وہ خنجر اگر ملا
دکھلائینگے او سبھی کو عروج مقام فلک — رضوان کی طرح کوئی جو باغ نظر ملا

تلوار تیز کرتے ہین ہر دم بتان دہر — پتھر کا ای خدا ہمین ناحق جگر ملا
پیری مین عشق زلف سے دل گرم ہو گیا — شعلہ سے وقت شام چراغ سحر ملا
تنہا رہا نہ ہجر کی شب داغ بیکسی — ڈھونڈا ہا چراغ لیکے تو دود جگر ملا
کس سے ہو ربط سایہ دیوار یار کو — جوڑا نہ اس ہما کو کبھی عمر بھر ملا
لانہ بنا چمن کا نہ ٹھہرا چراغ گور — کس بے نصیب داغ کو میرا جگر ملا

دانا بھی مول لے نہین سکتے ہین ای منیر
افسوس ہے کہ کیون ہمین یکتا گہر ملا

آتش عشق نے پھونکا دل بیتاب اپنا — سرہلایا ہی کیا قطرۂ سیماب اپنا
قطرہ افشان ہوا گر دیدۂ پرآب اپنا — فرش پیلا کے سکھاتا پھرے سیلاب اپنا
کھینچے خنجر پر خون نہ لب آب اپنا — کہین جوڑا نہ سمجھلے اسی سرخاب اپنا
لیگیا کہہ کے جگر طائر سیماب اپنا — حشر کے دن بھی نہ ٹھہرا دل بیتاب اپنا
سر چڑہاتے ہین اوسیکو گل تاہیل — سب مین طرہ نظر آیا گل شاداب اپنا
ہو گیا جبسے تری شوخیو نکا پرچمانو — کبھی نچلا نہین بیٹھا دل بیتاب اپنا
درد فرقت کی قسم کیا کہون ای ہمنشین — تجھسے چھپایا ہوا گر دیدۂ بیخواب اپنا
دشمن دولت دنیا ہی شعار آئینہ چشم — چاندی سونیکو گلایا کرے تیزاب اپنا
شب فرقت مین کہا جاؤ کبھی اپنی مکر — جوٹ سمجھے ہوئی ہو اسکو رگ خواب اپنا
راہ دی منزل مقصود کی ای جوش طلب — دست و پا مار رہا ہی دل بیتاب اپنا
گریۂ تلخ کیا کوچۂ دلدار کیجا — زہر اوگلتا ہی کہان اژدر سیلاب اپنا
تیز بے خون تمنا سے نہ کٹیگا ہو زبان — دھار پر رکھے نہ منہ خنجر بے آب اپنا
تلخکامی ہے مری موذیونکی ہوش اڑی — نہوا ہضم کسی سانپ سے زہر آب اپنا
سیر نے سے نہین ہوتی ہین دونو آنکہین — ان گر ہونکو نہین بھرتا کبھی تالاب اپنا

غزل

جوش پر قلزم گریہ ہی یارب شب ہجر
نیند کے آنیکو دریا نہو پایاب اپنا

وہ دکھا دینگے اودہر ہی جو نہ دیکھا ہوگا
اس طرف منہہ تو کری ہر جہانتاب اپنا

گھر سے نکلے تو ہوئے گرم سفر سوی عدم
سینچ کو ہمکے عصا ما ہوی بے آب اپنا

لب لعلین کی خموشی سی ہوا دل برباد
اوڑ گیا آتش خاموش ہی سیماب اپنا

اشک پہنچین گی نہین مرحلہ نہی کو شرتک
کیون نہ ہر گھاٹ کا پانی پیے سیلاب اپنا

آتے ہین عاشق ابر وی تبان حج کو لیے
نیچہ تیر رکہ ای کعبہ کے محراب اپنا

نہین آسان سر انگشت تبان کا دوسہ
منہہ تو ہنوای ذرا حلقہ منصراب اپنا

چشم پر آپ نے دیکہا نہ کبہی ساغر می
آشنا ایسے کنول سی نہین تا لاب اپنا

ہاتہہ ڈالین گی اگر ہم کمر قاتل مین
پیٹ پکڑی ہوی دوڑ یگی ہی ڈاب اپنا

چاندنی مین مری گرد نہین آسکتی ہمین
نہ کری فرش ابہی چادر مہتاب اپنا

میری رونیکا تو احوال لکہا جاتا ہی
کہین فوارہ نچوڑی الف آب اپنا

ہو جو منظور تکلف کی ملاقات اونکو
دست بستہ یو ہین حاضر ہی آداب اپنا

تخم امید جسے دلمین نگاہو نسی تری
کہیت ہی تیرونکی بوچہار سی سیراب اپنا

جاگتی جاگتی فرقت مین ہوئی عمر تمام
پہلوی تربت مین سوتا ہی کیا خواب اپنا

گرد اوس قلزم خوبی کی مجھے یکہ لیا
ترک کردی نہ طواف آج سی گرداب اپنا

باغ مہر پدری سی جو یہ گل ہاتہہ آیا
کہل گیا زخم جگر دیکہہ کی شہراب اپنا

بے اثر اشکو نسی ہو آبرو کی دل یانی
عرق شرم مین تر ہی در نایاب اپنا

جوی می بہی ہوئی آلودہ مری صحبت مین
لے چلے دامن تر چادر مہتاب اپنا

لے چلے نفس دنی بار گنہ سوی عدم
اہی مفرود رکے سر پر رہی سیماب اپنا

آبرو چاہ مین کہو بیٹہی ہین عشاق دنت
سر پٹکتا ہی کنوئین جہانک کو دو لب اپنا

مسجد اپدی جانا نہین سائی منہ کی
سر جہکائے ہی رہی کعبہ کے محراب اپنا

بیٹھی ہوئی سر ساحل جو اوٹھائے وہ ہمنے
ہنس کے کہتا ہی مرغیو نسی یہ نکالیں گے
نیند کے آنے کی لایا ہی خبر ہمکو کل
ہمسری دی عرقناک بتانسے معقول
دل مضطر ہی کو دی جا طپش اپنی ہی
راہ مقصود مین آنسو نکرین کوتاہی
دیکھہ کر یار کی پوشاک مین سر گرم حسد
لے لیا نقد دل و جہت نے ترشہ رو کر
دل کے ہوتے ہوی تم غیر سے ہنسی ہنسی جو کرو
آپکے وعدہ موہوم نے دل مین لیا
شعلہ و برق و شرر سکو ہی اسکا دعوے
مال چوری کا ہی شاید دل بیتاب اپنا
آنکھونکی اشک فشانی سے ہوی نیند حرام
اس واسطے مین لٹاتا فلہ خواب اپنا
آتش غم سے ہی محبت دل بیتاب کی گرم
نار دوزخ سے بھی اوڑتا مین سیماب اپنا
اشک بہتے ہین خیال کر نازک مین
آج مودار ہی ہر گو ہر نایاب اپنا
قہر ہی دی لنسکا یار کی تعظیم اسکی
قد آدم بھی نہ تڑپا دل بیتاب اپنا
آبرو پائی ہی ہمضمون نے ایکدمت مین
قطرہ تہا اگلے جنم مین دُر نایاب اپنا
نم ہین اور اونکے تصور مین ہنسی ہی
کالے کو سون نظر آتا نہین مہتاب اپنا
اوسجگہ گوہر انجم کی ہو خواہش کسکو
جسمین الماس جہان کر مک شب تاب اپنا
محمل سبز خوابیدہ بھی آنکھین لہولے
بوٹیان ہوتی ہین برسات مین کمخواب اپنا
گیسو ی آہ سے تار رگ جان اوڑتا ہے
شانہ دی ڈالے ذرا پنجہ قصاب اپنا
فقر مین حرص سر کہتا ہر دل خانہ بدوش
مین ہی گھر ہون مین ہی مالک مین اسباب اپنا

نشۂ جوش جوانی سے ہین مست حسین
غیرونکی آنکھونمین ہم دیکھتے ہین خواب اپنا

اصل کی ہمت جو ہر شے کی ہوا ہے رجوع
کیا تعجب ہے کہ سر کہ ہوے ناب اپنا

ہاتھ تو دب گئے پتھر کے تلی چاہت مین
کون ہو اب جو سنہالے دل بیتاب اپنا

وحشی و بیخبر و خانہ خراب و گمنام
خط تقدیر مین لکھا ہے یہ القاب اپنا

خرقۂ زہد حسینون کو پسند آیا ہے
مرخ جوڑا کسے پہنائے مے ناب اپنا

مایۂ عیش و طرب گم ہے کیونکر ای عشق
بخت خوابیدہ کے پہرہ مین ہے سیماب اپنا

مہد پہلو سے نہ آغوش لحد تک ٹھہرا
طفل بدخو ہے سو اہے دل بیتاب اپنا

مین کسی طرح نہین قابل تعریف منیر
ہان مگر لطف و کرم کرتے ہین احباب اپنا

سرگرم التیام جو وہ تیغزن ہوا
برہم مزاج غمزۂ خاطر شکن ہوا

خون جگر مین بہر نہ کہین غوطہ زن ہوا
دل سے نکل کے نالۂ غریب الوطن ہوا

چپ جسکو آب سمجھے وہ شورش مگن ہوا
اللہ کسقدر نمکین حسن ظن ہوا

مصروف قد کشی نہ وہ گل پیرہن ہوا
مطلع کبھی نہ مصرع سرو چمن ہوا

حسن وفا سے نصیب ترا پیرہن ہوا
یوسف کی بو کو پھر نہ خیال وطن ہوا

پامال یار ہونیکی اللہ ری آرزو
طاؤس بھیجے کے سبزۂ صحن چمن ہوا

تار نفس کے پھندے مین بند ہوا دیر تک گلا
بود اہمارے عہد مین دیوانہ پن ہوا

بے پردہ ہو گئے ارنی سنکے شمع طور
روشن لب کلیم سے نام سخن ہوا

فصل خزان نے باغ مین اندھیر کر دیا
گم کردہ راہ نالۂ مرغ چمن ہوا

کیا ہو گیا جو زخم جگر ہو گئی ہرے
شاید جوان پھر کے سپہر کہن ہوا

ہر سو سفید پوش ہین محکوم انحطاط
جو صبح عید تھا وہ گل یاسمن ہوا

دل کی شگفتگی سے ہوے نیست داغ غم
ایسا کھلا یہ پھول کہ خون چمن ہوا

گویا اجل سے صلح ہوئی بزم یار میں — ملنا عدو کا زہر لپیٹنا کفن ہوا
چوٹی میں تم نے پھول جو رکھا گلاب کا — معشوق عندلیب رئیس ختن ہوا
اوس آہ کی طلب نہیں سہل اے شمیم گل — راہی جدہر کو نالۂ مرغ چمن ہوا
شبنم کے تصور میں نگہبانی کے جوی شیر — تیرا لہو سفید کہ اے کوہکن ہوا
لایا ہی رنگ پھولونکی گنے کا اختلاط — آخر گلے کا ہار چمن کا چمن ہوا
اے ننگ عشق خاک میں مل وسکو ملا دیا — جس کی نصیب جسم کا تو پیرہن ہوا
بد لا ہی ننگ حسن تباں نے تو بی ثبات — گل ہو نیکو چراغ بہار چمن ہوا
کیونکر خیال جامہ دری آئے اے جنوں — مسدود حشر تک درِ چاکِ کفن ہوا
بیگانہ وار چلتی ہی ہمسے نسیم صبح — کس گل کا رنج آج نصیب چمن ہوا
جانِ جہان تو آپکو کینچا جو سب سے دور — یکبار محط جان نہ چرخ کہن ہوا
اقرار بوسہ کرکے نہ مکرو کبھی حضور — شکر خدا کہ قول کا چسا دھن ہوا
کپڑونکی شان پھول پہنے سو مٹگئی — پیوند دار آج ترا پیرہن ہوا
ایسا نہو خبر ہو کہین آسمان کو — کیون ذرِ وصل و اردِ بیت الحزن ہوا
مخدوم خلق تیری پرستش نے کردیا — پوجا گیا وہ بت جو ترا برہمن ہوا
یارانِ فتنہ کی نہوئی دید جیتے جی — اندھا ہوا جو آئینۂ انجمن ہوا
دوہرا کے تیری باتونکو لیتے ہین ہم مزا — قائم مقام بوسۂ لب کا سخن ہوا
صوت خوشی کی آنکھونسے معدوم ہو گئی — ہنستے تھے جس سے ہم وہ تمہارا دہن ہوا
صبح وصال آئی شب ہجر چل بسی — شاید کہ ختم دورِ سپہر کہن ہوا
سب پھول اونسے مانگتے تھے ملکی بہار — یا در بگر نصیب گل یاسمن ہوا
کہنے عرض حال کرکے جو ہنسے جبا ہوئے — ہانتو نکا داغ بخیۂ زخم دہن ہوا
ساقی نے کی جو چشم سیہ سے نگاہ قہر — نشۂ ہرن ہوا بی تو کالا ہرن ہوا

کیا کو سون خون دلکو مقدر کو ایخدا
یاقوتِ لب بنا نہ عقیقِ یمن ہوا

غصّہ نے تو وصال مین لوٹی بہار رخ
ماتھے کا حسن حصۂ چین و شکن ہوا

غیر و نکو پان دیکے نہ پھینکو اوہر گاہ گاہ
کیا فائدہ جو خون سرِ انجمن ہوا

مجکو ستاستا کے جتایا سبھون نے عشق
تو کرنے رقیب بنی مین ہرن ہوا

اے زخمِ دل نہ مانگ دعا تیر یار کی
تیرا بھی اس زبان کے لایق دہن ہوا

عشقِ بتان نے مسخ کیا بھی تو کیا ضرر
پتھر اگر ہوا تو دلِ برہمن ہوا

میری خوشی سے ہو گئی عبرت جہانکو
خندے مین منہ شگاف فراکسن ہوا

بھوکے تمہارے وصل کے زورون پہ آئی ہین
کہانا غمِ فراق کا جزوِ بدن ہوا

رستم بھی اسکی دامِ بلا سے نہ بچ سکا
آدم شکار دیوِ سفید کفن ہوا

خونِ شہید ناز سے ہر ہر بت ہی سرخ پوش
سبکے بدن مین ٹھیک مرا پیرہن ہوا

ساری خرابیان ہین غربت مین اے ستا
پھر کسطرح تباہ ہمارا وطن ہوا

کیون کپڑے پھاڑتا ہی زمانہ بہار مین
کس پھول کو نصیب تیرا پیرہن ہوا

جھگڑا مچاکے غیر کی سنتے ندی اوہین
دربان گوش یار ہمارا سخن ہوا

قبر شہید چھوڑکے سہر مین جو گئے ہا
وہ پھول چشمِ عشق مین ننگِ چمن ہوا

ہوتا ہی کون مجھسے سبک وضع کا شریک
آخر نگاہِ گور مین ہلکا کفن ہوا

صحت سے بندہ رہی ہین ضامین دفاک
شاید مری مسیح کو شوقِ سخن ہوا

پاسِ ادب بسی پھول اٹھاتا نہین کوئی
ناحق شریکِ تیغ سر گلبدن ہوا

ڈھونڈھین نہ رخت تنکو نکیرین قبر مین
کل ایک تار تھا جو شریکِ کفن ہوا

تیوری بھی جو زلف سے زائد ہوئی کرو
کمبخت جو گیسو دن سے بچا بانکپن ہوا

خالی نہین کبھین سے اب آغوشِ آرزو
گذرا کے کیا سڈول تمہارا بدن ہوا

بے حکمِ یار بات کرے کوئی کیا مجال
قبضہ مین اک زبان کے سبکا دہن ہوا

پروانون کی ہی شمع تجلی کو جستجو — خلوت سے قصد کیا طرف انجمن ہوا
دیکھا تو دن کو سینہ بسمل کا داغ تھا — جو پھول شب کو صدر نشین چمن ہوا
اقبال مند تیغ ادا نے کیے پسند — ہین کم نصیب ننگ کمند و رسن ہوا
سودا ے اول نے عالم و تصدیعین کی جگہ — ہو کا مکان جوش جنون کا وطن ہوا
منہ کھولے زخم آہین لبونکی تسوین — دل تنگ ہوتے ہوتے تمہارا دہن ہوا
ای زخم دور کر جگر و دلکو دی نوید — مدت کے بعد ادھر گذر تیغ زن ہوا
داماں صبح وصل نہ آیا کسیکے کام — اونکی قبا ہوی تو ہمارا کفن ہوا
اس عہد کا فلک ہی وہ بیدرد و آبلہ — جس مین خار دشت بھی نشتر شکن ہوا
وحشت مری رفیق رہی لیسی ہی سوا — یا لو ہرن ہی بڑہ کے یہ جنگلی ہرن ہوا
زیبا نہین غرور نزاکت شتاب ہین — مٹتائی اب کہان رہی دہرا بدن ہوا

روشن ہی بزم وصف امیر کبیر ہین
کلک منیر شمع مرصع لگن ہوا

زیب کنار سر ہی بت خود پسند کا — سینہ ہی صدر مصرع قابلبند کا
عیسی سے بھی ہی ربط بت خود پسند کا — بس اب خدا ہی اپنے دل دردمند کا
تصویر مہر و مہ ہین جمال و جلال کے — جلوہ ہی نور و نار مین حسن و وحشد کا
لبریز دل کو خون ہی کر کمد نگی عشق مین — ثابت ہی کفر شیشہ ے زنار بند کا
بنت العنب ہی ہین شکر و شیرہ دہ کشر — واعظ بدیہی نیز ہے نمک و عظ و پند کا
زانفونکے موذیو نسے اتنی بچا یو — دل پر ہماری دہنت ہی اہل گزند کا
پونچہ نہ پونچہ نے محفل حسن و جمال مین — انگارون پر تو لوٹ لے دانہ سپند کا
ہیکل جو بولتی ہی تو آتا ہی دلکو وجد — بجتا ہی خوب ساز تمہارے سمند کا
آوارہ اونکی گرم مزاجی ہی ہین ہمین — گھر دلمین آگ کے ہی ابھی تک سپند کا

غزل

بیٹھے بٹھائے مفت مرض کو مول لے گا کہ نہین ہی کوئی دل دردمند کا

ایک ہفتہ دوست کی ہی شکایت حضور سے سن لیجیے یہ مرثیہ ہی سات بند کا

اپنے سوا نظر نہین آتا کوئی مجھے مارا ہوا ہون ایک بت خود پسند کا

کرتے ہو تم بنا و مجھے ہو بنا نہین چٹ چٹ بلا ئین لیکے اوچلنا سپند کا

دو ایک بوند دین خون کی کس کا آنگ کیا لینگے دل کہا کے کسی دردمند کا

بخشا شکستہ حال نکو اللہ نکال ٹوٹے گھڑونہین دیکھیے شربت ہی قند کا

ٹھوکر لگا کے آتے ہین ہمکھیلنو کو ساتھ اللہ حافظ اپنے دل دردمند کا

انگیا کی شہر تین ہین سیاہ فرنگ مین غل لال کرتی ہین ہی تری سینہ بند کا

بس اس جگر جلا کے نہ لیٹو شب وصال پھوڑا نہ پھوٹ جاے دل دردمند کا

عریان تنو نکو ربط کسی سے نچاہیے پیوند بھی ضرور نہین ہے بلند کا

جا کر کہین پناہ نہ پائی مری سوا اولٹے ہی پاؤن درد پھرا بند بند کا

قمری سے ہمسے بحث نہ پڑ جا کے سطح قد بلند کا مصرع لڑا ہی سرو سے قد بلند کا

دبتے نہین ہین چرخ دنی سے تری فقیر دینا نہین دہرائے کسی نا دہند کا

بیوجہ شاعرو نہین نہین ہی اوہی عروج عالی ہی چور مصرع قد بلند کا

نام کمر نہین ہی سراپا ی یار مین خالی ہی حشو مصرع قد بلند کا

ایک دن نہ آئے عید جوانی مین ہی ہمین برسون گلہ رہا مجھے ایام چند کا

تنتے ہوی مشاعرہ مین آواکیدن مصرع کبھی تو طرح ہو قد بلند کا

بیخود کیا ہی تلخ زبانی نے ای پری قشہ مجھے چڑا ہا ہی ترے زہر خند کا

کہلتا نہین تعلیو نسی لطف حسن یار دیکھا ہی کسنے آئینہ طاق بلند کا

چھپا پا کہین نہ ماری دل ناصبور یکجا ہوا ہی درد مرے بند بند کا

ملتا نہین ہی کوئی گنہگار عشق لیک میری کمر مین ہاتھ پڑا ہی کمند کا

غزل

پروانہ بنکے بھی نرسائی ہوئی نصیب — چہرہ ترا چراغ ہی طاق بلند کا
چوری سے یاد کیسوی شبرنگ رہی ہی — پہسوائیگا گلا کہین حلقہ کمند کا
کوٹے پراونکی جانہین سکتی کمند شوق — جہگڑا ہی دست کوتہ و طاق بلند کا
تقدیر کہینچکر لیے جاتی ہی سوی گور — دست قضا مین کیا ہی سر اس کمند کا
تیمور کو نصیب ہوا اوج سلطنت — پائے شکستہ زینہ ہی بام بلند کا
کہینچون جو ایک آہ تو ہلجای وہ حسین — اولجہا ہی زلف حور مین پھندا کمند کا
نازک کلائیونکی جو تعریف کا ہو قصد — مضمون ہاتہہ باندہی رہی دستبند کا
سودای زلف سی نہین رہتا کوئی جنون — گنڈا مری گلے کو ہی حلقہ کمند کا
زیور ہی ہاتہہ کہینچ لیا اوس حسین نے — چلتا نہین ہی جوڑ کوئی دستبند کا
زلفونکی یاد بہولی تو سوجاؤن قبر مین — دم لینے دی کہین مجہے جہٹکا کمند کا
ای بحر حسن جہ نکو ہی انگیا حجاب مین — کہلتا ہی شب کو گہاٹ تری سینہ بند کا
بیتاب و بیقرار کہو اختیار ہی — اچہا نہین ہی صبر دل دردمند کا
ہر شکل مین ہی شاہد غیبی کی آن بان — نقشا جما ہوا ہی مری نقشبند کا
توبہ مفید تر مرض معصیت مین ہی — پرہیز ہی علاج دل دردمند کا
مصنوع مین بنود مین صانع کی صنعتین — نقشہ ہر ایک نقش مین ہی نقشبند کا
کہتے ہین لوگ شملۂ زرین کی داستان — باندہا ہی باندہنون تری دستار بند کا
دیوانے رستگار ہین ہشیار قید مین — کہلتا نہین ہی حال تمہاری پسند کا
دلکو ہی اونکی روزن دیوار کی تلاش — گولی کو راستا نہین ملتا ہی رند کا
جاتی ہی روز خاک مری آسمان تک — ملتا نہین دماغ تمہاری سمند کا
ہین خضر بہی گواہ کہ آب حیات نے — دہوون چرا لیا ہی تری نوشخند کا
جز زہر مرگ ہجر مین آئے پیالے کچہہ — پہرا ہی میری ہونٹون پر اقفا چنند کا

بر نور گا لونسی ہین تیہ دھر برق دشمن | جلوہ چہار چند ہی حسن و چند کا

وصف علی سے ہوتی ہی حل مشکل ای منیر
جائے وظیفہ ورد رہی ہفت پند کا

ہوتے نہین ہین مجسی جدا لنگ و بوریا | دیتی ہین خوب ساتھ مرا لنگ و بوریا
لپٹا ہی یہ کمر سی وہ رہتا ہی پاؤن سی | ہارے ہین مجسے شرط وفا لنگ و بوریا
دو نو ہین مری گوشۂ عزلت مین یادگار | ایک اصل سو بنی گئی کیا لنگ و بوریا
آیا ہی انکی دلمین کسی سے اگر غبار | جہاڑی گئے ہین صبح و مسا لنگ و بوریا
نالہی فرش و پردہ کو ہمراہ چاہیے | کافی فقیر کو ہین عصا لنگ و بوریا
اسباب دنیوی مین سی ہمنے اوٹھالیا | تسبیح پاک خاک شفا لنگ و بوریا
فضل خدا سی گوشۂ عزلت ہی سلطنت | میرے لیے ہین ظل ہما لنگ و بوریا
کیا احتیاج خضر طریق سلوک مین | دو ہین رفیق راہ صفا لنگ و بوریا
گذرے کئی ہزار کے اسباب و مال سی | اوسوقت ہاتھ آئے ہین کیا لنگ و بوریا
دشمن تہی سی گر ہین مری حالت پہ ای بری | ق ہونے دے ہین جو رنج قرا لنگ و بوریا

تاریخ انکی وصف کی سلسلے منیر سے
کافی ہی زاد راہ خدا لنگ و بوریا

اپنی رتبے سی جو منظور ہی بڑہکر ہونا | ہی قیامت قدم یار کی ٹہوکر ہونا
ضعف مین حوصلۂ دلسی نہ کمتر ہونا | لاکھہ ہلکے سی بہی ہلکا ہو تو من بھر ہونا
دشمن جان ہی فقیر دنکو تو نگر ہونا | لے اوڑا اسوی عدم چیونٹیونکو پر ہونا
خاک ہونا کہ بلا سی کوئی پتہر ہونا | پر نہ ہو ایسے کسیکا دل مضطر ہونا
بے نشان ہونے مین عنقا سی بہی بڑہکر ہونا | کون کہتا ہی نہ ہونیکے برابر ہونا
منعم خاک نشینونسی تعلی کب تک | ایک دن ارض و سما کو ہی برابر ہونا

غزل

دیکھنے والون نے بے پردہ تمہین دیکھ لیا
ہر جگہ سختی و نرمی نہین زیبا ایدل
صبح جاتے ہون تو وہ شام ہی سے تیار
جی کو مرنیسے تو بہتر تہی بقا بعد فنا
بل بہت کرتی ہی دیوانو کتسی جوئی اونکی
قتل کرنیکے لیے وعدۂ فردا کیسا
رنگ گل سے ابہی آلودہ نہوا ہی شبنم
کرکے دعوای خدائی کہی سمجھا نمرود
دلبری میرے سہی قد کو گوارا نہوئی
آہین ہم کرتے ہین لازم ہی تمہین بیشہ ای
قتل قاصد کو بہی کرنا جو مجہی دیدار نہو
لالہ رویونکو عبث سنگدلی کا ہی شوق
ای قد یار تجہی سدرۂ وطوبا کی قسم
آہ و اور بڑہا دل جو مصفا پایا
رونگٹے رونگٹے مین جو ہر خونریزی ہی
رنج و راحت مین جدا سب سے رہی تنگ آیا
ہر طرح ای نگہ یار بڑہی مشق ستم
خاک مین پردۂ ارباب حیا ملتا ہی
چہپئے دنیا مجہے شفاف رہی جبتک دل
ہو رہی ہین خم ابرو کے اشارے جانے
کلام آتا ہی ہر رنگ مین ای پردۂ فقر

پیر ہی غصہ مین کبہی جامہ سے باہر ہونا
شیشہ میخانہ مین تجانہ مین پتہر ہونا
آج ہو جاے جو کل حشر ہو محشر ہونا
خوب تہا ہوکے نہونیسے نہو کر ہونا
ای مرے دو دجگر زلف معنبر ہونا
ابہی ہو جاے اگر ہو کوئی محشر ہونا
ہی تجہے ہم لعل مہر منور ہونا
طفل بت گر کو ہی اک روز پیمبر ہونا
نہ پہلا سر و گلستانکو صنوبر ہونا
ایسی آندہی مین نہ تم آیسے باہر ہونا
غرت افیون کی ہی خون کبوتر ہونا
لعل و یاقوت کو پہر کر نہین پتہر ہونا
کبہی فتنہ کبہی ہنگامہ محشر ہونا
ابہی اس قطرہ کو ہی دانہ گوہر ہونا
ہو لکہا ناخنون پر آپکے خنجر ہونا
آگ فردوس مین دوزخ مین گل تر ہونا
دور سے تیر اجل پاس ہی خنجر ہونا
دیکہہ لینا اسے چادر کو ہی بستر ہونا
شوق سی خاک اوڑانا جو مکدر رہونا
پہلے سے جانتے ہین ہم نہ خنجر ہونا
کبہی تہمت کبہی بستر کبہی چادر ہونا

ایک تم ہی نہیں جو سب سے نکیلے نکلے
نہیں آتا ہی کسی پھانس کو نشتر ہونا

صحبت دختر رز میں ہی بڑا پیار ہی
دہن شیشہ ہی و صل لب ساغر ہونا

خاکساری کی سبب ہاتھ لگی راہ وفا
خاک ہو جانیسے ہم پا گئے پتھر ہونا

آئینے آندھی ہین خنجر نہین دم کی کتی
بھول کر ہی نہ کہی صاحب جوہر ہونا

کاشکی پہلو خالی مین ودیعت آہ میری
دل ہی بہتر ہی بغل مین کوئی پتھر ہونا

نالشین کرتی ہین قسمت کے حوالے حاکم
عرضیان سیکہہ گئین دفتر دفتر ہونا

بندہ عاجز نہو تدبیر کے یہ معنی ہین
اپنی تقدیر سے ہی چاہیے کبڑہ کر ہونا

کون دیوانہ ہی دور فلک کا پابند
کسلیے معتکف گنبد بے در ہونا

چار دن روح کو تنگیہ ہی بدن مین ناحق
صاحب خانہ کی قسمت مین ہی بیگھر ہونا

نامہ بر کون ہو فرمایئے خط لفل شک
خیر معصوم کو مشکل ہی کبوتر ہونا

دین و دنیا کو مزہ ایسے رہی محروم ایل
خضر ہونا ہمین آیا نہ سکندر ہونا

خون کرنیکی ہی چہیڑ اوتری ہو نہی دیگا
حکم ہی ناخنونکو کٹنے ہی خنجر ہونا

زلف کیطرح تری عمر دراز ای شب وصل
ایک رات اور ہی مہمان مرا گھر ہونا

چشم بیگونکی محبت نہین آسان ایدل
ہو شمین آکے ذرا طالب ساغر ہونا

آبرو تھوڑیسی ہو بعد فنا بھی میری
ای حباب لب جو پوٹ کی چادر ہونا

لب شیرین کی لطافت نہ گھٹا دو دیگا
سہنے ابتک نہ سنا قند سے شکر ہونا

عیش ہی رنگ بدلتا ہی ای گردش بخت
دہر مین دور قمر تاج مین چکر ہونا

قاصد ملیمن ہی نامہ بری کی نیت
اس ارادہ سوا و العزم ہمیر ہونا

روح بیکر جو رہی ہو بدن خاکی مین
ای مری جان خبردار نہ بیگھر ہونا

سائل بوسہ ابرو سے نہ فرمائیے مین
جان کی خیر ہی لیون طالب خنجر ہونا

توڑ کر کعبہ دل خوش ہو ای اللہ تجھے
کس خدا نے یہ کہا تہا بت کافر ہونا

بیچ مین پردے ہون و شکل حبا کی خاطر
حدا وسط کو مناسب ہی مکرر ہونا

سفکے کہتی ہی اجل لفکے پابندہ لیسے
جی بچے اپکے تو دیوانے سمجھ کر ہونا

ایک کی ایک سو کہنا نہین بیبا ہی بت
کون کہتا ہی خدا ہو کے پیمبر ہونا

ذبح کر ڈالیے پر سب مین تو گنجے ہکو
سر سے در گذرے گوارا نہین ہمسر ہونا

بار خاطر جو نہو تو کہون ای سنکدلو
کسی دشمن کے بھی چھاتی کے نہ پتھر ہونا

حسن و خوبی کی ترازو ہی دو پلڑا نیچا
دونون پلون کو مناسب ہی برابر ہونا

اس غزل مین ہوئی تنقید ضرورت تیسر
گرہ خاطر احباب ہی اکثر ہونا

حضرت رشک کے بھی لینگے قدم چلکر منیر
کربلا مین کبھی رتبے ہین میسر ہونا

جگر کی طرح دل بھی اپنا نہوگا
ابھی دیکھیے آپ کیا کیا نہوگا

عبث کہتے ہو کوئی ہمسا نہوگا
خدا کی خدائی مین کیا کیا نہوگا

مرے ہونگے سر پر کر مرنے والے
تمہارا تو ماتا بھی ٹنکا نہ ہوگا

عوض قصد کے ذبح کرنا ہی لازم
اگر سر نہوگا تو سودا نہوگا

کہان سے لگائینگے مہدی سرو
اگر روز خون متنا نہوگا

ہر ایک کام اوس شوخ کا مجھ سے
یہ صورت رہی تو ہیولا نہوگا

عبث پوچھتے ہو مری اشک حسرت
جسے روک لوگے وہ دریا نہوگا

عبث منع کرتا ہی شکر ستم سے
ترے کہنے سے کوئی گونگا نہوگا

کس امید پر کہائیے غم کسیکا
یہ جھوٹا کسطرح میٹھا نہوگا

ترقی سے مایوس ہو بعد پیری
یہ وہ چاند ہی گھٹ کے پورا نہوگا

کدورت اگر دل مین یونہین رہیگی
کہان تک یہ آئینہ میلا نہوگا

مرے رشک یوسف کو دیکھا ہی تونے
کبھی خواب مین تونے دیکھا نہوگا

ڈھلا ہی یہ سانچے مین دورِ فلک کے
زمانا کسیطرح سیدھا نہوگا

وہ مشق ستم کرکے کاہل نہین گی
جو لکھا ہی کس طرح پورا نہوگا

مے لالہ گون رنگ لائے گی کیونکر
گلابی جو اونکا دوپٹا نہوگا

مجھے دیر سے بوسہ کی ہی تمنا
کہو دلمین تو تمنے کوسا نہوگا

جو کچھ گوشۂ بزم مین گذری ہم پر
کن انکھیون سے کیا تمنے دیکھا نہوگا

پھوڑینگے ارمان وصل بتان کا
کسی کی بلا سے نہو گا نہوگا

خبر زخم دل کی نہ ہنس ہنسکے پوچھو
کبھی تمنے روزن سے جھانکا نہوگا

نہین کوئی مرقد مین اے دل کسی کا
بُرے وقت مین ایک اپنا نہوگا

تمہاری گلی سے سوی کعبہ جاؤن
خدا سے ڈرو مجھسے ایسا نہوگا

یونہین بوسۂ لب جو مانگا تو بولی
کبھی قند تمنے خریدا نہوگا

ازل سے ہی دلمین ہی نقش محبت
یہ کعبہ نہین ہی جو بتخانہ ہوگا

دماغ آپ کو بوے گیسو پر اتنا
ختن مین بھی کیا مشک سستا نہوگا

زمانہ مین بے رنج راحت نہین ہی
کبھی سلخ سی پہلے غرّہ انہوگا

عدو کو نکالا تو ہی گھر سی اوسکے
دلِ یار مین چور بیٹھا نہوگا

نہ کیجئے کہ آئینۂ دل بُرا ہی
بُرا آپ کے مُنہ سے اچھا نہوگا

یہی ہی اگر اونکے مردہ پسندی
قیامت مین بھی کوئی زندا نہوگا

سوا تلخیِ نزع سے زہر غم ہی
قضا کے فرشتون نے چکھا نہوگا

قیامت بھی ہوگا جو فتنہ ہی وہ قد
سلامت رہین آپ کیا کیا نہوگا

رہے یاد اے آفتابِ قیامت
جلا کر مجھے تو بھی ٹھنڈا نہوگا

اگر زرد سب عفران وار ہونگے
کسی پر کوئی ہنسنے والا نہوگا

ترا سرمہ نرگس کو کیونکر دکھاؤن
کبھی پھوٹی آنکھون سے دیکھا نہوگا

۲۱۱

غزل

جینا خلاف وضع بسان حیات ہی
ای خضر آبرو ترے آب حیات ہی

ان روز دن لطف حسن ہی او تو بات ہی
دو دن کی چاندنی ہی پھر اندھیاری رات ہی

پیرانہ سر کو خشیون کی طرف التفات ہی
افسانۂ جنون یہ نہین ہی حکایت ہی

ای خضر ہی اسیر عجب بے ثبات ہی
وہ زلف دام صاحب بے ارادات ہی

رطب اللسان تراجمن کائنات ہی
شبنم نہین حباب بیان نبات ہی

آرہی ہی غنی مرے غالب کی کیا کائنات ہی
تعریف کائنات کی کیا کائنات ہی

شاعر ہون اے صنم فنا ہی بقا ہی بات ہی
از ایک بحر جدول رنگ ثبات ہی

موتی پرو دے گا تو ہی ترے بال بال مین
کیا یاد ہی پیا ہی تو ہی ترے دل مین بیٹھا ہی

کروٹ اور اور کیا ہی تو ہی ترے پہلو مین ہی
کیا آرزو ہی کیا ہی تمنا ہی بات ہی

نقاب اپنے منہ سے سمجھ کر ہٹائیں ۔۔۔ قیامت ہی ہوگی جو پروانہ ہوگا
اوٹھے کا غرور اسقدر کس سے تو بہ ۔۔۔ خدا آپ ہونگے تو بندہ انہو گا

منیر اب ہے امید حق کے کرم کی
کوئی خوش زمانہ مین تمسا نہو گا

وعدہ کی رات رنگ تغافل زیادہ تھا ۔۔۔ مسہدی لگائے یاد مین انکا ارادہ تھا
روز ازل ہی نشۂ الفت زیادہ تھا ۔۔۔ انگور باغ مین تھی نہ شیشے مین بادہ تھا
جن روز دن آہ عشق کا رنج زیادہ تھا ۔۔۔ سر پر تپو نکی مانگ کے مانند جادہ تھا
بوسونکی فقری چلتے تھی طفلی مین غیر کیون ۔۔۔ کیا دل سی سادہ لوح رخ اونکا زیادہ تھا
سایہ سی شبکو تھی ورق نقرہ جاندنی ۔۔۔ بفراد آپ کا صنم سیم سادہ تھا
مانگا جنون سی خرقہ ترک لباس کون ۔۔۔ اے عشق تو تو مرشد ہر خانوادہ تھا
سر پر ترے ہی خون اوسیکا سوار آج ۔۔۔ کل جو غریب تیری جلو مین پیادہ تھا
بہنے دیا نہ ضعف نے کشتونکا کیون الم ۔۔۔ بھوڑا مگر عروس شہادت کا سادہ تھا
اب دل نے جاے عشق جنون کو کیا پسند ۔۔۔ پہلے دلی عہد وہی شاہزادہ تھا
جو لانگہ حضور ہوا وسد لنسی باغ دہر ۔۔۔ گل تھا کوئی سوار نہ سبزہ پیادہ تھا
آغاز خط کے بعد ہی بوسکی کسکو چاہ ۔۔۔ مہر مستحق ورق روی سادہ تھا
گرمی حسن دیتی ہے اب داغ عشق سی ۔۔۔ نہ چاند تھا نہ شمس فلک پہلے مادہ تھا
مبتک چمن مین آئی نہتی شبشہ کی کی ۔۔۔ سایہ ہر ایک نخل کا آسیب زادہ تھا
پیر طریقت اب ہوئی یکتائی آپکی ۔۔۔ بے وحدت اس سی پہلے ہر اک خانوادہ تھا
نفرت ہوئی نہ جیفہ دنیا سی عمر بھر ۔۔۔ نشہ شراب حرص کا ناپاک زادہ تھا
منعم کے دل نے لذت دنیا مین جان دی ۔۔۔ مثل مگس میان عسل اوفتادہ تھا
وحشت مین کام مار کے جہانی تہی آہ ۔۔۔ نشتر ہر ایک خار کا زہر آبادہ تھا

پیکان تیر یار کو کھا سکتی کس طرح
ایدل دہان زخم سے لقمہ زیادہ تھا

اک بت کے وصل سو رہی پیر مکی آبرو
میری بیاض مین یہی اک صفحہ سادہ تھا

آستر برہنگی کا نکما پڑا رہا
ابر اجو دیتی خاک تو خاصہ لبادہ تھا

پھیلائے ہاتھ یار نے غش ہوتے دیکھکر
ہم بے خبر تھے باب اجابت کشادہ تھا

قدد و تا سے اللغت ابرو کی تھی نمود
سانچا کڑی کمان کا اپنا کیا دہ تھا

تکلیف کی جو ناخن شمشیر یار نے
شاید کہ رشتۂ رگ جان تار دہ تھا

آئے نہ کیون حضور کہ آتی شب وصال
معدوم کا تو آپ کو آسان اعادہ تھا

بالائے خاک چین سو سوتے تھے بخت بد
ہر سنگ حادثہ مرے سر کو وسادہ تھا

جن روزون کی تھی نافہ مشکین نے ہمسری
مٹھی بھر اوس سے آپ کا جوڑا زیادہ تھا

رتبی ہے آب اشک مین غوطے جو کھا گئی
اے دل تو خاک خونین کہان افتادہ تھا

چشم و چراغ اوسکی ہین اے آفتاب ہم
جس میکدہ مین رات کو تو جام بادہ تھا

آئی جو فصل گل ہین گلستان یوسی عشق
کیا باب پنجم اے چمن آرا کشادہ تھا

مسند نشین ہو کر نہ اوفتادگی گئی
پیراہن حیات غلاف وسادہ تھا

ہے سنگ خاک سے وہ میکدہ خراب
مینای آسمان بھی جہان ننگ بادہ تھا

تیغ جفا علم تھی مرے انتظار مین
اک پاؤن سے یہ آب رواں ایستادہ تھا

غربت مین خوف زلزلہ آہ کیا کرے
لپٹا ہوا زمین کے سینے سے جادہ تھا

جس گھر مین آج خانہ خرابی کا ہے محل
کل تک ہمین ادب سے فلک ایستادہ تھا

طالع مین تھا قدح خمیدہ کہ وہ پڑا
جس ماہ نو کے پاس پرانا کبادہ تھا

کھٹکا جو کل خواب اجل میری آنکھ مین
کیا آبنوس بخت سیہ کا برادہ تھا

دنیا کے گھر سے نکلے نہ عریان
اک وقت دھوپ چھانون کا تن پر لبادہ تھا

تھی حرص مال نفس دنی کو تمام عمر
یہ سگ ہمیشہ طالب زرین قلادہ تھا

آتی تھی مجھسے ملنے کو اوس مہ کی شعاع
پر راہ رو کے خیمۂ چرخ ایستادہ تھا

جب مشق سجدۂ درِ دلدار تھی ہمیں
صفحہ جبین شیخ و برہمن کا سادہ تھا

ہم آتشِ فراق میں آرام سے جلے
شعلہ کبھی نشستہ کبھی ایستادہ تھا

صاحب نشان عدم کو گمنام رہ گیا
کیا ہر نگین پر سلاطین پیادہ تھا

نیت مری ستانیکی طفلی میں کر نے کیا
تا پا بدار شوخیوں نے ہر ارادہ تھا

آزاد سر کے بھل گئی راہ سلوک میں
ماتھونکا ہم الف جسے سمجھے تھے جادہ تھا

کھو کر شباب کہتے تھے نکہوں ہم کو غنچہ
خس بادگار خرمن برباد داہ تھا

تصویر کھینچتی تیری سراپا کی کسطرح
یوسف کو پاس اک ورقِ سادہ تھا

لاکھوں ہی خضر راہ افادت تھے اے منیر
تیرا ہی جہل سنگ رہِ استفادہ تھا

رہے وصل دن بھر ہمارا تمہارا
جدا ہو جو محشر ہمارا تمہارا

بنے ساتھ دم بھر ہمارا تمہارا
جو ثالث ہو خنجر ہمارا تمہارا

ہر اک دل میں ہے جاے معشوق و عاشق
بغل میں ہے بستر ہمارا تمہارا

چلو میکدہ میں ہوں جامہ سے باہر
کہ دامن نہ تر ہو ہمارا تمہارا

بلا سخت جانی غضب سنگدل
اوٹھے کس سے پتھر ہمارا تمہارا

بگڑ جائیں تیور کہ لڑ جائیں آنکھیں
نہ بگڑے مقدر ہمارا تمہارا

گلے مل لیں آ دھوئی صبح رخصت
لپٹنا ہے بستر ہمارا تمہارا

ڈراتا ہے لیلی و مجنوں کو جا کر
بہت شیر ہے ڈر ہمارا تمہارا

دلوں میں عدو پھوٹ ڈلوا رہے ہیں
لڑا دیں نہ ساغر ہمارا تمہارا

سنے کون لیلی و مجنوں کا قصہ
فسانہ ہے گھر گھر ہمارا تمہارا

بڑھیں اپنی حد سے نہ عجز و تکبر
اگر بس ہو دل پر ہمارا تمہارا

پہنسے دام تلبیس اغیار مین کیا — ملک ہی کبو تر ہمارا تمہارا
اگر جوش کرتین آستین دونکی — نہ رکتا سمندر ہمارا تمہارا
جو شیشہ کسی طرح بچاے بچہ — تو دل ہو برابر ہمارا تمہارا

میر اس غزل کو سفر مین کہین کیا
کہ دل ہی ملکدر ہمارا تمہارا

گو جل کے ہوا خاک بھی ہم سر تو نہ ٹھیرا — سیماب ہی ٹھیرا ول مضطر تو نہ ٹھیرا
ہر چند کہ عنقا کی ہر اطایر بے پر تو نہ ٹھیرا — پر رنگ مرا طایر بے پر تو نہ ٹھیرا
شاداب رہا گو عرق رخسے سے ہمیشہ — پر سبزۂ عارض مژۂ تر تو نہ ٹھیرا
برباد یون کا حال کہ کہلی پہ کہونکر — اس قہر کی آندہی مین کیونکر تو نہ ٹھیرا
شاید کہ تر النقش جمے دلمین ہمارے — اس آئینہ مین عکس سکندر تو نہ ٹھیرا
تو ہی چین زخم کو دیکھ اے نگہ یار — لاکھون کے گلے کاٹ کے خنجر تو نہ ٹھیرا
کلمہ ہی پڑہا ہنسے تو کیا فایدہ الشیخ — نطق لب جان بخش بہیر تو نہ ٹھیرا
کم ظرف کی نیت نہ بہری کثرت زر سے — بر سات سے تالاب سمندر تو نہ ٹھیرا
شاید نگہ یار ہی اس کو چہ مین ٹھیرے — ابتک گل جان مین کوئی نشتر تو نہ ٹھیرا
گو دانہ اسبندنے کی ہمسری دل — پر مردمک دیدۂ مجمر تو نہ ٹھیرا
تڑپا کیے بسمل ہی سی حال کے آگے — اس معرکہ مین فتنۂ محشر تو نہ ٹھیرا
وہ بسا رہی خنجر مین کہ دامن مین پڑا — خون شہدا آپ کے سر پر تو نہ ٹھیرا
جانے نہ کہین بیدلی عشق کا صدمہ — یہ درد ہی میری دل مضطر تو نہ ٹھیرا
اب کیسے ستاے کہان جاکے پس ذبح — سینہ مین ہمارا دم خنجر تو نہ ٹھیرا
دل گرمی فرقت مین ہا چین سی کیونکر — اس آتش سوزان مین سمندر تو نہ ٹھیرا
مٹھی مین رہا چین سی کیونکر دل بسمل — شوخی سی تری ہاتھ مین خنجر تو نہ ٹھیرا

پیغام نہ بوسہ کا دیا سبزۂ خط نے ۔۔۔ ہر چند ہوا خضر ہمیشہ تو نہ ٹھہرا
ہر روز چھری تیز نکر قتل کی خاطر ۔۔۔ الساں ہوں اے بت مجھی پتھر تو نہ ٹھہرا
معدوم ہوا سو کمر اونکا تو کیا فخر ۔۔۔ گم ہونے سے ہمزاد ہمیشہ تو نہ ٹھہرا
فتنہ نکلے برپا کیے گو دور قمر نے ۔۔۔ اے شوخ ترے ناچ کا چکر تو نہ ٹھہرا
پھر جائینگے کیا خمکدۂ غم مین دم چشم ۔۔۔ میخوارون کا جلسہ لب کوثر تو نہ ٹھہرا
باریک ہوا قیس کا گو تار رگ جان ۔۔۔ اسپر بھی نظیر تن لاغر تو نہ ٹھہرا
احسان ہوا گو طپش دل کا پر اے شوخ ۔۔۔ اس لزلہ مین صبر ترے گھر تو نہ ٹھہرا
سر تا بقدم گو کہ ہوا بحر سے مشابہ ۔۔۔ اے ضعف تو میرا تن لاغر تو نہ ٹھہرا
حیران ہون ٹھہری ہی کیونکر طپش دل ۔۔۔ ٹھہرانے سے میرے دل مضطر تو نہ ٹھہرا
لیجائیگی محشر مین کہان بوسہ کی حسرت ۔۔۔ اس پیاس کے قابل لب کوثر تو نہ ٹھہرا
تنہا نہ رہی چوٹ تری سنگ جفا کی ۔۔۔ یہ درد ہی ٹھہرا رہی پتھر تو نہ ٹھہرا
کس طرح مین کرتا تری برسونکی شکایت ۔۔۔ دو روز ہی ہنگامۂ محشر تو نہ ٹھہرا
آہون سے یہی دل آپکا دم بھر پہ یہ کچھ ۔۔۔ کچھ اور اسی ٹھہرائیے پتھر تو نہ ٹھہرا
گو ضعف سے معدوم ہوا جسم ہمارا ۔۔۔ اے سوے کمر تیرے برابر تو نہ ٹھہرا
شاگرد بنی لے کا ہوا میرے پہ یکسن ۔۔۔ اے صور تو فریاد لیے محشر تو نہ ٹھہرا
بہتان سے کس روز بڑھا رتبۂ حاسد ۔۔۔ طوفان سے کچھ نوح ہمیشہ تو نہ ٹھہرا

ہر چند بڑھا پایہ منیر ابر فلک کا
رتبہ مین مگر سایۂ تنبر کو نہ ٹھہرا

نہال طور کو کیون جلکے اوسپر خاک ہونا تھا ۔۔۔ جو وہ شعلہ نصیب اسپر خس و خاشاک ہونا تھا
ترے آب خنجر مین بہتر اتنا ہونا تھا ۔۔۔ نہا کر آبرو مین پہلے ہمکو پاک ہونا تھا
جو مشتاق فروغ حسن آتشناک ہونا تھا ۔۔۔ تو نخل طور کو پہلے خس و خاشاک ہونا تھا

جو اوس جلمین کو میرا سینۂ صد چاک ہوتا تھا
تو دروازہ کو بھی زخم دل غمناک ہوتا تھا

مقدم نظم شوق وحشت ناک ہوتا تھا
سر دیوان کے مطلع کو گریبان چاک ہوتا تھا

تلی ہے آتش حسرت اندنون سینہ فگاری کی
تمھین اے سینہ وطوبی خس وخاشاک ہوتا تھا

یم دنیا مین غوطہ کھاکے خوش پوشاک کیون ہوتا
کفن کو بادبان کشتی پوشاک ہوتا تھا

نصیب عفران زردی تکیون عشاق کی ہوتی
لباس رنگ کو اوتری ہوئی پوشاک ہوتا تھا

بجا ہے ہر کٹوری پر کٹورہ مین انگور کی بیلین
تری انگیا کا بنگلہ دار پستہ تاک ہوتا تھا

لباس یار کی زنار ہے گھبرا مین کیون نظر آتی
وضو کرنے اگر تھا شوق دامنگیر تو پاک ہوتا تھا

شب وصل عدو بے پردہ جسدم ہو چلی تھی
اوٹھا کر ہاتھ دنیا سے ہی اوت تھی قسمت مین

ہوے گو چہرہ جانا مین حفظ آبرو کیسا
ہتیلی کا پھپولا گنبد افلاک ہوتا تھا

صفائی کو ہوئی خرت فقر کی کیون اہل دنیا نے
تن آسیر ہوا دجلا لباس خاک ہوتا تھا

سزا پر اپنے ارباب مصیبت ہی پہنچا لیتی
تری تلوار کے قبضہ مین تو آب کیفیت ہوتا تھا

ہوا تشنہ نا موس لینجا تیرے کوچہ مین
تجھے اتنا نہ اے دامان یوسف چاک ہوتا تھا

مصیبت دو نو عالم کی سہا سکتی ہے جا کر
اوسی کو تو ایم الجبس اے دل غمناک ہوتا تھا

اوسی گل پر مصیبت آگئی ظالم عالم مین
فصیبو نسے جسے اے دل غمناک ہوتا تھا

رولایا خون دل اتنا ہنسی ہونے زخمونکو کیونکر
تجھے مہمان نوازی سینۂ صد چاک ہوتا تھا

بتھی نملا کے کرتے خندہ دندان نا محرم کیا
یہ بخیہ تو نصیب کیسے دلاک ہوتا تھا

سر قتل کیا محبوب اوسکو سامنے آکر
حیا و شرم قاتل کو نہ یون بیباک ہوتا تھا

خدا نا ترسون کی منہ لگ کے دلمین کیونکر کرے جاتا
تجھے اے خندۂ بیجا جگر کا چاک ہوتا تھا

غزل

لباس قیس و لیلی کیون نہ حسن و عشق کو ملتا — یہی جوڑا ہمارے آپ کی پوشاک ہوتا تھا
مری وحشت کی سیری صبح محشر ہی تو ہوتی — اسی ساعت میں تجکو بھی گریباں چاک ہونا تھا
سرور مرگ نوکر رہنے کو تھوڑی جگہ ملتی — تجھی اتنا تو خالی اے دل غمناک ہونا تھا
ہزارون ہی نرسی لیتے شیشونکی ضبطی اسکو ہالا کی — انہی مفلسی کو کچھ تو خوش پوشاک ہونا تھا
کدورت خشک کی بس میں نکیون نہ ہوئی — شکستہ شیشۂ ناموس تنگ تاک ہونا تھا
گرا اوس حور کی نظر و نسی تو اے چشمۂ کوثر — تجھے کیون میری آنکھونکی طرح نمناک ہونا تھا
مسافر ہی اگر تھے عالم فانی کے باشندے — حباب بحر کے خیمہ میں فرش خاک ہونا تھا
عرق بنکر جو لیتا ہی رخ محبوب کو بوسے — اوسی پانیکی پوٹ اے دیدۂ نمناک ہونا تھا
خبر کیا تھی کہ ایسے خم خاطر خواہ پاؤنگا — سراپا دل مجھے اے خنجر سفاک ہونا تھا
مقدر کے لکھے سے کیون زیادہ پاؤن پہلے — شگاف خامۂ قدرت جگر کا چاک ہونا تھا
نہ زخم عشق میں لذت نہ داغ غم میں کیفیت — یہی انگور بے مے لالۂ بے تریاک ہونا تھا
اگر زہر جدائی میری ہی حصہ میں آنا تھا — نصیب لالۂ داغ جگر تریاک ہونا تھا
وہ حور انگیا پہن کر چشم تر کے سامنے آیا — کنار نہر کوثر خیمۂ شاک ہونا تھا
نظر آتا نکیون بنت عنب کو ہاتھ میں ساغر — مری دورہ میں مفلس و دمان تاک ہونا تھا
اگر ایسی مزے کے زخم تیغ ناز دیتی تھی — تجھے تو یلدا اے سینۂ صد چاک ہونا تھا
ترشح کو سبب وہ خواب میں بھی آنہیں سکتی — تمہیں اتنا نہ اے چشم دمنہ نمناک ہونا تھا
ہم اپنے حوصلہ سے بڑھ کے ہین گستاخ خلوتیں — تمہیں بھی اپنی چتونسے سوا جالاک ہونا تھا
دبا کر تو نے مشت استخوان کو قدر کیا پائی — تجھے اے کوہ غم روی زمین کی تاک ہونا تھا
زیادہ اپنی حد سے بڑھ گئے ہم ظلم اوٹھانے میں — تمہیں بھی اوتنی ہی ہوئے جتنا تمہیں سفاک ہونا تھا
اسی پردہ میں اے خورشید محشر سینکڑے ہمیں — جلانا تھا تو اوس کا روی آتشناک ہونا تھا
مزا پایا نہ بعد قتل بھی کچھ ہمرکابی کا — ترے عاشق کو بار خاطر فتراک ہونا تھا

چھڑکتا مشک مٹی کے بہر جو ڑا کاش زخمِ سر
وہان یار ہی کو عقدۂ اسساک ہونا تھا

اگر مستمند کو زہرِ عشق بہرا تھا سراپا مین
تو مغفرِ استخوان کو پوست تین تاک ہونا تھا

کیا کیون نے ہیچ مجھسے سودیانِ ہر کی ہونے
مری زنجیرِ پا کو افعی تسبیح اک ہونا تھا

پڑی مجھپر تو دنا ہو گئی تلوار قاتل کی
مری نخلِ تہادت ہی کو شاید ڈاک ہونا تھا

فراقِ عمر و قربِ مرگ کی جلدی خبر آئی
ہماری آمد و رفتِ نفس کو ڈاک ہونا تھا

مدد کرتے تھی زہر تیغ مین قسمت نصیبون کی
تجھی نعم البدل ای لنگے تریاک ہونا تھا

لپٹنا تھا کبھی بڑھ کر اوس آہوئے رمیدہ سے
سمندِ ناقۂ لیلیٰ ہی سو چالاک ہونا تھا

کبھی تو میری نیت زخم کر کھانسی دبہتا
تجھے کچھ تو سخی ای خنجرِ سفاک ہونا تھا

فقط وہ چیڑتے تھے آج خونِ اولیا کو
ہنسی مین دو نو ہونٹونکو جگر کا چاک ہونا تھا

نسیمِ باغ سی آتی ہے جن کی بو قبا تک
گلِ تر کو مہاری ملگجی بو شاک ہونا تھا

ملایک لطف اوٹھاتے نعمتِ حسنِ مجرد کا
محلِ عالمِ بالا تہ افلاک ہونا تھا

شرابِ عشق اگر بالکل مرے حصہ مین آتی تھی
دلِ نازک کو بڑھ کر شیشۂ افلاک ہونا تھا

نہوتا آدمی بنتا غبارِ وادیِ ایمن
اگر اس نور کے تڑکے کو مشت خاک ہونا تھا

برابر کیا تری جو ڑیلسی ہوتی مشک کے تائی
اسی جادو کی موٹھ اور اونکو مشتِ خاک ہونا تھا

لبِ جانانکی بوسونکی نکیون عمر ابد بلتی
رگِ جانِ مسیحا رشتۂ مسواک ہونا تھا

خشونت ہی کو حصہ مین جنونکی بابر تو بھی
تو گہرا ہو کے مجکو کیسہ دراک ہونا تھا

کمند و تیر و تبر ی بیشکار تھونکی نکیون ہوتے
علاقہ صید گہ کا تحکو ای فتراک ہونا تھا

زیارت مشہدِ دلکی اگر منظور خاطر تی
تری تیرِ تغافل کو نگاہِ پاک ہونا تھا

بھٹکنا تھا ہمین سو تہ بتا کر ہمطریقونکو
چراغِ دستِ اعمی شعلۂ ادراک ہونا تھا

نہ بڑھتی خود فراموشونکو کیونکر تلخی حرماں
دماغِ بیخودی مین نشۂ تریاک ہونا تھا

مقدر دیکھنا آنکھین مین مین یا بدا آئین
بہت مدت سے ہمکو حبسِ گلی مین خاک ہونا تھا

غزل

۲۱۹

روا گی مجکو تری تقریر ہنسی کی
دیوانہ بون مین ہی تدبیر ہنسی کی

اوس شوخ نے نبوا لی ہی تقدیر ہنسی کی
فقرہ بنین جو ہی رمز تو تفسیر ہنسی کی

سیکھی یہ کہان آپنے تحریر ہنسی کی
سرتا بقدم ہون دہن حرف گیر ہنسی کی

ای جان سراپا ہو بنین تحریر ہنسی کی
مین خواب مین تا ہون گیا تقریر ہنسی کی

دیتے ہین مبشر تجھے تعبیر ہنسی کی
خوش ہو گئی گویا کسے تسخیر ہنسی کی

ضحاک کی دانت پر اونکے کیا مرہم
اختر ون ہم ہی ہی ہی ہی ہی ہی ہی

کمینو سی لپٹتی کیون نہ برق حسن گر گر
طلا پوش آج تمکو ای خس و خاشاک ہونا تھا

تپان سنگدل کو جس سے آزر نے تراشا تھا
وہی پتھر نصیب شیشۂ فلاک ہونا تھا

پڑا جب بلبلونکی آشیان مین بیضہ بہم پہونچا
چراغ گل کو بہم بزم خس و خاشاک ہونا تھا

منیر اوقات ضایع کی عبث غزلونکہنے مین
اری تا دان مداح شہ لولاک ہونا تھا

عجز و نخوت نے قدم جب سے باہر رکھدیا
پاؤن سر مین نے اونسے یار نے سر پر رکھدیا

جب مری گردن اوسنے کند خنجر رکھدیا
بارہ کر نیچے گران جانی نے پتھر رکھدیا

کعبہ تک یارب پہونچ سکتا نہین خیال
ان بتون نے طاق نسیان پر اگھر رکھدیا

پانے اسباب خودنمایی کیا میری سپر
دل مین خنجر رکھدیا شہ رگ مین نشتر رکھدیا

دم نہ مارا تیر دنکی بوچھار مین مینے مگر
میرے سر پر اوسنے بے صبری کا پتھر رکھدیا

دق ہوا دل حکم ضبط آہ سے ہم لیکے
بنگیا سل تمنے سینہ پر جو پتھر رکھدیا

خاک پر سونیکو دیوانی جو صحرا کو چلے
خانۂ زنجیر مین تہ کر کے بستر رکھدیا

لغزش مستانہ ہی راہ عدم مین روح کو
کیا ہمارے پہلو نین ساقی نے ساغر رکھدیا

بیک بینی اہل ہنر کو اب کہین بنتی نہین
ای فلک تو نے کہان رزق مقدر رکھدیا

اوٹھ نہین سکتا مین روز حشر بھی اے خط
قبر پر شاید مری جیاتی کا پتھر رکھدیا

جوش ن ہی ہر مہینے کیون نئی خستی کا خون
کیا امانت ماہ نو کو پاس خنجر رکھدیا

عالم بالا پہ اب ہی نشۂ مے کا داغ
بعد سیری طاق پر ساقی نے کنکر رکھدیا

یہ مرا نالہ وہ تیری چال ہی بدخو نے
صدا اسکا نام اوسکا شور محشر رکھدیا

مل گیا ہر ذرہ کو میری شہادت کا مزا
ذبح کر کے خاک پر کیون تمنے خنجر رکھدیا

صاحب مینار ہا مدراس گا ستانین مدام
ایک دن منہ لگا کر گل نے ساغر رکھدیا

نالش چشم تغافل کی جو مینے یار سے
بیچ مین آگے شکوہ بیجا کا دفتر رکھدیا

ضعف دل کمو کر کیا ممنون صحبت یار نے
ایک برگ کاہ اوتارا کوہ سر پر کہدیا

تیری سایہ مین ہا نیکے کا ڈر ای آسمان
سیری سر پر تو نے کس مفلس کا چتیہ کہدیا

آپکے غم پر دل و جان و جگر صدقے کیے
پیش مہمان ما حضر ای بندہ پرور کہدیا

بار بردار ملامت ہو گیا وہ ای فلک
جسکے سر پر سلطنت کا تو نے افسر کہدیا

نشا کے جملہ سر اوسنی نا پر کی جان لی
ای بطری تیری سر خون کبوتر کہدیا

جلوۂ خورشید روی یار مین کی میکشی
دھوپ مین پیلا کے ہنے دامن تر کہدیا

کیون ہا رون نقد جان تک مین کہ تیری عشوہ نے
داؤن پر پہلے مری طالع کا اختر کہدیا

رزق جوہری جو پایا حرص نے دنیا پرو
ایک دانہ پر گہر دیا نیزہ گوہر کہدیا

شوق ایمان سی دل فنا طلب کو کیا غرض
کیون نجس شیشہ مین بھر کر آب کوثر کہدیا

کعبہ مین صندل کے پہلے کیون نظر ای مین آج
آپنے دست ترحم کسکے دل پر رکھدیا

تیرے سر پر تیری عشق پاک نے ای شیخ جی
تاج کے بدلے حباب آب کو شر رکھدیا

لعل و گوہر ہر کے آنکھون نے لگا دین شیشہ
تیری آگے دلکو جو کچھ تھا میسر کہدیا

آہ سنگ ملامت سنکے تیری مست نے
راہ سے مین شیشۂ دل کا سہ سر کہدیا

رشک تو دیکھو کہ دیکے آبلے جلنے لگے
یار نے دست حنائی جب جگر پر کہدیا

ہر نفس خاشاک کا احسان ای مہنا ضعیف مین
سر پر اس تنکے کے دنیا بھر نے چتیہ کہدیا

داغ حسیان سی ازلمین پاک تھا ماتھا مرا
کسنے یہ پرچہ خط قسمت کی اندر کہدیا

بے بہت کا اثر مجھی بھی آنکھین مین نہین
ہا تھہ اوس نے مہر نے جب سیر دار کہدیا

خیر گیون جلتی ہین میری نام سی کیا عشق نے
مہر مین جا نکین یا قوت اخگر کہدیا

جل گئے ستر ہا ہم صفت کے احسان سی
لگ گئی آگ آپ نے سر پر جو چتیہ کہدیا

نشہ دی مین جو مانگی یار نے تازے کیا
آگ پر دل مینے کہنے کے برابر کہدیا

چشم عاشق پر جو دیکھا وصل مین سیج ناحرا
سر کے تکیہ کے تلے اوسنے زیور کہدیا

بوی مشک آتی ہی سیر سے تجھ کسی کی پری — غیر نے کیا تیری جوڑے مین گل تر کیدیا
سرمہ آنکھون مین لگا کر قتل کرنا تھا مجھی — مینے کیون تیغ نظر کو باڑہ دیکر رکھدیا
خطِ پشتِ لب کی دعوت کی تمہارے حسن نے — چیونٹیون کر روبرو قند مکرر رکھدیا
سر جھکا کر شیخ نے ارباب نیا کی خصوص — آستان دیر پر کعبہ کا پتھر رکھدیا
موت نے خود مین جو دیکھا حسن اُن کا بیمثل — روبرو آئینۂ حال سکندر رکھدیا
پیچ کی باتو نمین مجکو یہان لسکر مشاطہ — تیرے سر الزام ای زلف معنبر رکھدیا
دیکھکر کی پہنادی اوس شوخ شقد کو کس استادنے — یہ مرصع لفظ اس مصرع مین کیونکر رکھدیا
جب کہا مینے نقاب اولٹو خدا کیواسطے — آئینہ اوس شوخ نے مجکو دکھا کر رکھدیا
کیجیے سودائے شہادت خام ہر کیونکر ہا — آنچ پر تلوار کے جب کا سر سر رکھدیا
زہر کے پہلے چڑہانی کا جو کل تھا تذکرہ — آج چشم قہر نے زہر کی مندپر رکھدیا
اونکو برہم دیکھہ کر چوسر مین ہا لقد — مینے چوراہے مین صید دا وٹھا کر رکھدیا
سمجھے جب مضمون بوسہ کا نہ سو دن ہو سکا — شعر لکھہ کر تیری گل نکیہ کے اندر رکھدیا
طالب دولت تو ہی وہ فتنۂ عالم مگر — ہاتھہ پر کسنے زر خورشید محشر رکھدیا
نازکا دعوی سلم پر یہ سو چو تو سہی — حسن نے خون دو عالم کسکے سر پر رکھدیا

حور و غلمان روز لیتی ہین بلا لیکن ای ممیز
مینے سر جسد لنسی زیر پای قنبر رکھدیا

اگر چھوڑ دا وی آزادی علی تہ بند و زندگا — الف کچوا کے ملتے پر خون جاں گریبانگا
جنون نسی ہو سکا ہمسر حسن تیرے آب جانگا — بہت سا منہ چڑہایا مانگ نے چاک گریبانگا
رہی دست جنونکی آمد و شد حشر تک ایمن — نہو ویران کوچہ ای خدا چاک گریبانگا
گر رہبر خضر کی طرح ہو جوش جنون اپنا — تری کوچہ سی جادہ جا ملیگا چاک گریبانگا
مری در پر گدا یانہ صدا دیتا ہی یون ممیز — کوئی ٹکڑا ملیگا مجکو بنی امان دگریبان کا

سزا دی اِنھوں کی ہم نے اطاعت عقل کی مینے — شکنجہ چاہیے میری لیے چاکِ گریبانکا
خدا رکھی سلامت چاک سر اِن کو دنیا تو — یہی ہی ایک باقی صحبت دست و گریبانکا
علیشہ نے توڑی ہیں خمونکی تانکی جوشن — عبث ہی خندہ دندان نما چاکِ گریبانکا
او کڑتا ہی جو دم دست جنونکی ایک جلکی ہیں — رگِ جاں سے ہی کیا رشتہ مری تارِ گریبانکا
صدائے چاک ہی نام اوس ہیرو کا نکلتا ہی — گلا بند ہوا ئیگا شاید جنوں دست و گریبانکا
اگر بوئے جنونکی سونگنی کا ہو دماغ اونکو — کہیں تو عطر کیجو اوون گل چاکِ گریبانکا
وہ لی پیراہی ہرگز خانۂ دلسی نہ جانیگا — عبث عرفہ کہلاتی ہی اِنھوں چاکِ گریبانکا
لگا رکھا ہو کوئی تار ہی بہرِ کفن جسنے — وہی خمیازہ کھینچے ای جنوں چاکِ گریبانکا
علاقہ کیون گلوی عاشق وحشی سی کھتا ہی — تمہارا اِنچا کیا چاند ہی طوقِ گریبان کا
گیا تھا ای خزاں فصل بہار یکی بلانے کو — نہ آیا پھر کر آواز مری چاکِ گریبان کا
کری پاس اونکی گردن کا ہمارا خون تا حشر — گلے کے بوسے لی یہ منہ لبِ خشک گریبانکا
شبِ تیرہ مین کیا وحشت کو بھی ستانہین ملتا — ہوئی صبح اور دروازہ کھلا چاکِ گریبانکا
سوی دستِ جنوں چشمِ تماشا دست و غبتا — نگاہِ یار شاید تار ہی جیبِ گریبان کا
مری وحشت کڑی پن پر جو وقتِ صبح آجاتی — تیر اخنجر ہی لوہا مانتا طوقِ گریبان کا
الٰہی شکر اونسی سیدیا سند اپنی ہاتھو لینی — مبارک آج ہنسنا ہو گیا چاکِ گریبانکا
نہ آیا رحم مجھپر ہای وحشت جنوں تجکو — کلیجا پھٹ گیا سو بار دامانِ گریبانکا
گلے ملکر وہ رخصت ہون تو زلفونسے پرے جاکے — کبھی اوجھاڑو کام آئے کسی تارِ گریبانکا
تمہاری قد کا مصرع لوگیا شمستان سے — چرایا صبح نے مطلع مری چاکِ گریبانکا
کہو مطلب کتابِ وحشت دل کا کہلے کیونکر — ورق اولٹا نہ تمنی ایک بھی چاکِ گریبانکا
نہین اوٹھتا ہی سر کیون ہاتھ نہی ای ضعفا فگنو — مری زنجیر مین لوہا ہی کیا طوقِ گریبانکا
بلا کی طرح لپٹا تو جوای دستِ جنوں مجھسے — تجھے پرانت تھا کیا بخیہ بھی گریبانکا

غزل

جگر دی کہکشاں کیون گردن اسپر نہین
نمونہ ہی تری دیوانے کی چاک گریبان کا

نیائی سرکشی فرجار گرد نکی صعبہ نہین
بلا ہو یا الٰہی حلقۂ فتراک گریبان کا

دعائے خیر نکلو میری سینہ پر نہ اوگلی سے
یہ صفحہ مستحق ہی جدول تار گریبان کا

ابھی تار نفس کے جلیہ باندھون بید مجنون نہین
عمل تا کشور دل ہوا گر چاک گریبان کا

جنون نہین یاد مژگان کا اگر ازارہ چلے دل پر
شگاف فرق جمع پابوس صحرا ہی گریبان کا

تری پوشاک اذ تاری عمل کی قبضہ ستیانہ
ہمارا ہاتھ ہی چوگان بنگیا گوی گریبان کا

نرکھا ہاتھ دل پر یار فرای وای ناکامی
مدام آغوش خالی ہی ہا چاک گریبان کا

اگر نازک مزاجی اپنی وحشت کی کہا ہین ہم
ترا اے میان شاگرد ہوتا ہی گریبان کا

تری در دازہ پر لیکے گئی ہی رہتی ہین ہم حسرت
شگاف در بغل پر دروہ ہی چاک گریبان کا

قسم لے اگر سینہ چیوا ہو خواب مین منی
اوٹھا لون ہاتھ پر کنٹھا ابھی جس گریبان کا

ہمین نہ خم کاری کہاتی ہین ای فتنہ عالم
سے چرکا نہ صبح حشر ہی چاک گریبان کا

پڑی ہین ہاتھ دامن خورشید روکی میری گردن پر
ستارہ اندنون ہی اوج پر بخت گریبان کا

کوئی گلدستہ مرسینے ہی کیا لپٹا ہی نشہ مین
گلابی رنگ ہی کیون آج ہر تار گریبان کا

زمانہ بہر ہی وحشت کی جو لیتا ہی ترا دامن
لگا ہی نعل کیا کوئی مری طوق گریبان کا

مرا خط لیکے قاصد کیون نہ دیوانہ رشی ہین
کہ ہی ہین بسطور اس نامہ مین چاک گریبان کا

کسیکو قتل کر کی خم نہین ہوتی تری گردن
اتر ہوتا نہین کیون بعجت جیب گریبان کا

ہوئی سدرجہ وحشت کیون گلو گیر اسیر صیاد
مہ نو کیا ہی پرتو آپکی حسن گریبان کا

فلک تک ٹوٹ ہونڈہ آی نکہت پیراہن سے
دماغ اسی گل نہین ہاتا تری بوی گریبان کا

جنونکی عہد مین علی ہا جبکہ کے اعمال کا
ہوا یکسان حضیض و اوج امان گریبان کا

ارادہ گر دست جنون کا کیا تا دامن
اسی گلگشت امان کا اوسی سیر گریبان کا

لہو دیا جو مین بے گلے ملکر دم رخصت
ضائی ہو گیا ناخن تری تیغ گریبان کا

ہو مسیحو واب سنگ ملامت کا زیر قسمت
جو سر تھا معتکف عادت سو محراب گریبان کا

توقع ہو کسی ایسی مسافر کے پھر آنے کی
سفر محشر کو دامن تک ہی ہے چاک گریبان کا

گلہ ہی خامہ سی لپٹے عروس معنی رنگین
گلہوں مین شعر اگر ای گاہ ہی صفحہ گریبان کا

خدا نو سر بزرگی دی ہی دانائی اندمین
سبہ خیر کو نقطہ سمجھہ نون گریبان کا

گلہی را بر آواز مین پہندا نظر آئی
نشان اسکی گلے پر ہو جو ننگی گریبان کا

فلک پر چاند خم خنجر مین گوش حور مین بالی
ہر آئینہ مین پرتو ہی نیا عکس گریبان کا

ہوی ہی شہر گردن گلہ مین یان انگی اجر
پڑا ہی تیر جسد لنسی کسی قوس گریبان کا

گلہ پر گو کہ دہنگی کا شایہ ہی لہجے مین
کہ ہو نا فن بدل زن ہر بن و صف گریبان کا

تمہاری تیر کا زخم التیام اکثر نہین پاتا
لب سوفار مین کیا فصل ہی چاک گریبان کا

زمانہ بہر کو حسرت ہی کہ ماتمہ آئے نہین آتا
بلند ایسا ہی قامہ تیری تقدیر گریبان کا

مری ہی دلسے یو چوچل ہی ہی تہہ پی جسپر
اشارہ جانتا ہو نہین ہی ابرو گریبان کا

جنون کا کام نکلی ای نجومی زایچہ ہی کیا
اگر طالع کے گھر مین ذرہ نہو چاک گریبان کا

تن عریان ہو اچاک در فو کی فکر سی فارغ
پیٹا کا ہو گیا مدت سی دامان گریبان کا

مرا دم نکلی کیونکر ضعف بی درآن ہی ہی
رگ جان اندنون تنکا ہی گرداب گریبان کا

چلہ ہینہ شگافی کا بتایا سو گوارہ نکو
لحد نے اختراع اول کیا چاک گریبان کا

بہار آئی ہی اے ضعف تو ملنی کی اجازت دے
کہ ہی ست جنون خواہان ملاقات گریبان کا

کفن ہی دک لای شکباری تو مر کر کیا
جو اکی پاون پیلا چاک دامان گریبان کا

عجز عقل دنا گو دی رہی ہی بسمل انیکو
مرا جوش جنون یوسف ہی بازار گریبان کا

دو پیار دیکہکر مسکا ہو اجب محکو سک گئے
تو بولی کیا اجارہ ہی تری چاک گریبان کا

یہان ہتی ہی ناحق آمد و شد پار ہ دل کی
کسے درکار ہی پیوند دامان و گریبان کا

جبین پر جس بت مغرور کے قشقہ نظر آیا
ورق سمجھا مین ہی گل تیری تصویر گریبان کا

سوا بسرہ تشریح کچھ نہ پیدا ہو
جو تیغ یار کا ای باغبان عجب گری
مریم قہر علی ہو اگر بقول عبس
فلک نہ ہین ہ زندہ پر آفتاب گری

غزل

فلک کے بو بی ہی داغ جستجو باقی
لباس زیست پہارہ گیا رفو باقی
ہمارے کاغذ تصویر کا ہی ای زنگ
ہر ایک رنگ مین ہی ای آرزو باقی
کہنچا حسینو کی ہی ای آرزو باقی
کہ ضعف سی مری تمنا مین بو باقی
زبان شمع خموشی ہی باتین کرتا ہی
نہ ہی ہی شعلہ کی گفتگو باقی
زبان قطع اصل ہی ہی گفتگو باقی
چلی ہی

غزل

کر ترک قطع تعلق اہل دنیا خویش سا ہے
جو مقراضون مین نقشہ ہو مری جاک گریبا کا

خرد نے نہی بے ہونہ آج جو ہوا ہو کوئی
گئے رہ دن منہ پیٹ چاک تا جیب گریبا کا

آلہی ہجیان لی دست وحشت چارہ ساز ذکی
کہ مجکو بہاوی کہا تا ہی فو جیب گریبا کا

خدا وندغم کے حکم سے چارہ نتاوزہ ق
نہ کہتا یہ غزل ہی ذکر کیا جیب گریبا کا

منیر افسردہ ہون با پندی عطف دا نصاحت
نہین تو لطف دکہا تا مضامین گریبان کا

دل کہیت تیری عشق مین ایجان رہ گیا
بیدست وپا کے ہاتہہ یہ میدان رہ گیا

جس دلمین تیری وصل کا ارمان رہ گیا
حسرت کا دین یاس کا ایمان رہ گیا

تو آتے آتے شب کو جوای جان رہ گیا
ہاتہو تسے دل کو تہام کے ارمان رہ گیا

پہلو مین تیر یار کا پیکان رہ گیا
گہر میرے دلمین کر کے پہمان رہ گیا

جلدی مین جب مین ساتہہ چلا تیغ یار کے
سر رہ گیا کہین کہین سامان رہ گیا

نکلا نہ قید خانہ خرابی سے دہ کبہی
اک دم رہی جسکے دلمین ترا دہیان رہ گیا

ہوش و حواس ساتہہ جوانی کے چلدیے
پیری مین ضعف کی سبب ایمان رہ گیا

ہمصوتی کر رشک سے دیکہا نہ آئینہ
اونکو بہی اپنی دید کا ارمان رہ گیا

نکلا نہ جیتے جی دل وحشی سے ای پری
ویران گہر مین خوب ترا دہیان رہ گیا

بازی نے لے سکا خلش غم سے تیر یار
یہ پھانس آگے بڑہ گئی پیکان رہ گیا

بہاگے جو انقلاب جہانسے عدم کو لوگ
کعبہ مین کفر دیر مین ایمان رہ گیا

گردن جو عید ملنے گئی تیغ یار سے
خالی کا چاند بنکے گریبان رہ گیا

اوس نازنین سے بار حمائل نہ اوٹہہ سکا
آغوش شوق کہولکے قرآن رہ گیا

توڑے جو ٹانکے تیر سے ملنے کو زخم کے
اونگلی دبا کے دانتو تلے پیکان رہ گیا

یوسف کی بو نے پائی جو تیری گلی کی گاہ
کوسون نسیم مصر سے کنعان رہ گیا

غزل

تا حشر کفر و دین کی سجدے کیا کیے
جس دم تمہین اکیلے مین ہی ترا دھیان رہ گیا

ای ضعف تو نے جوش جنون سے خجل کیا
آخر گلے لپٹ کے گریبان رہ گیا

پوچھا گیا نہ حشر مین تصویر جان کو
اچھا رہا جو عشق مین حیران رہ گیا

خنجر کے ساتھ کاش یہ غصہ نکالتا
کیون دانت پیسنے کو یہ بیکار آن رہ گیا

دیکھین نکالتا ہی ہے ارمان سے تو کس طرح
اب تو ہمارے دل مین ترا دھیان رہ گیا

سودا گلی پڑی کا نہ تھا کچھ یہ ایچ پیچ
غنیمت عیش کفن کا گریبان رہ گیا

خوشبو تمہاری سونگھی جو پھولون نے کہا
بانہین گلے مین ڈال کے حیران رہ گیا

قسمین ہی کھا کے آپکا پردہ وہی رہا
اور اوٹ ہو کے بیچ مین قرآن رہ گیا

پایا کہان سے صبح قیامت نے ایچ پیچ
کیا منہ سے بچکے کوئی گریبان رہ گیا

سب چھوڑ کر چلے گئے جز روح بیخبر
کچھ جسمین جان تھی وہی مہمان رہ گیا

سر پاؤن پر جو ضعف سے وحشت مین آ پڑا
دامن سے منہ چھپا کے گریبان رہ گیا

جھوٹا ہی سمجھے اپنی محبت مین مجکو آپ
قرآن اوٹھا کے ہاتھ پر ایمان رہ گیا

بھیجو گلوریان ہی اونمین خاص سدا انکی
مٹھی مین بند جنکے لیے پان رہ گیا

پایا مرا مزاج نہ وحشت مین ایکبار
ہر بار خاک اوڑا کے بیابان رہ گیا

پوچھا جو اوسنے ضعف مین نکلی ہے جی کی بات
آکر مری زبان تک ارمان رہ گیا

مجھ پر ہی بام یار سے آئی بلای زلف
دست دعا اوٹھا کے ہر انسان رہ گیا

پونچے نہ ہاتھ جیل مین بھی پاے یار تک
دو کوس آستینو نسے دامان رہ گیا

بیڑے اوٹھا لے جائینگے کب قتل عام کو
اسید دار آج بھی ہر پان رہ گیا

تو بھی جو حکم دے تو نہ خالی کرے جگہ
بیطرح جم کے دل مین ترا دھیان رہ گیا

محشر مین جمع دفتر عصیان ہوا مگر
مجموعۂ حواص پریشان رہ گیا

بنوا کے دست غیر سے رکھا جو آپنے
پی کر اسو کے گھونٹ ہی پان رہ گیا

غزل

راہِ عدم مین جا نکلا نامیونکے ساتھ
نا تمام ہی کے نام سے الآن رہ گیا

کہیے پھر کونسے تیر سے دل کا تھا
وہ تیر کے خاندان مین کیوان رہ گیا

اُفتادگان خاک کا پرسہ اٹھا تو کیا
مطلب نہ چل سکا کسی عنوان رہ گیا

آخر بنا وہ گانج مذمت کے پور کا
پہلے ہی آپ کے جو ذرا پان رہ گیا

ابرو کی یاد دیکھ کے اب ہو ہوا ہلال
بالائے طاق نسیے نسیان رہ گیا

یارب کوئی عجیب بلا تھا بتونکا عشق
ناکردہ خوار کردہ پشیمان رہ گیا

میری طرف سے دل مین بتونکے رہا گمان
سر مر نہین کہ آنکھ مین مہمان رہ گیا

کرتا سفر جو بوسہ کوئی ریتی راہ
دم آکے میری ہونٹون پر ایمان رہ گیا

محشر مین لاکھون مین متقاضی العدل
کس کس کا قرض پر ایجان رہ گیا

رہ کا کیا عتاب مگر بوسہ لیلیا
منہ دیکھتا ہوا یہ نگہبان رہ گیا

صدقہ ہوا مین جانسے پھر کیون ہی پھری
کچھ پیش آب بھی مین تری قربان رہ گیا

سیکھی ہی صبر نے بھی وہی بیوفا کی چال
برسون بلا بلا الرا ایک آن رہ گیا

اوٹھتا نہین ہی خاک سے تو روز شبہی
اے سر یہ کسکی تیغ کا احسان رہ گیا

نکلا ہی بھول کر تو بہین پھر کر گیا
ہم بیخودونکے دل مین جو ارمان رہ گیا

تیری سوا تو دل مین جگہ اور کی نہی
کس طرح آکے وصل کا ارمان رہ گیا

مین جیسے دشت غم مین مثال نقش پا
درماندگی کا مرحلہ دیران رہ گیا

اب کون سا نہ دی مری دریای اشک کا
پہلے ہی تھک کے نوح کا طوفان رہ گیا

قاتل نہ مین ہانہ وہ دعوی خو بہا
باقی سر بریدہ پر احسان رہ گیا

وحشت کی آبرو ہی تو بے پردگی مین ہی
پردہ کہان رہا ہو گریبان رہ گیا

آنسو زیادہ حد ادب کہ کے رک گئی
تر دیکھ عرش جلکے یہ طوفان رہ گیا

آہٹ سی اپنی پای نگہ کی مین چونکے اٹھا
جب خواب مین قریب وہ الآن رہ گیا

کیا طول دون مینیر مین نظم مینہ کو
چھینے سی تیسرا ابھی یہ دیوان رہ گیا

حسن معنی جو پسند دل ناشاد آیا
خود بلا مین مری لینے وہ پریزاد آیا

طائر جان جو سو گلشن ایجاد آیا
پیشوائی کے لیے دوڑ کے صیاد آیا

سبق ظلم فراموش اسے یاد آیا
غصہ آیا کہ بگڑ کر کوئی اوستاد آیا

باغ مین نالۂ سوزان جو مجھے یاد آیا
آشیان پھونکنے کی تاک مین صیاد آیا

نالے سنکر وہ بت آمادہ بیداد آیا
کان کی بجلیونکو خرمن جان یاد آیا

جان لی رحم جو اونکو دم بیداد آیا
یہ خوش اخلاق تو غصہ کا بھی استاد آیا

شاخ گل صحبت مرغان چمن صبح بہار
ہای کسوقت مری تاک مین صیاد آیا

رکھیو اے امید شہادت کہ مین ہون شام دگر
بے نقاب آج مری قتل کو جلاد آیا

کیا مبارک ہی قدم ای غم فرقت تیرا
کشور دل سے مجھے تحفۂ فریاد آیا

جب شکست دل حیران ہوی منظور اے میر
خشت آہن لیے آئینۂ فولاد آیا

حکم شیرین ہی خبر کو جو گیا تیشۂ مرگ
پیشوا لینے کو خوں سر فرہاد آیا

آشیان ہی جو اوڑی تو بلرزے ارم اوڑی
ساتھ ہی قوت پرواز کے صیاد آیا

سر فروشون نے لہو کی بھی سبیلین کہ دین
تشنۂ خون ہی کوی خنجر بیداد آیا

ہچکیان بات بھی کرنے نہین دیتین دم نزع
آج مین شہر خموشانین کسے یاد آیا

عشق قد مین جو نہتا ٹھہر کر کیا سینہ سپر
کیون عصا تھام کے گلزار مین شمشاد آیا

ذبح کرتے ہی مری ترک کیا اوسنے شکار
خاک مین اپنی جو میری کاٹ کے صیاد آیا

صحن گلشن مین جو آمد سنی فصل شہدا کی
بہر جاروب کشی جملۂ شمشاد آیا

حلۂ سرخ شہادت نہ کفن مین پہنا
نشۂ عشق مین جو مری قتل کو جلاد آیا

زخم عشق کی خیرات مین پاجائینگے سب
باڑہ پر ابکی اگر تیشۂ فرہاد آیا

جگر و دل کا لہو کیسنے بہایا یارب
خون مین غرق مرا طایر فریاد آیا

بیحجابی کے سب انداز سکھاؤ شب وصل
نشا کیا آنکھ مین آیا کوئی اُستاد آیا

آب و دانہ کسی بلبل کو یہان جب لایا
پیٹ پکڑی ہوئی گلزار مین صیاد آیا

دار فانی ہی ہر یارب کوئی زندانخانہ
بنگیا بندہ یہان جو کوئی آزاد آیا

نبض جب ست ہوئی طبیبونکی طبیبونکو بلی
مرگ جان کنی ہونٹ ہنے کو نشتر فصاد آیا

تاک مین ہی دل رم خوردہ کی زدیدہ نگاہ
صید وحشی کی کمین گاہ مین صیاد آیا

کی ہے زخمون نے جسد بسکی دریدہ ہنی
پھر کرا منہہ نہ کوئی خنجر فولاد آیا

آہ کرتے ہی کلیجا نکل آیا منہہ سے
لاش ہمراہ لیے قاصد فریاد آیا

سر و اکرا جو تری سامنے ای سرو روان قد
آرہ تیز لیئے شانہ و شمشاد آیا

دم مشق ستم اوس طفل نے جیا دیکیا
باندہ کر دست ادب خامہ فولاد آیا

بانع نالہ مرے سوگمین کرتی ہین فغان
جب مین خاموش ہوا سوہم فریاد آیا

مرگ گئی راہ عدم روح کدہر جائیگی
قتل پر میرے کمر باندہ کے جلاد آیا

وہ کہان آئے کسے جہانکنی کو نکلا ہی
دم مری آنکھ مین ناحق دم فریاد آیا

محو جو دیدۂ دل وزازل تہا خ پر
نیک سوہ تری صحف مین وہی مہاد آیا

کبھی پوچھے نہ خانہ تربت مین خبر
سانتہ دینے کو عبث حشر مین ہمراد آیا

لیچلا جان کو دم دیکے کدہر خیر تو ہی
کچھ سنون مین ہی تو ایدل تھی کیا داد آیا

خون ناحق کو بہی اب ٹھوکر ٹھکانا نرہا
قتل کو دامن او ٹھائے ہوی جلاد آیا

آمد و رفت جہان بیخبری مین طی کی
ہمرہ خواب اجل نشہ ایجاد آیا

ہو مبارک مرض عشق حقیقی ای دل
لے عیادت کو تری در دخداداد آیا

آب خنجر مین ہوا سودۂ الماس یکے
بیستادانت جو غصہ مین وہ جلاد آیا

سنتے تہے ہم کہ ہے انسان غرض کا بندہ
آج کیون سخت مصیبت مین تجھے ایاد آیا

جتنے مارے تری شکوغرقی قطری — چرخ کو دانتون پسینا دم فریاد آیا
اس چمن مین ہوس قید بہی نکلی نہ کبہی — پتے کہڑکے جو مرے خواب مین صیاد آیا
تا کوئی عیب ہی تصویر کو بہی چہونسکے — منہہ بگاڑا جو کبہی سامنے بہزاد آیا
آشیانہ ہی نہ تہی باد صبا بہی آگاہ — میری نالہ سے پتا پوچہہ کے صیاد آیا
گدگدی کرکے ترا تیر ستم کہتا ہی — ابتو قابو مین ہنسی کے لب فریاد آیا
میری رگ رگ مین ہی کید جوش جنون کا جالا — کیا تلاشی کے لیے نشتر فصاد آیا
آشیانہ یونہیں برسونسی ہی مرا یاد — ہای ابتک نہ ہوا پر کوئی صیاد آیا
کہنچ ہی جاتا تن لاغر مری کیپہ نقش — خامۂ موے کمر لیکے نہ بہزاد آیا
کیا مرے نالہ کو سنکر وہ بہاتے ہین ہنسی — آج دانتونکی تلے کیون لب فریاد آیا
خون ناحق جو قدم لینے کی خاطر دوڑا — رستا رو کنی کو دامن جلاد آیا
صید مغرور رہون ایسا نگیا تا قبض — آپ جبتک مری لینے کو صیاد آیا
نہ کبہی پر نہ کبہی عاشق حیراں کی شبیہ — مدتون صرف مین نقش رخ بہزاد آیا
شعلۂ طور سے افسردہ مزاجی نہ گئی — ہان ترے دل سوزان کا مجہے یاد آیا
باغ عالم مین مری سرو سہی کی جانب — کلمہ کی انگلی اوٹہائی ہوی شاد آیا
بیکسی مین نہ خبر خسرو شیرین نے لی — طعن ہی ہنسنے کو زخم سر فرہاد آیا
جانتا کون کہ اب پڑتی ہی عشاق پہ کیا — نیچے نظرین کیے کیون قتل کو جلاد آیا
بند ہی دہان مین کس بوسفگر گستاخ کے — کونسا خواب فراموش مجہے یاد آیا
سنہنے والے ہین مگر عالم رویا کے حسین — خواب ہی مین نظر اکثر وہ پریزاد آیا
عطر مین ڈوبی ہوئی حور شہادت آئی — تر عرق مین جو دم قتل وہ جلاد آیا
کیون مری سمت ہر انگشت سرہ اوٹہتی ہی — آج کیا ہی جو ترے تیر نگہ مین یاد آیا
چلے درگاہ مین باندہے ہین اسی نیت کر — پہر ہی ہندی مین پہنسا نیگو نہ صیاد آیا

جب کسیکو بھی ملا تیغ جو ابرو کا سبب
جہان شیرین ہی بدل لینے کو فرہاد آیا

کونسی سنگ شہارت تھی بہری آہ رسا
دونون ہاتھونسی جگر تھام کے جلاد آیا

دیدۂ نقش قدم تھی نہ جبکی دیکھی
استقدر چہپ کے مری گھات مین صیاد آیا

راہ سر ہوڑنے کی کسنے بتائی اپکو
کیا عدم سے خط پیشانی فرہاد آیا

دلمین وہ پھانس چبھی جس سے ہوئی تیغ خجل
ناک مین نیم کا تنکا جو ترا یاد آیا

خون بہی بول سکیگا نہ مرا حشر کرون
سرمہ آنکھون مین لگائے ہوئی جلاد آیا

ہوگیا کوچۂ جانا نہین سراپا فریاد
الف آہ بنا جو کوئی آزاد آیا

باغ عالم کی ہوا کھانے بناہی کہ بہنسی
قفس بیضہ سی چھوٹے تھے کہ صیاد آیا

دیتی ہی جسکی چہری تسنیت زخم عظیم
مژدہ ای خون دو عالم وہی جلاد آیا

باتکپن بیچ چکے نشتر مژگان شاید
نوک کی لینے جو بازار مین فصاد آیا

کیا خوشی کی یہ خبر تھی کہ نہان ہوگی
تا زبان حشر مین کیون شکوۂ بیداد آیا

پھرے محروم تری در سے گدایان وفا
پڑ گیا لوٹ مین جو سائل بیداد آیا

دل مین قاتل نے جگہ رحم سے دیدی شاید
ورنہ محشر مین نکیون کشتۂ بیداد آیا

اصل سے پہلے دیا نقل نے دیدار کا لطف
کسکی تصویر لیے حشر مین بہزاد آیا

ای منیر آجتک اردو کی نخلستان مین
شیخ ناسخ سی نہ بہتر کوئی نقاد آیا

خوب سرسبز ہوی کشت تمنای منیر
گھر کرا ابر کرم سید سجاد آیا

مری دل سے جب انکا پیکان نکلا
پکاری اجل ابتو ارمان نکلا

کہین سے جو تو چہپ کر ای جان نکلا
مرے دل سے شرما کر ارمان نکلا

کسیکی نہ حسرت نہ ارمان نکلا
جو نکلا تو دم ہی مری جان نکلا

گئی ہوگی ملک چہپ کر جوانی
دغا دیکے گھر سے یہ مہمان نکلا

غزل

کسیکی جگہ تیرے دل مین نہ دیکھی — نصیبون سے یہ گھر بھی ویران نکلا
جسے صبح محشر سمجھتے تھے ناداں — ہمارے کفن کا گریبان نکلا
زمانہ کے بیگانہ پن سے ملا مین — یہی تو مرا جان پہچان نکلا
ترے تیر نے ضعف مین کی اعانت — عصا تھام کر دل سے ارمان نکلا
بتونکی قدر است پرغش ہی ناصح — یہ بیچارہ سیدھا مسلمان نکلا
کسے ہے جس سے بیزار ہم زندگی بھر — یہ کیا قہر ہے تو وہی جان نکلا
گئی روح تنہا عدم کو بدن سے — اکیلا مرے گھر سے مہمان نکلا
ترا نقشہ جسکو سمجھتی تھی خلقت — وہی تو قیامت مین قرآن نکلا
عدم مین ملے مجھسے یاران رفتہ — زمانہ سے باہر یہ ارمان نکلا
کہان جائین اب جان مرنے والے — قیامت مین ناحق تو ایمان نکلا
رجوع اصل کی مت کرتی ہو ہر شے — مرا دم ترے آگے ایمان نکلا
مرے پاس اس بے نیاز کے عیش — خدا کی خدائی کا سامان نکلا
لحد پر ترے آتے ہی جی گیا مین — ارے یار تو تو مری جان نکلا

منیر آگے تنہا غم کا کہا نا بھی مشکل
اب الحمد للہ آسان نکلا

کیون ہی تسلی آئینہ خانہ مین جو دار آئی کا — شہر خوبی مین ہر کیا قحط تماشائی کا
نالہ تا چرخ نہ پہونچا دل بیدرد مرا — نام جھنڈے نہ چڑھا ضعف مین رسوائی کا
آتش حسن کو کیون نار ہی یکتائی کا — شعلہ طور شریک اس مین ہی جوتا نائی کا
قیس نے ڈھنگ وڈایا دل سودائی کا — چور رہا پانہ کسی نے مری رسوائی کا
تہمت تجرید نے بخشا مجھے یکتائی کا — خانہ آباد الٰہی مری تنہائی کا
آئینہ ٹوٹ گیا کسکی خود آرائی کا — پڑ گیا لوٹ مین نظارہ تماشائی کا

تنہا بہرو ساختہ دو ہوش و شکیبائی کا — ندیا ساتھ کسی نے غم تنہائی کا
نور ساتھ اونکے گیا چشم تماشائی کا — خانہ ویران ہوا عینک بینائی کا
بیکسی آپسے باہر نہین جانے دیتی — مجھسے آباد ہی عالم مری تنہائی کا
وصل ہی جب نگہ یار مین بیجا ٹھہرا — دونون عالم مین ٹھکانا نہین جائی کا
تم کہین جاؤ خبر مل ہی رہیگی ہمکو — ساتھ ہرگا رہی اندیشہ ہرجائی کا
نکلی جاتی ہی مری پاؤن تلے نیچے سے زمین — پر قدم مل نہین سکتا شب تنہائی کا
اتبو مجھ پر ہی مصیبت کا فلک ٹوٹ پڑا — ڈر کسی کو نہ رہا آفت بالائی کا
تن لاغر نے تب غم کو اور ترسے ندیا — ناتوان ہو کے کیا زور توانائی کا
بیکسی مین تو مجھے کاتب اعمال سے تھا — کسنے اخبار لکھا عالم تنہائی کا
اسی ویرانہ مین ہر پھر کے رہا کرتا ہی — دل مین کیا نالہ گڑا ہی بت ہرجائی کا
ذکر توحید ہر اک موج کو ہی ورد زبان — لاکھون بحرون مین ہی مصرع تری یکتائی کا
بیکسی کس سے بتا پوچھ کے آئی ہر یا مین — ہی کس طرح کہلا گوشہ تنہائی کا
کوئی یوسف بھی نہین جذب کرے کیا تاثیر — شوق کس اندھے کنوئین کو نہین بینائی کا
بیقراری مین خبر لینے نہ آیا کوئی — ساتھ یارون نے دیا صبر شکیبائی کا
بیدلی آتی ہی ہر بار مری پہلو مین — اسنے گھر دیکھ لیا کیا دل ہرجائی کا
ہم سیما کے جلانے سے کہین جیتے ہین — دین کسی اور کو دھوکا تری گویائی کا
دور پھینکے گی طپش سنگ فلاخن کیطرح — لنگر اوکڑے تو کہین کوہ شکیبائی کا
ایک فن حشر کا تشہیر کو کافی ہوا — حق ادا ہو نہ سکا ذلت و رسوائی کا
ترک ہو کر کے اگر کھینچ اپر یکی کمان — کج سلیگا نہ کبھی ابرو ہرجائی کا
ہم تڑپ کر ہوی ٹھنڈی تری خنجر کی طپش — طعنہ غیرون نے دیا صبر شکیبائی کا
تیری در پر نہین اب پھرنے کی حاجت اسے — نقش بیٹھا ہی یہان میری جبین سائی کا

کیا نظر آئے کوئی شے رہی جادہ سے جنوں
نہیں بنتا ہی سر ایک کی بینائی کا

عہد آیا ہی کہ ہو بند ہر ایک عمل
اب ہی ہر شکیبائی کا

درد سر کہو نیکو آئے تو ہو تیر ہر
پہلے اور پیدا روگ جبین سائی کا

در پر اوسکے نکرا کر تیغ یاسی ہے
فخر جعلی نہ بنا داغ جبین سائی کا

اک خیالا دیکی جو نظر ہی مجکو تختہ
نقش بھرتا ہون ہم آہو صحرائی کا

رہی دیوانہ کو حسرت ہی ہم آغوشی کی
ہاتھ پہنچا نہ گریباں تک تری انگڑائی کا

جیب مکڑی ہو تو دامن صحرا کی ہر
ہو جنون ہاتھ ابھی خالی نہیں سودائی کا

جائیں قدمین نکیون اہرو ملاک علم
شہر اول ہی یہی عالم تنہائی کا

حرم و دیر سی تا عرش بین ہی اندھیر
آج کسیکا ہی گذر جلوہ ہر جائی کا

لوٹ لے شوق سواے صدمہ فرقت مجکو
پاسبان کوئی نہین ہی شب تنہائی کا

دیکھنے والون نے دیکھا مری آنکھون مین
حصہ لاکھون کو ملا ایک تماشائی کا

قبر مین بھی خلل انداز نکیرین ہوے
اب خدا حافظ و ناصر غم تنہائی کا

دھوپ بھی بھاگتی پھرتی ہی سر پہ ننگی
ڈھاک پر ڈھاک ہی نہ سایہ کسی سودائی کا

حشر ہی آج تو سب بادہ دیدار مین
اک ہی دن ہی تری انجمن آرائی کا

شوق اوس گھر مین نہین جلوہ فروشی کا ہو
سوز دن بھی جہان چشم تماشائی کا

پست قدر دنی نکیون صاحب غیرت جائیں
اوج کو ٹھے کو میسر نہین انگنائی کا

بیکسی کو مین نکیون حاکم عادل سمجھون
کوئی جھگڑا نہ سنا عالم تنہائی کا

خاک مین ملکے پہونچتے ہین فلک پر دیکھو
صوفی شہر کو ہی کبر چکندر شیشی

کیون عدم مین نظر آیا نہ کوئی اپنے سوا
سر آئینہ مین ہی شاید شب تنہائی کا

ہے شام ہی سے دیکھو آج کیا آخر شب
رہ جاگا ہنسنے کیا وصل مین تا آخر شب

دیس گا تا ہی بت زہرہ لقا آخر شب
ہوتی ہی صبح وطن جلوہ نما آخر شب

وصل مین صبح کے آثار ہین برعکس عیش
نیند اوڑا دینے کو چلتی ہی ہوا آخر شب

ردیف یای

للکہ لوچن چن کے قوافی لطیف اسکے منیر
سمجھو خامہ کو نہ گز قافیہ پیمائی کا

ای فلک فوج حوادث ہی نہین ٹرمین
لاکھ پر بھاری ہی اکہ مری تنہائی کا

لگا یہ کوہکن و قیس تبرک کی طرح
کچھ بقیہ جو رہا تھا مری رسوائی کا

دیکھکر تجکو مٹے جاتے ہین دنیا کے حسین
جمع ہوتا ہی مسالا تری یکتائی کا

رہے وہ خواب عدم آنکھون ہی سوجھ
یاد گار ایک یہ ہی عالم تنہائی کا

جی مین ہی پوچھون کہ کیون بات نہین کرتے آپ
کیا کہون منہ نہین پڑتا مری گویائی کا

چاہیے چشم تمنا مین غبار رہ یار
جزو اعظم ہی یہی سرمہ بینائی کا

نام روشن بھی جو ہوگا پس مردن تو کیا
چاند دیکھین گے عدم مین شب تنہائی کا

یہ اشارہ ہی کہ پھر جایئے نیند آتی ہی
میری تعظیم کو اوٹھنا تری انگڑائی کا

دل فریبی کی ادا مین ابھی آجاتی ہین
سامنا چاہیے پر چشم تماشائی کا

اپنی صورت تو نہین دیکھنے دیتے ہین ہم
کیون نہ صدمہ ہو تری آئینہ سیمائی کا

کوسے کیونکر کوئی اپنی مشق ستم پیشہ کو
نام لیوا نہ رہا قوت گویائی کا

ناک بھون آپنہ کے آگے چڑہایا نہ کرو
منہہ بگڑ جاے نہ اکر وزخود آرائی کا

ای گل اک شب کی دلہن بنکی نہ اترا تیری ہی سر نہین سہرا چمن آرائی کا

ردیف الف

ہے ہے کیا ہوگیا ہی ہجر مین جی کا عالم
دل ہی ہاتھ سے جاتا ہی ہمارا ہر دم

ہے ہے کیا ہوگیا ہی ہجر مین جی کا عالم
دل ہی ہاتھ سے جاتا ہی ہمارا ہر دم

غزل

دو گھڑی کراو سکو سنبھال سو ہی قبل سحر
پای خوابیدہ مرا چونک اٹھا آخر شب

شام کو جلوہ رخ پچھلے پہر اف کیا ہے
صبح عیش اوّل شب شام بلا آخر شب

داغ دل جانے لگے عہد جوانی جو چلا
گھر ہین چڑھتا ہی مسافر کے تو آخر شب

پڑھ ہی دھوکے مین فشتون نے نماز صبح
صبح کاذب ہوئی چہرہ کی صفا آخر شب

ہاتھ تو نسے آپ نے دل چاک کیا بعد وصال
کر گئے نقب زنی وزد حنا آخر شب

نالہ کش ہی دل وحشی پس ایام شباب
بولتا ہو مرے جنگل مین ہما آخر شب

پچھلے کو مہندی لگا کر عجب اندھیر کیا
لیگیا سیم سحر وزد حنا آخر شب

قبل پیری دل وحشت زدہ شفاف ہوا
پاگیا آئینہ صبح جلا آخر شب

نامہ لیجاے تمنا مری وس مہر کہان
شہپر لب سی اوڑے مرغ دعا آخر شب

شام کو جاتے ہین پچھلے کو چلی آتی ہین
زہر غم اوّل شب آب بقا آخر شب

جھٹ پٹے مین جو وہ آئے مرض ہجر گیا
صندل صبح بنا خاک شفا آخر شب

پچھلے کو جائینگے بدخواہ جو تیری ہمراہ
جون ہوگا ہدف تیر دعا آخر شب

لین گے چٹ چٹ جو بلائین تری وقت وداع
چٹکین گے غنچہ گلزار وفا آخر شب

صبح سی پہلے جو سرگرم ستم ہو وہ بت
ہون ستارہ شرر سنگ جفا آخر شب

سینہ کوبی کے سبب غیر سیہ دل چونکے
کالے کوسون گئی نوبت کی صدا آخر شب

سر خرو ہون اگر آجاو منا جاتے وقت
در دیان پہنے میری فوج دعا آخر شب

رونق غمزہ گئی تیری جوانی گذری
ہوئی شمع سحری تیر ادا آخر شب

عشق مژگان مین گئی جان بعید شباب
سولی پر آہی گیا خواب فنا آخر شب

بے تکلف وہ ہوے قبل سحر نشہ مین
لٹ گیا قافلہ شرم وحیا آخر شب

صبح سی پہلے وہ جانیکو مین تی نہین ہم
راہ کیا بھول گیا پیک قضا آخر شب

جان دین کم ہو اگر نشہ تریاک شباب
آئے افیونیون کو خواب فنا آخر شب

چشم تر شام کو افسردہ دلی قبل سحر
آب گرم اول شب سرد غذا آخر شب

صبح سے پہلے جو کہو گے وہ بیماری ہجر
عرق شرم مین بیگے گی دوا آخر شب

نالہ سی ڈر کے عدو بھاگ گئی قبل سحر
ہو گیا تیر شہاب آج خطا آخر شب

شام سے نشہ چڑھا ہو صبح ہی پہلا اوسے
جرم ہوا اول شب اور سزا آخر شب

قصد تو یہ ہی تو کہا لے غم ایام سیاہ
روزہ جور کہتی ہین کہا ٹین آخر شب

رات گذری ہوئی پہر آنی مری رونیکو
آنے آنکھو مین سرمہ جو دیا آخر شب

عہد پیری ہی عبارت کہ جوانی سی بشر
شام کو یاد بتان ذکر خدا آخر شب

جلوہ یار جو پہلے کو زر افشان ہوتا
بشک ظلمت ہی میسون طلا آخر شب

سجدہ کرتے ہین جو آتا ہو بت قبل سحر
سر کی بل چلتے ہین ہم راہ خدا آخر شب

مائل یار ہوا پہلے کو ہر زا کر صبح
بن گیا مرغ سحر قبلہ نما آخر شب

دو گھڑی رات سی ملا لے سحر عید ہوئی
تو نے کہو لا جو گریبان قبا آخر شب

صبح پیری ہوئی تاریک سیہ کاریسے
آ گیا میری لیے وقت عشا آخر شب

تم اگر آؤ تو پھر آئے جوانی سیری
شمع کو ہو نشو و نما آخر شب

رات بیگی ہوئی آنکھو نیکی کہانی تو کہے
تر پسینے مین ہوئی زلف رسا آخر شب

شام سی دور کو مین آپ بیان تا پایان
بڑھ کی پہنچینگے مری دست دعا آخر شب

روی ہم اوسکے گلے ملکی چھپی کو منیر
اوس مین وہ گل تہ بہ گیا آخر شب

کیون کرون ذکر زلف کیا مطلب
دل سی پوچھے مری بلا مطلب

نامہ کا اوسکے کیون لکھا مطلب
بار سے بھی نہ پل سکا مطلب

تم نے پوچھا جو غیر کے آگے
گوشہ دل مین جا چھپا مطلب

معنی آہ سنکے تڑپا غیر
ہو گیا تیر بے خطا مطلب

خط جو اونسے پڑہا نہین جاتا — کیا مقدر کا ہی لکھا مطلب

سعی دشمن سے وصل ٹھہرا ہی — اب نہین میرے کام کا مطلب

ہاتھہ خالی ہین اے دل پرغم — پاس سے ہی خلا ملا مطلب

زلفون والو نسے رہے ستغنی — غرض آسیب ہی بلا مطلب

راز سربستہ اونکو لکہتا تہا — غیر پر کس طرح کہلا مطلب

زاہد ایت پرست ہون نومین ہون — بتکو ای بندۂ خدا مطلب

تمسے ڈر کر جو دل مین چہپتا ہی — جانتا ہی تمہین خفا مطلب

اوس پری رو نے خط جو بڑہوایا — صاف منشی اوڑا گیا مطلب

کشور دل کا ہی وہی سلطان — جو تری در کا ہی گدا مطلب

جب لکہا مرگ آرزو کا حال — خود سیہ پوش ہو گیا مطلب

چپ کلے دو نمین نوید ناکامی — دل سے دم بہر جمع ہو جد مطلب

کیون نہ پہونچے مری خبر اونکو — کیا کہین تہک کے رہ گیا مطلب

روح کے بدلے اونسے ٹہہری ہی — جان دینے مین ہے بڑا مطلب

کیسے کیسے کڑی پڑی لیکن — ساتہہ دل کا دیا کیا مطلب

پیر لائے پیام قتل یہان — بیر بانون نے کہہ دیا مطلب

آرزو کسکی جب نہین نہوئی — جان سے بہی ہی کیا سوا مطلب

کام کیا اسکے ان بتونسے مینر
رحم عنقا ہے کیمیا مطلب

بدزبان دیتا نہین شکر برابر کا جواب — مانگتا ہی ہر کلموخ انداز پتہر کا جواب

ابر ہی کیون کر ہو سیر دیدۂ تر کا جواب — کس طرح نکلے لب جیسی سمندر کا جواب

ہر حباب مے اگر ہی کاسۂ سر کا جواب — پیری وحشت کا لکہا ہی خط ساغر کا جواب

غزل

غیر ممکن ہی خط خیسا رو لبر کا جواب
کون لکھ سکتا ہی تحریر مقدر کا جواب

جسم لاغر ہو رگ رگ کل ترکا جواب
کاش ہوا دس ناز مین کار بستر کا جواب

وصل کی شب ہی موذن مین اگر چکا نہ
زندگی دیگی تری اللہ اکبر کا جواب

شام کو بے پردہ تم آؤ اگر یا لای ماہ
ہو سواد شب بیاض صبح محشر کا جواب

حال لکھنا ہی جسے زخم دل اغیار کا
مین ہی ناخن ہی لکھون لکھنو لبر کا جواب

خاک ہو جاؤن جو راہ کعبہ مقصود مین
پیری مٹی ہی بنے اللہ کے گھر کا جواب

مین وہ شاعر ہون اگر نامہ نوا ب عشق
نظم مین لکھدون کتاب دیو لبر کا جواب

کر سکیگا چال تیری قد سی کیونکر سرو باغ
بے سر و پا ہو کے کیا دیگا برابر کا جواب

میری آہون کا دہوان چھا جو قبہ پر
راہ گوش یار ہو لے اہل محشر کا جواب

کر نہ دعوی نبی یکتائی کا اے تیشہ بار
موج خون دل ہی تیری مصرعہ تر کا جواب

جسقدر لکھا ہوا تھا ہمنے اتنا ہی کیا
نامہ اعمال ہی قسمت کی قدر کا جواب

کالیان دیکھ لو چھا اتنے میر امزاج
جز دعا کیا دون سوال بندہ پرور کا جواب

صور اسرافیل سے بھی آنکھ کا کھلنا محال
ہی نفیر خواب غفلت شور محشر کا جواب

لوگو نکو یارب نہو میری پشیانی پسند
ورنہ سمجھین گے کسیکی زلف ابتر کا جواب

آرزو سائل کی منعم کو اگر ہوتی غریز
گوہر گوش گدا ہوتا تو نگر کا جواب

قالب خاکی نے جیلے صدیا حج عمر
ٹھہری دیوار گلی سد سکندر کا جواب

بند کر دیتی ہی منہ عشاق کا اونکی نگاہ
اک زبان تیر پر ہی ساری لشکر کا جواب

اونکا خط دیکھ پھرا قاصد مرا منہ فق ہوا
رنگ کاغذ ہی پر واز کبوتر کا جواب

نامہ اعمال بد توبہ کے آگے کچھ نہین
ایک لفظ مختصر ہی ساری دفتر کا جواب

میرے نالہ سے ہوا شور قیامت دم بخود
ایک مصرع ہو گیا دیوان محشر کا جواب

سر جھکانا بھولے ای بت تیری برو کی خم
طاق نسیان ہو گیا محراب خیبر کا جواب

ایک ہی سجدہ مین اوس بت کو خدا کر لیا
داغ پیشانی بنا چشم فسونگر کا جواب

بچگئی آخر غم فرقت کی کٹیان میں بسر
سخت جانی ہو گئی مہاتی کی پتھر کا جواب

دونون جانب ہی درستادہ ہلاکو کا ہاتھ
گردن خم گشتہ ہی محراب خنجر کا جواب

جسنے جانا میکشی مین تو ہی فرہاد ایل
چشمہ کوثر ہی کسکے دامن تر کا جواب

دلکی ٹکڑی کر کے وہ بت پوچھہ لیتا ہی مرا
شیشہ کی جھنکار سے سلیمن گے پتھر کا جواب

میری آہون پر نہی اوسنے نگاہ التفات
مار برقی پر نہ آیا باد صرصر کا جواب

لاف زن اکسیر پر ہارس ہین پر ہون ہیچ مدان
ڈھونڈتی ہی کیون قناعت خاک پر کا جواب

وہ کفن ہی اور یہ جامہ مے باہر ہی فلک
دست مفلس ننگی ہی دست سکندر کا جواب

کر لیا تسخیر عالم خال دی یار نے
نقطہ ٹھہرا اختر بخت سکندر کا جواب

طرح یہ نواب نے نکالی ہی میان اہیو
موج کوثر ہی نہین اوس مصرع تر کا جواب

سیکدہ مین بادہ نظم ٹھوری پی منیر
پڑہ کے ساقی نامہ کو لکھ خط ساغر کا جواب

کاہ سکتے ہین حضور کو حال تباہ کب
عرضی مین کھینچ سکتے ہین ہم قد آہ کب

یارب ملے گی روز سیہ سے پناہ کب
مشعل سی مجکو ڈھونڈہ نکالیگی آہ کب

اس ق کی ہی خرمن ہستی کو آرزو
ای بت کرم کریگی غضب کی نگاہ کب

اوس مہر کو دکھائینگے کسدن ملای بحر
آجائیگا اوجالے مین روز سیاہ کب

نالی ہمیشہ قید دل تنگ مین رہے
آزاد دنمین شمار ہوئی سو آہ کب

دشمن ہین نالشی مری یاران اشک کے
کملی اوڑہائیگا اونہین روز سیاہ کب

مدت سی بانکپن کی ہین مشتاق اہل حسن
آئیگی تیری آنکہونکو ترچھی نگاہ کب

ہر سو نسی خاکسار ہین مشتاق آبرو
تعظیم اوٹھہ گی دیگی تری گرد راہ کب

رکھا کیئے ہو کوچہ بیگانگی مین پاؤن
لائی تمھین لگا کے محبت کی راہ کب

معراج عشق دیکھیں گی کس دن ہم آنکھ سی
نم ہو کی چپکیں گے ورق مہر و ماہ کب

کس دن وہ آئے دیکھی ہمین آپکی گلی
لیگی قدم فقیر کی یہ شاہراہ کب

دلمین ہوگی حسرتون کی بھیڑ تا بکے
اس چھاؤنی سی کوچ کریگی سپاہ کب

بھٹکے ہمیشہ جادۂ مقصود سی جدا
قسمت کے پھوٹنے کو ہلاسنگ گاہ کب

افسوس ہین وصل مین پہونچا پیام ہجر
آیا ہی مجھے ملنے کو حال تباہ کب

گذری تلاش دولت دیدار ہی مین عمر
یارب سفر سی آئیگی پھر گر نگاہ کب

وہ بیخبر ہین شرم سی ہم پا بحال ہین
حیرت ہی کام آئیگی نیچی نگاہ کب

یارب ازل سی حسرت تیر ہین ہی منیر
بلوائین گے جناب سالک پناہ کب

ردیف لے

ہنکے برق غضب ملین گے آپ
آدمی ہو کے کب ملین گے آپ

محو فتار جب ملین گے آپ
خاک مین سیکے سب ملین گے آپ

خواب مین بھی نہ اب ملین گے آپ
بخت جاگین گے جب ملین گے آپ

یون فقیرون سی کب ملین گے آپ
نقد جان لینگے جب ملین گے آپ

ضبط افغان سے کب ملین گے آپ
صور پھونکین گے جب ملین گے آپ

دنکو کیون تیرہ بختونکی ہو تلاش
بستۂ زلف شب ملین گے آپ

روٹھ کر جاؤ گے تو دامن سے
بڑھ کے دست ادب ملین گے آپ

خاص خلوت مین جان و جسم کہان
سب جدا ہونگے جب ملین گے آپ

اب سفیدی سی بال بھاگتے ہین
ایک دن روز و شب ملین گے آپ

بوسۂ لب کا کیون سوال کرون
سیر حق کے رطب ملین گے آپ

نغمۂ عیش تب مزا دے گا
ساز کی طرح جب ملین گے آپ

رنگ اوڑا لینگے غیر بوسون کا | کہو کے یاقوت لب ملین گے آپ
نذرِ دل لہو کرین پانی | مارے رنگون مین ملینگے آپ
گو کہ وعدہ ہی روز حشر کا | شوق کہتا ہی اب ملینگے آپ
ہم دکھا دینگے عشق کی وسعت | آئینہ سنکے جب ملین گے آپ
خاک مین ہو گیا حضور اکسیر | دل یہ کہتا ہی اب ملین گے آپ
عید مین ذبح کیجیے لیکن | پھر گلا میرے کب ملین گے آپ
دیدۂ دل کو بھی نہو گی خبر | سنکے پوشیدہ جب ملین گے آپ
میری اوقات ہی نہو جب کچھ | پھر مین کیون لہو چہون کب ملینگے آپ
دوا اگر ہونگے دیدۂ حق بین | ہر جگہ بے طلب ملینگے آپ
دام گیسو کا وصف سنکے کہا | جعلسازون مین اب ملینگے آپ
وصل کیا ہو غبار ہی دل مین | خاک اوڑا لینگے جب ملینگے آپ
نافع وصل ہے انانیت | جب نہونگا مین تب ملینگے آپ
تم ہو دریا حباب اہل جہان | آپ بھیڑینگے سب ملینگے آپ
کعبہ و دیر مین نہین ملتے | کسی دل ہی مین اب ملینگے آپ
جو ہی بیگانہ سب زمانہ سے | اوس سے کیا پوچھون کب ملینگے آپ

حشر مین سنکے شعر نعت منیر
تمسے خاصان رب ملین گے آپ

ردیف ت

جو دیکھا پائیگی اوس گل کی انجمن مین نشست | کریگی شمع سی استادگی لگن مین نشست
وہ فور شرم ہی بات اونکی سنہ سکی کیا نکلا | عروس نطق کی ہی جملۂ دہن مین نشست
بہانہ لیستے ہی جاؤ وصل ملے | ہماری اونکے ہی پردۂ کفن مین نشست

اکڑ کے بیٹھو نہ شمشاد و سرو کے آگے
چلن دکھلائے نہ برخاست کا چمن میں نشست

رخ حضور رہیگا نہ شب شبگوں میں
کوئی گھڑی مہ کامل کی ہو گہن میں نشست

تمہاری چال نے سکہ بٹھا دیا دل پر
دکھائی خوبی رفتار نے چلن میں نشست

برنگ شانہ ہوا جاک دل تو کیا حاصل
نہ ٹھہری کوچۂ گیسوئے پرشکن میں نشست

پری و حور کو دل میں ہی آپکی مجلس
سوا جلوس سلیمانسے ہی پتن میں نشست

ابھی تری رسن لفظ نے نہیں کھینچی
ابھی ہی یوسف دلکی چہ ذقن میں نشست

دیار عشق لب یار میں عمل پیہم
ہمیں نصیب ہوئی کشور سخن میں نشست

بغل میں بیٹھے جو تم روح ہنکی کیا حاصل
کہ اس آنے نہیں خانۂ بدن میں نشست

بتان عرش نشیں دلسے شاید در ہے
کہ روز کرسیوں پر بیٹھکر انجمن میں نشست

پناہ زیر زمیں ہی فلک کے صدمہ سے
پسند کون کریگا گنبد کہن میں نشست

ہماری آنے ہی اوٹھنو ہمیں نشیں اونکی
ہمیشہ دیتی ہی تعظیم انجمن میں نشست

برائے نام ہی بیٹھک میں یاد فرمائیں
گھڑی گھڑی ہمیں بلوائے انجمن میں نشست

لباس سرو میں ہی اونکی فدکشی پہناں
برنگ بو ہی ہر اک گل کے پیرہن میں نشست

اکڑتے پھرتے ہیں اتنو کیا دماغ ہی تمکو
ہوئی ہی خواب فراموش بانکپن میں نشست

کیا ہی آنکھوں نے آرام لف شکن میں
غزال چشم کو منظور ہی ختن میں نشست

پڑا نہ رہنے دیا تمنے اپنے کوچہ میں
پسند کی مری افتادگی نے تمہیں نشست

سوائے وادی غربت کہیں ٹھہری ہم
ترے غریبو نسے دکھڑی ہی طمطمن میں نشست

بلا رہا ہی اونہیں فرخ خواں محلہ میں
زیادہ پاؤں نہ پھیلائے انجمن میں نشست

منیر لکھنو میں آئے ہو جبھہ کے پڑھو
مقفونکی ہی اس مجلس سخن میں نشست

لکھو یہ طرح جناب منصف الدولہ
نہال حسن کی ممکن نہیں چمن میں نشست

خبر گیسو ونکی نہ پائے گی رات
اندھیرے مین خود کھوئی جائیگی رات

اگر لاکھہ شمعین جلائیگی رات
تن زار میرا نہ پائے گی رات

کب اوس مہر کے آگے آئیگی رات
اوجالے مین کیا مُنہہ دکھائیگی رات

جو خواب اجل کو نہ لائے گی رات
مری آنکھون مین کیا سمائیگی رات

یہ مانا خوشی کی تو آئے گی رات
کہو عمر رفتہ بھی لائے گی رات

جو اوس ماہ تابان کو لائیگی رات
اندھیرے مین کیونکر چھپائیگی رات

رہے گا جہان محو ہندوی زلف
وہین جاکے دھوئی رمائیگی رات

اگر چپکے چپکے ہوا وصل یار
موذن کو سرمہ کہلائیگی رات

مرے بخت تیرہ سی اولجھی تو ہے
کہان روسیاہی چھپائیگی رات

ذرا آنکھین مل لے پکیے صبحدم
ابھی سُرمہ سان پھیل جائیگی رات

چراغ رخ یار کے فیض سے
دھوئین شمع مہ کی اوڑائیگی رات

مری بیکسی سنکے ای زلف یار
بلا مین تری لیکے آئے گی رات

نگہ شکوہ سوزش ای شمع بزم
جلا کر سیاہی لگائے گی رات

بیان ہی شب دفراز فراق
کہان ٹھہکرین کہانے آئیگی رات

ستاری ہین لاکھون مین بیکس ہوا کیا
کیسے اتنی آنکھین دکھائے گی رات

سرکتی ہی کیون زلف رخسار سے
کیسے چاند سا منہہ دکھائیگی رات

تری زلف کے آگے ای ماہ رو
بسی چاندنی مین نہ آئے گی رات

سوگندہ گی ای چشم تر بیگ کہ
اگر یہ تون دھوپ کہائے گی رات

نہ لی روز فرقت مین میری خبر
قیامت مین کیا کام آئے گی رات

غم ہجر کا تو یہی ہے وطن
مرے گھر سے کس گھر مین جائیگی رات

مرے وصل کے لوٹ لینگے رقیب
جو تنہا مرے گھر سے جائیگی رات

غزل

شب وعدہ شہر مین بھی یاد ہے — یہی پوچھتا ہون کب آئیگی رات
اگر لیٹین گے فرش گل پر حضور — ندیکھی گی شبنم نہ پائیگی رات
اندھیری مین ڈر سے نہ نکلی گی جان — اگر موت سے پہلے آئے گی رات
عبث دلکو ہی حسرت عہد وصل — نہ آئین گر وہ دن نجائے گی رات
مصیبت مین کملی بھی ملنا محال — کسے خواب مخمل دکھائے گی رات
جتا دو نہ آئے سیہ خانہ مین — اندھیرے مین رستا نہ پائیگی رات
جلے گا نہ دیر و حرم مین چراغ — اگر اونکو خلوت مین لائیگی رات
جوانی مین آرام آنا محال — اگر نیند آئے گی جائے گی رات

جو دیکھے گی اوس کے ذہانت انیر
پھر الماس شبنم نہ کہائیگی رات

جیسے صدف تن کو دُر جانکی محبت — یون ہی دل غمدیدہ کو نیسان کی محبت
مجموعۂ باطن کی ہی ہر جزو سی ظاہر — اوس فتر اوصاف فراوان کی محبت
گلدستۂ رنگین دغا پیش نظر ہی — بلبل کہین ہوگی ہے گلستان کی محبت
نامہ مجھے برسو نین جو بھیجا ہی تو شیدا — یاد آگئی اوس کشتۂ ہجران کی محبت

ہی نقش منیر آٹھ پہر صفحۂ دل پر
اوس منتخب دفتر دوران کی محبت

ردیف ے ط

جو سنگ غم کی تیون لمین نے پائی چوٹ — تو در عشق سفارش کو ساتھ لائی چوٹ
تمہاری ہاتھون کا بوسہ جو لیکر آئی چوٹ — تو سر ہی سینہ سی جا نیاز دین نے لگائی چوٹ
ذرا صحیح و سلامت نر ہنے پائی چوٹ — عبث شکست نصیبون کی پاس آئی چوٹ
مبارک ایسے نصیبون کی ہاتھ آئی چوٹ — کہ اپنی ہاتھ سی اوس شوخ نے لگائی چوٹ

کیا جو سجدہ در آپ ہو گئے درہم — نصیب پھوٹ گئے جبہے کی کمائی چوٹ
تمہارے ہاتھ کا پتھر جو آگے پہلو مین — تو مانگے آئینہ دل سر و نمائی چوٹ
فراق دستِ صنم نے اسی کیا کم زور — عصا کو ٹیکتی گر پڑتی مجھ تک آئی چوٹ
ورم نہین ہے تیری دست لطف کا ہی اثر — کہ میرے دلمین پھولی ہوئی سمائی چوٹ
شکستگی کا اثر ہو جو دہر مین عدم — تو میری دلسے کرے درد کی گدائی چوٹ
اوسیکو جلنے ہین صاحبان دل حسود — تری نگاہ سے گر کر نہ جسنے کھائی چوٹ
دوا اسی صدمۂ سنگ جفا نہین جاتا — ہمیشہ کرتی ہی عذر شکستہ پائی چوٹ
ہر ایک جوہر خنجر کی آنکھ پڑتی ہی — جگر پر آج ہی اسی پنجۂ حنائی چوٹ
پڑا کیے جو ہمارے نصیب پر پتھر — تو دست یار کی کہلکر نہ آئے پائی چوٹ
تمہارے ہاتھ کی بو باس پائی تھی مین — دوائے درد جگر کو بھی ساتھ لائی چوٹ
بہار ٹوٹے ہوئے تھا مین عیش کا سر سے — فلک سی سنگ حوادث کی کیونکر آئی چوٹ
بنائے سر فرہاد سے دکھا دل زار — تمہاری ضرب مثل نے نئی لگائی چوٹ
مجال ہوتی نہ پھر درد مفلسی کی دوا — جو مشت زر سے کلیتی کوئی طلائی چوٹ
ہوا حصول نہ کچھ عرض مدعا کرکے — مگر بتا نچۂ دست دعا کی کمائی چوٹ
ہر نگ بہل ظفر جنگ عشقبازی مین — شکست غیر کو دیکر بھی ہمنے کھائی چوٹ
جو تیرے کوچہ مین دل بہر بندلاتا ہون — تو میری شیشہ کی کرتی ہی پیشوائی چوٹ
ہمارے چھاتی کا پتھر بنا کے دشمن کو — دل شکستہ کی تقدیر نے دکھائی چوٹ
اوٹھا جو فتنۂ محشر کی طرح دلمین درد — ہوا یقین تری سنگ پاکی کمائی چوٹ
خدا نخواستہ نام وفا لیا کسنے — کہ دیتی ہی مجھے الزام بیوفائی چوٹ
دہلائے چوڑیون نے دست شوق کو کیونکر — تری کلائی کو باری نہ چھونے پائی چوٹ
دل شکستہ مرا کعبۂ مصائب ہی — کہین ہوائی ہین بہر جبہہ سائی چوٹ

غزل

لگکے پاون مین مہندی تمنے ٹھکرایا
پہن کے آئی نہ پیراہن حنائی چوٹ

تمہارے ہاتھ کے اوٹھتی ہی امین رہو
ہماری ملنے کو تیہری پہلے آئی چوٹ

جگہ نہ پائی جو دلمین سمو ای الفت ظریف
تو بال بنکے مری آمینہ مین آئی چوٹ

تپ دسکو قابل تیر سینون نہ سمجہا
طلائی تانبے لوہی کی جلا نہ ہمائی چوٹ

گلہ شکستگیے دل کا کب کیا مین نے
کہ سنگ سر پہ ہوا اوس شوخ نے لگائی چوٹ

ملا نصیب ہی سامان ماتم راحت
لباس سوگ کو رنگنے کو نیل لائی چوٹ

ہزار سنگ ملامت ہی ہم پہ لیکن
کبہی نہ اپنی لگاوٹ ہی باز آئی چوٹ

پہلا ہو کوئی شہر سنگ سخت آہنجا
تمر کے پاس پہر یکا پیام لائی چوٹ

امید ٹوٹتی ہی صبر کسطرح آیا
کہان سے ایسے بہاگو ٹر یکو ہونڈہ لائی چوٹ

کہان تو اور کہان نخل عشق اے فرہاد
پلٹ کے تیشہ کی پہل سے بہی پرائی چوٹ

ہجوم غم مین کہی طرح کی غزل بے لطف
منیر اپنی ہی ہاتہو سے آپ کہائی چوٹ

ردیف ے

عشق جتان مین ہے افلک کبہی نہین گہاٹ
دل تو پرائے بس کا تہا تو نے مین دہاٹ

قالب ثبات مین روح نے گہر کیا ثبات
قصر حباب مین رہی ایسی پری ہے ثبات

یار کشیدہ بیقصور رہوش و خرد جدا ہے
روٹھے ہی مرگ بے سبب ہم ہی مرا خطا ہے

دوڑے تہی شوق قتل مین عمر امید گاہ پر
سایہ تیغ یار مین بیٹہہ کے دم لیا ہے ثبات

شام وصال کا گذر خاک ہوا اس امید مین
آئے سیاہ خانہ مین سایہ کری ہما ہے ثبات

چہوٹے عمر بہر کا ساتہ ہمیشہ ہوئی کنارہ کش
حشر مین ملنے آئی ہی ہستی بیوفا ہے ثبات

در در فراق مین کبہی پوچہی نہیں مری دلکی بات
دیکہکے تمکو آگیا صبر گریز پا ہے ثبات

میرے برابر اور کون محو خرام آئیگا
آنکہین بہاتے پہرتے مین آپکو نقش پا ہے ثبات

بخشش کیوں دگا ہی اسکے ازل ہی خو سے گا | آپکو قابل سزا جانتی ہی خطا عبث
شستہ تیغ عشق پر صاف کریگی گلا | ہجر بتان مین کمر قتی ہی مردہ کشی فضا عبث
روز اگست آپ ہم زلف بتان مین بیٹھے | آج شب فراق مین ہی خطر بلا عبث
لالی نہ گلرخونکی بولے نہ گئی سو ہی چمن | ہو ا مین اپنی ہاتھ نہ پاؤن دہر دی صبا عبث
خون اگر میرا کیا خوب کیا کسیکو کیا | اوس گل تر کی دست رنگین ہی حنا عبث
حسن شباب ملک ہا رتبہ چشم سر سیا | بچتی ہی بیاض چشم کاغذ تو تیا عبث
سادگی اذکو ہی پسند تجھ سے تو کیا ہی | سعی ہمارو نسے چاہتی ہی رضا عبث
شہ مین یارا ور ہم بیٹھی ہوئی تو ہی عجب | خلوت خاص مین خیل آگہی ہی عبث
سینہ سی تا لب کبھی آہ نہین سکتی نعفت ہی | قصد سپہر کرتے مین نالا نارسا عبث
دامن پاک یار تک ہو نہ سکا کبھی رسا | دست شکستہ ای فلک سیر ی گا پند ہا عبث

بزم کو بھی ہوا ہی طول طبع منیر ہی خجل
شعر غزل ہی مین فضول ای رذی آہ و داد عبث

ردیف جیم

کیا جانیے کیا لطف ہی چلمن کے اودھر آج | جاتی ہی تو پھر کر نہین آتی ہی نظر آج
محفل مین ہی ہمت حسینونکا گذر آج | ای بیخبری تو ہی بتا ہم ہین کدھر آج
قسمت پر تری لڑ گئی ای دیدہ تر آج | نظر نہ سمجھ سکی تھی تہ دل کا ہنر آج
رہ مہ بقا باغ مین ہی وقت سحر آج | موقوف ہا شبنم گلاس کا سفر آج
پھر دیدہ فرو انکرو آکے ادھر آج | کل کہتی تھے تم جسکو دل ہی سو گیا آج
پردہ ہی نکلتا ہی کوئی رشک قمر آج | اندا ہی جو رد کے ہی الفت اثر آج
گر انکے ہمراہ رہ آتی ہین ادھر آج | رہ رہ کو تڑپتے ہین بہت قلب حزیں آج

غزل

اے ضعف کیا تیر ستم نے تو کنارا — پھر کسلے سمارہے اوسے درد جگر آج
ڈرتا ہون کہ بوخون تمنا کی نہ پھوٹے — ہر سانس مین آتا ہی مری منہ کو جگر آج
بوسہ لب جان بخش کی دیتے مین دم مرگ — مرنیکو گلے باندھتے ہین عمر و گر آج
غصہ مین ترا کت نے کیا یہ عجب احسان — وہ پیرتے ہین پیر نہین سکتی ہی نظر آج
پھیلی ہی تری آنکھو نسی کیا نیند اچٹکی — ہی نشۂ دولت سی سو اخواب سحر آج
کیا کیا ہی قیامت مین نہین دیکھتی آنکھین — تیری ہی کرم پر ہی دو عالم کی نظر آج
کیا تھا کہ جوانی سی تو اکڑی ہی کل تک — جھک جھک کی بہت مانتی ہی پیر کمر آج
جی اوٹھنی سی یہ خوف ہی اے فتنۂ محشر — پاجای مقدر نہ مجھے بار دگر آج
خم توڑنے پر محتسب شہر ہی مغرور — ٹوٹے ہوی توبہ کی ہین انبار کدہ ہر آج
وہ زہرہ وش اور ونمین یہان نخبۂ اہل عالم — اوسی زمانہ مین ہی شبنہ مری گھر آج
ہی آنسو و نگا نارگ جان تراکت — آنکھونمین مری کسکی سمائی ہی کمر آج
فرماتے ہین وہ دیکھ کر مجکو تو جنبر — منسوخ نہین حکم تڑپنیکا مگر آج
کل تک تو رہا نام ہی پوشیدہ تمہارا — آوارہ پڑی پھرتی ہی گلیونمین خبر آج
کیون دیرکی تیرنگہ یار نے یارب — گھبرکے مرے منہ سی نکلتا ہی جگر آج
وہ شام کو گھر جائینگے ہم ملک عدم کو — کیا روز مبارک ہی کہ کل کا نہین ڈر آج
وحشت نے سوی دشت عدم سبکو نکالا — آبادی آفاق ہوی شہر بدر آج
کل آپکے ہجر و نمین محسوب ہوے تھے — مانگی سی یہی جسکو نہ ملے زخم جگر آج
آتی ہی تمہارے لب دندان کی مقابل — راجع طرف اصل ہوی لعل و گہر آج
کل دلکو جلا کر یہی برباد کریگا — جس داغ کو سینہ سی لگاتا ہی جگر آج
آہونکا دہوان سرپہ تسخیر بنا ہی — پڑتی ہی تری آنکھ دل سوختہ پر آج
اون انتونکی فرقت مین ہوا لال صفت عد — گرجے ہوی سیپے سی نکلتے ہین گہر آج

غزل

وہ دن ہی کہ کشتونمیں سے گنتے ہیں کفِ دست — بدلے گل فردوس ہی جو زخمِ جگر آج
بازارِ جہانمیں کوئی سودا نہیں بکتا — پھرتی ہی تری ساتھ نیازمانیکی نظر آج
آیا ہی بہت نالۂ ناقوس ہوا پر — شاید کہ لبِ بام ہی اوس بت کا گذر آج
کیوں ڈھونڈھتی ہی زہر غمِ کیسۂ مایں — اے موت بتا کسکی ہی دعوت ترے گھر آج
منصب ترے گا لونکو ملا جلوہ گریکا — اس عہدہ سے معزول ہوئی شمس و قمر آج
حیرت ہی تری رخ سے دمِ بازپسیں کو — بھولا ہی چراغِ سحری راہِ سفر آج
وہ اپنی جوانی تھی جو کل گذری شبِ وصل — پیری جسے کہتے ہیں وہ آئی ہی سحر آج
یکجا نہو پھر کشتۂ شمشیرِ جدائی — اے حشر گلے ملنے نہ پائینگے تن و سر آج
بدلا لون شبِ فصل کے سالونکو کہاں سے — اے بارِ خدا شامِ جدائی ہی کدھر آج
سیبِ ذقنِ یار جھکے ہاتھ لگا ہی — ہر شاخِ شکستہ کو ہی امید مثمر آج
جلوہ ہی ترا عام مگر حیف ہی او سپر — جو راندۂ درگاہ تماشا ہی نظر آج
کل ساتھ مرے دلکو نہ کیونکر جگا ہی — جس داغ کے قابل نہ ودنیا میں جگر آج
زخمِ دمِ شمشیر مجھے ہضم نہونگے — اس کہانیکو نکتی ہی ندیدوں کی نظر آج
میدانِ تماشا میں نشانا دسکا گرا ہی — جس تشنہ کو لمیں ہی ترا تیر نظر آج
اللہ ری تو قیر ترے سنگِ ستم کی — آرام طلب ڈھونڈھتی ہیں در بدر آج
کسواسطے کل اشکِ ندامت سی ہیگا — سنہ ڈھانپ کر رتا ہی عبث دامنِ تر آج
ہی دولتِ دیدار میسر دمِ مردن — اے نفسِ بازپسیں زادِ سفر آج
سیرِ چمنِ خلد کی طالب ہی وہی آنکھ — محروم ترے جلوہ سی ہی جسکی نظر آج

ہمسا کوئی نادان منیر اور نہوگا
کل زاد کے تدبیر ہی دنیا سے سفر آج

ردیف چے

غزل

سنکے نالے تیغ ای بے پیر کھینچ
آہ پر قد قسم شمشیر کھینچ

نقش شوخے بت بے پیر کھینچ
اے مصور چابکی تصویر کھینچ

مہر خشقہ ای بت بے پیر کھینچ
چاند پر مہر کی تصویر کھینچ

چین پیشانی کا لکد ای دل گلہ
مو خیالیں مین دم تحریر کھینچ

کاٹ دی زنجیرین تیغ قہر سے
پیر ہی سطرون پر خط شمشیر کھینچ

بوریے پر بیٹھ کر سایل نہو
پاؤن پھیلا بیٹھ بے تاخیر کھینچ

چتونین بہر جائین پر کھٹکا رہی
پہانس نشتر دی جگر مین تیر کھینچ

پھس گیا ہی زلف مین میرا گلا
پنجہ مژگان خونریز کھینچ

ای مصور میرے رنگ زرد کی
دوس اشکی پیس کر تصویر کھینچ

ای دل اونکے بام پر چڑھنا محال
بس کمند آہ بے تاثیر کھینچ

وہ عرق افشان ہی ابدل وقت بیر
گوہر دندان سے روغن اکسیر کھینچ

قوس ابرو کی ہی کیا تشبیہ مہل
سیکڑون چلے ابھی ای تیر کھینچ

عشق قد مین مینے کب کی کشش
انکی ہولی پر انو تقدیر کھینچ

ای مصور مجکو ہی شوق طپش
خون دل سے میری تصویر کھینچ

پھس گئے ہین زلف مین بیتاب دل
جال اپنا مش ہاہی گیسو کھینچ

بول اوٹھے خط حق زبان سے
قابل ایسا قصیدہ تکمیر کھینچ

دھوپ مین کیا مو ہین ہم او فلک
سایبان ابر سا تلکر کھینچ

عشق قد یار مین آزاد کر
ایک الف ای کاتب تقدیر کھینچ

قتل کی ساعت ہی آ محشر مچا
دیر کر اب بے تاخیر کھینچ

خاتمہ بجلی کا کر اے ضبط آہ
سب سے پہلے تو ہی تعمیر کھینچ

سلسلہ اونکے سخن کا ہو کہین
میری سودای تقریر کھینچ

غزل

کی ترسے سو کہ بستہ مصور
ال کی کمال ای بت بے پیر کھیچ

ای مصور نقش نہاں
رنگ محفل سے مری تصویر کھیچ

ای اجل ظالم کی تیغ
سیمان عمر چرخ پیر کھیچ

بخت خفتہ جسکو
ایدل ایسا نالہ شبگیر کھیچ

کچھ تو بہا پہ جسم
ای مصور بال پر تصویر کھیچ

کوئی دشت مین نہین
استین ای خار دامنگیر کھیچ

بزم دشمن مین
تو بھی او دل نالہ شبگیر کھیچ

کیا اصفہان غم کی
ای میر
نغرہ باشا خیبر گیر کھیچ

ردیف ح

کجبہہ جانان ای
دخل نہین ہی مجھے غم کی طرح

موت کبھی تیغ
بخت پھرے چشم صنم کی طرح

صدرت شداد ہون
گھر ہو ترا باغ ارم کی طرح

میکدہ مین جاکے
پہیل پڑا ابر کرم کی طرح

ترک وفا کرکے یہ
توڑتی ہو دل کو قسم کی طرح

خانہ زنجیر ہی
جسمین ہو ارکتی ہی دم کی طرح

دل مین جو آجاے
قید کردن اوسکو ہی غم کیطرح

تیغ مگر آپ کی ہی
پھرتی ہی رگ رگ مین یم کی طرح

ہمسفران رہ
پھوٹ گئی نقش قدم کی طرح

غزل

ردیف خے

سو بار بہار آئی لدی پھولونسی ہر شاخ — پھولی نہ پہلی پر تری ای مصرعہ تر شاخ
دیتی ہی تہیدست کو کب لطف ثمر شاخ — پیوند کبھی خشک سی ہوتی نہین تر شاخ
سر سبز ہین تر لفین عرق روی بتانسی — شبنم کے تصدق سی ہری ہوتی ہی ہر شاخ
بچتے نہین ہبت عضو مری تیغ قضا سی — تیشہ سی بھلا بھاگ کے جائیگی کدہر شاخ
جس باغ مین تم چال سی ہوتے ہو گل افشان — سائل کیطرح ہاتھ کو پھیلاتی ہی ہر شاخ
اخلاق کی بو خشک مزاجون نہین ہی — چمکتی ہی مہکا دیتی سی جبتک کہ ہی تر شاخ
ای باد صبا آتی ہی کس گل کی سواری — مجرے کیلیے آج جھکی جاتی ہی ہر شاخ
مفلس کو جدا کرتے ہین پہلو سی تونگر — سوکھی ہوی پتونسے الگ ہوتی ہی ہر شاخ
بے فیض بنا دیتی ہی تقوی کی یبوست — جب خشک ہوی پھر نہین دیتی ہی ثمر شاخ
کیا پڑ گئی افتاد گلستان مین الٰہی — کیون سایہ کی ہمراہ گرے پڑتی ہی ہر شاخ
تلوار دہ باندھین گی لگائین گی قرولی — کیا کیا شجر قد مین نکالے گی کمر شاخ
روکی جو مسافر کو وہ آپی نہین بچتا — کٹتی ہی جو آتی ہی سر راہ گذر شاخ
کی قطع و برید ایسی تری جلوہ قدنے — تیشہ کی ہوا خواہ شجر محو تبر شاخ
تو نے جو ادی دست نگارین سی جلایا — سر سبز ہوئی عود کی ای رشک قمر آج
بل سنبل گیسوی مسلسل کے نکالین — آہو ی ختن کی کوئی ہاتھ آئی اگر شاخ
کہنہ فائدہ تحریر غزل سی نہین ملتا — خامہ کو سمجھتا ہو نہین زیر و زبر شاخ
ہمسایہ کو ہمسایہ سی ہونے لگی ایذا — اب شاخ کی پہلو سی کری قطع نظر شاخ
حیران ہی گلچین تری پھولونکی چھڑسے — کیا لوٹ کی پھولی ہی ای شعبدہ گر شاخ
ٹیکا نظر آتا ہی ترا دونون بھوؤنمین — ہی بیچ مین اک پھول اور ہر شاخ اور ہر شاخ

کہدی یہ غزل ہمنے منیر ایک گھڑی مین
خامہ کو بدقت ہوئی منظور نظر شاخ

ردیف دال

آبرو ہی غم ہو گی خاک مرہم کے بعد — روئے گا لیٹیبو نکو کون چشم نم کے بعد
دلمین منفعل ہوگی اس اسیر غم کے بعد — آئے گا کرم کا وقت جب کہ ہی ستم کے بعد
ہیمروتی اتنی نزع مین نکرای جان — کام ہمسے پڑنا ہی پھر تجھے ستم کے بعد
کیون خوشی سے پھولے ہین ہم جب کہ ہی ہمین — پانی پانی ہونا ہی شرم سے دم کے بعد
بیحجاب ہوکر آپ عشوہ کیجیے برپا — خاک ہی سب اوٹمین گی پردہ حرم کے بعد
ریست کا ستے ہین ہم رنج و غم مین مرکر — قہر ہی اگر آئے پھر یہی عدم کے بعد
جای بادۂ عشرت دور خون دل کا ہی — سیکدہ ہین ستی ہین زخم جام جم کے بعد
جان حیرت آگین کو لیکے بیکلی تصویر — سانس لے نہین سکتی موت ہر دم کے بعد

مطلع ثانی

رنج ہی الم کے بعد قہر ہی ستم کے بعد — ہو خوشی جو غم کے بعد سمجھو ہم کے بعد
نامہ لکھ کے کیون جلنا ہاتھ کسلئے ملنا — سر ہی چاہیے چلنا ہمکو ہی قلم کے بعد
دیر زخم کاری ہی بار رشک ساری ہی — صید دلکی باری ہی آہوی حرم کے بعد
چھوڑ تاج و تخت کے عاجزی کو ہو درپے — ہاتھ آتی ہی یہ شی دولت جشم کے بعد
سیر زندگی چھوڑین شہ نظر نہ توڑین — دلکو آبلے پھوڑین اپنی چشم نم کے بعد
وہ حوصلہ پر آجائین سچکو جھوٹ دکھلائین — کعبہ سر پر اوٹھوائین آنکھونکی قسم کے بعد
راہ کوی جانان کی ہاتھ اگر نہ آجاتی — فصل گل کہان ہتی گلشن ارم کے بعد
بدلے عیش کی آفت نشہ کی عوض ہ — آئے جلو کی نوبت دور جام جم کے بعد
دل مین زخم ہین کاری عہد سہی ناچاری — کیا کرو نہین غمخواری کہانیکی قسم کے بعد

غزل

دلمین زخم مین کاری ہے ناچاری
کیا کروں مین غمخواری کہا نیکی ہے کیا

باغ عشق کی نکہت کر نکی ہے مری عنا
قبل گلشن جنت کو چہ ہے کیا

لطف جب سوا ہوگا تن مین فنا ہوگا
اے میر کیا ہوگا اور کم سے کم کے بعد

مطلب اس دلستان سے قاصد
کہہ کہیدو اوسکی زبان سے قاصد

سن مری باتین کان سے قاصد
سیکھہ چلنا زبان سے قاصد

سنتے نظر دن سے کیا اوتار دیا
گر پڑا آسمان سے قاصد

پڑہ کے وہ خوش مزاج ہون شاید
خط لکھون زعفران سے قاصد

راستا اوس سے کے گھر کا
پوچہ لے میری جان سے قاصد

اک کبوتر کا پنجہ مین ملنا
اوڑ گئے کیا جہان سے قاصد

منتظر خاک کوے یار کا ہون
سرمہ لا اصفہان سے قاصد

تہیلی سے خط نکال کر لے جان
کینچ خنجر میان سے قاصد

ہین وہ ہرجائی اونکے گہر کا پتا
پائے گا کس نشان سے قاصد

سنکے پیک اجل کہ شکل مسیح
آئیگا کسکی شان سے قاصد

اوسکے کوچہ کی پہلی یو ہی راہ
سجدہ کے ہر نشان سے قاصد

پہر پیام جبین عجز کہی
یار کی آستان سے قاصد

نگہہ یار مین ہوا ہلکا
بڑہ کے مجنا توان سے قاصد

تیر مین بندہ کے اونکا خط آیا
بھیجکے ملنا کمان سے قاصد

رنجہ تیرا دکا کہا کے میر
آگیا آن مان سے قاصد

جسدن سے اک پریکی ہوی جستجو سند
دیوانہ وار پہرنے لگے چار سو سند

مجکو ازل سے ہی نگہ جنکو پسند — تیغ نگاہ آج ہوئی ہی گلو پسند
بلبل کو پھول پھولونکو ہی رنگ بو پسند — وہ حق پسند ہی جسے ہی ایک تو پسند
تیری سوا نہین ہی کوئی خوبرو پسند — ہان تجھسے بڑھکر ہی تو تری آرزو پسند
کیونکر نہ بعد سال کے ٹھہری معانقہ — کہتا ہی روز عید نے صبح گلو پسند
منہ پر ادہر ہی مہر وہ پنہ بگوش ہین — شاید زبان حال سے ہی گفتگو پسند
کانونکو مژدہ آنکھونکو دیتا ہون تہنیت — دل نے کیا ہی ایک صنم خوش گلو پسند
کیون دوستونکو اپنے گلے کا منے پڑی — کیا ہی خدا نکردہ وہ خنجر عدو پسند
اوسن جانجان کی ہاتھہ گلے مین پڑ تنگے کیا — کیون میری جان کو ہی مقام گلو پسند
ہرگز نہ لون بہشت بہی اس جانبخش کے عوض — کرنے لگا ہی سینہ سوزان کو تو پسند
اونکو گلے لگاتی ہی رہتی نہین خبر — شاید ہی خواب بخت کو صبح گلو پسند
ای تیر یار سینہ بہی دل بہی جگر بہی ہی — فخر اوس سکان کا ہی کہ جسکو تو پسند
موی کمر کے دہیان مین کہاتا ہون جان دل — آیا تپ فراق مین درہ گلو پسند
ہم اوسن جہانسے بہی نکلجائینگے کہین — کرتا نہین ہی جسمین ملاقات تو پسند
بخت سیاہ و موی سفید اب گلے پڑی — مطبوع شام زلف نہ صبح گلو پسند
اک چاک دل کو سیتے ہی وا در پڑہ گئی — دیکہا جب آنکہین پہاڑ کی آیا رفو پسند
زلف سیاہ کیون نہ ہو اب گلے کا ہار — ہی اس اندہیری رات کو شمع گلو پسند
منہ سے نہ عرض حال مین ثابت نکلتی بات — کرتا شکستہ حالی عاشق جو تو پسند
آخر نہیں گے ایک ہی ہیند یہ حسن و عشق — تکو رگ گلو مجھے طوق گلو پسند
بازار کی مٹہائی یہ نعمت بہی ہو چلی — ہر دلکو کر رہی ہی تری آرزو پسند
سب سے توڑا کے کیچلے اپنی طرف مجہے — کسکی کمند زلف ہی ایسی گلو پسند
رہتی اسی ہوس مین دنیا کی ہر بلا — کرتا اگر نہ ٹوٹے ہوئے دلکو تو پسند

غزل

کہیں جا جسے تو کہ شکنجہ میں عشق نے — آئی ہی جیسے ایک بیاض گلو پسند
پھر تیر یار جائے کہیں اور کیا مجال — آئی تو اس چٹیر کو میرا لہو پسند
عذر جفا سے اور بڑا مانتا ہوں میں — مجھ کو تو ہو تمہاری یہ لڑنے کی خو پسند
نکلے گی اب نہ مقتل عشاق سے کہیں — آئی ہل کو صحبت تیغ و گلو پسند
خنجر نہ منہ لگانے نے جا اور سر چڑھائے — جھٹکا نہ کرے خاک میں مانند لہو پسند
دیکھا نہیں کسینے تجھے پھیرتے کبھی سب — انکو نکو دلا کو جانکو ہے تو ہی تو پسند
تیسمیں ہی کھاتی ہیں تو قسمیں نکو نکی — ہموطی قسم کو بھی نہیں میرا لہو پسند

ان روزوں شوق تیرے علایق سے ای نسیم
مجھکو نہیں پسند دل آرزو پسند

کسطرح جاتے ہیں گھڑی دو گھڑی کے بعد — رو دے گی انسو ونکی جھڑی دو گھڑی کے بعد
تڑپا کے جب چلی وہ گھڑی دو گھڑی کے بعد — آئی قیامت اور بڑی دو گھڑی کے بعد
بیٹھے جو تم نہ اوده گھڑی دو گھڑی کے بعد — اوٹھی ہی جگہ میں تکی دو گھڑی کے بعد
پامال دو گھڑی سے تو ہوتی ہیں محو قد — سولی پہ آئے ہوگی گھڑی دو گھڑی کے بعد
کل دو گھڑی تک آ کہ کمیں لڑ ہیں انکی میرے — قسمت پہ اپنی خوب لڑی دو گھڑی کے بعد
تم دو گھڑی کی بجتی ہی جاتی ہو اپنے گھر — آتی ہی روز بخس گھڑی دو گھڑی کے بعد
اک دو گھڑی تک اونکی نظر چھپتی ہی — برچھی سی پھر جگر میں گڑی دو گھڑی کے بعد
اوبھی ہی روح حصل میں دو اڑ لسی گھڑی — سہر تو لی موتیونکی لڑی دو گھڑی کے بعد
کتنی ہی جو دو گھڑی میں ہوئی میر تو کیا — مشکل سہر جی گی ڈھڑی دو گھڑی کے بعد
زندہ نہیں دو گھڑی تو دیا خلق نے شار — پھر جھیلی بیڑیونکی کڑی دو گھڑی کے بعد
کہنے سے کم ٹھہر کے وہ فتنہ جو اٹھ گیا — ہل چل جہان بھر میں پڑی دو گھڑی کے بعد
بوسہ تو لینے دو مجھے ہونٹونکے دو گھڑی — ہونٹھی ہی لی مسی اپنی زہری دو گھڑی کے بعد

اوٹھی

اور جو تم نہ آئے تو مری دو گھڑی بجے — دل پر غنیم کی چوٹ پڑی دو گھڑی کے بعد

خلوت میں نشیں اور بھی ہیں اور نسخے موثر مگر — چوٹی پہر آ کے پیچھے پڑی دو گھڑی کے بعد

دم بھر میں مجھ کو مارنے بھیجا سو وہ ندیم — پہر کیوں بھی کر کے کی گھڑی دو گھڑی کے بعد

کل بات تم سے دیا کے کیوں دو گھڑی کا ہے — کیا ہو اونکی ہو گی چھڑی دو گھڑی کے بعد

دیتے تھے دو گھڑی سے تو مشتاق اپنی جان — مرنے اور پھیڑ پڑی دو گھڑی کے بعد

التماس ضعف مجھ سے جو لپٹے وہ ای میر
جا کر مری نگاہ پڑی دو گھڑی کے بعد

ردیف ڈال

کر دے بنگے کب دہ صنم نشتر فگار گھونٹ — کرتی ہو زنا سے تیرگی جان گھونٹ

جس پر اسی دل نہیں جاں کھشایان گھونٹ — ننگ کی پوشاک پر کرتے ہیں ناں گھونٹ

پھوٹ بہے دو دیش سو وہ شہ خوبان گھونٹ — حضرت یار ہے دست و گریبان گھونٹ

او سن ساہن نم ہیں جوش جنوں ہو اگر — تشنہ کل سے کر ہو اگر گریبان گھونٹ

حسن جو اپنا دکھا دے عشق کی آزمائش — زلف بتان کر ہو جاں پریشان گھونٹ

وصل کی کی موت سا فسر کا کیا اعتبار — وصل کے لیے کیوں کر ہو بیتاب و جان گھونٹ

ہیں جو تو ہر کیوں نکر ہو اسی جنوں — عرفہ فردوس ہو جاک گریبان گھونٹ

ہو سکا کیا ذکر ہے کا لیو نسی ہی نخل — بجلو ہے کس بات کا ای لب جاناں گھونٹ

ہی و شرح سے کرتے مشابہ کہا — البو نسے کرتے ہیں حار مغیلان گھونٹ

باغ عدم کا سفر کر پس ترک لباس — گھونٹ گل آ دتی ہے اسے تن عریان گھونٹ

حشر میں بھی ہو سفید فرد عمل میحال — کر نہ سیہ کار واں سے ای شب ہجران گھونٹ

ہی اگر ابرو کے دل تنگ میں — بھر کماں سے کر ہو قطرہ پیکان گھونٹ

غزل

سبحہ و زنار کی پہنچے نہ تہمت تک گزند
قرب ہی تیری کرے کیوں شیخ گمراہاں گمند

سالک راہ خدا دونو ہیں کرتے تیز
عجز ہی خضر طریق غول بیاباں گمند

پیرہن انکسار پہنے اگر مالدار
ہاتھ نہ دوڑا سکے تا سر دامان گمند

دون کی لیتا ہی تو روی زمیں نہ پائی
کرلے فلک پر تلاش تو کہکشاں گمند

ربط تری گالون کو ہی نگہ پاک سی
کرتے ہیں سادی ورق صورت تاباں گمند

مجھ سی جدا ہو کر آپ جیسے ہو کیونکر
چاک جگر سی مری کرتی ہیں گریباں گمند

ای صنم بد دماغ تو اگر ہو تو ہو
جامۂ بے جسم حسن قالب بیجان گمند

ہو کے مقرب ترا سب سے ہوا یہ داغ
ایک ہی دیتا نہیں ای شہ خوبان گمند

ذکر خدا کے لیے نیند ہی چونک ای میر
کرتے ہیں تسبیح پر مرغ سحر خوان گمند

ردیف ذال

باندھے نہ وہ گلعذار تعویذ
ڈورے ڈالے ہزار تعویذ

کیون پہنے وہ گلعذار تعویذ
ناحق ہی گلے کا ہار تعویذ

کیونکر نہون ہمکنار تعویذ
ہیکل کے ہین رشتہ وار تعویذ

آسیب حیات سر سے اوتری
دے قبر جو مستعار تعویذ

ہفت اختر آسمان خوبی
ہیکل کے ہین تین چار تعویذ

پامالون کے قبر پر ہون اوترک
نقش سم راہوار تعویذ

نقش قدم حضور پر ہین
عامل صدقے نثار تعویذ

وہ سرو کنارہ کش ہی مجھسے
للکہون لب جوی یار تعویذ

کر بخت سیہ کی خواب بندی
دے ای شب وصل یار تعویذ

وحشت مین ہو طی ارض منظور — لکھدے ای فلک غبار تعویذ
آب باران سے کیا لکھے ہین — گر دلواتے ہین زار زار تعویذ
رکھتے ہین بندہ کے گیسو و جیب — امید کشود کار تعویذ
رکھون جو تہ نگین خاتم — گمنام ہو نامدار تعویذ
اوس مژگ کے تیر مین جو باندہو — ہو جاے اثر شکار تعویذ
ہر خانہ و نقش مین اوڑی خاک — لکھوائین جو فاکسار تعویذ
آئی تھی چھڑانے قید غم سے — خود بندہ گئی ہو کی خوار تعویذ
کیا پاے اثر مین آئے ہین — حیلتا نہین ای نگار تعویذ
کہو گھول کے پی نجائین گر غیر — لکھا کرین بار بار تعویذ
لکھوا دون جو زعفران سے ہی — دل خوش نکرین ہزار تعویذ
چوٹی سے گھٹے ہوئے ہین شاید — سر چڑھتے ہین بار بار تعویذ
لکھا ہو ہرن کی پوست پر کیا — وحشت سے ہو ہمکنار تعویذ
واعظ کا لکھا ہوا نہین پاک — دھو کر پیین بادہ خوار تعویذ
خون شہید اسے تو لکھوا دے — گردن پر ہو سوار تعویذ
ضعف اوٹھے ندی ہر رنگ تصویر — بازو تماسے ہزار تعویذ

خود نقش فنا ہی تو سراپا
گردن سے منیر اوتار تعویذ

ردیف ر

انکھون مین ملمعہ کرے زمین آسمان ہم — قتل ہو کے نور سے ہو سنور جہان ہم
فارغ کرے عشق سے جو پاوان ہم — اک بال باندھے چور بنے ناتوان ہم

مسکرا تا آ تیری گلشن جو بے ہو
تیری گلشن مین نسیم نہر جاری ہو گئی
تو جو چھپر پر سوار اکر چمن کی سیر کو
تو عروس بجا گل ہر کیاری ہو گئی
رشک سے اوستاد کی بیضو تلمذ سے منیر
فکر صائب بھی کی لائق ہماری ہو گئی

غزل

پیر میخانہ کو شکرانہ گر تو پاوون سے
پیر بچہ سے ناصح مرحبا بر دیدہ و دل
سیر بیابان کو شکرانہ گر تو پاوون سے

اے دل نہ آہ ہجر مین ہر ایک آن بھر
ہاتھی ہلا نہ اسپ فلک کو تپش سے جہان بھر

اسکا لباس لوٹ لیا کسکے فوت نے
محتاج رنگ زرد ہوئی ہے خزان بھر

باریکیان زمانہ کی تیری کمر مین ہین
اک بال بھر جگہہ مین سمایا جہان بھر

تا قیر سا تہہ روح کے جسم کی گیا
یونہی ہوا ہے اس مکین کو وہ مکان بھر

اک بار زہر گالیون کا جو ہم نے کھا لیا
جاگیر شہد ہو گئی ہر داستان بھر

دیر و حرم کو دخل کہان جنکے بین دل
اک بیدہ کے جگہہ ہے نہ آسمان بھر

سلطان نشہ کا ہے عمل شہر و صل مین
اے عشق لوٹ لے ہے مین تا کہکشان بھر

ہی مین ہے خوب چوسے پہ کان تیرا
پہ نہین زخم کی ہوئی ہے داستان بھر

آبادی اسمین آئے نہ ویران کر سکو
کیسہ جرا بیوفا ہے بساط جہان بھر

یہ فتنہ جو شہ بلا کر و اختلاط کی
بچا ہین عقل و ہوش اظہار ان بھر

قانون کی فنا نہ شہ باطن و ساز ہے
ہر بیدہ معاش ہین ہنہ و ستان بھر

پیسا تو مہ ہاتھ آتے ہی پہ تو دل مرا
ایکی تمہارے پاون تلے جو جہان بھر

دل سے جلا وطن نہ غم آئندہ کو کہین
تا حق خوشی نو گیر بساط مکان بھر

یا ان فتنہ کے مرے سینہ مین دفن ہین
ہر دفن ایک قبر ہین ہے داستان بھر

آوارہ وحشی جنون نے جو صحرا عشق سے
بوٹے ہی تو راہ مین رہے پوچھہ ہان بھر

ہو ہم وصف وہی جو حامی ہو وفا
کم یقین سے شہر مین ہے کہان بھر

رگ رگ مین کیف معنی پاکیزہ کیون نہو
قلمین نے ظہور کے ہین آستان بھر

پہی نظر سے چھین لئے بے شمار دل
تنے تو اک نگاہ مین لوٹا جہان بھر

سنتے ہی کہہ تو نالہ عشاق کی جگہہ
اے زلف اسقدر نہ حسینون کے کان ہو

سجدہ کی ڈاک مین ہی نہ پہونچی وہان جا
ڈھونڈہ ہے آپکو حسین ترا استان بھر

خالی وغا سے یا کا دل جسقدر ملے
اوتنا ہی زخمون مین نمک کو امتحان ہو

غزل

لپکیں اور تھمیں تو ہو گئیں ابر و شے متصل
سفر و رہنے نگاہ جو پہلے نگال پہ

اندھیر کر کے زلف سی کیوں کاٹتی ہو من
کس نامراد نے تجھ کو سمجھایا اے جبین

قدسی بھا دسی خوں شہیدان عشق کی
اچھا سوال حضرت یوسف نہ کر کبھی

پہراوس کو اسے دیکھا دل ہل سے لچکے
ہندوستانیوں جو رہا ہو کو اے ہم

مشاق ہیں عروج کی ہماں میں کا نپور

تیر ہر جگہ ہیں ہے وسعت گمان ہے
وہ تھا جائے پانیچا آہیں کہلا جا ہران ہے

پہچان لے نہ شعل رخسار جہان ہے
دیوانہ آج آپ سے تھا خاندان ہے

رنگ شفق نہ شیشہ میں اسے ہمان ہے
دیدہ جو حسن دیدہ ہو ہنود شان ہے

آنکھ نگاہ پہ میں لگا تا ہوں جان ہے
طالب الاسمان سے شکر خدا سی جہان ہے

دل اس خیال سے نہیں خالی ہے آن ہے

فکر بلند کو جو میں وسعت دہ ای منیر
گہیرے مری غزل کی زمین اسمان ہے

۲۶۳

مرا دل بلا سے جو کپڑے بدل کر
یہ اسپند ایتا بلا نہیں ہاتھ چھل کر

کبھی سے نکلا دا نکی تیوری بدل کر
اسی تیغ کو مجھے صاف اے اجل کر

وہاں جاؤں تو چہرہ دیر خاک مل کر
اگر ابر و لیں نہ آنسو نکل کر

گروں سیر دنیا عدم سے نکل کر
یہ خواب اپنی انکھوں سے دیکھا ہوں آوں ملک

دل صاف میں اے راحت سنبھل کر
گری میں یہاں جرم خنجر پہل کر

اوٹھایا پہلو سے تیوری بدل کر
پھر آئی مرے دل سے حسرت نکل کر

لب خشک پر یا سے چشمہ ہیں
جہاں کہتے تھہرے وہیں دم نکل کر

پہن کر کفن جاؤں شمع عدم میں
ماؤں اپنے یار و نسے کیڑے بدل کر

نہ پہنچا اثر تک نہ گوش تباں میں
بہتکتا پھرا منہ سے نالہ نکل کر

ملیں کس سے اے انقلاب فلک ہم
ہوا اجنبی سب زمانہ بدل کر

غزل

ترچھی نظر کی دیکھ تلوار چل گئی
زخم جگر کی راہ سے حسرت نکل گئی

دل دل سے وصل میں ترے مرحم نکل گئی
چتون سے اے پری بنت ناکی نکل گئی

نیل کوست کمر قد خوشبو لباس کی
کر دی

شانہ نسیم علم بہار آج مل گئی
کتنی سے اتنی دیر میں کاکل نکل گئی

ایکا دکی رات بکھیری دور دنا کا نہ بنده سکا
مضمون تیری زلف کا ہاتھ میں کر لگ گئی

ہندی کلیجی ہاتھ میں آئی کل گئی
انتا بلی گل رخ

دو دن کی یہ بہار ہے سیر جہان کی کر لے
نوز تیری جال کے سیکڑوں جوان کی گل گئی

تیغ ہلال بکف پہ ہوا ہے سوار وہ
ہے ہے شہید ناز کی کیا جان چل گئی

غزل

ادھر تو محل مین کوئی بولتا ہی — ادھر جانکتا ہے کلیجا اچھل کر
مٹا دے نوشتہ کتاب عمل کا — الٰہی ورق سے ورق ہاتھ مل کر
نہ چونکین گے محشر مین ہی بخت خفتہ — ندے چھینٹ ای خون حسرت ابل کر
لحد مین ہی گڑ کر نہ بیچا چٹے گا — او گل دینگے اکدن یہ اژدر نکل کر
مقدر مرا کج نظر اونکی ترچھی — رہیگا کہان زلف سی بل نکل کر
دہان لیگیا ضعف طفلی سے تجکو — جوانی جہان پونہچی جوبن ہی ڈھل کر
مرا نالہ گرم سرکس سے پھوڑی — ہے موم کی طرح پتھر پگھل کر
گئے قید ہستی ہی کنج لحد مین — کہنو ہین مین گرے ہم گرہی نکل کر
ابھی بیڑ چھیڑ جائیگی حسرتون کی — ترا تیر میٹھے تو دل مین نہل کر
نہوتے جو دامان مادر کے طالب — نہ گرتے سر خاک بچے مچل کر
مزا وصل کا بعد فرقت نہوگا — جوانی کو لیجائے گی رات ڈھل کر
ہر اک نقش پا چشم پرخون ہوگا — نہ پھریے مری آنکھین تلوے نسل کر
دل زار کو آبلون نے دیا یا — گرا بوجہ سے نخل امید پھل کر
ترے تیر کے سر چڑھا ہی خوشی سی — قد آدم اپنا کلیجا اچھل کر
مجھے بے چھری ذبح کرتا نہ قاتل — اگر باڑہ دیتی قرولی او گل کر
نہ آئی جو بوسے محبت تو جھوٹا — مرے دل کو سونگھو تو چٹکی مین ملکر
خط شوق کو آگ دیکر وہ بھاگے — کہ آنکھین سینکے مرا نامہ جل کر

میر اندنون مضطرب یا علی ای
ندا کے لیے مشکل سخت حل کر

پان دستی کے پھرے ہون لہای یار پر — بوسہ نہ مارے مٹھے شیخون نگار پر
آیا جو رنگ باغ شہادت بہار پر — دورہ امین سنگے پاؤن دم تیغ یار پر

داغ فراق یون ہی دل بیقرار پر
جس طرح جام ہو گل غنچہ عشرہ دار پر

جب تم نہین تو خاک ہی باغ و بہار پر
بجلی گرے کہ اوس پڑی سبزہ زار پر

ایک آدہ بال میل دل ہو تو جانیے
یون ہون تمہاری بالش سیمین یار پر

بے آبرو ہی دیدۂ گریان کے سامنے
پھٹکار سی برستی ہی ابر بہار پر

چھینٹے بھی گالیان ہی کدورت سے دیجئے
پڑہ پڑہ کے پانی مارے ہی مشت غبار پر

پاکیزگی موسم گل ہی مقام شکر
پڑہیے نماز دامن ابر بہار پر

یوسف کی طرح دبا تا ہی خلق کو
کیا جن چڑہا ہی سایۂ دیوار یار پر

تصویر زلف و رخ کے خریدار ہین بہت
چٹھی پڑیگی دفتر کیمل و نہار پر

سرمہ تمہاری آنکھون مین کرتا ہی قتل عام
ثابت ہی خون زنگی ابلق سوار پر

بدکہہ نہ آفتاب پرستو کو واعظ
انکی نگاہ پڑتی ہی تصویر یار پر

وہ کونسی ادا ہی جو دلکو نہین پسند
صدقے لڑائی پر ہون نثار اونکی مار پر

اللہ ری بعد ذبح شہادت کی تیزیان
اونگلی گئی ٹھری خون گلو جانکی دہار پر

تری ہی گلیم بخت سیہ جوش اشک سی
بہاری ہی رات آج کی اس بیقرار پر

ہلکا نہ سمجھے مجکو نگاہون عندلیب
اب بھی یہ ناتوان ہی بہاری ہزار پر

پہلے ہی سے جلا کے مجھے خاک کر چکے
کس واسطے ہی شمع لائین گے میری مزار پر

ہوتے ہین زخم مرہم زنگار سے ہرے
ٹوٹا ہی آسمان دل بیقرار پر

کچہہ پڑہ کے دیتے ہین مجھے مٹی پر سی خیال
جادو کی موٹھ چلتی ہی مشت غبار پر

ہی یہ لباس تنگ شکنجہ سی ہی سوا
بار گران ہی رنگ مری جسم زار پر

مینحانہ مکے دہوئین سی نہ بہا گا تو دیکھنا
کملی پڑیگی عابد شب زندہ دار پر

گن گن کے داغ دیتے ہین بیفائدہ حضور
موقوف یہ حساب ہی روز شمار پر

قایم مزاج یہ بھی نہین صورت شباب
دن نقد دل ہین حسن کو کس اعتبار پر

غزل

جس روز سے عروس شہادت بغل مین ہے
سہرے کے پھول چڑھتے ہین سب ہی مزار پر

پہنچے ہی ہاتھ مین ہر طفل برق دست
ہی آج چوٹ کسکے دل بیقرار پر

گھر در مین بڑھا جو مری ہمسوار ہے
کوڑے پڑینگے ابلق لیل و نہار پر

آلیسمین شک کتنے ہین اعضای یار ہی
تیوری بھوؤنکی چڑھ گئی آنکھون کی پار پر

دنیا سے ہم تو لیگئے ٹھوکر کی آرزو
کیا فائدہ جو صبر پڑا پائے پیار پر

دل پر گرے پہاڑ تو آکر خبر لین
پتہر یہ پڑ گئے ہین شکیب و قرار پر

ہم جنس دیکھ کر نہ رہی تاب ضبط کی
داغ جگر تڑپ کے گرے لالہ زار پر

سودائے زلف کو ہی نہین بال بال پر
اتنی بلائین آئین سر خاکسار پر

منظور زندگی نہین محشر مین بھی نہین
چھائی ہی مردنی رخ شمع مزار پر

باتون مین نہ نکلتی ہی اوصاف زلف کی
مغز سخن ہی کف کی طرح زہر مار پر

آتی ہی بیخودی مین خبر کو شمیم دوست
صدقے مین اپنے عالم غش کی بہار پر

زاہد ہزار ضبط کرے اونکو دیکھکر
بوسے کی رال ٹپکے گی بھلے یار پر

جاتی ہی جسطرف مین ہوتا ہی رنجگا
بیدار بخت غش ہین شب انتظار پر

میری طپش سے تنگ گئے اون جنگجو کے ہاتھ
ٹھہرا نہ کوئی زخم دل بیقرار پر

دی اہل آبرو کو جگہ کس نے مین نے
شبنم اگر رہی تو رہی نوک خار پر

پہنکوا دیا مرا دل پر داغ پیش قبر
اچھا بھلا چراغ چڑھایا مزار پر

داغی ہی میوہ بوسہ لبہای سرخ کا
کسکا ہی دانت پستہ خندان یار پر

اے درد تجکو دل سے مبارک ہو اختلاط
ٹھکراتے ہین وہ حسرت بوسہ کنار پر

ملتی ہین حورین گال خط سبز یار سے
جنت کے پھول لوٹ ہین اس خار زار پر

پانی بھی ہلکے پی نہین سکتی ہین ضعف سے
دل لوٹتا ہی آب دم تیغ یار پر

شمشاد و سرو سامنے اوس گل کے آگئے
ٹوٹینگے بانس آج ہر ایک چوبدار پر

مسند نشین مجلس غفلت ہی آدمی — تکیہ کیا ہی ہستی نا پایدار پر
اہل خلش کو ہم بھی جلاتی ہین جس طرح — شعلہ کی طرح لوٹتے ہین فرش خار پر
کس بے ریا شہید کی تربت ہی ایخدا — پردہ کیے کھڑی ہی زیارت مزار پر
جاتا ہی آپ سے چمن کوہ یا مین — خود رفتگی بھی غش ہی دل بیقرار پر
بہاگا نہین مین تیرہ دلی کو چھپا کہی — بہتر نہ کہین آپ سر خار سار پر
رونق ہزار چھاؤنی جہانی پس فنا — برسیگی بیکسی ہی ہمارے مزار پر
مجروح کر کے دل کو چھوڑ تیغ جنگجو — صیاد جان دیتے ہین زخمی شکار پر
لی ہی جو نوک کی کبھی مژگان یار نے — رکھہ رکھہ دیا ہی غنچے کلیجا کٹار پر
سیراب تشنگان شہادت کو کر دیا — پانی پیون اوتار کے شمشیر یار پر
باد بہین ہو نکہت رحمان ہی ہم نسل — قبضہ ہوای شوق کرے بوی یار پر
تیوری کی سا تہ دونون بھوین بیچ مین بل پڑے — رہنے کو گویہ چڑہانے کو میرے مزار پر
ڈرتا ہون دشمنو نکی کہلائی اور نجای — رکھتے ہین آپ ہاتہہ دل بیقرار پر
فتح و شکست ساقی کوثر کے ہاتہہ ہی — ان روزون نشہ کی ہی چڑہائی اوتار پر
میری کدورتون سے اوڑتی ہین دھجیان ہوا — جاتی ہی دھوپ بیٹہہ کے دل کے غبار پر
للہ تیغ ناز ابہی سے نہ روکنا — میری طرف سے اور دل بیقرار پر
کعبہ مین کسکو ڈہونڈہ رہی ہی حسین عجز — سجدہ پڑا ہی خاک کف پای یار پر
معراج ہی بہشت قد بلند سے — گہر مین خدا کے جہانکتے ہین چڑہ کے دای سے

روز ازل سے خادم فنبر ہون ای منیر
میری مدد ہی فرض شہ ذوالفقار پر

کیا گلا کاکے کوئی ابروی دلبر دیکہکر — کٹتی ہی تیغ اجل آپہی یہ خنجر دیکہکر
ہوش اگر رہتا ترے ہاتہون مین خنجر دیکہکر — چہانٹ لیتے زخم ہم بہتر ہی بہتر دیکہکر

عاشق و تنگ گرتی ہی کرشمہ حسینونکی
بسمل عاشق وطن ہی گلو سنکا دفینونکی
ہی کہ چراغ کبھی کے انتظار مین
آجاے ای خدا جو دولت دیدار مہینونکی
دریاے علم مین ہی استادی منیر
نسبت ہی اونکے طبع کو بحر ہی کہونکی

غزل

ہری ہی شمع انجمن مین گل ہی گلبدن مین گل ہی
داغ سینہ انجمن مین گل ہی گلبدن مین گل ہی
داغ دل کو فاکسار و نی ہی گلبدن مین گل ہی
گلخنہ تنگ کا دہوان کفن مین گل ہی گلبدن مین گل ہی

نزع مین جبکہ مین آنکھین وہ دیدار کو ترسین — چشم پوشی کیجیو پر ای مقدر دیکھکر
سدرہ و طوبی کو چھوڑا قدر دیدار دیکھکر — ایک مصرع چن لیا دیوان محشر دیکھکر
آنکھ خورشید قیامت سے جھپکی ایک گی — کیا اوٹھے تھے سند تمہارا اہل محشر دیکھکر
خانہ ویرانیکے رہنے کو بنا دی ای فلک — میری دلسے بھی سوا اوٹھا ہوا گھر دیکھکر
آج تو ٹھوکر لگانے سے بھی تمکو خجل ہی — کیا کروگے کل یہ سر اپنی قدم پر دیکھکر
غیرون پر تیر نگہ کی شوخ تھی لو چہار سو — پر اد ہر ہی اک نظر ای بندہ پرور دیکھکر
سلسلے میری گلیم تیرہ روز یکی نہ پہیل — ای شب مہ پاؤن پہلا اپنی جاوز دیکھکر
نالۂ موہوم و لنسی میلنے کر دیا مطلع دوخت — مصرعہ ہر جستہ تیرا ے ستمگر دیکھکر
نام شیر برہمنہ سب نے کیا حسن کا — تمکو ہنگام غضب جامہ سے باہر دیکھکر
سونے دی ای بے نصیبی کیا جگانیسے حصول — بدا گ جائیگا مری صورت مقدر دیکھکر
زخم دل پنہان ہی محبوب بجل و پوش ہی — کسکا منہ دیکھون ہلال تیغ دلبر دیکھکر
بارۂ دیدار دیتے ہین وہ اہل ظرف کو — مجھسے برہم ہین مرا پیوٹا مقدر دیکھکر
چاہیے اوسکا ادب جو ہو رگ گردن پر — پاؤن رکھے کوچۂ شہر مین خنجر دیکھکر
اپنی عکس خلکو ہی کیا اجنبی سمجھی حضور — منہ چھپایا اسکو آئینہ کے اندر دیکھکر
دیکھنے ہی گی ہین اوذلی آنکھین بنائی نیند — ہوش مین جو ہین تمہارا رویے نور دیکھکر
ای نزاکت اب شہید ذکو ہی تجسی نقصال — بار اپنی خون کا اوس گل کے سر پر دیکھکر
پھر نہ آئین ن مصیبت کی الہی خیر ہو — حشر مین ڈرتا ہون گشتہ مقدر دیکھکر
سنکے دعوی ضبط کا وہ منہ کہانے ہین نگہ — دیکھیے قابو مین دل رہتا ہی کیونکر دیکھکر
وہ اگر رویا مین آئے خواب غفلت کیا ہی — آنکھین کھلجائینگی تیری ہی مقدر دیکھکر
مرمر تیری شہید ان ستم ہون کسطرح — خود لہو پانی ہوا ہی آب خنجر دیکھکر
آپ کے دل تک نہ پہونچے گا ہمارا نالہ اگر — پھوڑ لینگے اپنی قسمت کوئی پتھر دیکھکر

اے رگِ جان بہول یا جنبش مژگان آ — نوک کی لیتے ہین تیری نبض نشتر دیکھکر
آپ مین آتے ہین ہم ہی تیری خصت کی تک — اے دمِ آخر ہماری راہ دم بھر دیکھکر
میری سعی قتل کو جاتی تو ہی نوای مل — الامان کہتی پھرنگی اونکے میوڑہ دیکھکر

حالِ مرغِ نامہ بر کیا اونسے پوچھون اے مشیر
صبح آنکھین سوجتی ہون کبوتر دیکھکر

یا بول ہی سکتے نہین اغیار کے مُنہ پر — یا ٹھتے ہین زخم آپ کی تلوار کے مُنہ پر
ذرہ ہین غبارِ رہِ دلدار کے مُنہ پر — افشان ہی نئی رفتۂ رفتار کے مُنہ پر
رکھا ہی جو مُنہ زخمِ دلِ زار کے مُنہ پر — پھولی ہی شفق آپ کی تلوار کے مُنہ پر
اے غیرتِ گل ضعف مین عافت ہو نہ تجھ کو — پڑہ سکتی نہ زردی تری بیمار کے مُنہ پر

مطلع

کہلے کے ہین جو زخم آپ کی تلوار کے مُنہ پر — سُرخی ہی نئی عاشقِ ناچار کے مُنہ پر
آنکھون مین وسکی کچھ اب پڑتی ہی اغیار کے مُنہ پر — شک ہو تو مین کہدون تری تلوار کے مُنہ پر
بوچھار ہین پر جو ہوئی تیر نگہ کی — پھٹکار برسنے لگی اغیار کے مُنہ پر
کیا سوتیو نہین آج تلاہی عرق شرم — قطرے ہین آب در شہوار کے مُنہ پر
اے شوخ تری حسن ملاحت کا ہی صدقہ — کب تہا یہ نمک زخمِ دلِ زار کے مُنہ پر
عشق خط نو خیز کا دعوی نہین آسان — کچھ زخم تو ہون نیشتر خار کے مُنہ پر
آنکھون کی عرض کاوش مژہ ہی اے حسرتِ دید — روزن کسی محبوب کے دیوار کے مُنہ پر
فرقت مین مرا دل مہ کامل سی ہو گیا خم — ہی داغ برص دیوِ شبِ تار کے مُنہ پر
ہر دلق و رخ جس پہ گلابی ہوئی ساقی — سرخی وہ نہین اب تری میخوار کے مُنہ پر
دیوانہ مجھے سایۂ دشمن نے کیا ہے — دم سوختہ جن پھینکے ہی بیمار کے مُنہ پر
باطن کی کدورت سو گئی رخ کی صفائی — بیوجہ نظر جنتی نہین یار کے مُنہ پر

دنیا پر اگر طپکے نہ راں اہل طمع کی
تھوکے ہی نہ کوئی بت پندار کے منہ پر

معلوم نہین اسکا ارادہ ہی پھرا ہو
سرخی سی ہی کچھ خنجر خونخوار کے منہ پر

دعوی سفارش تو مروت کو ہی لیکن
جب جا نی کہے اوس بت خونخوار کے منہ پر

لکتا ہو اگر شاہد مصر سر بازار
یوسف کی وجاہت ہو خریدار کے منہ پر

کیا خال نے کی مجمع خوبی مین سیاہی
تل کنے کی ہی جا نہین دلدار کے منہ پر

اون آنکھونکی چاہت کا مرے علم ہوا کیا
زردی ہی وہی نرگس بیمار کے منہ پر

اے طالب حق جیفہ دنیا سی نر کھیل
جوتا تہ لگو مارا سے مردار کے منہ پر

کو خر سہی ملی آبرو عشق مجازی
پانی جو مجھے نزع مین دو دار کے منہ پر

تقدیر مرا مال سمجھ کر یہ سین لائی
پانی جو اوداسی کسی نادار کے منہ پر

کس طرح نجیر آتش عشق اثر نہ کرے
اک بوند نہین آبرو اغیار کے منہ پر

آتی ہن تری چال سی کیا اینچ کو ذیرن
چھائی ہی ہنسی کشتۂ رفتار کے منہ پر

شاید کہ ترے ناز کی شاگرد ہوئی ہی
جوبن ہی غضب کا تری تلوار کے منہ پر

زلفون نہین ہالی کہین مہ تری اجل سے
کہنا نہ کسی تازہ گرفتار کے منہ پر

کیا نیو مین ارباب کدورت کی ہی مستی
خاک اوڑتی ہی ہر صوت دیوار کے منہ پر

کیون آمد باران کا بہانہ سی چلے آپ
کیا موت برسنے لگی بیمار کے منہ پر

چپ کر بھی جو کہا تو یہ کیا انہون نے کہ ہا ہا
نعمت کا اثر ہی مری غمخوار کے منہ پر

شیخی نہ کہین کر کری ہو جائی اجل کی
دنیا کا ہی دانت آپکی تلوار کے منہ پر

تصویر کہے عاشق بیصبر کی کیونکر
رنگ ایک ٹھہرتا نہین پرکار کے منہ پر

دو برق تجلی سے کسی اور کو دہوکا
آنکھین نہین کیا طالب دیدار کے منہ پر

اسے ہی خط عفو لکھ اے منشی رحمت
بیکار سیاہی ہی گنہگار کے منہ پر

سودا جو کرین کا ہو بازار جہان مین
عیب اپنے کہے جنس خریدار کے منہ پر

لی کونسی بے رحم نے چٹکی ہری دل مین
کیسا ہی نیلا دس بت عیار کے منہ پر

صحت کو جو ضامن ہو سے فرقت مین اجل ہے
کیا مرد فنی چارہ ترے بیمار کے منہ پر

چاہ ہی جو ہر طرح کا حسن اپنی فقیری
رونق نر ہیگی کسی زردار کے منہ پر

ان دن روح بروپوش ہی ممبو شیارت
شاید ہی نقاب اس بت خونخوار کے منہ پر

ابر خط نو خیز کا شاید ہی ترشح
سنتا ہون مسین بہتی ہین یار کے منہ پر

ای شیخ دکھا دون تجھی حسن عمل اپنا
منہ کہ کے کسی آئینہ رخسار کو منہ پر

اوس بت کو نہ آنیکی خبر دیتے ہین ہمارے
پیغام اجل کہتے ہین بیمار کے منہ پر

شاید کہ سہارا تری رحمت نے دیا ہی
ہوتی ہی بحالی بی گنہگار نے منہ پر

پڑتی ہی مسیر اوڑکے جو خاک نجف پاک
قربان ملک ہوتے ہین زوار کے منہ پر

رستا چھاتی کی تپہر کو بتائین کیونکر
ہو کے نازک مجھی محفل سے اوٹھائین کیونکر

درد دل دور سی ہے اونکو سنائین کیونکر
بیحجابون ڈاک مین آہونکی صدائین کیونکر

برسو نمین آئے ہین سینہ سی نکلکر لبتک
دیکھیے پہنچین گی تا عرش دعائین کیونکر

اسی گنتی مین آخر ہو گمین وزشمار
یاد دلواؤن تمہین اپنی فعائین کیونکر

دو ہری لشہ ہین زور زور کے بیخود نکی
ان جبابون سے رکین گی یہ ہوائین کیونکر

مینے مانا کہ نہ بولین گی وہ مجھسے لیکن
باز آئینگی لگاوٹ سی ادائین کیونکر

خلد مین ہوگی جوانی تو نہوگا وہ صنم
ہاے دونون کو پہر اک مرتبہ پائین کیونکر

جانتے ہی نہین تم شہر محبت کی زبان
پہر خموشی کے سخن فہم مین آئین کیونکر

وقت مشکل مین کسیکا نہین ہوتا کوئی
حشر مین ساتھ مرا دینگی خطائین کیونکر

رو کے بیٹھے تہے رہ میکدہ منبر والی
جھومتی آگئین قبلہ سی گھٹائین کیونکر

سب کی تقدیر کے ہیچ ایک کو ملنا ہو محال
مین ہی لیلون ترے زلفونکی بلائین کیونکر

مرض شوق شہادت کا ہی دشوار علاج
آب شمشیر مین بہیگین گی دامین کیونکر

سخت حیرت ہی کہ اس عالم ناپرساہین
مجکو ہی پوچھتے ہین اونکی خطامین کیونکر

نہ ستم ہین عداوت ہین نہ کینہ نہ غبار
دل مین ہم مردم دنیا کے سمامین کیونکر

ملے ہی دب گئے پتھر کے تلے دست طلب
ای بتو ہاتھ ہم اب نسبی اوٹھامین کیونکر

نعشین خاک نشینون ہی کی حصہ مین ہین
جو ہوا پر ہین تری ٹھوکر مین کہامین کیونکر

لیجلے قبر و نہین عشاق ترا داغ فراق
یہ چراغ اب ہی ہین گی یہ سر امین کیونکر

مے پرستی ہو نہان عالم پر ہین کیا
روئی مین آتش سوزان کو چہپامین کیونکر

بد سمجھتے ہین جو نیکو نکو سمجھ کیا ہی میر
عیب پہنو نکو محسن نظر آئین کیونکر

پتر گئی آنکہ پہر سکی تری حسن نمانی پر
نہین ہی فرش گہر مین بیٹھنا اوسمانی پر

مروت ہی نہین برہم ہوی قاصد ترے خط لیکر
چہلے ہو نہ غصہ ذہی پیغام رسانی پر

بگاڑی عاشقون نے خوبی یار ای حضرت میر
گلہ کرتے نگاہین اب صدائے لن ترانی پر

یہ آکر پہر نہین جاتے وہ کل دروز کی مہمان
وفا ہی ختم پیری پر دغا بازی جوانی پر

اجل ہی خوب تہی تی توی نمی رسین مردن
عبث ہم عمر بہر کتے تہے خاک اس زندگانی پر

شکستہ حال ہی ٹوٹی ہین امیدین نہین مرتی
زیادہ اس ہی کیا پتہر پڑینگی سخت جانی پر

ہماری نزع مین کرتا نہین شوخ ان ہای
نصیب دشمنان کیا رحم آیا ناتوانی پر

کنی ہیرو کی زخم دلمین وہ رہ کر تی ہی
کسیکا دانت ہی شاید ہماری خستہ جانی پر

سراپا زرد ہوتین ای گل تر تلخ کامی سی
بجا ہی ہر خندا ایسے لباس عفرانی پر

اجل کی آنکہ پڑتی ہی تہ حسرت نکلتی ہی
کہا نسے آگیا جوبن ہماری ناتوانی پر

تری ماتہونکی مہندی نے نظر شاید لگائی ہی
کہ پانی پڑ گیا ہی چشم تر کی خونفشانی پر

اسیکے ساتہ تا ہی اسیکے ساتہ جاتا ہی
ہمیشہ سی ہی حسن بیوفا عاشق جوانی پر

منیہ آخر بڑھین جنت مین نہر تسنیم و شربت کی
یہ ٹپکی ڈال حور و نکی مری شیرین بیانی پر

شبِ وصل مین گیسو ونسے نہ اولجھہ بلا کش لف دوتا سی بگڑ
کہین فولوت خاص مین بڑہ نہ چلین سرشام ہی شرم حیا سی بگڑ
نہ رقیبونکی مکر و دغا سے بگڑ نہ حسینونکی جور و جفا سے بگڑ
جو بگڑ بھی تو اپنی خطا سی بگڑ کہ طبیعت ناشنوا سے بگڑ
نظر آئیگی آئینہ مین بھی وہی تری شکل ہو جیسی بھلی کہ بری
دمِ قہر گاڑکے مُنہ نہ کبھی دلِ روشن اہلِ صفا سے بگڑ
نہ ستا مجھے اے دلِ ناشنوا کہ مین آپ ہون غرقہ سیلِ بلا
یہ دمِ دہر مین سبھی جو بہرا ہی ترا تو حباب کی طرح ہوا سے بگڑ
تری ناخنِ تیز کی دیکھکے ضو ہوئے زخمِ جگر مین خراش ہین سو
تجھے لاف اگر ہی تو اے مہ نو کسی شوخ کی بند قبا سے بگڑ
دمِ رخصتِ حسن ہی پیش نظر مری آہ کو سنکے عتاب نکر
تری رخ کا فروغ ہی شمعِ سحر دمِ صبح نہ بادِ صبا سے بگڑ
غم و رنج مین مٹی ہو مٹہ نہ راحتِ دل دمِ عیش صبا کو ہی جان نکل
شبِ ہجر مین ظلمتِ گور سے ملِ شبِ وصل مین ظل ہما سی بگڑ
رخ و زلف کو دیکھکے شام و سحر رہ و رسم تجلی غیب سحر کر
اگر ایک ہی رنگ ہی مد نظر تو دو رنگی صبح و مسا سے بگڑ
نہ مقدر بے سپر ہا سی اولجھہ نہ طبیعتِ ناشنوا سے اولجھہ
کسی شوخ کی زلف رسا سے اولجھہ جو نہ اولجھو میری بلا سی بگڑ

گل باس تو گلشن مین کہ ملا نہ سیاس ضرور ہی اب نہ گلا
تجھی گو ہر ترک مراد ملا نہ اثر سے بگڑ نہ دعا سے بگڑ

ترے دل مین ہی عشق کا میل اگر تو جفا مین اد ھما کی ہی شکوہ نہ کر
جو ہی قبضہ مین خنجر قطع نظر تو حسینو نکی فوج ادا ہی بگڑ

دم سرد و سرشک کا دور ہی کبھی سنگ جفای جنون نہ تھا
جو مناد مزاج نہ دلسے کہے کہ لطافت آب ہوا ہی بگڑ

نہ وسیلہ سجدۂ دیر ملا نہ طواف حرم ہی نصیب ہوا
جو بگڑ ہی تو ای دل ہرزہ سرا میری طالع برسر ہا ہی بگڑ

کوئی زخم جگر کو کرے یہ خبر کہ ہی زہر ستم تجھی مثل شکر
تو وہان مریض جفا ہی اگر تو حلاوت شہد و فا ہی بگڑ

دم رحم ہی انکی ہی آنکھ مین ہی تجھی دیتی ہین غبت کم نگہی
نہین ڈرتے ہین جبر و مزا ہی کبھی کسی وقت تو ناز و ادا ہی بگڑ

جسے حق نے کہا ہی صراط سوی بجا ہی سبیل نجات دی
وہ راست ہی پیر ی جو ہمت کجی تو شرارت قبلہ نما ہی بگڑ

شب وصل نہ اونکی حجاب ہی ڈر نہ بہانہ آمد خواب سے ڈر
کبھی تیرے تیغ عتاب ہی ڈر کبھی شوخی نگ حنا ہی بگڑ

تن نزار اجل سے کشیدہ رہا عبث آپکے غصہ کا رنج سہا
خس خانہ خراب سے کسنے کہا کہ ملا گ ہی کاہ باہی بگڑ

رہی ہنسکے دو عملہ مین حال زبون جو ہوا ذکر مری جوش جنون
وہ دلیر ہی کون مین جس ہی کہون کہ تکون خوف قضا ہی بگڑ

متوقع رحمتِ عام ہے غم پرسش روز جزا دیہی

کوئی رنگ اسپہ کرم سے کہو کہ نہ چہرہ اہل خطا سے بگڑے

نہین قابلِ سنگ فقیر کا دل کہ ہی شیشہ نہو نازک تیر کا دل

تہ دام نہسا کے منیر کا دل نہ بلا کش بے سر و پا سے بگڑے

ردیف ت

تہ آسمان آیا بت بیحجاب ہر گز — کل نیلفر نے دیکھا نہ یہ آفتاب ہر گز

شب غم مین ہو نہ حاصل فرہ شباب ہر گز — نظر آئے جاگتے مین خوشی کا خواب ہر گز

تری نقش پا کا سکہ جو نہ اوسپہ ری پر ہی — کوئی کوڑی کو نہ پوچھے زر آفتاب ہر گز

مرے نین ہین جو ویسے ہی دہان سائی ہی — کہ جہان تری خبر ہی نہو بار یاب ہر گز

سر ہو جو سایہ وتیمی غم ریج کا جوانی — تو بہشت مین نہ رہتا ابدًا شباب ہر گز

تری روی جلوہ گر کو جو نہ زلف سی ہو سحبت — تو گہن سی ہو نہ داغی گل آفتاب ہر گز

کوئی موج خون نہ پہنچی کبھی بڑہ کے تا بدامن — پس قتل نگ لالہ نہ کہلا نظر اب ہر گز

ہوی آشنا ہی جز مری بخت اژگون کی — نہوا کسی سی سید ہا فتح حباب ہر گز

مری تیرہ روزیون کا نکری اگر تدارک — تو ندیکہون حشر مین ہی رخ آفتاب ہر گز

مے عشق مین نہ پاتے جو سفر بجاودانی — مری خونسی دلسی ملتی نہ شراب ناب ہر گز

مے نیم خوردہ تیری مجہو سہ نہ آئی — ہوی وعدہ کر کے جہوٹی نہ ہی شراب ہر گز

عرق بدن کی خوشبو جو مدد نکر ای گر — تو بنا ہی عنش کو ڈہانا نہ کوئی گلاب ہر گز

تیری گیسو و نین بہسکر جو کہا وین نقشا — سر شام پہر نہ ہیولی شفق عتاب ہر گز

جو عرق مین تر ند یکہی تری عارض منور — تو حریص آب شبنم نہو آفتاب ہر گز

دل اغدار عاشق جو وہ نوجوان ہو — نئے پہول کو نہ ترسی چمن شباب ہر گز

غزل

جو مری طرح اوٹھاتا کوئی اونکی نازبیجا
آنہین مُنھ کرین نکماتی نگہ عتاب ہرگز

مجھے گنج مفلسی پر نہ غرور کسطرح ہو
کہ شہان دہر کو بھی نہین دستیاب ہرگز

مرے نامہ عمل مین جو حوشح وصال جانان
نہ چھٹین لپٹ کے باہم ورق کتاب ہرگز

در جو تراب پر ہی لحد اپنی میر پائی
پس مرگ میری مٹی نہوی خراب ہرگز

ردیف ژ سے

دعوی حُسن اسی دلبر ژاژ
سبزۂ خط ہی رخ پر ژاژ

باغ وہ کیسا جس مین ہو
سنبل ترے ہمسر ژاژ

میکدہ مین دیتی ہے رنج
طوطی سینا بک کر ژاژ

کہتے ہین سنکر میری آہ
بکتے ہین خبطی اکثر ژاژ

پی لے جو دیوانون کا خون
منہہ سے نکالے خنجر ژاژ

دیدۂ بد بین کے نزدیک
سنبلہ ہی گردون پر ژاژ

گیسو و رخ کے سودے مین
شبکو خموشی دن بھر ژاژ

بخت جو چکے تو ہاتھ آئے
خوشۂ پروین ہنکر ژاژ

لائے نہ بنجر کف اسی قیس
ناقۂ لیلی کہا کر ژاژ

غنچہ جو بھوہ رہ روین
سبز ہو منہ سے گھر گھر ژاژ

مثل میر ایک ایک استاد
حکم سے لایا کہہ کر ژاژ

ردیف سین

غزل

غم نہیں ہی گو نہوتا کفن بسمل کے پاس
زرنہیں ہی ارہی ہی خنجر قاتل کے پاس

کیوں نہ بیٹھا ابکہ دم تو کشتۂ بیدلکی بار
بیقراری کسطرح مہری تری بسمل کے پاس

شوق ہی آبای اب ستخانی کا خیال
آنکھ دوسکی بندہی جو آبلہ ہی دلکی پاس

رکھتہ احسان ای ہوای بخ ناحق قیس پر
شہ مرکا پردہ نہین کیا لیلی محمل کے پاس

مہربانی ہی سوا شمع رخ پر نور ہی
اور کے پروانے نہ پونچین تری محفل کے پاس

لطف ہی خالی نہین امید سو موہوم وصال
یاس اب آئی نہ میری سعی ہیچاصل کے پاس

خون میرا کرکے تمنے سیکڑون کی جان لی
ہی کیا دم تو رتی ہین جنیرین بسمل کے پاس

شکر ہی نالہ نہ ٹھہرا اوس گلمین کیمرس
پوچہ کر اوتنی جواب نے لگا سائل کے پاس

باہر آکر بزم عشرت سے تماشا دیکہہ لے
رقص بسمل ہی ہی ای قاتل تری محفل کے پاس

اشک بیشم ہوا ہوس کیونکر چھپی ہی مان یار
خون ناحق کا ہی دریا جوش قاتل کے پاس

جب یہان سنتے ہی اوش کی نہی چھپتین
ہی دروکمن کسطرح سیر دل کے پاس

چہری مارہی آپکی خال سیہ نے سیکڑون
خاکسار دنکی کیا کشت حسن بیرحم کے پاس

پاسبان ناقہ لیلی نہین کیا آہ قیس
آئیگا جھونکا ہوا کا کسطرح محمل کے پاس

نیند کیون شبہای غم مین میری لگ آتی نہین
جہاڈنی جہائی ہی شاید آخری سر لگ پاس

کرتے ہین دعوی دیت کا کشتگان ناکیون
ہی بجز الزام کیا دنیا کو اوس قاتل کے پاس

کیا مکدر دل کوئی دودبا محیط عشق مین
خاکسی اوڑتی ہی اس دریای بے ساحل کے پاس

آفتاب داغ کا تیر نگہ کو در نہین
آبلہ کا خیمہ ہی انروزون میری دلکی پاس

یا الٰہی انت اونیر تو نہو اغیار کا
میری کہانکے ہین خم اسبنجو قاتل کے پاس

یا ترب کر ہم مرین یا وہ بجائین اپنی گھر
یا الٰہی صبر ایسے مین نہ آئے دلکی پاس

ذبح ہونیکا نہین غم پر ذرا دیکہو ادہر
ٹھہری ہی اتنک نگاہ آخری بسمل کے پاس

گردش ہی تلی نہ ہی سعادت
ہر آکلہ بیجوڑہ ہی
ہر فرح ہین پہول نہیں ہی
باتون کا جہاڑ ہو تا ہی

غزل

روز ولہای میکشان ٹوٹے
ای خدا جام آسمان ٹوٹے
دختی تاس زمین کی دیکہو
گنبد قردستان ٹوٹے
وسعت ایسی ہی شکن جنبان ٹوٹے

غزل

خارِ خارِ عشق کو تلوو لسنی کہہ مطلب نہین
کانٹے جسکو تکتے ہین وہ آبلہ ہی لکی پاس

ارزو مین نزع مین زندہ ہوے جاتے ہین ہنوز
کیا تمہاری چال سی موت آتی ہی بسمل کے پاس

اے خدا ہو بھی تو درد دیدہ نگہ کا تیر ہو
مجھسے چھپ چھپ کر کوئی آتا ہی پر دلکی پاس

مژدہ عمر ابد صفرا سے تلخ نزع کو
آج بہر قتل ہی میٹھی چھری قاتل کے پاس

کار بستہ سی میری منفعل تدبیر ہے
کھلتے ہین ناخن بھی اگر عقدہ مشکل کے پاس

کیون حواس و ہوش تکلیف کے دیتے ہین میر
عقل کا کیا کام ہی مجنون لایعقل کے پاس

ردیف شین

جیسے مریض شوق شہادت ہین سر فروش
شہرگ کی نبض دیکھتے ہین نیشتر فروش

ان روزون ہیو تونکی نوکر ہین سر فروش
شیر دنکو مول لینے لگے گا دو خر فروش

للجای ایخدا کوئی تیغ نظر فروش
تلوار مول لینے کو پھرتے ہین سر فروش

شل صدف ہین اہل سخن صاحب مذاق
کہلاتے ہین موتیونکی نوالے گہر فروش

آئینہ دیکھے چاندنی مین یار قند لب
منہ دہوے جو شیر مین طفل شکر فروش

وانتونکی وصف کرکے رولاتا ہی وہ حسین
تلتا ہی موتیونمین بیان گہر فروش

خال سیہ کی قبضے مین لبہای یار ہین
زنگی کے پاس ہین ہین لعل شکر فروش

بیدا کشونکو دشمن ایمان سی کام ہی
دجال سی معاملہ رکھتے ہین خر فروش

مدت سی کوچہ رگ جان ہی کھلا ہوا
آنکلا اسطرف بھی کوئی نیشتر فروش

دون نذر نقد جان مین لیکر شب وصال
دولڑا انری گلی کا ہون دست گہر فروش

دام فریب نفس مین ناداں اسیر ہین
زنجیر سنگ مین قید نظر آئے خر فروش

ہونٹونکو بوسہ تنگ دہانونکو دیتے ہین
انگشتری مین جڑتے ہین لعل گہر فروش

لیتے ہین ابرو ی تمیدست مالدار ہین مشتری گوہر نایاب فروش
قصر سفید یار سے پاتے ہین آبرو موتی محل بنا ہی دکان گہر فروش
آنکھین نکالی غیر نے بوسہ کیو ا سطے کیا کوڑی کوڑی ہو گئے لعل شکر فروش
دیکھی ہین جبسے آنسو نکلی آبدار یان میری گلے کے ہار ہین دست گہر فروش
دستار و تاج کا جسے سودا ہی اندرون اوس در و سر کو بیچنے پھرتی ہین ہر فروش
یاقوت پر ادسکی دانت ہی ہر ش کلام کا جتنی ہین ذکر یار کی سمرن گہر فروش
شیرین ادای دہر طلبگار مال ہین سبکی گرہ ٹٹولتی ہین نیشکر فروش
باتین چمک کرتے ہین آنو نکلو ذکر ہونٹ کیا گرم شب چراغ ہین لعل گہر فروش
شیرین ادا و لنسخ نہ ملا جز جواب تلخ ہر مال ہی متاع و کان شکر فروش
اعمال نیک و بد کا سمجھ لے معاوضہ جنت ہی گلفروش نہ دوزخ شرر فروش
آسیب زندگی کوئی قاتل دتا رہے دینگے ثواب سجدۂ شکر از سر فروش
شیرین لبون نے او گلینو نکی کو سکے لی تو رہین تمہاری جوس گئی نیشکر فروش
لبہای درفشان تہی ہین سکتہ خن ہری آنمول ہین حضور کے لعل گہر فروش
شیرینی سخن نلی بد مذاق کو خطل فروش ہو نسکا گلشکر فروش
جس دن سے سن لیا مزۂ زخم تیغ یار سینہ کی ڈہال بیچ ہی ہین سپر فروش
تیرے دہان تنگ ہین قفل سکوت ہے ایک مہر چہرہ گرو ہوے لعل گہر فروش
جبسے سنا دماغ کو گدہی عمر و کا مٹی کے مول بیچتے پھرتے ہین زر فروش
داغو نکی بدلے زخمو نکی انگور پاس ہین ان وزدن گلفروش ہوی ہین تر فروش
شیرین مذاق ہوتے ہین آخر ترش مزاج سرکہ فروش اصل مین ہین نیشکر فروش
اقرار صاف کرکے بھی بوسہ ندی سکے ہمو نہی ہوئی حضور کے لعل گہر فروش
قاتل سی لطف او دستد زخمو نکو ہی خنجر فروش اوسکو ادا ہم جگر فروش

ای عندلیب جھڑتے ہین ہونٹو نسے اوسکے پھول — طوطی نطق یار ہوئی گلشکر فروش
بازار مصر عشق مین لے کھون ہین مشتری — لے دیکے ایک تاجر کنعان قمر فروش
دیدے تیے ہین کمال کے ساتھ اپنی آبرو — سودا چھڑک کے بیچ رہے ہین ہنر فروش
شیرین سخن و ٹھاٹو ہین لطف و نمک کی بات کا — طوطی کی طرح لقمے ہین شکر فروش
دلال اگر ہو سوت تو ٹھہرے معاملہ — مین جانفروش نوک مژہ نیشتر فروش
لیتا نہین ہی جانسے شے کوئی تیغرن — ہر کوچہ مین پکارتے پھرتے ہین فر فروش
میٹھی ہین باتین رنگ سلونا ہی یار کا — سبزہ نمک فروش ہی طوطی شکر فروش
آغوش شوق جسسے تہیدست ہو گئی — پھرتے ہین بند کمو لے تہان کمر فروش
لیتا نہین ہی کوئی یہ گٹھری بندہی ہوئی — دو گز کفن ہی اسکو بدلتی ہین سر فروش

مدت سے ڈھونڈتے ہین مرے یار اے منیر
کس آسمان پہ ہی دکان اثر فروش

وہ سرشک خون جگر سے خوش دل زار موج خطر سے خوش
کوئی میری دیدۂ تر سے خوش مین کسیکی تر بھی نظر سے خوش
نہ تو سینہ آہ سحر سے خوش نہ تو آہ اپنی اثر سے خوش
نہ یہ باغ اپنے ثمر سے خوش نہ شجر ہی اپنے ثمر سے خوش
نہ نوید عمر و گزر سے خوش نہ فلک کی سیدہی نظر سے خوش
مرے کان تری خبر سے خوش مری آنکھ جلوہ در سے خوش
جو ہون موشگاف وہی انھا تو نہ ہاتھ آئے یہ سلسلا
مجھو دست غیب جو دی خدا تو ہون بند حلقہ کمر سے خوش
تری بو نہ لائی ادہر کبھی مرے دل کی لی نہ خبر کبھی
صفت چراغ سحر کبھی نہ ہوا نسیم سحر سے خوش

زرِ سرخ کی ہو طلب جہان وہین ای فلک ہو گہر فشان
کوئی طفل طبع نہین یہان جو ہو سیر رقص شرر سے خوش
نہ ہنسای گیسوی حور اوسی نہ ہنسای صبح سرور اسے
نہ خوش آئے آتش طور اوسی جو ہو میری دود جگر سے خوش
تہ زلف ہوش ہوی ہرن کہلے تیری آنکھونکی مکر و فن
شب تار مین ہوی راہزن میرے قافلہ کے سفر سے خوش
بہر سعاؤن تیری وفا کا دم ہوا اگرچہ سبر ای ستم
نہ فراق جان بدن کا غم نہ وصال گردن و سر سے خوش
کبھی تھے یہ کوچۂ یار مین کبھی دل کے جیب و کنار مین
میرے آنسو فصل بہار مین نہین دامن گل تر سے خوش
فقط آبرو ہی نہ مجکو دو نگہ غضب ہی بھی کام لو
جسے آب تیغ کی پیاس ہو وہ ہو کیونکر آب گہر سے خوش
گردن و دم مین قطع رہ سفر نہو غم عدم مین یہی بال بھر
اوسی تیغ سے مجھے ذبح کر جو رہے ہو قرب کمر سے خوش
جسے حکم یار کا پاس ہو وہی رمز فقر شناس ہے
وہ دل آبلو نسے اوداس ہے نہ حصول گنج گہر سے خوش
چمنی دل ہی سیر جہان کی کہ وداع تن ہی ہو جان کی
نہو لو بھی آپ کے کان کی خبر چراغ سحر سے خوش
مرے دلمین داغ وفا ہی جو اوسی لالہ طرح کا رتبہ دو
نہ کف کلیم سے شاد ہو نہ ہی جبین قمر سے خوش

غزل

آبجو ہو چمن مین مری رشک ماہ کی
ملتے گلاہ مہر کرن برگ گاہ کی
منظور ہی شکست دل و اخواہ کی
جرگے مین آپ ہی سر و آہ کی
آئی جو موج قلزم فضل الہی کی
فردین ہی پہونچ گئی حساب گناہ کی
ہو پی جگر مین سینہ ہی خالی نگاہ کی
کیا خوب راستے ہم ہی پہونچی نگاہ کی
طاعت نہو قبول جو اوس مہ جبین کی
سجدہ کا داغ مہر ہو فرد گناہ کی
مرت ہی تاکی مین مبتلا ہو ترے نگاہ کی
آنکھونسے دیکھ لیتا ہی پہلو نشیمن
آیا وہ شوخ جس کی ہی عالم کو جستجو
دم بھر کی زندگانی ہی عالم کو یہ نمود
اسکے عدم سے بھی ہی جہان وجود مین
دنیا کا دیکھنا ہی جو کیسا ہی ملاقات راہ کی
اغیار ہی جو کیسا ہی آپ ہی
قاتل کی تیغ ہی ہی ہی
ہی ہی ہی

سو ہو زلف ہی نہ گذر کرے رگ جان مین ہی کبھی گھر کرے
وہی دل تو ہے ادھر کرے ہو ہو وصل ہو کہ خوشی مرے

یونہین ہر شہر لمین تیغ ہلاتے مرے ہو جو نیکو ہاتے

اگر آنکھ بھی کبھی تو دانتے کہ نہین ہین برق نظر سی خوش
اسے آزمو ہی بوسہ کی اور ہی بہا دو نہین جگہ نہ دی

لب لعل تی ہنسی خوشی نہ لچک تمہاری کمر ہی خوش
نہین معصیت کی کچھ انتہا کوئی کار نیک تو ہو بھلا

کرون اہل حشر کو اہی خدا ہین ہوا اثر ہی خوش
تپ سوز غم کے مریض کو مے ناب سے نہ ضرر ہو

جلے اپنی آگ مین آپ جو وہ ہو کیونکر آتش تر ہی خوش
مرے دلکی یکہ کے بے بسی ہو شریک عالم بیکسی

لب گور تک ہی وہ ہنسی جو ہو ملکے زخم جگر ہی خوش
کرون عید شدت نزع کی جو دیکھا ہین شکل وہ جانسی

رہین آنکھین خواب فنا مین بھی دم آخری کی نظر خوش

یہی زلف مین ہی اسیر بھی ہی تیری در کا فقیر بھی
دل بیقرار منیر بھی ہو کبھی کرم کی نظر ہی خوش

ردیف صاد

مثل عنقا نہین کچھہ کام کی حرص	بے نشانی مین عبث نام کی حرص
سنگ زندان مو آشام کی حرص	خم گردون کو بھی ہی جام کی حرص
طالب جیب ہی یون دست جنون	جیسے بیکار کو ہو کام کی حرص

زلف جانان کے جو اوصاف سنے — محو سنبل کو ہو شام کی حرص
دانت کٹتے بت کم سن نے کیے — نہ پہلی شہر خام کی حرص
طلب اوج مین پستی دیکھی — آستانے سے گئی بام کی حرص
زلف خمدار کے نقشے ہی غرض — کسی کافر کو ہو اس دام کی حرص
یار کو صید زبون سے نفرت — مرغ جان کو قفس و دام کی حرص
کانٹون مین کھینچ رہی ہی مجھکو — صحبت یار مثل اندام کی حرص
آب حیوان مین کوی گھولدے زہر — لب جانانسی ہی دشنام کی حرص
ہین عبث صید کے طالب صیاد — گور کو آپ ہی بہرام کی حرص
غیر و دہرانے ہین تقریر اونکی — بڑہتی ہی بوسہ بہ پیغام کی حرص
ہاے رہے پہلے اسیری کے مزے — پھر قفس مین ہی مجھے دام کی حرص

نذر تقدیل جان دو بھی منیر
پیک جانا نکو ہی انعام کی حرص

ردیف ضاد

خط عنبر نقاب عارض سیاہ زلفین حجاب عارض — چراغ سی آفتاب عارض ہین پڑہ پاوے کتاب عارض
لحد مین شب ہاے غم کہان ہین ظلمتان سیکڑون منکرون مین — تو زمین ای ظلمتان ہین ہزار ہا آفتاب عارض
جو حسن رخ ہی غریب و رتو بوسہ دیتے ہی ہو ہو — معاش لب کیہ کرے مقرر خیال فیض انتساب عارض
گمان ہی ہوا ہی یکہ سناری کہ ہر گہ دور خط کرتی ہی — سفر کی کرتا ہی کار بازی حال ادھر رکاب عارض
رفیق تکرار ہو تجلی ہر ایک منکر کو ہو تسلی — نگاہ عاشق کو دی تعلی جو جلوہ بحیاب عارض
جو اونکا بند نقاب ہو نگاہ کا حاج فرض ہو — مطاف بہاے التجا ہو جناب بوسہ آب عارض
رخ کتابی ہی جو یار تو یہ کہ لون اوسمین فاتحہ طلب — کہین تو جا گیر بوسہ لب ہو مصحف الجواب عارض

دم سخن شرم سدرہ تھی حجاب لوح ہر نکتہ کی
جو شبکو یا تو نمین او نکو نہ تھی وہ نکو بہر بقا ہے ضرر

نہ شوق مشرق نہ خوف مغرب ہے موج نور نگاہ تیغ
نئی فلک کے ہین مہ و مہ عالب تے سہ آفتاب حاضر

پڑی ہوئی ہے نقاب منہ پر فلک ہی عشرت کدہ ہے
پراغ شمس و قمر جلا کر تو ڈہونڈہ دیکھو جواب عارض

حضور پیر مغان ہو کر آ کہو کہ آنکھین فلک سے ملائے
زمین پر لوٹنے نہ پائے حکیم بیجاب عارض

گردنہ فقر نفس سبکو عاری کہ سایہ جی کی تمنا ہے
ہمیشہ حسن پہ قربان ہو خدا نے سلامی کی تھا عارض

سیاہ بختی کے دن نظر مین جلن ہے تنہائی کی ہے جگر مین
منیر طالع کے چوتھے گھر مین پڑا ہے کیا آفتاب عارض

ردیف ط

کیون ہوتے ہو شرمندہ مجلو اکی ہمارا خط
کیا سیکڑون آنکھون سے نکلتا ہے نظارا خط

کیا وصل کا کرتا ہے ادبت سے اشارا خط
کھل کھل کے لپٹتا ہے ہر بار ہمارا خط

عرضی نہ پڑہی میری جب تک نہ ازل سے
تقدیر نے اپنا ہی سر سے مرے مارا خط

لخت جگر سوزان ہو پارہ ہو بین ہی تھا
پڑیا مین اگر باندہ دو دوزخ کا شرارا خط

کیا کیا اوسنے یاس بلایا ہی
انگشت الف سے کھیہ کرتا ہے اشارا خط

بیمار جہالی کر کہیہ تقدیر سے دل ہو
سوزنیکے ورق پر وہ لکھو ائین خمارا خط

تیرے الف قامتی کی تعریف لکھی ہے کیا
آزاد کی پیشانی ٹھہرا ہی ہمارا خط

وہ نقطہ شک نکلا فرمان محبت مین
جس نقطہ کو سمجھا تھا طالع کا ستارا خط

کیون دیکھنے کی راہین دی گھبین ہی تھا
کیا دیدہ روزن کا جالا ہے ہمارا خط

یاد آئے مجھے یار کیون ہو ہی ہے ہی آتا
کیا طاق تغافل سے اوسنے ذرا تارا خط

ہم ضبط فغان کرتے لکھنے مین اگر ہی ہے
بیشکر نہ صدا دیتا زنہار ہمارا خط

سنلے جو وہان جاتی نامہ کسی وحشی کا
آنکھون کی سیاہی سے لکھوائے پکارا خط

دیوان قباست کی سیہ ایک ورق مین ہی — لکھتا ہی اوسی مین نے کیا معرکہ آرا خط
ہزمانہ یکسان ہی درج مگر الفت — حق یہ ہی منیر اپنو پیارا ہی پیارا خط

ردیف ظ

منبر سے گوا چھلکر تا عرش جا ہی وعظ — معراج خاکساری پہر ہی نہ پا ہی واعظ
ہر چند جاہ خم مین سو غوطے کھا ہی واعظ — پرنشہ کی جرعہ ہی اوسکو نہ پا ہی واعظ
رقص بسمل پر اوسکے کب ہمنے سر ہلایا — بزم غنا مین آکر کیون آگ لا ہی واعظ
پورے عدد ہوی ہین جو قصد حج کرے ہی — تو سوی کعبہ اشارا کرتی ہی ظاہی واعظ
مستو لکا ابتدا سی حرمت کی لمین کہرتی — ای ظلم اپنے سر پر رکھہ تو ہی پا ہی واعظ
رندان بوان ہی اوسوقت آکر ادب مین — شیخی کو اپنے گھر مین جیبھو آ ہی واعظ
یارب ہجوم حسرت اتنا ہو وقت مردن — دنیا سی جانیکا بہی رستہ نہ پا ہی واعظ
روزے پاسی رکھکر کیا کیا جتا رہا ہی — ڈرا متلا کا ہو تو قسمین نکھا ہی واعظ
مسجد ہی اوسکا رتبہ عالی ہی ای مؤذن — بالای طاق نسیان خالی ہی جا ہی واعظ
دل توڑتا سو اہی بہشت خم کا چہ دنیا — ایک اینٹ کے لیئے تو مسجد نہ ڈہا ہی واعظ

نہر لبن کی اسکو ہی ای منیر چاہت
کیا طفل شیر خوارہ ہی شیر را ہی واعظ

ردیف عین

کیا کرین ترک ملاقات کہ عادت ہوی مانع — اس سی بہی قطع نظر چشم مروت ہوی مانع
زندگی ہمنے جو چاہی تہ قدرت ہوی مانع — جان ہی تہ اتنا ولیکن کہ کلفت ہوی مانع
ضیق اوقات مین شرح غم دل کرتا سو کیسے — بات کہ پہیلے کو تو کی فرصت ہوی مانع

مخمس غزل
جناب سیدی

مثل پروانہ تری بزم سے جانے لگی ہم
شعلۂ شمع کی انگشت شمار ہوئی مائغ

کشتۂ عشق ترے جانے پہ کیا کچھ تڑپی
آکے بیٹھے تری در پر تو قیامت ہوئی مائغ

تیغ میں کعبۂ ابرو کی طرف ہے نہ پائی
قبلہ روہونے کو بھی گردش قسمت ہوئی مائغ

جانب دشت جنوں آنکھ پھرا کر گئی سب سے
چشم پوشی کو نہ عریانی وحشت ہوئی مائغ

لے اجازت جو تری بزم سے آنے لگی عاشق
اسکا روکے کے دیوانہ کہ ہوئی مائغ

طپش دل کو ملی عمر ابد ای مقدر
موت آئی جو پس ذبح شہادت ہوئی مائغ

ظلمت ہجر نے رستا نہ بایا اجل کو
آمد صبح کفن کو شب فرقت ہوئی مائغ

دست و پا سرو قیمو نکو مرے سامنے ہوتے
پر کروں کیا کہ تہی گز ہی ہوئی مائغ

جی لگا کر غزل اس طرح میں کہتے
اے منیر آہ ہمیں تنگی فرصت ہوئی مائغ

ردیف غین

دل حزیں نہو مشق اضطراب سے فارغ
نہ اونکی چین جبیں خدمت عتاب سے فارغ

نہ ہو لینگے کبھی خواب عیش تا دم مرگ
نہونگے بوڑھ ہونکو دل حسرت شباب سے فارغ

ہم اپنی خاک جہونکینگے بیتاب آنکھوں سے
نہوگی چشم لحد انتظار خواب سے فارغ

تمام عمر گنی مینے روز ہجر کی گھڑیاں
ہزار بار ہوا حشر کے حساب سے فارغ

پلک جھپکنے نہ پائی کہ مصحف رخ کی
ہوا میں ایک نظر میں تری کتاب سے فارغ

سنا نے آپکو پامال ہونیکی بھی تمنا
جو ہوتے ہونٹ مری بوسہ کا سے فارغ

تلے عشق اوسیکو سراغ یار کی گھر کا
جو ہو تلاش دل خانماں خراب سے فارغ

جو بے خود ونکو وہ چھیڑو نہ ناامید وفا کی
خموشی ہمیشہ ہو اندیشہ گلا سے فارغ

یہ ہمانمین خبر گنبد فلک کی ہی تھی
تمکنت ہوتی اگر صحبت حباب سے فارغ

پسند نشہ مے کی مصاحبت گر آئی | حیا ہو بند کیے چشم نیچوا بسی فارغ

منیر اپنی تمنا یہ ہو کہ تا دم مردن
نہون مین وصف جناب پوتراب سے فارغ

ردیف ف

جو بے زری ہو پھوٹین سر شراب اخوت ارہر طرف | وطن کو اپنے چھوڑ کے پھری خمار ہر طرف
اوڑے ہین پھری جیب کی ہزار بار ہر طرف | مرے جنون کی جا چکے ہین شہتہار ہر طرف
دوشش جہت ہی ہو جدا نا یگا کہین بتا | تلاش کر رہا ہی کیا مرا غبار ہر طرف
نہ کوئی دلربا ملا نہ دل مرا کہین پھنسا | شکار یونہی تا کتا پھرا شکار ہر طرف
حسین ظلم کرتے ہین دل حزین کا بس نہین | غضب ہی جبر ایک سمت اختیار ہر طرف
سخی کے عیب ہو یان بخیلون کو پسند ہین | کمین گل مین رہتے ہین ہزارون خار ہر طرف
سواری اونکی آئیگی کدھر سے قتل کرنیکو | اجل کے ساتھہ دوڑتا ہی انتظار ہر طرف
جنون کے خار زار مین آئی روح قیس ہی | ہوا سی لٹرنیکو کھڑے ہین تیرہ وار ہر طرف
خزان عشق کا گذر جو ہو رہا ہی ہر مین | عدم کی راہ پوچھتے پھرے بہار ہر طرف
قد بتان کی عشق مین قسم سر بلند ہو | ثمر کے منتظر کھڑے ہین نخل دار ہر طرف
تری ثمر کی یاد مین جو روئین جہاں پھوٹکو | رہان درازیان کرین ہزار خار ہر طرف
جو گلفشان کسی کا سر پہ مثل خون کو کرے | بڑھا ہین دست سوال کو بہسا ہر طرف
نظیر داغ عشق حق نہین ہی زر مہر | چراغ لیکے ڈہونڈہی لالکہ لالہ زار ہر طرف
زنانہ کو نگاہ ہو جو فرق نور و نار کی | ستارون پر نہ چشمکین کرین شرار ہر طرف
سراغ مرغ دل کوئی بتائے تیر ظلم کو | کہ دوڑتی ہو دیکھے نگاہ یار ہر طرف
حضور کو بخیر لائے حج کعبہ سے خدا | قطع | منیر کرتے ہین دعا امیدوار ہر طرف

سواری آئی دھوم سے خوشی ہو رامپور مین
فقیر لوٹتے پھرین زر نثار ہر طرف

ردیف قاف

وہ محو شوخی بیتاب عاشق — معشوق بجلی سیماب عاشق
دل غرق خون ہی یاد نگہ مین — شاہین پر ہی سرخاب عاشق
سو یا لیٹ کرتا صبح محشر — چشم لحد پر تا خواب عاشق
جلوہ تمہارا تھا طالب دل — نکلا کتان پر مہتاب عاشق
کیا دخل غفلت ہو وصل کی شب — بیدار قسمت بیخواب عاشق
مو زون نکیون ہو قسمت کی گردش — اس بحر پر ہی گرداب عاشق
معشوق اپنا لیکر بغل مین — اونکی کمر پر ہے ڈاب عاشق
آنکھین بچاؤن تو بھی نہ آئے — مخمل سے مانگے گو خواب عاشق
محو اجل ہی سرمایۂ جان — ہی راہزن پر اسباب عاشق
معدوم ہو کر عشق دہن مین — بارے مین ٹھہرا نایاب عاشق
زخم محبت عاشق جگر کا — زخم جگر پر تیزاب عاشق
قد خمیدہ محو لحد ہے — اس طاق پر ہی محراب عاشق
آنکھون کو چھوڑین کیا اشک نکلین — ان زخمون پر ہی خونناب عاشق
آنسو روان ہین عشق مژہ مین — ان نشتردن پر ہو آب عاشق
ہمسر اگر ہو ہونٹو نسے تیرے — پیجائین خون عناب عاشق
اے ناخن غم چھوڑ اب گ جان — کس تار پر ہی مضراب عاشق
دشمن سے کہکر بیتابیٔ دل — کانون مین بہر دے سیماب عاشق

ردیف کاف

ہاتھ کیا پہونچے ترے گیسوی خمدار تک
دور کھینچے لگا دامن یار تک

بے نشان ضعف سے ہی تن میں اب باقی نہیں تار تک
میرے جانے میں باقی نہیں تار تک

نالہ پہونچے جو سر و قد یار تک
غش عصا تھام کر آوے بیمار تک

دم گھٹا آکے مری سینہ خانہ میں
روشنی ڈھونڈتی ہی شب تار تک

سخت جانی سے میری ہی دق تھی
دانت پیسا کی غصہ میں تلوار تک

فوج عصیان نے گھیرا ہی بہت سے
تو یہ کسطرح پہونچے گنہگار تک

کوی جانان میں جاکر یہ وحشت کہان
ساتھ مری یہ سودا ہی بازار تک

اشتے می نے کی ہی سفارش مری
اسنگہ شوق سے صورت یار تک

جلوہ کہنا نہیں مانتا شرم کا
مجھسے آنکھیں لڑاتا ہی دیدار تک

دشت میں ہی میں سوا ہوا ای جنون
اب وطن نے لگی اوسکی یاں خار تک

ہیچ کیا کرسکے نفس اوس لف سی
ایک بل کو ترستی ہی زنار تک

اہل عسرت ہی نتے میں اس باغ میں
سر جھکاتے ہیں نخل ثمر دار تک

کیوں نہ آنکھیں دکھائیں مجھے نقش پا
پاؤں پھیلاتی ہی اوسکی فقار تک

دور کھینچا ہی اوس ماہ نے آپ کو
کسطرح جاہی میری خبر یار تک

آتی ہی بوی گل کی قفس میں صبا
ڈاک بیٹھی ہی نالوں کی گاہ تک

اوسکی افتادگی سے ہی تعظیم دے
جسکی مٹی کی اوٹھی نہ دیوار تک

دل جو ہوتا حرم کا کبوتر منیر
میری عرضی پونہچ جاتی سرکار تک

ردیف گاف

لائی نہ تمہاری سادگی رنگ — کیا باندھنون باندھتا کوی رنگ
بدلے کس طرح مفلسی رنگ — چہرہ سے ہوا ہی اجنبی رنگ
کیا پیر فلک کو درد سر ہی — اوڑھتے ہین جو سبز ہی صندلی رنگ
اوس گل کا پتا ہزار پوچھو — کھلتا نہین باغ مین کوئی رنگ
ہو برا ہو دل سیاہ دشمن — یارب جو ہوا وسکا چمپئی رنگ
ہاتھون مین جو آپ لین گلابی — ہو عکس حنا سے قرمزی رنگ
تصویر کبھی جو بے کسی کی — پہلو کرے خوف سی تہی رنگ
مسکن ہو جو آپ کا تلون — نوروز نہ پائے ایک بھی رنگ
رنگت جو بدلتے تم دم غیظ — کرتا مرے منہ سے بیرخی رنگ
منہدی مرے خون گرم کی ہل — پیلے رنگون مین ہی یہی رنگ
امید اذان صبح مجکو — فرقت کی شب کا سرمئی رنگ
بیمار فراق سے خبر ہے — اوڑھتا نہین ضعف سی کبھی رنگ
ہم مر گئے اونکی سادگی پر — ٹھہرے کیا سوگ کا کوی رنگ
ہی خون سفید ہمدمون کا — لے قرض کہان سی مفلسی رنگ

نیسان سے اگر خدا ملائے
اپنا ہو منیر پھر وہی رنگ

ردیف لام

جامع اضداد ٹھہرا عشق تین کے اثار دل
مومن دل افگار دل و خانہ دل ہشیار دل

منہ پھیر لیئے زیست سے کاش اے بخت خوار دل
مانگے تیغ ناز سے اگر زخم دمن ار دل

اسقدر مشتاق مرنیکا شاہد ایمین ہی
خواب مگ آئی تو سمجھے ولت بیدار دل

جب ہان زخم سے ملنے کو آتی ہی ہنسی
گرد غم سے کھینچتا ہی سامنے دیوار دل

حسن مین ہی بڑھ گیا ہے بین عشق داد دل
اونکی آنکھون سے زیادہ ہوگیا بیمار دل

پھوٹ آبسین پڑی ہی خوب فیض عشق سے
جا لنسے بیزار ہین ان مجسی ہی بیزار دل

قبر کے پہلو مین ہی اسکا سمانا ہی محال
بل بے مرنیکی خوشی کیا ہوگیا طیار دل

زخم کے منہ کو زبان ہی ہی حوری پیکان تیر
دستبہی کے لئے مانگے ہے سو فادار دل

جان دے سر ہو کرین گے ملامت کے لیے
شیشہ مے کی ہوای واعظ سے ہے بیکار دل

گنج قارون نہین جسکو نکالے شور حشر
تہان عشق کا ہی مخزن اسرار دل

جاکے مردونکو مزار دنسے نکالے شور حشر
اور مدفن نہین ہی مدفن اسرار دل

کیا الہ آباد کے احباب یاد آئے منیر
کیون ہوا بیتاب بسمل کنطرح اکبار دل

کیون ہو نہ تہہ حسن مین بے اعتبار دل
نظارہ ابھی ہے غریب لذت بار دل

یارب ہو رشک آئنہ بے غبار دل
خود بینونکو اوتارے دریا کے پار دل

حسن دلنسے بیکسی کا ہوا راز دار دل
مین کیا کہ آپسے ہی ہے بیگانہ وار دل

کس کس کا دوستان گذشتہ مین غم کرے
جا کر کہان کہان ہو چراغ مزار دل

شاید بتادے آپکو خود پوچھ دیکھیے
مجکو خبر نہین کسی کرتا ہی پیار دل

ای بت اگر جفنو کو ہاتھ نکا شوق ہی
تیرے گلے کا کیون نہین ہوتا ہی ہار دل

آئین وہ تو آنکھون ہی مین خاک ہو نکا ہی
مٹی ہی بند کردے در انتظار دل

جو بت نگاہ گرم کو سمجھے تپ شدید
کیرا دے سنکے آگے روکے نکالے بخار دل

دم بھر کی عیش وصل سے کیا غم غلط کرے
ہر سو نئی عیش فتنہ کاہی سو گوا رہے دل

سیماب ہی کہ شعلہ ہی لیکن دہ یکہ آب
اللہ کہیہ تو ٹھہرے مرا بیقرار دل

خدمت جواب جانی مین اسکو رہے دیا
کس بزم نامراد کا ہی یادگار دل

لطف شکستہ حالی اہل صفا پہ ہے
ہین ٹوٹے آئینہ کو بغل مین ہزار دل

کہتا ہی تو کہ میری بلا آئے تیرے گھر
آئے تری بلا تو کرے انتظار دل

اس عیش عبث غم دنیا کا دہ ہی
کیا جانتا نہین کہ کسی کا شکار دل

دونو نکو اوسکے حسن ذہانسا ہی ای نیر
تقصیر ور آنکہ نہ تقصیر وار دل

دل کا سلاح کا ہی سو ہے اندہ دل
کچا سڑی ہوا ہی مدار المہام دل

لکہے دم غضب جو دہ سفاک دل
مانند زلف شاہد مردہ ہی لام دل

امید مین ٹوٹتی ہین ترا نالہ یکبکر
شاید خط شکستہ مین لکہا ہی نام دل

رکہتا کمال تنگ ہی دشوار مدعا
غفلت مین ہوئی آنکہ ہی بدتر ہی جام دل

دنیا و دین کا خون کیا اسکو لوٹ کر
متسے ہی لینگے دونو جہان انتقام دل

اوبلی ہوئی ہی فاقہ کشی مین شراب عشق
خالی پڑا ہی پہر ہی چھلکتا ہی جام دل

گوش فلک مین خوفنی ہی نالہ سحاب
اللہ رے شور نالہ محشر خرام دل

کہہ نظر ہو تو ضبط کری رازبکشی
پتہر کی چوٹ کہلکے بہی بولے نہ جام دل

کہہ خوف برق تیغ ستم کا نہین مگر
پختہ اس آنچ مین نہو سودا نہ خام دل

معنی ہی مین وسعت مشرب کو ساقیا
دریا ہی کوئی بہردے تو خالی ہو جام دل

داغون سے حسن اسکا عیاں ہی سیکڑون
کندہ ہوا ہی سیکڑون مہر نگین نام دل

خالی ہو مے تو خانہ مفلس کا طاق ہی
بہر جاے تو فساد کا گہر ہی مقام دل

چین جبین ہی سبع رنگ حنا کا نہ آشیان
رکہتا ہی شوق پنجہ قاتل حمام دل

ہم شہ بو تنکو فیض کہہ ہمکو فائدہ — گویا کہ دست شل ہے حوالے ہی جام دل
وہ شاہ حسن آئے تو خارج ہو دیوان — خلوت سرای خاص ہو دیوان عام دل
چٹکی تو لین وہ پیار سی یو نہ نین نین — میٹھی ہی درد سی کہین شیرین کام دل
ہر دم لہو کے گھونٹ نہ پلوای آسمان — واعظ اگر حرام ہو شرب مدام دل
محروم ہی آبکی دور نگی فروغ سی — خورشید صبح دل نہ کوی ماہ شام دل
بہر جای اوسکی کا نو نین سیراب ہو سنی — تڑپے زبان لائی جو لب تک پیام دل
قبضہ کرتے جیہی اسیر تبان دہر — ہوتا اگر بہشت نین دار السلام دل

پہونچی کمند زلف سی کیونکر وہ اے منیر
تھا عرش کبریا سے بھی اعلی مقام دل

ردیف میم

گھر بیٹھے دیکھہ لینگے پر آئی نظر ہی ہم — لے لینگے آج آنکھین تری نامہ بر ہی ہم
اس ہی سوا ہماری مقدر مین ہی کچھ — ڈرتے نہین ہین آپکی ترچھی نظر سی ہم
جی بہر کے برق طور سی آنکھین پڑ اینگی — لڑ بھڑ کے سر سہ لینگے تری نحاک ہی ہم
قسمت کا منہ کبھی تو سوی یار پھیرے — اتنی امید رکھتی ہین دل مین مگر سی ہم
اکثر وہ دیکھنے مین تماشا ہی خو دی — اپنا مزاج پوچھینگے اونکی نظر سی ہم
سر کے زمین بھی تو سر کرنا محال ہی — بیٹھے ہین شرط بد کے تری سنگ در سی ہم
صدقہ یہ آنسو ونکا ہی خون انکا فیض — کیا اب رنگ ہین لعل و گہر سی ہم
چھپ کر کسکے دلمین سمائی کی ہی تمنا — پھرتے ہین اہ پوچھنے دیوار و در سی ہم
آذر نے جس سی مجکو تو شاہی اے صنم — پتھر دہی ملے تو بدل لین جگر سی ہم
بلوہ ہزار آپکا شوخی کیا کرے — ڈھینگے آنکھ اوٹھا کی نہ چتون کی ڈر سی ہم

تناقل قبول و لالت ہی کلام علی کا
تناقض اسد اللہ ہی کلام علی کا
تناقض اسد اللہ ہی کلام علی کا
تناقض اسد اللہ

کیونکر نصیب ہو تری خنجر سے دل لگی
ہنسنے کی راہ پوچھینگے زخم جگر سے ہم

کب کی ہی جستجو شب وصل مین کی
آگی بڑھ رہی ہین چراغ سحر سے ہم

ہو روز حشر پیاس بجھانیکی یہ سبیل
پانی پیین پنجوڑ کے دامان تر سے ہم

ای ضعف ہمسری جو نزاکت کو ہو گران
گھٹ جائین اور بال ہر اونکی کمر سے ہم

ایجان جس عشق کی قابل نہین یہ دل
مانا تم اس بلا کو اودہر سے اوہر سے ہم

محروم دید پھیر دیا جیسے یار نے
ہم سے نظر چراتی ہی آنکھین نظر سے ہم

سنتے ہین ہوتے ہین وہ دم ذبح ہیچ
اوس ایک دم کسی نا ک مین ہین ہم ہر سے ہم

روز جزا بھی ہو وہی اگلی سی بیخودی
کیا آج ہی ملینگے نہ اپنی خبر سے ہم

وہ باغ ہی نہین ہی قفس سی جگہ تو کیا
پوچھینگے آشیان کا پتا کس شجر سے ہم

شوق عدم مین پل نہین کھاتے ہین جی نسیب
لپٹین گے پیچ بنکے تمہاری کمر سے ہم

غربت مین ہی تھی ہوش رمیدہ اگر کہین
گھر کا سراغ پوچھتے اپنی خبر سے ہم

دنیا وہ شی نہین ہی جو عقبی مین کام آئے
کیا لیکے جائین خانہ خرابی کے گھر سے ہم

ذوق خرام ناز مین مانند نقش پا
آنکھین بلا کرینگے تری رہگذر سے ہم

عاشق ہوے تو ساہر نی ہی مباح ہی
چھینین گے بوی یار نسیم سحر سے ہم

تیری نگاہ گرم اگر آہ پر پڑے
کام آفتاب حشر کا لین ہر شرر سے ہم

ای تیغ یار نیغ ملین کیا تجکو کہا کہین
ہو کے ہین پیٹ بھر کے تری عمر بھر سے ہم

کہتا ہی لطف زیست دم رخصت شباب
کس بیوفا کے ساتھ نکلتے ہین گھر سے ہم

صبح شب وصال کے وڑسی یہ کھل گئی
جوڑے کے ساتھ بندہ گئی پھیلے پر سے ہم

ہین بیخودی مین منعطف بحر ہین وہی
حیران ہین کہ آپ مین کیونکر بھر سے ہم

جلتے کبھی کے حج و زیارت کو ای منیر
عاجز ہین حفظ فرصت و زاد سفر سے ہم

مخمس غزل حضرت پیر و مرشدی

دیف نون

میری رونے سے تمہاری گلیاں دونی ہوئیں — خوب پالیدہ ہوئی شاخ زبان برسات میں
بیڑیاں پہنائیں گو ہمی پیر و لا کر یار نے — بڑھ کی بیلیں چڑھ گئیں تا آسمان برسات میں
فصل باراں میں بڑھا ہے آہ سوز انسی جلوس — اودی مخمل کا ہے نمگیرہ ہوا برسات میں
تم چڑھی گنگا نہانے کے لیئے جاؤ اگر — پاؤں ہو دہو کو پیئے آب روان برسات میں
میکدہ ہے برشگال فقر ہیں پشت و پناہ — چھاؤنی چھاتا ہے بھٹی کا دھواں برسات میں
سبزۂ پشت لب جو کی ہوئی سا ؤمیں ہوم — لوٹتا ہے طوطی آب روان برسات میں
آہ میری سانحہ طوفان حوادث میں ہی — بنگیا درویش کی کملی دھواں برسات میں
ای گل تر چاہیے ہر فصل کی پوشاک الگ — گر میں شبنم اور آب روان برسات میں
بھاگتا ہوں میکدہ سے برشگال تجربہ میں — بن گیا بیمار کا سایہ دھواں برسات میں
مجتمع ہیں پر یکے میلہ میں گل ہر رنگ کے — کوئی چنری بنگیا آب روان برسات میں
بھیگتا ہے بال کھولے کوئی طفل شعلہ رو — آتش تر سے نہیں اٹھتا دھواں برسات میں
تھوڑی سی آمد میں کھایا کو ہوتا ہے خرچ — پاؤں پھیلاتا ہے خوب آب روان برسات میں
سلطنت کرتے ہیں اس خیمہ میں سلاطین — صاف فال بادل ہے بھٹی کا دھواں برسات میں
بجلیوں کی عکس سے نہر میں لطف ہے — کامدانی بن گیا آب روان برسات میں
گرگ باراں دیدہ ہے فرقت میں دیوار و در — پہاڑی کھاتی ہے محبو شکل مکاں برسات میں
دی رہائی روح کو قالب سے تیغ یار نے — آب آہن سے کمی قید مکاں برسات میں
سو جتھے ہیں سو سم یار انمیں مضموں بلند — جھولتی ہے عرش پر تیغ زبان برسات میں
مشق گریہ میں کر جسم کی کیا مشکی — بیٹھنے کو جیکتے ہیں قصر و کاخ برسات میں
آم کھا کر غیر و نمیں مجکو رولاتا ہے برا — ڈر ہے ٹپکے کا بہت ایجان جان برسات میں
خیمہ ابر سیہ کے پاس سہمی ہے شفق — اطلس گلرنگ کا ہے سائبان برسات میں
ندیاں جھیلیں نکل آئیں حجاب غیب سے — آئینوں سے چھٹ گئے آئینہ دان برسات میں

مین جو رویا چڑھ گئین غصہ سے قاتل کی مٹھیان — آگسے سینکی گئی پشت کمان برسات مین
فصل بارش مین نیوجیو آنسوؤنکی جانبچی — خوب سے کہی گماٹ اوتر اکاروان برسات مین
عالم بالا بھی گل ہی جوش اشک سے — کیا بجے دلدل سے فیل آسمان برسات مین
آبر کوی باغ بارش نے بڑہائی سقدر — چیونٹے لڑتی ہی ہوائے بوستان برسات مین
پشت بنکیا کرینگے گریہ عاشق کی مدد — کلیان کرنے لگا کیون ہر کنوان برسات مین
برشگال ہجر مین جہانی سفیدی فلک — بڑہ کی جوی شیر پونچی ہی کمان برسات مین
فرش تیری کوٹھی کا ہر صبح ہوتا ہی صفا — چاندنی دھوتا ہی ماہ آسمان برسات مین
زرد رنگت ہو گئی رونے نے کھوئی آبرو — سوکھہ کر پانی بنا یا دخزان برسات مین
سنکے نالے عاشقونکی کہتے ہین سارے مکین — کیون پپیہی کرتے ہین سور و فغان برسات مین
صبحدم کرتے ہین بھیدی شیشہ مے اندنون — نعرۂ طاؤس ہی بانگ اذان برسات مین
جانب مشرق کوئی بھر ہی گرم جفا — جھونکے پروائی کے ہین ایذا رسان برسات مین
لالہ و سوسن لگائے مجکو روتے دیکھکر — نیل جلوانے لگا ہر باغبان برسات مین
گلفشان ابر بہاری جب ہوا اے بلبلو — پھولونکا بنگلہ بنا ہر آشیان برسات مین
دور می کیواسطے در کار ہی امان ابر — کشتی مے چاہتی ہی بادبان برسات مین
اہل طاقت بھی سہارا چاہتے ہین وقت پر — بے عصا دیکھا نہین سست جوان برسات مین
سیل کی آمد ہی بھوتے ہین گھر خالی نہ تھی — دودھ سے دھوتے ہین بالے میہمان برسات مین
تو اگر چاہی نہ ہمکین بجلیان برسات مین — مطلع — ابر تر گری مین آئی آندھیان برسات مین
عین گریہ مین مزا ہی اونسے ہاتھا پائی کا — نوجوان لڑتے ہین اکثر کشتیان برسات مین
ابرو کموئی فلک کی سیر ی جنبش اشک نے — شمع لیکر ڈھونڈھتے ہین بجلیان برسات مین
بانک پن کی مشق کرتے ہین ولا کر شوارو — تیغ بازی کر رہی ہین بجلیان برسات مین
خونسے کس عاشق گریانکی سینچا ہی اسنین — رنگ لاتی ہین غضب کا منہدیان برسات مین

فصل بارش مین ہی جلوہ ارست تاک کا
کیا تماشی ہی منڈہی ہین مٹیان سبزات مین

عالم آب انجر رہا ہی سی ہوا ہی میکدہ
بنگلیین تنور طوفان بھٹیان بسات مین

بادہ کوثر کی رکھی کسنے کعبہ مین سبیل
جھوتی قبلہ سے آئین بدلیان بسات مین

انکے ہاتھون ہنیو پائی کثرت باران اشک
ہالہ مہ مین بتونکی چوڑیان برسات مین

عشق ابر وکی سزا دیتا ہی ماونین فلک
تیر باران کر رہی ہین بوندیان برسات مین

کسکو رلوا کر ملا کرتے ہین مستی خوبرو
اودی اودی خوب چھائین بدلیان برسات مین

سبزہ ترکی ہی زیبایش قریب لالہ زار
منہدی ملکر پہنیو دہانی چوڑیان برسات مین

خیمہ گردون مرر دنیسے شاید گلگیا
کرتی ہین پیوند کاری بدلیان برسات مین

فصل بارش دور اوٹھی تیغ کیا قصد ہی
ڈاک پر بجلی کے آئین بوندیان برسات مین

عشق صادق ہی تو فرقت مین کیا مینہ نکیہ
کھولتی ہین اپنی آنکھین بوٹیان برسات مین

کھیلتا ہی کونسا صیاد سا ونمین شکار
پڑتی ہین چھریکی صورت بوندیان برسات مین

اپنی کانون سن چکا ہون بیان لکان عشق کی
کرتی ہین باتین ہوا سی تندیان برسات مین

صاف ہو کر اوگل اپنی عاشق گریان سی مل
دہجوی ہین داغ اپنی بوٹیان برسات مین

بڑھگیا ورزش سی باہنون آپکا در یا ہی تمین
کیون نہ اوبہرین بازو ونکی مچھلیان برسات مین

برشگال ہجر مین ہو لی تماشائے بہار
طاق نسیان ہین چمن کی کیاریان برسات مین

سالک راہ طلب کو چاہیے زاد سفر
ماتی ہین دریا سے جا کر تندیان برسات مین

نکلے جب آنسو تو آہو نکا دہوان اوٹھنے لگا
کرتی ہین اندہیر کالی آندہیان برسات مین

غیر ونکو لیکر جو تو ٹہریکے میلے مین گیا
بنگلیین تابوت کا فرکشتیان برسات مین

رو رہا ہی یاد کر کے کوئی رند بادہ نوش
شیشہ مے لے رہا ہی ہچکیان برسات مین

مجکو رلوا کر جو آئینہ دکہایا یار نے
نکلین اس تابوت سی دو تندیان برسات مین

حسرت سر ابہ اقدس مین رہا ہون منیر
خوش کرینگے مہدی صاحب زمان برسات مین

سب تعتین ہین فتنت عجلۂ فیل مین — صرفہ نہین ہی رحمت رب جلیل مین
سونا مگر شریک ہی سرمہ کی میل مین — جاگیر خواب ناز ہی چشم کحیل مین
آبی ہین کپڑے جسم بت بعید میل مین — یوسف بنانے اونہی ہین پانی نیل مین
پیاسی ہی تیغ یار تو آنکھون سے ہم پلائین — دل مین ہمارے خون ہی پانی سبیل مین
ہی بے نصیب سانپ خزانے کی مال سے — حصہ بخیل کا نہین مال بخیل مین
آزردہ دل کو زہر ہی شہد حیات بی — ہر چیز بے مزہ ہی مذاق علیل مین
لوح بیاض حسن اسی سے بنایئے — رنگت ہی لاجورد کی بوسہ کی نیل مین
زہر فراق شربت وصل آب تیغ یار — پانی مرے نصیب کا ہی ہر سبیل مین
مال جہان سے قبر کی مٹی ہی پائے گا — ہی ایک مشت خاک نصیب بخیل مین
خاطر ہی جمع کعبۂ دل کی شکست سے — وہ زور اب کہان صاحب فیل مین
غم کہاتے کہاتے عاشق لاغ ہوا مرض — آثار امتلا کے ہین نبض علیل مین
آرام کر کے آنکھون کو ملتے ہین کس لیے — سونا ہی فتنہ گوشۂ چشم کحیل مین
رنگ نشاط زیر فلک کس کو ہی نصیب — ڈوبا ہی رخت عمر ہم رنگ نیل مین
افسانے کی ورق جلد سی پیوستہ ہو گئی — کیا کوفت کا ہی کام سہانے کی سیل مین
پر ہون پھری تو سر پہ خاک قدم ملے — ہین بندر لونکی پیر اسی ایک بیل مین
لوٹین بہار آتش رخسار بلبلین — صیاد کا گذر نہین باغ خلیل مین
اوس شیر کی مجھے سپر حفظ چاہیے — جسکا ہی زخم تیغ پر جبرئیل مین
دانتون مین پانی بان دبائے ہین نازکی — ہیرے جڑے ہوئے ہین گاو زبیل مین
شرم گناہ کشتی بحر کرم ہوئی — ڈوبے عرق مین آ کے گئے سلسبیل مین
بوڑھی ہوی جوان آمد قاصد سے ہو گئے — فردوس کی ہوا ہی پر جبرئیل مین
دشمن مرا ادھر ہون تو وہ سر قدا ادھر — ناسیس کا الف ہی قرب دخیل مین

کیا خاک جہو نگلیں دیدۂ تنگِ فلک مین ہم
میری ہی جگہ نہین چشمِ بخیل مین

روزِ سیہ مین عقل ہی محتاجِ جام ہے
شب کو چراغ چاہیے دستِ دلیل مین

گردن ہی مین طوق پاؤن ہی مین بیڑی ہی مدام
دعوی مین و دلیل مین تسلسل دلیل مین

دورِ فلک کے سایہ ہی گردش جہانکی
سب کا ہی پاؤن سلسلۂ پائے فیل مین

سائل کی قدر گھٹتی ہی بڑھتی ہی شانِ نعم
پیاسونکی آبرو ہی ہی پانی سبیل مین

دریاے مصر مین بھی نہ یوسف چھپا سکی
رنگت تھی اعضب کی طمانچونکے نیل مین

گرون پہ اونکی خون نہ میرا ٹھہر سکا
یون بھی نہ تھا وصال نصیب قتیل مین

تیری قدم کے فیض ہی اے ابر کوی یار
تخم شرر جمے ہین ریاضِ خلیل مین

بھیجین گے حال دل بتِ عرش آستا نکو پکار
خط لکھکے باندھ دینگے پرِ جبرئیل مین

بوسہ خدا کی راہ مین مانگا تو کہتے ہین
نامِ طلب ڈبو دی نہ آبِ سبیل مین

کیونکر نہ شک کیجیے کہا کہاکے گا لیان
ممکن یہ نعتین نہین خوانِ خلیل مین

بحرِ خفیف مین ہوئی مسودۂ کتاب ضعیف
مکتوب گر یہ نظم ہو بحرِ طویل مین

مہندی لگاکے پاؤن مین پڑتے ہین نقشِ سُم
سُرخاب تیرتے نظر آتے ہین جھیل مین

ارض و سما کہان تری وسعت کو پاسکے
گنجایش کہان ہی کہ ہو بیکل قلیل مین

حبل المتین ہی خدمتِ سبطین احمدی
جھولی کی ڈوریان ہین کفِ جبرئیل مین

تسبیح ختم ہستی صد سالہ کی ہوئی
عمرِ کثیر گذری زمانِ قلیل مین

اہلِ ہوس کو دولتِ عزو جاہ ہے
جاندا ہے فقیر کو خوانِ خلیل مین

عمرِ دوان جو چھوڑ کے چل دی عجب نہین
ٹھہری ہین لوگ سایۂ ابنِ سبیل مین

جزوِ بیان ہی وصفِ شہ ذوالفقار کا
تلوار کی برش ہی زبانِ کلیل مین

برسات کی ہی رات چلی نور کی شراب
ہین سبزہ و رنگ چاندنی مین و ہان جمیل مین

بدتر فشارِ قبر سے لطف سپہر ہے
میری جگہ نہو دلِ تنگِ بخیل مین

موہی سے کیا سفارش دیدار کو کہون
لکنت ہی فہمتو نہین زبان وکیل مین

بے آبرو ہوئے جو تری دہلیز کے ہوا
گوہر فروش ڈوب مے موتی جہیل مین

شبنم ہی چاندنی مین لب زہر لالہ زار
بگلے ہین جو ی شیر مین سرخاب جہیل مین

رہنے دی قید اختر طالع کو آسمان
پیسا مراد بار ہی دست بخیل مین

باہر ہین نم عقل سے اسرار عاشقی
قتل پسر کی عید ہی دین خلیل مین

ایجاز و صف صحف عارض کہانسے آئے
سورہ نہین ہی کوئی کف جبرئیل مین

دم بھر مین حال حسرت صد سالہ کہہ گئے
ہم آخری نگاہ تہے چشم قتیل مین

مغرور ونکو شہید نکر تیغ مہر سے
فرعون کالعدم ہی شریک آب نیل مین

ای حسن تو تو بندہ بے زر ہی یار کا
کیون بہاگ کر چہپا ہی تہان جہیل مین

ورد زبان ہی مدحت نفس ہی تیر
مین ہی شریک ہون سبق جبرئیل مین

ہوتے ہین عشق رخ مین اگر آبرو مین
قران ہی اوٹہا نہین سکتے وضو نہین

شاعر کی قدر شعر کی خاک آبرو نہین
جیسے وہ سلطنت نہین وہ لکھنؤ نہین

بولے جو وہ کہ قتل کے قابل ہی تو نہین
یہ کٹ گیا کہ کاٹو تو مجہ مین لہو نہین

دخل دوئی ہو خلوت وحدت مین کس طرح
تو ہی تو مین نہین ہون جو مین ہون تو تو نہین

موتی اگر بنا دے ترا فیض کیا عجب
قطرہ ہی کم فقیر کی تو آبرو نہین

کیا غصہ آئے تمکو کسی ناتوان پر
آنکہیں تمہاری سرخ ہون اتنا لہو نہین

ہنستے نہین گلے ہی ملا دے اگر کوئی
کچہ پائدار صحبت تیغ و گلو نہین

عریان تہے نکے شہر سے ای مخبہ گر الگ
اس ملک مین علاقہ چاک رفو نہین

دامن وہ ہی کہ داغ تکلف ہی چاک ہی
بے عیب ہی وہ چاک کہ جس مین رفو نہین

اردو زبان ہوگئی ہندوستان مین سنج
وہ بات وہ محاورہ وہ گفتگو نہین

متروک لہجہ فصحاء ثقات ہی — معنی وہ ہین کہ جنمین نزاکت کی بو نہین
مجبور شعر کہنے کی عادت سی ہوگئی — اس قسم اس مذاق کی گو آبرو نہین

اب چند شعر تر بہ نئے نئے رنگ کے مینر
مطبوع طبع یارونکو یہ گفتگو نہین

وہ آبجو ہون جو صدف ابر دو نہین — وہ آبرو ہون جو گہر آبجو نہین
سب میرے سامنے ہی تو آئینہ مین نہا — اب آئینہ بنا تو کوئی روبرو نہین
کیسا سبو ہون مین کہ نہین مجلس شراب — کیسی شراب ہون کہ اسیر سبو نہین
ممنون فضل گل مری نشو و نما کی ہی — خود ہون وہ سبزہ جسکو امید نمو نہین
تنہا چار سو مین قید تو یکسو ہان نہا — یکسو جہان ہوا مین ہان چار سو نہین
وہ آرزو ہون جسکو کوئی دل نہین نصیب — وہ دل ہون نہین کہ جسمین کوئی آرزو نہین
وہ آبرو ہون جو نہین چہرہ سی آشنا — وہ چہرہ ہون نہین جو گہر و آبرو نہین
وہ جستجو ہون جسکو کسیکی نہین تلاش — وہ گم شدہ ہون جسکی کہین جستجو نہین
وہ گفتگو ہون جس سی کہ واقف نہین زبان — وہ ہون زبان جس مین لب گفتگو نہین
وہ ہون گلا کہ جس مین نہین سانس کا گذر — وہ سانس ہون جو سالک راہ گلو نہین
وہ بال ہون کہ جسکی ہی شیشو نکو آرزو — وہ شیشہ ہون کہ جسمین جگہ غیر مو نہین
وہ بو ہو نہین کہ جس سی ہی خالی کنار رنگ — وہ رنگ ہون کہ جس سی بغلگیر بو نہین
وہ شہد ہون کہ ذائقہ دوست سی ہو دور — وہ زہر ہون کہ لذت کام عدو نہین
نقوش خلق وہ ہون جس سی کہ نفرت خلق کی — بد خلق وہ ہون جسکو بگڑنیکی خو نہین
وہ ننگ ہون کہ آرزوی افتخار ہو نہ — وہ فخر ہون کہ ننگ کی بی آبرو نہین

دشمن وہ ہون کہ دوست سبہونکا ہون ی مینر
وہ دوست ہون کہ دوست کوئی جز عدو نہین

رباعیات

کیون عاشق جانباز مقدر کو نہ روئے
گر کرکے گریبان سینہ مین نہ گریبان سوئے
دل مین ہی پریشانی سے خاکی ہی دلکی
پر دو تو ہو ذلیخا کی یہ کنعان سی ہوئے
دیوانہ ہی کیسوئے پریشان کی ہی خوگر
فرصت کی نہین جگر افگار سے خوگر
چوپہری پہسنار نہ لقمین جو ہی چند
حالت ہی مری رات سی جاتی ہی دل کی

اگر چند گناہگار ہون لیکن
رحمت ہی ترا وسیع دامن
ظاہر تا جی ہو اور جرم ناری
لاحول ولا قوۃ الا باللہ

ایضا

ہر ذرہ کرم جو مہربان ہو جاوے
امکان ترقی جہان ہو جاوے

پاؤن دیر و حرم مین گڑتے ہین
ور لا و لغم پر اڑتے ہین

بعد مرون لحد مین گڑکے ہین
گمہ تو بستا ہی ہم اوپر پڑتے ہین

جب شب وصل مین وہ لٹتے ہین
بیچ مین آکے تکیہ پڑتے ہین

چکنے چکنے ہین منہہ فقیرونکے
ٹوک نان جوین چپڑتے ہین

پہل وہ کہاتے ہین تیغ قاتل کا
کمیت مین جنکے پاؤن گڑتے ہین

حرم و دیر مین نہین ملتے
سجدے کس بت کی پاؤن پڑتے ہین

ساتہہ دے کون راہ الفت مین
پاؤن سے نقش پا بچھڑتے ہین

بحر غم مین ہی یاد نافہ زلف
دو بہنور یہ غضب کے پڑتے ہین

مثل بلبل کہن ہین عاشق زار
پہر نہین جمتے جب اوکہڑتے ہین

کبہی تو کو ئی یار مین لیجا ئین
آپ ہم اپنے پاؤن پڑتے ہین

جسم کو ہانکتے ہین جانب دست
آپ ہم اپنے پیچھے پڑتے ہین

شوق زیور نہین ہی اوس بت کو
اپنے دل سے سنگار گہڑتے ہین

کسکے کوچہ مین جاؤن گا یارب
کمیون قدم میرے پاؤن پڑتے ہین

میرے منہہ پر نثار شمس و قمر
گال ہی گال وہ رگڑتے ہین

ٹھوکرون کی ہی آبرو ای بت
سر چڑہانے کو پاؤن پڑتے ہین

وہ بنا کر نکالتے ہین ہمین
نقش نقاش سے بچھڑتے ہین

اوسکے کوچہ سے جب مین پہرا ہون
راہ مین اولٹے پاؤن پڑتے ہین

اونکی ٹھوکر ہی بچکے چلتی ہے
جنکی چوکٹ سے سر رگڑتے ہین

کیا پڑہ آئے نماز مسجد مین
لوگ زاہد کے پیچھے پڑتے ہین

کوئی تہا مے جگر خدا کے لیے
دل بیتاب سے بچھڑتے ہین

بضعین چہٹتی ہین تیری آمد پر
ٹوٹ کر ہاتہہ پاؤن پڑتے ہین

تیرے گھر اب مجھ نہین سکتے
سانس کیطرح ہم اوکھڑتے ہین

بندہ خانہ ہین پل خدا کی لیئے
مان جا تیرے پاؤن پڑتے ہین

صبحدم گل سے کہتی ہے شبنم
ملکر روتے ہین جو بچھڑتے ہین

نقش پا راہ عشق مین نہ پڑے
اسلیئے ابر یان رگڑتے ہین

جاز مژگان یار کیا نکلین
جی مین چبھتے ہین دل مین گڑتے ہین

باتین جاتی ہین دور دور اپنی
نغمہ اس ساز سے بچھڑتے ہین

کنگھی گھونی ہے اونکے انگھوٹھے
شانہ مشاطہ کی اوکھڑتے ہین

بدزبانی ستمگار مین کیسی
آپ مین بنکے کیون بگڑتے ہین

تمکو لیکر اٹھینگے حشر کے دن
عدو دولت پر آج اڑتے ہین

ای پری سن کے وصف زلف گیسو
کان لعل گہر بگڑتے ہین

بلبل باغ عشق سے پوچھو
اوس کے بدلی پھری سی پڑتے ہین

بات کس نے بنائے انگھوٹھے
تیور ایجان کیون بگڑتے ہین

بلبلو نکلا سیوم نہین اے گل
کیون تیرے منہ سے پھول جھڑتے ہین

جمگیا رنگ ہر مرقع مین
اونکے نقشے کھین بگڑتے ہین

دل ہو کس طرح عشق مین قایم
اس ہوا سے بچارے اوکھڑتے ہین

عرش سے ہے دماغ اور دہلو نکا
خاک جنکے لیئے رگڑتے ہین

کیا ہون وہ بوسہ دینے پر راضی
بات بنتی ہے منہ بگڑتے ہین

دل بیتاب کا خدا حافظ
آنکھ مین لڑتی ہین تیر پڑتے ہین

کیا کرون وصف باد وقت مین
گھونٹ میرا گلا پکڑتے ہین

قسمت مین یا گئے ہین لطف شباب
چور بھاگا ہوا پکڑتے ہین

سستی ملتے نہین ہین وہ منہ مین
نیلم انگشتر مے مین جڑتے ہین

الف

الف

الف

الف

الف

لب و دندان یار پر ہر روز
ہیرے کتنے ہین لال لڑتے ہین

سمجھین اوس سے جو کوئی ہمسر ہو
خاکساروں سے کیون بگڑتے ہین

حرم و دیر سے بچے سالک
دو کنندر راستے مین پڑتے ہین

کچھ تصور کو کھ نہین سکتے
لوگ تصویرون سے جھگڑتے ہین

شعلہ اکر نہ دیجے زنار
کیون جنیو کے ہاتھ پڑتے ہین

گرتی ہے روے صاف سے افشان
روز لچھن تمہارے جھڑتے ہین

دعوت ہجر جب ہین کرتا ہون
غم ناخواندہ دوڑ پڑتے ہین

تیری گہر تک پہونچ نہین سکتے
نقش پا ایڑیان رگڑتے ہین

دل و جان لیکے ہے ابھی نکرا
گھر میرا لوٹ کر جھگڑتے ہین

یارون سے رخصت جوانی ہے
رنگ و بو پھولون سے بچھڑتے ہین

مجھکو چھوتے نہین نکیر سے
ہاتھ کسکے گلے مین پڑتے ہین

ہاتھون سے نا مینے ہین راہ جنون
آستینون مین کوس پڑتے ہین

اپنے ہی گھر سے بھیک مانگین گے
در دل پر فقیر اڑتے ہین

ضعف پیری مین گر رہے ہین دانت
ٹانکی اس نخیہ کے اوہڑتے ہین

سرپستان یار ہین خون ریز
ٹوپی والے سبھون سے لڑتے ہین

ای زمین اس چمن کے صدقے ہو
تجھ مین کیا کیا حسین گڑتے ہین

انکھون سے بچکے آئے دل مین ہو
دو گڑھے راستے مین پڑتے ہین

جب بگڑتا ہون اون سے دمبدم شب
مجھ سے میرے نصیب لڑتے ہین

پاون پر گر نکی دہان کیا اصل
سر جہان ایڑیان رگڑتے ہین

کیون نہ بگڑین وہ میری آہو سے
لڑنے والے ہوا سے لڑتے ہین

چپھے چھپ کر رون بہاتے ہین آپ ہو
عیب ہر ایک کو پکڑتے ہین

الف

ہو گئے حشر میں اونمیں کبطرف — میرے اعضا مجبی سے لرزتے ہیں
رنگ لاتی ہیں باتیں بچپن کی — کانوں میں نیلے دوڑی پڑتے ہیں
نیک و بد کو تو آپ مالک ہیں — آڑنا حق میری پکڑتے ہیں
حور ہیں دل تمہاری گردن پر — شیشہ پر شیشے ٹوٹے پڑتے ہیں
بھاگتا ہوں جو قید گیسو سے — ہاتھ میرے مجھے پکڑتے ہیں
ایک کو تو حضور سمجھا جا ہیں — دل جگر دونوں نکلے پڑتے ہیں
جامۂ ننگ کا خدا حافظ — جیوٹی سے عمر میں اکڑتے ہیں
کوئی کیا اون سے بڑھ کی بول سکے — لب خاموش منہ پکڑے ہیں
مر رہی اوڑھتے ہیں اونکی ٹھوکر سے — آج ہو مد خاک اودھڑتے ہیں
لطف بچپن کے کہہ رہا ہی شباب — ساتھ کھیلے ہوئے بچھڑتے ہیں
جوش دریا سے کہہ رہو ہیں حباب — تو بناتا ہے ہم بگڑتے ہیں
دل سنبھالے تری گلی میں کون — پاؤں پہلے ہی پھسلے پڑتے ہیں
ہو مبارک منیر شادی وصل — آج وہ میرے گھر میں پڑتے ہیں
باڑھ پر ہر ابر و خمدار ہی ہیت نہیں — زخم و نکا کھانا بہت طیاری غیبت نہیں
جامۂ تن زخم وار من دار ہی خلعت نہیں — ہاتھ بد ہنگا گلے کا ہار ہی زینت نہیں
یا سیان ہے عقل کامل کیا اگر نکا دل دفعس — جسکا مہ بہ دولت بیدار ہے غفلت نہیں
تیری نقش رنگ کر کے دیکھو تے ہیں ہاں یکے — ہر عیوبی طالب دیدار ہے صورت نہیں
جس میں کہ ہے تو وہ بت ہر طرف جلوہ گری — حشر آنکے لیے طیار ہے ساعت نہیں
منہ سی رہ وہ اوٹھ گیا پہر ہی نہیں ملتا فر — گو کہ میٹھا شربت دیدار ہے لذت نہیں
میرے جھوٹی جھوٹ سکتی ہے محبت حسن کی — عشقبازی کا مجھے آزار ہے عادت نہیں
ہی ریا و کبر کی دلمیں پرستش رات دن — دیر زاہد میں بت پندار ہی مورت نہیں

الف

میری اعضا مجبی سے لرزتے ہیں
کانوں میں نیلے دوڑی پڑتے ہیں
آڑنا حق میری پکڑتے ہیں
شیشہ پر شیشے ٹوٹے پڑتے ہیں
ہاتھ میرے مجھے پکڑتے ہیں
دل جگر دونوں نکلے پڑتے ہیں
جیوٹی سے عمر میں اکڑتے ہیں
لب خاموش منہ پکڑے ہیں
آج ہو مد خاک اودھڑتے ہیں
ساتھ کھیلے ہوئے بچھڑتے ہیں
تو بناتا ہے ہم بگڑتے ہیں
پاؤں پہلے ہی پھسلے پڑتے ہیں
آج وہ میرے گھر میں پڑتے ہیں
زخم و نکا کھانا بہت طیاری غیبت نہیں
ہاتھ بد ہنگا گلے کا ہار ہی زینت نہیں
جسکا مہ بہ دولت بیدار ہے غفلت نہیں
ہر عیوبی طالب دیدار ہے صورت نہیں
حشر آنکے لیے طیار ہے ساعت نہیں
گو کہ میٹھا شربت دیدار ہے لذت نہیں
عشقبازی کا مجھے آزار ہے عادت نہیں
دیر زاہد میں بت پندار ہی مورت نہیں

الف

الف

الف

الف

الف

ایضاً

عقل عاجز ہے طبیبوں کی کھلے احوال کیا
نامہ کو ای بُت تنا بیمار ہے حالت نہیں

سادگی ظاہر میں ہیں باطن میں رنگین ایل فقر
اس چمنکا پھول خوشبودار ہے رنگت نہیں

بارگاہ شہنشہ ہستی ہے تنہای کی تسخیر
بیکسی کا اندنون دربار ہی خلوت نہیں

نیکیوں کی پاس کیوں آئی امور دنیوی
اسجگہ بیکاروں کی سرکار ہے فرصت نہیں

عام کی ہے آج بخشش آپکی تلوار میں
ہر بغل میں زخم دہن وار ہے خلعت نہیں

گفتگو ہے بوسہ میں کیا فیصلہ کی احتیاج
میٹھی میٹھی قند کی تکرار ہے حجت نہیں

فرہ بندی ہے دوسری شی ایک شی ہے جسکے پاس
سر ہے عمامہ نہیں دستار ہے عزت نہیں

دلمیں گھر کرنے ہوئی شرمانی ہے اونکی نگاہ
دست حسن شوخ میں تلوار ہے جرات نہیں

چور لیجائینگے کیا شے قیدیونکی پاس سے
مفلسیکا ہر طرف انبار دولت نہیں

خط روی یار سے کیا زخم دل کو فائدہ
آئینہ کو حوض میں زنگار ہی زنگت نہیں

تیری آنی سے جنون کسکو ہوای بادیما
خاطر صحرا و پاس خار ہی وحشت نہیں

قید میں ترک مشقت سی سزا سخت ہے میں
کیمی محنت تھی وہ بیگار ہے اجرت نہیں

زہر قاتل ہو دن اسکا جان ای تشنہ لبی
آب شمشیر آوا خونخوار ہے شربت نہیں

عشقکی ہر شہر میں یہ شوری ہی جا و نطرف
ضعف کو طاقت نہیں آزار ہی صحت نہیں

کیا ردیف و قافیہ حاجب ہی کیا ہمیں میر
فیض حق کا نکتہ اسراری صنعت نہیں

اگر تو نے کیا ہو کر کا تیا بدن میں نہیں
خبر لو تا رہی نخوت کی بیر میں نہیں

ہزارون گل ہیں جہان ایک غنچہ لیکے ہاتھ
ہلا ہی مری نصیبونکی اوس چمن میں نہیں

جو اع لبکی جیتے ہیں ہو مدعی ہیں ہمدانے
ہماری لبمیں ہے وہ شمع انجمن میں نہیں

پڑا جو بل تو پھسل کر مزاج تک لو پہنچا
جگہ گھمنڈ کی گیسوئے شکن میں نہیں

کسی داغ سے واقف ہیں ہنگامہ
تمہاری مشک کی پہچان ہیں تن میں نہیں

للہین فصونیا ہین سب کی قصوہ یہ ہین — تمہاری ملنی کیصورت ہس انجمن ہین نہین
تمہاری سامنی اک گل ہین لیکہین باقی — مزاجہ آج کوئی اپنی پیرہن نہین
تمہاری بزم ہین ساغر بہت ہین بیخوار — بغیر پھول کی اک شاخ اس چمن ہین نہین
نہین ہی داغ جگر سی کوئی محل خالی — چراغ گور غریبان کس انجمن ہین نہین
نگاہ کرتی نہین دوستان رفتہ اد — جو نارہ ہوتی ہین ہم کسی کفن ہین نہین
صحیح باتین ہین انکار وصل کا ہی غلط — تری نہین ہین سخن ہی نہین سخن ہین نہین
سہو نکی و اسطی اقرار لیوسہ ہی لیکن — ہماری کام کی بات اوس لب پہ ہین نہین
ہماری لیسن وہی باون آپ کیون آئی — کہڑکنے کی لیی پتا بھی اس چمن ہین نہین
وہی ہی رونق محفل جو دل سے باہر ہے — وہی ہی خلوت دل ہین جو انجمن ہین نہین
داغ غنچہ کی خوشبو یہ گل سے کہتی ہے — مہک ہی جسکی وہی پھول اس چمن ہین نہین
بہار لخت جگر یا دشاہ کیا جانین — یہ لعل وہ ہی کہ اکبر نگین ہین نہین
کبھی نہ فرق ہوی چہری صبح رنگون کی — رواج صبح مگر شہر یاسمن ہین نہین
بہ ہیچ دین خم محبت کو آپ ظاہر ہین — وہ میری دل ہین ہی جو داغ پیرہن ہین نہین
عروس گل کی ہوسے غرض نہین مجہ کو — داغ عشقین وہ بو ہی جو دولہن ہین نہین
میری بغل ہین ہو پہر دولہن نکہین ہین محرم — حیا تمہاری اک رانکی دولہن ہین نہین
کیسکی انکہون کی گردش نظرین پہرتی ہے — میری پسند کی شوخی کسی ہرن ہین نہین
محبت غرور ہین ہی خلوتی شب بیدار — وہ شمع رونق محفل کس انجمن ہین نہین
سواد شام غریبی ہین ہر جگہہ دہوندہ لو — نشان صبح قیامت کی ہی وطن ہین نہین
صفای رنگ کی باعث نظر نہین جمتے — نگاہ کا ہی سہکانا تری بدن ہین نہین
نشان بوسہ سی محروم ہین عضو تابان — سہبل داغ مگر قسمت یمن ہین نہین
تمہاری زلف کی گل کھانی کسطرح کو لی — جو جانتا ہون وہ چہلا کسی سخن ہین نہین

کبھی تو ہالۂ آغوش مین آجائین گے
گمان مین آہ جبینون کی نگار ہتا ہون

پر کبھی ہین نہین پرواز کیصورت نہ سہی
مین قفس مین صفت قبلہ نما رہتا ہون

عرق شرم سمجھتے ہین مرے آنے کو
پاک گوہر ہون کہ ہمراہ حیا رہتا ہون

آبرو تھوڑی ہی ہے میری نمائش کو بہت
دانہ سان خاک مین ہرچند طلا رہتا ہون

میری بستر کی کف دست سلاطین ہے ہر
عسرت قدر عریضہ مین پڑا رہتا ہون

کوئی دل لوٹی کہین خانہ خرابی ہو میری
شیشہ و سنگ مین مانند صدا رہتا ہون

قید ہون پر ستم غفلت جوہر سے منیر
غصہ نکبت دل زندانین بھرا رہتا ہون

جانبازی تری عشق مین ہر وقت کرو ہو
جب غیرون سی بگڑی ہی نصیب اپنے کو کرو ہو

دانانے تو دیکھ کے غفلت مین پڑی ہین
چلتی ہوئی تلوار کے سایہ مین کھڑی ہین

باکی ہون کہ بچتا ہون وہ کرتے نہین پامال
سو بار کڑی اور چھڑی پاون پڑی ہین

تلوار جو کھینچی ہے تو اک وار ادھر بھی
آنگشت شہادت کیطرح کیسے کھڑی ہین

آہین کہ نہین جو کہ تو نم یہ شب وصل
وہ ہاتھ ہون شل جو مری گردن پہ پڑی ہین

بیتابانہ شل مین ہین وہ ہمان نہین ہمیر
پہر الٹے لوٹ رہے کان اپنی کھڑی ہین

شمشیر و گلون مین نہین ہوتی ہے صفائی
ہم چھیدون کی سو بار پڑی ہین

اے مہر جنین ضعف ہین بدلی نہین کرتے
سایہ کیطرح ایک ہی چھلو سی پڑی ہین

پامال اداسب گہر کے نہین پیاسے
چھاگل لیے کیسے سلے سونکی کھڑی ہین

ثابت قدمی دیکھ لی جانبازون کی اے شمع
سر لوٹتے پھرتے ہین مگر پاون گڑی ہین

خال رخ قاتل کی محبت نہین آسان
یہ دانہ وہ ہے جسکے لیے کہنت پڑی ہے

بیدہ سکتے نہین چھوٹے ہین اسد بیہ یہ ہوئے
پہر کیون در دندان تری قیمت نہ بڑہے

کچھ کم نہون اون جوہرین جو گنبدون والے
سر پر سبری وحشت ہین سبد بیچ پڑی ہین

تاریخ خلافت ناصر
نظام الدولہ بہادر
نظام جنگ
۳۱۱

بی شرم ہین ملتے ہین جنمین رو رو فاقہ آپ — رو کے ادہین جو کہتے ہین وہ پکنی گہر ہی ہین

وہ مست جوانا جو بہ ہاظرف گلستان — جام گل تر سا غر گردون سے بڑہی ہین

قایم ہی روان ہی صفت منبع وچشمہ — ونرات سفر مین ہون مگر پاون گڑی ہین

دل زلف کی تسبیح مین کسکا نہین ملتا — تنا وی کے پہیر مین کیون آپ پڑے ہین

نشہ مین کہی دیدہ میگون کی جو پیتے — ساغر تری انکہون کے عوض بجہے اڑی ہے

قصہ سی تری ہوگئی سیدہی میر تقی ست — تقدیر کے پہل ہین جو تیوری ہین پڑے ہین

چہولیتے ہین اوسکے سر خرا کو ای جرخ — اللہ ہم اتنی قد وقامت مین بڑے ہین

معلوم ہوا اسیک نہین غیرون سے بڑا — کسوسے انگیا مین ترے چہول پڑی ہین

کیون پیاسون سے پھکر نکلے شربت بدیار — چشمے ہین وہ کانٹی جو زبانون مین پڑے ہین

گہر سے جو نکلتے ہی تہ واسن سے خبر دار — گستاخونکی لاشے ابہی کوچہ مین پڑے ہین

اونہین سی میری عمر کو دو کوسے مہینا — جس سال کی چاند آپ ہی ہنسلی مین جڑے ہین

ای ہو تو مکرائے ہوے جاو لحد کو — آرام سے تنگ آئی ہین یہ بیکار پڑے ہین

خیمہ فلک پیر کا آہون نے اوڑایا — پد ہی تری غفلت کی اوسیطرح پڑے ہین

اس قصید مین ضامن ہین فقط حضرت ثامن
کیا غم ہی میر آپ جو بیمار پڑے ہین

دولت وصل نصیب دل مضطر مین نہین — یہ رقم وہ ہی کہ تقدیر کے دفتر مین نہین

کیا عجب جلوہ عارض جو مری گہر مین نہین — یہ وہ آینہ ہی جو بخت سکندر مین نہین

تیری ہاتہون مین خط ای صید فگن کیا آیا — تیسرا پر کوئی بازو می کبوتر مین نہین

لوٹنے کو لیے اب آنی ہے کیا بربادی — کچہہ ادہے کی سوا اور سری گہر مین نہین

تیری تلوار کا پانی ہو کہ ہو آب حیات — خیضر کے لیے وہ بخت سکندر مین نہین

ای برہمن جو مری دل ۔ یا کو ہو نکے — وہ شرار کسی تمخانہ کے پتہر مین نہین

پر جبریل تو بازو سے کبوتر مین نہین
ہای اتنے ہی چمک بخت کے اختر مین نہین
ہای اتنی ہی نما دانہ گوہر مین نہین
دل مینا مین نہین دیدۂ ساغر مین نہین
ای حباب اتنی ہوا ہی تو ترے گھر مین نہین
پل بھر جای شکست اب کسی ساغر مین نہین
فرق کچھ بھی نہ شب قطرہ و گوہر مین نہین
اس قدر مال ہماے تن لاغر مین نہین
گوشۂ اس کمین وہن بحر مین نہین
کیا وہ تار اک کفن بہی ترے بستر مین نہین
ہاے اس بھانس کی الفت کسی خاطر مین نہین
جشم پوشی ترب کا جانا تو تیری گھر مین نہین
جان اتنی بہی تو میری تن لاغر مین نہین
اتنی جو ہنسی میری مفصد مین نہین
ربط ایسا کسی عاشق تن و سر مین نہین
جوہر چشم مروت تری خنجر مین نہین
لہر جو آتی ہے دلسین و سمندر مین نہین
عکس کی راہ بہی آینہ ساغر مین نہین
ای خضر ماہی بے آب سمندر مین نہین
روز محشر ہی ملاقات تن و سر مین نہین
ان جیا لو نکا وطن چشمۂ کوثر مین نہین

حضور مرحوم مغفور
نواب رئیس
نواب بن ای شاہ
سہار گلشن عشرت بہار
جہان باد یار عہد صحت
شباب و طاقت و دولت بہار
بقائے حضر و اقبال
دوبالا سے بہرحالت
بوای صحت و رونق بہار
گلفشاں و شادی و عالم

۳۱۴

فتح نامہ نواب حشمت جنگ بہادر فرخ آباد
فتح نامہ نواب حشمت جنگ بہادر فرخ آباد

آئینہ ہے سنگ سے آزر نو تراشا ہے تجھے
سخنی اے محب تیرے دل کی کسی پہ رہن نہیں

کلمہ گو کون نہیں تیری خوش آوازی کا
دل ہے کہہ اٹھتا داؤد پیمبر رہن نہیں

مشوق قاتل کو جو ہے خون دل عاشقکا
لال پہلی کوئی کیا چشمۂ خنجر رہن نہیں

بحر و بر میں ترے ہے جب سے ترے دیوانے
دہوم خشکی میں نہیں شور سمندر رہن نہیں

کیوں نہ تکلیف تری ابروئے پرخم کو دیں
ذبح کرنیکی لیاقت کسی خنجر رہن نہیں

خیر ہے بے طلب اے یاس تو کیونکر آئی
خوز مانہ میں ہے وہ تیرے مقدر رہن نہیں

کسی مجروح کی نیت نہیں پھرنی قاتل
زخم دلخواہ ترے قبضۂ خنجر رہن نہیں

بازوئے وصل کوئی رات کو جیتے کیونکر
شام سے ہار تیری پھولونکے زیور رہن نہیں

ای اجل ڈوب مرن عاشق ابرو کیونکر
قد آدم ہی تو پانی کسی خنجر رہن نہیں

کمر یار ہے ہمسر ہے اوسی کی ہستی
کچھ نمود اسکے سوا جسکے مقدر رہن نہیں

وصل کی رات طبیعت ہین پڑا بل کیونکر
ای پری نام شکن کا تیرے بستر رہن نہیں

جوش زن ہے تیری کشتونکا لہو چار طرف
پاؤن رکھنے کی جگہ عرصۂ محشر رہن نہیں

کس جگہ باغ ہین آرام کیا تہا شب کو
تیری پوشاک کہین فرش گل تر رہن نہیں

کیون زیارت کو مری قبر پہ آئے ہین رقیب
گل تیرے حلے کا تو پھولونکی چادر رہن نہیں

کام کس طرح چلے خلق کا بیکار ہی ہین
نقد افعال ہی تو کیسے مصدر رہن نہیں

دولت قفر یہ ابدل نمون نازان کیونکر
جو مرے گھر مین ہے اللہ کا گھر رہن نہیں

ای منیر اوسکی جگہ خدمت ہوے ہین کہان
دلسے جو بندگی حضرت قنبر رہن نہیں

ای فلک بانکی ہین کیسے تجھسے بہاری بیریان
گیسو جانانکی پہنا پیاری پیاری بیریان

پانکو دیتی ہین رنگ خون جانے بیریان
جنگلو غین کر رہی ہین لالہ کاری بیریان

ہاتھ انمین دبانی ہین ہماری بیریان
ہلکے ہلکے ہین ہم بہار سی بہاری بیریان

فتنہ خفتہ جگا دیتے ہین اپنے شور سے — غل مچا کر کر رہے ہین ہوشیاری شہریان
سوی کلکتہ آلہ آباد سے پیدل چلے — خوب مورلنگ پر سیکھین سواری شہریان
پاون چل سکتے نہین ہانہ اپنی بڑہ سکتی نہین — ہوگئین تنکے کہ مو یکے مانند بہاری شہریان
ٹھوکرین کھانی ہوی آتے ہین ہر دم سامنے — کسقدر کمزوریان اوشماتی ہین ہماری شہریان
ہم ہین پیدل راہ طولانی سفر ہے دور کا — دیکھیے منزل ہے بہاری یا ہین بہاری شہریان
بہاکے قیدی راہ مین پر ہم رہے ثابت قدم — وقت آنے پر کیے ہین پایداری شہریان
ہندسے یہ غل مچاتے آئین تا دریاے شور — بحر و بر مین کر چکین احکام جاری شہریان
آبلہ ہین خوشۂ انگور جسم پا ہین پھول — تہکائی ہین موجہ باد بہاری شہریان
آتی ہے جہنکار کی آواز بھی اس غل کے ساتھ — شیشۂ دل چور کرتی ہین ہماری شہریان
نعرش زندانبین ہنکڑیان ہوی ہین دستگیر — پاون جکڑ کر تی ہین غدستگاری شہریان
روز دل بہلانے کو کیا کیا تماشا کرتے ہین — سانپ بنکر خوب ڈستی ہین ہماری شہریان
لالہ سنبل سے بنفشہ سے کہلاے ارغوان — پاون مین کر تی ہین پیدا زخم کاری شہریان
دو قدم بڑہ کر بچلیے پاؤن کے ہاتہ سے — اسسے کوب آہن آخر تک ہماری شہریان
بند ہے دروازہ آرام و راہ عافیت — ہر گھڑی رہتی ہے باب رستگاری شہریان
ڈر کے مارے رات بہر سکتے نہین جو بول اٹہین — سر پر شب رہ ڈر دکھاتی ہین ہماری شہریان
کالے پانی مین بھی کالی ناگنین ہی بہ گئین — مارہی ہی ناگنین گویا ہماری شہریان
دور کر دا دین خدا لی اندمین ہین خود نجود — کرتی ہین بر سو تکی ناحق دسہ داری شہریان

قطع تاریخ بحر ستم کی ہے یہ تاریخ اے میر
کٹ گئین کیا لطف سے آہی ہماری شہریان

جانیکے وقت ہوش دحواس و بجہ رہین — آنے مین آب کیف شراب طہور رہین
جو بن کی سرکشی سے جو برہم حضور ہین — انگیا کے چار بند کی قصد ین ضرور ہین

مانند خواب عیش ہیں پیش نظر تو کیا
آنکھیں ہیں گر کباب ہے مژگاں سے دور ہیں

آتا ہے نعرت کو سیہ پوش ہونا نت
ہم سوگوار مرگ نشاط سرور ہیں

کیا وصف گات کر ہوں الف چراغ تر
خاصہ بہت مسایل شرح صدر ہیں

اقلیم ہے مرد صد سالہ ہر شہ الف
پیر ہنوں کی چاک شکاف شہور ہیں

سیر کتب ہیں نور معانی سے کام کر
نادان حروف دود چراغ شعور ہیں

ممکن نہیں کہ شام جوانی کو ہو ثبات
ہوتی سیاہ سایۂ بال طیور ہیں

اعجاز زندگی ہے کہ روز الست کے
کہتے تو لب ہے سر بزلیل ہیں حضور ہیں

شہرت نہیں سی پانی ہے ایسی خبر ہری حال
نامے ہمارے ہر شہر نشور ہیں

اگر شوق بچوں کی صدا پوچھتی ہے حال
نزدیک و دور باش ہی ہیں نہ دور ہیں

کیوں صبح مدعا ہے عیاں خط ابر سے
کیا شرق روز یہ کوچہ ہیں السطور ہیں

اور دوں ہے بردہ دکین نکہت فریں
ہم تیرہ بخت سرمہ آواز صور ہیں

کمار کر نہیں ہے تجلی کیوں سطے
پروانے بھی ہری منتظر ای شمع طور ہیں

زاہد نہ خاصیوں کی طرف چشم کر سے دیکھ
ہم لوگ خاص بندہ رب غفور ہیں

جو بے نصیب رانده درگاہ عجز تھے
وہ آج گل سماحب خاص غرور ہیں

لے لینے دین و دل یہ تو نکی حال ہی
اللہ اب کہاں کہ جو کچھ مضور ہیں

مخصوص ہے جو نور سموات و ارض کا
لا ریب ای منیر وہی جو وہ نور ہیں

کیا لکھنؤ سے کام جناب منیر کو
زنار بند زلف بت رام پور ہیں

صفت دل تیری جلوہ کا نگہبان ہو گئیں
جسمین یوسف ہیں تیسرے وہی زندان ہو گئیں

جینے جی ہی نکہت شفتہ و حیران ہو گئیں
دیدۂ قبر میں ہی خواب پریشان ہو گئیں

آبرو چوبتی ہے کہ ای گردش دوراں نہ گئیں
کیا کہوں حال کہ دست سلیمان ہو گئیں

کیا اگر دوں بادہ دری بیسیاماں ہونمیں
شرم ای تو گماں سر بگریباں ہونمیں

گلشن جاں میں ہے لب گور سے آتی ہی صدا
جسمیں سب بسنے ہیں وہ خانہ ویراں ہونمیں

کیوں نہ عقل سیری پیچھے ری پر دواں
جسکے پیچھے ہیں لیا وہ نادان ہوں میں

کھولا آغوش رہوں شوق جنوں میں ہمدم
کاش ستر القدوم چاک گریباں ہونمیں

ایکدم سنکے پشیمانی اوٹھای برسوں
جو رہا وہ اسکے وہ لب خنداں ہونمیں

موت دیتی ہی یہ مژدہ تیری بیماروں کو
تا در جان جہاں راہبر جاں ہونمیں

گھر دو بنیکو نا خوش خبری سرتا پا
اپنے کشتی کے لیے مردہ طوفاں ہونمیں

حسرتیں میری نکلتی ہے نکل جائینگی
نگہ آخری اے دیدہ حیراں ہونمیں

سیر عزت صفت نکہت گل کرتا ہونمیں
پیرہن جسکا دھن میں ہو غریباں ہونمیں

ہر گھڑی مجکو جو سنتا رہے میری ہی شکست
عمر الفت میں تمہارا کو ایسا جیہاں ہونمیں

بھیجے کتا ہی کل کر نفس باز پسیں
خضر قافلۂ حسرت داراں ہونمیں

ہو کریہ کا نہ نیستاں ہی نہیں بجز میرا
نقش پا ہوں کمعای گوشہ داماں ہونمیں

کوئی دم پھر بھی خوشی کے نہ دیراں آئے
وہ نہ نسے وطن حسرت وحرماں ہونمیں

روح میری لیے جاتی ہی گلستاں سے وہ چشم
جانمام ہے جفا جسکے وہ جہاں ہونمیں

کیوں نہ روتا ہی مجھے قبر کی وحشت سی منیر
ای نادان علام شہر مرداں ہوں میں

دم گلگشت مری گر ساقی بھالے ہیں
رنگ خون خاشہ جوش کہ ای رنگ لالے ہیں

نشان مرگ اندہ سر کہ ہے اوجالے ہیں
کفن کافور گور میں شب تن ہی کا اجالے ہیں

تحمل ہلوہ بت کا ہے کس اندولے ہیں
کہے وہ مرنی صورت کہاں اس آسرا ہے

چمک بجلی کی کیوں پیدا ہوئی ہے میرے نالے ہیں
دل بیتاب ہے بھلی کے بدلکسکے الے ہیں

بھڑک کر جلوہ نہ آیا دلکے جھالے ہیں
شراب بیدمی ساقی نے پر تو سے پیالے ہیں

تاریخ طبع دواوین حضرت شہنشاہ سخن

گلی مین اوس بت کمسن کے یا مین اللہ دیکھے
نظر آیا جو چڑھاؤ نہ ہیلیونکے چاند ہالے مین

چھڑک کر زلف پر افشان ہماری جان لی تم نے
بڑھایا زہر کالے سے سوا اس کو یہ پالے مین

ہلونہ دہنی کے چلنے ہی اس بیکدہ مین کی
بنائی ہمنے سوندہی لو کسی کو رہی پیالے مین

دل سوزان کی ای برق نگہہ قسمت ہی جگا گ
جلا نیوالے کا پر تو ہو کچھہ تو جلنے والی مین

کسیکے سینہ سوز انسی کیا نشنہ بیتابی نے
کباب دلکی کچھہ پوہی کرتی کے سالے مین

لہو مردی کا بھی دیدے جو دیکھے تیری دہنکو
بنے خون جنہد وہ جفد سر ہی ہے لالے مین

کوئی فارغ نگہ سیوا گر نکلے مری دل سے
بڑی منت سے رکھلے سات پنے نہ کو چھالے مین

بیکسی میری کا ندہی یہ گلیم دو نیمانہ
کفن جب تک شہان ہے بدنہ مینا کا لے مین

غزل مین ہر مرشد کی تغیر الیسی غزل لکھکر
ہر دی جھوٹے موتی کیون در یکتا کر مالے مین

در دندا نکی لے اجو کوئی تصویر چکی ہین
تو سب سمجھین کہ ہی موتی تمل تصویر چکی ہین

نہین ہوتی یہ اخر ناوک فگن شا شیر چکی ہین
سلائی سرمہ کی بنتی ہی دستی چکلی ہین

نسبت کو دیکھکر اہل جہان ماشا کر تی ہین
دیا ہے نہ شاپہ کاغذ قد بہ چکی ہین

جگہہ اس غنچہ کی منقار بلبل مین نظر آئے
ازل سے ہے دل افسردہ کی جاگیر چکی ہین

زمانہ بہر کی باتین آپ کرتے ہین ہمارے
زیادہ ہو نہ جو نسے ہی قوت نقریر چکی ہین

خطا ہے اوسکی ہو تی مشتاق لعف ہور کا چونا
اگر یہ خاکپای شاہ جیسے گیر چکے ہین

تری رخصت نرمی پر سیکر دن فرد ا نہ ہو
نبت مین جلوہ شیرین ہی جو ہو شیر چکی ہین

تمہارے پاجامہ مین نہان ہے جلوہ خوبی
دیا ہے گلبدن نے حسن کی جاگیر چکی ہین

بتاوی غنچہ لبسل غنچہ عرس معظم کا
اگر وہم بھر مہر جای دل نخچیر چکی ہین

نباتا ہی جو وہ بت گو کہ دو خونہ پر عیر چتی ہے
نظر آتا ہے گو تا نور کی تصویر چکی ہین

اگر نم قتل کی نیت ہے جیو لو کام ہو جاے
بنے نیغ قضا مہ ناخن تد بیر چکی ہین

ایضاً

یہ مدت سے قبضہ مین شہان دہر قیدی مین
ہمانگیر سا بھی ہے عالمگیر چکی مین

لٹے ہوے کلمت جان پڑے آتا شاہد
جو لیلیٰ دھلکی مشتاقی تصویر چکی مین

ہنسی ہے تم سہالی ہو تو ہست چیتک جل
مڑ ہے چکی ہے آوازای پیہ چکی مین

یہ ہے ہاتھ مین بان جہان بغض سجاں
عجب کیا ہے جو تصویر چکی مین

تری اواز دل پر تیر کے مانند ہے مطرب
لب سوز فارکی پیدا ہوی تاثیر چکی مین

پھر گئے کہ جو میر خم دل پر تو اوٹھا یگا
نمکسای سیم تن بنجا یگا اکسیر چکی مین

پھک بھجا ہی ہے سیتے ہی سیتے سا ہے کر فکی
تری زردی نی یا ہی ہے عجب تعبیر چکی مین

تکلف گنا یکا اے غنی ہاتھ مین پایا
نکلتے ہی گلے سے الگی ہے تیر چکی مین

ہل بتاب کو تو فاک سے ناحق اوٹھاتے
کہین آہی ہے سیماب تیر چکی مین

ہوا یہ ہین کہون دل جنی لو پشاک ہے
نہار جامہ صین بالمین لعبہ گیر چکی مین

یان مصرعہ تشنی سے کہو یگے دیوے
آگیتے ہے

آوت تھوڑ لیسے ملہاے تو مہ پہ
فاک کیتے چکی مین

اب لغلین کہ ہم جو ہی نہین سکتی
لیا کرو ہے انکو گیر چکی مین

جو رہا ہے تجے سو ہے گیہو کو سا ہل ہے
رہا ہے ہو ہے آکل لعنت گیر چکی مین

جو لشہ دو برو لیکر کوی لعبہ لیا جا ہین
شا زکو نجہ مین یا الٰہی ناوک قاتل ہے
ہر تیر چکی مین

مرا ہے دیا ہے وزلیا ہم اگر بھولین
مٹی نقش درم جان نا صر چکی مین

میر ہے ہر تک عشق گیہو زہرے بدتر
دیا ہے سانپ کا پہ ہے پیر چکی مین

اگر دیکھے لسے وہ نشانہ تاک لین کوی
تعجب کیا کہ جا ہے چک کر تیر چکی مین

میر الحمت دل سوزان ہے انگارا نہین کوی
بہلا اس اصل کو بدیکی آتش گیر چکی مین

بنت چھولون جو لگیا کی چمک جا میر قسمت
نظر آوے ستارہ اختر تقدیر چکی مین

کھو دل اپنے عشق زلف مین ممکن نہین ہے دل
تو لوں کیون مین لیکر دانہ زنجیر چکی مین

اوٹھا سکا نہین سر کوئی عشق دست بر کمر سے
کھلا مجھ پر زمانہ تھر کی ہے تقدیر چکی مین

گدوی بادہ سے گر دکدورت ہے ہمنے حاصل کی
نکالکر ناریل سے اگلی اکسیر چکی مین

دل شیدا ہی خط و رخ کو ملل کر دیکھتے ہین
چھپا لیتے ہین یون مصحف مع تفسیر چکی مین

عنایت کی ہے اگر میرہ نجمی شمع رو یون نے
سفینہ روزی امانت رکھتے ہین گنگیر چکی مین

مسالا تیری انگیا کا بنا ہے نور کا بکا
نجلی گو کھرو مین چاند کی تنویر چکی مین

چھکا جاتا ہون ایسا شوخ وقت مین اگر چھو لون
بزنگ موی آتشدیدہ ہو زنجیر چکی مین

کلی منقار بلبل مین نظر آتی تھی اے گل و
بلی دلکو ترے اس خوا کی تعبیر چکی مین

اگر انکی ہو دن وصلی کی شب غل بچا نیگا
نظر آئینگے ہو تھہ دیکی دم بکسیر چکی مین

تمہاری فصد لینے سے بنیگا سون صیغے
ہیگی نشتر فولاد کی توقیر چکی مین

بنا ہے حال ماہی پشت کا ملبوس جانانہ
نظر آتی ہے قصر حسن کی تعمیر چکی مین

اگر بنجہ کرد نگا خاک دلکا بخ باد نگا
نبیگی بیش عضرب سوزن تدبیر چکی مین

تجلی دیکھکر انگیا کی عاشق ہوگیا عالم
چھپا یا ہے بت نے سرمہ تسخیر چکی مین

تمہارے خط رنگی خوب لی مجام نے کوشی
رہا قران سادہ چھپ گئی تفسیر چکی مین

کلیجہ ملکے کہتی ہو کہ ناخن عقل کے لیلو
مگر پنہان کیا ہے ہمنے ناخن گیر چکی مین

جو بوسہ سہل ہوتا منہ ہی بے مہل ہوتی
یہان تقصیر ہو معصومہ نہین ہان تقریر چکی مین

بلائی گھول کر اوس لالہ رو کے منہ ہوا میٹھا
شہیر اودہی ہوئی فیون کی تاثیر چکی مین

دولت وصل نصیب دل بیتاب نہین
وہ خل اس جدید کی نسخہ مین یہ سیماب نہین

گوئے دل جو تیری عشق مین بیتاب نہین
مہد مین وہ آنکھین جو گریان نہین بیخواب نہین

ہمنے ہی آپکی تعظیم سے زخمی ہوے ہم
تیر سے کم الف اول آداب نہین

خون دل گریہ سرشار مین کیون آئے
طالب زنگ حنا گیسوی سیماب نہین

خونریزی کو سوا بحر جہان نہین نہین کہتے
گرد اپنے جو نہ پھرتا ہو وہ گرداب نہین

ہے پس مرگ ہی آسایش دل ہم کو اسدؔ
جسنے جینے میں دیکھے کوئی جسکو یہ وہ خواب نہین

جو ہین محروم شہادت سے وہ کیا دوبدو ہین
ایک چلو ہی تو خنجر مین تری آب نہین

دشمن جان نکھو اس بت ہرجائی کو
تو ہی رستم تو جوانی میری سہراب نہین

قحط ہی آنسو کا ملک عارض مین پڑ جائے
گریہ مین کیون ہو تیونکی گرداب نہین

زندہ رہتے ہین شب ہجر مین لاکھون ہی اخیر
جنس عمر ارزاں اس عہد مین نایاب نہین

صبر آرام کہان وا سے رہین دنیا مین
کون سا دل ہے جسے غمسے تیری بیتاب نہین

کسی صورت کے نہین فرق نمود اور فلک
بحر عالم کو ہے سیر ہی گرداب نہین

ہجر مین مرنے ہی تقدیر مری جاگ اٹھی
اے وصل شہر خموشان مین ہی کیا خواب نہین

تیرے کہنے کو ہی خط تقدیر مین القاب نہین
نام کو ہی خط تقدیر مین القاب نہین

اور بیجگہ کیون مجھے دیکھ کے آنسو بہر آئے
اسمین ہی کوئی جس دشت مین سیراب نہین

جان جاتی ہے گوارا نہین پر منت مہر
حد ہے اون ہی لبی جدائی کے جسے تاب نہین

مرض عشق لب اوس شہر مین ہے کوئی جہان
قطرہ خون سے زیادہ کوئی عناب نہین

گر گدی خشک لب ہے ہی اوسی ہوتی ہے
بات کہنے کے نزاکت کے سبب تاب نہین

باکرے پاس باغ مین ہنستا ہی بسپر
کونسا گل ہے جو غم دل شہراب نہین

تونی لولی تری الیشوخ پہ کہتی ہے کیون
دل مشتاق نہین ہی بے آب نہین

بوسہ سنتے ہین جو ہیجہ بگڑتے ہین لوگ
کیا کوئی ظلم عالم اسباب نہین

خانہ سرکشی آباد جوانی سے ہے
اسی گھر مین قد خم گشتہ کی محراب نہین

غسل توبہ ہے کنارہ کمر خشک باغ
عرق شرم تو ہے پاس گر آب نہین

کیون نہ بجین مین تری آنکھ مین ہی ہو تنہا
نقاب آئی ہے کہ جیب بجمع احباب نہین

شان روشوکت ہی مین بے مثل سمجھنا نہ منیر
شاعری مین ہی کوئی ہمسر نواب نہین

کیفیت کلی سی یاران کہن مین کیون نہین
ہین ہی سب بت پر لطف انجمن مین کیون نہین

کلکی باتین یاد اس بیگانہ پن مین کیون نہین
آج بوے آشنائی پیرہن مین کیون نہین

مدہم اونکا حسن پرلف پرشکن مین کیون نہین
دھوپ کی تیزی کم اسکی سایہ گکن مین کیون نہین

لطف یار صحبت ریخ و محن مین کیون نہین
گرمی محفل مری دلکی جلن مین کیون نہین

پھر گئی شاید نگاہ لطف مجھ پر دفعتہ
جو دیا تھا اسنی وہ دہاکا کفن مین کیون نہین

وطعبت ہی تو امنہ ہون پر اسے سمع حسن
ایکصوت آشنا اس انجمن مین کیون نہین

کسلیے اونکو پسند آنے لگی بوی کباب
ہاے اگلا سا مزا دلکی جلن مین کیون نہین

اسکے دیوان صباحت کی بھی لی نقل سنی
اک ورق ایسا بیاض یاسمن مین کیون نہین

کس لیے ہو آبرو والو نکا دشمن داغ عشق
آشنا شبنم سے سوج اس چمن مین کیون نہین

عشق شیرین کا افسانہ ہوا کیا کچھ سہی
ذالقہ شربت کا خون کوہکن مین کیون نہین

مرکے بالوین وہی ہے سر کی چھیکے کی چمک
چاند سوجھ دونون لے رونق گہن مین کیون نہین

کچھ نشانی تھی ضرور اس گلبدن کی بعد مرگ
رشتہ ہیوند عاشق کی کفن مین کیون نہین

کرلیا ہے وصل مین کیا شرم بیجا نے ہجوم
بیحجابی کی جگہ دولہ دولہن مین کیون نہین

بعد مردن کس سے چہرہ تھا بتا ای تیغ یار
لوہری خون تمنا کے کفن مین کیون نہین

آ خط ہے مین شاید کم ہوی قدر جمال
آفتاب حسن کی پرچھائین مین کیون نہین

غیر سے دہن چھڑا کر بار آیا کس طرح
جو ڈرے سیل آج اوسکی سیرہن مین کیون نہین

کان تک پہونچی نہان غیر اور گل کسطرح
غل پہانکو کوئی تہا چمن مین کیون نہین

کیا سبب رضی کو جو ہوا تو نے اسے نازک بدن
آج ہلکے رنگ کی تہ پیرہن مین کیون نہین

دیکھکر کیکا یسکو افلاک حیران ہون
کلکے ماتہ اندنون ہاتھ ہی مین کیون نہین

ہر سکیہ نغمہ ہے تو دو لئے کا کس لیے
یا دہ کہنہ خم خرچ کفن مین کیون نہین

دم بلہ کچھ تو مناسب تہا میان حسن و ناز
بجلکہ حیرت ہو کر تیری دہن مین کیون نہین

عاشقون ہی سے تو بوکی رہتی ہے ہمیشہ
یہ گرہ یارب نصیب برہمن مین کیون نہین

حسن کا یوقت جلوہ کس لیی ہے ہر جگہ
چاند سورج قبضہ خرچ کفن مین کیون نہین

خون دل ہی پینے اپنا ضعف دکہا شی ہے
مہر تجب ہے لہو میرے بدن مین کیون نہین

داغ مرگ دستان میرنگ بو ہن کسلیے
قبر کے قابل کوئی پہول اس چمن مین کیون نہین

روپ تو پایا شہیدان محبت کا مگر
رنگ غسل لالہ خونین کفن مین کیون نہین

تیری نعمت تلک کے حصہ مین ہے العیش کیا
دلکی صورت درد ہر عضو بدن مین کیون نہین

کسلیے لایا ہے تو ہمین مصحف کو میرے پاس
اے خموشی بت بت شمع برہمن مین کیون نہین

غیر کے مدعر العرض ہو نہین سکتی ہے کیا
یہ لیاقت تیرے مانگی کی سکن مین کیون نہین

یا غمین سوے تمجہے کس افسردہ دلکی سانتہ آپ
آج گرمی فرش گلہای چمن مین کیون نہین

واعظ بیدرد کو دو یا تو نہین کر دلنگار
اسقدر سختی کلام برہمن مین کیون نہین

وصل کا احوال غیرون سے مکہے دیتے ہین وہ
انچہ میری زبان دنکی دہن مین کیون نہین

تیغ دغم نے کیہ جگہہ دگی نہین ہے اسقدر
اے غریبی تیری گنجایش دلمین کیون نہین

ہوتی تہی جس سے دل کاوش طلب مین گرگدے
کہو اوس پر چپکی لوکاب یا نکلین مین کیون نہین

ہین یہ یکسان دونون شاہ گدا دنکی چشم شوخی
کیون چکار مین ہی وہ شوخی ہر بن کیون نہین

ہے اچہے زخم کہائے ہاتہ مین جن کے غیر
حصہ نیا آج دست تیغزن مین کیون نہین

تیرے گرد رہ چمن سے لیکے کس جانسیم
وہ نیا کا فور جیب نسترین مین کیون نہین

حسرتین لے نکلا کہ اپنی اپنی راہ لین
اتنی وسعت کنبد چرخ کہن مین کیون نہین

کو کر و نے پایمانہ مین شہد کے پناہ
میری چپکیکا مکہا کا گلبد مین کیون نہین

لیا ہوا شیرا دہا نیکا اثر اے تیغزن
پانکی بو باس خونکی دہن مین کیون نہین

یا الٰہی کونسے لاغر کا پرچا وان پڑا
اسی نزاکت غیر کا دل توڑنا ہے کیا محال

کیا ہوا جو فیر مین بھولے وہ چشم خشمگین
اوسکی تیوری کر و بند کفن مین کیون نہین

کس لیے آوارہ ہوتے ہین نکھرتی ہی حسین
جو کھلے تھے پھول کل آج اس چمن مین کیون نہین

ہاتھ ہی ایسے نہین جو ڈھونڈ کر پیدا کرین
ورنہ ہو نیکو کراونکے بدنہین کیون نہین

کیا سبب جاتی ہین سب لیکے ہوی سوی عدم
پاؤن کہنے کی جگہ راہ دلن مین کیون نہین

چوسکر کہنے لب شیرین کو پھیکا کر دیا
تیری وہ پھلی حلاوت اب سخن مین کیون نہین

ہنس کیا کسکا فرنگستان خوار وش
بو ہی نسبت اندلون سبب قرن مین کیون نہین

آنکھ مین شوخی غمزہ غصہ ہو کچھ خیر ہے
یہ جلاد شہر مین ہے تو ہر فن مین کیون نہین

داغ شاق ہے مین کہت دل ہی کس لیے
ایسے گھر مین شیخ کی رونق کفن مین کیون نہین

شرم نے دیوار شاید کیفیہ دی ہے رو برو
دخل نظارہ کو اوسکی آنکھ مین کیون نہین

مہنسکے زلفو مین ہوا خون ذبح پر حضرت ہے
میل میری خو نکا مشک ختن مین کیون نہین

اوسکی ابرو کا بھلا دو محمد کر طعنہ زن ہی
انگشت حیرت ہر دہن مین کیون نہین

جانکی صورت تو ہے ساری پہ نہین تو مگر
تجھ تیری رنگت کی بیر بہین مین کیون نہین

بوسہ نہی کا کیا دشنام سے وعدہ کیا لیے
تیری دل عن بیتے تنگی ہے دہن مین کیون نہین

شاعر و نکو ہیں الا سنگ غم نے کیا منیر
استخوان زیر کوئی مغز سخن مین کیون نہین

کوئی تیا ہے راہ جنھین چسر سے چلتے ہین
بند ہی ہین مٹھیان ہیں ہی مسک تھے تھے ہین

غمزہ افتادگی مین کو پہ گردی کی نکلتے ہین
پیاری پاؤنسی ہی مٹھو کرین کھا کھا کے چلتے ہین

نظر در یا دو نکو کب ہی بازاری حسینون پر
اون نین قطرہ ہمچہ اگر گوہر چو پلتے ہین

ہجوم تنگ مین روح رواں نے نہیں سکتا ہے
ذرا ہی سانس دم لے کہ ہم ہی سانس تھے ہین

اہل کو شوخ چشمی کی تمنا سے برہ کرہے
شکار شیر ہونیکو غزال دشت پلتے ہین

یہ سمجھ بے حقیقت گرمی عشق سجازی کو
مجھی ہے وہ بشر سا تون جہنم جس سے جلتے ہین

تمہاری گفتگو کی نقل کرلی کاکوی کیا سنے
لب تقریر چکنی چپڑی باتون پر پھسلتے ہین

برابر ہو گئے اعلے سے ادنے دشت وحشت مین
ہمارے سر سے چھالے پاؤن کے تلوے بدلتے ہین

لگی کینہ کرنے لگی چال اونکی میری قسمت سے
کمر کو ملتے ہین جو گیسو تون سے بل نکلتے ہین

جو مین اوس عہد مین ہوتا تو ازر کو سیہ مہماں
اونہین کے بت بنا خواہ سے بہتر پگھلتے ہین

یہ بیتین حضرت معجز کی اگے نظم کہن دم مین
منیر اب طرح نیرنگ کو اونہین کے ساتھ چلتے ہین

یہ نہین ممکن وہ غیرون پہ خفا ہو مین نہون
جس گھڑی سیر مقدر لڑ رہا ہو مین نہون

ہے ترے دل مین زہر اتنا بہو مین نہون
میری ہی دعوت کی جس گھڑی غذا ہو مین نہون

کیا غضب ہے نالہ تو الی میری جا ہو مین نہون
میری قسمت مین اہونا لکھا ہو مین نہون

شکوہ بخوالی شب سنکے کہتا ہے دشمن
کیون ہی یون گھر مین تمہارے رتجگا ہو مین نہون

سو نخہ لگا تا ہے میرے انکار ہی لیکن یہ کیا
لب بلب ہر وقت میرا مژدہ گرا ہو مین نہون

تم جو کہتے ہو کہ غیرون مین ہنسے تیری بلا
سر فراز اس بیچ سے میری بلا ہو مین نہون

وقت بد مین ساتھ چھوڑ و الی آنکھون کی بجوی
نجت برگشتہ اکیلا سو رہا ہو مین نہون

وہ شہ خوبان جو ملنے کے بجہ درویش سے
لطف اہونا تو الی لو رہا ہو مین نہون

کیا غضب ہے اہ الفت سے نہ نفرت ہو مجھے
زلف کی پھانسی سے میرا دم خفا ہو مین نہون

کیا کہون صاحب کہون نہ دفعت مین مرض
دق مرض ہو بد مزاجی سے دوا ہو مین نہون

کیا بری ہی اگر شبیہ خون دل سے دی
لال اچھی بات پر رنگ خفا ہو مین نہون

میری غیبت مین میرا مدعا دے لین منصور
ہاے سر بغیر کے تیغ قضا ہو مین نہون

مجکو باتین کہ نکی ہی مونہ سامنے ہاے
نالہ میرا نہ تو گوش شنا ہو مین نہون

یاد کرو یار سے مرو کون تو ہین کنا ہی دل
طا بر تصور بر تک فنا نا ہو ہین نہون

انکھون پر بند تی ہے پی اسلیے ہنکا تم
تا کہ چشم زخم تک بحر لقا ہو ہین نہون

زلفین سنہ پر کہولا کر تکیہ بکلوتے ہو کیون
یاد ہو خلوت ہوا ایسا جتیپا ہو ہین نہین

اسی نہ ناک کیون نہ شکوہ پہلوانی کا کرون
تنگ ورزش ای انعلی سے قبا ہو ہین نہون

سب سے پہلے زہر سر حصہ مین ہو واہ واہ
جب شراب صل با نمود دوسرا ہو ہین نہون

دیکھنا محروم رہ جاؤن نہ اے شوق سا
شہر کے بس مین بت نا اشنا ہو ہین نہون

ہون ہین پر ناتوانی کو بھی سفر ہے
محفل جانانہ خالی میری جا ہو ہین نہون

غیر اس بیگانہ واری پر ہے حاضر مدام
وا قسمت میرے بلین گھر میرا ہو ہین نہون

کیا میری افتادگی اس سے بھی کم ہی فلک
یار کے در وازے پر پردہ اٹھا ہو ہین نہون

ہو ہے عالم مین فقط وہ خود نما ہو ہین نہون
ہو گئے پر بھی سمانا ہے میرا مد نظر

کیا تعجب ہے کہ جب وہ زر جزا ہو ہین نہون
عذب تیرا تب مجھے معلوم ہوا ہے شوق وصل

جب میرے جامہ مین وہ گلگون قبا ہو ہین نہون
واہ رے قسمت بھی صد زبون سمجھی وہ شوخ

زاغ شب تک دام گیسو مین پھنسا ہو ہین نہون
عین کثر ہین ہی مہر خوبی طلعتی ہی

اے بحر وی کہ جب وہ جا بجا ہو ہین نہون
مری باتون غیر کو تا نی نگاہ پاک اگر

جب تمہارے تیر سے سر زد خطا ہو ہین نہون
ہے غلط ہستی تو میری ہی نہین کچھ اعتبار

حرف باطل میری قسمت کا لکھا ہو ہین نہون
جب نکلوہ عام ہر تب تک جنون کیون کر ہو اہل

حسن تا نہ ہون وہ عالم آشنا ہو ہین نہون
نیو لکو گالے بے ہے نکلو نکے ساتھ

تنگ بچہ سے خود تہ ہر انیچا ہو ہین نہون
جو گاہ قہر سے بچ جاے میری جان جاے

تیر اونکا جس نشانہ سے خطا ہو ہین نہون
فنی کر دون اپنی ہستی نزلف و قد کے عشق مین

کان دو نکے قید مین اک حرف لا ہو ہین نہون
یہ کمال الشوق اشتغا بجے در کار ہے

میرے بد لا ایک دل جید عا ہو ہین نہون

تمام شد
بیاض و دیوان حضرت ولی نعمتی نواب بلکی
بیاض و دیوان حضرت ولی نعمتی نواب بلکی
بیاض و دیوان حضرت ولی نعمتی نواب بلکی
اوسط رشک وام ظلہ
مطلع ثانی درخشندہ ای دیوان مبنی
رشک استعاری ای دیوان مبنی
الضمائمہ وام ظلہ العالی
ای رشک
بلکہ طبیب با اغیر بلکہ محمد حسن خان
قاضی بنا فیطب الذی بنا ای دیوان اکمل الفضلا

جب سے جیب کر جنت آئین بجکو ہو خود رفتگی
مجھ مین ہی مین ہے ایسا تخلیا ہو مین نہون

خواب سے دین بجکو موت آتی ہی اسکے نقد یدار
عالم دیا مین ہو رونق فزا ہو مین نہون

سدہ کیونکر نہون جاتے ہین وہ گھری سر پر
پاون سے لپٹا ہو ہر اینچا ہو مین نہون

مین ہی اضی ہون اگر نظر ہے یہ بند بست
دل میرا ہو آپ ہون خلوتسرا ہو مین نہون

اشیا دات دیکھے ہا نہون سے چھوٹے محفوظ
روز محشر زرد رنگ حنا ہو مین نہون

جب لاقطع کرتے ہو تو کیون چپکا رہون
تیز نیچر بے سبب مقراض لا ہو مین نہون

بزم یکتائی مین ہی کیون دردون جاے ہووے
خلوت محبوب مین حاضر حیا ہو مین نہ ہون

گم کیے دیتا ہی کیون دنیا سے یعشق دہن
کیا قیامت ہے جہان میرے قضا ہو مین نہون

مارڈالا تیری کوتاہی نے ای دست ادب
تکیا اون سے کھلے بندون قبا ہو مین نہون

جو ملو جبکہ ادی سی جبک کے ملنا یاسے
میری آگی گیسو پر خم دوتا ہو مین نہون

حق پرستی چھوڑ کر دنیا پرستی کیون کرون
اتبو یہ ضد ہی جدہر خلق خدا ہو مین نہون

وہ کفر آغوش مین نیفہ کے دیکھون دہ دا
وصل نکی جسم عریان سی قبا ہو مین نہون

جسم کا کیون ساتھ دون ہمرای جان چھوڑکر
روح میری خاک اور ہے کو ہوا ہو مین نہون

دیکھکر اصنام کہتی ہے یون آزر کی شے
میرے ہاتھون کا بنا ہر بت خدا ہو مین نہون

بھی تمانا قسمت مین وہ مین تبدل کر کر بجکو آپ
جب کہ میری آبرو آب لقا ہو مین نہون

مجکو چھوڑے اور میری جان لے وہ شاہ حسن
طایر ایسا شیان نک تو ہما ہو مین نہون

اپنی دلکی کر سکون نجہ سے صفای کسطرح
تیری اسکے بیچمین ہے بت خدا ہو مین نہون

کچھ سے نفرت ہی تو کیون تصویر کہتے ہو میری
فایدہ کیا ہی نجھی تا سادو سرا ہو مین نہون

قبر مین کیونکر نجاون جسم کے ساتھ ای اجل
خاک کا پیوند کھنہ قبا ہو مین نہون

جسم لاغر ہی ملے اونکی کمر سے ای اجل
جسجگہ ہونا نتو نے سے سوا ہو مین نہون

ای خدا مجکو جنون سافتہ سے دی نجات
وحشت عریانی میرا دلق ردا ہو مین نہون

دور رکھنا مجھ کو بیدرد و نیکو بزم عیش ہے
کشور وحشت میں گشتہ کیوں ہوں بیخبر ہے
بیخودی میں بھی کرنے سے یہ اوکی غرض
شکوہ اونکے منہ سے سنکر کہتی ہی لیسکی یا
اوسکو کوچہ کو نہ کیونکر جاؤں ہے کا ہیدگی
جسم کے ہمراہ تربت میں جاؤں اے کریم
عمدہ باندھا ہی ہماری تیرہ روزی کی بھی
کیا جنیوں کھاکر وہاں نذر جہاں میں بخشیے
پھر رقیب کو رسے کیا اوا ہو وصف سخ
اجنبی ہی سبکے کیوں چشم سخن گو کی نگاہ
اجل دعوت شکست دل کی کرنے دیجے
زہر کھایا ہی مجھی پہ تو نے کیوں اے رنگ زرد
میری تربت پہ عرق اتا ہی اونکو شرم سے
قمر ماروں ہی کا رستار و کے شوق طلب
سیل گریہ کی نہ کیوں میر کہ بیخودی
خضر سے ہے یہ سخن اونکے لب جان بخش کا
کیا مزا ہو ہاتھ میں لیکر چراغ برق طور
اسی شہادت میری جیتے جی ہی دو نہیں گی
ماسوا کے قید میں پھر بچکو رکھنا کیا ضرور
یا الٰہی آب آہن میں رہوں مانند موج
دیکھنا اسی ناتوانی ڈھونڈتی ہی کسکو موت

در دولت کی جبہ سا رب واہو میں نہوں
جانشین نہیں سر نقش پا ہو میں نہوں
ہمدم تیغ علی مرتضیٰ ہو میں نہوں
ہای میری ہی گلہ میر گلا ہو میں نہوں
منتظر میری جہان نشو و نما ہو میں نہوں
رشک جس دیکھا نہیں میری قبا ہو میں نہوں
سایہ افگن جبکہ بال ہما ہو میں نہوں
رنج و غم کا قحط جا اے خدا ہو میں نہوں
جب گواہ روبیت اندہا آشنا ہو میں نہوں
اس خبر کے تار میں عالم بندہا ہو میں نہوں
میری ہی خاطر یہ رولا دو ہو میں نہوں
خرمن کل کا سوختہ گل چین ہر ہو میں نہوں
ہای جب تہی کے سول آب بقا ہو میں نہوں
راہ میں شب باش جب یہ قافلا ہو میں نہوں
میرے گھر خانہ خرابی کی بنا ہو میں نہوں
کیوں سیحا تو نصارا کا خدا ہو میں نہوں
اونکا جلوہ مجکو گھر گھر ڈھونڈتا ہو میں نہوں
ہای جب تیغ و کلو میں فیصلا ہو میں نہوں
تو اکیلا دو نو عالم سے جدا ہو میں نہوں
سر سر اشیر قاتل سے جدا ہو میں نہوں
کوی لہنای میں جو کہو یا گیا ہو میں نہوں

الفضائل منزہ عن الاضافۃ
سال اتمام نظر اتا ہون و یم
ولہ و اعظم العالی
تاریخ مضمون غوث العرفا
تلاوۃ الفصحا جناب
عبد الہادی صاحب

اوس سہی قد کا نمونا کاوسل اے قد دلا — یہہ الف کھنتا ہی جس حاشر حرف ہوتا ہون نہون

غیر کو عہدہ سفارت کا ندی ای شوق قتل — در میان خنجر و گردن قضا ہوتا ہون نہون

یہ تمنا ہی کہ اس ترک خفی سے ہو نجات — ای انابت تیرے دل مین خدا ہوتا ہون نہون

اپنی موقعہ سے قتل کا دعوی کیا تو لطف کیا — بات یہ ہی خون ناحق کا ادا ہوتا ہون نہون

سلسلہ بین خاکساری یہ کیا اندیشہ ہے — صاحب سجادہ و نقش بوریا ہوتا ہون نہون

یار میری بیکسی کی خود پسندی دیکھنا — گر نہی ہی جب کوئی میرے سوا ہوتا ہون نہون

میرے شعر آمانیہ دوبیتی ہون آپ کہ میر
حیف ہمرا ہے بہت سے بولتا ہوتا ہون نہون

حباب سان ہو حریف بزم حضور مین گردون — مدام رقص کری سر بسر مین گردون

نہ ہو بحر کو ی ثبات پر غرور مین گردون — پھرے جو عمر بھر اس راہ و در مین گردون

بلند ہو جو ترا دست ظلم اے سفاک — نہان ہو در کے دل ناصبور مین گردون

دکھاون جلوہ گہ یار کی کسے وسعت — نہان ہے ہر سر سنگ طور مین گردون

کھے نہ رخ ہے ترے آفتاب کو ہمسر — تمیز رکھے اگر نار و نور مین گردون

جو وہ کہین کہ ہم انکے بعد برسونگے — نہ رکھے ربط کسین کی بستہ طور مین گردون

گناہگار و نکو سن سکے سخی کریم — ہواے شہ یک ہمارے قصور مین گردون

نہ لاسکا میری فریاد کا جواب تبک — پھر التفات نوازی ضرور مین گردون

تمہارے غمزہ کا شاگرد چال کا پیرو — زمانہ فتنہ گری مین فتور مین گردون

کسیکی زلف کا سودا دماغ عقل مین ہے — دھلون نہ سمجھے چراغ شعور مین گردون

بتو سکے عشق مین سرخرو دون یا کہ کام — خلل کری نہ ضروری امور مین گردون

گدا وشہ مین یہان اپنے اپنے حال مین مست — زمین عجز مین خوش ہی غرور مین گردون

بلا سے خاک بن لامجا دون یا ہوا سر گردان — قلعہ کمی کرے نہ نم کے دفور مین گردون

پس فنا جو کردون قصد بادہ نوشی کا — ملاے زہر شراب طہور مین گردون
برای فاتحہ جنت سے قبر پر اگر آے — ہر نگ لالہ ہو پاے حور مین گردون
قطعہ
مین اوسکے بزم مین حاضر ہون تا فضل خدا لقصے — نہ آہی عجب ہی جسکے حضور مین گردون
یہہ چاہتا ہے کرے بوسہ در دولت — نگہاے منہ کی کسیں اس غرور مین گردون
محیط صورت و معنی ہے ہمت نواب — خفا مین عرش معظم ظہور مین گردون
اگر تجلی خورشید نقش پا دیکھے — زمین سنبکے رہے راہپور مین گردون
جواوسکے مطبخ احسان مین بار پاجاے — ہر نگ نان سے آوے تنور مین گردون

منیر نے جو یہ حکم حضور گیر اسے
پہنچا ہے کوچہ مین السطور مین گردون

پہیلا سکے جو آہ رسا کی حضور پاون — دیکھے نہ پھر نگ پھونک کے محشر مین پاون
جیتے جواوسکے طلوہ رخ کی حضور پاون — انبک بکا پنے تیرہ اے برق طور پاون
رکہیگی کسکے بزم مین ای تنگ حور پاون — کوثر مین دہو رہی ہے شراب طہور پاون
پای ہین تو نے سجدہ گناہ و نور پاون — پر یان تو کیا بلا ہین پڑے آکی حور پاون
ای عجز دے سے خاک مین پامال مل گئے — رکہتا نہین ہین پر اوسکا غرور پاون
چوری کی چال لی جو ہنومان اوسے خبر — دیتے نہ دست غیر سے ای تنگ حور پاون
بیدست و پا بحشق مین ہنا نمرد رہے — تقصیر وار ہاتھ ہون یا بیقصور پاون
اکثر طواف کوی بتان سر کے بھل کیا — سجدے سے کئی قدم رہی بستہ مین دور پاون
خامہ صفای دل کا جو مطلب رقم کرے — پہسلین میان کوچہ مین السطور پاون
جبتک نہ زور ہجر کی کمانگے ہو کر خین — بیتنگے تو رکہ نہ سنبن دشہور پاون
چالون سے پامالونگے کرتے ہین فیصلے — گویا بنے ہین خامہ صدر الصدور پاون
دل سنبکے دور تا مون رہ بیکسی مین مین — پہرتے ہین بجہ سے پیتنگے ہی دور دور پاون

حکم جنوں سے پھنسے ہے پا پوش اپنا
ہوتی ہے سنگ کفش سے پیدا لغور پاؤں

دنیا سے راہ دشت عدم میں کیے قدم
گن گن کے رکھ رہی ہیں یہ شہور پاؤں

کھلا ہے تیرے کوچہ میں جسد سے مہو کر
مہر جرہ کی کر رہے ہیں ہم غور پاؤں

ابدل راہ وفا سے نہ ہٹ بعد مرگ بھی
ٹوٹے ہیں معرکہ میں بڑھانے نہ پیچھے پاؤں

چھوٹے ہیں کے بل جو ایڑیوں تک رکھ لیتے ہیں
چھپیں ہے تیرے ای صنم نا گپور پاؤں

رو کے ہی میرے آہ نے کوئی تباہی راہ
پہیلا ہے اپنے کوچہ میں فریاد ہو پاؤں

میدان میرے آہ سے جیتے بحال کہ
شعلے کے کاپتے ہیں میان تنور پاؤں

بے پردہ آج تیغ تجلی کو کھینچ تو
گاڑے ہوئے ہیں معرکہ میں کوہ طور پاؤں

زلفہ کو کھل سے چونا چکے مجرد ان عشق
سو جانیں سنکے قصہ شتر نیشور پاؤں

وارفتگان عشق کے اعضا ہیں بیخبر
سن با تحد بدیش باختہ ہے شعور پاؤں

کی سیر کرم و مہر و جہان مثل مہر داد
طی کر چکے دو عنزۂ نار و نور پاؤں

میری ہی دل کو پیچے کیا موج اشکی
کرتے ہیں عذر لنگ سبھی ریا فتور پاؤں

مہکا کے بھاگ جاتے ہیں وہ صبح کیطرح
تا پر سکے نہ خون دل ناصبور پاؤں

آتی ہیں سیر ملک شہادت کو اے اجل
دریا ہے آب تیغ سے اکلیں عبور پاؤں

جا کر اگر وہاں سے نہ اپنکا قصد ہو
کھوائیں کو نچے اونکی گلی میں ضرور پاؤں

دشت جنوں سے کوچہ جاناں ہے متصل
سمجھیں نہ راہ ابلہ پای کو دور پاؤں

خون شہید ناز کے اوٹھوا رہی ہے سی
شاید ہوئی ہیں رنگ حنا سے لغور پاؤں

دنیا و دیں کو غمسے کذرنا ہیں بحال
کیا دو قدم کی راہ سمجھی ہیں دور پاؤں

سہلائی تلوے انکھوں سے زہرہ جو چکھ ہو
انجلائیں آکی ناخن ابرو سے چور پاؤں

سرکش حضور کی ہو کر سے آسمان
تو رکھ تیکے سنک پاسے سر پر غرور پاؤں

آخر لحد میں منزل مقصود مل گئے
درماندگی کو تو ہو نہ ہتھے تے دور پاؤں

ایضاً

شاید گران زباد ہے زنجیر موج خون
دکھتی ہے کیوں کسیٹ کر تیغ حضور یاں

وحشت میں سر کہ پاؤں ہے اک ضعف ملگئے
اب بھی سبکروی میں کرینگے حضور یاں

اعضو میں یار تیرے نظر بندیاں ہیں سب
مونگے کی انگلیاں ہیں نہ شاخ بلور یاں

دو دلفوں کی درمیان میں حائل ہے آب تیغ
اوس پار سر پڑا ہے ادہر ہے حضور یاں

رکھیں نہ پاک بینوں کی انکھوں میں یوں قدم
للہ آب اشک سے دھولیں حضور یاں

بخیر دریں تو نے پہنا کر نجات دی
دریا و یم میں دوڑتے تھے اب دوڑ یاں

اعلے سر چڑھینگے جو اوتے اسیطرح
طاؤس کے پروں سے کرینگے غرور یاں

ہیں جان لب ہوں یار خفا صورت بخیر
لٹکا کے مٹھیوں کو رہیں ہاتھ حضور یاں

نواب سالک آتے ہیں جب یاد مجھے منیر
چلتے ہیں انکھوں سے طرف کانپور یاں

ردیف واو

خنجر ہلا نہ سے جب چھیڑتے ہو تم مجھکو
دہن زخم سکھاتے ہیں تبسم مجھکو

نا توانی نے زمانہ سے کیا گم مجھکو
موگی مہیں میں کیوں ڈھونڈتے ہو تم مجھکو

ہو تعجب کہ سمجھتے تھے نہیں کہ تم مجھکو
تیغ پھر رکھتے ہیں کس واسطے مردم مجھکو

زیست کا کیوں ہے پس مرگ تو ہم مجھکو
لب جان بخش سے کیا پوچھتے ہو تم مجھکو

کوچہ چین بجبین میں جو بھٹکتا ہوں میں
بوسہ کی راہ بتاتا ہے تبسم مجھکو

اشک باری ہی سہو گی کبھی تھی جی نصیب
خاک میں ملنے نہ دیگا یہی قلزم مجھکو

حشر کے روز ہی بیگانہ ہوں مرصورت سے
منہ نہ دکھلاؤنگا میں پھر جو اگر تم مجھکو

نگہہ قہری کو جان میں دیدوں کیونکر
دیکھنا ہے ابھی انداز تبسم مجھکو

قتل دنیا میں کیا ہوتے ہی عشق میں ملا تم
کہیں ٹھکرو تو ہو کھیں ڈھونڈتے ہو تم مجھکو

جب سے تیغ نگہہ کج کی توجہ ہے ادہر
منہ لگانی نہیں شمشیر تبسم مجھکو

ایضاً

سواد خط دیوان ہو کہ دیوان ہو کہ دیوان ہو

فلک پہ صبح صبح نقطہ ماہ کامل ہے
عجب اختر تاباں ہے یا دست خامہ ہے
ظلمات دل آگہی ہے یا ظلمات خامہ ہے

تاریخ تصنیف سخور نامی
شاعر گرامی مالا مورام
ادام اللہ تعالیٰ

محبس تنگ کی ایکلا ہی جو میرے ہمدم
غرق خون ہو کے ہی تی چاہ اوسے تو نے
سرمہ چشم ہوئی ہے اکدن میری خاک
میری اوقات ذکیا چین لی تلخی سبکی
جوش گریہ مین ہی ایکبار بہرون دم تیرا
ڈھونڈتی پھرتی ہوں ہی بیخودی عشق اجل
خنجر دل مین جگہ رہنے کو دو تم مجکو
کیا کہون دل نے نبھایا نہ ظلم مجکو
غم نہین دین جگہہ آنکہہ مین مردم مجکو
سائل زہر ملے افعی وکژدم مجکو
سانس لینے دے ہو دریا کا تلاطم مجکو
کر دیا تو نے خدا جانے کہان گم مجکو
کسطرف ڈھونڈتی ہے برق تبسم مجکو
ہر جگہہ بند طلاب تکلم مجکو
قتل کرتا ہے بناوٹ کا ترحم مجکو
ہو فا ؤنکی ملاقات سے اللہ بچاے
باعث کبر الٰہی نہو ملبوس حریر
ورد سر ہے طلب بادہ مین اک مدت سے
تا پاؤن کبھی سیلی جو دات ہی نجات
چاک دل سی جو ہوئی گلبدنونکو نفرت
حشر مین کشتہ بیجرم کی جسکو تقصیر
گھر مین چھپا یا رہی آہونکا دہوان اصل کی
عیش مین دیکھہ نہ لین دیدۂ اغبر مجکو
حسن مغرور کو دو باتو نہین کرلون تسخیر
ذبح پر تم نے آمادہ کیا ہے اونکو
آخر عمر مین کی گرم نبھل اوس نے
فرش داماں نگہہ سے جو رکا تو سن یار
غرقہ عیش ہون پر کوئی لگاتا نہین مرہم مجکو
بادہ کش جانتے ہین درد دہ غم مجکو

نخچیر دل مین جگہہ رہنے کو دو تم مجکو
کیا کہون دل نے نبھایا نہ ظلم مجکو
غم نہین دین جگہہ آنکہہ مین مردم مجکو
سائل زہر ملے افعی وکژدم مجکو
سانس لینے دے ہو دریا کا تلاطم مجکو
کر دیا تو نے خدا جانے کہان گم مجکو
کسطرف ڈھونڈتی ہے برق تبسم مجکو
ہر جگہہ بند طلاب تکلم مجکو
قتل کرتا ہے بناوٹ کا ترحم مجکو
حشر مین ڈھونڈھ نہ لی ہستی خود کو مجکو
رگ گردن نہ بنے تار ریشم مجکو
پھوڑون قسمت خوابیدہ سے سر خم مجکو
خاک کرتا ہے فلک بہر تیمم مجکو
نہ ملا بہر رفو تار ریشم مجکو
دیکھنا دیکھہ کے ڈر نا نہ کہین تم مجکو
عیش مین دیکھہ نہ لین دیدۂ اغبر مجکو
عاریت دین اگر اپنا وہ تکلم مجکو
انجذا دیکھہ نہ لے چشم ترحم مجکو
صبح پیری کی سفیدی ہوئی قائم مجکو
آنکہہ نیلی نے دکہائی نہ ترسم مجکو

کیا کہون ذبح کی لذت سے نہین مہر تمام
ایک دم کے لیے دو عمر ابد تم مجکو

ہو گیا قتل مگر عشق کی غیرت ہو دی
خون بھی بولے تو ہو رشک تکلم مجکو

کر چکے قتل یہان ایک نظر مین جیسے
حشر مین دیکھو گے اون آنکھون سے پہر تم مجکو

اہل زہد اور ہین مست مئے توحید ہو مین
جنت و حور مبارک ہو اونہین تم مجکو

جزو و کل پر ہو مری وحدت مشرب غالب
نظر چشمہ کہین چشم کہین قلزم مجکو

زخم شمشیر ادا کیا دن مزا لے لے کر
اسقدر دی ہے کہ شور تبسم مجکو

یون ملون خاکمین مین سے طالب اصل
جسکا نظارہ ہو ان پوچھو وہی قلزم مجکو

مر نیکے واسطے بیٹھون جو تری کوچہ مین
نہ اوٹھای کبھی عیسی کی بھی قسم قسم مجکو

آبرو کھوون اگر نامہ رضولی بیٹھون
خاک اوڑ جاے جو ہو قصد تیمم مجکو

پی تو لون جام مئے عیش فلک سے لیکر
خون حسرت سے جو بھرنا نہ پڑے خم مجکو

باغ فردوس مین بھی نالون کی فراوانی ہے
ملگئی کیا تری تاثیر ترنم مجکو

چاہ مین ڈوب گیا پر ہے وہی دل طلب
تشنہ کامی ہے ابھی تک نہ قلزم مجکو

شکوہ ہجر سے بوسون مین خلل پڑتا ہے
لب بلب رہنے دے ای شوق تکلم مجکو

در نایاب ہون ہمجنس کا احسان لون
چاہیے گرد یتیمی سے تیمم مجکو

ای بت شوخ ہمین آب روانی پوشاک
دیکھنا ہے نئی دریا مین تلاطم مجکو

گالیان سب کے سب اغیار اگر کہا تے
منہ سے پھر دیتے سو لو سونگی کیا کم مجکو

خنجر غمزہ بیجا بھی کمین گاہ مین ہے
دیکھ مہلت نہ دے ای تیغ تبسم مجکو

ہو کے وحشی مین ہمایار کی آنکھون مین رہے
آدمی کر نہ سکی صحبت مردم مجکو

سب سے ملنا تو چھوڑ آیا ہی مگر جب جانین
بیکسی سے بھی اگر ملنے نہ دو تم مجکو

جسجگہ دیکھیے راہ طلب رزق ہے تنگ
ہر گلی ہو گئی چاک دل گندم مجکو

لب خندان کی احاطے سے نہ نکلا باہر
نظر آیا نہ کہین حسن تبسم مجکو

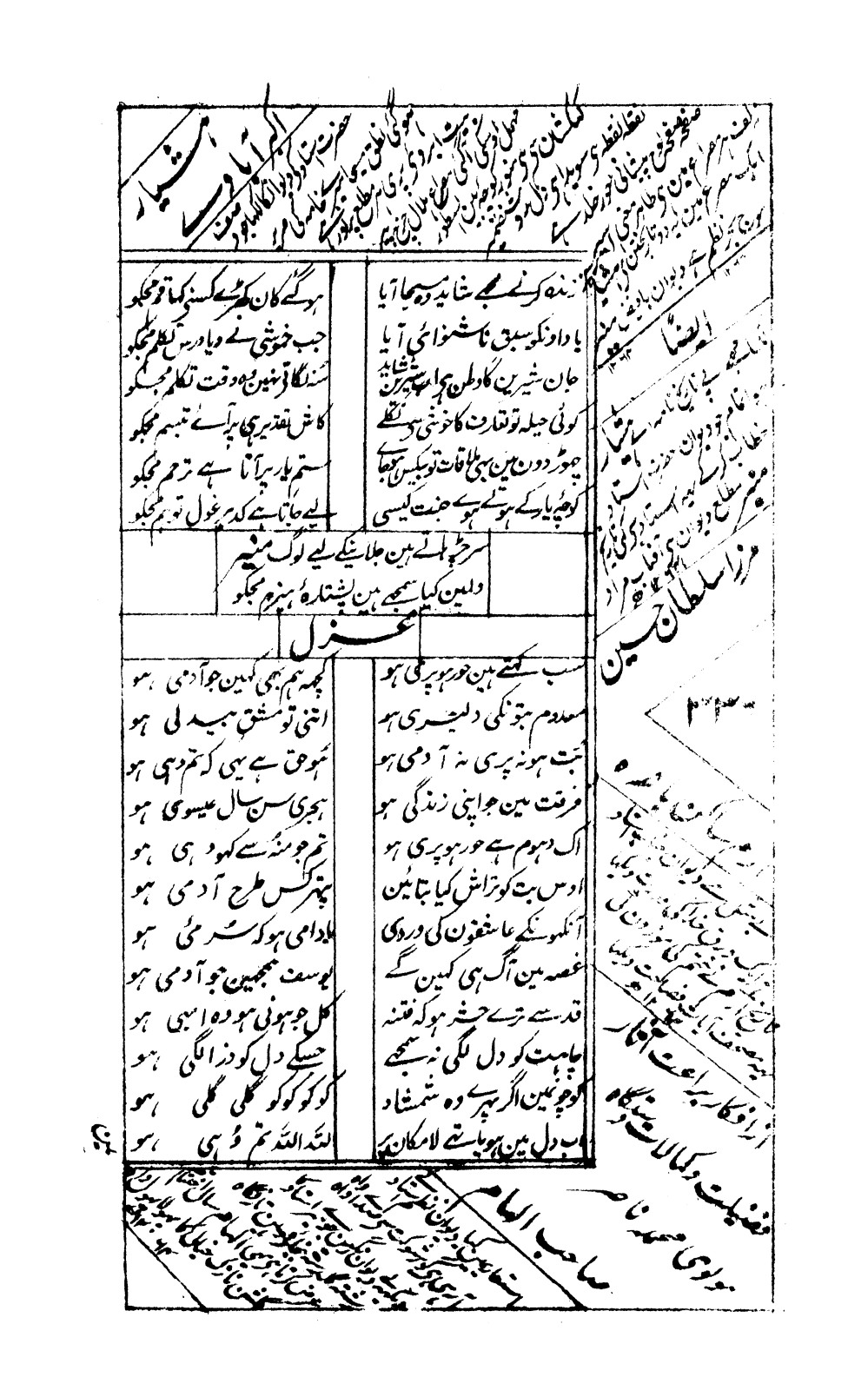

مرزا سلطان حسین

نظم مظہر کلیات خواجہ فقیر

عرفان جناب مولانا
زمان کشاف رموز
عبدالہادی صاحب دامت
افادتہ ایمن کلیرۃ

خلف الصدق دوم شیخ گرامی
محمد نام صاحب الہام
و کمالات شاعرانہ و

نگارشتہ اندیس کلیرۃ

خدایا رمضون وہ نہال خاطر
گل فرق بلاغت سا زرنگین نامور
نمیدانم کہ یزدان آفرینش
وصف کیست کہ قطرہ زن بیان
مقاومت یکند و ترجمہ
بر زمین ہی فلکند و ہی
نظم مع کہ سر اید کہ نوا
خاج آہنگ نشاط روح سرود

سال اتمام پر صفدر ارشاد

چھوڑ سات برس مین یہ قیامت	تم ہی کو سوئے تیر ہو این صدی ہو
رونا لازم سخنین و دم نزع	میری رخصت ہنسی خوشی ہو
کیا لطف دکھائے اے جوانی	اللہ کرے تو بھی جنتی ہو

ان روز و منیر ہے پریشان
مشکل آسان یا علی ہو

سر کاٹنے کی تیغ ادا کو خبر نہو	یون جان لیجئے کہ قضا کو خبر نہو
کہتا ہے یون ملو کہ حیا کو خبر نہو	وہ بت یہ چاہتا ہے خدا کو خبر نہو
دل پیسئے یہ آہ رسا کو خبر نہو	یون شیشہ توڑیئے کہ صدا کو خبر نہو
حکمت سے دور کیجئے پردہ لحاظ کا	پوشاک اوتارنے کی قبا کو خبر نہو
آہستہ مانگتا ہون خدا سے دعا پہ دل	ڈرتا ہون میرے ناشنوا کو خبر نہو
دل سے سوا بلند رہے حوصلہ مرا	پونہچون وہان کہ بخت رسا کو خبر نہو
بوئے کباب سے نہ لگائے کوئی پتا	یون دل جلائیے کہ ہوا کو خبر نہو
سب سے جدا بساون نی مانیمین شہر عشق	پست و بلند و ارض و سما کو خبر نہو
بہتر ہے دل ہے دلمین جو تیری معاملہ	چپ کر پکار و حرف مدعا کو خبر نہو
کیا اصل ہے ہوا کی اگر کھینچون چپ کے آہ	اے دل فرشتگان ہوا کو خبر نہو
کیا فایدہ جو کہل کے مٹا صورت حباب	یون نیست ہو کہ اصل فنا کو خبر نہو
پرچا اگر سنے لب جان بخش یار کا	اپنے اثر کی آپ دعا کو خبر نہو
منظور ہو جو چپ کی ترقی تمہین مری	یون بڑھ چلون کہ نشو و نما کو خبر نہو
بوسہ لیا ہے چور یون کے غل نہ چاہیئے	دیکھو مری خطا کی سزا کو خبر نہو
سر پاؤن پر رقیب نے رکھا تو غل کیا	للہ تیرے بے سر و پا کو خبر نہو
فرصت نہین ہے زلف کی سلجھائی کے لیئے	مر جاؤن تو بھی اونکی بلا کو خبر نہو

رسوا

رہو انہو وہ بے دماغ شین سا ۔ ۔ ۔

چھوری سی دیاون چوٹی کو کہ تو ہے
یون بوسہ لون کہ منہ سے نہ ہنا کو خبر ہو

احسان اگر جتا کر کیا بھی تو کیا کیا
یون بخش دو کہ ابل خطا کو خبر نہو

ہیکل نکالون کعبہ مقصود کا پتا
یون توڑ ڈالون بت خانہ کہ آنا کو خبر ہو

ہی کس حساب میں مری فریاد بے اثر
پر اب جو صور اونکی بلا کو خبر نہو

اور تو ہو تو سہی بس اور واے پر ہی رحم
سایہ وہان پڑے رہما کو خبر نہو

نفیس کرتون جو نخت سیہ کا مقابلہ
نازل ہو وہ بلا کہ بلا کو خبر نہو

منظور ہو جو خواب میں آنا تو اسطرح
پر اس طرح کہ اہل سیا کو خبر نہو

عیار یون نہیں پڑے ہیں طراز لعنت سے
چھپکے بلا ئین یون تو بلا کو خبر نہو

تدبیر یہی ہی چھپکے تپ عشق کہونے
صحت ہو اسطرح کہ دوا کو خبر نہو

کیا کام ہی کسیا جو اونکا غرض نہیں
سبکی بلا سے اونکی بلا کو خبر نہو

ٹھکرا کر پایمال کیا بھی تو کیا مزا
یون پیسی کہ رنگ حنا کو خبر نہو

اڑ پڑ دہ چٹکیون میں اڑا نا خوبسے
برباد یون کرو کہ وا کو خبر نہو

آنکھون میں جان اٹکی ہی تقصہ کیجیے
یون جلد آیئے کہ قضا کو خبر نہو

روبہ فریب مجکو ستائین جو آپ میر
ممکن نہیں ہو کہ شیئے خدا کو خبر نہو

دنکو نہ آو شب کو یہان جلوہ گر تو ہو
سورج کہین بنو مری خاطر قمر تو ہو

آسیب عشق یار کی خلط جگر تو ہو
پہیلا ئی سیل پاون کہان کی گذر تو ہو

تر دامنون کی پاون پڑے ہین نہ خشک
میخانہ پر کبھی کرم ابر تر تو ہو

بوے عروس نازہ سہی چلکے دماغ
ویران گہ مین نکہت گل کا گذر تو ہو

محبوب دلمیں کوئی ہی آہ ڈھونڈھ لا
جسکو ہو الکی ہوا ایسا شجر تو ہو

قبل وصال سونگھون شمیم لباس دوست
بوے گل نچیدہ سی دوران سر تو ہو

ہیچ ہے میں کیونکر آئین تیرا ان تیرا ہم
ہجر دونکو ہیں دل صد چاک کا غم
چیپکر ہو گی عارف کامل سے کس حیلہ
روز دراز بان جوانی طرف رہے
جوبن گنوا کر بھی وہ تا ہم ہی آخدا
حوبن بال دیکھیں تبان بلیم کا
تیوری چڑھا کی یوچھتی ہو خفا کیا کہان
جانا و نہ جانا کو کہ سے جادہ خرو
شیرین اوا بان ہیں ہی نیند ہیں
بک بک کی اپنے سبب نہ کھلوائی ہر جگہ
بھولے سے بھی نہ عاشقو نا واع دیں ہیں
کیا منہ رقیب کا جو اوٹھائی نماز
دنیا سے بیکسی میں بجاؤں سوئے عدم
پہ بتی رقیب کہتے ہیں منہ پر گلاب کی
بیخود شراب حسن سے ہو کیا گلہ کریں
ہم بھی کرینگے غیر وں کی صورت دو رنگیاں
آنکھو نسی جو نہان ہو وہ دلمیں کہائی دی
کیا منہ لگائیں بادہ رنگین کو اہل درد
باد صبا سے کہتی ہیں غنچو نکی گتھ یاں
دل کا پتا لگائیے کس طرح ایندا
نادم تمہارے ہو تو نسی کوئی نہ کہہ سکے

اے آہ تیرے پاس کمند اثر تو ہو
مہمان اس قفس میں کوئی مشت پر تو ہو
ہمراہ کر ہی لیتا کسی لمحہ گھر تو ہو
اتنا تو ہم کہیں گے کہ بیدار گر تو ہو
گذرے ہے شام سے شمع سحر تو ہو
یارب کبھی زمانہ ادھر کا ادھر کا تو ہو
سو ہو گی دلکی بات کرم کی نظر تو ہو
سو بار سر بسجدے مگر دو بہر تو ہو
اک پور سے مقابلہ نیشکر تو ہو
قفل درون خانہ دل دہر تو ہو
یارب تمام فتنہ دور قمر تو ہو
یہ دل تو ہو یہ جان تو ہو یہ جگر تو ہو
کچھ دور ساتھ چلنے کو گرد سفر تو ہو
اللہ ری حضور کو دوران سر تو ہو
میری خبر نہیں تمہیں اپنی خبر تو ہو
ابکی ریاض دہر میں رنگ دگر تو ہو
عجلو نصیب حلقۂ اہل نظر تو ہو
آب غنب میں لذت خون جگر تو ہو
اوٹھہ جائیں پردے آہ میں اتنا اثر تو ہو
اس مبتدل کو راستے کوئی خبر تو ہو
یہ خشک نام کو عرق نیشکر تو ہو

گل لالہ زار دیدۂ حیران فگار ہا
فانوس یار و شمع بجاو اے لولوی تر
وہ لب کہ معانی در خشان کاشش عیار
وہ جان در جگر افشردہ و آزار شکر ریز
خون در جگر شقایق تازہ دمیدہ
دل کا پتا لگائیے کس طرح ایندا
نادم تمہارے ہو تو نسی کوئی نہ کہہ سکے

وہ آنکھ ہو تمہاری کہ بیمار ہیں ہلال
ترکش میں سیکڑوں کو تو تیر نظر تو ہو

درگاہ و نہیں اگر کہ چڑھاتے ہیں گے نیات
اسے کرو کا دود و جگر میں اثر تو ہو

پہر پہر کے گرد و پیش کی حالت تباہ ہے
کس شے کو لائے ہیچ میں اونکی کمر تو ہو

کیا ہیں آپ ہمارے ایمان عشق کا
درد جگر ہو اونکے یہ درد سر تو ہو

اغیار کو ملاتے ہیں رخ سے رخ کی مقتیں
بیمار زرد کی نظر کا اثر تو ہو

دل تمہارے آپ آ جینگے بتا میں جان جانی
مانی میں منتیں مجھے دو جگر تو ہو

خلوت نہیں محال ہے شہر نگار میں
دو رز زمانہ حلقہ بیرون در تو ہو

جویائے منصر قافلہ انتظار ہے
یوسف کی بو کو میں خضر راہ بر تو ہو

تصدیع ہو ول جاسے کی کوشش تمام ہیں
بل سکے کلامیں آپ کی تیوری نظر تو ہو

گھر میں نہ اوسکے جائیں خیر سے ام اینیں نا
پر اپنے ہاتھ پاؤں سے جگر تو ہو

دو نو میں ایک تو نظر آجائیگی کبھی
چوسٹے بوجہ سے کوئی دو ہزار کر تو ہو

کوئی نہ تو رکے آن و ہو ہنوز ہی کلیجگا
مدت کہ بعد عزت خون جگر تو ہو

دو تا نہیں عقل چھپاتی ہے فتنہ جان
امداد ہے کہ راہ زنوں کو خبر تو ہو

بیخانہ و ہوان نمود پیدا ہے کیا
عرش بریں ہے نہ بنے ابر تر تو ہو

تا بند ہوا دہر ہی بھی ہے سیل گریہ شام
پانی بہ سیل گریہ شام و سحر تو ہو

کب سے کہ رہے ہیں غم تن ہی لیے ہوئے
حاضر ہیں ہم تو بہ برق نظر تو ہو

اے وہی نظر جو کہتے ہو قلب ہا سوا
ہو سکے کان میں کبھی اپنا گزر تو ہو

کیونکر منا سکے وہ بت بجھ سا جواب
خالی ہوا سے کوئی ترے پاس گھر تو ہو

اوستاد و شاگرد سب کہیں اوسے نا بکار
شاگرد پیچ کرنے میں موثر کر تو ہو

اخر نہ نماز عید شہادت کہاں پڑھیں
خون جگر سے خشک جگہ ہاتھ بھر تو ہو

خلطر تمہارے چاہنے والے ہر طرح اب غمیر

گو ببا ہنر ہو سیدِ عالا گہر تو ہو

ای جنونِ نالہ دلمین تو اثر ہونے دو
دشمنونکو جو ہو اور دِ جگر ہونے دو

صنعتِ قشقہ جبین پیش نظر ہونے دو
زاہد و معجزۂ شق قمر ہونے دو

خواب مین کوسے پہ اوسکی گذر ہونے دو
دور کی سوجھے گی معراج نظر ہونے دو

ناتوانی سے نزاکت کو حجاب آتا ہے
ہمسے پوشیدہ جو ہوتی ہے کمر ہونے دو

نشۂ مین دیکھنے دو گنبدِ مینا کی سیر
دور مین عینکِ ارباب نظر ہونے دو

بیخود و مست نگر وحشت مجنون کا ذکر
ابھی ٹھیرو جہین اپنی خبر ہونے دو

اونکی رفتار کے صدقہ مین تماشا کہیں
شوقسے ارض سماذیر و زبر ہونے دو

خوابمین دیکھنے دو یوسف گم گشتہ کی شکل
پہوٹی آنکھونسے ملاقات نظر ہونے دو

فاقہ مستی سے فلک سیر ہو جہین دیدۂ شل
سر قارون کے لیئے نشۂ زر ہونے دو

باغ سے فصل بہاری ہی ہوا ہوتی ہے
شوق سے وحشیونکو شہر بدر ہونے دو

ابر و پانی ہے تو گوشہ مین بیٹھو بیدل
قطرۂ آب کو پاکیزہ گہر ہونے دو

خال و خط اگر دہین اونکے مونکے کیا کام ہے
قابل مور و مگس سے وہ شکر ہونے دو

حسن گر نہ کو خریدار نہین تاب و متاع
کوئی بت ہو صفت شمس و قمر ہونے دو

جسطرح چاہو چلو ڈرتے نہین ہو اسے
دنمین سو بار قیامت کی سحر ہونے دو

ہم سبکدوح کسی رنگ کی پابند نہین
موسم گل کو مہیای سفر ہونے دو

اپنے جل بجھنے کی بو عقل نہ پہچانیگی
شمع کشتہ کی دماغونکو خبر ہونے دو

تہو کرین مار دہین ہاتھہ بہ بہن کو کہائو
پاؤن ہم پر دہین اوسی دست نگر ہونے دو

آبرو لیکے زمانہ کی نہ برباد کرو
جمع قطرے جو کیے ہین تو گہر ہونے دو

بحر مین ڈوبے ہوئے سیکڑون خفتہ ہین یہان
قبضہ موج مین اک مصرعہ تر ہونے دو

وہ دکہادینگے نہ جو خواب مین دیکہا ہوگا
روئے خورشید منور تو ادہر ہونے دو

۳۴۳

دوسرے لالہ رخون ہین مشتاق لیٹ جانیکی ۔ یار کا آینہ خانہ مین گذر ہونے دو
ہو گر پامال قدم چومنے پاین اونکے ۔ اشک کیواسطے جتنا ہو خیر ہونے دو
حلوۂ یار کرے بخت سیہ کو پر نور ۔ کرمی صحبت یار و دو شر ہونے دو
خوش قد و دو سہ مین مجلو بھی ہو الو ہمراہ ۔ اپنے سایہ سے ملاقات شجر ہونے دو
عمر بھر لذت قند لب شیرین پاؤن ۔ شیرہ جانلوے لال شکر ہونے دو
روح تڑپا جو بدن مین تو نہ روکو کوئی ۔ جانے دینے سے تو جدا گر و سفر ہونے دو
قید خانہ مین زنانہ کی خوشی کیون آئے ۔ عید کا قصر سلاطین مین گذر ہونے دو
ہر جگہ جادہ مناسب نہین یا ہ رخو ۔ قابل داغ کسی کا تو جگر ہونے دو
جام مے اب تلون ہو فلک سے حاصل ۔ ملکے سب زنگو سے پیدا گل تر ہونے دو
پہنچیان بیت زلالی کی کہینگے شاعر ۔ اپنی ہو نٹو نکو نہ تم مصرع تر ہونے دو
وسعت دامن قاتل کی حقیقت نہ چھپاو ۔ دست کوتاہ ادب لوید خنجر ہونے دو
رنگ و بو سے نہ پتا کوئی نکالے ایجان ۔ رگ گل سے بھی ہو پتلی ہو کمر ہونے دو
غسل تو سے نہین چھوٹی اگلی رہنے ۔ جسقدر ہو عرق شرم مین ہونے دو
ایک کو دوسرے کا حال مصیبت کہلے ۔ جسم کو روح روان کی لکو بر ہونے دو
ہو کمر دوہر تو بوجھ کر جان ہاتھ اٹھائے ۔ دست غیب اچھی طرح طوق کمر ہونے دو
تندرستی کی ہے دہر مین ہمہ نعمت عیش ۔ ترک لذت مین مریضونکی بسر ہونے دو
پھوٹے پھپھولے مناسب نہین اے جراحو ۔ ناخن زخم کی بلجل کو اسپر ہونے دو
اسی مٹی کی ملونی سے ملک جیمین ہے ۔ روح کا قالب خاکی مین تو گھر ہونے دو
استقدر بل نکر تیغ زنی پر ایجان ۔ آہ مظلوم کو قبضہ مین اثر ہونے دو
شام سے وصل مین ارجاو مرا کام تمام ۔ تم مجھے گور مین گاڑو جو سحر ہونے دو
منعم و حشیونکو عالم تنہائی ہے ۔ خوب سی سارے زنانیکو اودھر ہونے دو

جائیگا عہد جوانی تو چلیں گے ہمدم
دوسری رات نہ یکساں کسی کی ہووے

دل تو کیا صید حرم کو بھی محبت تاکید کی
چھوڑیں شیر کی چیتے کی کمر ہووے دو

جب تک ایام جوانی ہیں رہو پہلو میں
رات اندھیری ہے گھر جاؤ سحر ہووے دو

ڈھونڈتے پھرتے ہیں تیرا وہ نشانہ کب سے
امتیوں تک بھی سینہ سپر ہووے دو

پھریں گے حضرت ایوب کلیجا پکڑے
خانہ صحرا میں دل کا تو گذر ہووے دو

منہ نہ دیکھیں گے اگر بھاگ گئی وصل کی
جو یہیں باندھ لو شبگیر تو سحر ہووے دو

ہمکو اسی حضرت دل ایک خدا کافی ہے
میل اگر چاہتے ہو بت کو بشر ہووے دو

ناتوانی کے سبب دامن قاتل چھوٹا
ٹوٹا ہاتھوں کو مرے خاک بسر ہووے دو

خون دل جمع تو ہو جائے دو تیر انداز
تودہ کیوا سطے طیار جگر ہووے دو

جا چکو عالم اسباب سے جانے والو
تمکو کیا کام ہے ویران یہ گھر ہووے دو

دل بیتاب جلا جاؤ شب فرقت میں
آگ لگ کر تو اوجالا مرے گھر ہووے دو

ہائے کیا نور کی صحبت ہوئی برباد آپ
جلوہ گر اب جو ہوں خورشید و قمر ہووے دو

سخت ہے عہد جوانی تو نہ لہبر او مہیر
ناخن شیر الٰہی کو خبر ہووے دو

ترقی دو گی تم کب تک وبالا اپنی شہرت کو
نکلوا دو گے شاید دونوں عالم سے دیا تمکو

کفن صبح وطن کا بھی جو ملتا تو غنیمت تھا
بچھایا کوئی اوڑھی گلیم شام غربت کو

زمانہ بہر سی جو بیگانہ ہو وہ کیا نظر آئے
ازل کا جن سے کیوں ہے یار وظائف دار قسمت کو

تری رفتار کی فتنو نئی دنیا بھر گئی ساری
کہیں سے آنیکا رستا نہیں ملتا قیامت کو

سلام افتادگان خاک کا لو بام پر آکر
نظر کا در نہیں ہے دور کی صلت سلامت کو

ہمارے دل کی ہوتے کیوں دل اغیار میں جائے
خدا نے کیا نہیں دی آنکھ داغ یاس حسرت کو

تمہیں تو حضرت ایوب سے ہو جیسے شب تم میں
کیا تمہارا رام کیونکر تمنے صبر بھروست کو

حیا آئینہ کو بھی روبرو نہ لے جائیے
ترستے ہی رہینگے تیری نکہت تیری بو کو

میر اور بھی ہر محفل سے اٹھ جائینگے ہم جس جا ہو
سلام آخری ہے آج تو آداب محبت لو

بے خون شہیدان نہ کبھی نشو نما ہو
جب کھیت پہ سبزہ شمشیر ہرا ہو

ہی قابل پرشش وہ خطا جسکی سزا ہو
کیا پوچھنا اوس جرم کا جو حد سے سوا ہو

اوس باغمین کسطرح ہری مہر لیا ہو
کم روح نباتی سے جہان باد صبا ہو

عیسی کی ہو تم قم کہ لوئی حشر بپا ہو
وہ خاک اٹھی جو تری نظر نیسی گرا ہو

موت آئی جو فرقت میں تو ایدل نہ فنا ہو
شاید یہ قضا بھی کوئی اذیت کی ادا ہو

کس پیار سے کہتا ہو کہ آ ناصیہ سا ہو
اللہ کرے ایسے بت کافر تو خدا ہو

تمکو بھی مری طرح تڑپنے میں مزا ہو
گھٹی میں جو خون دل بیتاب پڑا ہو

ایسا تو پتا تجکو بتا دوں میں اثر کا
جادو ہو ڈرہ اوی دشمن کی جہاں آہ رسا ہو

دیکھیں تری تلوار گلا کسکو لگائے
دولہا ہی وہی جسکی رضا ان الیہ قضا ہو

جلوہ ہو تیرا اصل سعادت کا ہر ہمسن
یہ دھوپ وہ ہی جسمیں ترے ظل ہما ہو

اوڑھا ہی نقاب اوس نے محجوب کہ سب سے
کچھ کام تو نکلے جو ہری جان ادا ہو

شہ بائی ہوی آنکھ نوسی سبکو نگاہ قتل
آلودہ نہ خون سے دامان حیا ہو

اوس باغمین کیونکر نہ تو دامن شبنم
ہر پھول جہان ہم بغل باد صبا ہو

اوعمر ہے تو بیچ پر اوسپر یہ بکھیرے
ہستی تری کچھ بھی ہو تو کیا جانے کیا ہو

گو چشم مروت نہیں پر کہیے تو لب تک
تقدیر تغافل کی ہو بدنام حیا ہو

ہر شیفتہ رخ سیہ کو نگاہ قتل
اک سر تو سلامت رہے جسپر بلا ہو

دشمن مجھے یہ کہکے ہراساں خوش رہیں صیاد
اتنا تو ہو نمین جسکی برائی سے بھلا ہو

فصحہ کسطرح تو ہو مری نغمہ میں نہیں دے
شاگرد دم باز پسین باد صبا ہو

آئے تری آنکھونمین اگر اہرت محبوب — نشہ بھی عروس شب اوّل کی حیا ہو

سنتا ہون کہ پہونچی کوئی فریاد اثر تک — اے یاس خبر لے کہین میری نہ دعا ہو

اے گل ترے کانونسی ہو مجرم و مری آہ — ہر غنچہ کا دل سیر گہ باد صبا ہو

کیا تاب مری آہ کی لائے وہ گل تر — ہو جائے لہو خشک اگر تیز ہوا ہو

فقرے مین کسیکا نہین آنے کا وہ خنجر — دم دے وہی خنجر کے تئی جسکا گلا ہو

اور رونکی فغان سنکے وہ آنکھین نہ دکہائے — دو صاد کی قابل ہو تو میری ہی خطا ہو

میری نگہ عجز تو ہو راندۂ درگاہ — گہر کر کے تری آنکھونمین گستاخ حیا ہو

اے کاش مری ہستی موہوم ہو عنقا — اوتنی ہی دل سخت ستمگر مین وفا ہو

نشہ مین اونہین جانے ندون کہ سر بزم — ساغر مری گر پڑ کے اگر لغزش پا ہو

پہچانتی تو قتل ہی کرتی نگہ قہر — ورنہ نہین ممکن کہ یہ تیر اور خطا ہو

سر کش نہین چہوکر ترے قدمونکو مرا فون — بالائے زمین پاؤن نہ رکہے جو حنا ہو

محبوبونکو کیا گریۂ عشاق کا ہو پاس — لاکھ ابر مژہ تر سے مگر قحط وفا ہو

اوس زخم کو صدقے جو ہو شمشیر نگہہ کا — قربان مین اوس درد کے ہم جسکی دوا ہو

شاید یہی پتہر کبہی بت بنکے خدا ہو — ٹہکرا مین نہ اغیار سے سنگ لحد تو

بہو کا ہی ہے زخم کی کہا سیکے کا ہے تیغ — بقمہ جسے اوس تیر کی پیکان نے دیا ہو

تعظیم دے کیا اوٹہہ کے شہادت گہ اد کی — جب خون ہی میرا ترے سر پہ چڑہا ہو

کسطرح نہ پہونچے وہ در جان جہان تک — اے غم گریزان تری پیچہے دوڑا ہو

تلوار تک اوسکی تو لہو دوڑ گیا ہے — دو ہاتھہ اگر اور بڑہے خون حنا ہو

اغیار تمہین دیکہ کے نہ چہیڑین تو نہ چہیڑین — وہ کیا کرے ان گالیون کا جسکو مزا ہو

دین زہر تو احسان کرین آپ بہا کا — بیدرد ملیبو نسی نہ خواہان دوا ہو

کسطرح پہرین دن مرے اے خوبی تقدیر — جب کہ ثبت اندوہ سے رستانہ قبا ہو

غیرونکے لیے گرم ہے تلوار کا پانی
اے آہ دم ذبح تو پرواے ہوا ہو

کرتا نہ ہو سے اپنے شہید وفا دار
تلوار کے پانی سے لہو سبکا بدا ہو

ہو ایک مرا عشق تر احسن پہ ہوس
کہنے مین ہو عیب و چہ پدید چیا ہو

ہر چند کہ دم نا کلیدن ہے جو تبان سے
پر حکم وفا ہو تو میر اور نبا ہو

کیا قدر تمھاری ہو میر اہل جہان مین
مندان مین ہوا اسلام مسینو نہین وفا ہو

پہلو مین رہی فنے دوست بھی مٹھی تو غیر
آئے نہ کس بھی دلمین کسی پر نہ ہو

کشتی مری کیا نہ سیر بے بہر ہو
ساقی ادھر بھی لا زی بڑی کی خیر ہو

کسطرح پھر قریب سے امید خیر ہو
اپنا ہی حال جب تری صحبت مین غیر ہو

اللہ رے اہل درد کو لطف شکست دل
شیشہ لگاتے ہین کہ پتھر لی خیر ہو

پہ گاہ جاے داغ جگر کو ہوے شوق
تب تک ہر اک چراغ سے صرصر کو بیر ہو

کہتے ہیں نہ کوئی تو پہ سلامی کی نہ ہو
اب ہیں نہ کوئی تو پہ سلامی کی نہ ہو

ابر فنا ہیں نشہ کا کھانا خدا کرے
تازہ یونہین نہ تاک طعام مزیر ہو

آتی ہے ہچکیان ہمدا یا جمیل کی
آواز ہو گیلا ہوا نہ کوئی باب دیر ہو

پہلو مین میرے طرح نہ چھیڑ ہمدمی کی چھیڑ
جب تو ہو میرے دلمین تو پھر دلمین غیر ہو

لیک کو ہوا اکیلا بھیجا ہوا وکالت
لیکن شریک خون تمنای خیر ہو

تا حشر لفتگو ہو نکیرین سے تیرے
اللہ قبر مین بھی یہی ذکر خیر ہو

دیکھو جو میرے طالع خفتہ کو برہمن
جاگیر خواب چشم نگہبان دیر ہو

معراج ہو جو بام پہ تیرے بلا ئین اب
دستوین فلک پہ اختر طالع کی سیر ہو

دم بھر اگر ہو وصل بتان شریر کا
قسمت چمکتی ہے شرر سنگ دیر ہو

کیونکر ڈرے نہ اونکی نظر سے بہار عیش
دفتر کا دیکھنا بھی جن آنکھو نکو سیر ہو

آنکھین بجھائی روح جو سبکی سو وہ بات — چادر لہو کے چھوٹتی ہی فرش در ہو

آجاہی دوستان عدم کی خبر ہمین — پیغامبر جو روح جناب عزیز ہو

واماندگی دکھائی تماشای جنبشی — جب پاؤن ہوئین عالم رویا کی سیر ہو

کیا کھیلے وہ شکار جسے فرط ناز سے — آندہی سے بھی سو نفس وحشی طیر ہو

ممکن نہین ہی یار سے خلوت کسی کو ہو — جبتک نہ دو عالم امکانسے غیر ہو

پروانو کو چراغ حرم دھوندتی ہے پھر — دم بھر جو وہان کوئی شمع دیر ہو

ناحق گلا ہی ضعف کا ای قامت دوتا — اپنا ہی سر جب آبلہ پای سیر ہو

نام ائمہ نزع مین لیتا رہے میثم
پروردگار خاتمہ اسکا بخیر ہو

روز فراق یار کی کسطرح شام ہو — عمر ابد ملے تو یہ دن بھر تمام ہو

غائب دہان تنگ ہو غنچا کا نام ہو — مستی تو پھیلے آپکی مشہور شام ہو

کیونکر نہ قحط رزق سے وہ تلخکام ہو — جس جان پاک کو زہر ہی کھانا حرام ہو

اوس شوخ کو جو ایک دشنہ قیام ہو — ہر کفش آشیانہ کبک خرام ہو

جو بندہ علی علیہ السلام ہو — ترک فلک بھی اوسکا غلام غلام ہو

چھوٹے جو تو ہما کو بھی بو نکی نہ پھر سکے — تنگ نفس جو رانده درگاه وام ہو

عشاق کو دورنگی دنیا کی کیا خبر — روز سیہ مین ایک ہی شب ہو کہ شام ہو

پیر مین کھائے بت نوظ کی مو کمر — قرطاس صبح قابل مشق خرام ہو

ایدل خدا نخواستہ گم ہو جو داغ عشق — دنیا مین اک چراغ کی محتاج شام ہو

زلفین اگر لپیٹ کے تحریر چھوڑ دین — دو سطر و نمین بیچ دفتر تمام ہو

ٹھکرای سر نہ غیر کا یارب وہ بحر حسن — ناآشنا حباب سے موج خرام ہو

بہتر کہین مصیبت پیری ہی ہو اگر — صبح کفن کا جوڑ جوانی کی شام ہو

غزل

تیغ و گلا میں لاگ رہے ہیں ہنوز اہل ستم
جوش و خروش بال کا وہ شوخ آوے کہاں ہو

کب چمکے داغ دل ترے ماہ میں نہیں
دم بہ ہو یہی آنکھ نشے کی ہیں چڑھی ہوئی
اے شوخ پیرہن پہ ترے دل کی ہے یہ لو
دیکھ داغ عشق تیرے کی روشنی
پھونکیں گے اشک کوچۂ جانانہ میں طرح
چلے نہ چال ناز سے مقتل میں دے ہے
اے شیخ کیوں نہ ہووے خون حلال
ہمکو خم فلک سے ملا کیا شراب طہور
دیکھے وہ خال روز شب حرکا کوئی
ناخنگی دل ہے ترشہ وہی شوق درد
غم ہی جو لائے تو تکلف سے کیا ہے
رنگ صبیح دیکھی جو اوس طفل شوخ کا
پھونچے مراد کو نہ کوئی باغ دہر میں
سچ ہے یہ عندلیب کہ قسمت چمک گئی
پہلے مجھی کو دے مئی دیدار ساقیا

حاشا نہیں وہ بندۂ باصاحب اے منیر
جسکا جناب مہدی دین سا امام ہو

وہ دل ہو شاد جو خوش خون آرزو سے ہو
وہ آنکھ پھوٹے جو محروم اس لہو سے ہو
شب فراق سحر یار آبرو سے ہو
نماز صبح قیامت اسی وضو سے ہو

بندہا ہوا جو طناب رگ گلو سے ہو
اگر نہ ربط کسی زلف مشکبو سے ہو
ملائے ہاتھ تیمم اگر وضو سے ہو
علاحدہ جو کوئی موج آبجو سے ہو
بلا جو سلسلہ زلف مشکبو سے ہو
معانقہ جو ترے شیشہ گلو سے ہو
یہ ناؤ غرق نہ طوفان آبرو سے ہو
مقابلہ جو مری فوج آرزو سے ہو
ملاپ اگر کوئی دم خنجر و گلو سے ہو
خدا نخواستہ مٹ بہیر آبرو سے ہو
شفق کی اصل جو عشاق کے لہو سے ہو
کہیں سنا ہے کہ تر دامن آبرو سے ہو
حنا کہیں نہ مشابہ مرے لہو سے ہو
کنارہ کش نہ لب خشک آبجو سے ہو
مباحثہ جو خموشی و گفتگو سے ہو
گنتی ہو ہی نہ رقیب سیاہ رو سے ہو
زبان حال نہ آگاہ گفتگو سے ہو
سفید خون تمنا نہ شست و شو سے ہو
یہ کہیت سبز ہو تو قحط آبرو سے ہو
علاج کیا دل صد پارہ کا رفو سے ہو
پلا وہ پھول جو بیگانہ رنگ و بو سے ہو

رسائی ہو کسی حیلہ کیا خیمہ شماؤں میں
طلبگار وصال ایسا کہاں ہے بیدرد
میں خاکساری ذرا بروئے ہوں ہزار
سناؤں غربت اطفال شاہ کا احوال
الٰہی آئی مرے سر پر اور دنیا سے پہلے
شراب وصل سے ملجائیگا لہو میرا
زیادہ حد سے ہے ارزاں قدر کشتی کی
سیاہ غم بھی در کرنا ہ ماتم آہو
زمانہ بہر سے ہو قطع اتفاق اے قاتل
ندیکھے کہیں خدا نگذار سوائی
امین چوری ہو کی بخت شہر حسن اگر دون
گناہ کیا ہے بہ دون مری شیشہ نا موس
ملا ہے کیوں ترے ہاتھ نسنی خنجر خونخوار
بہے نہ بوسہ تیغ جفا سے دل تا حشر
ہمارے ضبط سے قائل ہوں گالیاں انکی
سیاہی شب فرقت ہی اج دشمن جان
جو ترک چشم ترے ہوں سخن شنوا ہے
ہزار مرتبہ دیکھی آب خنجر یاس
کہاں تکلف و تکلین میں لطف رسوائی
جگر کو چہان کے پہر التیام سی حاصل
میں باغ دہر سے آشنا ہوں کے اساتی

پیر آپ کے پیچھے رنس کی پیر سے
ساقی نے چال رہ سے اختراز کا
رنگ بہار مرغ روح یا جام کو ہوس
اپنا خیال آپ ہی روغن ہے قاز کا
میدان ہمت جیت لیا رکت نے گھوڑے سے بڑھ گیا
صانع کی قدر حسن کی صنعت سے کھلگی
نقشہ کھنچ میں ہے تری صورت نظر کا
کیا ہے ہر زبان سگ جانان کو بوسہ
مدت سے دانت پہ ہے دم حرص دبا ہوا
درگاہ ہو نہیں یہ شمع چھپا نہیں
روشن ہے حال اپنے سے سوز دل اپنا

ہماری آہ کے حصہ مین کچھ نہ کچھ آئے
اثر صدا جو ترے نغمۂ گلو سے ہو

سمجھ لے یاس کو ایدل عطیۂ کبرا
کنارہ کش سخن خان آرزو سے ہو

تمہاری ظلم سے ملّا اوٹھی خموشی بھی
بلند شور فغان سر مہ وگلو سے ہو

مری خمار کا ساقی پڑے جو پرچہ ان
حدا نہ درد کوئی دم سر کدو سے ہو

ملاوے خاکمین کا ہیدگی مری ایگل
چمن مین کشتی اگر قوت نمو سے ہو

جو شوق ہو کہ کبھی منہ لگائین مست الست
تو جام چرخ سفارش طلب سبو سے ہو

اوسی طرف کو چل اے شوق قتل بہر خدا
روانہ خون جدھر پاے جستجو سے ہو

تڑپا ہی ساغر دل ہی مرے نہ ربط شہ اب
خلا ملا شکم شیشہ و سبو سے ہو

ہمیشہ سر سے کروں طوف کعبۂ مقصود
جو قطع راہ طلب پاے جستجو سے ہو

وہی کبوتر اے خدا کری خط یار
جو بڑھ کی اوڑنے مین عاشق کی رنگ و بو سے ہو

جو چاہے میکدۂ غم مین سہ خرد ہونا
شراب رنگ کی دریوزہ گر لہو سے ہو

ادب ضرور ہے اے حال دل خلل کیلئے
شکستگی مین کم اوس زلف مشکبو سے ہو

جنون کو خاک کا ہیوند کیجیو یارب
جگر کے چاک کو رشتہ اگر رفو سے ہو

سیاہ ہو چلی ہے تیری بات مین میری
ملی ہوں نہ یہ خون دل عدو سے ہو

کدھر کو ہوش و خرد جائین بہر استقبال
نئی بلاؤن کی آمد جو چار سو سے ہو

قریب ختم منیر اب ہی تیرا دیوان
ادائے شکر مناسب ہے مو بمو سے ہو

ردیف ہای ہوز

آشفتہ سر اغیار ہون کیا ہم سے زیادہ
اولبن ہے کسی گیسوی پر خم سے زیادہ

کم رتبہ ہین ہر چند کہ ہر کم سے زیادہ
پر مرتبہ ہیچ ہے کچھ ہم سے زیادہ

ہم عاشق بستر تھے تپ غم سے زیادہ
آرام طلب ضعف ہوا ہم سے زیادہ

مشتاقِ خلش نقد مین کیون زخم جگر مین — الماس گران ہی کہین مرہم سے زیادہ
لی تیرگیٔ بخت قدم زلف دوتا کے — پہیلائے اگر پاؤن شبِ غم سے زیادہ
اوس گل سے جو ہو وصل تو اگر ٹیادی — موتی مین لٹاؤن ابھی شبنم سے زیادہ
جو سر ترے تاوار کے اے ترک دمِ ذبح — روئیگے لہو دیدۂ پرنم سے زیادہ
اے رشکِ مسیحا ترے خط لائے وہی پیک — جو آمدِ شد مین ہو مری دم سے زیادہ
ہین داغ تو سینہ مین گل زخم کرون کیا — اس ڈال کی ہین پھول سپر غم سے زیادہ
بہیگون عرق شرم گنہ مین جو بس مرگ — تربت مین ہو دلدل گل آدم سے زیادہ
آنکھون مین جو اوس عشرتِ یوسف کا گذر ہو — گہری نہ گڑے ہون قدِ آدم سے زیادہ
بڑھکر ہو مہِ عید سے سبکو خ انور — پر حق مین مرے ماہِ محرم سے زیادہ
نظر و نمین جو ہلکے ہون تو یہ نفع ہو اوس کو — خفت بھی سبکدوش نہو ہم سے زیادہ
ممکن نہین جمعیتِ عشاق کسی طرح — بکھری ہوے ہین گیسوی برہم سے زیادہ
مرہم سے مرے سینہ زنی چھوٹگی خوش ہو — بغلین نہ بجائی کوئی ماتم سے زیادہ
چشمہ سے یہ قطرہ ہو تو قطرہ سے ہو موتی — آئینہ جو دیکھو تو نگہ کم سے زیادہ
کافور ترا اے سحر حشر کرے کیا — ہے حارِ مزاجِ آہ جہنم سے زیادہ
دستِ ادب ایجان اگر پائین اجازت — جوبن کو اوسکے ہار بن تری محرم سے زیادہ
برہم جو ہو ملبوسی ہو تم آبِ رواں کی — ہر چشمہ پر اگندہ ہو شبنم سے زیادہ
اون چھپکیو لکا نہیں جو اے خرچ دکھاؤن — اخلاق مین چمکے تری نیلم سے زیادہ
جس بزم مین ہو نام ترا شمع شبستان — حلقہ ہو سلیمان کی خاتم سے زیادہ
دنیا کی سخن سنجون سی ہو جائین برابر — ہم سی جو کہین کوئی نہین ہم سے زیادہ
ہیچ منزلہ پر سنتے ہین وہ نعرۂ فریاد — اے آہ نہ لے دونون کی پیچم سے زیادہ
ہر کسیہ کی جو دلی ہی بھر دیتے ہین سی کر — کیون کہیے بخیلو کو نہ حاتم سے زیادہ

۳۵۳

غزل

کاش اے دیدۂ بینا مین وہ شاہِ کامل ملتا — جون زمرد کے لئے نورِ ہوا چرخِ طویل
پھر یہ بہیس مین فرودس کا سماں آتا — دلا کے مجکو ترے ہجر کا خیال آتا
تری کی راہ سلیمان نے کاش طے کی ہوتی — پہلے ہی پہلے ترے ہاتھ کا مال آتا
پھر تو فراق کی روداد اور نہ ہوتی — ہجر مین جاکر تجھے وصل کا کمال آتا
بجا رہیو ۔ مجھ سے ۔ فرودس ۔ نشیمن ۔ فرو ۔ ہجر مین ۔ اور ۔ تو ۔ تر ۔ نشیمن ۔ کفن ۔ ہجر مین ۔ بلا ۔ قدم ۔ تو ۔ آفتاب ۔ ہجر ۔ ہجر مین ۔ ہجر ۔ ہجر مین ۔ ہجر ۔ ہجر مین

پوشیدہ نہیں جامۂ تقوا اس سے کہ اجلا — بیہدی نہیں کوئی ترے محرم سے زیادہ
دنیا میں سو نوکا اولش ہے تو یہی ہے — کہنا کوئی پاکیزہ نہیں غم سے زیادہ

کم رتبہ ہے کون منیر اہل سخن میں
سب جانتے ہیں کوئی نہیں ہم سے زیادہ

نشہ میں ہمنے کی تھی توبہ — ہوش میں آو کیسی توبہ
نشہ میں سہوا کر لی توبہ — ایسی بھول الٰہی توبہ
حج میں جب یاد آئیں وہ آنکھیں — طاق حرم پر رکھدی توبہ
نشہ میں کھیل کھیل نہ اتنا — گانٹھ میں باندھ اے مستی توبہ
واعظو نسی رندوں میں آئی — پھرتی ہے ہلکی ہلکی توبہ
دیکھ کے مستوں کو تر دامن — شرم سے ہو گئی گٹھری توبہ
قسمیں کھا کر پھرے پینا — منہ کا نوالہ کھہری توبہ
ٹوٹ چکی رندوں میں آکر — کیونکر ثابت ہو گی توبہ
شرم گنہ سے غرق عرق ہوں — ساتھ اپنے لے ڈوبی توبہ
دیدۂ تر میں سونا جسکا + — ہے اوس بحر کی مچھلی توبہ
دختر رز کو دیکھ کے بھاگی — نامردوں کی بودی توبہ
دام میں پھانسا موجۂ مے نے — اک جھٹکے میں توڑی توبہ
بحر گنہ سے پار اوتارا — کشتی رحمت کھہری توبہ
پھرے پیکر ہاتھ کو ٹا — پھوٹی قسمت ٹوٹی توبہ

پیلے منیر اب بادۂ کوثر
مست ہوئی ہے میری توبہ

ردیف یاء

غزل

شب فرقتین اگر رونیگے رونے والے
پاؤن پھیلاکے کہان سوئینگے سونے والے

صبح طالع ہوئی سو بھی اوسی سونے والے
آنکھ ملتے ہی اٹھے بیدار نہ ہونے والے

آنکھین کھولے بیٹھتے ہین ہجر مین رونے والے
پلکے داغونکو چھپا دیتے ہین دستونے والے

بخت بیننده فارغ نہین ہونے والے
قبر مین جاگینگے گہوارہ کی سونے والے

ہم بغل وصل مین بھی وہ نہین ہونے والے
روک لیتے ہین چلمنہ پہل دسونے والے

مبتدی مدحت گیسو مین ہین اربابِ نیاز
نام حق پڑھتے ہین تسبیح پرونے والے

کوئی شئی جلوۂ اقدس سے نہین ہے باہر
کسکو پاینگے نہین ہاتھہ سے کھونے والے

کس طرح دامن جلاد چھوئینگے یارب
آب شمشیر سے ہاتھہ اپنے نہ دھونے والے

دین دنیا مین نہین طالب وحدت کو غرض
ایک سے ایک ہین دو لاکہ کے کھونے والے

جسم کا میل جو دریا مین چھڑایا تو کیا
عیب اپنے نہین جب تک نہ سکے مین دھونے والے

نطفہ ہائے عرق یار کی ممکن نہین مدح
جو ہوئے ہین گہر نا سفتہ پرونے والے

گولیان بچپلیو نکو غیر کہلا آتے ہین
عاشقونمین ہین یہی نام ڈبونے والے

رو کی اوس بت کو دکہاتی ہین شب ماہ کی تصویر
اوس سے چاندنی دو ہوتی ہین ہونے والے

قوسی حشر مچا دون ہین قیامت کردون
غیر کے ساتھہ تری چین سے سونے والے

سرخ پوشاک وہ پہنینگے رولا کر مجکو
خونمین قبر مین گیا پاؤن ڈبونے والے

کیون گریبان لہو تیری پسینے پر ہم
آپ ہی موت کو گھر کے ہین سمونے والے

رنج اصلی کے معالج نہ ہی دنیا مین
مٹ گئے کاغذ آتش زدہ دھونے والے

نملا پر نملا عرش سے تا فرش بتا
آفرین اور دل آوارہ کے کہونے والے

کیون بدن دہلے ہین صبا بو گئی ہے چتے
اوجلی پوشاک کو دہوتے نہین دہونے والے

چھوڑ کر بوریہ مجکو کو کیا کرین اکسیر کی چاہ
خاک پر پاؤن نہین رکہتی بچھونے والے

رنج کہانیکو وضو آنسو سے واجب ہے
ہو کر بیجا ہینگے منہ ہاتھہ دہونے والے

غزل

دعوت سحر کے ہوتے ہین مسلے ملیگا
آبرو اپنی بھی کو دینگے مٹا کر ہمکو
سادگی رنگ دکھانی ہو تو بس قیمتین
غوطہ دینگے جو فریبو نکو تو کیا پائینگے
نگہہ پاک ہے اوس مہر لقا کو منظور
ہولی کر رنگ کو مہمانہ ملیگا کوئی
ہجر مین انجمن آرا ہو کہان خواب وصال
زرد رو اہل صباحت سے کیجی رہتے ہین
رنگ نوروز جبی اسکے الٰہی کیونکر
بادروئی عرق آلود مین ہیں اشک فشان
زہر وہ چاندنی مین دینگی کہ مقتل مین ہمین
فقر انا مالفت ہی ہین معمار و نہین
کیون نہ پوشیدہ ہو رو داد شب قتل
آبگینہ مین مقام آتش تر کا دیکھو
نینکی رہنکر کہانی نہین کہتی ہین جگہہ
نیز بہ مقتولونسی ہین صاحب دولت بیحجب
نمزدی فرقت احباب مین کیجی ہیہان
ہر طرف بیڑی ہین تیز رکھی مین کانٹے
فرقت یار مین دامان گریبان نہ رہا
جبکہ کیطرح سنورجاتے ہین فرہادی عشق
اہل مسنلو گذر جاتی ہے کہلی ہی رات

نیوں مرچ آنکھو نمین بہتی ہین سونے والے
جاؤ بھر پانمین ڈوبین گے دبونے والے
پانی پی پی کے لہو روتے ہین رونے والے
سو کہے گہاٹ آپ ہی اوترینگے دبونے والے
آنکھین ڈوبی ہین ڈوبا لی ہین بھگو دینے والے
مدتون خاک اوڑہینگے بہاگنے والے
نیند سے آنکھین چرائی ہین سونے والے
چاندنی والونکو سمجھتی نہین سونے والے
بھیگتے بھاگتے پہرتے ہین بھیگنے والے
عطر آنکھو نمین لگا لینے ہین رونے والے
کونسی بیت مین اہین لونگی بولنے والے
تا ہوا ران جہان ٹلوکر ڈوبونے والے
دامن ہیچ دمنہ ڈہکی ہین رونے والے
رو حریفونکو ملائی ہین ہونے والے
آنکھین ململ کی سو جالی ہین رونے والے
گنتی ہین گنتے فولاد سی سونے والے
ہنسکے ٹلتے ہین کہین روپٹ کر رونے والے
ہاتھہ پہ ہاتھہ دھرے بیٹھے ہین ہونے والے
کس سے منڈ ہینگے کہ ایمان بیچنے والے
مشکلین پیدا ہوا ینگی دل کو ملنے والے
مست ہین سایہ دیوار کی سونے والے

اور چندی جو اسی طرح رہا جوش رشک — ایکدن آنکھو نکو رو بیٹھینگے رونیوالے
چار دیوار عناصر ہین بیاسے گوشہ — گھر کی انگنائی سے واقف نہین کونیوالے
دلمین آئی جو خوشی خبر بغیر اسکے گلو — چھاتی پر چیرہ کر لہو پیٹینگے رونیوالے
چونک کر نشہ غفلت سے دھنک کی آواز — آنکھین اب مانگتے ہین چین سے سونیوالے
آبرو دل کی جسمھون سے بچیگی کیونکر — ایک کشتی ہے ہزارون ہین ڈبونیوالے
دیکھ کر اونکو ہین سے نہ کہین ہم جائین — دل سنبھالے رہین بیتاب سہونیوالے
اندہی ہو جائین گے اے یار اگر وقت مین — ہوئی انکو نسی کسی فیسنگے رونیوالے
اہل عزت کو ہپائی ہے ہمیشہ ذلت — ٹکڑی کی جلنے سے ردو پوش ہین کونیوالے
مترو پنبہ کی غلطی سے یہ معلوم ہوا — اینگہر ہونگے ہین نرم سہونے والے
سحر پر اپنے بہت بھولی ہے نرگس مین عجب — کالو ور دیس سے بلوا نیگے لوٹنے والے
داغ دل دیتے ہین محتا جونکو ارباب دول — اندنون تا جر لمحواب ہین سونے والے
آتی ہین مشرق و مغرب سے بلائین ہر روز — رہے مسکو نمین ہین ہم تیسری کونیوالے
شام سے آنکھین بچھاتی ہین عبث وصل مین ہم — نیند ہمراہ لیے آتے ہین سونیوالے
دیتے ہین تازہ خطاب اپنے نمکخوارونکو — شور بختونکو وہ کہتے ہین سلونے والے
رگ گل ایک ہمین چشم سیہ کے بیمار — اچھے ہو ہو کے ہرن ہو گئی ہونیوالے
کہتے ہین پانی سے تم جانی ہین ہمکی ہر بار — آنسو پی پی کے سوا روتے ہین رونیوالے
جسقدر حسن کی شکلین ہین وفا او مین ہین — کونسی مہ سے ہین وہ سانچے ہوئے ہونیوالے
وصل کا لطف اوٹھاتی ہین بغل گیر تنکی — لاتین کہاں ہین پر پانچ سو نیوالے
مین شب ماہ مین رہتا ہون اوجھل ہر دم — داغ ہے صاف کرا و چاندنی ہو نیوالے
آبرو دی ہے تو یہ بادر ہین اہل ہوس — خاک چاہین در زنایان کے کھونیوالے
بڑھتی ہین سلسلہ عشق کی ساتھی ہر دم — بیل کی ساتھہ مند ہے ہر پیڑ ہین ہونیوالے

نقد جان جلوہ عارض کی عوض دیتے ہین — ہم خریدار ہین ایسی متاع سستے ہوئے والے
پیشہ مژگان کا تصور ہے ہمارے جی مین — پھر یہ کیونکر کیطرح چھوٹے کہان سے والے
مرض عشق کی اندیشہ ہو تو اے میر نباض — زہر کہانے پرون بیمار ہونے والے
خار دامن کے کھنچے ہین اسی شاب سے — پھر نہین گھات مین اوشام ہی سونیوالے
سونی سی اوٹھکے قیصر کو بلانا کیسا — منہ تو دھو رکھو مرے سامنے ہونے والے
گر یہی ہجر مین مشتاق ترا ہی تو کیا — جاتے جاتے گئے سو سو ہوئے ہونے والے
تیری ہی پوشاک نہ ہی کہل اندیکھا تجکو — کیون نہ دامن مرے پر پردہ ہونے والے
جاگ کر رات بسر کرتے ہین ہلسونمین فقط — خاک پر لیٹکر مرے ہتے ہین سونے والے
کسطرح جلوہ دیدار نظر سے کا — سر جھکائے ہین ترے سامنے ہونیوالے
رائگان نعمت فیض ابد ہی تھی نے — جاگتی پاتے ہین کھو دیتے ہین سونیوالے
عشق مژگان مین جو دکھیے تو بیاباں پیما — کانٹون پر لوٹین گے بستر ہونے والے
کہین اوس گل پوش کی بو پاکے نہ کیسی سر — طرہ کی فکر مین ہین پھول پرونے والے
فتنہ برپا ہوے جب کعبے کا قصد آیا — بیچ مین کود پڑے صوفی ہونے والے
دولت وصل کو گم کرکے ندیکھا ہے مزا — پائینگے آنکھونکے آگے تمہین کھونیوالے
بیچ سی پردہ ہستی ہی چھپایا ہے نے — انبو منہ کہول کے اوسامنے ہونیوالے
بنے کا سبزہ زنسار اگر سوچ کی — بادلا کا ٹین گے اس گھاس پر کھونیوالے
فلک انبوتبا دو تو گھر کا رستا — نتنظر بسون ہی ہین جا دتی ہونیوالے
دل جوانی مین دیا رنج نگر پیر مین — برسونگی مرد کو روے نہین رونیوالے
لقد دل لیکے دغا کرتے ہین آرام پسند — ٹاٹ اولٹ دیتی ہین محل کی بھونیوالے
ظلمت قبر تو در چھوڑ جوانی کی نیند — رات پھر آئیگی اوشام ہی سونیوالے
تحریر جا ہے دہان و کمر وہمی کا — سیکڑون ہونگے زمانہ مین معانی والے

دل اشنا نوسی بھی نیند کہین اوڑتی ہی — آج کیون جین ہے دستی نہین سونے والے
خیط قاتل کیا پہ ہوئی نجی آنکھ — واہ وا میرے ستمدیدہ نہوانے والے
وصل مین بھی کبھی کروٹ نہین لیتی — صبح کردیتے ہین منہ پھیر کے سونے والے

تار پر مردہ ہین آفت مین گرفتار منیر
تارے گنتے ہین سر شام کے سونے والے

ڈولی آتی ہی اونکے گونے کی — پھول نکلتا ہی راہ دونے کی
جز شکست اور کچھ نہین حاصل — میری مٹی ہے کس کھلونے کی
خامہ لکھے تو وصف زلف دراز — لنبیان لیکے چال بونے کی
ہر مہینے ہلال ابرو کو — جھک تسلیم ماہ نو نے کی
تم جو آؤ تو بتکدہ جی جاے — جان ہے تم مین ہر کھلونے کی
دانہ کے بدلے پائیگا خرمن — کام آئیگی ایک جو نیکی
جب سے دیکھی وہ موہنی مورت — آنکھ پتھرائی ہر کھلونے کی
خاک عشاق کی نہی تسبیح — دست بوسی تمہاری سونے کی
تم جہان تو جان غیر ہین دون — بانٹتا ہون تمہائی گونے کی

یہ توکل ہے خلاف منیر
فکر ہو ڈیڑہ کی کہ پونے کی

تیری دو انکھ نے جو ای زلف منیر کھیلتی — اغنی زنجیر ساتھی پاؤن پڑ کھیلتی
گنجفہ تمسی جو غیر ای بندہ پرور کھیلتی — بانی شمشیر ہم بھی زیر خنجر کھیلتی
تم جو ہیرے درج جان کی ہار اگر کھیلتی — سب سے عنقا کھیل یہ دہمی کبوتر کھیلتی
رنی دیتی ہنسو ونکا انکھو نمین قسمت اگر — روز و شب اطفال گہوارہ کی اندر کھیلتی
رنگ اگر بڑہتا شہادتسی قمار عشق کا — سب شہید آ آ کے جلاد و نکے سر کھیلتی

بزم دنیا مین کہانی کسکو تصویر آپ کی
کیا ورق اس گنجفہ مین ہم لگا کر کھیلتی

سولیون پر چڑھ کہا عاشق نہ تجھ سا عشوہ گر
کاٹھ کی تلوا نسی شطرنج مقدر کھیلتی

غوطہ کہاتا آبرو وا اہم مرے مین اگر
مردم آبی میان حوض کوثر کھیلتی

ای تو دل لیکر کیا دا دو ستد تا کسار
تم سے بنی کی کہلونے خاک پر کھیلتی

تم تو ہو بازیگاہ مقتل کو نیا تم سے
تیر دل ہی کھیلتے گردن ہی خنجر کھیلتی

تیرے آگے سرنگون ہوا تو حسینا زمین
دست مشاطہ قضا کیطرح سر پر کھیلتی

بات سنتا تم حسینون کی جو بازی ہے کر
گنجفہ مین کان کی پتے ملا کر کھیلتی

اس بساط دہر مین تجھی خانہ نیرنگ ان
کھیلتی جانباز تو دنیا سے باہر کھیلتی

آپ اڈہا بد کیا ہی کاہ خدا ہوتے آر
گالیان کہانیکو بہو کے پیٹ پر کھیلتی

رہی چپ ہوئے بار بار مانند گرد
کیا کبڈی تجھسی ہم ای بادصر کھیلتی

دنیا عجب تماشہ ہے تا تے دو پہر کی
ایک بازی ہم تو قسمت سے چمپا کر کھیلتی

عاشق ہیران دکہا دیتی ملاقہ ہے اگر
آئینہ خانے مین تو بن بنگلی تہر کھیلتی

وکا ہتیلی دنیا دیتی ہزارون بازیان
اپنی بانسونمین جو یہ سیماب بہر کھیلتی

کاتو بانسی دیکہا کی کاوہ نے لاہ جو آپ
اس چلتی مین صرف کرکو تار سطر کھیلتی

روز دل کاشش مرا ہے نہ ہے پر
نکتہ الفت مین بسم اللہ کیا کھیلتی

آو ملاری نہ فرتا بجینہ لہ تو اگر
دل کی پتلی نردکی مانند گہر گہر کھیلتی

ہم ہوے ہوتے ہو نہ ہی الا دہان تنگ کو
دیکہتی تہا رہ پتوں آپ کینو نکر کھیلتی

طاہر سدرہ سی ہوتا دشینہ کا بیطہ خاک
مرغ روح قیس سے جنگلی کبوتر کھیلتی

تاج مین ای شوخ کہنگہ ہو تیرے دہلیز اگر
جنجہنو نسی فتنہ ہائی صبح محشر کھیلتی

جوہر دل بار جاتی دم مین بانند حباب
گولیان تجھسی اگر پاکیزہ گوہر کھیلتی

زمیو نسی صحبت نور وز کا کیا لطف تہا
خونمین ڈوبی ہوئی سی رنگ کیونکر کھیلتی

خال ابرو کی جو بوسے سے بدلے یار مین حضور
طاق جفت ایک ایک سے دو دو کر کھیلتی

سایہ گیسو جو پڑتا تیری بازیگاہ مین
خاک سے سو داگران مشک و عنبر کھیلتی

ہمسری چوپڑ مین جو دیتا ایک بوسہ تو قمر
دونون عالم داو اوّل پر لگا کر کھیلتی

حکم جانبازی جو دیتی جو بدار و نلو حضور
کاٹھ کی تلوارون سے لشکر کا لشکر کھیلتی

ہمسری چوپڑ کی پاتا وہ غیرت لیلی اگر
استخوان قیس کے پانسے بنا کر کھیلتی

تیری کنگھی پر جو امشاطہ کھلواتی اگر
داؤ پر عود و مجمری رکھ کی اگر کھیلتی

آنکھین ڈوبے ڈالین کیا اوہین غوطہ زن
مردم آبی شکار شیر کیونکر کھیلتی

کشتہ ابرو جو ہیں تیری آنکھ وہ دام رنگ مین
وہ شکار ماہیان آب خنجر کھیلتی

صحبت احباب جمعی کا بنیہ مین کیا
گنجفہ شبکور اندھیرے گھر مین کیونکر کھیلتی

باغ جنت مین بھی اوڑتے شیشہ زنگی
دختر رز سے کنار حوض کوثر کھیلتی

جلکے اوٹھتے گنجفہ مدین تو ستارہ رنگ نرم
سوخت ہوتا آفتاب اپنا تو کیونکر کھیلتی

رشک سے تیرے قلم ہوتی اگر شاخ گل
طفل شبنم گیر یان گلشن کی اندر کھیلتی

جنتی بازی تصدق ہونے پاتی ہم اگر
صدقے کے پتلے تمہارے گرد پھر کر کھیلتی

چاندنی مین کسطرح بے پردہ ہو وصل بلا
کھیل جو پوشیدہ ہوتا زیر چادر کھیلتی

اپنے مرنے کی اگر ہوتی خبر اطفال کو
ڈر کے مارے رات بھر سوتے نہ دن بھر کھیلتی

کوڑیان بچھیی کنکھیان جو منگواتے حضور
اپنے نقد آبرو پر مفت اختر کھیلتی

عید تھی اپنی عناصر جو ہوتا دستیاب
چار مغز ایسے اگر پاتے مقرر کھیلتی

مکتب زندان مین کتبک پر ہنسی خوشت کا
عید کی چھٹی جو ملتی زیر خنجر کھیلتی

جیت جاذاک مہینہ بھر کے بوسی بانگین
ہم جو ناتا اوس قمر سی تیس دن کر کھیلتی

حسن کے آداب سے مجبور ہین لعبدفنا
ہم وہ دیوانی ہین جو پر یونکی سر پر کھیلتی

باغ مین اوس مست کو ہوتا جو شوق نخچہ
رنگ اپنا کھیلتے گل نقش ساغر کھیلتی

بالوس ہون جو ہیں ہم سے ہم اوسکون کیا
اندوہ سے برتر ہے پہنچی ہماری وہان کیا

غزل

سینے سے عیان ہے دل دیوانہ ہمارا
دیکھو اوسے چیرا ہین گریبان ہمارا

ہے دوست جو ہین دشمن جانی ہمارا
دشمن ہوئی پستی ہے بلندی ہمارا

درگذرے ہم اس دست سے دریا سے بھی بہتر ہین سبک سیر ہمارا
دریا سے ہی بہتر ہین پر اس دست سے ہم تو
ایسی نہین پکڑ سے ہین کہ کچھ آپ کی جائے

کیا کیا دل ریش سے معمور ہے ویرانہ ہمارا
آباد ہو گا کبھی ویرانہ ہمارا

کمخواب بھی خالی نہین پیراہن ہمارا
مستوفی کی فصل جوانی نہین پیدا

کہان شہر قفس مین ہے ہمارا
آباد ہے ہر حال مین ویرانہ ہمارا

جاتا ہے

گردش گر دوں کہان پہانڈی گردش کہان
منجہی اس پر نابلغ سے کیونکر کہیلتی

یہ نو کہیلے بچپنے مین ہی کہلاتے شان ظلم
کہیلنا آتا تو تلوار و نسے نشتر کہیلتی

تار و پود ہستی موہوم تہا ذہن اعتبار
ایسی گور کدہ ہندسی کی کتبک تونگر کہیلتی

حشر مین لیتے جو طفل غنچہ دل کا حساب
پہول کاغذ کی کترکر اہل دفتر کہیلتی

نازستون سی جو کرتا مہر و مہ پر آسمان
تہا لیان اپنی پہراکر جام و ساغر کہیلتی

چاندنی رتونمین چلتا صبح تک دور شراب
اوجلی کپڑون والون سی ہوئی مقرر کہیلتی

لال پستی سوسنی یاقوت مرجان عقیق
لیون نہ مشکین سانپ پرگ یاسمین کہیلتی

قیدخانہ مین رہا ہو کر بہی رہتا ہی کوئی
جمعہ کو اطفال کیا مکتب کے اندر کہیلتی

چہاتیان اونکی نظر آتین جو بازیگاہ مین
لوگ لٹو ہوکے ان گیند و نسی اکثر کہیلتی

راتکا ہوا دوالی مین جو تم اپنی طرف
ہم جوا القدر سے تا صبح محشر کہیلتی

میرے ہونکی نظر آئین جو آتشبازیان
مثل عنل انکار و نسی باہم سمندر کہیلتی

پاک ہو کر تیر دے آگے لاتی اپنی گولیان
آبرو سی ہاتہہ دہو لیتے تو گوہر کہیلتی

شوق بازی نشہ مین کی تو اہل ذوق سی
دل سی شیشے کہیلتے آنکہون نسی ساغر کہیلتی

صاف آتا نکو نقش بست در پشت آجتو
گنجفہ جس سے مرے چہلم کے اندر کہیلتی

بعد تجی کے جو ہوتا وصل محبوب ازل
خلد مین حور و نسی جو تہی ہم مقرر کہیلتی

پیر بہولے سے جو آتی نیے سر سے اچی
بازی طفلانہ کے شاگرد ہو کر کہیلتی

سر ٹیکتے لاکہ کنکر تہر اس امید مین
مسی گتے کہیلتے تو لعل و گوہر کہیلتی

ای بت کم سن اگر ہوتا تجہی ذوق وطن
کعبہ مین حاجی صنم آمد مقرر کہیلتی

آبرو خود وجد کرتی مستونکی تیرے حضور
شاہ دریا ہر حباب مے کے سر پر کہیلتی

بو جہہ ہی لیتے رگ جان خیز بیجان جان
اونگلیون کا روپ بہر کر لاکہ نشتر کہیلتی

قاتل مقتول کو پروا نہوتی ای اجل
زخم منہ سی بولتے یا سر سی خنجر کہیلتی

منحصر تھی عشق کی مذہب میں بازی نجات
کیسلئے کو یوں زمانے میں بہتر کیسلئے

یہ زمین الطفال کی لائق نظر آئی نہیں
گو نہ مشتاقاں سمجھ لیں خاک بہتر کیسلئے

شرم آنکی جو ذلو ہم اوسسے لپٹ گئے
سونیکے پتلے نیکے ایسے سمٹ گئے

حسرت سی بیگناہ تو شرما کے ہٹ گئے
خنجر نے جو چیرے وہ گنہگار چھٹ گئے

جب ضعف رہبری کو نا دیا باد آ گئے
ہم اپ اٹھ کے اپنے گاہی لپٹ گئے

سطرین نامہ پوچھ نہ بیرم کی مشکوک ہوئیں
جب غیر مثل نقطۂ شک کے ڈٹ گئے

آسیب اختلاط سی ہوا گے جو محو ق
سایہ سی اپنے سر وسی ڈھکی ہٹ گئے

چواونکی ٹھہرے جب سے یا خط بندگی
اقرار نامہ لکھتے ہی ہاتھ اپنے کٹ گئے

زلف بتان کیساتھ بندہی شاعر نکو تھے
طرار وہیں شمار ہوی ایسے لٹ گئے

نامونکی حرف حرف سے حروف قطعات
رتبہ بڑہا جو عاشقونکی نام کٹ گئے

بیدست و پا ذلیل ہیں جو انان باغ بیچ
نادان جانتے ہیں کہ آشیا لپٹ گئے

مہمے غرض تھی خلق کو کیون کر دیا تباہ
کشتی ڈبونے آی تھی تختہ اولٹ گئے

اسیدین بھی پاس ہیں قتیل گاہ تک
گھر سے جو ساتھ آئے وہ رستہ میں پٹ گئے

ایکی کوئی نکالے تو کعبہ ہی ساتھ جاے
بیطرح پھر یہ بت دل عاشق میں ڈٹ گئے

تلوار آپکی نہ ہمارے گلے لگی
سو سو رتبہ میں شہید ہوئیں دل کو ٹک گئے

کیون میرے ڈسنے تمنی نظر اپنی پھیر لی
ایسے ہوے سی تیر تمہارے اوچٹ گئے

درگاہ حسن سے جو سنا شور دور باش
برگشتہ طالعی سے بھی ہم چھپ کے ہٹ گئے

فریاد سنکے جہانگیر کی تھی سے ای قمر
پہر لیا مزار پر پردہ افلاک پھٹ گئے

ہم مر گئے جو غیر کو اوسنے کیا شہید
دو زخم بھی نہ ہاتھ لگے ایسے کٹ گئے

تل بھر سی بھی سوا نہیں آنکو نہیں تول میں
اسدرجہ ہم تمہاری نگاہ میں گھٹ گئے

مرنے سے سخت جانیون نے گو بچا لیا
پر موت اودھر پھری کہ یہان سے اولٹ گئے

غزل

جبریل کی تسبیح میں ہے ورد ہمارا
قاروں میں نہیں نسبہ سے دل فرد ہمارا

پیکر قطرا نے میں نہیں سبحہ دل فرد ہمارا
اس شمع سلامت سے ہے پروانہ ہمارا

تسبیح کو کلا موغین میشہ ہی گنتی
جبریل کی تسبیح میں ہے ورد ہمارا

صندی مین تھا لہو بھی کسی خاکسار کا — عطر حنا سے بال تمہارے چمک گئے
نالون سے اوج سدرہ و طوبا بٹا دیا — اس مطلع بلند کے سب لفظ لٹک گئے
غمہای سابق آپ کے ہاتھی آ گئے — کیا دفتر زمانۂ ماضی ولٹ گئے
تھی خشک و تر مین پست حیات و سمر سے — سب سے ہم اپنی عمر کی مانند گھٹ گئے
وہ اوٹھر چلے تو مینے ادب سے یہ کہا — گستاخ ہاتھ اونکی کمر سے لپٹ گئے
پیشہ ہے کمند زلف کا سبکو سے نصیب — چوٹی کی بیچ آج سر دست بٹ گئے
ہونٹونکے بوسے تھے محرم مین کیا ہوے — دل سے کے اس نیازکے میٹے ہی ہٹ گئے
پلکہ تو لگا ور نہ دوپر دی کیوا سطے — پھر کس جگہ چھپوگے جو دل سے پہٹ گئے
مشتاق اوچھے ہاتھونسے ہوتا ہے یہی نہ سیر — دھوکے مین تحفۂ زخم بھی خنجر سے بٹ گئے
اب سمجھی ہم کہ عقل سے روپوش جس تہا — پردے سب اوٹھ گئے جو گریبان پھٹ گئے
دیدار یار نے جو بلایا تو وجد مین — پیک نگاہ سی بھی ہم آگے جو پٹ گئے
دیوانہ ہمکو دعوت وحشت نے کر دیا — چار و نطرف کو ہوش و حواس سے اوٹھ گئے
اب انتظار کیا ہے کر و قتل شوق سے — رن بولتا ہے عاشق جانباز ڈٹ گئے
پڑنا کبھی تو بھول کو پاے نگاہ یار — ہم لوگ نقش پا سہی رہ مین گھٹ گئے
امکان کیا ہی ٹھہرین اگر آپ کے قدم — ہل جائیگی زمین جو ہم لوگ ڈٹ گئے
اپنے سخن کی اپنے ہی دم سے تھی آبرو — در خوش آب گر دیتی مین اٹ گئے
اے بھولدلین تیغ ادا کینکے حضور — پہری تمام صبر و تحمل کے ہٹ گئے
کہا کہاکے غوطہ یار سے پایا در مراد — ڈوبے تھے لے تھے جمع مگر دام پٹ گئے
تیغ ادا سے کون کہے اپنی بیکسی — ساعی تھی جنکی موت وہ پہلی ہی چوٹ گئے
ہر فصل مین حضور کی رخسار و زلف سے — دنرات شرط بد کے بڑے اگھٹ گئے
کیا کر سکین گے موی کمر سے برابری — کب ہمسری بڑھ کے گیسوی خمدار لٹ گئے

کیا دھونڈتا ہی ہاتھ نسی اے خون بیگناہ
اب دل کی دلمین رہنے دی دامن سمیٹ لے

آئندہ کو بھی ہو گئے مایوس وصل سی
جو حوصلے کہ دلمین تھے وہ بھی گھٹ گئے

قتل مین تیرے ساتھ ہین اہل قسم بہت
پھر ہم نہین جو پاؤن نی پیچھے ہٹ گئے

اب دیکھیے بیگانہ ہونکی محرومیان کوئی
کینچے ہی تیغ ناگہ کار جھٹ گئے

تصویر کہنہ پر بھی رہین بد گمانیان
خطا نکے جسکے پاس گئے اکٹ گئے

کی میری قدر معرکہ مین تیغ یار نے
بدلی کے بانہہ دوڑ کے مجھسی لپٹ گئے

دیکھا جو اے منیر جب عرق مین
بیتاب ہو کے دوڑ کے محو لپٹ گئے

انیون بڑھکر زہر سے اے پیر رای ہی
خون جگر مجھے یہ ملائی کی جای ہی

جنت بھی خار زار ہی وحشت جہان ہی
مطرب کا نغمہ عمر دونکی ہای ہای ہی

سنتا نہین کسیکی اگر دل اوچاٹ ہو
ناصح تو کیا کہ خام ارسطو کی رای ہی

ہندوستان بہتہین ہی ماکم معاش کا
جس گھر مین دیکھتا ہون یہی ہای ہای ہی

کعبہ کو شیخ بیچ جو گاہک کوئی ملے
صید حلال چشم برہمن مین دگای ہی

دعوتمین چھ رئیس تکلف بہت کرے
پینیکو اب گرمہ ہے پہ سرد چاہیے ہی

اندیشہ ہے تغافل حکام عصر سے
گم کردہ راہ قافلہ سے ہای ہای ہی

نادان سر جھکاتی ہین دولت کی سامنے
گو سالہ سامری کا نظر مین یہ گای ہی

شہر خرد سے جاؤن ہو سے دشت بیخودی
اے عقل اولین تیری کیا اسمین رای ہی

ادنی سی ٹھیس توڑتی ہی شاعر نکی دل
حامل زمین شعر کی مٹی کی گای ہی

ان تنگ فانیون سے کنارہ کشی منیر
مجبور ہے کہ خاطر بیجا جہای ہی

شادی ہی دخت رز سے کسی مین پہ مت کی
توبہ کے گھر مین بجتی ہی ہر وقت شکست کی

صحرا مین آ نکلہ دیکھی جو اوس مہ پہ مت کی
ڈھالی صراحی اوہی مشکین نے جست کی

کھلنے دیا نہ عقدۂ گیسو تیب پر
چوٹی ہمارے ہاتھ رہی نیدو بست کی

مینا ہی دے سے رطل بخشوڑیگی دیکھنا
جبتک نہوگی خوب درستی شکست کی

پرزے کفن کے کرتے ہین مرے بہار مین
زیر زمین ہے عید گریبان و دست کی

یہ بال بنکے آئینہ دلمین آئی ہے
کیا عکس پہونچے تنگ گلی شکست کی

بام بلند و حشت مجنون ہے دیدنی
سیڑھی لگی ہے آہو صحرا کی حبست کی

بر ہم ہین آسمان و زمین میری آہ سے
ٹھہری ہی بدلی آج بلند و پست کی

پر یو نہین مشاد یان ہون تو جلسے کرے اگر
پیٹھک ہو کوہ قاف مین تیرے شکست کی

زلفین کہلین کہ دوڑ اوٹھی فوج پیچ مچم
ہر روز فتح پر ہے چڑھائی شکست کی

سمجھے کہ ہے یہی خضر راہ نیچو دی
لغزش کے پاؤن پوجتی ہر چال شکست کی

اونکی کمر سے شیشۂ دلمین پڑی ہین بال
موی میان ہے راہ صراط شکست کی

غیرون نے تکیہ سنگ در یار پر کیا
جاگیر جبن گئی سر بالین پرست کی

زاہد کی عقل مستغنین بد آبرو ہوئی
بازار مین اوتر گئی چادر گرست کی

ہے خاندان نبت عنب ہی طرز نیرا
مستانہ جہاؤن لوٹتی ہے دار لبست کی

پہکا دیا ہی موتیون کے شوق بند نے
ہے تکیہ گاہ بطن صدف پشت دست کی

بجلی کے پاؤن پہلین تو خرمن کی لی پناہ
گر کر بلند ڈھونڈتے ہین اٹ پرست کی

کیا ہو گل جای نغمۂ عید قدیم کو
دل خود ہے ایک بوند شراب الست کی

آتا ہے اک مسیح سلیمان سپاہ آج
نکلی نہ نبض جان ہو کسی زیردست کی

سادی کتاب انکی ہے پر پر اوتری ہے
ہے بے سواد آنکھ ہر امر دپرست کی

بیہوشی جسکے جلوہ نے موسیٰ کو کر دیا
تھی وہ بھی ایک موج شراب الست کی

ملتی نہین پلک سی پلک چشم جام کی
تمسے لڑی ہے آنکھ کسی زیردست کی

توڑو نہ بے آبلہ سینہ شوق سے
اوپر کے دلسی کرتے ہین فتح طرز شکست کی

برقِ شباب شوخیِ طفلی ہے جا بجا
تعلیم کس سے آپ نے لی اولٹی چست کی

نازک دلوں کو سنگِ ستم ہیچتا ہے چرخ
دعوت ہے روز شیشۂ محلِ شکست کی

بحرِ جہانکی مچلیو نہیں ہم ہیں آفلک
عمر اپنی کوتہی و درازی ہے چست کی

خط دیکھتے ہی غیر کا مجھکو اوٹھا دیا
ہے کفر بندگی بتِ نوخاں پرست کی

ملتی نہیں پلک سے پلک شوقِ دید میں
آئینہ آنکھ ہے کسی صورت پرست کی

مہندی منا کے لائی مری رنگ رفتہ کو
سرخی ہوئی نصیب ترے ضربِ دست کی

زنار بندِ شیشۂ دل کو اگر کرے
تسبیحِ نور ٹوٹوں زاہد کو زر پرست کی

آواز شیشۂ دلِ مین جبھی اہلِ درد کے
یاد آگئی زبان دیا شکست کی

چبھہ جاہی دلمین کوئی تو کیلا خدا کرے
دل گدگدائے چھیڑ کسی تیرِ دست کی

زندانمین پڑے چلی ہوسِ نظمِ فارسی
مرضی جو دیکھی اک بتِ آتش پرست کی

بیس دماغ پر یہ دلیلِ صحیح ہے
ہر بات پوچ ہے مئی و حشیچ کی مست کی

ایسے کلام کی نکرے نقل جا بجا
کاٹو زبان خامہ کو ناہ دست کی

اُستاد اس زبان کا جبتک نہ ہاتھہ آئے
شہرت نہیں ضرور ان اشعار پست کی

زندانمین اسکو سال مسیحی کہو منیر
مالِ ردی ہے نظم یہ ماہ اگست کی

۱۸۶۴ء

کیا دیکھو نہین حسینونکو خوفِ رقیب سے
روزِ وصال کم نہین یوم مکھیب سے

کانپے پہاڑ نالۂ فرقت نصیب سے
اصحاب کہف چونکے صدائے مہیب سے

بے جستجو نہو گی صفائی حبیب سے
محنت ہے ہاتھہ پاؤن ہلے دولت نصیب سے

چُپ ہی تری جفا کو دلِ بانصیب سے
ڈرتا ہون چھین نہ جاہی یہ دولت غریب سے

آباد دل کیا ہے خیالِ حبیب سے
رکھا ہے نینے مال چھپا کر نصیب سے

کیا ضبطِ گریہ کیجیے خوفِ حبیب سے
آنسو ٹپکنے لگتے ہین پہونے نصیب سے

غزل

آمد بلند پایہ مین جھجک رہا ہون کامل
لیکن دلِ غیب نما ہو نہین سکتا

کیا طوق کم دست دعا ہو نہین سکتا
سبزہ خطِ راہِ وفا ہو نہین سکتا

وہ دور جوان یاس ہون پر دلمین ہو کیا
آئینہ سے عکس جدا ہو نہین سکتا

باتونمین اور لاکھ ہو بیتابی مگر
مین آگ بگولا ہون ہوا ہو نہین سکتا

کیون بیچ رہے تو سو عزائم ہون خاک مین
ہمارا وہ معقول مزا ہو نہین سکتا

کل ہو نہین سکتا کسی شخص کا کام آج کا
کیا ہو نہین سکتا ہے ہو نہین سکتا

کامل کمال کن ز ریاضت کہ ہر کمال
زنہار وہ بکوشش بسیار نہ کند

گوئی بکوشش تو بدان حال نمیرسد
آمد بلند پایہ مین جھجک رہا ہون کامل

دلمین تمہارے وہیان مگر غم سے ہے بھرا
پوچھو نشاطِ بیوطنی اس غریب سے

اے حسن شام مشک کی کافور کی سحر
لایا ہے تو کہان کو طلسم عجیب سے

پنہان نہین ہو آئینۂ دلسے عیب و حسن
ڈرتے رہو فقیر سکندر نصیب سے

ہم اور آسمان چلے کوے یار کو
وہ پھیر مین پڑا ہین پھرے کر غریب سے

کیا ہنکو دینگے آپ تو کالین وہ داغ عشق
پاتا نہین ہے کوئی کسیکے نصیب سے

غربت مین کس سے چشم کرم کی امید ہو
آنکھین چرا رہا ہے زمانہ غریب سے

بس بس طفیل غربت مین بھر پہنچو کرم
ملیے اوسی سے آئی جو جسکی نصیب سے

غربت مین شکوۂ سگ و دربان ہے محل
جو کوئی چاہے بول لے بڑھ کر غریب سے

زور جنون و عقل کی ہین زایشین
کرتی ہے میری نبض کلائی طبیب سے

دن رات طوف کعبۂ مقصود کیجیے
چکر فلک سے ہیلی ہین گردش نصیب سے

آوارگی مین کون کسیکا ہی آشنا
چلتی ہے سید ہی اہ بھی کج غریب سے

اسلام کے سوا نہین کوئی مرا رفیق
لازم پڑی غریب کو صحبت غریب سے

طفلی سے راہ بیدہ گوئی نہین چلے
منہ سی چکے ہین تا زنگاہ ادب سے

جاتا رہا جنون جو زمانہ ہے اے طبیب
فصل بہار آئیگی کیسکے نصیب سے

اچھا نہین جو راز تپ عشق فاش ہو
اے نبض دل کی بات نہ کہنا طبیب سے

ذیقعدہ سے شروع ہوا ہے مگر یہ سال
خالی جواب پاتی ہین سائل مجیب سے

اے ابر لطف مشک فشان کب مین ہو غیوث
رحمت عذر کی آتی ہے کیسے نصیب سے

بیکس نہین ہے بیوطنی مین کوئی بشر
دنیا کی آفتون کو ہے صحبت غریب سے

زانوئے غیر پر تو ہے تکیہ کلام کا
کیا فائدہ جو بیٹھے ہو ہٹکر قریب سے

خوش ہو کو گالیان ہی جو دینی ہو دیجیے
جبر اسلام تک بھی نہ لینا غریب سے

رنجو نکو بھی نسبتی ہین ہم کیسی گالیان
پالا پڑا ہے عشق کو کس بے نصیب سے

غزل

فریاد ہو وطن کی ہی مٹی خراب ہے
ثابت یہ مدعا ہے حدیث غریب سے

ترسا اپسر کے قد کی محبت مین دی بنگیجان
سولی تراشی جائیگی عود الصلیب سے

قسمت مین اپنی ہو تو میسر سو بے طلب
کیون بھیک مانگتے ہین پرائے نصیب سے

واجب پڑا ہے پردۂ ناموس درعشق
بیماری اپنی کیون نہ چھپائین طبیب سے

کیسا فراق وصل مین ہموت مرتے ہین
بچ جائین صبح تک تو اجل کر نصیب سے

پیشانی عرالض تہذیب کے لیئے
تدات لی ہین چین جبین ادیب سے

نالہ سے میرے رنگ شب ہجر فق ہوا
بھاگا عذاب در کے صدائے مہیب سے

زلفین مری طرح ہین پشیان اندرون
دیکھو ہوا پری نکرو کم نصیب سے

چوب عصا سی عالم پیری کو ناپ دیکھ
اس قطعہ کو نجان سوا اک جریب سے

دنیا کی سمت عہر فلک خاک رنج کر
منہ پھر گیا ہے ضربت دست نوب سے

اب اپنی ہی قبا سے بغلگیر ہو تو ہو
آتی نہی آگے عید سبھونکی نصیب سے

پلکونکی منہ بھرے جو اصالت پر آئے ہم
سر پر یہ پلپین نہین اک نجیب سے

گھر سے نکالتا ہے تپ عشق یار کو
کیونکر مرا مزاج نہ بگڑے طبیب سے

اکدن ہرا ہوا نہین سایہ درخت کا
کیا فائدہ قرب کو پہونچا قریب سے

دل دیکر سیر زلف معنبر کرینگے ہم
اک رات مول لینگے کسی خوش نصیب سے

اللہ رے خوف اوسکی سوار یکی نام کا
آواز بھاگ نکلی دبان نقیب سے

چشم نبی سے دیکھیے شہید کی منزلت
نائب کی قدر پوچھیے قلب غیب سے

زنجیر بن ڈالتی ہین شہید وفا کو پاؤ نہین
رنگت اوڑی جو دست حنائی سی اڑ فلک

مہمان آج دلمین تپ عشق یار ہے
دہلوا لو ان باتھہ آب سرشک طبیب سے

انسان مار کھاکے بھی پائے تو مفت ہے
پوشاک کار چوب کی دست ادیب سے

روکے ہوی ہے زینۂ بام وصال دوست
اوسکی رکابمین ہو نہ جانے دیا ہمین

عقبی مین کیا تلاش ہی اعمال نیک کی
پردیس مین نہ مانگیے دولت غریب سے

پہونچائیگی فغان گل ناداں کے کان تک
پوچھین گے راہ زمرۂ عندلیب سے

ٹوٹی ہوی امیدونکو ہم باندھتے ہین
اسپر بھی روز پڑتے ہین جھٹکے نصیب سے

مردونکو ہی غرور اگر اپنی ہمت کا
سوئین تو شرط بدکے ہمارے نصیب سے

کم علم لطف شعر نہ پائین تو کیا ضرر
مجھکو غرض ہے فہم رسائے لبیب سے

قید فرنگ سے ابھی چھٹتا ہون اے منیر
امید ہے خدا سے خدا کے حبیب سے

قفس مین مثل خوشی صبر کیا غم کو بھی
عید کیا چیز ہے روٹھے محرم کو بھی

سوز دلمین نفس سرد جو کھینچا اسنے
برد اطراف ہوا زمہریر کو بھی

پامالی تمنا مین پڑے ہین کب سے
ایک ٹھوکر تو کبھی آہ خدا ہم کو بھی

زہر پرانے نہ مغرور ہوے افعی زلف
کہاے جاتے ہین بلا نوش ہی غم کو بھی

مثل گل ہی بغل خار مین کیسا تا صبح
اس گلستان کی ہوا لگ گئی شبنم کو بھی

میری تقدیر مین بل ڈالدی بالکل اسنے
پیچ ڈھونڈھے نہ ملے گیسوے پرخم کو بھی

جان شیرین کی تمنا مین لگا رہتا ہے
چاٹ اس تحفہ مٹھائی کی پڑی غم کو بھی

اے بت پردہ نشین گلشن عصمت سے ترے
حسرت اک پھول کی ہی دامن مریم کو بھی

زہر پرتیز ہین مجروحونکو دندان طمع
صلح الماس مین کرنی پڑی مرہم کو بھی

سر پٹکتا ہون شب ہجر مین رونیکے لیے
پڑ گئی خوی خوشا طلبی غم کو بھی

کیا عقیق لعب محبوب کی ہمت دیکھی
جستجوے یمنی رہتی ہی حاتم کو بھی

ہفت خوان فلک پیر سے غصہ کیا یا
نعمت ایسی نہ میسر ہوی رستم کو بھی

قطرۂ خون جگر پی کی بہک اوسہتا ہے — صحبت بخت نے کمظرف کیا غم کو بھی

ہمہ تن وضع نصاری نہین تجکو بھی پسند — کینہ گہر چاہیے ای بت ترسا کو بھی

میری کیا اصل ہے جو اونکی گلی مین نہ چلون — بر نہ کر کے نکلوا چکے آدم کو بھی

وقفہ اس باغ مین کس گل کو ملی زینت کا — مار کنڈ ہوا نہ انکی مہلت نہین شبنم کو بھی

گندمی رنگ کی چاہت جو نہ رکھتی پردہ — دانہ زد کہتے ملک حضرت آدم کو بھی

عید مین روتے ہین شبہتی مین محرم مین اسیر — اپنے دن بھول گئی ہین خوشی و غم کو بھی

بزم غم مین جو کوئی آئی تو زینت کر کے — شانہ آسہ مناسب ہے سر بزم کو بھی

کہا یگا کون کباب دل بریان یارب — امتلا لخت جگر کہا کی ہوئی نعم کو بھی

فرقت کعبۂ ابرو مین مری کیا ہستی — کونین مین دو جو کی چاہ ہے زمزم کو بھی

سرخ پوشی یہ ہوئی خوش نہ ہوئی اسکے علم — کالے کپڑے نہ ملے ماہ محرم کو بھی

نعمت زخم جگر سے نہین وا محفوظ — روٹیان لگ گئین کیا گریۂ غم کو بھی

اوٹ کر نوک جبین کو جو نہ بچائینگی ہم — مشکلین کیسوانی پڑینگی تری محرم کو بھی

آتش داغ جگر کا متحمل ہین نہین — رعشہ ہوتا ہے یہان تیر اعظم کو بھی

گلیا ٹکے مری چھینک کو وہ شامت ہے — اثر ایسا نہ ملا عطسۂ آدم کو بھی

ایک مسی ہی نہین بوسۂ لب کی قرباں — ہونٹھہ یاقوت بے چھوائی ہین نیلم کو بھی

نعف معدہ کی تحمل کو شکایت ہے ادہر — زخم کہانیکی ادہر ہوک نہین ہم کو بھی

دلکو ہر چند کیا تنگ تری چاہت نے — اسی گوشہ مین جگہ ملگئی عالم کو بھی

نامور خاک نرہ پائین سبکدوشی کا — چاہتی پرسل ہے نگین حلقۂ خاتم کو بھی

آمد صبح قیامت جو سنی بہاگ گئی — ای فلک دیکہہ لیا تیری شب غم کو بھی

خم دی آپ ہی مرتے تھے ہوی اسپر قید — طوق سی کام پڑا حلقۂ ماتم کو بھی

اپنی عصمت کے فضایل سی کچہہ ارشاد کرو — ایک آیت تو ملی سورۂ مریم کو بھی

پیتے ہین خون جگر پٹ نہین بہتا ہی — کہا گئی تیرے ندید و نکو کی نظر غم کو بھی
سخت جانیکا شب ہجر کھڑی ہین بہری — ہونٹون پر آکے ٹھہر نا نہ پڑی دم کو بھی
تہنیت عید کی تو چاہی جو ای فخر مسیح — حکم ہو بولنے کا روزۂ مہر تم کو بھی
چشم بد دور ہے پلکون کی کٹاری طیار — اسطرف دیکھئے ای زخم جگر ہم کو بھی
ہوی زندان بنارس مین جو یہ فرمایش ق — اگیارھم دم فکر سخن غم کو بھی

اوس جزیرہ کو چلی ہند سے مجبور مینہ — کہ نہ تھی جسکی خبر آدم و عالم کو بھی

تیغ لگاہ آپکی ہر طرح قہر ہے — بے کہائے جان جاتی ہی کہائین تو زہر ہے
زندان غم کے حصہ مین ہین بارہ سال و ماہ — آتی نہین ہے عید جہان یہ وہ شہر ہے
آبی لباس دیکھ کے دل کیون نہ ڈوبجاے — کشتی کی گو کمر ہے بلند آب لہر ہے
دنیا مین غیر شہر خموشان نہین ہی کچھ — اس ملک کے نصیب مین کل ایک شہر ہے
لیتی ہے میرے جان سنگہا کر شمیم زلف — موج نسیم سانپ کے کاڈی کی لہر ہے
عمدا کیا ہے قافیہ مین اختلاف قید — ٹاپو مین ہم ہین اور محیط آب بحر ہے
بہتے ہین خون تازہ ٹھہرنے مین آب صاف — تلوار آبکی نہین جادو کی نہر ہے
ڈرتا ہی کیون عجوزۂ دنیا کو دی طلاق — عاشق وہ تیری ہی یہ تجھو فاکہر ہے
عاشور اپنے وادی غربت مین ہی مدام — اک روز سال بہر ہی جہان تشہر ہے
وجہ جلال سے کسی ملتی ہے دخت رز — اس فاحشہ سے جو ہی طلبگار مہر ہے
اپنے لب و دہن سے نہ کہہ یا کا پتا — ممنوع اسم نماز مین اعلان و جہر ہے
سر کو حباب بادہ سمجھتے ہین اہل ظرف — ہر وقت تا گلو مے گلگون کی نہر ہے
ہر شعر ترے ہے جلوۂ معنی سو موج برق — دریاے نور جدول دیوان بحر ہے
تم خود تو بیخ تو دشمنون پر دانت پیسکے — اتنا تو سمجھو سودۂ الماس زہر ہے
پیاسے ہین ایک دمیری آبرو سے لوگ — کسدرجہ خشک دیکھئے دریاے دہر ہے

بیہودہ صرف کرتے ہو کیون عمر مستعار
اے غافلو عروس اجل کا یہ مہر ہے

بازار عشق مین مے خون جگر بہت
ہر تال ہوگئین جو دکانین تو زہر ہے

اے رحم میری سمع نکر ایسے وقت مین
خنجر کہچا ہے بر سر انصاف قہر ہے

سب جانتے ہین اسکو نصاع پر تقصیر
دریای شور اپنی نظر مین ہے بحر ہے

آمد تصور بت بیداد گر کی ہے
دل کی ہے لوٹ خانہ خرابی جگر کی ہے

معمور دل ہے رنج سے جاہت کمر کی ہے
مینای دل مین بیر جگہ بال بہر کی ہے

نزدیک صبح خصت اہل نظر کی ہے
اب حسن یار چاندنی پچھلی پہر کی ہے

دنیا مین مثل کاغذ آتش زدہ ہین لوگ
مہلت ہزار آنکھونکو ایک آن نظر کی ہے

استاد ہوگئی ہے لچکنے مین آج کل
شاگرد اگرچہ اونکی کلائی کمر کی ہے

پیری ہے صبح شام جوانی کہ سو سطے
مہمان شمع حسن تبان رات بھر کی ہے

جارو نطرف کو اوڑتی ہین ہوش اہل عقل کے
یارب ہوا دیار جنون مین کدھر کی ہے

آنکھین بچی ہین جال کو رستہ مین دو رنگ
آمد قفس کی سمت یہ کنبش پر کی ہے

تقدیر کی کجی ہو کہ بیماری ہو آسمان
یہ سب عنایت آپکی ترچھی نظر کی ہے

سنتے ہین پر وہ طفل پریدہ اڑ آئیگا
قسمت ہوا پر آج کسی بیشت پر کی ہے

اک بار تیر مار کے انبک خبر نہ لی
یارب نگاہ مست یہ کس بیخبر کی ہے

تو رسمی تمہاری ناچ کی چوری گئی مین کیا
بجلی کی چال آج نسیم سحر کی ہے

مرہم کی چشم زخم سے یارب بچایئو
دلمین نشانی اونکو خدنگ نظر کی ہے

آباد دل کی خانہ خرابی ہی سب ہوئی
بستی زنانہ مین اسی ویران گھر کی ہے

گو رسم و راہ خنجر ابرو نے قطع کی
پہ تھوڑسی لگاوٹ ابھی تک نظر کی ہے

جب دیکھتے ہین خواب پریشان تو کہتے ہین
حالت یہ ہو نہو لوسی شوریدہ سر کی ہے

یہ رنگ و بو کہان گل تر کو نصیب تھا
اوتری ہوی قبا کسی رشک قمر کی ہے

غزل

کس بزمِ عیش کے لیے بجلی ہے بیقرار
یہ شمعِ نیم سوختہ کس ناج گھر کی ہے

باقی ہے دلمین نوکِ خرہ کی ابھی کھٹک
یہ پھانس یادگار کسی نیشتر کی ہے

گانیکو اچھی صور تونکو دل ترس گیا
دعوت ہی کان کی نہ ضیافت نظر کی ہے

فرمانِ حسنِ گرم کے تابع ہین نیم دل
پنبہ جہان کہین ہے عیبِ شرر کی ہے

بے رونقی جو تونے زمانہ کو بانٹ دی
یہ لوٹ اسی فلاک کسی مفلس کے گھر کی ہے

نامِ سلوک سی ہین اگر کان آشنا
آواز خضرِ راہ ہر اک جانور کی ہے

سایہ سے پہیل جانی ہے تونکو چاندنی
یہ چھائین نیری روشنی ہی ہیار گھر کی ہے

اطفالِ اشک نابلد ہین کہیلین کسطرح
اسی آستین تجھ مین جگہ بانہہ بھر کی ہے

اے شوخ چاندنی نہ سمجھ ہلکی ہے نفیس
جھوٹھی تمامی جلوۂ نورِ قمر کی ہے

دل سے اور سکیگے نہ ٹکڑے ہوا کر آہ
ہندی کمر کمر ابھی خونِ جگر کی ہے

خونِ پیرونکا اوس سے چوری ہین تا سیاہ
بہلی پھری کی حصہ مین لذت ثمر کی ہے

دلی بگڑ کے بنگلین اکثر ولایتین +
جس گھر مین مے کبوٹا اسی وہ جڑ گھر کی ہے

دنیا بگاڑی گلشن جنت بنا دیا +
جو کچھ وہان ہی لوٹ اسی جڑ ہی گھر کی ہے

کر بیٹھین ترکِ عشق سرانجام یار سم
مجبور ہین کہ بیچ مین جا پہت کمر کی ہے

رخصت طلب ہے عاشقونسے حسنِ یار کا
پروانو نسے وداع چراغ سحر کی ہے

آوارہ چھوڑ جاتی ہے جسم گلی کو روح
مٹی خراب گرد و غبارِ سفر کی ہے

لوگن بوسہ یا نہ لون مجھوا ہی یار حکم تو
مرضی ہنسی کی ہے تو منا ہی نظر کی ہے

تجھکو پکارتی ہی شبِ قدر زلفِ یار
جا جلد ای دعا یہی ساعت اثر کی ہے

پھر بھی کبھی نگاہ کرم ہوگی اسطرف
امید آخبک اوسی پہلی نظر کی ہے

مانندا اختلاط ہی سسل ابکی شاعری
نیزی نہ طبع کی ہی نہ وقت نظر کی ہے

کہنا یہ ہی کہ مرتے ہین تم پر نثار ہین
تلخی نہ زہر کی نہ حلاوت شکر کی ہے

مجھ عاشقانہ شعر ہے سرکش ہے حسن سے
پُر درد جو غزل ہے وہ روشن اثر کی ہے

خالی ہے حسن و بندش و مضمون سے یکقلم
ہر ایک بیت کوٹھری مفلس کے گھر کی ہے

مرغوب ہے محاورہ ارباب شوق کا
ہاں کس مہ پر جنس کمال و ہنر کی ہے

موتی کے مول ملکر و بے مایہ بکتے ہیں
مئی خراب آج کل آب گہر کی ہے

بزم سخن میں لطف جناب عروج سے
شہرت مسیح اس غزل مختصر کی ہے

میرے شیریں لب کو شوق منعت نمک ہے
تیشۂ مایوس کو جائے مبارکباد ہے

پوچھتا ہے جسے فتنہ عشق کی دستور یار
فاختہ سے طالب طوق گلوشمشاد ہے

جیسی اوس گل کی قدم پر ہے سحر جوش جنون
دست نازک بوسہ گاہ نشتر فصاد ہے

جیسی مسکا دل پسند اہی دوسرے کی بزم میں
خانۂ زنجیر میں شور مبارکباد ہے

علم انداز و ادا و دلفریبی بھول کر
مکتب الفت میں درس ہر چہ باد آباد ہے

عشق نے جیسے کیا ہے نوم اوسکا مخت دل
آئینہ خانہ میں شور ماتم فولاد ہے

نیلگون رخت اسی لیوس سر کیے ہے سیاہ
خانۂ تزئین ہوا سوگ میں برباد ہے

دل شکستہ شیشہ ہیں ہر جام ہے چشم پر آب
وہ پری ساغر کش خون دل ناشاد ہے

چھوڑے دیتا ہی ہمارے مرغ دلکو جال سے
جیسے پابند خم گیسو دل صیاد ہے

وہ مسیحا آج کرتا ہی خوشامد دوستی
منحصر جسپہ علاج خاطر ناشاد ہے

ہائے کیا مٹی ہوی برباد میرے خوتلی
اندنون بیزار مہندی ہی کف جلاد ہے

قدر دانی میرے دل کی اک پرنگی کسکو ہے
سینۂ قاتل نشان زخم بیداد ہے

کسکے خنجر سے گلا کٹوا ؤں جا کر اہل محل
دوسرے قاتل کے قبضہ میں مرا جلاد ہے

رانڈہ کنج قفس مرغ دل مرد و دام
اور کے پہندے میں جسد لسے مرا صیاد ہے

اوسکے آنسو پونچھنے کو کس سے دامن مانگ لاے
عاشق دیوانہ خود عریاں مادر زاد ہے

صبر مجھسے مانگتا ہی قرض وہ میں ہوں مفلس
حضرت ایوب پہونچے یہ دم امداد ہے

غم غلط کرتا ہے وہ دیوانگی ہی اندوہ کو
ہوش وحشت ضامن عیش دل آشاد ہے

جسکو اوسکی کان مشتاق پیام یار ہین
آسمان گوگرد ہ میرا طایر فریاد ہے

ہر گھڑی صورت نئی ہی کیجیے کسکے تصور کیا
صفحہ انگشت حیرت خامۂ بہزاد ہے

تشنہ لب جسکو سمجھتی ہی صراحی نور کی
وہ کلا مشتاق آب خنجر فولاد ہے

صبح صادق کیطرح ہی چاک دامن جیب تک
شام غربت پر سواد زلف کی بنیاد ہے

نرگسی آنکھون مین جا قطرہ زر رنگت ہوئی
ہمقدم ضعف آہ ہمدم ہیجو دی ہمزاد ہے

ضعف سے دل اوسکی ہی رفتار کیلئے شنوشیر
ہر پر نیلکا سلسلہ سطر خط حداد ہے

ٹھوکرون مین ہر قدم ہوتی ہی پایوسی نصیب
پا شکن پر گرتے ہین سنگ رہ نئی افتاد ہے

خاک پای یار کے سرمہ کی آنکھین منتظر
ہاتھ محتاج عصا نا وک بیداد ہے

ایک شیرین لب کی خاطر زخم کامشتاق
ناخن کاوش حریف تیشہ فرہاد ہے

ضعف کے ہاتھ نمین بل کہانی ہوئی نازک کمر
مثل بیضہ ناتوان نقار کی روداد ہے

طاق نسیان پر کتاب زیبائی چھوڑ کر
خود فراموشی نے جو تپی پیمائی یاد ہے

ہی گلابی کا ہار اوسکے آنسوؤنکا سلسلہ
غازۂ رخسار گرد خاطر ناشاد ہے

جل رہا ہے آتش غم مین وہ کندن کی طرح
نرم سونا اب نصیب کورۂ حداد ہے

گھر بند و نصائح اوسطرف ہین تم رکو
اوسطرف سنگ جواب ہر چہ باد آباد ہے

جسکی لب کو تنہا بار تبسم بھی گران
پا مال نالہ ہے جو لانگہہ فریاد ہے

عشق ذوالحسن کیلوٹا ہی پر باقی ہی شان
اب بھی رونق پاسبان خانۂ برباد ہے

حسن عالمگیر کو شاگرد اپنا کر لیا
کان پکڑا چاہیے اے عشق نو استاد ہے

قافیہ بھی کجرو ہی دونون بدل دیجیے
اوس سے کچھ کہنہ جو ترمیم بتا دیکھا داد ہے

طبیعت میری گلی تیری زلفون نے پھنسائی ہی
ہما ایسا ملا ہے تیری طالع کی رسائی ہے

جلا گئی کے چراغ ای شوخ کوہ طور پر جاکر
تجلی نور کی ہی گلی مین آج آئی ہے

غزل

مراعات سر جھکاتا ہی تری محراب ابرو مین
نماز شکر پڑہ اب تیرے قبضہ مین خدائی ہے

مناسب تھا لگا ہی آج تیری زلف شبگو کو
مرادین ہونگی پوری دولت بیدار پائی ہے

بچہا دی بانکپن نے کے تلوار چشم نیاز اپنی
سمجھ سرمہ جو گرد راہ اوسکی ساتھ آئی ہے

طبیعت اوسکی نازک ہے وہ گل ہی نازپروردہ
دل اوسکا باندھنا مین کہنا مشق دلربائی ہے

در اشک اوس پہ بیکر کیہ بہرا اپنے دامن مین
غنیمت جان اے نادان یہ تیری نمائی ہے

ہلال عید اپنی اوج قسمت کا سمجھ اوسکو
جو اوسنے شرم سے آگے تری گردن جھکائی ہے

دہان تنگ اوسکا دیکھکر کہہ رہا ہون جسمین
یہی مہر سلیمان ہے جو تیرے ہاتھ آئی ہے

تماشا ہے ملاقات آج حسن و عشق کی یکسر
بہت مدت مین یہ تقدیر نے صورت دکہائی ہے

خموشی شرم کی ہی اوسکو کیہہ کہنا نہین آتا
وکالت کی نگاہ شوق نے تمہید اوٹہائی ہے

ادہر ہی کیہہ لگاوٹ ہے ادہر ہی کیہہ کہپاٹہکر
ادہر ہی آشنائی ہے ادہر سے کیہہ کہائی ہے

ادہر ہی الجہا کی شرع نے بیجی لگا دین مین
ادہر ہی یاس نے تعنا خیال میرزائی ہے

اودہر طیار انداز دادا ہین دل سینہ بانکو
ہر اک کو دور سے بیڑہ ہالاف دلربائی ہے

شکار البسا پری کیونکر دے اگر دی جبر کے کو
کمند زلف پیچان اسطر فلک مین ہے لائی ہے

نگہ کہتی ہی پہلے مین گئی ہون مین پیشوائی کو
صف مژگان نے بہی دوری سلامی کی بجائی ہے

لگا یا بانک نے اس لسنہ پہ زلف سے پہلے
گلی پہر کوچہ کیسو پیچان نے بہکائی ہے

جگر کو خون کر نیکا لوٹہا یا ہونٹون نے بیڑا
لگاوٹ پوری دارونگی غمزہ نے پائی ہے

کمر کو بال کا پہندا بنایا ہے پہنسانیکو
اودہر کرتی کی جالی نے بہی لگائی ہے

اودہر ہی موہنی آنکہون کی اپنے بس مین لانیکو
نگاہ شرم کو اس مست غدر نا رسائی ہے

بہوون نے بہی چہوا پہاڑہ رکہدی ہی تبختر نے
صف اپنی لشکر چین مین نے بہی جمائی ہے

کبہی ہر سحر آنکہون نگا کبہی اعجاز ہونٹہون کا
کبہی ہی قید کیسو نے کبہی شکل بنائی ہے

شراب جلوہ بہردی حسن نے مینا گر دین مین
پیالی نرگس چشم سیکون نے اوٹہائی ہے

غزل

دہان تنگ تو جب تک پٹ گرگ سوسن کی برابر ہی
لب تشنہ ہمیں یہ کہتے ہیں یہ پستہ کی ٹہنی ہے

دلیری اسکے آنے کی گر آگہی ہاتھ بنانے کو
تو قطبان برہ ہر ہر پہ آگ لانی ہے

وساطت دی ہے بام بادہ کو چشم پروت نے
لگاوٹ نے سفارش خنجر مژگاں کی اوٹ پائی ہے

کنارہ کرتی ہے بیگانگی اب دونو جانب سے
زبان حال پر کچھ کچھ ہمارا اشتیاقی ہے

کن انکھیوں کو دیکھ پھر نکالا اشارہ نے
صف مژگان خونی کچھ کہتی گوش تہا ہے

عروس گفتگو کا منہ ہی خاموشی نے موندا ہے
ہنسی پردہ اوٹہا نکلے لیئے ہونٹہ ہلتے ہیں

پسینہ میں جو اوسکی آگ تو تیرے ہے تعجب کیا
اوسیکو وسطی یہ عطرتہ ہی شرم لائی ہے

لب رنگین کو اوسکی نذر دیدے اپنی ہاتھوں سے
گلوری نے خود دستخوانی ہی بنائی ہے

اسی سبیل کی دعوت کا ہمہ سامان ہی اوگل
مسہری نوٹ پہولوں کی جو گہری بچھائی ہے

تراز رنگ و خوشبو مژدہ گل کی ہمہ ہی بلبل
تبا دی پنکھڑی اسکی اوں کی خبری والی ہے

اسی پردہ میں تیں بغل بو نیاز و ناز کی مشکلیں
مرقع نور کی تصویر یا تیری ضمانی ہے

وہ بوسہ تیرے لیکر بوسہ نے مجھکو دیدیا اسلئے
مین دیکہ دن جان شیریں سو اسکی مہمانی ہے

یہ دونوں مست غفلت نے ارادہ ہی مزور کیں
طبیعت اپنی قاصد سے اسیکی نارسائی ہے

نہایت ہی فریبندہ دل طول اسیری سے
مدد کو یا علی آؤ دم مشکل کشائی ہے

نرگس مست پر تیرے ہی ہوہ ہاد عاشق کی ہے
شب قدر و دو جگی سے کند بام اثر کی ہے

جو بنا نی ہیں چمن میں کان کر عشق نمک گذر ہان
نہ در جراحت دل جہان نہ کلی گان جگر کی ہے

کو زلف سو کدر کر کرم ہیں کیہ تیرے ہی پیچ و خم
دم صبح حشر ہی اور ہم ہی رات دز دنظر کی ہے

سفری ہی یوسف دلربا بجو انکہ نہیں ہو جتا
وہ جو پہلو نور نگاہ تہا وہی گرداو اسکی سفر کی ہے

شبی انکہ بر کی زلف پر کیہ ہاشقی سے دو ہیں تر
رگ برق کا یہ نیشتر کہ اب اوس پہ کیا کمر کی ہے

نرگس عشق نے مین جو کی عطا ہو شام اوس کی ہوں شنا
یہی بخشگی ہیں ہمہ شب عید صبح اشک ہے

جو نہیں ہے یوسف خود نا سبب کمال فروغ کیا
کہ غبار چاندنی چوک کا چمکدار نور قمر کی ہے

رخ یار قابل جلوہ ہو مری مگر مدینہ نہیں نہ سہی
کہ چراغ تربت منیر ہو جو نمود حسن شرر کی ہے

گئی دن شباب کی مطلقاً نہ غفلتوں اب آشنا
کہ خضاب ریش سفید کا شب مرگ خواب سحر کی ہے

مرے دل امین کیا ہو عباد ملک کو یہاں نہ پیر گزند
نہ پہنچ جہاں نگاہ ملک کہ وہاں نہیں پر گہر کی ہے

رخ پاک یار ہو دیدنی کہ ہو عرش و فرش میں روشنی
نہ کہ ایک پاٹ کی چاندنی جو بساط نور قمر کی ہے

کبھی نسو گرد مہ و سال کی کبھی لال ہو گرد ماہ کی
کوئی قبر نور نگاہ کی کوئی لاش لخت جگر کی ہے

یہی موشگافوں کی نکتہ دانی ہے یہی غیب میں کمانی ہے
نئی آہنین بال کمانی ہو جو گھڑی تمہاری کمر کی ہے

نہیں زخمیوں کو قبضہ میں ہر اہل نبض کی نبض ہے
جو ہو چشم نظر سے وہ ایدم تو بالگاہ یہ نامدم

ادھر آ سی ہے حضور کی و ادھر نگلی شمع تنور کی
یہ پیالی ہے نور کی وہ صراحی آب گہر کی ہے

مدینہ سہی اگر یہ نہیں تو گر ابلق سیل تصور ہو
شم فلک سمند سیر ابن خبر ہی پنج گہر کی ہے

دیکھی جو تری ایڑیوں کی نور کی چوٹی
لمبی ہوئی عجلت کے سبب طور کی چوٹی

کھل کھیلی جو جنت میں ترے نور کی چوٹی
اک بال برابر نہ ہوئی حور کی چوٹی

زنجیر جنوں پاؤں نہیں رند کے معارک
دیندار و تمکے سر پہ ہے حور کی چوٹی

پیری و جوانی کی یہی رنگ ہیں آبت
تھی مشک کی چوٹی نہ ہے کافور کی چوٹی

فردوس میں کس طرح اوڑھی نوش و جشت
کوڑی کی نظر آئی نہ اک حور کی چوٹی

محفل میں جو بل کر لگیں او رونکی نہیں
طرہ ہوئی سب پر بت مغرور کی چوٹی

اچھو ہوئے آبلہ ہائے دل زاہد
ترعط حنا میں ہوئی کس حور کی چوٹی

کیا حال بناتی تھی کسی طائر جان پر
باندھی گئی کیوں شاہد مستور کی چوٹی

کیا بیل منڈھے چڑھ گئی زنجیر جنوں کی
گندھتی ہے لب بام کسی حور کی چوٹی

چھو سکتی نہ تھی پنجۂ مژگاں کی بھی کنگھی
موباف نگاہ تھی بت مغرور کی چوٹی

موباف تراسو نگھنی سی آتی ہے طاقت
کیا رکھتی ہے تاثیر سنقور کی چوٹی

غزل

آجا ہی اگر تیغ سحر باڑھ پہ اے بت
کٹ جاے بلائی شب ہجر کی چوٹی

وہ جعد سیہ دیکھ کے دھوکے میں نہ آنا
نزدیک کی ہے مار سیہ دور کی چوٹی

ڈھیلا نکونی پیچ رہے موجۂ مے کا
کھچ کھچکے گندھی دختر انگور کی چوٹی

حق بات تری جعد مسلسل نہیں سنتی
پہانسی ہے مگر گردن منصور کی چوٹی

دو دل سوزان سی ہمارے ہے آج دھوان دھار تری نعت کی چوٹی

زنجیر جنوں کی جو زیارت ہو میسر
سر سے ابھی دوڑے بت مغرور کی چوٹی

ڈرتا ہوں نہ پٹوں میں رہے بیش و نوکی
ناگن نہ بنے خانۂ زنبور کی چوٹی

غصہ میں اسے باندھنے دیتی نہیں تلوار
لپٹی ہے کمر سے بت مغرور کی چوٹی

اب سنبل و زنجیر سے تشبیہ غلط ہے
گندھواتے ہیں ہر دم نئے دستور کی چوٹی

سینہ سے لپٹ جائی کہو لے مو کمر لیں
بل کرتی ہے دو دل محرومی کی چوٹی

ارباب عمائم سے علاقہ ہو مبارک
عریانوں کے لگے نہ بندھے جھوکی چوٹی

ہر ساغر چینی میں تری بال پڑے ہیں
ڈبیگی چڑھ اکر سر فغفور کی چوٹی

سو پیچ پڑے لاکھ بلائیں ہوں بہم
ان سب سے بنائی بت مغرور کی چوٹی

اوس لپشت مصفا سی جدا ہو نہیں سکتی
ہے سطر مگر صفحۂ بلور کی چوٹی

کیا غصہ میں بل کرتی لگیں آپکی نعلین
چپتی ہے پس لپشت ہر اک حور کی چوٹی

یہ شعر سمندر میں کہی ہے کہ ہمیں آج
بھولی نہیں اب تک بت مغرور کی چوٹی

سر ہو بڑے ہیں ابرو خمدار کے ہوتے
ہے خط شہادت تری تلوار کے ہوتے

کیوں موت کو دوں جان غم یار کے ہوتے
دلال سی کیا کام خریدار کے ہوتے

بی زہر اجل شربت دیدار کے ہوتے
کر موت کی خاطر دل بیمار کے ہوتے

بو عامۂ یوسف کی کسے ڈھونڈھ رہی ہے
پہرتی ہو کہاں پیرہن یار کے ہوتے

جی بھر کے مزا زخم کا اغیار اوٹھائیں
ہم ٹھوکریں کہائیں تری تلوار کے ہوتے

جی جانی جو زندہ تری فرقتمیں نہ رہتے
لقمے دہن دیو شب تار کے ہوتے

کیا لطف جو وحشت میں بنے آبلہ پا
نخچالہ کسی کے لب دیوار کے ہوتے

گستاخ نمو خون شہید و نکالا تھی
سر پر نہ چڑھے دامن دلدار کے ہوتے

غیر و نکی خطا پر بھی ہزار دیجے مجھکو
غصہ نکر و ضبط گنہگار کے ہوتے

دیوانہ ہین قائل اوسی کی نوک پلک کے
جو دلمین چبھے نیشتر خار کے ہوتے

گستاخ بہت ہاتھ رقیبو نکی ہے ہین
پہونچے ہین کمر تک تری تلوار کے ہوتے

ہوتا جو سا سدرہ و طوبے کا مقدر
ہمزاد ترے سایۂ دیوار کے ہوتے

کیون ہو بیخ چمن کوی بتا تمین نہین آتی
آوارہ وطن پھرتی ہی گھر بار کے ہوتے

ای تیر فگن دے دہن زخم کو تعزیر
کرتی ہی تبسم لب سوفار کے ہوتے

دل سے کبھی ناہد تری سجدہ کو نہ جھکتے
ہوتے بھی تو بندی بت بیدار کے ہوتے

آزاد نکرتی جو تری قد کی محبت
مشتاق نہ ماتھے الف دار کے ہوتے

ہو سو نسر ترے گتھہ گئی راحت دلکی
عیسی سے شفا ملگئی بیمار کے ہوتے

کیون ہیچ سمجھتی ہو ہمین عشق کرمین
کچھہ ہوتے تو رشتہ مین اسی تار کے ہوتے

انگیا کو دوپٹے مین چھپانا نہین لازم
روکی ہے قنات آپنے دیوار کے ہوتے

ابرو کے اشارہ پر اجل دوڑ رہی ہے
دم لے نہین سکتی تری تلوار کے ہوتے

ہوتا گذر اوسن باغ مین نہ ونکا جوانی شیخ
فردوس مین خاک اوڑتی گلزار ہوتے

بھڑکے نہ کہین سوز محبت کی حرارت
تپ آے مسیحا کو نہ بیمار کے ہوتے

ملتا نہ اگر شربت شیرین شہادت
سب نشۂ خون آپکی تلوار کے ہوتے

سوتے نہین دیتے ہین شب وصل سہی مجھکو
پہرا ہمرا طالع بیدار کے ہوتے

ملتا نہ اوہین عدہ خلافی کو بہانا
سب درد جو حصہ مین دل زار کے ہوتے

مشتاق کمر سے یہ بہانے نہین زیبا
دیدیجے نہ مجھے اسی تار کے ہوتے

غزل

۳۸۲

سرِ قدِ جاناں سے دیارِ تہ منصور — علمِ بے لاگ محکمۂ کہہ دار کے ہوتے
سر پھوڑنیکو دونوں برابر تہِ جنوں ہیں — بُت ہوتے کہ پتھر کسی کہسار کے ہوتے
اک زخم بھی کھانیکو میرے لئے بچتا — دو اور جو ہوتی تری تلوار کے ہوتے
حکمت سے جو بوسہ لبِ جاں بخش کے لیتا — شاگرد مسیحا تری بیمار کے ہوتے
تاثیر اگر نالۂ فرہاد میں ہوتی — ثابت قدم اسطرح نہ کہسار کے ہوتے
غصہ میں جلاتے نہیں میرا دلِ بیتاب — بیکار جنم ہے گنہگار کے ہوتے
نکلا نہ مرے عقدۂ مشکل کے برابر — کیوں دانت نہ کھٹے دہنِ یار کے ہوتے
پامال رہے ہم ہمہ تن آبلہ بن کر — سر ہوتے تو قابل کسی دستار کے ہوتے
انصاف پر آئے جو ہوا باغِ جہاں کی — گل ہنس نہ سکیں زخمِ دلِ زار کے ہوتے
سن لیتے اگر شہرۂ اعجاز بیانی — بت بھی کلمہ گو تری گفتار کے ہوتے
ناحق ہوئے زخمِ جگر و دل گل فردوس — ایکاش کہ دو پھول تری بار کے ہوتے
مطلبی ہی سے ہر بت کو لگا لیتے ہم الشیخ — پروردہ اگر دامنِ کہسار کے ہوتے
لپٹے ہوئے رہتے مری گردن سے ابد تک — دو ہاتھ اگر آپ کی تلوار کے ہوتے
چکھتا جو مزا تو مری شیرینِ سخنی کا — لب بند ترے لعلِ شکر بار کے ہوتے
اے یار تجھے اپنی نزاکت کی قسم ہے — تنکا کوئی ٹوٹے نہ دلِ زار کے ہوتے
عشاق کو اس عقدۂ لاحل سے غرض کیا — دل تنگ ہوا کیوں دہنِ یار کے ہوتے
اک جلوہ سے بیتاب ہوئے اور بھی موسیٰ — اے کاش ندیدہ تری دیدار کے ہوتے
بھولے ہی سے گر پڑتی کبھی تن پہ تجلی — آنکلو نہیں گڑتے کوچۂ دلدار کے ہوتے
اقرار مرے قتل کا کرتا نہ اگر تو — بول اٹھتی جو سنتی نہ تری تلوار کے ہوتے
آوارگی اچھی نہیں اے خونِ شہیداں — جاتا ہے کہاں دامنِ دلدار کے ہوتے
ہوتا کہیں برپا جو سیہ کار و نکا ماتم — حلقہ میں نہیں زلفِ شبِ تار کے ہوتے

بل کرتے نہ یون آپکے گیسو معنبر
ٹھیکے مین اگر طبلۂ عطار کے ہوتے

وہ زلفِ سیہ کہلتی ہے ای شیخ وبرہمن
پہنسنا نہ کہن سبحہ وزنار کے ہوتے

للہ منیر آنکھ نہین پر نہ لگانا
خاکِ قدم احمدِ مختار کے ہوتے

ترے بال ہوئے کمر تک نہ پہونچے
چلے عمر بہر بال بہر تک نہ پہونچے

جلن جسکو دل سے جگر تک نہ پہونچے
الٰہی وہ نالہ اثر تک نہ پہونچے

کیا زندہ در گور سب کو بتون نے
ہمین جیتے جی اپنے گھر تک نہ پہونچے

وہان ہجر مین مغ دل اوڈر ہا ہے
جہان اونکے تیرِ نظر تک نہ پہونچے

بڑہا پے مین بجہا ہوا ہوس سے
یہ جھونکا چراغ سحر تک نہ پہونچے

کٹا ری سی کیون گدگداتے ہو دلکو
ہنسی بڑہ کے زخم جگر تک نہ پہونچے

عوض نفس مرکش سے لیتا مین کیونکر
مری ہاتھ نہ یری کمر تک نہ پہونچے

اگر آفتابِ قیامت بہی چمکے
ترے جلوۂ فتنہ گر تک نہ پہونچے

مرا نالہ اوس بام پر کیا رسا ہو
کہ جسپر کمند اثر تک نہ پہونچے

جو اوس بت کے کوچہ سے مر کر بہی اوٹہی
وہ خانہ خراب اپنے گھر تک نہ پہونچے

ہوے جو کتابون سے دولت کے سائل
وہی باب علم و ہنر تک نہ پہونچے

سمائے ترے ولمین جسمے اوٹہا کر
سلامت ہمین اپنے گھر تک نہ پہونچے

رہ شوق مین ہم اگر پاؤن کہین
ہوا اوڑکے گرد سفر تک نہ پہونچے

میرے ولمین سبکی رسائی ہو لیکن
نگاہ بد اس اوڑچے گھر تک نہ پہونچے

نشانی ہے یہ اونکی تیغ ادا کی
کوئی چور زخم جگر تک نہ پہونچے

اوڑہاتے ہو کیون چاند کی سمت انگلی
یہ لو بڑہ کے شمع حرم تک نہ پہونچے

مرے صبر لاغر سے ڈرتا ہے وہ بت
کہ گم ہوتے ہوتے کمر تک نہ پہونچے

تری مانگ کسب سے کرے راہ لیکن
یہ کوچہ شکاف جگر تک نہ پہونچے

وہان دام گیسو وہ پھیلا رہے ہین — جہان اوڑ کے مرغ نظر تک نہ پہونچے
شب غم کے ہم جن سے لیتے تھے تسکین — وہی ہاتھ جیب سحر تک نہ پہونچے
تجلی کی ہیبت اونکے ابرو نہ ٹھہرین — یہ مطلع جو شمس و قمر تک نہ پہونچے
جو افسردہ حالی مین کامل ہو کوئی — اوداسی چراغ سحر تک نہ پہونچے
رسائی زمانے کی ہوتی ہے کہان تک — نہ پہونچے تو میری خبر تک نہ پہونچے
اگر آبرو بھی ملے آنسوؤن کو — یتیمون کا رشتہ گہر تک نہ پہونچے
جلانے مین بھی تجھ سے کہہ رہی ہین — کہین آگ دل سے جگر تک نہ پہونچے
نہ سمجھے دگرگوش وہ ایک دل کو — یہ قصے مقام گہر تک نہ پہونچے
ندو بارہ اگر تم اجل کی چھری کو — نسب اوسکا تیغ نظر تک نہ پہونچے
سبھون کے قدم لے مراجا کر دامن — مگر صحبت بخیہ گر تک نہ پہونچے
خطا بخت کچھ کی نہ چشم سیہ کی — ہمین اونکی سیدھی نظر تک نہ پہونچے
اگر رند مشرب ہے دوزخ سے بچنا — کہین آبخ دامان تر تک نہ پہونچے
نہ کیونکر سنتا ہون فریاد سب کی — خبر نالۂ بے اثر تک نہ پہونچے
دکھاؤ جو غیرون کو شور ملاحت — نمک چکھنی زخم جگر تک نہ پہونچے
نہو خون اگر بوسہ کی آرزو کا — یہ سرخی ترے لعل تر تک نہ پہونچے
اگر زینۂ دار منصور بھی ہو — کوئی سر ترے سنگ در تک نہ پہونچے
قیامت بھی آئے تو غفلت سجائے — صدا صور کی گوش کر تک نہ پہونچے
ہمیشہ ہو ڈنکا ترا ای شب غم — اگر اپنی نوبت سحر تک نہ پہونچے
جھکے بار ہا شاخ پر میوہ لیکن — کبھی دست کوتہ ثمر تک نہ پہونچے
مین اوس آشیانہ کو آپھی جلادون — جہان اوڑ کے برق و شرر تک نہ پہونچے
نہین علم کیا کہتے ہین لوگ ہمکو — وہ ہم ہین کہ اپنی خبر تک نہ پہونچے

کفن دیکے احباب ہمکو نہ روئین
کہین چینٹ رخت سفر تک نہ پہونچے

ترے صندلی رنگ کا عشق اگر
اگر سر چڑھے ہے درد سر تک نہ پہونچے

ہوے دفن ہم وہ محل سے نہ نکلے
ہمین گھر مین پہونچے وہ در تک نہ پہونچے

منیر اسقدر سنگدل وہ نہین ہین
مگر کیا کرین جب خبر تک نہ پہونچے

عنایت آبرو ہاتھ آئی نقش پاے حیدر سے
غدیر خم نے پیاس اپنی بجھائی آبجو سے

علاقہ کیا او نہین تصویر نقش پاے حیدر سے
منگالون جام کیخسرو سے آئینہ سکندر سے

عروج اوسکا نظر آیا جو فیض پاے حیدر سے
نسب پایا علا یا عرش کی گرسی نے منبر سے

چڑہا یا اپنے کاندھے پر نبی نے کعبہ مین
قد آدم بڑہی معراج حیدر کی پیمبر سے

اگر اہل زمین مین لین علی ہی خط کیر فعت
نئے دو سدرہ و طوبیٰ تراشین چوب منبر سے

اوڑاون طیلسان مشتری کی ہیچ ہیچان لیکیا
جو دلدل کی پرانی گردنی تہ آسی قنبر سے

اذان آل من والاہ ہے ہر کعبہ دل مین
زیارت آج مولا کی سوا ہے حج اکبر سے

یہی مطلب ہمین سمجہا دیا من کنت مولانی
کہ شان نفس ینطق نہین کمتر پیمبر سے

علی کی خانہ زادی بیت معمور خجستہ
چرا لائے ہین یہ مضمون اب اللہ گہر سے

تجلی دیکہہ پائینگی جو حور عین چشم بالمن سے
ڈوپٹے اپنی بدلینگے گلابی رنگ قنبر سے

جو فقرہ ذوالفقار حیدری کا سی و سو رہی
مگر ممکن نہین تقطیع اوسکی اک ختور سے

اگر یہ سیف عالمتاب ظاہر ہوتا تین
توارد مصرع واحد کا ہو یوان محشر سے

خدا کی پناہ سے ضربت پڑی جب فرق مرحب پر
صدائے الامان آنے لگی جبریل کے پر سے

نہ ٹھہرا اوسکے آگے زور موزی عہد طفلی مین
نکل جانیکا کوچہ پاتہ آیا حلق اژدر سے

لکہا جب دفتر توریدالٰہی مین اک نکتہ
کتب خانہ ہوی معمور شرح باب خیبر سے

عبث انکو جگہ دیتے ہین ملوان کعبہ و بطحا
نکالے ہین علی نے میثم التمار گھر سے

کرے کسطرح سپہ پر سر مخفی وصف ممدوح
لب سلمان کو خلوت ہی کو تر اوور سے

نقش قدم پر ہی کسے یاد ہین
نقش اس قدم کی ہی پہانے راستا چلا ہوا

دلکو علاقہ آپ کے پنجے سے ہی ہوا
موتی کے ساتہ پنجے سے چاندی ملا ہوا

لین بیری آہ گرم نے بجلی کی دی چمک
پتہا جو تار تار ہوا بادلا ہوا

ایکان خاکسار کو شکر ادا کرے
اس خاک مین دبا ہو کوئی مدعا ہوا

ستون سے کے بیٹہے یا کوئی فریاد کرے
انکو سنے یا کوئی صفت ہو نکلا ہوا

ملک عدم سے اوتری کر نکلی مستعل
دو نون جہان مین ہی علم فاطمہ ہوا

غزل

اس سال مین الغوث کا غلغلہ ہوا
دو لوگ بات بات پہ فقدر دے کہا کیے
قصہ چٹا کی کر دن کا زبان پر ہی فیصلا ہوا
پہونچے نہ فقدر دے کہا کیے

کیا حنین کے رستہ مین سیر اپنے لشکر کو
بت بند اور راہب توڑ ڈالا ایک پتھر سے

گلیم شب کا استر پنیان روز کا ابرا
بچھایا فرش تازہ رجعت مہر منور سے

رسائی آستین دست حق تک اسکی ہوتی ہے
ارادہ ہے کہ عرضی بانده دون پاکبوتر سے

اذان مولے کی سنکر کہل گئین اسلام کی کھیتیان
جگائے بخت خفتہ نعرۂ اللہ اکبر سے

بنایا معجزہ سے مغرب خورشید کو مشرق
پھر آیا عہد رفتہ رجعت مہر منور سے

بڑہایا ذرہ کو خورشید سے نفاش طبعون نے
چراغ مردہ کو افضل بنایا ماہ انور سے

حقیقت اسکے آگے کیا ہی ذرہ فنی نمایان کی
شب تاریک کا کاجل چراتین چشم اختر سے

کبھی ملتانہ یہ طوق غلامی ہلو شاہونکو
چرالائے ہین حلقہ بندگی کا گوش قنبر سے

علیؑ کے فطرۂ آب وضو کا مستحق ہین ہون
کوئی تو حق مرا دلوائیگا الماس و گوہر سے

منیر آئی ہین نقد منقبت کی لو علی نعمی
سواری نکلگی مولا کی کہ باز امحشر

دریا کی سیر وہ بت نازک اگر کرے
آب روان کا فرش جبین آپ گہر کرے

یارب کبھی تو زخم محبت گذر کرے
پہلو مین راہ سینہ مین جا دلمین گہر کرے

پردہ سیہ ہو نکو دل شب نہ اونکی گر کرے
ایک آدہ آئینے مین جگہ بال بھر کرے

غم مین شگفتگی سے بھی مل کر لسیر کرے
کچھ تو ہنسی کا منہ لب زخم جگر کرے

وصف کمر کے شعر یہان کیا سمجھ مین آئین
پہونچے وہ بات کو جو عدم کا سفر کرے

تلوار باندہے ساتھ چلے قتل گاہ تک
کہل کر ذرا مصاحبت اونکی کمر کرے

راہ سلوک مین نہ سنے گفتگو کی شیخ
باتین ہوا سے گرد و غبار سفر کرے

سمجھے نہ دلمین قطرۂ بیایہ کو حقیر
غرہ نہ اپنی اصل سے آب گہر کرے

بلوا دے شام ہجر کو بھی صبح وصل سے
کا شب گذشتہ چراغ سحر کرے

لازم ہے عشق خام کو بھی تیغ حسن سے
پیغام پختہ ہو کے چھلیسی ثمر کرے

توفیق سعی پاے تو در پاے جا ملے
قطرہ نہ جستجو سے مقام گہر کرے

بہتر ہے داغ عشق جوانی کے ساتھ جائے — اس شب کے ساتھ کوچ چراغ سحر کرے

اوس زندگی سے حشر میں التہی بچائے — انسان جسکو رنج و بلا میں بسر کرے

غفلت نہیں ہے عالم پیری میں خوش نما — آنکھوں میں اب مقام نہ خواب سحر کرے

آنکھیں تری سی گئیں تری صورت کیواسطے — فرقت میں کوئی خواب اجل کو خبر کرے

دھوکے میں زخم ناوک مژگاں کا کھا لیا — انکی خطا معاف خدا نگ نظر کرے

ہے فخر خاندان عدم میری لاغری — کیونکر حجاب مجھسے نہ انکی کمر کرے

دنیا میں ہو وطن کو نہیں لطف زندگی — پتہر سے چھٹ کر رقص نہ اتنا شرر کرے

میری طرح بھی بار نزاکت کبھی اٹھائے — بل ہے تو لاغری کی نیابت کمر کرے

رخصت ہر ایک عضو سے ہوتے تو نکلی جان — یارو نسے مل چکے تو مسافر سفر کرے

پیغام وصل آئے اشارو نکی سرفت — پردہ لب و زبان سے خوشی کی خبر کرے

کیون لکھنؤ میں طرح کبھی جلد ای منیر — کیا دو گھڑی میں کام خیال ابتر کرے

۳۸۶

جھمن ہی ناز خنجر و آہن اوٹھائیے — تا چند صد مئہ سر و گردن اوٹھائیے

گیسو کے عشق سے دل روشن اوٹھائیے — یہ من نگلنے پائے نہ ناگن اوٹھائیے

تنہا نہ پردہ رخ روشن اوٹھائیے — چین جبین کی دوسری چلمن اوٹھائیے

الزام دوست طعنۂ دشمن اوٹھائیے — پر تیغ ناز کیا کے نہ گردن اوٹھائیے

کیا سر کا بوجھ تا دم مردن اوٹھائیے — جیتے جی بار گنبد مدفن اوٹھائیے

کہتا ہے کون چہرہ سے دامن اوٹھائیے — وہ خاص پردہ جسمیں ہے جوبن اوٹھائیے

حسرت کے مارے پانیچے لوٹینگے خاک پر — دست ادا سے پہلے نہ دامن اوٹھائیے

پامال مجکو کیجئے پہر بانگ لیجئے — ساتھی ہمند روح کے توسن اوٹھائیے

چکر نہ بیشوار کو آجائے وجد میں — ہنگام رقص ہاتھ میں دامن اوٹھائیے

پست و بلند دہر نہیں جائے ترکتاز — بیٹھ رکے رہتے ہیں تو سن اوٹھائیے

ڈر کر ترے خوش خون شہیدان سے بھاگے
پہلے قدم اوٹھانے سے دامن اوٹھایئے

منگوائیے نہ شبنم و صہبا ہی بیٹھ کر
اندھیاری رہے دیجئے تو سن اوٹھایئے

برداشت ایک تار کو اس بار کی کہان
نازک کمر لچکتی ہے دامن اوٹھایئے

پاور کا سیر رہنے سے کچھ فائدہ نہین
جولانگہہ زمانہ سے توسن اوٹھایئے

ہو جایئے یومیکشف عن ساق کا گمان
برپا ہو حشر تازہ جو دامن اوٹھایئے

دل خیمجان ہے میکدۂ عشق پاک مین
ڈھلکی ہوئی ہے شیشہ کی گردن اوٹھایئے

دست ادا مین چادر مہتاب آنہ جائے
گھبرا کے چاندنی مین دامن اوٹھایئے

طپیے کمال عجز سے سر پہ اگر عنہ
مانند شمع بزم نہ گردن اوٹھایئے

ترک لباس سے ہی سوا ترک خانمان
دنیا سے ہاتھہ ہاتھہ ہی دامن اوٹھایئے

دست ادب مرے نہین بڑہ سکتے خوف سے
آپہی عروس شرم کی گردن اوٹھایئے

پردہ اوٹھے نواوٹ بھی خلوت مین دور ہو
دیوار شرم توڑیئے دامن اوٹھایئے

دنیا سے ایک دل کا اوٹھانا محال ہے
مشکل نہین ہے بوجہہ جو سومن اوٹھایئے

روپوش نیک و بد ہین کرم کی نگاہ مین
پردہ ہو سب کا فاش جو دامن اوٹھایئے

دہبا لگے نہ خون صغیر و کبیر کا
دست جفا اوتار کے جوشن اوٹھایئے

دزد نگاہ کو نہ نظر اونکی بہانپ جائے
چوری سے آنکہہ جانب روزن اوٹھایئے

آئے آرزوے ذبح جو خنجر مدد کرے
دیوار درمیان سر و تن اوٹھایئے

آفتادگی پر اوسکی جو رحم آئے آپ کو
نیزہ کی نوک سے سر دشمن اوٹھایئے

برق نگہ کے آگے رہے زخمیونکا کیا مجال
بجلی کے راستے سے نہ خرمن اوٹھایئے

ہو سکتے ہین بت بنے ہوے ہین طالبان دید
اندھون کے آگے شوق سے جلمن اوٹھایئے

ہو عارض خال سبزۂ خط پر جو دسترس
چیونٹی کیطرح دانۂ خرمن اوٹھایئے

آتی ہے اونکی ملگجی کپڑونکی اسمین بو
سر پر دماغ نکہت گلشن اوٹھایئے

غزل

بربادِ دشتِ خاک بھی ہونا اسکے ساتھ
اتنا غبار نالہ و شیون اوٹھایئے

کوڑا نگاہ کج ہے سمندِ عتاب کو
کیون تازیانہ رگِ گردن اوٹھایئے

آخر تو رختِ عمر رواں جہین لیگی موت
کیون بوجھہ بہر خاطرِ زہرن اوٹھایئے

بوسہ کا نیل عارضِ تاباں ہی کہویئے
زرّین جنگیر سے گل سوسن اوٹھایئے

پوشیدہ رکھیئے دلمین زردا غ کیلئے
جیتے ہی جی ذخیرۂ مخزن اوٹھایئے

تسبیح اشک کی جو قسم کھاؤن تو کہین
ان جھوٹھی موتیونکی نہ سمرن اوٹھایئے

آنکھین بچھی رہین رہِ دیدارِ یار مین
ہرگز نہ فرشِ وادیٔ ایمن اوٹھایئے

زیور مین لعلِ لخت جگر صرف کیجئے
کیون نازپارۂ دلِ معدن اوٹھایئے

دونونکو دفن کیجیے قبرِ سکوت مین
تابوت آہ و لاشۂ شیون اوٹھایئے

سینا ہے مثلِ دریدہ دہانونکا وقت کو
عیسیٰ کیطرح رشتہ و سوزن اوٹھایئے

اشکِ رواں ہی کیجیے ثابت بتولگا حق
گنگا جلی حضور برہمن اوٹھایئے

اوس گل کو لکھیئے لالۂ داغ ملگی شرح
تحریرِ خط مین نسخۂ گلشن اوٹھایئے

سہرا ب آپڑی ہی بلائے شبِ فراق
کالا پہاڑ اے دلِ روشن اوٹھایئے

اکدن تو یان کہا کے سوئے دیر جایئے
بیڑا برائے قتل برہمن اوٹھایئے

تاجِ شہی کے بوجھہ سے بچنا ضرور ہے
سر پر فسادِ شرکا نہ مسکن اوٹھایئے

محرابِ تیغ تک جو رسائی نصیب ہو
سجدہ سے سر نہ نادمِ مردن اوٹھایئے

ممکن نہین سیاہ خزان کا مقابلہ
رایت کے بدلے شاخِ نشیمن اوٹھایئے

رکھہ لیجیئے گرہ مین زرِ داغ عشق کو
جب خرچ خانۂ بتِ بدظن اوٹھایئے

مینائے بادہ حسنِ گلو کا ہے مدعی
للہ اب تو شیشۂ گردن اوٹھایئے

تیغِ جفا کو کھینچیئے ہے شوق جذب اگر
آہن ربا کیطرح نہ سوزن اوٹھایئے

ڈریئے نہ بوسۂ لبِ لعلین یار سے
ہونٹھو سے اپنی آتش رخسار ٹھنڈھا کیجیئے

کب تک رہے اسیر قفس میں ہما حسن
پردہ سے منہ نکالیے چلمن اوٹھایئے

منظور ہے جو سیر شبستان زلف کی
ہاتھوں میں شمع عارض روشن اوٹھایئے

پہلا ہی نیچہ ہے بہت قتل عام کو
تیغ نگہ نہ پھیر کے چتون اوٹھایئے

چھو لگی گوٹ اطلس خوبان شہید کی
آئے نہ نیچے پاؤں کی دامن اوٹھایئے

تو رحم نیچے مرغ جان قفس تن کی تلملائی
پلکوں کی دیکھ بھال کے چلمن اوٹھایئے

جاڑو پھرے نہ خاک شہیدان ناز پر
للہ پانچو دم رفتن اوٹھایئے

اب آپ سے بھی اسکی ہے تیوری مہی ہوئی
برعکس ناز کرتی ہے چتون اوٹھایئے

اوس گل کو عشق پاک کا آنا نہیں یقین
جی میں ہے مصحف رخ روشن اوٹھایئے

نشہ کی سیر دیدۂ ساغر سے دیکھیے
دست سبو سے خشت سر دن اوٹھایئے

ہر وقت روبرو ہو قد آدم آئینہ
دیوار شیشہ تا سر و گردن اوٹھایئے

چکر ارہا ہوں کیجئے شیشہ ظلم تیز
سنگ فسان بر اے فلاخن اوٹھایئے

اٹھکیلیوں کی چال سے اوجھینگے تا کمان
کانٹے پڑے ہیں راہ میں دامن اوٹھایئے

تا چند کام لیجیے گا تیغ شرم سے
اکدن تو خنجر خم گردن اوٹھایئے

کیوں دیجئے سوال نکیر ہیں کا جواب
اونگلی سوئے فلک تہ مدفن اوٹھایئے

سر پر رکھیے شرم کی گٹھری کو رات بھر
رخت حیا اوتاریئے گردن اوٹھایئے

افسس دنی کر قتل کیا ہے تو پھینکیے
کیوں دوش پر چنار خوشنما اوٹھایئے

تنکا اوتار سکے کا نہ احسان اٹھ سکی
ممکن ہے ضرب گرز تہمتن اوٹھایئے

رکھیئے نہ پاؤں کو چہ گیسو میں بیخطر
رستہ سے حکم افعی رہزن اوٹھایئے

اداب بزم یار کا اوٹھتا نہیں ہے جو بہ
سر سے پہاڑ ٹالیے گردن اوٹھایئے

کب تک رہے قنات کے پردہ میں بانکی چال
ٹھوکر کو راہ دیجیے دامن اوٹھایئے

آداب بزم یار سے سنتے ہیں طعن غیر
کیا دست بستہ جانب دشمن اوٹھایئے

گشتو نکے خونمین یہ دورنگی نہوتی ایک — مہندی چھوڑ اسکے ہاتھہ سے دامن اوٹھائیے

بکرا ہوا ہے شوخیٔ طفلانہ سے مزاج — گٹھری اگر ہو آپ کا بچپن اوٹھائیے

شمشیر ناز تیز ہے جبتک جھکا ہی سر — اوٹھے نہ اونکا ہاتھہ جو گردن اوٹھائیے

نیچی مین عندلیب کے ہو دسترس اگر — وہ پھول جو ہون زینت گلشن اوٹھائیے

بجلی ہو گلبدن کی اگر اپنی ہاتھہ مین — تیر الباس سینے کو سوزن اوٹھائیے

بانٹی جو پھول جوہر شمشیر کا چمن — دست طلب سے زخم کا دامن اوٹھائیے

یہ سوچ کر جھکاتے ہین سر خود یان پیر — پتھر پڑین جو یار صفت پہن اوٹھائیے

آزاد دام عشق بتان سے ہوے تو کیا — چوٹی کے بیچ شکل برہمن اوٹھائیے

پتھر کے نیچے ہاتھہ دبانے سے فائدہ — جنکی چنن کے کیون جواہر معدن اوٹھائیے

پیر طریق عشق بتان کو جو ہو یہی شیخ — کلمے کی اونگلی سمت برہمن اوٹھائیے

گردش کو ترک کیجیے اومن بت کی عشق مین — چھاتی پر اپنی سنگ فلاخن اوٹھائیے

چھلکی گل سے پھولو نکو شرمندہ کیجیے — آج اعتراض بلبل گلشن اوٹھائیے

آئے نہ پہلے آپ سے شبدیز شتاب ہجر — گھوڑا دوڑ جیت لیجیے تو سن اوٹھائیے

دیکھیے جو کلغ وش تے اگر تو یہ کہے — بس اب دکان تختہ گلشن اوٹھائیے

لے لیجیے جاو مین حذارا نہ بہا گیے — کاندھے ہے نہ ہمکو دیجیے تو سن اوٹھائیے

ساغر کے ساتھہ بوسۂ عارض بھی لیجیے — یہ پھول ہاتھہ سے مع گلشن اوٹھائیے

کیجیے نظر مین صورت تسبیح سبکے دل — بوجھہ ایسے ایک تار سے سو من اوٹھائیے

مقدور بہر نہ آیئے نفونکی پیچ مین — جب سر پر آپڑے تو نہ گردن اوٹھائیے

اعضای تن مین کیجیے دنکو فقط پسند — وہ ایک دانہ جسمین ہے خرمن اوٹھائیے

آہی مگیا ہجوم بلائے شب فراق — بندوق نالۂ شرر افگن اوٹھائیے

دین انفعال جرم فی یہ سرفراز ہان — ٹکرائے سر فلک سے جو گردن اوٹھائیے

غزل

کیونکر سند کہے مسی لب کے عشق مین — کسطرح مہر غنچہ سوسن اوٹھایئے
ملجاے چشم جوہر شمشیر مین جگہہ — بنجاے میل سرمہ جو گردن اوٹھایئے
موتی کیطرح ڈہو نڈہیے یہ بحر عشق کی — مثل حباب کیا سر بے تن اوٹھایئے
ای شوق مرگ دوستو نکی نیند اڈ چکی — آہستہ پاؤن جانب مدفن اوٹھایئے
مسی سے فیض پاتی کو رکہتا ہے پاؤن پر — صاحب کلاہ غنچہ سوسن اوٹھایئے
دل چاہتا ہے بحر جہانمین حباب وار — سر پر ہوے آمرگ کا مسکن اوٹھایئے
شرم وحیا کو کیجیے رخصت شب وصال — ہوتا ہے تنگ پیرہے سی جوبن اوٹھایئے
کیہئے بتونکے حصہ مین ٹیکا کلنک کا — انگشت ارزو مین چندن اوٹھایئے
بسمل خزانمین ہوگئے مرغان بوستان — ماتم کو دست شانہ نشیمن اوٹھایئے
نازک کلائیونکی محبت نے جان لی — تیجی کا خرچ بیچ کے کنگن اوٹھایئے
ہجر بتانمین بیچئے کتاب لہو کے گہونٹ — چلو مین آب خنجر آہن اوٹھایئے
مرکر نہ اوٹھے کوچۂ گیسوے یار سے — کیون ناز لیلیٰ شب مدفن اوٹھایئے
ہے داغ عشق کا عوض ایل بہار حسن — اک پہول دیکے حاصل گلشن اوٹھایئے
صرفہ کفن مین سوختہ جانون کا کیا ضرور — بالکل حریر شعلۂ گلخن اوٹھایئے
بس ہو تو دفع کیجیے اسباب سرکشی — جیتے جی خیمہ سر بے تن اوٹھایئے
دو شمعین ہی چڑہایئے ہنگام فاتحہ — گوری کلائیان سر مدفن اوٹھایئے
منہ پر نقاب رکہکے جو چلمن اوٹھی تو کیا — گوشہ ہے جسکا خلد وہ دامن اوٹھایئے
مال جہان ہی سوختہ جانون کو ہے ضرر — شعلہ بنے جو ہاتھ سے کندن اوٹھایئے

سیر نہ کاشوق نہین قصد لاے ہے — کیون پاؤن راہ حرص مین سو اوٹھایئے

زردار و نکو اکسیر قناعت نہین ملتی — جبتک نہ کٹے کوئی یہ دولت نہین ملتی
طفلی کی جوانی مین بہی کثرت نہین ملتی — جو کہیل مین کہوئی ہو وہ دولت نہین ملتی

ممکن نہیں بچانے کوئی چشم صفا سے
آئینہ میں اوس شوخ کی صورت نہیں ملتی

بچتا نہیں بالفرض اگر باد بہاری
دل کھول کے اوس گل کی طبیعت نہیں ملتی

ڈر کر تری ٹھوکر سے کہاں بھاگ گئی ہے
عقبیٰ میں ترے ڈھونڈھا تو قیامت نہیں ملتی

تلوار ین لگاتی ہو جو غیرونکے کہے سے
پانی سے مرے خونکی رنگت نہیں ملتی

شادی کے لیے گھر سے ہر روز کو ڈھونڈا
جاگیر جوانکی تھی وہ محبت نہیں ملتی

مرتے ہیں پے آرزوے ذبح میں اکثر
تلوار گلے سے دم رخصت نہیں ملتی

رفتار سے تیری یہ مٹا نام قیامت
دنیا میں بخوبی کو بھی ساعت نہیں ملتی

بھولا کبھی چہرہ ہو کبھی منہ ہی پہی کا
ہم جس سے ہوے قتل وہ صورت نہیں ملتی

اوس باغ سے آتی ہے ہوا کے گل تصور
جنت سے ادھر راہ محبت نہیں ملتی

ہے عید پس ماہ صیام اے دل ناداں
بے رنج اوٹھاے ہوئی راحت نہیں ملتی

پھولون سے بھی ہوتا نہیں تو کمل کا کیا کہنا
فوشبو تری ملتی ہے تو رنگت نہیں ملتی

ہوتی ہے دل کشتہ کے ماتم کی شنایی
سر پیٹنے کی ہاتھو کو فرصت نہیں ملتی

جبتک وہ جدا رہتے تھے دل سے ملا تھا
ہاتھ آئے تو چھونیکی اجازت نہیں ملتی

کیا ہاتھ مرے سر پہ پھیرتی ہے وہ صورت
اپنے ہی گریبان سے فرصت نہیں ملتی

ڈھونڈھے ہے میں تصاویر خیالی کے مرقع
انسان وصورت کی یہ حقیقت ہوی روشن

لی جسنے زمانہ کی کئی بار تلاشی
اس رنگ تلون سے بغلگیر ہے عالم

تقدیر ہو یاور تو ملے ذایقۂ فقر
ہیں میری طرح طالب بیدار نجومی

ماتم کرے کسطرح وہ بت سادہ دلوں کا
اس سنگ کے لایق کوئی رنگت نہیں ملتی

اللہ ری بناوٹ کہ اصالت کو ہی سکتا
پتہر کو بھی اوس بت کی طبیعت نہین ملتی

اسدرجہ وہ گل پہولونکی گنہی سے کہ دور
گجرونکو بھی اب نبض نزاکت نہین ملتی

عیدین مین تو یار کو ہے حیلہ زینت
خالی کے مہینے مین بھی فرصت نہین ملتی

اور ونکی طرح قتل کرین مجکو لپٹ کر
کیون تیرے گلے غیر کی خصت نہین ملتی

کچہہ بہید کہین خنجر و گردن سے چہپا کر
ان دو سے الگ ہو کے شہادت نہین ملتی

مجموعہ گی عطر و نمین بھی بے میل نہین ہے
یکرنگ تہی سب جسمین وہ صحبت نہین ملتی

ہین پیش نظر حسن مجازی کے مرقع
دل آئنہ جسکا ہے وہ صورت نہین ملتی

تشبیہ قد پاک سے مغرور ہے کیا بت
ٹہوکر سے تری اوسکی قیامت نہین ملتی

بوسون کے لیئے سو منہ تو کرتی ہین عنایت
پر کیا کرین چتون کی اجازت نہین ملتی

چہاتی ہوی ہے خاک بیابان جنونکی
ہم جسکے ہین دیوانے وہ وحشت نہین ملتی

پا سکتے نہین گوشہ نشین رتبہ بسا کہ
گہر بیٹھیے کیسکو رہ غربت نہین ملتی

مرقد مین بھی ہے نام ترا نہین سکتے
اس بہید کے لالق کوئی تربت نہین ملتی

مجسے مرے یارونکے ہے پوچہی ہین لوگ
مین جسکی نشانی ہون وہ صحبت نہین ملتی

کب میری دعا گیسو و رخسار سنین گے
دو وقت ملے تو بھی وہ ساعت نہین ملتی

دیکہے تو کوئی دیدۂ دل کہولکے اسپر
اندہا ہر جسے راہ محبت نہین ملتی

مرتے ہین دکہا جایئے اپنا قد و قامت
جب جان گئی تا بقیامت نہین ملتی

آئینہ تشبیہ سے باہر ہے ترا عکس
صورت سے کسیکی تری صورت نہین ملتی

تاکید عبادت ہے جوانی مین ایدل
مزدور کو اک شب بھی فراغت نہین ملتی

تقدیر کو نیند آئی ہے پہوپنچکر ترے گہر مین
بے سوئے تہکے ماندے کو راحت نہین ملتی

جب سمجہی نہم رتبۂ اکسیر جوانی
اب خاک بھی چاہین تو وہ دولت نہین ملتی

مرتے ہین تری حسرت دیدار کے پیاسے
سب جسکے ندیدے ہین وہ نعمت نہین ملتی

ردیف با فارسی

اسمہ ترک بھی ہاتھ ترے ہین بھی تلوار
رہتی ہے یہین اور شہادت نہین ملتی

گھر تو نہین بھی ڈھونڈھا ہی بجوی سے کہیں پہونچا
دنیا مین کہین اصل کی سلامت نہین ملتی

رہتی نہین تیری کف رنگین مین تو دلی
اس پنجہ مین انگشت شہادت نہین ملتی

کچھ مفت کے نوالے نہین محبوبو لہو سے
بے خون جگر کہا ہے یہ نعمت نہین ملتی

آئینہ کو دیتے ہو بجا حیرت دیدار
جو پیٹ بھرے ہین اونہین فرصت نہین ملتی

سر چڑھ کے وہ خورشید جہین گرم جفا ہے
پرچھائین بھی دنیا مین سلامت نہین ملتی

زلفون نکو بھی دامن کو بھی جلد ہی بدن نے
کہوئے گئے ایسے کہ بلیعت نہین ملتی

خست سے کبھی رہتی ہے ہمت کی بلندی
انگنائی سی دنیا مین کبھی پست نہین ملتی

ہر چند ترے نشہ دہن کہا ہین عوطی
تہ بار تو نکی ہے بحر بطاقت نہین ملتی

اللہ رے ای بت تری رفتار کے فتنے
اس سیر مین ڈھونڈھے ہے بھی قیامت نہین ملتی

جھوٹے ہوے کیا ہاتھ ترے قتل عدو سے
تلوار کے پہل مین ہمین لذت نہین ملتی

کیا شہد قناعت کی خنک مزہ و مگس کو
دنیا مین چٹورونکو یہ نعمت نہین ملتی

گلہاے چمن دیکھ کے یاد آتے ہین احباب
جسکا یہ مرقع ہے وہ صحبت نہین ملتی

بن پڑتی ہے صحبت تو بگڑ جاتی ہین تدبیر
ملتا ہے دل اونکا تو طبیعت نہین ملتی

بسطرح دکھاؤن اونہین روداد جدائی
وہ آے تو ڈھونڈھی شب فرقت نہین ملتی

اللہ رے زور قلم صانع قدرت
تصویر سے تصویر کی صورت نہین ملتی

دل خوش ہو گل تازہ سے ای باد صبا جا
جسکا یہ نمونہ ہے وہ رنگت نہین ملتی

کچھ کہنے کو ہے کب سے مری آہ بدن سوز
مشعل سی بھی فی بھونکہ شب خلوت نہین ملتی

جان آتش غم سے بچی ہے نہ بچے گی
جو لگ گئے سو پھونکہ امانت نہین ملتی

لیتی ہے خموشی دہن تنگ کی بوسے
ہونٹونکو تری بانکی فرصت نہین ملتی

دل کو ہے وہین خاک مین ملنے کی تمنا
اے عیش گذشتہ تری ترتیب نہین ملتی

فرہاد کو دی کوہکنی قیس کو گروش — ہے ہے نہیں ملتی مجھے خدمت نہیں ملتی
شداد طلبگار نہو باغ ارم کا — بیگاریوں کو کام کی اجرت نہیں ملتی
آتی ہے یہ آواز لب نان جویں سے — اس خوانچہ میں کونسی نعمت نہیں ملتی
اک سمت اجل کھینچتی ہے اکیطرف سے الاف — دم لینے کی بھی نزع میں مہلت نہیں ملتی
کیوں جسم کو کرتی ہے سپرد اجل ای روح — رہزن سے کہیں بھر کے امانت نہیں ملتی
اک چلے کے گل پر دل پر داغ نہ دیگے — یہ باغ نہ بھولینگے کہ لالہ گت نہیں ملتی
لپٹے ہوئے وہ پوچھتے ہیں دل کی تمنا — افسوس کہاں کھو گئی حسرت نہیں ملتی

رو داد اشک اپنی زبانہ سے جدا ہے — دنیا میں کسی کو بھی مری قسمت نہ ملتی

احسان مہر کاہہ کامل سے پوچھیے — کیا کیا دبا کر ہم نے مساہل سے پوچھیے
دریائے خونکے پاٹ کو غافل سے پوچھیے — کے ہاتہ آب تیغ ہے بسمل سے پوچھیے
ہنگام ذبح خواہش دل بسمل سے پوچھیے — حسرت سوم اخیر کی بسمل سے پوچھیے
تر چھی نظر کے حال سے واقف نہیں کوئی — کس پر چھری چلی ہے مرے دل سے پوچھیے
کیونکر بتاؤں آپکے کوچہ کی آرزو — یہ شوق نارسیدہ کہ منزل سے پوچھیے
دو بوسے دیکے کہتے ہو پوری ہوئی مراد — کتنی ہیں حسرتیں یہ مرے دل سے پوچھیے
ناقہ کے پیچھے پیچھے اوڑاتا ہے خاک کون — پردہ اوٹھا کے صاحب محمل سے پوچھیے
میں کیا کہوں جو عشق میں صدمے گذرتے ہیں — واقف مری زبان سے نہیں دل سے پوچھیے
گالی سوال بوسہ لب کے عوض ملی — لذت جواب تلخ کی سائل سے پوچھیے
کسکا خیال سینہ میں ہے کچھ نہیں خبر — بیٹھا ہے کون آئینہ میں دل سے پوچھیے
دو چار دن کی چاہ سے آگاہ ہیں سبھی — انجام عشق عاشق کامل سے پوچھیے
نشہ میں آپ آئے بہک کر تو ڈر نہیں — دولت سرا کی راہ مری دل سے پوچھیے
لاکھوں کو قتل کرکے ہے خاموش کسلیئے — کیوں خون بولتا نہیں قاتل سے پوچھیے

کس مست کا خیال ہے باطن میں جلوہ گر
اس پردہ میں ہے کون مرے دل سے پوچھیے

کینچا ہے ہاتھ قتل سے کیوں بیگناہ کے
دامن پکڑ کے آج یہ قاتل سے پوچھیے

لذت تڑپنے کی کوئی کیا جانے قاتلو
جو لوٹنے میں بات ہے بسمل سے پوچھیے

میری نصیب پاؤں کی آہٹ سے جاگ اٹھے
سینہ میں کون آکے چھپا دل سے پوچھیے

کس ہرہ وش کے چاہ ذقن کا ہے مبتلا
یہ حال قیدی چہ بابل سے پوچھیے

راز و نیاز عشق سے آگاہ میں نہیں
مجھسے نہ پوچھیے یہ مرے دل سے پوچھیے

مہندی سوا ہے لال کہ خون شہید ناز
قسمیں لہو کی دیکے یہ قاتل سے پوچھیے

کس بات پر حضور کی دیوانہ ہو گیا
مجھکو خبر نہیں یہ مرے دل سے پوچھیے

خنجر سے بازپرس ہے کیوں میرے خونکی
یہ حال پوچھنا ہے تو قاتل سے پوچھیے

دیوانہ ہوں مجھے سر و پا کی خبر نہیں
میری حقیقت آپ مرے دل سے پوچھیے

مارا تو ہاتھ آپنے دشمن کے ہاتھ پر
کیسی لگی یہ چوٹ مرے دلسے پوچھیے

کس منہ سے التماس کروں آرزو وصل
یہ بات پوچھیے تو مرے دل سے پوچھیے

ہم دیکھتے ہیں جاتی ہیں یارونکی کشتیاں
یہ درد پاشکستۂ ساحل سے پوچھیے

ٹھوکر کی قدر اور کوئی جانتا نہیں
یہ درد پوچھیے تو مرے دل سے پوچھیے

کھلجائے گا کہ کسکے تصور میں مست ہے
آنکھیں ذرا دکھا کے مرے دلسے پوچھیے

شکر جفا کرونگی نہیں بیلا کسی زبان سے
جو آپ نے کیا ہے مرے دل سے پوچھیے

اندھیر کسکے گھر میں رہا چاندنی کہاں
جبیں ہے جا کے اوس سیہ کار سے پوچھیے

راز نہاں حضور کے اس سے چھپے نہیں
شک ہے تو اپنے دلکی مرے دلسے پوچھیے

مجھکو تو اعتبار ہے عہد حضور کا +
دیتا ہے کیا جواب ذرا دل سے پوچھیے

فریاد و عجز و ناشنوائی غرض کی
گوش گل و فغان عنادل سے پوچھیے

آسان باتوں سے نہیں آگاہ کچھ منیر
مشکل کی بات صاحب مشکل سے پوچھیے

شمعون نے سر اوٹھای ہین پروانے کیا ہوے
پریان ہوا پر آئین ہین دیوانے کیا ہوے

جو پوچتا ہے زلف کے دیوانے کیا ہوے
فرماتے ہین کہ میری بلا جانے کیا ہوے

ملتے نہین ہین قمری و بلبل کی آشیان
کوڑا پڑا ہے باغ مین صیاد نے کیا ہوے

سب میکشون کا دیدہ و دل کون لیگیا
شیشے کہان ہین ہاے وہ پیمانے کیا ہوے

نادان بنکے ہین شہید ونکی حال سے
کہتے ہین ہوے بنکے خدا جانے کیا ہوے

ہمدے پرست سینہ سوز انکو کیا کرین
جنکی ہمبٹیان ہین وہ میخانے کیا ہوے

محروم ہیں ستم سے ہی لطف و کرم کہان
اپنے اگر نہین ہین تو بیگانے کیا ہوے

ثابت تمام دامن صحرا ہے اے جنون
کانٹون نے سر اوٹھایا ہو دیوانے کیا ہوے

دیوار و در مین جسکے تجلی طور تھی
اے برہمن وہ نور کے تجانے کیا ہوے

کہتا ہے سنگ غم یہ ہوا حوصلہ نہین
اے ہمنفس اب ہم موتیونکے دانے کیا ہوے

اب میکدہ مین پاتے نہین پوچتا کوئی
جو لب بلب تھے ہمسے وہ پیمانے کیا ہوے

اب تبکدہ مین مونہی مورت نہین کوئی
کعبے کے جنہون تھے وہ بتخانے کیا ہوے

دیوانے خاک اوڑاتے ہین ملتا نہین پتا
کیا آگئی بلا وہ پریخانے کیا ہوے

پریان ہزارون ہین دل وحشی کہین نہین
کثرت ہے گنج حسن کی ویرانے کیا ہوے

مٹی کے مول بکنے لگے پتھر انجدا
ٹوٹے کے اوداس پھرتے ہین دیوانے کیا ہوے

جلوہ کی سیر مفت کوئی دیکھتا نہین
شمعین اکیلی جلتی ہین پروانے کیا ہوے

ملتے تھے جام جم فقرا کو جہان مدام
اے پیر سیفروش وہ میخانے کیا ہوے

اللہ ری بیخودی کہ ٹھکانا کہین نہین
ہم آپ مین نہین ہین خدا جانے کیا ہوے

مٹی خراب حیرت عشق بتان کی ہے
بیدل ہین لوگ آئینونکے خانے کیا ہوے

پہرتی ہے اب شراب محبت بہی بہی
عالی تھے جنکے ظرف وہ پیمانے کیا ہوے

قبرون کی جستجو مین ہین غمناک جان بلب
بیمار مرے ہین شفاخانے کیا ہوے

اب بوسے مضم ہوتے ہین اہل فریب کو
جو جھوٹے منہ کو زہر تھے وہ کھانے کیا ہوے

جسمیں کو ڈھونڈھ ہی ہیں پس فنا
ملتی نہیں ہے شیشۂ انگور کی پری
گردش تلاش کرکے نصیبوں میں جا پڑی
شمس و قمر کو دیکھ کے کہتے ہیں یا دکش
مستوں کی آنکھیں ڈھونڈتی ہیں فیض کا مآل
دامان و آستین کی تلاش آنسوؤں کو ہے
زندان بدن داغ جنوں بے چراغ ہیں
کبک بہشت بھوک سے مرتے ہیں لن ترانی
تیروں کے ساتھ ساتھ خطوط اجل نہیں
نخچیر کا ہے غل نہ صدا چاک جیب کی
اب لینے اوسکو آپ ہی جاتا نہیں کوئی
ہے کشت بخت تخم جنوں کی امیدوار
آرام مثل طائر بے آشیانہ ہے
دل ہے ہمارا نہ اختر تقدیر مدعی
دولت جنوں کی پا گئے کسطرح اہل ہوش
پہرتے ہیں سجدے ٹھوکریں کھاتی جا نہیں
بڑھتی گیسوؤں کی نہ زخموں کی بیابان

ان خانماں خراب کے ویرانے کیا ہوئے
یارب طلسم نور سے میخانے کیا ہوئے
یارب مے مراد کے پیمانے کیا ہوئے
سر پوش جنکے یہ ہیں وہ پیمانے کیا ہوئے
ان سا نچونکے ڈھلی ہوئے پیمانے کیا ہوئے
سیلاب روتے پھرتے ہیں ویرانے کیا ہوئے
زنجیریں غل مچاتی ہیں دیوانے کیا ہوئے
اے یار تیرے گھنگھرو کے دانے کیا ہوئے
خالی لفافے آتے ہیں پر دانے کیا ہوئے
شہر جنوں خراب ہے دیوانے کیا ہوئے
فصل بہار آتی ہے دیوانے کیا ہوئے
آئے پائے قیس آبلوں کے دانے کیا ہوئے
یارب وہ خواب عیش کے افسانے کیا ہوئے
تسبیح زلف یار کے دودانے کیا ہوئے
شہر و نہیں خاک اڑتی ہے ویرانے کیا ہوئے
کعبہ ہے جنکی نقل وہ بتخانے کیا ہوئے
اے پہلوان عشق ترے شانے کیا ہوئے

اپوچھا جو اونسے حال جناب منیر کا
منہ پھیر کر کہا کہ نہ اچھا کیا ہوئے

رس لیا جوبن کا کس نے کس سے گستاخی ہوئی
ضعف سے کیا بات نکلی میرے منہ سے الیصنم
کسنے ہاتھا پائی کی بھر خدا فرمائیے
بال کھولے تم جو پھرتے ہو فقیر حسن سے

شہر دلی آنکھ کی زنگت کسلیے پھیکی ہوئی
راہ کو روکے ہوئے آواز ہے بیٹھی ہوئی
کچھ نظر آتی ہے کرتی آپکی سمٹی ہوئی
سنبل گیسو کی کیاری سر بسر کچلی ہوئی

غزل

تیرے آگے ای پری سنگدل تل آنکہ کا — اسقدر لیلی نگاہ قیس مین ہلکی ہوئی
روی روشن پر جو لٹکا پیچ چمکی برق حسن — آپکی پگڑی چراغ طور کی بتی ہوئی
ہاتھہ پر رکھکر جو گورا گال لیٹا وہ حسین — شمع بازو جوی سحر صبح کی مچلی ہوئی
پاسبانی مین حسینونکی تہا ئینگے حضور — غسل خانہین مقرر حورونکی چوکی ہوئی
ہالۂ خورشید تابی ہی تنگ اوسکے لیے — جو کوئی چوڑی ہی تیرے ہاتھہ تک پہونچی ہوئی
تاج مین پر تو کلائی کا جو مشعل پر پڑا — ساعد حور بہشتی آپکی دستی ہوئی
ہم فقیرونکو ملی گرتی کی پہند و نسی نجات — خط آزادی تمہاری پیٹ کی سیلی ہوئی
بادلونکے محل جو تکو اسے گئے موباف مین — آپکے کوڑے کی چوٹی تارونکی بچی ہوئی
بانکپن کی مضمحی یہ ادا ہے یکسر خلاف — تیغ ابرو سی تمہاری آنکہہ کیون بچی ہوئی
کیا طلاوت ہے لب شیرین مین تو جانیئے — صاف منہ مین گھلگئی بات اسقدر میٹھی ہوئی
عطر کیجواتے ہین وہ غیرونکی پشت دست کا — کچھہ نہ کام آئی طبیعت دیکہ یہ کیسی نمی ہوئی

حسب فرمایش میر حسن کی مثنوی

کشتی فکر اب روان اس بحر مین ہی ہوئی

غش ہو کر ہی سہی سنے الزام نہ لیتے — ہاتھہ اپنے جو ہوتے تو ہین تہام نہ لیتے
اے بت جو شب ہجر مین دل تہام نہ لیتے — کلمہ مین بھی ہوتا تو ترا نام نہ لیتے
احسان تا ابد تجھہ خود کام نہ لیتے — تہمتا دل مضطر تو ہمین تہام نہ لیتے
ضد پر اگر آجاتے ہم اے رشک مسیحا — مرجاتے مگر منہ سے ترا نام نہ لیتے
زحمت کف افسوس کی ملنی سے جو ملتی — اس ہاتھہ سے دل اوس سے جگر تہام نہ لیتے
پہنچا اگر کرتے ہم اے ساقی مخمور — کوا بھی جو ہوتا تو ترا جام نہ لیتے
مقدور جو ہوتا تو پڑہا پی سے نہ جھکتے — گرتی ہوی دلوار کو ہم تہام نہ لیتے
وعدہ ہی کہ آجاتی اگر بات پر اپنی — ہم صبح کو اوٹھکے بھی ترا نام نہ لیتے
ہم نغمہ مین گر پڑتے تو منکو کو جگر آتا — دل تمسے نہ تہمتا جو ہمین تہام نہ لیتے
تو عاشقونی قدر جو ای بت نہ سمجھتا — کافر بھی جو ہوتے تو ترا نام نہ لیتے

آسیب جنون کی جو طلب ہمکو نہ ہوتی — پریون کی بلا ہمین سحر و شام نہ لیتے
آسان نہ تھی چاہ محبت سے رہائی — لے گرتے ہم اوسکو بھی جو وہ تھام نہ لیتے
آجاتی قیامت بھی تو فریاد نہ کرتے — نامحرمون کے آگے ترا نام نہ لیتے
دل توڑ کے پچھتاتے ہو پہچان گئے ہم — بیدرد جو ہوتے تو جگر تھام نہ لیتے
کچھ کون ہے جو تسبیح پڑھی جاتی ہے میری — یون تو کبھی جھوٹون بھی مرا نام نہ لیتے
آئی تھی طبیعت طرف اشک فشانی — لے ڈوبتی دنیا کو جو وہ تھام نہ لیتے
کرتی جو مہ مصر کی تعریف زلیخا — تصویر دکھا دیتے تو نام نہ لیتے
یاران عدم ہوتی تو کیون ٹھوکرین کھاتا — لغزش کی جگہ ہاتھ مرا تھام نہ لیتے
کیون حشر مین دیوانہ مجھے کہکے پکارا — نفرت تھی تو اب بھی وہ مرا نام نہ لیتے
رفتار دکھا نیکو وہ غصہ مین اوٹھے تھے — آجاتی قیامت جو اونہین تھام نہ لیتے
گھبراتے جو دیوانے ترے دیر و حرم سے — بت کیا ہین خدا کا بھی کبھی نام نہ لیتے
ہوتا جو بس اپنا نہ تڑپتے سر محفل — ٹوٹے ہوے ہاتھونسے جگر تھام نہ لیتے
آسان نہ تھا ضبط نکیرین کے آگے — دل بول ہی اوٹھتا جو ترا نام نہ لیتے
دیتا اگر اونکو عوض ساغر جم دل — مٹی کی بھی مولون وہ مرا جام نہ لیتے
ناکامئ عشاق تھی منظور بتون کو — سو کام کی ہوتی تو یہ اک کام نہ لیتے
منظور نوازش تھی دل وصل طلب کی — کیون ٹھونک بجا کر وہ مرا جام نہ لیتے
کیون آپنے انکار کیا بوسہ لب سے — قسمت سے زیادہ تو ہم انعام نہ لیتے
مرغوب ہوتی جو حسینون کی دوستی — جھک جھک کے قدم ہم سحر و شام نہ لیتے
تو اونکی طرف ہو کے اگر ہمکو ستاتا — بدلا کبھی ہم ای دل ناکام نہ لیتے
وحشت کدۂ دہر مین چلتا جو بس اپنا — دشمن سہی محبت کے سو اکام نہ لیتے
مرغوب تھی محنت سفر عشق مین اسیی — رستہ مین پڑ اپاتے تو آرام نہ لیتے

غزل

حاضر دل و جان ہی رہے دربار تبا نہین
بندہ جو سمجھتے تو کوئی کام نہ لیتے

عیب نہ جو اللہ سے زاہد نہ چھپاتے
پردہ کے لیے جامۂ احرام نہ لیتے

ہم دور بتان مین کبھی ہشیار نہ رہتے
کچھ کام کے ہوتے تو وہ کچھ کام نہ لیتے

کامل کوئی ملتا جو خریدار دل و جان
یہ جنس یونہین بیچتے ہم دام نہ لیتے

قسمت سے جگہ بزم حسینان مین ہوتی
آنکھون سے نظارے کے سوا کام نہ لیتے

کیون دیکھتے ہم دیدۂ بے شرم تو سنگے
کوڑی کو بھی پھوٹے ہوئے بادام نہ لیتے

کملاجاتی جو پہلے سے خبر جسم گل کی
دم اسمین ذرا ائے طمع خام نہ لیتے

دریاے محبت مین اگر غرق نہ ہوتے
لہرین تری دیوانۂ ناکام نہ لیتے

ہوتی جو یہان خاک نشینون کی رسائی
بوسے ترے تلوون کے لب بام نہ لیتے

جاروب کشی ملتی اگر کرب و بلا کی
ہاتھون سے نثیر اور کوئی کام نہ لیتے

تیرے غبغب دشمن جان آہ سرد ہے
ٹھنڈی ہوا سے ٹوٹی ہوئی دلمین درد ہے

چھوپو جہتا ہے عشقمین کیون رنگ زرد ہے
ہاتھون سے دل کو تھام کے کہتے ہین درد ہے

ہنستے ہین دیکھ دیکھ کے کیون اسقدر مضمحل
کچھ شاخ زعفران تو نہین جسم زرد ہے

کیا ہنس کے پوچھتے ہو خبر حال زار کی
پہچان لوگے نبض اگر دلمین درد ہے

کس ناتوان کا یہ لہو ہے بتا تے
کیون دست و پا مین رنگ حنا مثل زرد ہے

سنگین دلی سہی تری وحشت نہین قبول
گالی مین بھی اثر ہے اگر دل مین درد ہے

بیقدر کب ہوا ہے مرض عشق مین حسین
سوزن کی تیلیان ہین اگر رنگ زرد ہے

آب بقا ہے اپنی نگاہون مین زہر عشق
اے دل مسیح وقت ہے جو اہل درد ہے

کملاتی ہے اونکی ہوئی نگت سکون مین
کہتا ہے کون آتش خاموش سرد ہے

ٹوٹی کسیکی خاطر نازک مین رو دیا
شیشہ وہان گرا ہے یہان دل مین درد ہے

ہم صبح و شام ہجر مین یکسان جلا کیے
سنتے تھے مشک گرم ہی کا فور سرد ہے

تشریف لائے ہو تو عنایت بھی چاہیے
پہلو دبا کے بیٹھیو مرے دل مین درد ہے

آتی نہین بہادرون کو نفس پروری
کتے کو پالتا نہین جو شیر مرد ہے

کیا روون اپنے پہلو خالی کو یا نصیب
دل تھا کبھی یہان مگر اب جای درد ہے

اپنی نظر مین طالب دنیا ہے زن مرید
اس پیرزال پر جو ہو غالب وہ مرد ہے

شکر خدا کہ رنج سے آباد ہے یہ گھر
مدت سے دل نہین ہے تو پہلو مین درد ہے

رستم کی دھاک سے نہین کم شور شاعری
سچ ہے کہ نام مردہ از ذات مرد ہے

طاقت ہے بیقراری خاطر گڑی گڑی
کس مضطرب کی شیشہ ساعت مین گرد ہے

برداشت کب ہوا کو گلابی کی نشہ کی
باد سموم جنکے لیے روح ورد ہے

آمد ہے سیر باغ کو کس خشک حور کی
بوئے گل بہشت سواری کی گرد ہے

جلاد کی طرح نہ قضا فی بھی کی پسند
ای جسم ایسی جان سزاوار طرد ہے

اک رشک آفتاب سنے برباد کر دیا
صبح قیامت اپنے بگولے کی گرد ہے

دیوانے ہاری پڑتے ہین اپنی ہی چال سے
جو آبلہ ہے پاؤن مین چوپڑ کی نرد ہے

تکمونکے عشق مین بھی ہے تقدیر کی کجی
دو صاد ہو چکے غلط اسپر یہ فرد ہے

سینے اور ہی شکستہ دلی کی بلا ہے اور
لاکھون شکستہ دل ہین پر اک اہل درد ہے

شکستا ہے کاینات سے بیگانہ آسمان
دفتر سے خارج اپنے عقد کی فرد ہے

ہے دائرہ منزلہ پرکار کے میری آہ
تاثیر برق تیز سے درجہ مین سرد ہے

شوق سخن مین ہے شعرای سلف سے عشتر
ہے میرے دل میر سے کلیجے مین درد ہے

برباد اسقدر ہون ہوای جنون سے مین
سایہ غزال بیابان نورد ہے

آتے ہین آج ملتے ہوئے عطر خس حضور
کیا کہربا کی طرح مرا رنگ زرد ہے

زینت ہے لوح دل کی تری اختلاط سے
ایجان نیل چشکیو اگر لاجورد ہے

غزل

انوار سا تہ جلتی ہے جام شراب کی — ہر وقت حسن و عشق مین صلح و بہر ہے
رہتا ہی کون قصر نگارین دہر مین — کس کے محل کی جہت فلک جور دہے
کس گلبدن کو شوق ہی مٹی کی عطر کا — بلبل پکارتی ہے کہ کیٹو مین گرد ہے
دل ہارتے ہین لوگ بساط حضور پر — ہر میر فرش اصل مین چوپڑ کی نرد ہے
آتا ہی کون نشہ کے پردی مین دیکھیے — ہوش پریدہ کس کی سواری کی گرد ہے
میزان مین تل رہا ہو وہ خورشید جس کا — آب سرشک دیدہ گریان مین مرد ہے
مشکل غلامی شہ مردان ہی ہوائے قلب — اس معرکہ مین جور ہی قایم وہ مرد ہے

مشغل یہی مری مسیکدہ سے گرد ہوا ہی — ہر شیشہ نظر مین دل بیدرد ہوا ہے
رعنائی خ قاتل سے چمن زرد ہوا ہے — ہر پھول کا منہ چیچک نامرد ہوا ہے
خاک رہ محبوب ہے سرمایۂ گلشن — اکسیر سے طیار زر زرد ہوا ہے
گھبرائے نہ کیون جامۂ خاکی سے مری روح — وحشت مین بدن پیرہن گرد ہوا ہے
میخانہ مین شب شعلہ کوئی تو ہی مقرر — بیساختہ کیون دلمین مری درد ہوا ہے
محتاجون کو دیتا ہے زر داغ عمدہ — پیر فلک ان روزون جوانمرد ہوا ہے
ٹھنڈی ہوا لالہ کیون مرغ عشقمین جلکر — یہ تب جسوا ئی ہے بدن سرد ہوا ہے
دشمن کو بھی دل پکڑی ہوی دیکر ہا ہون — بیدرد مری جان کو ہمدرد ہوا ہے
آہی کسی گلرو کو پسند آئی ہی پوشاک — پانی سے بھی پتلا عرق زرد ہوا ہے
دولت کے سبب تی ہین سب سے متمول — اکسیر کے کمانے سے کوئی مرد ہوا ہے
کسنے اونہین پہنائی ہی پوشاک گلابی — بیواسطہ کیون سرمین مری درد ہوا ہے
شبکی خفگی صبح کو لطف ہی ایجان — تھا گرم یہ کہانا کہ اب سرد ہوا ہے
سورستی ہین ہم کو چہ گیسو کی ہوا سے — گویا دم اژدر نفس سرد ہوا ہے
چلمن مین حسینون کی کدورت نہین جاتی — ہر پردۂ عصمت تنق گرد ہوا ہے

نقرت ہوئی زیور ہی ہر اوس مہ جبین کو | سونا یہ رقابی سے سوا زرد ہوا ہی
نالونکی نہ بجلی ہے نہ واعونکی ہی سوزش | مدت ہوئی بازار وفا سرد ہوا ہے
تکلیف میں کٹتی ہین شب و روز | نا منصفی ہو دہر ہے دل سرد ہوا ہے

بن اے فقر کی حیرت سے ہیداری کو سکتا ہی | دیر بت پر ہین ہون کعبہ مین سجدہ نہ کر سکتا ہی
ہمارے خون کی چھینٹین پڑی پھرتی ہین دامن پر | جگہ ملتی نہین ہرگز نگین دامن چھپکتا ہی
تغافل دیدہ و دانستہ اوس بت کو نہین کہتا | کہ جاتا ہی کعبہ جب ہمارا دل دھڑکتا ہی
تری خلخال کی جھنکار سمجھی ہین عبث ناقوس | رز داغ جنون ہر نخل ماتم سے چھنکتا ہی
مصلے اوڑھ کر پھرتا ہین ہوا ہی تو شیخون مین | بت میخوار شاید دامن تر کو جھٹکتا ہی
نہ کیونکر منہ لگاؤن ہجر مین مہر موشی کو | مری زخم دہن پر خوب پھبتا چپکتا ہی
زمانہ کی ہوا دونون نے بدنیتون کو کہنہ سے | اوٹھا ڈالون وہ پردہ جسمین سکا خیبر کھٹکتا ہی
سنان مژگ کی خونریزیون سے عشق مین کیا ڈر | اوسکی نوک یہ ہی دلمین جو کانٹا کھٹکتا ہی
حرم مین کوئی سر ٹکرا رہا ہے دیر مین کوئی | تمہاری سنگ رہی کون قسمت پھوڑتا ہی
امید بیم دونون جلوہ جانان سے پیدا ہین | چراغ گور ہی یا اختر طالع چمکتا ہے
شہادت آپ بوسی اور ہی دست قاتل کی | قضا کا ذبح کرنیکی ادا پر دم چھڑکتا ہی
قدم رکھا ہی کیا غیرون نے سرگوشی کی صحبت مین | خبر دیتا کوا ہی گل کان کا پتا کہ کتا ہے
گیے درد جگر ایما جو ہوا بروی چشم کا | زبان تیغ پاکر زخم دل منہ کھول سکتا ہی
تہیدستی مین کیا دھڑکا نہین ہی فاقہ مستی کا | جو دل بسمین نہو تو جام خالی بھی چھلکتا ہی

یہ دونون طرح کی غزلین کہی ہین ایک طبیعت | علیرس ضیق فرصت مین نہین منہ کھول سکتا ہی

ابرو نکی انگیا جو باوضو سی ہے + | دست خیاط دست موسی ہے
روز زیور سے چاپلوسی ہے | بالے پتون سے کانا پھوسی ہے
آمد خسر و بہار ہے آج + | بوے گل مرکب جلوسی ہے

غزل

باتین مسی لگاکے کرتے ہین — شاخ تقریر آبنوسی ہے
ہر چمن مین ہو وصل بلبل و گل — سنبلستان شب عروسی ہے
نیشکر زار حسن سے ہمنے — پور پور اونکلیونکی چوسی ہے
حسن لیلی کی مدح کیا اے قیس — ایک کٹ پتلی آبنوسی ہے
بوی بیگانگی سے ہے باتون مین — کسنے اونکی زبان چوسی ہے
لگے دلہا سے سخت کہتے ہین — لو ہو کی بھی چیون مین بھوسی ہے
کیا خزان نے مچایا اندھیر — تختہ باغ آبنوسی ہے
اپنے کاہیدون کا جو کھینچا پوست — ہنسکے بولے کہ جو کی بھوسی ہے
جال شطرنج کی ہو آپس مین — مین ہون رومی رقیب روسی ہے
باغ کو آگ لے اوسکی فرقت مین — خرمن گل بھی جو کی بھوسی ہے
گرد رہتا ہے آتش رخ کے — ہندوی زلف بھی محوسی ہے
کفر و اسلام کا ہو دشمن جان — کیا ترا ترک غمزہ روسی ہے
سانپ کو دیکھکر وہ کہتے ہین — کس کے یہ کہنڈی آبنوسی ہے
تیری فرقت مین بہار زلیل — مخمل سبزہ نیلی سوسی ہے
مرے کا نام رکھدیا ہے دھمال — یہ بھی ایک اونکی چالبوسی ہے
مین غلام شہ خراسان ہون — رنگ بخت حیات طوسی ہے
تیرہ بختی سے جو عالم مین — کشتی عمر آبنوسی ہے
مرکے عاشق منالی ہین شادی — قبر بھی حجلہ عروسی ہے
مردہ ہے مین تیری لکنت سے — لب عیسیٰ زبان موسیٰ ہے
لکھے ہین میر قتل کی تاریخ — کسقدر مشق چابوسی ہے
فشہ کس کو ہوا شہادت کا — کیون مجھ لالہ گون لہوسی ہے

غزل

بولتے ہین اونہین کی جانب لوگ
سنتے نہین اونکی زبان چوسی ہے

ضرر بدہے نفع بیشکون کا
مرگ فرعون عمر موسی ہے

بوسے بلکون نے چکہین ہم
ہر زبان مذنگ چوسی ہے

گالیان قتل کرکے دیتے ہین
یہ تملق یہ چاپلوسی ہے

علم تجربہ کا ہے شوق منیر
فیض روح نصیر طوسی ہے

بیخلاف آمد ہنر تیغ ادا کسکی ہے
تنگی شمشیر زمانہ مین حیا کسکی ہے

مرض موت سے تا نوس بقا کسکی ہے
نام تاثیر سے بیزار دوا کسکی ہے

زہر بہی دیدے وصل کی ساتہی اے چرخ
زندگانی تو تمہاری تو قضا کسکی ہے

جوہر دنمین ہے چمک طالع اسکندر کی
میہمان آئینہ کو گہر مین صفا کسکی ہے

بلبل نغمہ سرا باغ مین پر بہتی ہے درد
بو گل تازہ مین ای باد صبا کسکی ہے

غمزہ زلیست رقیبونکو مبارک یارب
سر عاشق ہے سلامت تو قضا کسکی ہے

رنگ کس گل سے اڑایا ہے ہرک غنچہ نے
سیکڑون گلہرو نمین ایک فضا کسکی ہے

صفت بدنام ہے میخانہ عالم مین شراب
کوئی پوچہے تو نظر ہوش ربا کسکی ہے

بیحجابانہ رقیبو مین چلا تا ہے کون
ڈوب مرنیکو ارادہ مین حیا کسکی ہے

پوچہتے ہین یہ اطبا تیری بیمار دنسی
زہر سب کہتے ہین جسکو وہ دوا کسکی ہے

کب سے دل ٹکڑے ہو کر ہے زمین مشتاق است
پردہ ساز نمین پوشیدہ صدا کسکی ہے

جامۂ ہبو نمین ہے مشہور نکلون کسکا
سیکڑون نکہے بدلوہ قبا کسکی ہے

کس گل تازہ کی خوشبو ہے معطر دماغ
ہے خلا جس سے مہال ایسی ہوا کسکی ہے

رحمی کا جو سنا ذکر چلی جسم سے روح
کوس رحلت مین ہوا ہی ندا کسکی ہے

عشق ایذو کی خطا کس سے ہوئی ہے یارب
تیری تلوار قبضہ مین سزا کسکی ہے

جلوۂ واجبی جگر چاند نہین پاسکتا — چاندنی تیری کہان ماہ لقا کسکی ہے
ایک تو ہی ہے مشتاق مشام عاشق — بوی یوسف سے بغلگیر قبا کسکی ہے
کسنے کی دست درازی جو نہین ہمتا ہان — ہاتہ باندہے ہوے طیار سزا کسکی ہے
نہین معلوم کہ مقتل ہے عدم مین کسکا — کمیت بہروز زمانہ سے قضا کسکی ہے
خود بخود دامن ولدار کدہر کھینچتا ہے — ہاتہ پھیلا تو ہو آج دعا کسکی ہے
میری یا غیر و نکی پر جہا تین پڑی زلفین — دشمنو نکو جو لگی ہے وہ بلا کسکی ہے
تجکو دعوای خدائی ہے کرا ہے ثابت محکم — شرع مین حد نہین جسکی وہ سزا کسکی ہے
کوئی یاں وا فضا مین نہین رہنے پاتا — سب سیاہ فرہین تو یارب یہ سزا کسکی ہے
بیجان کون ہے پھر دو نہین تیری ہو ترک — زندہ در گور زمانہ مین قضا کسکی ہے
جا کر کس گہر سے نہین کوئی پلٹ آتا ہے — جواب جڑ کر نہین بستی و صدا کسکی ہے
مین جو پروانہ بنا تی ہی یہی میری تقصیر — شمع ہو کر نہ جلا نا یہ خطا کسکی ہے
رخصت ہستی ہی اور تر جاتی ہین آنکہین بیدل — روز لشکر ہین مسافر کو سزا کسکی ہے
کوئی جا نباز زمانہ مین سلامت نرہا — دیکہتی موت اب ہی بار خدا کسکی ہے
تہا مین مجرم بے تقصیر بہت تہی تیرے — فیج کر کے مجہو رونا یہ خطا کسکی ہے
پردۂ حسن مین جو حضہ جو نہین شکو پڑا — کیسو نکلی ہوی کہلوسے قبا کسکی ہے
برق تمکنت مگلتی ہے جو نیرنگ ادا ترک — کہیلتی ہے جو ہر تیغ وہ قضا کسکی ہے
یاون پڑ پڑ کے مین تڑپا یہ ہوا محبو کنا — ایک مجہ کو نہ لگا نا یہ خطا کسکی ہے
کس مرض کی نہیں صحت ہے لحد مین سونا — نام جسکا نہین لیتے وہ دوا کسکی ہے
لامکان کونسی جگہ کی ہے منزل بیدل — ہو کی عالم مین جگہ نام خدا کسکی ہے
یہ عنایت ہے تیری لطف کی یا تیور کی — رشتۂ جان نہین گرہ انکو سوا کسکی ہے
پہنچا کہنچے ہوے آتشہ پہر پہرتے ہو — اسقدر جامہ سے باہر یہ قضا کسکی ہے

یاد مجکو تو بڑے پیار سے فرماتے ہو
کوستی ہو جسے سنکر وہ دعا کسکی ہے

ہند میں ہو گئی برباد ہزاروں اس سال
شامت بخت یہ اے بار خدا کسکی ہے

یوں تو دشمن فلک ہین اس معرکہ مین جمع غفیر
عرش سے پوچھتے ہو اب فکر رسا کسکی ہے

کہنے سننے کو تو اے یار میری یاد رہے
کالیان منہ مین رہے کانو مین فریاد رہے

ہڈیون مین گذر نالہ و فریاد رہے
نیستان نغمہ شیرانہ سے آباد رہے

یہی انصاف ہے اے فصل بہاری تیرا
جال مین مرغ چمن باغمین صیاد رہے

گل پر پردہ سو بلبل کی محبت معلوم
ہم بھی دیوانے ہین جبتک وہ پریزاد رہے

چھوٹ کر اونسے جلے آتش فرقت مین شہید
کشتے دوزخ مین رہے خلد مین جلاد رہے

ہو گئی چار و نظر شہر خموشان آباد
کس جگہ جا کے بھلا عالم ایجاد رہے

عقل پہلو مین ہو میخانہ مین نفس کش
دیوشیشہ مین رہے دل مین پریزاد رہے

طائر جانکو اوڑا لیگئی ہوکر اوسکی
ہاتھ ملنے کے لیے پنجہ صیاد رہے

تو بہ پیرہن جوانی مین ہے بیباکی خوب
دن کو بیدار رہے رات کو آزاد رہے

جای انصاف کو خالی نہ بتائی کوئی
شوق قسمے خانہ دل مین تری بیداد رہے

کعبہ و دیر مین ناقوس و اذان کا غل ہے
کس جگہ جا کے الٰہی مری فریاد رہے

خط لکھین وہ تیغ عنناک کسی فرقتین
دل جو خالی ہو تو ہو ہو دنکی یاد رہے

بھول جانکی نہ پہر ہمسے شکایت کرنا
کس سے بیدرد ہو فراموش ذرا یاد رہے

کوٹھی پر نور کی ٹکری ہے گلی مین تم ہو
چاندنی آج کی اے ماہ لقا یاد رہے

جینے کے لالے پڑے تازہ گرفتار و تمکو
چین سے قید مین مرغان قفس زاد رہے

خاکساری کی ہے منظور ترقی مجکو
صحن سے بچ مری کوسے کی بنیاد رہے

دل سلامت ہے دلدار ہزاروں اسے عشق
لاکھون یوسف ہین گر مصر تو آباد رہے

غزل

۴۰۹

یا الٰہی می دنیا ہمین کیا یاد رہے
یا دشاہو نہین ہین محبوب بے رو نشو نمیز

نامراد آئی تری کوچہ مین ناشاد رہے
کیا بتا تین تجھے الشوخ حقیقت اپنی

تیری پابوسی کے لمکر مری فریاد رہے
کوئی پہچان نہ اشیشۂ دل کی جھنکار

سرو شمشاد تک اس باغ مین آزاد رہے
آدمی بندہ کہ بندہ رہے سبحان اللہ

عمر بھر ہوا رہے آپ ذرا یاد رہے
ہیچکیو نہ مین ہی کبھی نام ہمارا نہ لیا

غیر کی صدق مین میری بھی ذرا یاد رہے
لگا لیان مجکو سفر سے اوسی آئے پیغام

پھر خفا ہو تو خوشا اپنا وہ ناشاد رہے
داغ ہی تمنے دیے ناز سے تھکرایا بھی

شمع گرگ بھی یوسف کو ذرا یاد رہے
سامنا مصر مین ہی عمدہ چوپانیکا

شاد و آباد الٰہی دل ناشاد رہے
بیکسی مین ندیا ساتھ ہمارا لیکن

برسو نکو خواب کی روداد کسے یاد رہے
کوئی دی حشر مین کس طرح حساب دنیا

آنکو کیا کوئی آباد کہ برباد رہے
غیر کے گھر مین مری یاد عبث ہوتی ہے

ای جوانی تری صورت ہمین کیا یاد رہے
خوف پیری سے نظر بھر کے ندیکھا تجکو

ایسے ہم معتقد حسن خدا داد رہے
مذہب حسن پرستی کو پیمبر ٹھہرے

ہمسے جانباز نہ پاؤگے کہین یاد رہے
کوئی خنجر کے تلے رکھدے گلا کیا منے

جان جاتی ہی تو جائے دل ناشاد رہے
چاہیے مجکو ترا ناز اوٹھانے والا

جس جگہ رہتی ہین چھلین ہین بیداد رہے
گہ قہر تو جہ نگہ ے دل کی طرف

ہم چلے نور کی محفل تری آباد رہے
چاندنی دیکھلی او چاند سی صورت والی

عید شو نین ہی سوگ مین جلاد رہے
رقص بسمل ہی ادہر ماتم عشاق ادہر

ای خرابی تری بستی پو نہین آباد رہے
ہین رام ہے آفاق کو برباد و نکو

کب تک امید اثر مین مری فریاد رہے
گالیو نکی تمنی ہو نٹون کو خدا دی تو نہین

غمزے سمجھاتی ہین ہان ہان یہی اور ہے
دل اگر مشورۃ رحم او نہین بتاہے

تا بکی گنج شہید امین دو عالم ترک
سر ہمارا رہے یا خنجر فولاد رہے

کو نہ یار سو کیا دشت جنوں کی نسبت
قیس ہی جا ہم تو نہیں ای دل ناشاد رہے

پیمان روز بڑھا جاتی ہین دلداری کی
جا مگر بھولتے ہو تم یہ سبق یاد رہے

تاج یاقوت کی مشتاق ہین شیریں ہونٹ
کسکے سر دیکھیے خون سر فرہاد رہے

حسن آگاہ اگر مرتبہ فقر سے ہو
رہن کملی کی بدل زلف پریزاد رہے

خدمت حضرت نواب مین اب عرض یہ ہے
تا ابد تیرے نمکون پہ طبع خداداد رہے

ق

ڈاک مین شیفتہ کی ہمراہ جو غزلین آئین
یونہین اصلاح کی حیلے سے مری یاد رہے

کیون نہ ہم مرجع ارباب معانی ہون منیر
مدتون معتکف خدمت اوستاد رہے

نہین جہین دلدار وہ دل یہی ہے
جدا اپنی لیلی سے محمل یہی ہے

ازل سے جو زخمی ہوا وہ دل یہی ہے
خدا ساز دنیا مین بسمل یہی ہے

نہین ہم بغل بلکہ قاتل یہی ہے
خدا اس سے سمجھی مرا دل یہی ہے

جسے عشق عارض ہو وہ دل یہی ہے
تری مصحف رخ کی منزل یہی ہے

جو دل خوش ہو تو عیش کامل یہی ہے
نہین تخت خرابی کی منزل یہی ہے

بنا بتکدہ مین جو شیشہ عجب کیا
عرب مین جو کعبہ ہو وہ دل یہی ہے

گلے کٹ رہے ہین نوکیلی ادا پر
تری چال ای تیغ قاتل یہی ہے

غضب ہے اسی زندہ درگور دیکھون
جسے مرکے پالا ہو وہ دل یہی ہے

کوئی سر بکف ہو کہ ایسے کو دیکھے
مرا چشم بد دور قاتل یہی ہے

جو ملتا ہی شیشہ کوئی ٹکڑے ٹکڑے
سمجھتا ہون ٹوٹا ہوا دل یہی ہے

دوا اونکی کہتی ہی مین ہون مسیحا
قضا میری کہتی ہے قاتل یہی ہے

پھرتا نہین اب کلیجا ہی اونکا
فلک جس سے ہلتی تھی وہ دل یہی ہے

غزل

۱۱۴

غزل

سمجھکے رگ برق اس سے نہ جھجکو
وزادیکہ یونبض بسمل یہی ہے

مرے قیس و فرہاد کو دیکھ لینا
بڑی دل لگی ہے اگر دل یہی ہے

شب وصل یہی ہے اسے بیقراری
نرالا زمانہ سے کیا دل یہی ہے

گئی برق سیماب اکدل ہے باقی
تڑپنے کو دنیا مین بسمل یہی ہے

ہر اک اپنے پہلو مین سمجھا ہے اسکو
سبھی اہل دل مین اگر دل یہی ہے

ہر اک گھر نچاتی ہین شمع محفل
وہ ہین موم دل سخت مشکل یہی ہے

پڑا ایسے خونخوار سے ہمکو پالا
پلا جو لہو پیکے وہ دل یہی ہے

اوترتا ہے زیر زمین ہر مسافر
کہین کوئی جاتا ہو منزل یہی ہے

زمانے کے بچھڑے عدم مین ملینگے
کدھر جائینگے یار منزل یہی ہے

دُر بے بہا جان کر لوگون نے پھینکو
گرہ مین اسی باندھ لو دل یہی ہے

تری کوچے مین ہم یہ کہتے ہین دلسی
جو ٹھیری طبیعت تو منزل یہی ہے

ترا عشق ہے زندگی کا خلاصہ
کلیجا یہی سر یہی دل یہی ہے

کلی آئی اوس بُت کی تابوت کھلتے
یہین ناؤ ٹھہرا و ساحل یہی ہے

تری سنگ در پر ہے مرقد ہمارا
کہ تکیہ سر اونکے قابل یہی ہے

سرای عدم مین ہے سب کا ٹھکانا
کہان جائینگے خضر منزل یہی ہے

کیا خون دل نرم باتون سے تونے
تری تیغ مون مین سی بسمل یہی ہے

بڑھی آبرو میری اغوش مین کیا
نہین جسمین دریا وہ ساحل یہی ہے

فقیرون کو سب نعمتین ہین میسّر
صدای لب جام سایل یہی ہے

ہماری بغل سے کنارہ ہے بیجا
اگر تم ہو دریا تو ساحل یہی ہے

نہ پامال کر دل کو اے لشکر غم
کسی کی بگڑے کی حامل یہی ہے

پری سے مرا شیشہ خالی نہوگا
وہ خود بول اوٹھینگے تیرا دل یہی ہے

رہین گردِ کلفت ہین اہلِ کدورت
زمین اس زمانہ کے قابل یہی ہے

عوض چاندنی کی بچھاتے ہین انکمین
بساطِ اپنی اے ماہ کامل یہی ہے

تڑپنا ہمارا دکھاتے ہین سبکو
بناتے ہین وہ رقص بسمل یہی ہے

مرے دل سے بنتا ہے دلدار ہرت
کہین کوئی لیلی ہو محمل یہی ہے

ذرا لالہ و گل کی بھی سیر دیکھو
تمہارے شہیدون کی محفل یہی ہے

گناہون کی کثرت کی قلت ہوگی
اگر عمر باقی ہے فاضل یہی ہے

بوسی گل خوشبو سی ہین مست عاشق
منادی شعورِ عنادل یہی ہے

اشارہ ہوا ون انکھون کی ہونیکا
ادہر دیکھنا سحرِ بابل یہی ہے

جھپکتے ہین پہلوی خالی سی میرے
سمجھتے ہین وہ قبرِ بیدل یہی ہے

دل غیر سے کیون نکلتے نہین تم
مگر خانۂ نقشِ حاصل یہی ہے

محمد درمیان ہے وجود و عدم مین
زمانہ سے شہر ایک منزل یہی ہے

جوانون کو شوقِ جوانی مین پایا
تمنائے تحصیلِ حاصل یہی ہے

مرا نالہ طوبی سے بھی ہو رسا تر
تری قدسے مدِ مقابل یہی ہے

وہ آئے تو پر قتل کرنیکے خاطر
سزا تیری اے جذبۂ دل یہی ہے

جدا ہو گیا تیغ قاتل سے ملکر
وفاداری اے خونِ بسمل یہی ہے

ہشت روتی ہین انکمین بدنام کرکے
سزائے گواہانِ باطل یہی ہے

شب قدر کملی کے سایہ سے نکلے
کرامات اے فقر کامل یہی ہے

کسے آئینہ جان کر توڑتے ہو
مین پہچان تا ہون مراد دل یہی ہے

زمانہ مین ہے چاند تصویر اوسکی
مرقع مین اک فرد کامل یہی ہے

یہ رنگت ملی اوسکو زہر بلا سے
نہ تر دیکھئے مرا دل یہی ہے

طپش دیکھکر دل کی کہتے ہین ہنسکر
تڑپ تیری اے مرغ بسمل یہی ہے

۴۱۳

غزل

انا نکر ابرو عوض ارزد خشت
ایا چرا نفشند کو گہر زد خشت
اہل زمانہ را بحقت ارزد خشت
مارا بوست این دل مضطر زد خشت
ایماب دیدہ طالب گوہر زد خشت
مینا بسنگ و سنگ بشکر زد خشت
دادند ابروی بچاری بر زد خشت
آمیزش ایست سنگ بہ بگر زد خشت
حسن تو مہر و آب رخ شایان چاہ

غزل

۴۱۴

اسی نے کیا سامنا فوج غم کا
کلیجا یہ جس کا ہے وہ دل یہی ہے

نئی چاندنی اہل دل دیکھتے ہین
ہر اک ماہ تابان کی منزل یہی ہے

نہ چھوڑو اسے صید لاغر سمجھکر
ارے زلفون والو مراد دل یہی ہے

لپٹ قد جانان سے او طایر دل
درخت آشیا سینکے قابل یہی ہے

او بھنہین جو زلفین تو سلجھا ذرا تو
گرہ پڑ گئی دل مین مشکل یہی ہے

خدا عشق پر ظاہر و باطن اپنا
بدن کا جگر جان کا دل یہی ہے

دل تنگ کی کوئی کیونکر خبر لے
نہین راہ جسکی وہ منزل یہی ہے

زمانہ کے یارون کو پہچانین کیونکر
اندھیرا جہان ہے وہ محفل یہی ہے

نصیب ایسے نالے کہان بلبلونکو
مین پہچانتا ہون مراد دل یہی ہے

رہا دل اکیلا کیا تیرون کا
رہ خدمت اسی عشق کا مل یہی ہے

لہو سے مشابہ ہے مہندی کسیکی
سمجھ لے ترا جو راہی دل یہی ہے

پھنسانا ہے تو دل نشتر سے چھیڑو
جگہ گدگدانے کے قابل یہی ہے

ادھر بھی کوئی ٹھوکر اور جانے والی
ترے خانہ برباد کا دل یہی ہے

دل اپنا عبیر اوسکے کوچہ مین پوہنچا
شہنشاہ فردوس منزل یہی ہے

دولت سی نیچ دی ہے جوانی کیوا سطے
سونا ہے نیند نشہ فانی کیوا سطے

دل جل رہا ہے اشک فشانی کیوا سطے
اس گھر مین آگ آئی ہے پانی کیوا سطے

جنت سی قصر یار نہ ملجا ہے خسر مین
چھالا پڑے لہو کے نشانی کیوا سطے

بیجواب ہے زمانہ تمہارے فراق مین
آئے کہان سے نیند جوانی کیوا سطے

کوئی لگائی نقطہ تک کس مقام پر
کچھ تو جگہ ہو ننگ و ہانی کے واسطے

سجدہ جدا ہو سب سے اسیران عشق کا
ماتھے گڑے ہوئے ہین نشانی کیوا سطے

غزل

سمجھے نہ میری اصل تو دانا نہیں حضور
کچھ مجکو جانیے سمہ دانی کے واسطے

فرقت نے دی مجھے طپش دل جہانکی
مژدہ ہی آج ہی حقفانی کے واسطے

سرمہ عبث کہلاتی ہی آنکھونکی پوشنی
یہ پتلیاں ہین سحر بیانی کے واسطے

ہاتہ اپنے دوڑنے لگے دامان یار تک
غنچون کی پاون نکلے روانی کے واسطے

پیش جناب شک کمال علوم مین
رتبہ نہین معلم ثانی کے واسطے

شایان جو نہین ہے تو ایمان چپک
بازو ہی راست حزبیانی کے واسطے

کسطرح کوئی وصف دہان دکمر کرے
ہو علم غیب مجید انی کے واسطے

صورت کی خط و خال سجا طن کی سیر کر
امجد یہی ہی علم معانی کے واسطے

زلفون کو آڑہی ہاتہون لیا ہی تو کیا ہوا
چہاڑا ہی انکو مشک فشانی کے واسطے

آئے تو معرکہ مین وہ تلوار کھینچکر
جانین بہت ہین دشمن جانی کیواسطے

لایا ہے ایسے وادیے بی آب مین حضور
چہالونگی گاتہین کشتی ہین پانی کیواسطے

کیونکر مٹہ ہی چڑہی تری بیل اے کمندار
موقع نہین ہی ریشہ دوانی کے واسطے

مہندی لگی ہوئی ہی ابہی میری خونکی
کیا ہاتہ اوٹہاتین فاتحہ خوانی کے واسطے

اس صید نیم جان کو ہی صیاد کی تلاش
دل لوٹتا ہی دشمن جانی کے واسطے

پیری کے لیکر کیے طاقت تو جا چکی
حسرت رہی وداع جوانی کے واسطے

جی بہر کے آب تیغ ہی جاتین نم دل
پانی چراتین اشک فشانی کے واسطے

کالون شباب آنکی چوٹی کی عشقمین
وہی دالو ایک ات جوانی کیواسطے

آئینہ ہاتہ آئے جو کشف قبور کا
عینک ہو سیر عالم فانی کے واسطے

ہو تھو نہ راز عشق چہپانا ضرور ہے
دو چور ہین یہ گنج نہانی کے واسطے

مجکو جلاکے روتے گئے ہین عبث حضور
کیا آگ دیکر دوڑے ہین پانیکے واسطے

دکان رنگ رو کی رکہی ہی ضعف نے
یکبہ اج کے لیے برقانی کے واسطے

ہر چند مجھی دور رہی وہ سہیل حسن — خوشبو تو پوست مین ہی نشانی کیواسطے
پیر شکستہ دل مین ابھی رہی کبھی کبھی — ہان اے جوان اپنی جوانی کیواسطے
پہاڑا نہین جراحت دل پر وہ رکھ گئی — چٹھی لگا گئی ہین نشانی کیواسطے
ہانی لباس الوسی ہے آرزوی نے — دریا پری گی چاہ ہی پانی کیواسطے
پیر مگر عیب بنکو پیر آئی دور سے سب — جتنے دیے ہتون کو جوانی کیواسطے

فکر سخن مین ضبط فغان چاہیے مثیر
رہنے دو کچھ تو بات فغانی کے واسطے

نہ تو کچھ فکر نہ تدبیر لیے پھرتی ہے — جا بجا گردش تقدیر لیے پھرتی ہے
جال وہ زلف گرہ گیر لیے پھرتی ہے — مسکن حسرت نخچیر لیے پھرتی ہے
عکس رخ حسن کی تنویر لیے پھرتی ہے — چاندنی نور کی تصویر لیے پھرتی ہے
گھر فقر سے سونے کے لیے اونتی ہین — مفلسی گلہ مین اکسیر لیے پھرتی ہے
ہوتی ہین اہل نظر آنکی مدمین غلام — گردرہ سدہ تسخیر لیے پھرتی ہے
زوال دنیا ذی مرتبہ یہ کہان سے پایا — تیری ہر بیس کی تصویر لیے پھرتی ہی
کوئی بیمار خوش اقبال ہی مشتاق اجل — ہر دوا زہر کی تاثیر لیے پھرتی ہے
ہر گیسو زلف مین ہی چہرہ انور کی دھوم — رات اک چاند سی تصویر لیے پھرتی ہی
وہی سپنے جو ہو شمشاد قد و نکاعاشقو — فاختہ طوق گلوگیر لیے پھرتی ہے
کہین ملتی نہین ہمارے قسمت کی دوا — زندگی نسخہ تدبیر لیے پھرتی ہے
بلبلین فصل چمن مین نہ ہوا پر آئین — بوی گل تامہ مین زنجیر لیے پھرتی ہے
منزل گور تک اللہ انہین لیجاوی — یارون کو حسرت تعمیر لیے پھرتی ہے
اپنی محفل مین جگہ کسنی عنایت کی ہی — شمع پروانہ جاگیر لیے پھرتی ہے
کوی جلاوے تو مشکل مری آسان کرے — جان لب موت کی تاخیر لیے پھرتی ہی

بزم دورانمیں وظیفہ ہی کلام اقدس
ہر زبان آپ کی تقریر لیے پھرتی ہی

کوچۂ یوسف ثانی میں ہیں چاہی وصال
مصر میں خواب کی تعبیر لیے پھرتی ہی

کو نسی شوخ کو سودا ہی تری زلفوں کا
بجلی اک سونکی زنجیر لیے پھرتی ہی

ہر رگ اپکی باتوں نے حلاوت بخشی
کیا شکر طوطیٔ طبیعت شیریں لیے پھرتی ہی

چرخ نے تیر و کمان پھینکدی تیرے ڈر سے
کہکشاں ترکش ہی تیر لیے پھرتی ہی

شبنم صبح نہیں خشکی سودا کو مفید
فصل گل کیوں عرق شیر لیے پھرتی ہی

صید رم خوردۂ دلکی ہے تمنا تیرے
ہر نگاہ اپکی اک تیر لیے پھرتی ہی

دست نازک کی جو مہندی نے نہیں پھوڑے
ہاتھ بانذھے ہوئے تقصیر لیے پھرتی ہی

وائے قسمت نہیں ملتا کوئی پرسنے والا
زال دنیا خط تقدیر لیے پھرتی ہی

افعی گیسو مسکین کی بلا پیتی ہے
صبح ناحق قدح شیر لیے پھرتی ہی

ڈوب کر بحر مصیبت ہی نکل بھاگا کون
موج کس کے لیے زنجیر لیے پھرتی ہی

کیوں نہ مہندی کی طلبگار ہوں سیمیں اندام
لال پرّیا میں یہ اکسیر لیے پھرتی ہی

میری ہمراہی جنوں میں نہ پھر آجایئے گا
تری موت اے فلاکت لیے پھرتی ہی

ثقل ایسے سے سوا حلتی ہیں محروم فراق
رات کیوں قرص طلا شیر لیے پھرتی ہی

دھوندتی پھرتی ہی مجکو مری مرنی شاید
مشعل نالۂ شبگیر لیے پھرتی ہی

بل بے اندھیر نہیں سوجھتی راہ قصد
ہاتھ پکڑے ہوئے تقدیر لیے پھرتی ہی

کربلا ہی سفر کا شمیں جنت ہی مقیر
الفت فرقت شبیر لیے پھرتی ہی

دشت وحشت میں جنکی طرف نہ چلتے پھرتے
آبلے نہور لیے پی کر اوبلتے پھرتے

دل پر خوں جو نہیں پاؤنسی ملتے پھرتے
دال تی میں نظر آئی میں چلتے پھرتے

جامۂ آدم خاکی جو نہوتا مطبوع
آپ ننگی کی نہ پوشاک بدلتے پھرتے

منہ چھپائے ہوئے یون تو ہمین آنا کیا ہی
جاگ لین ہم تو نظر آپکی چلتے پھرتے

ہاتھ چھٹنے کو جو رنگین دیئے آوگے
ہم بھی دنیا مین بنے رنگ لئے پھرتے

آپ گئے لاکھ وہ مہ پارہ فلک پر کھینچے
دیکھ ہی لینگے کبھی دور سے چلتے پھرتے

ظرف کچھ بھی جو خدا احتسبون کو دیتا
شیشۂ بادہ سے دستار بدلتے پھرتے

کسی پروانۂ دل سے جو نہوتی طالب
آپ گھر گھر صفت شمع نہ جلتے پھرتے

دل سی ہمکو جو نہوتی درِ مقصود کی چاہ
ہر جگہ ڈھونڈتے پھرتے نہ اوچلتے پھرتے

مہندی کی سول ندیتا مین اگر خون جگر
کفِ افسوس مرے واسطے ملتے پھرتے

بل اگر گیسوئے زنجیر سے کرتا ایجان
سانپ کا بہن تری دیوانہ نکلتے پھرتے

آبرو صبح قیامت کی نہ رہتی ایجان
فتنہ کا عطر جو پوشاک مین ملتے پھرتے

تم سواری مین جو حقہ مجھے دیتے اپنا
غیر جیسے کی طرح رنگ نہ لیتے پھرتے

شفقِ چرخ شہیدون کے کفن سی کٹتی
کبھی مہندی جو لبِ بام وہ ملتے پھرتے

ناتوانون کو ہوا خواہ بناتے اپنا
خس کی پنکھے تمہین ہر کوچہ مین جھلتے پھرتے

سایۂ زلف سیہ سے جو مشرف ہوتے
ہر جگہ سانپ نیاز زہر اوگلتے پھرتے

کسی پہلو جو چین مین نہ دیا تی
گل بازی کیطرح ہم نہ اوچلتے پھرتے

چلبلی پن سی جو تم خواب مین لاؤ گستاخی
طفلِ اشک آنکھون سے گر کر مچلتے پھرتے

زلفون کا کیا مونی جو نکلتے ایجان
سانپ شرما کر نہ من اپنا اوگلتے پھرتے

در اگر صاعقہ آہ سے ہوتا اونکو
یون چمک کر نہ مرے سامنے چلتے پھرتے

ہوی گل دست جنون مین جو کرم فرمائے
گرد باد اونکو شجر ہوتے پہلتے پھرتے

تھوکر ین کہاتی ہوئی آتی تری کو چہ مین
غیر کی پاون سی اس راہ مین چلتے پھرتے

کیسے صدمہ مین جھکڑ اتن و جانکاہ جاتے
موت کو بھی مین آجاؤ چلتے پھرتے

بیٹھے بیٹھے آنکھون مین نظلمین دل مین
کون کہتا ہے نظر آتے چلتے پھرتے

غزل

فون جگر کے پینے سی ہی آنکھون مین لہو
کھلتا ہی داغ ہی کوئی کہ گلنار کھلا

تری دہان تنگ کی کہتے ہین کمر ہی نہین
ای جان غیب مین ہی تری کوئی نشان عدم کا

ہے ایک تو وہ زیر ثانی بہانہ جو اب
لاسے ہین رات وصل مین چرکے جو ہجر کا

اک بوسہ پر حضور نے غصہ کیا تمام
پھر کی گمان ہی الی عتاب اور

الزام دی ہی ہو مری مقسوم کو سلام
تقدیر کا خطا دی ہی خط کا جواب اور

مین اپنی آہ عشق مین ہون شاکن دم
اک شعلہ ہی ہزار خرمن کباب اور

پہانڈتے یار کی دیوار جو اک رات گئیر
روز ہم جوش طبیعت سے اوسے جاتے پھرتے

ترکانِ چشم سے حذر ایدل کیے ہوئے
دونوں ہیں ایک پیار پہ پورے ہوئے

پیر ہمارے رہ گئے پونہچ عدم ہیں ہم
حرفِ روی سو دو رہی قافی رہے ہوئے

عمر ابد الٹا ہیگئے اب کس جہان ہیں
جاتی ہیں نقد جان دو عالم لیے ہوئے

نازک مزاجوں کی نہ سنی داستانِ غم
بے لطف دل کو سوز سے یہ مرتبے ہوئے

اتنے نہ دل ملا یہیں کہ زلفیں او لجہ پر ہیں
اے دست شوق آپکو توڑا لیے ہوئے

اس خاکدانِ عیش سیم تنوں کو پر کہاں
زر خاک سے جو پاک کیا نیارے ہوئے

ہستی ہماری کم نہیں گونکی کی خواب سے
آنکھیں ہیں ملتے ملتے ہی میدے لیے ہوئے

اکدن نہ ہمنے حشر کیا اپنی چال سے
جتنے زمانے والے تھے سب ہر گئے ہوئے

تلوار میں ہمنے دست دوات سو کہاں ہیں
بیٹھے ہیں گھاٹ گھاٹ کا پانی پیے ہوئے

اک بوسے کے عوض نہیں لیتا کوئی حسیں
بازار میں کھڑے ہیں دل و جان لیے ہوئے

رویا ستارہ دیکھیے اوس مہ کو ہجر میں
ہچ فلک نظر میں مری تو ہے ہوئے

ہے دانت میرے یوسفِ دلپر خدا بچاے
اپکی سگان کو ذی صنم ہڈیے ہوئے

ٹھہری وہ سخت جان جو گزری ہیں ہجر میں
دم ہر میں جو ہزار ہو ذی تھوڑے ہوئے

اوس گل کی روز وصل خلا سہل کیجئے
باد صبا نکالے گئے تخلیے ہوئے

غربت نہیں لباس تکلف کیوں اسطے
اتوسے رخت اہل ہوس بوریے ہوئے

جسم گلے کو چھوڑ کر روحیں نکل گئیں
جب بات تہ اجل نے صاف کیے تصفیے ہوئے

چپلے کو کل کہلا کے انگوٹھا دکھا دیا
اللہ اللہ آپ بڑے گھاتیے ہوئے

مار ریا سے باز ہی ہوئے ہیں سگانِ نفس
زاہد جہان کے کہنے ڈورے ہوئے

پوچھا ہے خط رقیب سیہ دل کو اسقدر
مسار کی کبوتر اپکی کل پوٹے ہوئے

بیٹھے رہو کنارِ ہی اوس گلکی فرش پر
اس بیٹھنا کے واسطے ہم جانتے ہوئے

گذارتی تراہ کی شاید نگاہ یار
دروازہ زخم غیر کے تر پا ہی ہوئے

مدت ہوئی کہ نقد دل و جان لگا چکے
یوسف کو ہم خرید کی ٹٹ پونجی ہوئے

اے گل تری رکاہین پونہچ جو سوی باغ
دامان گل ہمارہی لیے عاشقی ہوئے

بجلی کبھی بنی کبھی تمسک فمر بنے
نیرنگ حسن گرم سے بہروپیے ہوئے

آ اوذرا سمجھ کر ادھر ای شراب جنس
بیٹھے ہین یار خون تمنا پیے ہوئے

ہم ناتوان بھی دور رہی ہین کا ب ہین
ای بت ذرا عنان نگاہ رکیے ہوئے

ہر گھر ہین انتظار ہوای تیغ زن ترا
جہانی لہی کو آرزو سے دیکھے دیا ہوئے

ہونٹھو کو چاٹ چاٹ کر لیتے ہین نام
رکھی ہوئی ہین رات کی بوسے لیے ہوئے

دل خون ہو گیا نہ رہے ہونٹھ ضبط سے
مانند زخم تازہ رہی منہ سیے ہوئے

جسم گلے پڑے رہی صندوق قبر مین
مٹی ہوی حضور کی خلعت دیے ہوئے

دل صاف ہی خیال مبارک کرم کرے
بیٹھے ہین ہم مکانین مہار و دیے ہوئے

دست اجل ترستی ہین ہمدم کیوانجدا
مدت ہوئی ہی خون دل و جان کیے ہوئے

اثیر فقر پاک کو قابل ہین خاکسار
جس گھر مین نقش بیٹھ گئی بوریے ہوئے

ہان داغ عشق کمین دلسین ہو چکے
برسون ہوئی نشان کی خالی کیے ہوئے

کیا انقلاب تجھے ہوا ای نگاہ یار
زندہ ہوی ہوئے ہین نہ مردہی جیے ہوئے

پیر انہون فی نقد دل و جان عتاب سے
لینے پڑے فقیر کو صدقے دیے ہوئے

سیدہا کیا ہو موجون کو حین عتاب سے
ای بحر حسن آب روان ڈوبیے ہوئے

زخم دل و جگر کو مین کیونکہ لما نہین گیا
رکھی ہوئی ہین آپکی تحفہ دیے ہوئے

حضرت ہی انجمن مین وہ تشریف لاتے ہین
بنیاد دین کو ساتھ تکیہ ہی لیے ہوئے

فتنہ اٹھنے کے واسطے پیدا کرے کوئی
حاضر ہین ہم کباب جگر کو لیے ہوئے

گو بیدلی سی ہمنی غزل نظم کی میر
پر عیب سا یگان سی بری قافیے موی

ترچھی نظر ہی گلشن اکبدر جانی آپکی
بانکپن کرتی لگی سب سے جوانی آپ کی

پیار کی باتین بھی زمزمہ خیز کتنی ہین نمک
چٹکیان لیتی ہی دلمین خوشنمائی آپکی

وصل مین بھی جاتی ہین پیری جگر کو زخم سب
مرہم زنگار ہی پوشاک دہانی آپ کی

رنگ کمہراجو ہین اونکا قشنی برا ہو چلے
قابل تعظیم ہے اوشتی جوانی آپ کی

کس خوشی سی کہانی ہین ہم سینہ پر چلکے گل
اپنی چھاتی سے لگاتی ہین نشانی آپ کی

زہر قاتل دونون ہین ہمارے حق مین میر کو
مہربانی آپ کی نامہربانی آپ کی

نور کو آئینہ سی لپٹا ہی سونی کا ورق
گورا گورا پیٹ کرتی زعفرانی آپکی

پاہی نازک پر جو سر رکھا تو کہا تین ہو کتنا
یہ ہماری بندگی وہ قدردانی آپ کی

جانسے بھی دل سی ہی ہی قربان رہتا ہی میر
ہے اسیر ہی وہی ہے مہربانی آپ کی

پیری مین قید ضعف سی باہر نہ ہو سکی
چھپ کر حباب مین نہ ہوا ہی سحر رہی

خنجل ہوا کہ باغ ہر رنگ شجر رہی
مہمان جس جگہ رہے ہم عمر بھر رہے

کب تک وہ شوخ آینہ مین جلوہ گر رہے
آیندہ نور مہر میان قمر رہے

دل مین مری خیال بت مو کمر رہے
خالی جگہ اس آینہ مین بال پر رہے

میرے ہو مردن دو رسنگ ملامت اکر رہے
کاتون گلا جو خم سے خالی جگر رہے

غفلت ہزار دلمین تری کر رہے
اتنی جگہ ہو جسمین ہماری خبر رہے

بھکا نا کیا کل داغ جگر رہے
دولہا کی سہر مین رہی یا قبر پر رہے

پھوٹین اگر نصیب دل کس جگہ جہاں
پتھر پڑین تو جا کو کہان شیشہ گر رہے

تم جسکے دلمین تیری وہ بیخانمان ہوا
اپنا گھر اوسکو پھر نہ ملا جسکے گھر رہے

غزل

کیا باندھ ہو گئی درے فیض پر کوئی
مہمان چشم کو ترے مین کسکی نظر رہے

قبضہ مین میری سلطنت نیمروز ہے
وہ آفتاب حسن اگر دو پہر رہے

دیکھا نہ دور مین سہی بھی محکو حضور نے
ترکش سے باہر آپکی تیر نظر رہے

شوریدہ سر اوسیکو سمجھتی ہین تا جدار
انشفتگی کے ہاتہ مین جسکا چنور رہے

مانند وہم دوڑ گئے راہ شوق مین
اپنی نظر سے چار قدم پیشتر رہے

نکلے نہ اس کمند سے یارب گلوی حسن
پریان اودہر رہین جدہر اپنی نظر رہے

غفلت ہے نام نشہ فانی کی فکر کا
ہشیار اوسکو جانیے جو بیخبر رہے

دلکو وہ پیر دیتے ہین لیتا نہین ہون میز
یہ بد بلا اودہر نہ اودہر پھر کدہر رہے

اوج نگاہ پست ہے قصر حضور مین
لگ جاتی ہین آنکھین جہت سے تو نیچی نظر رہے

چوٹی سے اولجہی پیٹ کی سیلی سی بل گئی
پھر کیسکے کسکے پیو نہین موئی کمر رہے

سب مین مجاز دوست حقیقت سند ہے
بندہ اودہر تمام زمانہ اودہر رہے

چونکا ہین خواب ضبط سے منہ کھولکر حضور
لگ تک اچھوتی آنکھون مین کوری نظر رہے

تیغہ مین اونکو ایک فلکن کو جگہ نہین
اہ وہم کسکے پردہ مین آر کر رہے

غفلت کی تیلی دہر مین تصویر بیخبر ہے
ہر معرکہ مین مست تری بیخبر رہے

کانٹونکی سانہ پیچھے پاتی نہ انجنون
بیکر جو شاہرگ سے کوئی بیشتر رہے

کہتے ہین عاشقونسے اونکی پہیلیان
دلبر جو چوٹے آئے تو سینہ سپر رہے

ہم صورت اونکی ہو گئی پوشیدہ خاکسار
بے میل روزگار مین شمس و قمر رہے

ہمسایہ سے بگاڑ کے رہنا محال ہے
موباف کی لپیٹ مین موئی کمر رہے

دانا بچا ہے صحبت منعم مین آبرو
دریا مین اپنی اصل پر آب گہر رہے

وہ صبحدم چمن سے گئے مثل بوی گل
کیا خاک اوڑانیکے لیے باد سحر رہے

آ گئے ہین نالہ بلبل سنوز لے
بگڑی ہوئی زمین گلستان شجر رہے

ناقبر جسم روحکو ہمراہ جا سہے ہے
گھر تک لے سلتہ گرد و غبار سفر رہے

تابوت مین مری سی سکدوش ہو گئے
بیگار اوٹھانیکے لیے شور یدہ سر رہے

بچتی ہے یون شراب سی پیر یکی آبرو
سورج سی جیسے چھپکے نماز سحر رہے

جکمین نصیب ہی ہو اسطرح جانیے
تہر سی اوسکے جیسے ہوا مین شرر رہے

مٹی نہ کیون ہو جانہ ہستی ہزار مین
ممکن نہین سفید لباس سفر رہے

کاجل نہ آنکھ مین ہو نہ مسی ہی ہو نہ پان
دو راتین اور رکھو تین جہان بات بہر رہے

ہیر یکی کر دہنی مین اسی باندہ رکھین
پہلو تہی کرے تو عدم مین کمر رہے

باغ جہانکی سیر ہی اس لیے کے لیے
سیر بہشت و عشرت عمر دگر رہے

پنہان نہین ہی کوئی جگہ تجھسے اے صنم
رو پوش ہو کر بندۂ عاصی کدہر رہے

تشت نہ ہونگین جسم کی مٹی مہو ترا
پیوند خاک ہونیکو رخت سفر رہے

نقل مکان ضرور ہے بیمار دنکے لیے
رہنے کو دل تو با بتن طرف کو جا رہے

دلمین مری خیال وطن کو جگہ نہین
پہیلا کے پاون چین سی گرد سفر رہے

تیغ اجل ہی بیخبر ہے فکر جہاد نفس
گھر سے کر نیکے اپنی سلامت اگر رہے

محروم کوئی عضو نہو فیض عشق سے
حصے مین سبکے دولت داغ نگر رہے

خوش ہون کو یار تو ہو پہنچی ہماری ہی
افسوس تیر ہی کان ہی کو سون اور رہے

انسان کو ہی رزق فقیرانہ سے تمام
مجنون آب و گل نہ جو عمر بسر رہے

ممکن نہو وضو کو اگر آبرو ہی زہد
منہ پونچھنیکو اسلے دامان تر رہے

تنہا نہ چھوڑی معرکہ قتل مین ہمین
تلوار باندہے ساتھ جلو مین مگر رہے

جلنے کی آرزو مین ہین یون ہم جلد جلد
مشتاق شام جیسے چراغ سحر رہے

گھبرا لیا دعاونکی کثرت نے پہلے ہی
سرکار حق مین چھپ کے نہ کیونکر اثر رہے

دل نے تو دب کے داغ نسے کر لی ہی آشتی
رہنا جو چاہے زخم نسے ملکر مگر رہے

ی بت عدم مین تا نا کچھ نہ دخل ہو
کیا ایسے دلکو بیکش یار کرتے ہم
حیرت سے سرنگون ہین دشمار و نگاہ کی
ایمان تجسی حشر مین کیونکر وہ سعادت ہو
بوسہ عوض جوابکی ہوا دینگے ہونٹہ پر
گلکو دانتین دبوندہ کی ہو تو ہین منفعل
ایسا ہو نظر یہ لگا مین شب وصال
دنیا مین زندگی سخن اوسکا دم سی ہے
حکم جنونسی ہو گئے وحشی جلا وطن
مین وہ نہین کہ دلمین بگڑون خیال کر
دور و زدیک آب پر اگر ہی نہ استقر
نکلے نہ تنگ پد کبھی منہ سی حد اگر ہی
انگیا پر اونکی ہاتہ تہی ہاتہون پہ تہی آ
دل دیکر ہی گہر مین عیش جہان کیون نہ گہر ہی
گہمین پاک ہو سکین لوث بجا نسے
دنیا سی چلے سوی عدم جاؤن کسطرح
گنجایش نقاب شب وصل مین کہان
بیجا نہین ہی سورش دل سحر یاد مین
دو بادشاہ ایک لایت مین کب سما سکین
تھوڑیسی ہی میان وجود و عدم حبکہ
بیک خیال سی نہ کہین چھپ سکی حضور

مرضی محل مین دہم رہے یا کمر رہے
آفت مین جسکو ہاتہ سی شام و سحر رہے
تم نقش جہنکے چھپ کی الہی کدہر رہے
جو نام زندگی سے خفا عمر بھر رہے
معنی کو بدلے میری دعا مین اثر رہے
سب نقلین جہانکتی ہین کہان عمر رہے
انسان اپنی آنکہون سی جھپ کر کدہر رہے
اک عمر جسکی جان حزین ہونٹون پر رہے
دیوانی اونکے شہر بدر عمر بھر رہے
گھر ناک مین ملا دون کدورت اگر رہے
سب سے جھکی ہوئی جو رہی تو کمر رہے
مہر سکوت قفل در خیر و بسر رہے
حصہ مین چار دانیون کو دو کمر رہے
دربان جسکی بیکسی آنہون پہر رہے
دونون یہ دہنی چھٹ نہ سکی عمر بھر رہے
یہ جو گنی سفر مین الہی کدہر رہے
اب شرم کو جگہ نہین ملتی کدہر رہے
مین آپ کی دیدون جو محفوظ گہر رہے
بی پردہ شب کو آپ رہین یا کمر رہے
دیکہین تو اس دعا مین سکی کمر رہے
چوردن فراہ دہونڈہ نکالی جدہر رہے

ترجمہ صاف جانکو اس دلکی پارہ ہی

سب سے میٹہی چھاتا ہی ترجمہ صفا ہو
دیکہکو مجہ اپنا بھا کی ہی ہین ساتی ہی
ایکی ہی وہ ہو تین کل کی ہی ہو جا ہو
ترکی ہی کی کنارہ کر آشنا ہی وصدت ہی
ایک ہی ہل ای بادان لاہی ہو جا ہو
ہم لطف طبیعتی ہی بل کی سیتے کا ہو
بارا اور ایا ہی آپ کو ہوا ہو کر
اور ہم کرت کا فرم مراضا ہو کر
نقش دوی زیبا کا ہی صورت آشنا ہو کر

بیہودہ گو کو بہانہ ہی رہی دلمین ترے عشق
رہتی ہی تو زبان سی بچکر خبر رہے

اب وہ بیکسی مین نہ ٹھہرا کوئی رفیق
اپنی ہی دونون ہاتھ اوسرا اور اوہر رہے

مدت کو بعد چشم کرم اس طرف نہو
بس بس ہمین وہین نگہ غیر رہے

دونیا و دین مین دلکو کسی سے نہو لگاؤ
یہ شیشہ جس جگہ رہے یارب ادھر رہے

دونیا و آخرت مین ہو عزت مُنیر کی
سر پر ہمیشہ سایہ خیر البشر رہے

شاگرد حضرت علی اوسط ہوای مُنیر
خیر الامور اوسطہا پر نظر رہے

غزل

حال سابق نہ کہو ای دل دانا کوئی
اگلی باتون سی پھرتا ہی زمانا کوئی +

نہ سنا ہی شب غم مین مجھ گانا کوئی
مری کانون مین امانت ہی ترانا کوئی

عیب پوشی سی نہین مردم دنیا آگاہ
پردہ غیب سے لاتی ہی زمانا کوئی +

دخل نادانون کو محفل مین عبث دیتا ہی
تیری تسبیح کو لایق نہین دانا کوئی

ای خلک بادہ مین طفلی دہوانی مرے
اگلی عہد دمین سی دیدال زمانا کوئی

ہین بگڑا جواد ٹھاغیر دنسوار شاد کیا
نہ بلانا نہ بلانا کوئی + +

ہو دل خاک سا تین کسی ہم صورت کو
راہ دیتا نہین آئینہ کو خانا کوئی

غم عالم نی مری دلمین جگہ کیونکر کی
ایک بستی مین سماتا ہی زمانا کوئی

خاک مین جب ہی نگاہون نی ملایا مجکو
نہین ملتا تری تیرون کو نشانا کوئی

خوف ہی بیش مژگان کی نہو کر لگجای
کہتی ہین راہ مین آنکھین نہ بچانا کوئی

تحفص جن پر شود حرص جوان میگردد
فعل بد کو نہین مخصوص زمانا کوئی

غافلو منزل دنیا ہی مسافر خانہ
کوئی آتا ہے تو ہوتا ہی روانا کوئی

دل خاموش کیسکا تجھے ٹھکرانا ہے
گنگرو دمین تری بجتا نہین دانا کوئی

ناتوان ہین ابھی چونگے کے قابل ہی کہان
اتنی ٹھہرو کہ ہو طیار نشانا کوئی +

جاہی سجدہ تو ہو گوشۂ غربت لاکہون
سیکڑون نکلے ہین دم مین ہی دوا سرہانا کوئی

حرم و دیر مین شیخ و برہمن رہزن
اس دوراہے مین ٹہہرانا نہین تہانا کوئی

اونسی لیٹی ہوئی تصویر کیچے ہے میری
رنگ مت مین جاہی نہ ٹہہرانا کوئی

استخارہ نے دکہائی رہ توحید ہمین
حضرت اس سجدہ مین ایدل نہدین دانا کوئی

پاونکی بوسی عبث دیتے ہو سردار دنکو
پانیتی سے بہی ملتا ہے سرہانا کوئی

حیلہ غم کہانیکو ہم پوچہتے ہین روسیہ
موت سے سیکہو تم آنی کو بہانا کوئی

یار چہیڑے تو زرداغ سنائی احوال
آپ ہی کہین بولا ہی خزانا کوئی

کبہی درویشونکی گدڑیکو نہ پایا بیگ
خونبش و پیوند مین دیکہا نہ نگانا کوئی

بدہی زخمونکی گل داغ جنون کا طرف
عشق بازی کریے چاہیے بانا کوئی

دولت عمر کی سالگرہ سے کیونکر
باندہ لی گانٹہہ مین کسطرح خزانا کوئی

تو نے ہاتہونمین لیی پہر تی ہین ناحق زردیکو
گانٹہہ کی ہانڈی مین پکتا نہین کہانا کوئی

آپ گاتی ہین تو سوجاتی ہی میری قسمت
ساز کی پردہ مین کہتا ہی فسانا کوئی

جو گیے کا ہی فراتارک دنیا ہم ہین
مجلس فقر مین گاہی نہ شہانا کوئی

سرفروشونکو نہین خواہش دنیا یارو
وحشت زر دہوندہ لی بازار زنانا کوئی

سر فدا کرنیمین ہین شمع صفت ہوا
میری ہمسایہ گردن نہین شانا کوئی

گر نہین پاتی کسی دلمین ہماری فریاد
بات رہجاہی جو بیجا ہی تہکانہ کوئی

جوبن اگلا نہی انگیا سی نہین سر پر کا
پان کیطرح پلٹتا ہے زمانا کوئی

اون پر نیزادونکی مٹی ہی خراب ہی گردون
جنکے تابوت کو لایق نہین شانا کوئی

آگ لگجاہی زمانی مین کہ طوفان اٹہے
حکم ہی دلکی لگی کو نہ بجہانا کوئی

روٹہہ کر بہاگی شب روز جوانی مجہسے
کالی گورون کو منالاہی زمانا کوئی

کشور دلمین منادی یہی جلالی مین
غم کے ہوتی ہوئے کیچہ اور نکہانا کوئی

ہستی آباد ہی زندونسی عدم مردون سے
بیخود دون گا بھی تو سُرا ہی ٹھکانا کوئی

وای غفلت نہ کسی رنگ مین پہچان سکے
تم تو سوسکے کوئی نہ سمجھے بجانا کوئی

قلقل شیشۂ مے ہجر مین موقوف رہی
چیز یہ اونکے گلے کی ہی نہ گانا کوئی

گر وا ونکے جو مین پہرتا ہون تو فرماتے ہین
کس بلا نے مجھے گھیرا وا سر آنا کوئی

سیکڑون خام طمع زلف کی پھندون مین ہین
تیری زنجیر مین بختہ نہین دانا کوئی

حکم مفتی ادا شہر بتا نمین یہ ہے
خون ناحق ہو تو مہندی نہ لگانا کوئی

وضع کرتا ہی فلک رزق سلیمانمین اوسکی
دہن مور سے گرتا ہی جو دانا کوئی

سامنے آئے ذرا اسوج کی تیر نگ جہاد
پھر رہا ہی مری آنکھو نمین زمانا کوئی

ابکی زخمونکی سفارش سے عیسیٰ نے کی ہی
ناخنم دل ہی یہان منہ نہ لگانا کوئی

بھیس مین لیلی و مجنوں کے رہین کیون ہم تم
نئے جوڑے سے بدلتا ہی پرانا کوئی

بات کی اصل خموشی ہی زبستی باقی
بولنا کیا ہے کسیکو نہ بتانا کوئی

مطربون پر ہی تاکید ہی غربت مین مظہر
دلیس کی چیز مرے آگے نہ گانا کوئی

ترشروئی تری بڑھتی ہی شرح بیکسی ہی سے
اوبل پڑتا ہی یہ سرکہ شراب عذر خواہی سے

نہ رو کو میری حقین غیر کو جو ہنسی گواہی سے
ذرا اندھیر ہو جانید کھی روسیاہی سے

اگر ہم ہوتے واقف ان بتونکی کم نگاہی سے
خط تقدیر پر لکھوالاتی کاجل کی سیاہی سے

بتان دہر کی فریاد لازم ہے خدا ہی سے
یہان واقف نہین کوئی زبان داد خواہی سے

زوال حسن جانانسے ہوئی افسردہ دل عاشق
اودا سی بزم مین پہلی چراغ بیگاہی سے

گہر دریا سے یوسف چاہ سے کب نکل آئے
نہ نکلی کشتی عشاق گرداب تباہی سے

بت بیگانہ خو کیا سیر کرتا ہی گلستانمین
الگ جاتی ہی بو گل نسیم صبحگاہی سے

بسان کہربا ہین زرد جیسے عاشق لاغر
ہوا وں صید صیاد اگر پرونکو نفرت رنگ کاہی سے

غریقان محبت سی خلش کیا گردہ گل
ہر اک موتی کا چبھا لالا لوٹ جاہی ہمارا ہی سے

پت نو خیز شاید فرش گل پر شبکو سویا ہے
نئی بو اس میں آتی ہے نسیم صبحگاہی سے

اولی الابصار سی خاج کیا مشق تغافل کو
بتا دی سر کم ہین ہو گئی ہین کم نگاہی سے

جوانی مین بھی ٹھنڈی ہی گرمیان ہین سرد مہری کی
یہ شمعیہ کیا جلائی ہین چراغ صبحگاہی سے

ڈبو کر اپنے دلسوزونکو خوش ہونا نہین ہمدم
دلاویگا دھوان اوٹھکر چراغ چشم ماہی سے

اگر ہی اعتراف جرم سی نفرت مروت کو
تری غصہ کو تو ہی عشق میری عذر خواہی سے

نہین ہے مشق استغنا سی اپنی بھی خبر تجکو
مٹی جاتی ہی خود بینی ہی اپنا نگاہی سے

اجل بھی میری تیور دیکھکر آنکھین چرا تی ہے
لڑی ہین دیدۂ خونبار کیس ناحق سپاہی سے

لباس پر تکلف خاک کے اہل ہنر نہین
چمکنا سیکھے قسمت اگر زرین کلاہی سے

ہمارے مرنیکے وہ راہ دیکھین عبث ممکن ہے
یقین آتا نہین ہے اونکی دلپر انکاہی سے

تری ترچھی نظر غصہ مین کجھ دی میری دعوے نے
سری چھین لی دیوانہ نے جھکی سپاہی سے

لبون نے لیکر تیرا کبھی خالی نہین رہتے
لب عشاق شکوہ ہی زبانین عذر خواہی سے

یقین آجاہی مجکو ترک عشق زلف شبگون کا
مچا کا بخت بد لکھدی اگر اپنی سیاہی سے

ہمارے ضعف کی رنگت پسند آئی جو دشمن کو
جناب خضر زردی قرض مانگین رنگ کاہی سے

صاحب فقر عالی منزلت شاید نظر آئی
اگر دیکھی کوئی بام غرور بادشاہی سے

کسی دربانان سے اپنی برابری نہین ملتی
ٹھکانا اپنے گھر کا ہو جہین ہم کسکی پناہی سے

خموشی حشر مین بت ہوگی گویائی شکوہ کو
ہماری بات بنجائیگی گونگون کی گواہی سے

طریق عشق مین کس سے امید رہنمائی ہو
زمین آنکھین چرا لیتی ہی نقش پا سراہی سے

سپہر عالم افتادگی کی سیر اگر چاہی
گرا دے آنکو بام شکوہ بادشاہی سے

رقیبونسے کمر کو لہکی الفت چھپ نہین سکتی
سوا ہین پیٹ کی ہلکی تری گرتی کی راہی سے

نکلتے ہی نہین اشک ندامت آنکھونسے باہر
در عاجزی ہین یہ طفال شیری دیسلائی سے

غزل

دیا یا طرۂ طرار نے ابرو کی خم کو
یہ کالا چور دل آیا ہی اس تل کی سیاہی سے

ترے بلا ای سوزن وصل کی شب تت سی چلے
سیہ وصبح کاذب ہوگئی جھوٹی گواہی سے

دماغ بخود کو راست بازی سے تعلق ہے
سر بیمغز زیبا ہے ٹوپی کجکلاہی سے

تری جا ہین جو دزد نظر سی ہی کہا ئو
وہی نقد دل وجان چین لیتے ہین سپاہی سے

صباح وصل دم دیکر سلا رکھتے ہین دس گلگ
یہ جادو ہمنے سیکھا ہی نسیم صبح گاہی سے

جسے مردار کہا نا تیرے فاقر پسند آئے
فقیری کو وہی اکسیر بہتر بادشاہی سے

شہا عت سے فضولی اس زمانہ مین نہین ہوتی
زبان باوہ گو لڑتی ہی جنگی سپاہی سے

عنایت ہوگئی جاگیر مین تسلیم استغنا
خدائی مانگ کر لایا مین درگاہ الہی سے

ہمارے خون پاکی پیاس کاسا ان ہوتا ہے
زبان خار کانٹے مانگتی پرتی ہی ساہی سے

گئی جاتی ہی اپنی شوربختی آج اے وا صعد
جواب خط لکھا ہی اوسنے کیا پھیکی سیاہی سے

تمنا کاش پیرا یا بجسہ عشق سے یارب
گلے ملکر کرونی ہی مری کشتی تباہی سے

بنا نی ہو عبث باتین کہین تو شرح آئی
گرہ باسی بھول جاتی ہین بان عذر خواہی سے

مزہ ہو جب لگا الزام اونکو خون ناحق کا
گرے جا تی ہین گشتہ انفعال بیگناہی سے

شریعت عشق بازی کی ہی یا سی کیسل اگرگئے
زلیخا سری مجرم ملفظ نان کی گواہی سے

نظر نے جو اثار سجدہ محکوت وصلت
مری تیور بجھے پیلے چراغ صبحگاہی سے

چناب شاہ وا صع کی ہمدمی سے برہار تبہ
ملیہ اوستاد کہلایا عنایات الہی سے

کیا مفلسی کی عاشقونمین بیل ہے
انکو ہر نمین اشک مین چراغونمین تیل ہے

ہر وقت غلیدان کی گولی یہ ہی کہتی ہے
اسوقت کچھ نہ کچھ تری سوا مین تیل ہے

دود چراغ قبر مین آہونکا میل ہے
شاید حنای خون تمنا کا تیل ہے

ہیفدر کیون نگاہ تباہ مین ہیل ہے
شاید کسی غریب کے بھولونکا تیل ہے

غزل

ردیف سین مہملہ

بے دیکھے مرغ دل کا نشانا اُڑا دیا
شاگرد کس کمان کی تیری خلیل ہے

کس دن کمند آہ گئی اوسکے بام تک
برسون مین جو منڈھے ہے چرخ پہ وہ بیل ہے

زلف سیہ کے سایہ مین بستی ہے دوش پر
روغن نہین ہے اوسکی سپر کا پھپھیل ہے

کیونکر دبے نہ سینہ پر داغ سے بہشت
زنجیر عرش بھی اسی کیاری کی بیل ہے

بدتر غبار سے ہے شب غم کی چاندنی
شاید چراغ ماہ مین مٹی کا تیل ہے

زندانیون بھی پہنچیں سودا بہار پر
سرسبز پیری سلسلہ پا کی سیل ہے

موتی کی آنکھین مانگتی ہین اس سے روشنی
یارب چراغ طور مین کیا کا تیل ہے

سرسبز خاک ہو دل سوزان کا دودہ آہ
آتشکدہ مین جسکی ہے جڑ وہ وہ بیل ہے

رونے ہین دوست پر نہین عبرت پذیر ہم
چکنے گھڑے کو بوند بھی پانی کو تیل ہے

سرگشتہ چکا مگر ہین تلکون مزاجیان
پٹی بھی ہوئی ہے کہ مینگنے کے بیل ہے

راہ عدم مین چھوٹ گیا جسم جان کا ساتھ
اک بھیڑ ہے مسافر دنکی ریل پیل ہے

محروم ہو کیون نہ بھادون مین تنگ حوصلہ
جو پان بانٹتے ہو تم اونکی یہ بیل ہے

ہر بات مین وہ طفل سخنی ہے سخت گیر
تو ہی نہ سمجھو اوسکی شتاری مین بیل ہے

کیا جان ہار کی بھی نہ جیتین گے آپ کو
بازی یہ عشق کی ہے کہ اُڑ کو ٹکا کھیل ہے

دشت جنون کی فیض سے زنجیر پا ہے سبز
انگور جسکے آبلے ہین یہ وہ بیل ہے

کیا تری خون بلبل شیدا سے خاک باغ
اے ابر نیسان سرخ گلت دست بیل ہے

پروانون کو بھڑکاتی ہین آپسمین شمع سے
جیتے پتنگ لڑتے ہین اور کا کھیل ہے

پھنسکر کمند زلف مین پھولا نہین موقوف
بودا نشی کا سلسلہ اب اسی بیل ہے

بازی عشق مین نہین سان ہار جیت
جو کھیل جاے جان پر اوسکا یہ کھیل ہے

مداح اہل ہند ہین تسبیح جمال کے
شاید تری قبا مین بنارس کی بیل ہے

اے دل تمہیں ہے بازی قاتل کی سیر یہ
سر بیدل جو کھیلتی ہے یہ وہ کھیل ہے

غزل

ردیف صاد مہملہ

چار و طرف روان ہین جنا ہی ہزار ہا
پا بند جو سر کی نہین وہ ریل ہے

ہی نخ تر تر قمر نخل حرص کا
جو اسکی شاخ ہو وہ کنڑ کی بیل ہے

بندوق سے صنوبر دل کو اڑا ئیے
یہ گولیان ہم آپ جو کھلین تو کھیل ہی

ای چارہ ساز جلنے لگے جسم اور بھی
مرہم نہین ہے گرم مسالے کا تیل ہی

کیونکر نہ اشک مے تیونسی کھیلین گون یار
اطفال پاکباز کا پاکیزہ کھیل ہے

مدعن ہزار آتش دل ہی شکم لف
کیا سرمین شیشۂ دل دشمن کا تیل ہے

اوس بت تلے راہ کی ہی جو اہل سلوک کے
ہر خانقاہ مین صنم آمد کا کھیل ہے

کشتی مے مین تبہ کو کی خشک و تر کی سیر
پانی مین آگ بوٹ ہی خشکی مین ریل ہے

جام شراب مین عرق افشان ہی دیکھ کر
اس آگ مین گلاب ہو ڈ گندن کا میل ہی

تجھ سے ہماری ہی کی ہین دست بار یز
اس وصل مختصر کی بھی دشمن خلیل ہے

دیتی ہی تار برق کہ آتی ہے فصل گل
کالی گھٹا ہین کیسی کہ پورب کی سیر ہے

کہانی ہوئی کہانی او گل و بلبل و سرو
بوسی تو آپ ہی چکے اب کیا جھیل ہی

سوئے عدم جو ناقۂ ہستی ہی گرم رو
دست اجل مین نار کفن کی نکیل ہی

دنیا مین صبح و شام کو یکجا نہین قیام
ان دونون کا ڈگور و نکی شاید دلیل ہی

شمشیر یار دلمین مرے گھر بنا ئی گی
چرکے نہین ہین پہلو مین زخم سبیل ہی

کر ذ مو قصد ظلم تو ہو جاتی ہے خبر
شاید تمہارے دل کو مری دسی میل ہے

آتی ہین بھیڑ مین نصف کی جانی طالبین
پیر مین دم کو آمد و شد ہی کہ ریل ہے

جانا نہین بہشت جائینگے محشر مین آپ کو
جو بعد مرگ کھیلتے ہین یہ کھیل ہے

تیرا ہی کلمہ پڑھتی ہی محشر مین سب کی طرف
کیون ہم نہ کہتے تجھ سے کہ سب سے سمیل ہی

بہشک وہ دین کر مرخ دوپٹہ مین منہ چھپا
اگر شہید ناز کا جانا ہی کھیل ہے

پوچھو نہین تری مسہ کو تو نسی جو دین ہی
جسکے کہلی ہی مشک وہ کا ہیکا تیل ہے

غزل

سر گندہ رہا ہی صبا ہیر انکا گھر ہی دیکھی
شاید سیر دشیشہ ساحت پیمیں

خال سیہ کے عشق سے رہتی ہیں دیدہ کی داغ
اس ایک تل کا لاکھ چراغون میں تیل ہے

کسطرح دم گرفتہ نہ امید ضعیف کا
دل مین ہمارے حسرت تو کمی ربل ہے

شوکا جھکتی ہے تری تصویر روغنی
کیا اسمین یاسمین کا لب کا تیل ہے

جا باز کیا کرین جو نہ پوچھین تان شوخ
نادان انجمن کہلو نا کیون بن بلوکیل

کیون زرد چاندنی ہی تری گرد بت مین
شاید چراغ ماہ مین سرسون کا تیل ہے

پروانہ کیا ہار چاہے ساقی کی ماتھہ پر
زیبا کدو می کی لیے ایسی بیل ہے

فوشہ ہیں شے گی تر ہمہ من تشنہ لب
خالص حنای خون شہید انکا تیل ہے

ملو ہے ہاتھ کا بھی ذرہ ہین ماہ کے
ڈھونڈہ ہے جو کھتی ہر دہ بیل ہے

ہر حاتی اختلاط سے ہے ہوشیار میں
بیگانگی یار کو ہے ہی بیل ہے

سبزہ ہے بے نظیر کا نزدیک اسے منیر
آئینہ مین اوک چار طرف سبزہ پیل ہے

پا یاب سکے جلوہ ہوا نکو کہین سے
سبزہ بکا بیٹھا ہین تمہارا سہیل ہے

بنیا کو لب بجز زہ دنیا کا ہے مہل
اندہون ہی کی نظر مین پڑتی ہے سیل ہے

گھر مین ہمارے بوئے ہین کانٹی فراق نے
دامن الجھا آئے اگر قصد سیل ہے

وہ آبدار ہین سینہ مین ہمان ابلقاب
قبر پر تیے نیمہ کی جنکی طفیل ہے

رستہ مین پا بگل ہو مستونکی عشق آشت
دامان ذکا تذکرہ لاشروح ذیل ہے

استاد بھاگتے ہین ہے ایک عمر تو
تاگر دیتری چال کی رفتار سیل ہے

ہم بیورہ زنگی ہون عمل کسطرح رقم
دونون طرف سپید ورق بوم فیل ہے

کسطرح رخم کشتہ الفت پر اونکو ہی
بسمل بھی کوئی تڑپتی تو کہتی ہین قبل ہے

سنم کے آس پاس ہی ہر دم مریض ر
خس مگس معاصب خوان مقبل ہے

ای ضعف جوش کر یہ کوئی جوئے نیر نہیں — لاغر بدن مرا شکن فرش سیل ہے
مجنوں کی روح آہ سی ہے ماہ رو سیاہ — ممنون وسمہ ابر ہی لیلای لیل ہے
یاد سحر کی گھولدی دن سی دل مہ خنک — کافور صبح لب پہ کف پا کا میل ہے
ذرات آبرو کو جو روتے ہین اہل علم — نم دیدہ اندنون ورق یوم لیل ہے
اب آبروی شہر سبب بندی کہان رہی — تردامنی کا نام ڈبونے کو سیل ہے
چمکا ہے داغ دل لب رنگین کی عشقبیں — مشہور اس عقیق سی نام سہیل ہے
غربت مین ہی ہین ہون مین تنہا کبھی کبھی — اندوہ فوج فوج ہے غم خیل خیل ہے
تیری سوا نہین کوئی محبوب بر نصیب — ای یاس تیری سمت مری دلکو میل ہے
تیری تلو کی عشقبین سرگشتہ ہے مدام — میرا غزال دل سہے کہ تیلی کا بیل ہے
ہے آتش خضاب حنا کی طلب آہ سے — ای شیخ جسکے نقرہ پیر مین سہل ہے
مسند جو دی خدا تو بھلے آدمی کو دے — پہولا جو گا وتکیہ پر اپنے وہ بیل ہے
وہ سر خدا کو سامنے کیا حشر مین آئے — جو کوہ کوہ بار گنہ کا دبیل ہے
دنیا ہے شست وشو کی لیے آبرو گدا — حال اہل دل کو آنکھو نہین ہاتھو نکا میل ہے
زردار دنکو سمجھتے تھے ہم دلمین آدمی — دیکھا تو سامر یکا ہی گو سالہ بیل ہے
نبتی ہین کیون کہدی وہ زر قلب کیطرح — ظاہر مین پاک صاف ہین پر دلمین میل ہے
سر پر شراب کہنہ ہے کیونکر ہو آدمی — جو دانہ پہاڑ دی یہ وہ بر بیل ہے
ناخن ہوئی ہے شام جوالی سی فرش — دلکون کہے دانتو نبر انر وزون بیل ہے
ہر شب شبات ہے اوس سے وصل ہے — ور وز بان حال دعا ہے کہیل ہے
اپنی نظر مین شاہد تقوی ہے بیحجاب — شیشہ کی بھی پری ہے تو ہو کیا پری پیل ہے
دنیا ہے محو عیش مین سرمایہ نشاط — پیمانہ کیا ہے حضرت یوسف کا کیل ہے
دلکی لگی بجھائینگے کیا اشک بد اثر — جلتے تو ہے کے بوند مری گھر مین سیل ہے

سایل مرام دل کا ہی یا صاحب الزمان
ابتک تمیز آب کا محروم تشنہ ہے

گرد رہ تیری بسا طبو سی دل اوجاٹ ہی
مہتاب کی ہی چاندنی مین ابک بات ہے

سنتے ہین سبز و رنگو نکی شیرین زبانیان
میٹھی کی چکنیائین سلونی کی چاٹ ہی

محمل سی بڑہ کی مطبع ملایم ہے خوب تر
کیڑا مزاج اپنی نگاہو نمین مات ہے

شنعل فسانۂ لب شیرین ہی فوت روح
تریاکیان زہر محبت کی چاٹ ہے

فرقت مین لال اوجاٹ ہی سامان سیر کا
ہنگام خواب بستر مخمل بھی ٹاٹ ہے

امید رین قطع ہو گئین تیغ نگاہ سی
قلوا اوسکو کہتے ہین جسکا یہ کاٹ ہے

کڈی کی طرح شیخ ہی اپنے عصا کے ساتھ
جوش خودی سی آپ ہی اپنا یہ بہاٹ ہے

انگیا پر اونکو دست حنائی ہین یاد دا
دو چور ونکی اجارہ مین شاید یہ گہاٹ ہے

مجروح جان دیتی ہین انداز و ناز کے
تیغ ادای یار کے قبضہ مین کاٹ ہے

راہ فغان ہے پنبۂ داغ کہن سی بند
شاید نفنگ از دل کی یہ ڈاٹ ہے

لازم ہی سیر ساحل دریای اشک کی
زیبا تمہاری تیغ گلہ کو یہ گہاٹ ہے

ہی فتح بہر تیور سے ہمدم کشود کار
ہندوی بخت تیرہ نگاہو نمین جاٹ ہے

بحر جہانمین رک نہین سکتی مری فنا
ناآشنا حباب کی کنڈر سی واٹ ہے

کیا صحبت فراق گوارا ہوئی ہمین
نام وصال سی ہی طبیعتا وچاٹ ہے

کس طرح آدمی سی اوٹھی طعن و محل
انگشت اعتراض جنہورا کی لاٹ ہے

صحرای بیخود یکی ارادی ہین اندنون
دونون جہانسی دل وحشی اوچاٹ ہے

واماں حشر تندہ کو لایا ہے واسطان
تیری دو بیکے لیے موزن آپاٹ ہی

اوسنے تو بیکسی مین کیا ہے مجھے شہید
واجب کفن کیواسطے آدا ہی ہاٹ ہے

محروم ہے جو بندگی ہشت و چار سے

دنیا میں ہے منیہ وہی پارہ پارہ ہی

کسطرف کو ہی سو وہ مہ جلوہ گر ہونیکو ہے — عید کا چاند آج کیا جانے کدھر ہونیکو ہے
عشق شکل حسن جاناں نشتر ہونیکو ہے — لاغری سرتا بپا نازک کمر ہونیکو ہے
عمر باقی راہ جانا نہیں بسر ہونیکو ہے — آج اپنی سخت جانی سنگ پر ہونیکو ہے
شرم سی کوتہ نگاہ فتنہ گر ہونیکو ہے — مژدہ اے شہر گ بریدنی نشتر ہونیکو ہے
کسطرف وہ ماہ سیما جلوہ گر ہونیکو ہے — کونسی عالم میں اس شب کی سحر ہونیکو ہے
دلمیں اک خورشید رو شن جلوہ گر ہونیکو ہے — چاند کا تکا امراک لخت جگر ہونیکو ہے
پردہ عصمت میں جنہاں کی قمر ہونیکو ہے — اہنو عالم آشنا ہری خبر ہونیکو ہے
جانکنیں مہر قاتل کی سپر ہونیکو ہے — چاندرات آفاق میں آٹھوں پہر ہونیکو ہے
آہ و انشا یار ب تیز تر ہونیکو ہے — آفتاب حشر شانا کر دشہ ہونیکو ہے
وصل جاناں کا زمانہ مختصر ہونیکو ہے — گھٹتے گھٹتے گھٹتے گھٹتے ایک پل کمر ہونیکو ہے
عشق کا دعوی تو کر دلمیں بھی گر ہونیکو ہے — آشنا درد پہ کا جانہ ہونیکو ہے
عالم پیر میں داغ جوانی کا فروغ — یہ چراغ شام خورشید سحر ہونیکو ہے
درد در سلطنت ہے بد دماغی کی دلیل — کردش چتر زری دردماں سر ہونیکو ہے
لاغری اور شرکت با بعیت ہا پیدا — خشک تنکا کوہ آفت کی کمر ہونیکو ہے
بال سفید عمر تمام ہوا اب آئنہ کہ — آفتاب آتا ہے سر پر دوپہر ہونیکو ہے
تیغ در دست و تکی طرف اہل فرصت کا — بعد مدت ملے یار و در شہر ہونیکو ہے
جان جانیکی پر ہی جائیگی قضائے مبرم — قافیے سے پہلے بسمت کا سفر ہونیکو ہے
دستہ سوائی شہادت کو ہی لائیں گے کشاں — خنجر مژگان نگاہ پیر دہ در ہونیکو ہے
تلخ گوئی چھ لب شیریں کو آئی ہی پسند — پور نکھوار ملاہل یہ شکر ہونیکو ہے
زلف سی رخ کیطرف مائل ہی دزدیدہ نگاہ — چھ بون سی دی نہیں ہرنا سحر ہونیکو ہے

پست رتبہ پر ہستی ہین گمنامی ہین عالی منزلت
دفتر ارض و سما زیر و زبر ہونیکو ہے

چٹتی ہی اعضا سے پیر ہین جوانی کی چمک
رفعت اہل ہم سے شق سحر ہونیکو ہے

آمد پیر ہین غفلت ہی جوانی کی دہی
نیند سو آنکھین نہین کہلتیہی سحر ہونیکو ہے

اہی جناب خضر لازم ہی دم آخر کی فکر
ہستی جاوید دم پیر ہین بسر ہونیکو ہی

ہمکو سوا اکے سوائی سے بچپنا ہی محال
تو بھی نشہ ای لگاہ فتنہ گر ہونیکو ہے

اہی شب فرقت قیامت تک ہی اب تجھ کو قرار
شام جسکی پھر نہین کل وہ سحر ہونیکو ہے

گھٹ چلے فیاض عالم بڑھ چلی ہین فیض
اذنون خورشید محتاج قمر ہونیکو ہے

گرمی جوش جوانی ہو چلی کافور کیون
دست و پا ٹھنڈی ہوی شاید سحر ہونیکو

ٹھان دی تو نے تو آنکھونکی لڑائی یار سے
کچھ خبر ہی ہی شکست اہل کدھر ہونیکو ہے

ہڈی ہڈی ہین کریگا نالہ خونخوار سیر
کوچہ گردنیستان شیر نر ہونیکو ہے

حسن کہکی جاتی ہی موے سیہ ہونگے سفید
یہ اندھیری چاندنی کی ہمسفر ہونیکو ہے

بوسہ لب خواہین لیجائیگا آکر کوئی
ہم کہے دیتے ہین چوری تیری گھر ہونیکو

ساتھ جائیگا نہ کچھ یہ داغ ندامت کے سوا
ایک پیسا داخل جیب سفر ہونیکو ہے

کیون خفا ہین آپ نخم دل ہری ہو جائینگی
پانی پانی شرم سے میرا جگر ہونیکو ہی

کس شہ خوبان کا سایہ پڑ گیا ہی خوبین
افسر بال ہما پا بوس سر ہونیکو ہے

ہین دل روشن کیخاطر ساری تیرہ روزیان
ہر گہن مین جاگیر قمر ہونیکو ہے

مرغ دلکی گھات مین ہے روسیاہ صیاد حسین
پنجہ مہر آشیان مشت پر ہونیکو ہے

عمر بھر کی آشنائی اہی شب فرقت کہو
مجکو ہوت آتی نہین تو بسر ہونیکو ہے

دم چرا تا ہے فلک فیل شب غم کی حضور
گلستان نظر و نہین چیونٹی کی کمر ہونیکو ہی

آمد و شنام ہی شیریں لب لعلین یار
آج زہر تلخ مہمان شکر ہونیکو ہے

تیرہ روزی مین ملیگا دیکھنا اوجا الفقر
اس سیہ خانہ مین ہی اکدن سحر ہونیکو ہے

ابد و ہین غصہ ہجا سو آتی ہے شکن
بیت موزون محل سکتہ کا گر ہونیکو ہے

چشم اسعداد بد سو نیک کو لازم ہوئی
وا ہے قسمت نفع دیون ضرر ہونیکو ہے

مسکرا دے لب خنجر کے ثابت ہو گیا
زخم خندان کونی مہان جگر ہونیکو ہے

ای فقیر وسعتے ہین بیرزندگاران سہند
استلا خود فانہ کش شام و سحر ہونیکو ہے

زال دنیا کی ہین طالب نوجوانان حسین
ربط مشک شام دکافور سحر ہونیکو ہے

حفظ صحت کے عبث تجکو ای نادان نکی
ایکدن خالی یہ بیماری کا گھر ہونیکو ہے

ڈھونڈتی ہین ٹھوکرین اونکی نہ پایا مالکو
جانشین سنگ رکسکا جگر ہونیکو ہے

حسن اسفل کیطرف مایل ہین فی رتبہ جسمو
کر یک شب محبوب فر ہونیکو ہے

گر کرد کی جسم ہجا نین ہوائی کو ہی دست
خاکی انڈا طایر سدرہ کا گھر ہونیکو ہے

بیخودی چہرہ ہی ہی بیخبر کو دونون یار
درد دل کو سانہ نالے کا سفر ہونیکو ہے

وصل کی شب کیا ہی سو مین کی کل ہی انتظار
نا تیا ست خواب کا آنکھو مین گھر ہونیکو ہے

صبح فرقت کو اور نیکو ہوش آہ گرم سے
پنبہ داغ بلور سحر ہونے کو ہے

فیض جاری رد کنی کا نام تہیر اندو لست
آب دیگ کے محبوس گہر ہونیکو ہے

ہونڈتی ہی آہ سوزان بزم خوبان کی
داغ گہر مین محفل رقص شرر ہونیکو ہے

رشک شبنم ہجوری آنیکو فرا قر مین آپ
خواب مین بیدار لقد یر نظر ہونیکو ہے

غافلو کان لکھو لا چاہتا ہے ذاکر گ
فصل گل کو سن کر کی کنجی یہ خر ہونے کو ہے

قالب خاکی مین ایدل آنی ہی سیر ہنا
پیرنی ہی ہو ہا دصفائی تیرو گہر ہونیکو ہی

مہو ہی ہی تنگ دنیا مین وہ فیروز طبع
ہمدم ضیق النفس یا دسحر ہونے کو ہے

یاون الاہی زمین کہتی ہین ذی مار دو
خاک سی بچتا ہی جو قطرہ گہر ہونیکو ہے

ذکر یوسف اوخا جا جانتا ہی بیمار تک
بند تن لب شہپر مرغ خبر ہونیکو ہے

تیر دبر سیہ چلی الصبر خدنگ نازکے
اس صدف مین قطرہ پیکان گہر ہونیکو ہی

غیر ممکن ہی دل آوارہ کا پائے سراغ
ہر گلی کو چہ میں سرگردان خبر ہونیکو ہے

دوستی انرزون کردہ طبائع ہو چلی
رشتۂ الفت ندیدہ کی نظر ہونیکو ہی

جلوہ گر ہین فرش رنگین پر چینان صبیح
باغ قالی یا سمن زار سحر ہونیکو ہے

بیزبان محکوم حاکم نا شنو ہونے لگی
کان بہری ہونیکو گونگی خبر ہونے کو ہی

چشم قاتل گرنی ہی مہپر نگاہ التیام
گنہ شاید خنجر قطع نظر ہونے کو ہی

نالش جور و جفا کا ہی یہی اخذ اثر
دایم الحبس اکیدن پیک خبر ہونیکو ہے

چشم مفلس و محو مدعی ہی خوان عیش انتظار
جگر مہمان نا خوانده نظر ہونے کو ہے

اونکی جوبن کی اوبر اوسی یہ کیفیت ہے کہ
مین نمونیکو لیے ہون تو اگر ہونیکو ہے

اونکلیان اونکی لگی ہین عشق پنہان پر مرے
بیزبانون ہی ہو مدعا یہ خبر ہونے کو ہے

محل مین جو خود نمائی ہی حجاب ہاری
اس دہا مین کمر اونکی کمر ہونیکو ہے

جہانگیر کی دو اجازت روزن دیوار سے
قید چشم کور مین وزن نظر ہونے کو ہے

زخم پیراہن ہوا ہی خنجر قاتل کی سعی
یہ چیڑا پھر نمکخوار جگر ہونے کو ہے

جانیوالے جز امید کیا ہمرہ ہوا ہیگی یہان
یادگار رفتگان گرد سفر ہونے کو ہے

کل شہری رنگ ہوا اس باغ مین سر جہاں
ہند مین پھر سال قحط آب زر ہونیکو ہی

موت کو سمجھی مسافر فکر ہے توشہ کفن
دو شش سی شہر ان بار بردار سفر ہونیکو ہے

گھر کردگی گو سن جانان مین دعائی ترا اثر
قات مقصد جای عنقا ہی اثر ہونیکو ہی

گر یہ خوف خدا زاہد کی فردوس تک
چشمہ کوثر شریک چشم تر ہونے کو ہی

دو ہو تو کہا ندون تنکے سہارا دیتی ہین
عاجزی بیچارگی کی چارہ گر ہونے کو ہی

جلیے اب مصر مین کنعان عدم
بوی یوسف کا انہین وزون سفر ہونیکو ہے

سر کشو اسکی نخوست گور تک ہی سایہ سا
مور چہل مین جہاڑو تاری کا اثر ہونیکو ہی

شیشہ ہو فی دکان عشق کھولی ہی کہان
کس طرف سنگ ملامت کا سفر ہونیکو ہے

اے ہوا دامنِ ذوقِ دنیا ہے اشک و آہ تک
سنتے تو تو ہی سو گو اور بھی ہوتے کو ہے

داغِ عصیاں اک طرف اشکِ ندامت اک طرف
نوحِ کو طوفاں سے جنگ شستہ ہونیکو ہے

روز بڑھتی جاتی ہے تخفیفِ رزقِ دمبدم
وفورِ تقدیرِ عالم مختصر ہونیکو ہے

نازِ فرخ ہو مقتدی ہی آبرو اور جائیگی
رطبِ و یابس جلیغ قرآں سے مدیر ہونیکو ہے

خون حسرت بن ہی کچھ پانکی لالچی کا نک
لخت دل گویا جواب لعلِ تر ہونیکو ہے

قصہ سے دراگر پڑھنا جسم خاکی کا حال
ساتھ ہڈی در تک گرد سفر ہونیکو ہے

منہ نہیں لگاتا کسی کے کوئی ذرہ سختی سے
پہلے پتھر سے ماں فات ثمر ہونیکو ہے

آبرو سے پیدا کرتے ہیں اسکے فقیر
کیا مزاج خاک عالم گرم و تر ہونیکو ہے

فعل بھی جسمۂ ایمان و مال منفعت
خاسی کر پاس ہن اسباب در ہونیکو ہے

جسم خاکی چھوڑ دیگی روح دامن جھاڑ کر
ایاب جھٹلے میں صدا گرد سفر ہونیکو ہے

باغ عالم میں کمال فتح ہے اور زوال
پختہ تر نوعی دشمن جان ثمر ہونیکو ہے

تو بھی عنقا ہو طلبگار اے دہان یار کیا
خط تیری ہونیکی خبر ہونیکو ہے

عرض نسبت کا فنا عشق ہی کریگی سامنا
نان خشکا اس نخ لاغر پہ ہونیکا دیر

میں اگر آنا نہیں ہوتا حضور میں تو کیا
میں خیالی دہان میری خبر ہونیکو ہے

موت سے وہ فصل پر ہیں ہے نخل جسم کا
بار و تیشہ کے پہل سے بیخ سو ہونیکو ہے

دیتی ہے در دامنی جنبش رے دہر میں
پہیئے میں گران حرکت سفر ہونیکو ہے

چاہتا ہے اپنی ہستی کی شفق پوشی فلک
لالہ خونین کفن یہ نیلفر ہونیکو ہے

پیروی کرنی پڑیگی نالۂ زنجیر کی
مجھ سے آگے اے جنوں میری خبر ہونیکو ہے

کونسی دن ہوگی دلکیاں اے دل صد پارہ کو
یہ شکستہ ساز کس نغمہ کا گھر ہونیکو ہے

ابر در بستہ چلی ہے سبطِ عشق پاک کی
جو گرہ دل میں پڑی ہے وہ گہر ہونیکو ہے

کون جاگا گلشن وصل صنم میں اے خدا
یہ خدائی رات کس بندہ کا گھر ہونیکو ہے

مرکشتی ہو دور مین سو گھمین گے کیونکر ہو ی خلق
بد دماغی مین تو کام زور و زر ہو نیکو ہے

وہ رہین گے مرے گھر نور و زر سی نور رنگ
عید اس تکدہ مین سال بھر ہو نیکو ہے

زلف پیچان ہی ابھی تک شانہ سو الجھی ہوئی
گیسوئے شبکی رسائی تا کمر ہو نیکو ہے

سلطنت کمبوا سطے بر ہتی چین فغ مزیزان
ایکدن دنیا مین قحط تاج و سر ہو نیکو ہی

موت کے معنی سمجھتی ہی ہوئی بی لطف زیست
انتقال ذہن ہر دل نوحہ گر ہو نیکو ہے

میرے دلمین حرف رکھتا ہی خزینہ رنج کا
قحط غم آفاق مین یارب کدر ہو نیکو ہی

ہر زہ گردی کیا رہیگی جبکہ امعدوم رزق
آسیا سی خصلت اب ران سر ہو نیکو ہی

خلوت و کثرت مین محسو پوچھتی ہی بیکسی
او سطرف ہو جا تمین بھی تو جدسر ہو نیکو ہی

تسکو میرے پاس بکر صبح جاتی ہو کہان
آج ہا ہی عید دنیا مین کدر ہو نیکو ہے

بجقیقت سنبھو رگ جان نزاکت بن جلی
ہیچ تہی یا کچھ تہی پر اب کمر ہو نیکو ہی

وہ وفا کرتی ہین ہستی بیوفائی کرتی ہی
دلمین اوکے گھر بنا یا حیف سفر ہو نیکو ہی

عشق کیسا حسن تک سی ہی نزاکت کو حجاب
جنکی ہی او نسی بھی پنہان وہ کمر ہو نیکو ہی

پال وحشت نی بڑہائی منعف نے پھیلائی ہاتھ
جسم لاغر اب تر یک ہوکے سر ہو نیکو ہے

نقد جان دینا پڑیگا کہا نی پینے کے لیے
آب دانہ ایک جیلی ہو کہ گھر ہو نیکو ہے

ساعت خواب اجل کا ہوں ہی نقد حیات
وہ گھڑی سو نیکی ہی جسمین سفر ہو نیکو ہی

یوسف مضمون کو لائے خلد کہنہ اے ظہیر
یہ زلیخا نو جوان بار دگر ہو نے کو ہے

یار اپردہ اگر گلشن عالم مین رہے
چہچہے ہر اشک قطرہ شبنم مین رہے

خاک ہو رنگ گریہ پیہم مین رہے
خشک و تر مین جو ہو بدنام سی ہم تین رہے

نیش غم چین سی اک جانہ شب غم مین رہے
دل سوزان مین رہو دیدہ پرنم مین رہے

کیا بتاتین کہ کہان جا کر شب غم مین رہے
اپکی جان سو دور او رہی عالم مین رہے

مومنہیں ضعف اگر عشق کو عالم میں رہے
جا نسی ہاتھ اوٹھانیکی سکت ہم میں رہے

راست قد ہو کہ کجی گیسو برہم میں رہے
پر دو عالم نہ تری حسن کی عالم میں رہے

قائم صبر ہے ہر مجلس ماتم میں رہے
فانسی خیم جا کو اگر شہر محرم میں رہے

وصل کی رات ہے جھمکے کا مذہ ہو مذہ ہو سیلہ
میری قسمت کی تو ہل زلف شبنم میں رہے

نام اوس شوخ کا سنکر یہ ملک کہتی ہیں
یہ شر رد کیسے کیونکر گل آدم میں رہے

جمع کر لیں ہمیں اسباب پریشانی کا
تا نہ آشفتگی اوس گیسو برہم میں رہے

دانت مدسی خلش کا ہے دل زخمی پر
دخل الماس کی کیونکو بھی مرہم میں رہے

آبرو عاجیونکی لی جو ترا چاہ ذقن
چلو بھر پانی نہ باقی چہ زمزم میں رہے

کیوں چڑھی ہجر کی شب تیغ طوعا کرہا
خواب راحت کی ابا دیدہ پر نم میں رہے

زندگی اپنی ہو قبضہ میں اوس نامہ بر کے
جان دو دو کہ اب عیسی مریم میں رہے

آپ دشمن کی گلی میں ہیں خدا کی قدرت
ہا وہ ہاتھ جو کل کف سر ماتم میں رہے

بوسہ انیل ہو جس لب کی تمنا میں
یہ نئی رنگ کا نیلم تر خاتم میں رہے

کیوں نہ جوبن ہو لہلہا رہا دعوی ہی ہیچ
پھول وہ اوٹھی ہو جو باتری محرم میں رہے

نہ لگاؤ نہ اگر آئینہ کو دیکھا نہ کرو
کوئی تجھسا نہ تری حسن کی عالم میں رہے

ہی جو اعجاز کو دعوی تو تری سانس مسیح
دم جو آکر لب عیسی مریم میں رہے

غم کو اٹھانے کا جو حصہ ہو برابر تقسیم
اوٹھنا ایک سی نیچے نبی آدم میں رہے

تیرہ روزی نہ بدلنی تھی نہ یار رخت سیاہ
غم کو ہم دل مرحوم کو ماتم میں رہے

نرا ہا فصل ہا ہمیں کو ہے اسباب رجع
ٹوٹی تسبیح کو دانے کف شبنم میں رہے

آبرو والونکی دل چھیدی تری للکیوں نے
ور نہ آسفتہ رہی تو کف شبنم میں رہے

جیب کے پھول امری زخمونکی تری تیغ نگاہ
مبتلا کشمکش عنبہ و مرہم میں رہے

قطع کرتے ہو تعلق تو پسا کیا
یا فسکن نہ لف میں یا اپر پر خم میں رہے

یاس آآکر دیا کی در دل پر دستک
جبتک ہی عمر گذشتہ تری ماتم مین رہے

گو حباب ہی گلگون کو ہی غفلت پر ناز
آنکھین کہلجائین اگر دیدۂ پرنم مین رہے

باغ جنت تو ازل سی ہی جوانی کا وطن
پھر کہان جاہی جو پیری نہ جہنم مین رہے

نالہ کر نیسے پھر آئینگے نہ ایام شباب
کون اس قافلۂ رفتہ کو ماتم مین رہے

آج وہ صبح سی پھرتی ہین کلیجہ پکڑے
رات کو بھول کر کسکی دل پرغم مین رہے

کیا کہین حال وطن حشر مین اے بیخبری
تو ہی بتلادی کہ ہم کونسی عالم مین رہے

کیا خطا کی ہی کہ فردوس مین مرکر جاتے
جو بلا دوست تری کا کل برہم مین رہے

دہو مٹہ ہی لینگے تجھی خاک وطن دے
اے غریب الوطنی تو کسی عالم مین رہے

دولت وصل سی کمتر نہین یکجائی بھی
یہ بہت ہی کہ ہم آپ ایک ہی عالم مین رہے

کر کو کشتۂ مژگان کا نہ دہوکا ہو جاے
زخم آرہ کا الہی نہ سر جسم مین رہے

دل مضطر کی خبر لا نی سے اے یاس رکے
آمد و رفت کی طاقت تو ذرا دم مین رہے

تری شوخی ہی کہ دلمین نہین ہتی کیسا تھ
یا مری آس کہ دم مین نہ ہی دم مین رہے

جمع اسباب فجاعت ہی جہان سب مین دہی
فردوہ ہی جو کسی دفتر برہم مین رہے

ملک دشمن ہی مین جی بہر کے نرد وصال
مرد حصہ کا بھی کچھ دیدۂ پرنم مین رہے

تم نکالو جسے پر اوسکی بلانے کی امید
ٹوٹے دلمین ہی یا اوگھر ہو دلوں مین رہے

سرخ پوشی لی ہی مشتاق عروس قتل
خون دل ہو ن نہ رواں نکہ آدم مین رہے

جان لی نوع بشر کو جو بہایم سیرت
آدمیت نہ لباس بنی آدم مین رہے

سیلے ہر سیلے غم دہر مین سہنے کہانی
فرد اول ہین اس دفتر برہم مین رہے

دیکھو اب کعبۂ ایمان کو نجف مین بھی نہیر
بس بہت ہار گیہ فیصلہ عالم مین رہے

اتنی خاک اوسکے رہگذر کی
یارب یہ ہوا چلی کدھر کی

کسنے دل زار کی خبر کی
تجکو قسم آہ بے اثر کی

حسرت جو بڑھی دل و جگر کی
رگ پھڑکی ہر ایک نیشتر کی

غیرونکی طرف عبث نظر کی
عاشق یہ چھری تھی اس جگر کی

یارونمین منسبی ہے چشم تر کی
اشکون نے ڈبو دی عمر بھر کی

رسائی مری آہ کا ہوا سے
شامت آئی ہے کچھ اثر کی

جب سے مرے آنسو نمین بھیگی
کملی سو کہی نہ ابر تر کی

بارے تہ تیغ یار نکلے
حسرت دم بھر مین عمر بھر کی

دوزخ مین جو اشک گرم نکلے
پھر جا ہی دوہائی اس تہ کی

فقر مین رکاکے لی ہی آیا
کیا بات مری پایمبر کی

کی چھیڑ جو ترک نے غم سے
نبضین چھوٹین رگ جگر کی

پہولونگی جو تم ہی او پنچیلی
تھا شور کہ خید ہوگی کی

مستقی مین ہے حرص دنیا
بجھتی نہین پیاس آب زر کی

معدور ہوئی ہی ساعت وصل
شاید ہے گھڑی ترہی کمر کی

صاحب نگہ غضب ہی یہ دام
بچہ یان نہین قدر دان جگر کی

آئینہ مرے مین وصل کی شب
قلعی ہے سفیدے سحر کی

برہا مین نالے قیامت
ساعت رکھی رہی اثر کی

سیلی ہی تو پیٹ کی ہے کیا
کرلیگی نیابت اوس کمر کی

تہ پڑی جب ہی سکندرون پر
قسمت پوئی ہی شیشہ گر کی

کیون تیر لگا کے کھینچے ہو
تقصیر ہی کچھ مرے جگر کی

دوبال کمانیان مین اسمین
دیکھی ہی گہڑی قری کمر کی

مدفن کا پتا اجل سے پوچھون
بھولا ہون مین راہ اپنے گھر کی

تھکے دیے یاس نے دم نزع
تو ئی امید عمر بھر کی

غنچہ نے بگڑ کر اوسنے کہنیجا
بن آئی مرے دل دجگر کی

منہ دیکھا نکو نہ وقت نزع ایجان
رخصت ہے اب آخری نظر کی

کہتے ہین جو زندگی کو موہوم
پر چہاتین ہی کیا ترے کمر کی

عصیان کے عوض جو دو شہادت
دے دون مین کمائی عمر بھر کی

کیون آہو لین لحد پر اوسنے زلفین
کیا تھی شب گور دو سیر کی

چل دو طرف بخت تیرا ب
حاجت نہین خضر راہبر کی

دم نظارہ جو دیدہ پیو نکی را ہ ملی
تیک ہی جو نگہ سے تری نگاہ ملی

جو میری نالون کو اوسکی تمین مین راہ ملی
تو گوش گل مین نہ انگشت برگ کاہ ملی

تری گلی نہ اگر اے اجل پناہ ملی
مسافرونکو نہ ملک عدم کی راہ ملی

مری نگاہ سی ایسی کوئی نگاہ ملی
کہ سیر عالم معنی کی جس سی راہ ملی

پس فنا نہ جوانی رو سیاہ ملی
بہشت مین تو نہ مشاطہ گناہ ملی

جو عشق زلف کو دلکی مری نہ راہ ملی
زمانہ بھر کے بلا کو کہان پناہ ملی

تری گلی مین نہ دم بھر ہمین پناہ ملی
ہوا جو آئی تو اوٹھہ اوٹھہ کر گرد راہ ملی

نہ بیٹھے طوبہ ساقی جو شکوے زاہد
چراغ ہی نہ کوئی بہر خانقاہ ملی

اوٹھا کر آنکھ دہ کوئی پر اونکو کیا دیکھے
شرہ سے ہی جسے کوتاہ تر نگاہ ملی

جگر مین روک کی نالونکو مین نے جب دیکھا
لہو مین ڈوبی ہوئی چند تیر آہ ملی

لباس قامت دلدار مین اگر آئینہ
نظر نہ آئی ہمین خواب مین ہی وہ چیز ا

گدا ہوا ہے دیوان میرے گر مین آہونکا
چراغ صبح کو کیونکر عدم کی راہ ملی

جو دُھوندون تجھے دل گم شدہ کو دونون جہان
عجب نہین یہ ہم تحت مدّعا ملے +

چلا ہون بیکلی ملامت سے حب سوی غربت
زبان دراز نصیحون سے خار راہ ملے

ہوئی جو شہر مین عید مغفرت کی دھوم
گنہگار دنسے جھجھک کر بیگناہ ملے

لحن کو پارچہ یا صاف کہان بھیجو
فقیر کو کوئی گمرا خدا کی راہ ملے

گرہ نہ بام بلند اثر سے کوتاہی
جو زلف یار سے میری کمند آہ ملے

خوشی سے طالع بیدار میری سو جاتی
تلاش سے ہی جو اوس بت کی خوابگاہ ملے

تبون کا پوچھتے ہین کلبہ دل و جگر دم حسرت
زیادہ مدعیون سے ہمین گواہ ملے

جو یار دار و رسن کو ہو پاس بردی سوال
اوبل کی پیاسو نکی ہو تو نسے آب چاہ ملے

کوئی جو اونسے کہے گالیان کسیکو دو
تو ہنسکے کہتے ہین ایک آپ خیر خواہ ملے

خضر سمجھکے ملا تھا مین سبزہ رنگو نسے
ڈبونے کے لیے سب آب زیر کاہ ملے

رہ عدم کے مسافر ہین بسطرح یارو
خدا کرے کہ یونہین خاکمین راہ ملے

علاج کر مرض التقا کا اے زاہد
صحیح ذائقہ ہو لذت گناہ ملے

مین جان دیکر تراقو لیدے دون
جو مہنگے مولون بھی بکتا ہو اپنا ہ ملے

شکست توبہ کی ساتھ آئی تہنیت کو دوست
بڑی تپاک سی بچھڑے ہوئی گناہ ملے

سمجھ لو آپ مرض کو ہو مین کراہ سکون
مزاج ضعف نہ پوچھو جو غیض آہ ملے

نہ آرزو کی مین پیاسی نہ مال کی ہوسکے
تمہاری بحر محبت کی ہلکو تہاہ ملے

خدنگ یار اگر یکا تیدتر کش سے
سوا ہی دل نہ کمین گوشہ پناہ ملے

اگر زمانہ مین ایجاد اسکو شی دیکھے
تو گرکے آبلہ پاسے ہر کلاہ ملے

کلیم کی بدیضا سے ہو کیا روشن
چراغ لیکے جو ڈھونڈھو خدا کی راہ ملے

کنار لطف مین اوبر زلف جاوینا
اگر ٹوٹتے ہوئے میری برق آہ ملے

تمہاری جلوہ کو دیکھا ہو میری سینہ مین
بگڑکے داغونسے چھپکے مہر وماہ ملے

جواب خشک سایل کو بانی درد مین دے
زبان کو خوش ایسے کو برگ کاہ سے

ہمارے دلکو ہی سمجھا کہ ساتھ سے آہر
یہ عمر عیش صحبت کی جسکو تباہ سے

ملے امیر کو دنیا بادشاہ مزاج
فقیر کو نہ گدا طبع بادشاہ سے

ہر ایک چاہے کہ اپنا ہی خون بہا جائے
جو شیر بادکشتی مین تیری چاہ سے

فلک ہی پست ہے ضعف و ہم شتاب سے
سحاب سیلرون ایسے دم شتاہ سے

تمہاری آنکھین تو دل لیکر ہوئین نگر
شہادہ کا پھر اب کونسا گواہ سے

رہی بجھکی شہ رہین مشعل بکاری
الہٰی ہوا نہ کوئی مصور سیاہ سے

بنائے سر کو تری گوے بازی طفلان
جوای فلک تجھ اوس شوخی کلاہ سے

تمہاری آنکھون کی لڑتی ہی ہوش اگر
عدم مین بھی نہ بہاگی ہوئی سپاہ سے

خدا کرے کہ مجھ خلعت وصال ہو دین
بلا سی غیر کو جاگیر قتل گاہ سے

ہزار طایع پروانہ کا یہان کیا ذکر
چراغ کو تو ہوا سے کہین پناہ سے

خوشی عالم سے بھی اگر جو دہر مین ہم
برای نام ہو شادی ملے نہ سیاہ سے

تلاش رزق نہ بھٹکا ہی آدمی کو اگر
مزے سے زیست گذر جای ایسی راہ سے

بہشت کی ہے طلب آپ ہی نہ مردنی
شہید جنسے کیا ہے وہی نگاہ سے

جگر دون پہلے ہی پہچان کر او ہی دلبر
کسی کو بیز مین جیکر تری نگاہ سے

کلنگ ہے اوسکے بدلے ہوا
سیکہ دلمین جو وہ تیرے پناہ سے

خدا کے واسطے اما
کہان رہی نگاہ سے

ہماری سو
ب نہ پرساں کو ہے

دل السیو
کہ سب نے دن کو

یہ کہیو اوس سے کہ مل چل
بو بھ بستی ہی عالم تباہ سے

ہمارے بعد کوئی نقد جان نہین
روان ہو آگے ہو راہ سے

کمند ڈھونڈ ہوا گر ہم ناتوانی کی — ہماری سنفس ملی یار کو گیاہ سے
دماغ اگر نہیں ملتا تری توجہ کا — مزاج دہر تغافل ہی گاہ گاہ سے
دکھا نہ روز جدائی نہ آئی تو بہ وصال — کبھی نہ گھر میں مرے دو نور دفعت آہ سے
اگر نہ پیر فلک سا پلید نسی رو کہا ہو — ہر اک کو چیری ہوا نان مہر واہ سے
عدد کی موتی غرض کا ہو میری آہ — سمجھ لو کہ جو اوسکا دل سیاہ سے
اوسی کا خو نہیں غیرت سمجھ کر کی جاوے — جگر میں جسکی تری الفت نگاہ سے
ہوا مقابلہ کیا تیری بانکپن سے کمان — شکست کھائی ہوئی گوشہ کاہ سے
اسیر دام علائق نکل سکے کیونکر — گلے ہوں سیکڑوں دروازے پر نراہ سے
جو تیری سامنے ہوں اوکی آنکھیں بند کرے — جسے تو دیکھے نہیں سے تری نگاہ سے
ہماری قبر کے تختوں کو اوکھیں دست — کسی غریب کی کشتی اگر تباہ سے
نہ پوچھ یہ کہ تری بات پوچھتا تھا کون — دکھا دوں پھر بھی سہی پیار کی نگاہ سے
ہزاروں قسمیں کروڑوں نہاوں کھا دیں — بڑی جلوس سے جھوٹوں کو بادشاہ ہے
الٰہی اپنے رسول کریم کا صدقہ — کہ بند غم سے رہائی کی جلد راہ سے
ہماری سر کو دہنہ کی ہو کر میں تو نصیب — کسی فقیر کو خیرات عز و جاہ سے

منیہ کو ہو نجف کی زمین میں تو سلح
جو یا نہ ہو سکے آسمان پناہ سے

کیا فقط میں ہی ہوں جفا کے لیے — منہ نہ کھلوائیے خدا کے لیے
حکم دو آہ نا رسا کے لیے — خاک اوڑاتے ہیں سب ہوا کے لیے
جب کیا عرض مدعا کے لیے — دوڑی خاموشی التجا کے لیے
دل و دیں لیجئے بقا کے لیے — ایک تو رہنے دو خدا کے لیے
کام چلتا ہے حسن سے اسکا — ہیں بہت دست و پا حنا کے لیے

دم وہ کیا دین کہ دل ہو غم سے بھرا
نہیں ممکن حنا ہوا کے لیے

پُریاں اپنی زلف کی بھیجو
میری عمر گریز پا کے لیے

دم نکل کر حباب سے ہیں سے
یہی محبس ہوا اس ہوا کے لیے

خار ہے میرے جسم لاغر کا
کسکی تیغ برہنہ پا کے لیے

لیتے ہیں زلفوں کی بلائیں غیر
کیے ہم ہیں کس بلا کے لیے

رہی میری حنائے خون محروم
ہوسے غیروں نے دست و پا کے لیے

کیا نحوست نے کر دیا اندھیر
سایہ سر گشتہ ہے ہما کے لیے

جب سے کھیل کھیلے خاکسار انکے
رہا پردہ کیمیا کے لیے

میری آنکھوں سے لیگئی وحشت
خوشخرام اپنے نقش پا کے لیے

سُنکے آسودہ حال لذت عشق
ترسیں گے درد لادوا کے لیے

بُت نے تیری راہ میں گر کر
پتلیاں چشم نقش پا کے لیے

ہے پٹے حالوں آج پردہ شرم
کسنے لتے تیری قبا کے لیے

بھیجدے اے خدنگ ظلم عصا
میری ضعف شکستہ پا کے لیے

کفِ افسوس ملتے دو دیکھو
ہاتھ خالی نہوں دعا کے لیے

تری خاطر ہو کر ذلیل انی ضعیف
اب تو اور نہ پڑا عصا کے لیے

ٹھوکریں کہا میں پھر پا مالی
اڑیاں رکھ دیں نقش پا کے لیے

شب غم میں اجل نہیں آتی
زلیخا جان طلب قضا کے لیے

سُرخی خون ہی یا ہے زرد ضعف
رنگ دیں گل وفا کے لیے

بارہا ضبط نے شب فرقت
قدم آہ شکستہ پا کے لیے

وصل میں شام ہی سے نیند کا غلبہ
ہوش میں آئیے خدا کے لیے

صندلِ بوے یار معنت نہ مانگ
درد پیدا کر اس دوا کے لیے

بے سر و پا ہوی تری غم مین
بارہ اوتھا سکے ہین دعا کے لیے

علم مین استقدر عبور ہی تیری
کچھ تو ہوتا کہ جو مسیحا کے لیے

کربلا مین غیر کو مولا
جلد بلوا سیئے خدا کے لیے

ہماری روح جو تیری گلی مین آئی ہی
اجل سے صدقہ مین پیارہ یہ بچ رہی ہی

جواب ہن نہین آتا تو پھر لڑائی ہے
تمہاری بات مگر جا کوئی نے نبھائی ہے

خدا ہی خون حکر ناک کر لگائی ہے
بہت ذلیل مین طرفہ تماشا بنائی ہے

برابر آجتک گلی ہی آشنائی ہے
نہایت اہل وفا ہی یہ بیوفائی ہے

کسی سے آنکھ ملاتے نہین ہی بل انجر
تری نظر مین وہ سیکانی سمائی ہے

تری گلی کی تجسس مین تھک گئے پیر
صبور ہو کہ اجل پھر کو پھر آئی ہے

کچھ اسمین تہی جو لیتا ہی تو لیتے کہ نہ
تری نظر مین وہ پیسہ ترازو ہوئی ہے

وہان پہنچ نہین سکتین ہماری تقریر
ہمارا ہی دست طلب ہی ہمارا ہی تقصیر

اجل سے کسکو مفر ہی جواب تو ہی صحیح
ہماری جان تو لیکن کسی کو تو نے لیا ہے

جہان ہی دو دو جہنم ہی بڑہ کے کلیجہ کل
ہماری آہ نے دونون کو ہی جلائی ہے

لہو مرا تری ملوار سے ملا ہے کیا
کہ رنگ کیسی ذبح بھی یہ لائی ہے

نگہ جو انکھین تو دل مین گئین تری نگاہ
یہ اختلاط زیادہ برا شنا ئی ہے

نہ پوچھیو کہ تو جلتا ہی کیون رقیبون سے
وہی یہ آگ ہی جو آپ نے لگائی ہے

اگرچہ اسکا ہوا نہین کسیکو بھی
مگر یہ عمر رواں دم مین ہمکو پائی ہے

یہان تو دخل تکلف کو تھا نہ پردہ کو
تری حیا نہین خلوت مین کیکر آئی ہے

تمہاری ہونٹون کی افوار بوسہ کب آتا
شراب نشہ مین بہکا کر اسکو لائی ہے

کبھو خراج مبارک سے بل نہین جاتا
تمہاری زلف تو شاید کسی کی سائی ہے

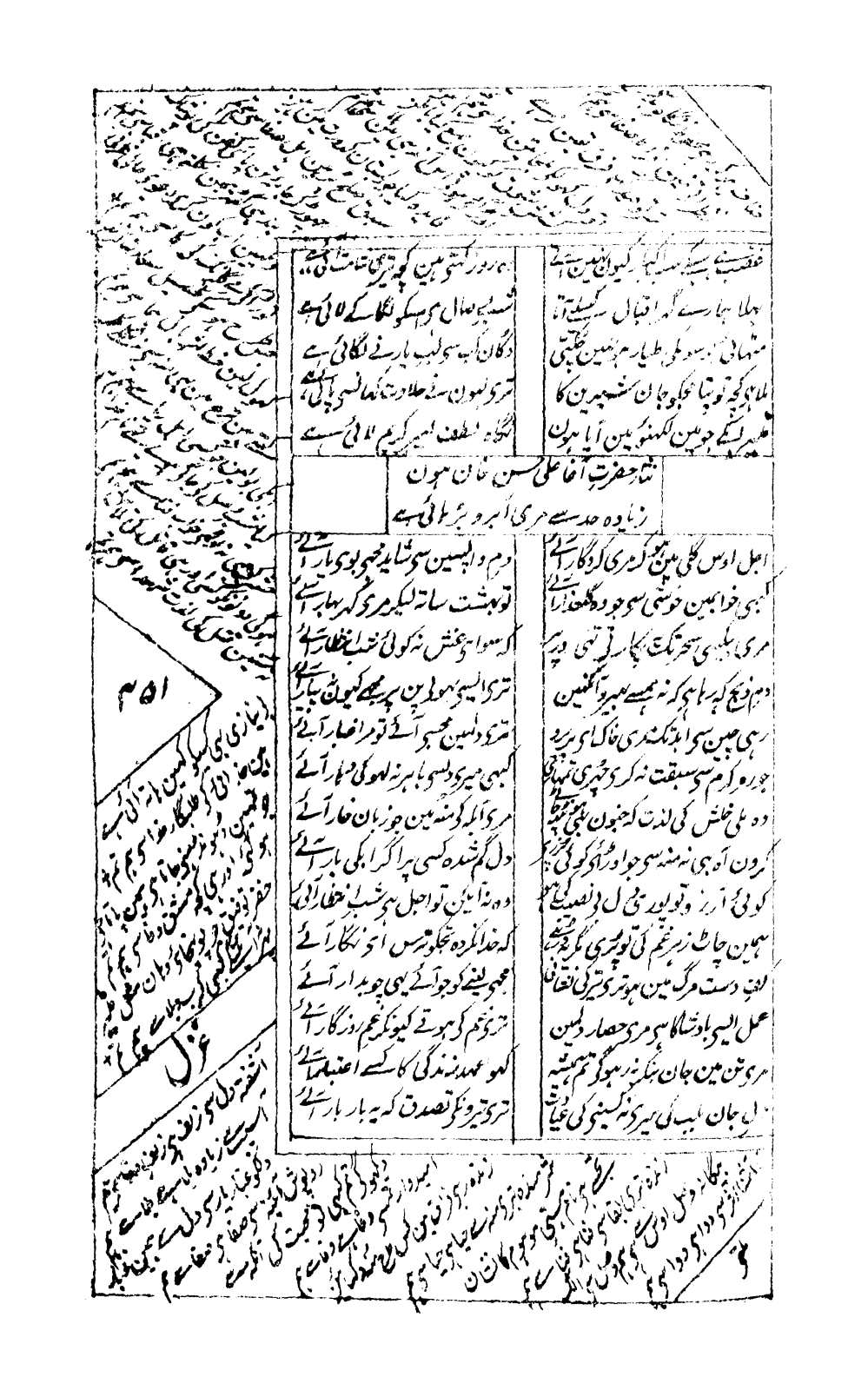

مجھی سر کیف جور کیمہ تو وہ ترک منہ کو لوٹا
بڑی سرفروش آئی بڑھی جانتے سے

اجل آئی سہو لگر کیون غم ہجر مین دگرنہ
یہ وہ شب نہین ہی جسمین کوئی غمگسار آئے

نہ ملا ترا نگاہ کہین اے نگیر وحشی
دربار پر بھی اکثر تجھے ہم پکار آئے

جھلا کی جو مونہہ اوسنے چھپا لی مرے آگے
غصے سے نے مری بوسو کی لی مرے آگے

کس طرح وہ دشمن کو بلا ئی مرے آگے
کچھ مینہ بدی کی ہو تو ادا کی مری آگے

ای لذت آزار خدارا وہین نہ پہل
جس بزم مین تہین آفت جانی مری آگے

تیور بھی نہ میلے ہوئے اللہ ری کلیجا
کڑی جگر و دل کو اوڑا لے مری آگے

غیرون سے تہین آنکہ لڑائی سہو ئی دیکھا
غیرت ہو تو اب شرم نہ آئی مرے آگے

رکھو دل حیران کو اگر سامنے اپنے
آئینہ تہین منہ نہ دکہائے مری آگے

آہون سے وہ آزردہ ہین اب وہی سے حال
دل آگ لگا کر نہ بجہائے مرے آگے

میرا ہی جگر ہے نگہ قہر کے قابل
یہ تیر کہین اور نہ جائے مرے آگے

جس کوچہ مین ہر ذرہ ترا کاوطن ہو
کیا ابر وہان چھاوئی چھائی مری آگے

رکھی نہ جگہ غیر کی ہی بید ہنی نے
کیا منہ جو وہ بیٹہ بات بنای مری آگے

جتنا وہ ستاوے دل سوزان کی ہے تسکین
جلتے ہوئے کو اور جلائی مری آگے

دل صاف نہین ہی تو تجمل ہو نسی کیا کام
کیون آپ سے نہین نہائی مرے آگے

مین خاک رہ یار کی سرمہ کو بھی ترسون
نقش کف پا آنکہین بچھائی مری آگے

غصہ بھی رہا سات حیا بھی رہی ہمرہ
تنہا کبھی خلوت مین نہ آئی مرے آگے

پہلے تری خنجر نے گلے مجھکو لگایا
تڑپا ہی کیے اپنے پرائے مری آگے

خون آپ بحل کر دو تمہین ای تیغ تبسم
تڑپا جو لب یار او ٹہائے مری آگے

عمری نہین اپنی بھل گم گشتہ کا مجھ سے
چتون تری آنکہین چرائی مری آگے

راضی ہون گر پیک اجل لائی خط اونکا | قسمت ہی کا لکھا کہین آئے مرے آگے

کہتا ہے منیر اب چلن اوسکا علی الاعلان
دعوی ہو قیامت کو تو آئے مرے آگے

بت ہی عاشق ہین اپنی صورت کی | ای مین قربان تری قدرت کے
آپ خوگر ہین سب سے خلوت کے | ابھی پردے پڑے ہین غفلت کے
اخترای چرخ شام فرقت کے | اشک ہین کسکی شمع تربت کے
شہرے ہین آہنون کی صنعت کے | بت تراشی ہین تیری صورت کے
حشر کے دن چلے جو تم یہی چال | پاون اوٹھہ جائینگے قیامت کے
جان شیرین کو تاکتے ہین وہ ہونٹھ | چور ہین زلیست کے حلاوت کے
آئے جو رقعہ تیرون مین بندہ کر | پارچے ہوئے میری خلعت کے
آتے ہی خون مین جو نہلا دے | پاون دھو کر ہیون شہادت کے
قبر ہی سونے کو نہین پاتے | نازپروردہ خواب غفلت کے
لب شیرین کو مین نے جب چوسا | دانت کٹہے ہوئے حلاوت کے
آنکھین کہولین کے قبر مین جاکر | دیکھنے والے خواب غفلت کے
سب سے یارب نیکی ہے سستی | ترمرقع ہین تیری قدرت کے
طپش دل سی تاج ہے بے لطف | پاون جمتے نہین تری گت کے
آتی ہے چشم اہل دنیا مین | سوگئے پاون خواب غفلت کے
تیرے صدقے مین اوتری جوانی | وہی پتلے ہین آدمیت کے
کسکی تیرا و نگلسان اوٹھاتی ہیں | گدگدی سے ہوے لمبین حسرت کے
تیری دل سے نہین نکلتے غیر | یہی کیا ڈیر ہین کدورت کے
میری داغون کی نقل کرتے ہین | شعلہ دوزخ کی پھول جنت کے

۴۵۳

جوتے شوخی مین رشک شعلۂ طور
اب شراری ہین سنگ بستہ کے

کبھی پتلی دکھائی گہ بہ گہ
ہین تماشے طلسم دولت کے

بوسے قصد پر کے اگر لیتے ان
مگر ہین ہونٹ تمہاری مہر کے

پای بخیہ ہین ہی کثرت غم
کیا ہی چھلے ہین اس رحمت کے

قتل کر مرا لاؤ تو سہی
مہر اور پھر دیکھ لو اس حسرت کے

لگے ہم بلا ہین نوجوان کے
خیر لیوں منظور تھی سلامت کے

جیتے جی ہی ہی
خال ہونگے جب ہم تربت کے

دور سے ہے لہسا خط پر
بل ہے مالا خوبان فرنگ کے

نازنین کیون نہ
بار بردار ہین ترکش کے

دامن تر کو
ہو ہین مستگیر ابر رحمت کے

تنگ ہم گشت گان
فرصتے ہون یوں جیسی عمر کے

خشک مغز ون لواب
سوکھے جاتے ہین یاد اس صنعت کے

جسکو چاہا ہی ہوا
جب ہوا ہی یاد

حسن تیرا
نالکون کھینچے ہین کس صورت کے

لوٹتا ہی دو
دیوان چھوڑتے ہین

عشق نے دیا
روہین در پورہ ان فتنہ کے

وصل مین عمر رفتہ کیون آئی
ابھی گذرے نہ تھے دن مصیبت کے

فکر روزی مین ہو
مگر کہاتے ہین

دیکھکر عشق مین
ہنستے ہین پاک نیت وحشت کے

نگہ بد سے
سب نزدیک ہین تیری صورت کے

نہین سنتا ہے ای میر کوئی

اُردو کے بعض مین لوکس حکمت کے

آب خنجر سے دو نیت نہین ہر دو ادا
پیاس کو ساتہ مری جاتی ہین مر نیوالے

باد ای جان جہان ہم نہین در نیوالے
جان سی ہی تو گذر تو ہین گذر نیوالے

گذر ہوا میکہ یو نہین جیو گذر نیوالے
تم سلامت رہو جیتے رہین ہم مر نیوالے

بت نہی ہین کسو اسطے مر نیوالے
کسکے صدقہ مین یہ پتلے ہین اور نیوالے

غرق الفت نہین تلوا سی دو نیوالے
اتنی مل سی گذر تو ہین گذر نیوالے

اوہو ہی ہین نرالا ئین کہین مر نیوالے
گہاٹ تلوار کا ئین کر او تر نیوالے

یہ گری تو نہی مٹی سی ہین بہر نیوالے
دار پر چڑہتے ہین انظر نہی او تر نیوالے

زندگی بہر نہین یہ پیک بہر نیوالے
ساتہ ہی پگڑیون کو سر ہین اور نیوالے

عمر بہر جان چڑیا کیے مر نیوالے
اور ہو گی وہ تیر تو سے اور نیوالے

واہ ای تقریر پر دار بر سنے والے
مجسے جرہ کر کبہی نکہرین تو نکہر نیوالے

یہی نقشے نہین مانی سی او تر نیوالے
پہرتے ہین سر سی کفن باندہ کو مر نیوالے

ہونگے منہ اور ہی رکھو گی او نر نیوالے
خیر یو اسطے نکہرین تو نکہر نیوالے

صبحدم پہٹ کو یہ کیڑی ہین او تر نیوالے

مالک اپنا علی بہادر ہے
شاہ فضل الرکے ہین
سب سے بہودہ گو ہین
بول کیون واہ واہ کرتے ہین

غزل

دم مین بیچ ہین
پارہ مہندی کہاتے ہین
پار سے آرہے ہین
سب سے باتین کرتے ہین

فرہاد کا دل
مجنون اور تا ہے
لاکہ دیکہا ئی کیتی
اسد اللہ کی
ایک زندہ بچتے ہین
جان دیتے ہین
دل

چاہتے ہین کہ ہو فقیر و نہین شوق تماشا حاصل
تیری تلوار کو دم دیتے ہین مرنیوالے

ہنس پڑون کیون نہین خم کف قاتل دیکھکر
خار صحرا ہین غضبناک گدی کرنیوالے

تیرے خنجر کو بھی ہم خون نہین بخشتے دین گے
اور ہونگے دو چھری مارکے مرنیوالے

وعدۂ وصل کیا تھا کہ نہین یاد تو کر
اور زبان اپنی مجھے دیگی نکرنیوالے

خط محبوبہ کی صورت کا اثر کچھ تو ہوا
بار کو اب گنہ نہین لگے بال کترنیوالے

بڑھ دونا کسی مضطر کی جا نماز نہین
آج کسواسطے یاد آتے ہین مرنیوالے

امتحان اہل وفا کا نہ سہواری ہین لو
کیا سڑل چھڑکین گے کہ کہ کر بھرنیوالے

جان لیتا ہی حقیقت مین ترا عشق اے بت
موت کو مفت لیے مرتے ہین مرنیوالے

ہینچکر آہکی تاثیر سے سنگر ہو جاتین
کہین قرآن اوٹھالین نہ مکرنیوالے

جان تو ہر ہو خوشی ہی مین جاؤن لیکین
جس خبر ہتی ہون بنا مین نہ مرنیوالے

بات بنتی نہین کیا اور خوشامد کے حضور
چپ ہین کیون لاکھ زبانونسے کرنیوالے

میری آہونسے اڑی جاتی ہین بلونکی توآپ
کیا ہوا سی ہین تری بال کترنیوالے

شب جو ہین ہی ترے اجگل قریب آنیکا
دو دعا ہے کہ خوشی پاکے ٹھہرنے والے

دیکھو تو تیر ہین کسکو وہ تہ افشان نگہ
مارے گھبراتین کہ مقتل کرنے والے

ایسے سودا ہین ہم اک تو ہین ہزار آپ ہم
تیری تلوار کو سایہ مین ٹھہرنے والے

اور کر تیر آپ کو یار کسی کہان جا تکے
پر فرشتون کو اکرتے ہین کرنے والے

سب کا مسند پر جمال نا شستہ ہین صوفی ہو
کہیں کیا کہا کہ مرین غصہ مین مرنے والے

ظلمت و فراق اولو دکھا دون اپنی کم
اپنی پرچھائین ہی ہی ڈرتی ہین ڈرنیوالے

ہوش کہتا ہی لہو تن مین ہمارا کالی ہے
کیا ہوئی باغلی مہندی کی کرنیوالے

غصہ کو نام سی گھبراتے ہین عشق تا ہر
خون ناحق سی نہین ڈرتی ہین ڈرنیوالے

آج مین مکہن نہین زمزم و دنیا کا علاج
آہوی کعبہ یہ سبزہ نہین چرنے والے

یون جھجک کر بغل غیر میں چھپنا کیسا
اور مری صاعقہ آہ سے ڈرنیوالے

نہ مدد کرتے اگر تار کفن بنکے گند
سر کے بل گرتے تری دلسی اوتر نیوالے

خون کس مست کا ساقی نے لیا ہے سر پر
بنے ابر شفقی بال بکھرنے والے

پھر دوبارہ نہ لگا لقمۂ پیکان ستم
برسون منہ کھولے رہی زخم نہ بھر نیوالے

قحط عشاق نہیں ظلم سے تو کیسی
چشم بد دور بہت ہیں ابھی مرنیوالے

ہاں میں ہاں ہم بھی ملا دینگے شکایت کیسی
دی قو دین منہ میں زبان اپنی کہ ڈالے

جو مشابہ ہیں مرد دل کی پریشانی سے
ای پریو نہیں وہ بال سنورنے والے

خط نو خیز کا بوسہ نہیں لیتا کوئی
کیا ہوی اب وہ ہری دوب کہ چر نیوالے

مال و جان لیکے بھی دینا نہیں کرتے وفا
بھاگ اوخانہ رہزن میں گھر نیوالے

سرو دنیا میں رہا سامنے وہ حسن سریر
آنکھیں سینکا کیے جاڑی میں نہ ٹھہرا

بخودی نشۂ دولت کی کہیں لے نہ گرے
راہ چل دیکھ کے او صد سے گذرنیوالے

ہو گئیں اونسی لپٹ کر گرد افشاں آنکھیں
اب دوا ہی نہیں گرد نسی اوترنیوالے

کیوں دبے پاؤں تری تربت پر چلے آتے ہیں
کیا مرے دلسی میں کچھ مشورہ کرنیوالے

ملک پیر کو ناامید جوان کی ہے تلاش
چاند فی میں کہیں نکلیں نہ نکلنے والے

منزل گور میں آرام مسافر کو کہاں
دم ہی لینے نہیں پاتے ہیں ٹھہرنیوالے

کیوں کیا شیخ فی دخت سے سی کر جیان عزیز
قابل انعام کو ہیں جیب کترنیوالے

نہیں معلوم کہ اب چین ہی کس عالم میں
جینے والے ہیں خوش انروز دن مرنیوالے

پہاڑ ہی کہاں ہیں وہی آج جو کل تھے پامال
شیر قالی سے وہی ڈرنے لگے ڈرنیوالے

کیا اوڑھیں موشی رسیدہ سے تری ابرو چشم
منہ تو دیکھو یہ بڑی چوکڑی بھرنیوالے

خون ناحق نہ کہیں بول اوٹھے مختصر
سی قو دین منہ مری زخمو کی مکرنیوالے

دل صد پارہ کہاں لیکے چلے طفل ستم
کسکی خدمت میں یہ پرچے ہیں گذرنیوالے

در رہِ عشق لبِ جانبخش کی آتی نہیں موت
کوستی ہیں دمِ عیسےٰ کو نہ مرنے والے

حشر کے دن تو ہے اک تیغ و گلو کا جھگڑا
بات دو ٹوک کہیں فیصلہ کرنے والے

آئیلہ پائی سخن کو بولی تقصید تیر
کیا کریں جادہ معنی سے گذرنے والے

غزل

آئینہ پہرے ہی تری مجھسے خدائی بہر گئی
کیا مری برگشتہ بختی کی دوہائی بہر گئی

غم نہیں اے بت جو چشم آشنائی بہر گئی
بخت سے گر دشت کہ لعبت سے خدائی بہر گئی

جان شیریں ہجر میں ہونٹوں تک آئی بہر گئی
ناپسند مرگ ہو کر یہ مٹھائی بہر گئی

جان میرے ساتھ لیکر جب وہ جانی کو ہوئی
مردنی منہ پر دم صبح جدائی بہر گئی

پاسباں تیری دیکھی اے صف مژگان یار
شرگیں آنکھوں میں سرمے کی سلائی بہر گئی

بل ضعف اوسنے چھڑایا ہاتھ میری نبض سے
نبض کی سرعت سے جو نازک کلائی بہر گئی

در نکھولا اوسنے جب دیوانگان عشق نے
اگی دروازہ زندان رہائی بہر گئی

گردش چشم خماری سے ہوا یہ انقلاب
مجھسے مستی زاہد و نسبی پارسائی بہر گئی

ہو کسیدہ ہی پہرہ انکی کہنے پر چلے
دست چپ کی سمت راہ کج آدائی بہر گئی

کیا سکھایا شرم نے یارب بت بیباک کو
آئینہ سے بھی نگاہ خود نمائی بہر گئی

آگئی تھی وصل میں اوسکی طبیعت بیباک
صلح میں جوری تب لڑائی بہر گئی

شبکلاہ و نکلی سے لگائی کسنے مسی اے ملک
نیل کی چشم کو اک میں سلائی بہر گئی

نارسائی کا ملا پھر در دلدار پر
پہنچ منزل پر تو لقدیر رسائی بہر گئی

یا تو وہ نفرت تھی یا اب غیر کا یہ پاس ہے
دیکھلی تجھے بھی چشم ہوائی بہر گئی

ایک نالہ بھی نہ کوچہ میں تری دو دن ہوا
شہر بھر سانمیں کس کسکی دوہائی بہر گئی

شاید اس شئی کا پتا یا کوئی گاہک ہے میں
کیوں عدم کو آئینہ لیکر صفائی بہر گئی

کی نفس پوشی در و دیوار نے میری طرح
جب سفیدی تری الصبح جدائی بہر گئی

آئی ہے محرم جس سکے کوچہ سو دہن
دولت دیدار کی خاطر گدائی پھر گئی

سبکو عیدت ہوگئی میری مصیبت دیکھکر
ہمسے اے بت تو پھرا تجسے خدائی پھر گئی

تجکو لینے آئے تھے ہمپر عدو کو دیکھکر
شکلوا ٹھی پاؤن تیری پیشوائی پھر گئی

اوڑ رہی ہو خاک جس نسبی وہ لڑکر تل دے
خوب جھاڑو تیرے گھر ہین یہ صفائی پھر گئی

چاہتا تھا غیر تیری آنکھو ہمین سر پھوڑنا
باز گشتی تیر کی صورت سلائی پھر گئی

عمر بھر کا ساتھ چھوڑا زیست نے وقت غم
میری آنکھو ہمین تری نا آشنائی پھر گئی

تیرے در سے سوی صحرا لے اوڑی تجھسے تجھے
اگئی آندھی ہوای جبہہ سائی پھر گئی

غیر نے ابکی بھی سر پھوڑا کیا رسوا مجھے
میرے ماتھے تہمت بخت آزمائی پھر گئی

خاک پا بھی اوسکے کوچے سے نہ آئی کبھی
بارہا اگر مری سیدست و پائی پھر گئی

تیرے گھر ہین دخل تک راہ عاشق کا مال
رونی آئی خاک اوڑانی رسائی پھر گئی

وای قسمت آہ یاری جبہہ سائی تجھکو
ہاتھ کھینچا تہت تیغ آزمائی پھر گئی

کسکے پہلو سے جدا وہ یار سر جائی رہا
کسکے گھر کی سمت دنیا پھر کی آئی پھر گئی

رونی صورت دیکھکر سر بار شرمندہ ہوا
جیبہ سے پتہن ہان زخم اوئی پھر گئی

کر دیا بدنام اپنے ساتھ مجھکو بھی نسیر
اوسکے کوچے سے نکل کر بیحیائی پھر گئی

۴۵۶

غزل

پھر غنچہ ہین آئے ہین تسلیم کے لیے
اوٹھتی ہین انگلیان مری تعظیم کے لیے

گردن ہماری تیغ کی تسلیم کے لیے
سر سنگ کی سجدہ تعظیم کے لیے

کہتی ہین حور ہین دیکھکی اوس تل کی ہمنشین
ہون یہ حباب کوثر تسنیم کے لیے

دل ہی نہین ہے دین جو تجھپر نذر اعجوز
نقطے کا بھی فحط تری جیم کے لیے

لطف عیان و قہر نہانی سے ہو گئین
آنکھین امید و بیم دلے دل بیم کے لیے

اس سال وعدہ وصل کا ہی اے منجمو
ساعت کرا نسی ابکی تقویم کے لیے

تم اور ذبح کو تو جھکا دون سر نیاز
تلوار رگ ہو گردن تسلیم کے لیے

تقدیر کی نوشت دلستان در حسن
بس ہی خط شکستہ کی تعلیم کے لیے

ترجیح ہین کیون نہ تو مین شروع بہار مین
زیبا یہ طرح ہین نئی تقویم کے لیے

آدم کا ارث ایسی کتاب تو ہین ہم یہان
حبّ قفلسی ہی رکھی تقسیم کے لیے

پوچھین ہمارے سوختہ حال مرسلین عشق
آئین اگر مسیح ہی تفہیم کے لیے

آزردہ کیسپتا مرے مانند آہ گرم
سردی عملتی نار برا ہیم کے لیے

ساقی دہان یار کو پوسو کہے ہو گر تک
جو کچھ نہین وہ چاہیے تقسیم کے لیے

کہتے ہے جو گھر مین تیرے لفنگی ہے بہت
خالی ذرا جگہ نہین تکریم کے لیے

کی روک ٹوک صنعف نے آغاز عشق مین
آخیر نے قدم مری تقدیم کے لیے

عیدون کے بعد ہمسی مین نہیں ہین بانیان
جھوٹی ہی مٹھائی لائے ہو تقسیم کے لیے

خشت مزہ ہی پنجہ وحشت سے پاک جا
فتح جنون نے جامہ تکریم کے لیے

تیری شکستہ دل ہون تنگ و خشت مین
اسباب خوب جمع ہین ترمیم کے لیے

ای بادشاہ اشک مینم آرزو ہی تیر
موتی یہی ہین زینت دیہیم کے لیے

منسوب کیون نہ کشور دل داغ عشق ہو
ہی اموان شارہ اس اقلیم کے لیے

دنیا مین حب ہی رنگ طلائی کا خط ہی
سورج نہین ہی صبحگاہ سیم کے لیے

حمد خدا سی پہلے درود نبی پڑہون
یہ بسملہ ہو سورۂ حامیم کے لیے

دنیا مین آبرو ہی مال جہان مرا نہیں
کہوتی ہین موتیون کو زر و سیم کے لیے

مرنے کا حکم دین لب شیرین سی آپ اگر
دنیا کی ہون فرمی دہن سیم کے لیے

لکھکر سلام خط مین مرے قتل کی ہی فکر
تلوار چاہیے کمر سیم کے لیے

آوارگی ہی قید بہی جلنا ہی بیخ بیض
اتنی عذاب کیون ہین زر و سیم کے لیے

کرتی ہین اسکی تنکو نسی شیرین دہن جلا
آدہی ہی تلخی اب زہی نیم کے لیے

غزل

باتونسے پہلے ہونٹ گئے اونکے کان تک
بوسہ زبان کو لب نقدیم کے لیے

چارہ نظر اماندہ حرمان ہی اندنون
ٹھہرایہ جذب لبست اس اقلیم کے لیے

تخفیف کے لیے ہوئے لفظ مین لفظ میم
نامومنین نام رزق ہی ترخیم کے لیے

تنکا جو ناک مین بت مغرور کے پڑا
خود بنیون نے جھک کے قدم نیم کے لیے

اشک غم حسین کی دھوون ہین اے منیر
یہ آبرو ہے کوثر و تسنیم کے لیے

نہ کھینچو جگر سے کٹاری ابھی
مزا اینگی ہے بیقراری ابھی

ہنسین گے مرے زخم کاری ابھی
ذرا گڈ گڈا دے کٹاری ابھی

چمن مین ہے اونکی سواری ابھی
پلٹ جاے باد بہاری ابھی

شب غم مین ہی میرے رونیکی دیر
جو بھیگے تو کملی ہو بھاری ابھی

نہ بھولون دم نزع تسبیح زلف
مجھے کرنی ہے دم شماری ابھی

جو پھونکی مری شور بختی وہان
تمام آب کوثر ہو کھاری ابھی

ذرا عشق مژگان کا لو امتحان
کہو دل سہولے کٹاری ابھی

ہنسی دیکھکر انکے ہنستی ہین
زر مین نور حسن کاری ابھی

ترا ساز کیا کم ہے نازک مزاج
جو چھیڑون تو بگڑے ستاری ابھی

دم نزع ہے اونکی آنے مین دیر
سسکتی ہے کیون دم شماری ابھی

نہ کیون توڑے پیمانہ کو محتسب
نہین دیکھے چشم خماری ابھی

ترا کٹ سکے قاتل کو خشم آنہ جاے
لہو ہو نہ رخمون سے جاری ابھی

کبھی اسطرح کا نہ تھا انقلاب
ہوئی دشمنی دوستداری ابھی

وہ کم سن مین سر پر لین سب کا حون
اوٹھی گانٹھیہ بوجھ بھاری ابھی

نہین دور کچھ ہجر جانان کو دن
کراے یاس امیدواری ابھی

مری خاک اوٹھہ اوسکے دیکھنے کو
کہ ہے دور اونکی سواری الٰہی

لگا لیتے ہین جیتو نہین سبکو دل
گلہ بھی ہے غافل تمہاری الٰہی

چمن مین ہمکو دیکھے اونکا خرام
چُنے تنکے باد بہاری الٰہی

ہنوز آرزو دن کا ہوتا ہی خون
بہت دور ہی میری باری الٰہی

ہوا کچھ نہ حق محبت ادا +
گئی جان ہے شرمساری الٰہی

رولاتے کو عاشق کی سمجھی ہین کھیل
نہین دیکھی ہے اشکباری الٰہی

مجھے بھی وہ لسبل کرینگے ضرور
ذرا دم لے اے بیقراری الٰہی

نہین ہے اگر آشنائی کی قدر
بہا دو نہ یم اشکباری الٰہی

اگر خوان یغما ہے تیغ ادا
کٹے نعمت زخم کاری الٰہی

شب ہجر کے خوف سے بھاگ اوٹھے
اجل کالے کوسون ہماری الٰہی

اس انعام کے بدلے کیا مانگ دون
کرلی ہین بلائین تمہاری الٰہی

پریشانیون پر ہی جو بن مینا
مگر زلف اوسنے سنواری الٰہی

اگر آپ کے حکم سے آتی ہے
تو آجاے شامت ہماری الٰہی

نہ جا باہر اے آہو شام وصل
تری گھات مین ہین شکاری الٰہی

لہو مین نہالے تو پھر دل مین آے
نہین پاک اونکی کٹاری الٰہی

ہوا حشر پر بھی ہین وہ بدگمان
سمجھتے نہین قدر یاری الٰہی

وہی آزمایش ہی اونکی ہنوز
وہی میری بے اعتباری الٰہی

نہ بھول اے ظفیر اونکے اخلاق پر
سعادت کی ہے پاسداری الٰہی

گناہ سجہ شماری سو مدعا طلبی ہے
زبان بھی جو زنام جھولی گدا دلی ہے

نہ پوچھیے کہ کہان تیری آہ نیم شبی ہے
رقیب جلتے ہین جس سے الٰہی وہ آگ کبی ہے

عدو سے سامنے میرے حدیث زیر لبی ہے
دبی ہے کچھ تو مجھی سے تمہاری ناشنیدی ہے

یہ کیا کہ ہو گئی خود بینی اونکی جامہ دار
ابھی تو خانہ نشین آئینہ حلبی ہے

بتان ہند جو کچھ بھی نہیں سمجھتے حقیقت
زبان حال مری شاید اندنون عربی ہے

دہان نہ جای دل صاف لیکی صبح قیامت
جہان شکست نصیب آئینہ حلبی ہے

طریق حق سے جسے عار ہو جلی نہ وہ کیونکر
یہ آگ شعلہ تنور طبع بولہبی ہے

حنا بھی بنکی نہ حاصل ہوا سکو تدبیر کیجے
دو خون سر پر ہے اونکے یہ کسیی بولعجبی ہے

گذر ہو خواب اجل کا ہماری آنکھوں پر کیونکر
فصالیسی ہو ہی استادہ آلہ نیم شبی ہے

خدا کرے کہ ابھی آب تیغ یار نہ برسے
دہان زخم کہن شیرگاہ تشنہ لبی ہے

سنا رہا ہو کہ بایزید خراب ہے پیر مغاں کا
مزار شیخ کو در کار قبلہ رخصتی ہے

چھپا جو اسکی نظر سے کبھی وہ یاد نہ آیا
تمام آئینہ روزگار ذہن خفی ہے

ہوی ہیں کب لہو دونوں اونکی ایک ہی ہے
زمانہ گفتہ میزان حضرت ذہبی ہے

وقیب تیغ محبت سے بیکلیم ہی ناحق
نگاہ کجی جلی ہے مہر خوشی الفبی ہے

تمہاری تیغ سے سیر اب کرے جو دیدہ میں
اسی سے شہر خموشان میں محط تشنہ لبی ہے

نگاہ گرم سے جو آفرین پہنچے ہیں ہر دم
ہے مری دل سوزی اخیں یہ بولعجبی ہے

عدو سے داد کو آئے تو کوئی خشیں محرر
اگر نہ تنگ دل ممسک سے حجلہ عنبی ہے

ستم کا داد ہی دولت و شباب و حکومت
یہی تو نسخہ معجون قوت عضبی ہے

کس آفتاب کے پرتو سے جام چاند بنی ہیں
فلک کی شیشہ نسی آج ادعای ہم نسبی ہے

اوسی کی بات کے جو دا ہوا متمول
ہمارے عہد میں مفلس شرافت نسبی ہے

مرے جگر کے حرارت کو تیرے لب سے تبرید
پلی ہے جو ہر گوشر میں یہ وہ تشنہ لبی ہے

لکھی ہوئی لب شیریں کے وصف گذری ہی
زبان خامہ پر اب تک حلاوت طلبی ہے

سفید پوشو نکا سر حلقہ ہی وہ شعلہ آشر
نصیب خاتم نقطے نگینہ ذہبی ہے

پیکا ہے خون بخش دل بیقرار کی
سیسپر ہے کام تیغ ترے وار کی
پروا ہی کیا ہے بات نہیں اختیار کی
یہ ہے کہ کسیکو ہم سے نہیں اختیار کی
ہے ہے ہماری جان گئی انتظار کی
ہے ہے ہماری جان گئی انتظار کی
ہے ہے ہماری جان گئی انتظار کی
ہے ہے ہماری جان گئی انتظار کی

غزل

مفید الش شمشیر شوق ذبح کو کیا ہو
اگہ جاریا سبل آبی مزاج تشنہ لبی ہے

صفا کدہ سو دل آیا کدہ ور تو نا محمل مین
وطن اس آبلہ کا آبگینہ جلبی ہے

عطا خاص ہی ہمین غیر کا نہین حصہ
ہماری واسطے نعمت عتاب بے سببی ہے

سوال بوسہ کی جرات کرون مین یا نہ کرون
نگاہ قہر کے ہمراہ خندہ زیر لبی ہے

بلا کی کیون لیے جاتی ہی موت شہر مدعا
ہمیشہ مکلمہ کس ہمرس مین طلبی ہے

لحاظ دانون مین ماتم ہی مدعا ولی کا
مری اور آتی ہین گستاخ شبخون بی اوفی ہے

زہی نصیب اپنا گنہگار ہین وہ
یہی تربیت رحمت مین عید خوش تقی ہے

ادب اگر تو مانع تو عرض حال کریں ہم
ابھی تو چاتی کی تیہر کے نیچہ بات دبی ہے

حیا نی آج مجھے تیسری کا چاند دکھایا
تری جھکی ہوئی گردن ہلال عید دبی ہے

عذاب برزخ و عشر سے دی نجات الہی
فقیر دلسی غلام نبی و آل نبی ہے

ہین ابھی طایران قفس ہوس باغ سے
کس طرح رہیگی نکہت گل اسکے باغ سے

رکھتا ہی تنگ حوصلہ کف موسی سے واغ سے
پروانے ڈھونڈتے ہین وہ جلوہ چراغ سے

بگڑی ہنا وسمی ہی وہ برہم ہین بیچ و تاب
لوٹی ہوئی بہار کی رخصت ہی باغ سے

غفلت گزین نہ بدلین گے ہم باوشاہ مہد
گوشہ نشی کلاہ کا گنج فراغ سے

اوجڑی ہوئی ہین آپ تکلفہ مزاج ہی
آئی نہی کیا نسیم سحر باغ و راغ سے

دست تہی سی ہوگئے ہم لوگ واہ نیست
نسبت ہماری بہر گئی خالی ایاغ سے

روز سوم کفن سی جو آئے تو لعل کی لو
نیچہ کو پھول آئی تے کس گل کی باغ سے

آنکھون پر ہین وصل سی محروم دل جلے
ملتا ہی روز شام کو شعلہ چراغ سے

دنیا پرستیون کی سیہ رنج دین گھٹا
ارزان یہ جنس ہوگئی قحط فراغ کی

جاتا ہی لطف کیف جوانی دماغ سے
پہلے پہل یہ پھول بچڑتا ہی باغ سے

مطلع

جاتا ہے لطف کیت جوانی دماغ سے — مطلع — سیلے پہلے یہ پھول بچھڑا ہی باغ سے

ہم ساغر مراد نہ دست طلب گیا — واقف کبھی ہوا نہ یہ تنکا چراغ سے

آکر عدم سے جاتی ہین پھر کیون سوے عدم — ملتے نہین ہین لوٹ کے پھول باغ سے

سودا جو میری طرح ہو فصل بہار کو — خون سیہ کا جوش ہو لالہ کی داغ سے

رقصا چلا ہون صحبت احباب سے مین لیون — ہنسکر وداع ہوتے ہین ہول ایہ باغ سے

کیا مرغ دل کو صید کو آتا ہے تیر یار — آتی ہے بوے خون مجھے آواز زاغ سے

شادی وصل مین ہوی داسی ہنگی کیا — مرجھاے پھول بھرتے ہین گھر کے چراغ سے

کیا پاہین ایسے شاہد گم گشتہ کا پتا — پردہ کرے جو چشم نشان سراغ سے

منکر نکیر چپ زبانی کرینگے کیا — اس گہ مین آشنا نہین روغن چراغ سے

ایوان عقل و ہوش مین کیا آگ لگ گئی — سر کھولے کیون ہوان نکل آیا دماغ سے

چد واکے کان سننے لگے ذکر سوز دل — نکالا ہے کیا ہمے گھر کے چراغ سے

پھر لکھنؤ مین آئی دوبارہ نہ آج تک — جنت مین کیا بہار گئی عیش باغ سے

کھویا ہے داغ عشق نے دونون جگہ کا تمین — اندھیر دیر و کعبہ مین ہی اس چراغ سے

دلمین بھی کچھ کہون تو گلہ در بدر کا ہو — پالا پڑا ہے اوسنے نازک دماغ سے

وہ شعلہ رو جو عاشق کا ہیدہ کی سنے — سر گوشیان کرے ہی تنکا چراغ سے

انسان کیون ڈرے کسی خروسے صفیر
دبتے رہین سگان دنی خر دماغ سے

تم اگر خوش ہو تو فرقت ہی سہی — عیش جاے دو مصیبت ہی سہی

وصل کا روز قیامت ہی سہی — نہو دن پھر کوئی ساعت ہی سہی

کبھی آؤ دم رخصت ہی سہی — جان دینا تمہین رشوت ہی سہی

بیکسی کا تو کہین نام مٹے — کوئی تو آئے قیامت ہی سہی

غزل

حسن کام بھی ہے پردہ دری — سب سے چھپنا تری عادت ہی سہی
تم کو ٹھکرائے میں کیوں ہونگا کار — جسم خاکی مری تربت ہی سہی
پوچھتے تو لب جاں بخش سے حال — زندگی سے مجھے نفرت ہی سہی
آئے تو حکم سے اونکے آئے — نہو تا صد مری شامت ہی سہی
کبھی مجھپر بھی تو ہو سایہ فگن — زلف پیچان شب فرقت ہی سہی
کیا بنا لین گے بگڑ کر مجھسے — تیرے تیور مری قسمت ہی سہی
خوش ہو غیر پاس بٹھا کر وہ جلائین — تپ غم گرمی صحبت ہی سہی
تجھسے اے فقر نہین مجکو عزیز — مفلسی میری بضاعت ہی سہی
مرض ہجر مین آجا اک دن — اے اجل بہر عیادت ہی سہی
کوئی جھگڑا نو مٹا دو دم سیر — جنگ ہفتاد دو ملت ہی سہی
مجھکو الزام دو سب سے لیکر — نئی تحویل کی خدمت ہی سہی
وصل مین کچھ تو تماشا دیکھو — کشتئ ضعف و نزاکت ہی سہی
رخ کرینگے نہ ترے محو جمال — ہر صنم موہنی مورت ہی سہی
دو دل شام وطن ہو نہ اگر — فلک عالم غربت ہی سہی
مہربانی جو نہین ہے دل مین — قتل عشاق کی نیت ہی سہی
جان دی کر نہین ملنا منظور — وہ پری حور کی صورت ہی سہی
تیرے بیمار کے حق مین تو ہے زہر — تندرستی بڑی نعمت ہی سہی
کچھ نہو حسن تو پھر کچھ بھی نہین — آدم اللہ کی صورت ہی سہی
خوش رہو صحبت اغیار مین تم — بیکسی سے مجھی خلوت ہی سہی
کسی صورت سے نہین پرسش حشر — بے نصیبی کی بدولت ہی سہی
اور ٹھہنے دیتے نہین دنیا سے جو تم — آپ سے جانیکی رخصت ہی سہی

کسی لایق تو وہ سمجھین مجھکو
قابلِ طعن و ملامت ہی سہی

نزع مین تم تو کرو جان بخشی
موت سے مجھکو ندامت ہی سہی

تو نہین ہے تو ہے برق سرِ طور
تیری تصویر شرارت ہی سہی

ناز سے چال چلے جائیے آپ
میری قسمت سے قیامت ہی سہی

بوسے لینے کا اگر حکم نہین
جان دینے کی اجازت ہی سہی

اب جلایا ہے تو رسوا نکرین
خیر مین ننگ قیامت ہی سہی

مل تو جائیگی کبھی چپکی داد
کچھ نہ کہنا مری عادت ہی سہی

عیش سے گذری جوانی تو مثیر
عہد پیری مین مصیبت ہی سہی

بات اپنی عشق طفل سپاہی مین رہگئی
ثابت زبان تیغ گواہی مین رہگئی

حاکر دعا خطاب الٰہی مین رہگئی
عرضی پہنچ کے دفتر شاہی مین رہگئی

وجہ قوی ثبوت تباہی مین رہگئی
ساکت زبان حال گواہی مین رہگئی

بیکس سمجھکے غیب سے آئی نہ میری ساتھ
نقد سیہ بارگاہ الٰہی مین رہگئی

قبر ملک پر آج نہین سایہ ہما
وہ چھانون قصر ظل الٰہی مین رہگئی

عمر رواں سے ترک نہ کی دہر نے غلش
یہ پھانس تو کبھی دل راہی مین رہگئی

پیکان دل نے چین لیا تیر یار سے
کانٹے کی نوک سینۂ ماہی مین رہگئی

جسم کلی بھی سایۂ نالائی کفن کو کیا
گڑی رہی بھی اپنی خلعت شاہی مین رہگئی

خط لکھتے لکھتے روک دیا ضعف نے مثیر
کچھ کچھ روانی آکے سیاہی مین رہگئی

نزدیک ہے کہ ٹوٹ سے موت آکی نقد بیست
دو دمی ذرا سی سرزن وراہی مین رہگئی

اتنا تو پوچھ یار و نسی اے ساحل نجات
کشتی وہ کسکی تھی جو تباہی مین رہگئی

جلتا رہا شباب مین دل اونکے سامنے
شب بھر یہ شمع محفل شاہی مین رہگئی

قسطبل

پیری مین بھی ہین اگلی سیہ کاریان بسنگ
وہ شب ہمٹ کے دلکی سیاہی مین رہگئی

پھر کرنہ آئی پیٹ سے اونکی نگاہ شوق
اک تار شعاع برق کی لاسی مین رہگئی

دم بھر دکھا کے جلوۂ دید اکر گئے ہین
اب کتنی دیر حوصلۂ ہی مین رہگئی

آئی محبت ہاتھ اکے بھی ٹھہری نہ یک طرف
کچھ پوے مشک تیری سیاہی مین رہگئی

اصلی چمک رہی نہ ترے حسن کی مگر
جلوہ کی نقل برق نگاہی مین رہگئی

شہر دنین سیر حق مین عہد کا تہی ہو چکے
قوت خلش کی دشت کی شاہی مین رہگئی

تاج و سریر پاکے ہین مغرور بادشاہ
شاہی رہی تو تخمۂ کلاہی مین رہگئی

شوخی کو دور دور ہین اے طفل ہوش
سستی کمان کیچکے جاہی مین رہگئی

تیرے لہو سے پاک ہی گود دامن نگاہ
سرخی تو چشم طفل سپاہی مین رہگئی

تکرار تیرے جلوہ کے حصہ مین آپری
وحدت تجلیات الٰہی مین رہگئی

کھوئی تری عتاب نے شیرینی ادا
کچھ چاشنی سی تلخ نگاہی مین رہگئی

کملی کا عجز بڑہ کے گیا تا عرش تک
شیخی دبک کے خلعت شاہی مین رہگئی

وامانگی کا محو تھا قرن نے لکھا جو حال
عرضی پر کبوتر چاہی مین رہگئی

رستا جہاد نفس کا طے کس سے ہو سکے
تلوار چل کے راہ الٰہی مین رہگئی

اولجھی دوبارہ اشک رواں سے نہ آستین
اک چوٹ چلکے رہزن دراہی مین رہگئی

صد قدر تے سہرا سی چورا ہے پر دام
کیون ایک راہ تیری ترا ہی مین رہگئی

سب زہد پاس کہا گئے ہم سے عشق مین
تلخی تجھ کو زہرہ مہا ہی مین رہگئی

اونکی سی تیغ نے جو کہی وقت بذ پرس
باہر زبان منہ سے گواہی مین رہگئی

محضر جو دل سے پیش کیا اپنی نصف کا
اوٹھنے سے میری مہر گواہی مین رہگئی

اے پاس تیرے عہد مین کیا کام امید کا
کیونکر سپند گان الٰہی مین رہگئی

جانے نہ پائی آب دم تیغ یار تک
پچھلی تڑپ کے سکۂ شاہی مین رہگئی

ذکر وہی ہے بلا ہی شب غم کا سا سناٹا
کیا چپکے بخت بد کی سیاہی مین رہگئی

دیکھا جو خوفناک بہت جادۂ عدم
در کر نگاہ دیدۂ راہی مین رہگئی

کشتا مل تک آہی نکیون قوت نمو
کیا بارہ اونکی تیغ جفاہی مین رہگئی

آنکھ اونکا حسن غصہ مین کم ہو گیا مگر
پلکونکی نوک تیز نگاہی مین رہگئی

سستی مین بڑھ گئی وہ تنگ کی بہار
کچی کلی سی کھل کے جماہی مین رہگئی

سب سے لڑا کر آنکھ سے بھی جو اب وہ
آدھی حیا تو غیر نگاہی مین رہگئی

تمنائی آئی شہر مصائب مین بے نصیب
قسمت بگڑ کے راہ تباہی مین رہگئی

بو باس آپری تر صندل سی پیٹ کی
رنگت کے ساتھ گرمی کی لاہی مین رہگئی

کیونکر معاہل کبریا استادگی کی قدر
گر پڑ کے خود یہ کشور شاہی مین رہگئی

بھول آے اپنے سر کو بھی ہم قتل گاہ مین
گٹھری وہ گر کے راہ وفا ہی مین رہگئی

گو زہر یاس ضعف مین پنہان کیا مگر
تہ سبز رنگ کی رخ کاہی مین رہگئی

تیرے لباس پر تو نہ ٹھہری ابھی نگاہ
کیونکر شکن تو پیٹے کی لاہی مین رہگئی

ذی آبرو سے کیا خلش عشق کو غرض
اس خار کی ہوس دل ماہی مین رہگئی

بحر جہان مین نام ڈبو کر مین بچ رہا
دولت مری جہاز تباہی مین رہگئی

شاید دم خمار کیا میکشون نے باد
جو تمنے اپنے نور کی صورت نکال لی

سب داغ عشق مٹ گئے جو آفتاب نے
آرا بشرفی خزانۂ شاہی مین رہگئی

دم بھر سکے نہ خضر تری تیغ ناز کا
یہ سانس عمر نا متناہی مین رہگئی

کہتا ہے مشوق کرب و بلا دلسے اے منیر
اب کتنی دیر فضل الٰہی مین رہگئی

عصیان ہی پر جو دل مٹتی ہے اے منیر
کیا لذت ارتکاب مناہی مین رہگئی

غزل

رباعیات

این رباعی در جواب مولانا لطف اللہ نیشاپوری است کہ دران التزام چہار چیز در ہر مصرع فرمودہ و درین چہار صد سال و کسرے بعض اساتذہ کرام و لاسیما خان آرزو جوابہاے خوب گفتہ اند اینک این رباعی بر حاشیہ مرقوم ست فقیر بہمہ ان لنگان لنگان این وادی را طی نمودہ انداہ درستی معنی نیز موید گردید

رباعی

ہے لالۂ مہر نکلوا آتش مین کباب — پھر شام کو نیلوفر کیوان سے آب
ٹھہری شب غم مین چاندنی خاک علیہ — بیداد ہے صبح یاسمین مہتاب

رباعی

ہم بزم تھے یاران آلہ آبادی — ہم شمع شبستان آلہ آبادی
اب جمع ہین رام پور مین گو پر اشک — اے فرقت نیان آلہ آبادی

رباعیات خارش

طالع کی کمال نارسائی ٹھہری — خارش کی بدن سے آشنائی ٹھہری
ان دونو نمین صلح سخت مشکل ہے منیر — ناخن کی گوشت سے لڑائی ٹھہری

رباعی

تحریر کچہری سے تو نیچہ سن ہے — کہجلاؤنگے خارش کو برابر دہن ہے
کیونکر لکھنے مین جسے کہجلاؤن منیر — افسوس انگشت خامہ بے ناخن ہے

رباعی

پوچہے جو کوئی اسیر و بندہ کہنا — بار غربت سے سر فگندہ کہنا
ای فاصد کہکو مجمل احوال منیر — خارش کا حال پوست کندہ کہنا

درفراق حکیم محمد حسن خان طبیب

خارش کے ہاتھ سے جو دکھ پاتے ہین — الطافِ طبیب ہمکو یاد آتے ہین
اب تک ہے تلاش راہ مقصد کی منیر — تلوے پاے طلب کے کجلاتے ہین

رباعی

مرنا ہون مصایب کی فراوانی سے — صدمے ہین سخت جسمی و جانی سے
افسوس ہے اوس مریض کی حالت پر — جو دور رہے طبیب ربانی سے

رباعیات درسامان مفلسی زندان دریاے شور

جسکے پینے کی شکایت ہے — کہتا ہے کہ بنگل کی جلی جھاڑی ہے
کیا انہین دیتے باقی ہین منیر — گویا ناگن نے کینچلی چھاڑی ہے

رباعی

دم ناک مین بسکہ ہے ہوا گیتک — حقہ نہ ملے پینے کو اچھا کب تک
تا چند لپیٹون و جیان خیچہ پر — بدلا کرون پوست استخوان کا کب تک

رباعی

پامال ہوے زمانے کی چالون سے — کیا ملیے سفید پیرہن والون سے
بوسیدہ ہوی ہین لنگیان جیسی منیر — پھرتی ہی برہنگی پھٹے حالون سے

رباعی

افلاس مین سبکو ہمسے کینا ٹھہرا — داغ غم و رنج کھاکے جینا ٹھہرا
ٹوٹے کئی بار کوزۂ آب منیر — آنسو آنکھون مین بھر کے پینا ٹھہرا

رباعی

چشم سوزن ہی اشکبار از روزون — ہے جامۂ صبر تار تار از روزون
زنجیر کے ٹانکے توڑ کر ہاے منیر — سیتے ہین پاجامہ یار از روزون

رباعی

دل آتش مطبخ سے جا ملا ٹھہرا
غم کمانے سے بھی سوا یہ کمانا ٹھہرا
کیونکر طبع خام کی پیر دال گلے
اپنے ہاتھوں سے جب پکانا ٹھہرا

رباعی

ہر جمعہ کو ہم دوستوں کے گھر سے ہو تو ہیں
جاڑے کے مگر صدمے بڑے ہوتے ہیں
سردی کا خیال دیکھو عریانی میں
کمبل کے بھی رونگٹے کھڑے ہوتے ہیں

رباعی

ہر زلف سر رہ کو نہ شبدیز سمجھو
پہرے ہو جو سنگ پاؤں تہ سیز سمجھو
نالش نکر و برہنہ پائی کی منیر
ہر آبلہ موزہ کے برابر سمجھو

رباعی

لذت کی زبان سے جدائی ٹھہری
رو کے کھانے سے آشنائی ٹھہری
کہی کی صورت نظر نہیں آتی منیر
شیر کنجشک کی ملائی ٹھہری

رباعی

پڑتی نہیں کانوں میں مری کی باتیں
اب سنتے ہیں تجھ سے روکھی پھیکی باتیں
کہتا ہے منیر لے لب نان یہ بتا
کیا ہو گئیں تیری طبلی شیریں باتیں

رباعی

ہر طرح ہے راحت میں خیال ارزوں
بے حقہ کے پڑتی نہیں کل ارزوں
تبخالہ لب ہے ناریل ارزوں
تمہاکو سبی ہوا ہے کڑوا ہم سے
رگ رگ کریو لتا ہے خفا ہم سے
برسات میں کس غضب کی گرمی منیر
جھلوانے لگی آگ بھی پنکھا ہم سے

رباعی

عقبٰی اور دنکو تو میسر ہے یہان + پر دود جگر کام و زبان پر ہے یہان
دیکھو یہ غضب ایک حلیم تنبا کو اک نافۂ مشک کی برابر ہے یہان

در عالم اسیری

غربت مین وطن خانہ بدوشونکو ملا + زہر غربت شکر فروشونکو ملا
جب لخت جگر کہا کے لگی بیاس منیر کالا پانی سفید پوشون کو ملا

رباعی

زندانمین تو ہم اسیر و مجہول آئے گسطور سے نیند حسب معمول آئے
گھر سے نکلے جو ہیجو اسی مین منیر خواب راحت پلنگ پر پہول آئے

رباعی

ہین ضعف سے ہڈیان عیان سر تا پا سونے سے زمین کے ہے بہت ایذا
اکسیر ہے فرش خواب زندانمین منیر سونا ہے پلنگ کا نصیب اعدا

رباعی

پہلے تو برہنہ تن پھرایا ہمکو کپڑا اٹا پو مین اب دکہایا ہمکو
کیا پانیمین چھوڑیون دار منیر دنیا نے سہاگ کیون جتایا ہمکو

رباعی

زندانمین جو چوڑہ چلنے کے اہنگ ہوے کپڑے بہی ہمسے عازم جنگ ہوے
ملبوس خلاف وضع کے شکوے مین منیر کچہ عرض کیا تو پانیچے تنگ ہوے

رباعی

ہر چند کہ زندانمین جگر جلتا ہے پر چھوڑ کے ضعف کب ہمین ٹلتا ہے
اوٹھتے ہین عصا کر زور سے پاؤن منیر ٹوٹا لاٹھی کے خوف سے چلتا ہے

رباعی

سیلے ہوی تنہہ روپے ہماری تنخواہ
بھر آٹھہ سے دنس ہوے ندارد آگاہ
ننادو۹۹ے کا پیسہ رہا قید مین کبھی
لاحول ولاقوۃ الا باللہ +

رباعی

ہر چند ہماسبو نہین کم وقعت ہین
پر فیدیوں کے تفضیل کیفیت ہین
لکھنے مین رباعی واسیری مجملی
ہم نقلہ لیس دفتر قسمت ہین

رباعی

تنہا بیٹھو تو ہمدم کامل ہے
مجمع ہو اگر تو زینت محفل ہے
آسیب ملال اسکے دمومین نہ پھٹکیگا
حقہ نکمو فقیلہ عامل ہے

رباعی

مکتوب بت آئینہ سیما ہے یہ
یا غنچہ گلزار تمنا ہے یہ
پیچیدہ نفافہ مین لاکون مضمون ہے
نامہ نکمو باتون کی پڑیا ہے یہ

رباعی در تتبع حکیم ارزقی و حکیم انوری رح

تا تو بے لوای عرش سایت ماند
خورشید فلک بنقش پایت ماند
تا صبح ازلی بنور رایت ماند
تسبیح ملایک بہ ثنایت ماند

این رباعی در عالم خواب گفتہ شد امامصرع سوم مین در بیداری نظم گردید کفی باللہ شہیدا

رہا آل ممدری کی غم مین غمگین +
تعریف کرا ونکی کہ ہو تیری تحسین
لیون اونکے وسیلہ سے دعا مانگ مئیر
عجل فرجی الہنا کمثل دین +

در تجنیس تخلص

ہو فن سخن مین تسکو دانا کہنا
الطاف حسین کو ہے زیبا کہنا
درخواست تخلص کی وہ کرتے ہین مئیر
تجنیس کرو اونمین تم یا کہنا

رباعیات قحط سنہ ۱۲۹۴ ہجری فقط خود و ماہ رمضان

رباعی

ہے قحط مین فکر قوت اوسپر روزہ
سنتب بھر فاقہ ہے ابکی دن بھر روزہ
دیتا نہین ابر رحمت اک جرعۂ آب
افطار کرے زمین کیونکر روزہ

رباعی

غلہ سے ہے ہر کشت تمنا خالی
ہاتھون کیطرح پیٹ ہے سبکا خالی
سب بھوک کے مارے قحط مین مرتے ہین
دوزخ نہ بھرا ہوگئی دنیا خالی

ایضاً

کیا قحط مین آگئی تباہی اس سال
پیاسے مرے ہین مرغ وماہی اس سال
شبنم سے بھی ہے باغ جوانی محروم
کیونکر بھیگین مسین الٰہی اس سال

ایضاً

جب قحط سے جان بلب جدائی ہوجاے
کیون رنگ زمرد نہ طلائی ہوجاے
کپڑا بھی تو نام کو نہ ٹھہرے سرسبز
کاہی رنگواؤ کہربائی ہوجاے

ایضاً

ہے قحط مین مشکل اک نوالا کھانا
رکتا ہے نہ گھی نہ کچھ مسالا کھانا
ہر لقمہ خشک حلق مین پھنستا ہے
ملیار ہوا ہے کیا اوبالا کھانا

ایضاً

ہے قحط یہی ابکی تنگدستی یہی ہے
ماہ رمضان بھی فاقہ مستی یہی ہے
روزہ مین منیر کیون نہ افیون ہو کم
انروزون حرام کیف مستی یہی ہے

ایضاً

ماہ رمضان مین فاقہ مہیات ہوے
کہی گوشت سے محروم بدقوات ہوے
ٹوٹی ہی نہ پیچ کے بہنے زاہد خشک
کیا نعمت مین ہم نارک الذات ہوے

ایضاً

روزونمین ہے خون دل بجائے شربت
افطار کو کسکے گھر سے آئے شربت
دل ڈھونڈھ رہا ہے اندنون تنہا درد
تا گھول کر اشکو نمین پیائے شربت

ایضاً

افلاس مین روزپان پاؤن کیونکر
آنکھونسے نہ خون دل بہاؤن کیونکر
پیہم تپ ہجر قتل کا ڈھائے ہے غضب
مین چین کا دم منہ کہاؤن کیونکر

ایضاً

اس قحط مین روز پان کہانا معلوم
عادت جب پڑگئی تو جانا معلوم
روکھی سہ شبے ہوئی ہوا گہی جو گران
چکنی ڈلیون کا ہاتھ آنا معلوم

ایضاً

ہر چند نہین خوب دیکھی بھالی دالین
اب رکھنے لگین داغ عالی دالین
شیخی جو بگھاری ہنسی ہوے ہے میر
رکھی ہوئے لگین ادھالین دالین

ایضاً

اس قحط مین کسب چنے ہوی ملتے ہین
مشکل سے بہت گہنے ہوی ملتے ہین
افطار کو بخت سوختہ خرمن سے
دس پانچ چنے بھنے ہوی ملتے ہین

ایضاً

اس قحط مین مسخی تعظیم ہے گوشت
ہمکاسہ ہر صاحب دیہیم ہے گوشت
گو سالہ سامری ذبیحہ ہین کیا
قسمت مین جو ہو سنگ زر دسیم ہے گوشت

ایضاً

بادل کو ہے میری چشم پرنم کی تلاش
محتاج کو جیسے آب زمزم کی تلاش
پانی کا زمین ہے جو خواہان ہے فلک
خورشید سحر کو بھی ہے شبنم کی تلاش

ایضاً

ہے دشمنِ جان نرخ گراں اک گندم — سب ڈھونڈتے پھرتے ہین نشانِ گندم
خورشید فلک اگر خبر پاجائے — بدلے ابھی قرص نذر نانِ گندم

ایضاً

پامال جہان سر آمد و نمین ٹھہرے — جو نیک ستے قحط سے بد و نمین ٹھہرے
اشراف چھپنے کے لیے مرتے ہین — عالی گہر اب دانہ زد و نمین ٹھہرے

ایضاً

ہے تشنہ لبی مین بحر و طوفان اک بوند — اسوقت مین ہین محیط و عمان اک بوند
مہ سے ہو زمین گرم تر کیا معنی — ہے جلنے تو سے پر ابر یا ان اک بوند

ایضاً

اس قحط کے مارے زخم خنجر کہا لین — تلوار کے بہل سب اہل جوہر کہا لین
بچے بھی یہ چاہتے ہین ہو جائین اہیر — کھٹیڑی جو ہون اہیر بال چنگر کہا لین

ایضاً

بھرتا نہین پیٹ کو غم اپنا کھاؤ — اس قحط مین بھر کسکا کلیجا کھاؤ
کہا نکو وہ دوڑا و ٹھہرا شارہ کر ساتھہ — کہیے جس سے کہ جاؤ خشکا کھاؤ

ایضاً

گو نان جوین کو لبسی سے کہاؤ — کہاؤ لیکن خردوری سے کہاؤ
کم اصل کو منہ لگا کے بچنا دشوار — چونی کہتی ہے مجھکو گھی سے کہاؤ

ایضاً

خوش ہون تو خوشی کی راہ پائین کیونکر — جب روغن زرد ہی نہ دنیا مین ملے
شادی اس قحط مین منائین کیونکر — پھر گی کے چراغ ہم جلائین کیونکر

غزل

تخلص ہے میرا نیاز — کاہل کی کاہلی ہے جہان مین ایک راز — فقیر نیاز

ایضاً

بتی سے کسی چراغ کو میل نہین
سر کے لیے اتھہ آئے ایسی کھیل نہین

آنکھون کے تلون کو تا کے تھے ہر دم
اب سوتے ہین اور تو نہین بتی تیل نہین

ایضاً

ہر شام چراغ کا جلانا مشکل
ہر رات کو روشنی کا پانا مشکل

سر سون بھی ہتھیلی پہ جمانا آسان
پر تیل کا اپنے ہاتھہ آنا مشکل

ایضاً

کم زور الٰہی شتہا ہو جاے
فاقون سے کبھی تو فاید ا ہو جاے

ہو جاے جو سوکھہ کر چھاپی سا پیٹ
اس بھوک مین کچھ تو نا شتا ہو جاے

ایضاً

دانہ کی تلاش مرغ دل کرتے ہین
آہوے حرم کشت عدم مرتے ہین

بے آب ہوئی جو کشت امید تو لوگ
تلوار کے کہیت پر کٹے مرتے ہین

ایضاً

تذلیل کرے لاکھہ پر سینا تجھکو
مطبوع ہو سبکا خون پینا تجھکو

اے ابر لب امید تر ہون کیا خاک
آتا نہین شرم سے پسینا تجھکو

ایضاً

لذت رمضان مین بتائی اسکے
ماہی نہین نام کو مٹھائی اسکے

معدوم ہے اے منیر افیون کی بات
چربی نہین گھی کی ہے ملائی اسکے

ایضاً

گو ڈبو ندہ رہی ہے فکر عالی بھی پلاؤ
پاتے نہین فرنی و شالی بھی پلاؤ

کیا خاک تصور مین مزا پائین منیر
پکتا نہین امروز دن خیالی بھی پلاؤ

ایضاً

کافور ہوئے تمام دنیا کے پان — گویا پر بنگلے ہین عنقا کے پان
مرجھا چلے کشتِ سین خانہ کے ساتھ — کانونکے بتے ہون کرانگیا کے پان

ایضاً

سونے کے ورق ہمان لہ پیان ٹھہرین — آویزے زمرد کے تو رمیان ٹھہرین
روز و نمین جو پیتی ہی ہون شیر و شکر — موتے کمر بتان سو میان ٹھہرین

ایضاً

فاقہ سے کسی دن جو مری بھوک اپنی — بیجان ہوے ہم پہ نہ مری بھوک اپنی
اس سال بھی مانگی نہ اجیتا کہانا — ہے قحط مین بھی پیٹ بھری ہوک اپنی

ایضاً

بھولے اگلے سے دودھ باد ہی یاد آجاے — روز و نمین خوشکی شئے کوئی یاد آجاے
صدمہ جو پڑے تو کچھ تو حاصل ہو مزا — ایکاش چپٹی کا دودھ ہی یاد آجاے

ایضاً

شکر یہی نمین ہے ذکر کیا مصری کا — روز و نمین سنبھالنا ہی مشکل جی کا
بوسے ترے لب کے لیکے خوا ہمین ہم — چھری کا گڑ بھی اسکے پایا پھیکا

ایضاً

اس قحط مین مفلسی سے مجبور ہوے — روز و نمین رہے سے فرد ہوے
کہو یا دہی راتبری ملائی و لسہ — صورت جوی شیر کافور ہوے

ایضاً

برسات تو بڑھ ہیولی سوا بانجہ ہوئی — پروائی ہوا کالی گھٹا بانجہ ہوئی
پیدا نہین ہوتی خاک تو کوئی شئے — بنتی نہین کیون زمین کیا بانجہ ہوئی

غزل

ایضاً

کس قہر کا ابکے سہال خشک آیا ہے
اک بوند سے کیتیو کو ترسایا ہے
بادل کو ادہر عارضۂ حبس البول
امساک ادہر آسمان کو کہایا ہے

ایضاً

غل قحط کا سن رہا ہون بحر و بر سے
کیون آگ نہ برسے نیّر اکبر سے
ممکن نہین آسمان سے بارش ابر
برسے بہی تو راتدان او واسی برسے

ایضاً

اشکون سے مرے ہین شرم خورد دہ بادل
یخ سے بہی سوا ہین دل فسردہ بادل
اب کہینچتے ہین زمین کا پانی بہی
انر فرزون نہین ہین ابر مردہ بادل

ایضاً

بے آب ہوے برسنے والے بادل
ہین گنبد اسمان مین جالے بادل
دنیا کی ہوا کے ڈر سے انر فرزون منہ
اوڑتے ہین دہوئین کی طرح کالے بادل

ایضاً

گو قحط دکہائے زور بڑہ کر اپنا
تکیہ ہر دم ہے معیت پر اپنا
سوکہے دریا کنوون نہین پانی نہ سہی
پر خشک ہوا نہ دامن تر اپنا

ایضاً

کہیتو نہین نہین قحط سے دانے کی جگہہ
ہے بہی تو ہوا کے خال اڑانے کی جگہہ
پہیلا ہے تمام ابر سیہ کاری خلق
بادل کے نہ آنے کی نہ چہانے کی جگہہ

ایضاً

مستغرق بحر معصیت ہین ہم حیف
ڈرتے نہین اوسکی خوف سے اکدم حیف
اس قحط مین دشمن و طیر بہی مرتے ہین
ای شامت اعمال بنی آدم حیف

ایضاً

سب قحط ہین دو ہونڈ ہتی ہے فضل رب کو
تسکین دنکو ہے نہ راحت شب کو
بے آب ہین جان بلب و حوش اور طیور
لے ڈوبی ہماری ہمیت اون سب کو

ایضاً

کیدن قحط ہین ہون تو پار ہے بیان
ملتا نہین کہ اس کا کہین نام و نشان
عشاق کو اپنی مشک سالی ہے اگر
جس بنکو بکے نہ سیزۂ خط بتان

ایضاً

نایاب ہے آب گوہر آسا پانی
تیمم سے بھی محرم ہین کہ پانی
یارب علی حسین کی تمنا کو تو بر
ہم سب کو جو نافع ہو وہ برسا پانی

ایضاً

ہون کہ میت سحر سحاب قدیر سے
بارانِ فضلات و نعمت برسے
یارب شہد اے کربلا کا صدقہ
دے حکم کہ جلد ابر رحمت برسے

تاریخ

دیکھا جو یہ کوہ پست پیدا دل نے
ہے اسکے لیئے نہ اب زیادہ ترسا
تاریخ دعا منیر کی سن یارب
ہے ہے بلا ہے اب رحمت برسا

تاریخ تعمیر مجلس سرکار بہ لفظ محکم حسب الحکم

خانہ ہر اک خاص جو طیار ہو چکا
ہر دو سہی نسخہ ہوئی برسر طور سخن
سال بنا اس پہ ہاتف نے کہا
بنکہا محفل ہمدرد بہ الہام سخن

ایضاً

بنی عمارت دلکش یہ حکم دولت سے
خیال ہے کہ کوئی اسکی تاریخ کہے
بنا ہوئی مجلس کی تاریخ اے منیر یہ
عمل ہمدرد بہ الہام سخن

ایضاً

حضور نے جو مکان رفیع بنوایا — بہشت دیدۂ حیرت سے اسکو تکتا ہے
منیر نے کہی تاریخ تحفہ کوٹھی کی — محل عمدہ و بیت الشرف یہ زیبا ہے

تاریخ تولد فرزند شاہ کربی صاحب

چون شاہ محمد حسن آن عارف کامل — درویش نکو مطلع انوار کرامات
مقبول خدا عابد و محتاط و مقدس — ہم سید و ہم واقف اسرار کرامات
از فضل خدا یافتہ فرزند ہمایون — تابندہ شد این نجم ضیا بار کرامات
تاریخ رقم کرد منیر از کرم حق — نادر گل پاکیزہ گلزار کرامات

تاریخ تقرر نیابت سرکار حضور بنام مرزا ولایت حسین صاحب رونق

یم لطف مرزا ولایت حسین — دعی او نکو حق نے حکومت کی عیش
ہوے اب وہ دیوان نواب کے — ملی انتظام ریاست کی عیش
کہی سینے تاریخ تازہ منیر — مبارک حصول نیابت کی عیش

تاریخ سرسبز شدن مقدمہ سرکار بر سیٹھ بانڈہ

ہوئی اب دوسری نالش یہی باطل — قلق سے سیٹھ کا زہرہ ہے پانی
صف ماتم بچھی اعدا کے گھر میں — کتا کے بدلے ہے اب نوحہ خوانی
کیا جشن ظفر نواب نے آج — ہر اک جانب ہے بزم شادمانی
مبارک باد کی ہے دھوم تا عرش — دکھا دو نین بلبیت کی روانی
منیر اس جشن کی تاریخ یہ ہے — ہمایون ہے یہ عید فتح ثانی

تاریخ رحلت میر وزیر علی صبا لکھنوی

ز سبب ایدل نہ ہے گلشن مینو دہر — بلبل گلزار خوش فکری گیا فردوس میں
رسم اخلاق و محبت اوٹھ گئی آفاق سے — مسند آرای محبت چل بسا فردوس میں

مجھسے مضمون نے کہی تاریخ رحلت کے منیر | مثل بوئے گل اجی پہونچے صبا فردوس میں

تاریخ انتقال جناب آغا علیخان رئیس باندہ

شہد روان سکو جہان آغا علیخان نیکجہان | آسمان نیکوی را ماہ کامل حیف ہا ہے
عاشق نام حسین و مرجع خورد و بزرگ | صاحب ایمان و تقوی مرد عاقل حیف ہا ہے
دست جودش بودہ دربانہ معین مفلسان | ہم دا اخلاق و مروت بودہ کامل حیف ہا ہے
در غمش نواب ہم از خشم گریان خون گریست | شد تمامی شہر ازین شمشیر بسمل حیف ہا ہے
مصرع تاریخ مرگش نظم کردم اے منیر | افسر اہل مروت صاحب دل حیف ہا ہے

ایضاً

قیامت ہے آغا علیخان کی موت | ہوے اس مصیبت مین صد کے سے
کہی دوسری مینے تاریخ اور + | حضور باب بنی مین گئے

تاریخ عطای لبادۂ زرین

نواب ہے بنگلہ مین آئے قریب شام | غمخانۂ فقیر کو عشرت سرا کیا
اصرار کرکے ساتھ جو بٹھ پر بٹھا لیا | قسمت نے تا بتخت سلیمان سا کیا
ملبوس خاص دیکے زیادہ بڑہائی قدر | ہم چشم آفتاب سے سر تا بپا کیا
تاریخ اسے منیر یہ کی نظم حسب حال | زر لفبت کا لبادۂ پر زر عطا کیا

تاریخ مرگ نواب حسین علیخان بہادر ہزہر جنگ خلف الرشید نواب امین الدولہ بہادر رئیس فرخ آباد

ہزہر جنگ امیر کبیر کے غم مین | ہوے مین پنجہ ماتم سے نیلگون ہر دو صدر
تمام امیر و نمین اسطرح اونکی شوکت تھی | گلاب پھولونمین جیسے ستارونمین مہ بدر
منیر اونکی یہ تاریخ انتقال کہی | اوٹھا جہان دنی سے امیر عالی قدر

سنہ ۱۲۱۲ ہجری

تاریخ مرگ حسین علیخان

غزل

حسین علیخان امیر گرامی | که در بزم دنیا بنوشش نظیر
چو فرمود رحلت ازین دار فانی | خلیده بدل خانم همچو تیرے
رقم زد منیر حزین سال رحلت | بفردوس جاکرد ایمانا امیرے

ایضاً

فرخ آباد میں ہے گنبد امیر الدولہ | فاتحہ کے لیے روتے ہو مسجد پہ کیا رہیں
اونکی رحلت کی یہ تاریخ کہی سینے منیر | صحبت پنجتن پاک میں اب پہنچے ہیں

تاریخ امیر مسجد و رنواح پانده

الٰہی حشر فردان پاک طینت | کہ کار او بود در احدیت رسائی
بہر دورہ بنا فرمود مسجد | برائے اہل دین از مہربانی
منیر این صبع تاریخ نہ فرمت | بنائے صاف بیت اللہ ثانی

تاریخ عطا و صاحبزادہ قصیدہ قدر عید

بواب سے مدرسہ میں پڑھانا ہوں میں | اک درد سے ندرس حمید یہی ہے
ہی جاز میں پیش جہاز الدار | اقبال علی اور مدد کی تمہید یہی ہے
قصیدہ بھی ملا ہے میں شوال یہی | نالاں ہو کرم بخشے کی نامید یہی ہے
میرے کی انگوٹھی ہے تاریخ | کہتی ہے صفا آمنا مدید یہی ہے
نامہ آئی منیر سکی یہ تاریخ سفر | انگشت الہاس مدید یہی ہے

تاریخ عطا مع خلعت و تاریخ کل کھلی [illegible] سنہ ۱۲۶۲ھ

قول ع شنوا و اورا دعا نمائی منیر

یا الہ [illegible] | جنت گزید منظر و مسکن
[illegible] | [illegible]
[illegible] | پاک بک گشته تو انگار دهم

بحر اقبال گشت طالع ۔ تابان گردید اختر دھر
تکمیل مدارج طرب شد ۔ نورانی گشت افسر دھر
رنجیت بجام عشرت دل ۔ سیماتی گردید دلبر دھر
احت بخشید غم گسان را ۔ والی فیض گستر دھر
روز عید است ہر شب انجا ۔ کامل شدہ ماہ انور دھر
من گفتم اے منیر تاریخ ۔ ارشاد نمود زیب دھر
لطف تازہ فزود تو شیخ ۔ سرور او نوانو اگر دھر
رنگ منقوط و مہمل است این ۔ قبلہ مزین دلبر دھر
یافت دو مادہ بیک شعر ۔ دولت بخشید او ر دھر
ہاتف سویم زمطلع غیب ۔ رو کرد کہ اے سخنور دھر

بر خوان کہ بجشن زینت تن
مسرور کمال سرور دھر
۱۲۷۳ھ

تاریخ انتقال زوجہ بندہ علی بیگ دربندہ

زوجہ بندہ علی بیگ بمرد ۔ سر بسر خانہ شان گشت تباہ
بود او مومنہ پاکیزہ سرشت ۔ باد شمع لحدش لطف الٰہ
زد رقم مصرع تاریخ منیر ۔ نزد زیر ۔ ابجنان در رفت آہ
۱۲۷۳ھ

تاریخ رحلت جناب بیگم صاحبہ والدہ حضرت مولانا مولانا احمد حسن خان صاحب مرحوم

فلک قدر احمد حسن خان غریق ۔ بعلم و بفضل و ہنر منتہی
بشعر و سخن کامل بعدیل ۔ خطش کحل چشم خفی و جلی
بخلق و بفیض و کرم مشتہر ۔ باحکام دین عارف و متقی
بداغ غم مادرش مبتلا ۔ شد از گردش چرخ نیلوفری

وفات چنین مومنہ و ادریغ | فدائے نبی و بتول و علی
بتاریخ این حادثہ اے منیر | شدم از سر و ہوش فلک ملتجی
کہ فرمود ہاتف بآن مومنہ | الا صالحہ ادخلی ۱۲۹۴ھ

قطعہ تاریخ رحلت سید العلما السید حسین مجتہد علیین مکان

ہے حسینیہ فوائد سے زمانہ مستفید | وہ مفید رہروان ملک عقبی کیا ہوا
تھی وجیز الرائق اوسکے بجز الفس سے مجا | طاعت و علم و ہدایت کا وہ دریا کیا ہوا
گل ہے گلستان حدیقہ جسکی باغ طبع کا | وہ ریاض دین حق کا رونق افزا کیا ہوا
تھی مطابق سی سوا جسکی قلم بہر عدد | انفلاک دنیا سے وہ سرکوب اجل کیا ہوا
وہی جسکا قول طرز ہر مہاند کے لیئے | مصحف برہان و حجت کا وہ طغرا کیا ہوا
عرض کر سال وفات مجتہد دوران منیر | روضۃ الاحکام دین کا آہ طوبا کیا ہوا ۱۲۹۳ھ

ایضاً

رفتی و بہار باغ دین گشت خزان | اے سرو گلستان شریعت ہے ہے
بے روی تو مصر شرع ویران گردید | اے یوسف کنعان شریعت ہے ہے
در مرگ تو صد قافلہ اشک روان | انخیضر جیسابان شریعت ہے ہے
شد مسند اجتہاد چون کہنہ حصیر | اے زینت ایوان شریعت ہے ہے
تفسیر و حدیث و قفہ ابتر بے تو | اے حافظ قرآن شریعت ہے ہے
شد علم و عمل چو مردہ صد سالہ | ای قالب تو جان شریعت ہے ہے
تاریخ ماتم تو بنوشت منیر | اے عیسیٰ ایمان شریعت ہے ہے ۱۲۹۳ھ

تاریخ قتل مرزا عباس بیگ صاحب مخاطب بہ نادر ملازم نواب بانده +

یار روحانی من عباس بیگ | نیک نیت نیک طینت نیک نام
صاحب علم و عمل پاکیزہ دین + | شاعر ذی جرأت و حالی مقام

در غزل نادر تخلص مے نمود | نظم او مقبول طبع خاص و عام
اصلش از ایران خود ش ہندی نژاد | مونس ارباب شوکت صبح و شام
وادر ینا گشت در باندا شہید | از کف ساقی کوثر خوردہ جام
سینہ ام در ماتمش شد چاک چاک | ریختم از چشم اشک لالہ فام
مصرع تاریخ گفتم اے منیر | بود ہے ہے شاعر شیرین کلام

ایضاً

گئے جہان سے عباس مرگ نادر راہ | بریلی کے متوطن سخن رس و شاعر
کمال فارسی و انگریزی و اردو | عروض و قافیہ و فن شعر سے ماہر
ندیم نادر شاہی کہ تھے یمین الدین | یہی تھی وجہ وجیہ تخلص نادر
سنا نہیں ہے کوئی دوست ستم ظالم | طبیعت اونکی تھی یکرنگ باطن و ظاہر
وہی ثبات وہی صبر تھا وہی تھی حرص | وہی نظر وہی تیور تھے تا دم آخر
نہا کے آب دم تیغ مرگ سے افسوس | ریاض خلد مین جا پہونچے طیب و طاہر
منیر ہاتف غیبی نے یون کہی تاریخ | ہوا شہید یہ حیف آج شاعر نادر

تاریخ انتقال شیخ محمد ابراہیم ۱۲۷۹ھ ہجری متخلص بہ ذوق شاعر دہلی

رحلت ذوق سخن پیرا سے | ہے بلند آہ و فغان دہلی مین
واقعی شاعر خوش گو تھا وہ | روتے ہین پیر و جوان دہلی مین
نظم کی مینے یہ تاریخ منیر | نہا ذوق زبان دہلی مین

تاریخ رحلت مرزا محمد رضا خان بہادر مخاطب بہ فتح الدولہ برق لکھنوی

جناب محمد رضا خان برق | کہ بود ند استاد نحو آہ و اے
بہر علم و در شعر یکتاے عصر | ز رمز کمالات آگاہ و اے
تہذیب اخلاق و تکمیل وضع | بعز و شرف صاحب جاہ و اے

غزل

اجابت

بہادر چو رستم دلاور چو سام — مقرب ترین شہنشاہ وا سے
عزادار ناصر حسین شہید — غلام جناب یداللہ وا سے
پہ کلکتہ بہر دراہ بہشت — بہ لہازدہ داغ جانکاہ وا سے
پئے این گفتہ تاریخ رحلت شنید — کجا برق طور سخن آہ وا سے

تاریخ دوم فتح الدولہ بہادر برق

فتح الدولہ برق طور سخن — از نیستان رضوان شد سوئے جنت
سنہ انشا نمودہ سال گزشت — فتح دولہ برق زیب ابر رحمت

تاریخ تولد فرزند نواب صاحب بہادر

حضرت نواب کوکب مبارک ہو مدام — نیت مہد فلاح زیبا پسر پیدا ہوا
از نگار اقبال بار دگر نو نہال — شاخ نخل عمر سے عدہ ثمر پیدا ہوا
از حدیقہ خلافت دوران زیادہ ہوئی — سعدن اقبال کا دالا گہر پیدا ہوا
سنہ ہجری طلوع اقبال و دولت و نصرت و اختشام — کوکب تابندہ بخت ہنر پیدا ہوا
نور افزائے دیدہ عرش آشیان — آنکھیں روشن ہوگئیں نور نظر پیدا ہوا
نور افشاں ہے بلند اقبال کا — زیب آغوش پدر لخت جگر پیدا ہوا
صاحب تاریخ ہے بلند اقبال کا — مہر سپہر شکت و مہ پیدا ہوا

تاریخ ولادت پسر ارجمند نواب مہر فتح آبادی

بہادر ولد بہادر طالع و مسعود — مہر درگاہ ہوا ہر محل سرور دہر
سنہ ہجری سال گل کہ سال گل — طلوع مہر مراد کرام و کوکب دہر

تاریخ ولادت پسر ارجمند نواب مہر فتح آبادی

ولد مہر سپہر شاہ شہیر — گوہر درج ہمت ماہ و الاجاہ بزم
خاندان بلند آئین نو نہال — سرمہ چشم تحیر ہے غبار راہ بزم

خوب ہے یہ مصرع سال ولادت منیر — جوہر آئینۂ اقبال و حشمت ماہ نیم

ایضاً

بشگفت چو این گل تمنا — در گلشن احتشام دولت
بنوشت منیر سال تاریخ — ماہ اوج سمائے فرودت

ایضاً

گل حدیقۂ ایجاد لالہ زار ہیولم — جہان خلق و مروت سپہر مہر و وفا
خدای داد بایشان قمر لقا پسرے — شگفتہ غنچہ دلہائے اہل صدق و صفا
منیر گفت دو سال مسیحی و ہجری — ضیائے مشتری نیک اوج بخت رسا

تاریخ تولد مرشدزادہ دلاور بطن نواب افتخار محلہ صاحبہ

مرشدزادہ کی عید میلاد ہے آج — ہین زمزمہ سنج تہنیت فرد و کلان
سال میلاد عرض کرتا ہے منیر — شمشیر بہادر سیوم ماہ جہان

ایضاً

شمشیر بہادر کی ولادت کی ہو دھوم — ہر ایک طرف خوشی ہے اللہ اللہ
سال میلاد اور کہتا ہون منیر — لختِ دل نواب ہے یہ عالیجاہ

ایضاً

حق نے دیا حضور کو فرزند مہ جبین — زینت فزائے انجمن و مدبر نجبت ہند
کیونکر نہ فکر سال ولادت بہادر دے — بہ گل ہے رونق چمن و مدبر نجبت ہند
تاریخین دو ہین بمصرع واحد منیر — خورشید مشرق زمن و مدبر نجبت ہند

ایضاً

جیسے یہ صاحب اقبال ہوا ہے پیدا — ذرہ ذرہ سے عیان روشنی کوکب ہے
کہی اس جشن کی تاریخ یہ ہاتف نے منیر — لیلۃ القدر عزیزان آج چوتھی کی شب ہے

تاریخ فتح جنگ بوندیلہ

چو فوج بوندیلہ ہیا نداز سیہ — مصرعہ آ جیگڈہ پر اے فسادی
پراگندہ طفر یافت نواب ما — دل اہل انصاف گردید شاد
چنین گفت تاریخ نصرت منیر — خدا فتح عالی بنواب داد
۱۲۴۷ھ

ایضاً

عجب فتح دی میری آقا کو حق نے — جبین ارادت ہے زیب مصلا
منیر اسکی تاریخ مینے رقم کی — ہے یہ فتح مقبول کنز معلا
۱۲۴۷ھ

تاریخ اسیر آمدن سردار بوندیلہ کہ نامش رن جور بدو ابود

ہوا محبوس دولت خانہ مین اگر آجیگڈہ سی — پہنسا دام مصیبت مین سیانا گرچہ کوا ہے
متی مقدار کچھ اسکی نگاہ اہل بینش مین — جو کودک طبع تھا وہ اسکو کہتے تھے کہ حوا ہے
بوندیلی جانتے تھے سر فرو اسکو شجاعون مین — ولے خوف سے اب ناک رگڑ اسکا امتوا ہے
خدا دی بستہ و بادام کیونکر اسکی کہا نیکو — مقدر مین ازل سے جسکے تینڈو اور مٹوا ہے
منیر اسکی اسیری کی کہی تاریخ یہ مینے — اسیر مرگ مجبور امد زن جور دوا ہے
۱۲۴۷ھ

تاریخ انتزاع توپ از بوندیلہ

رستم دین علی بہادر نے — جو مین نام خدا تھی علی
مار کر شکر اجیگڈہ کو — تو پین چینین بہمت ازلی
خوب پائی منیر نے تاریخ — توپ یہ جنگ فتح کر کے لی
۱۲۴۷ھ

تاریخ صحت یافتن غلام حیدر خان از زخم

ہوے زخمی غلام حیدر خان — فکر نواب کو عجیب ہوئی
فضل خالق سے ہوگئی صحت — کارگر محنت طبیب ہوئی
کہی فوراً منیر نے تاریخ — اب شفا زخم سے نصیب ہوئی
۱۲۴۷ھ

تاریخ پہانسی یافتن نواب اقبالمند خان بہادر و نواب مغفرت حسین خان بہادر رئیسان فرخ آباد

اقبالمند خان و مغفرت حسین خان	دونون در محیط عطا آہ آہ ہے
دونون جوان نمک امیرانہ نیک چشم	مقتول تیغ تیز قضا آہ آہ ہے
تاریخ انکے قتل کی کافی ہی یہ منیر	ہے ہے شہیدراہ خدا آہ آہ ہے

تاریخ پہانسی یافتن نواب سخاوت حسین خان بہادر برادر کلان نواب فضل حسین خان بہادر رئیسان فرخ آباد

ریاض ملک سخاوت حسین خان نواب	نہال باغ کرم زیب مسند شوکت
جوان قابل عفر مند خاص نصرت جنگ	غلام آل نبی سرور قمر طلعت
سخاوت اور مروت مین بنظیر جہان	ریاست اور امارت کیواسطے زینت
ہر ایک دلمین جگہہ اوسکی جا نسے پر بکر	ہر اک زبان پر اوسکا وظیفہ مدحت
زمانہ اوسکی مروت پہ اسطرح شیدا	مشام روح ہو جسطرح عاشق نکہت
وہ بیگناہ ہوا تیغ مرگ سے مقتول	عنایت اوسکو کیا حق نے گلشن جنت
منیر نے یہ کہی اوسکے قتل کی تاریخ	ہوا شہید امیر دلیر با ہمت ۱۲۵۳ھ

تاریخ رحلت منشی رحمۃ اللہ صاحب زندہ

دنیا سے جو شیخ رحمت اللہ اوٹھے	سیدھے گئے بوستان جنت الیطرف
تاریخ منیر نے یہ لکہدی سر قبر	تا می ہے مزار عاشق شاہ نجف ۱۲۵۳ھ

ایضاً

موے جو منشی ذیجاہ رحمت اللہ اج	بلند بانگ مین تہا آہ و نالہ حیمور
منیر نے کہی تاریخ بہر لوح مزار	مقام رحمت اللہ و گنج حلوۂ نور ۱۲۵۳ھ

تاریخ شہادت مرزا محمد باقر دہلوی

جناب فاضل کامل محمد باقر — سپہر علم و فضیلت کے اختر تابان

شہر عالم ایجاد دہلوی مولد — بزرگ اصل مین اونکی تھے ساکن ہمدان

حدیث و فقہ و کلام و مناظرہ مین بعید — مصنفات ہیں اونکی ہر مثل شمس عیان

طریق دناصر آل رسول و تعزیہ دار — فدائے نام نبی عاشق شہ مردان علی

حلیم و قابل و محتاط و مجمع حسنات — جہان دانش و فضل و مروت و احسان

خدا کی راہ مین مقتول ہوکے آخر کار — گئے جہان سے وہ سوی روضۂ رضوان

کہی منیر نے یہ اونکی مرگ کی تاریخ — شہید و متقی و عالم علوم نہان

تاریخ رحلت نواب منور الدولہ فرزند احمد علیخان بہادر وزیر سلطان ممالک اودھ

وزیر خسرو عالم منور الدولہ شہ — کہ ارسطالیس و نافذ امدہ ادراک

جلال و دبدبہ و جاہ و شوکت و حشمت — شکوہ و حلم بر و خلق کرد ایزد پاک

بکر بلا و نجف رفت باز حاصل کرد — ملوان کعبہ و قبر شہنشہ لولاک

ز لکھنؤ طرف جنت نعیم شتافت — صدائے نوحہ بلند ست در تہ افلاک

منیر مجمع تاریخ در مصراع اش گفت — امیر و حامی دین آمد و وزیر کشور پاک

تاریخ تعریف ابنیہ موسومہ کاری والہ نواب محمد واجد علیخان صاحب بہادر متخلص بہ فیضوان منیرہ نواب محمد خان بہادر غضنفر جنگ باون ہزاری و فرمانروای فرخ آباد

در در یائی امارت مجسد طبع — یعنی آن نواب پاکیزہ نہاد

اہل علم و شاعر سنجیدہ وضع — شعر او سروے بود فردوس زاد

مشفقی واجد علیخان نکتہ سنج — اوست رضوان بہشت اتحاد

ابنیہ ہائے نغز و شیرین و بدیع — در کنار کام امیدم نہاد

زان ہمہ دو دانہ بس بودہ لطیف — خوشتر از شفتالو نخل مراد

انبہ ہای ہند اکثر خوردہ ام — مثل انہا ہر گز نا دید بیاد
در دعا تاریخ گفتم اے منیر — نخل جامش جاودانہ سبز دیاد

تاریخ رہائی یافتن لالہ صاحب گوہر دریای سخندانی لالہ ہوا رام متخلص بہ مہر

مہر سپہر لطف و کرم لالہ ما دہورام — کز جلوہ رخش نظر آمد آفتاب
چون از حجاب کلفت اندوہ شد عیان — گویا بجلوہ بار دگر آمد آفتاب
شکر خدا کہ ظلمت شبہای غم نماند — بہ جای خویش وقت سحر آمد آفتاب
فوج کسوف سوی حصار عدم گریخت — چون با سپاہ فتح و ظفر آمد آفتاب
خوش جلوہ کرد مصرع تاریخ ای منیر — از ابر رنج و یاس بدر آمد آفتاب ۱۲۶۶

تاریخ وفات آغا حیدر صاحب فیض آبادی

چب دلیر الدولہ آغا حیدر عالی مقام — ہو گئے دنیا سے عازم سوی جنت ہایہای
اڑ گیا دنیا سے اخلاق و مروت کا نشان — خاک بسر کیوں نہ فیض و سخاوت ہایہای
شاعر و شاعر نواز و قدر دان ہر کمال — دُرِ دریای کرم بحر مروت ہایہای
قدر دان اہل جوہر اوٹھ گیا واحسرتا — ہو گئی خاموش شمع بزم فرصت ہایہای
داد دریا افتخار اہل افضال و کرم — آبرو سے مسند تمکین و عزت ہایہای
صاحب ایمان کامل فخر ارباب ورع — پاک دل محتاط پابند شریعت ہایہای
مصرع تاریخ رحلت رو کے پڑھتا ہے منیر — لعیہ جود آفتاب برج ہمت ہایہای ۱۲۷۲ ہجری

ایضاً

از رحلت حضرت دلیر ال والہ دلہا خونبشد — محشر برپاست در تمامی عالم — از نالہ ہایہای
صد حیف کشید رخت از دار فنا — آن قبلۂ اغنیا و فخر حاتم — آن عقدہ کشای
تاریخ وفات آن ہمایون ہمت — بچتیل امیر کعبۂ جاہ و کرم — واویلا و اوہای ۱۲۷۲

ایضاً

نواب سخی دلاور الملک ✤ یکتاے جہان امیر فیاض
زین دار فنا نمود رحلت افسوس چنان امیر فیاض
بنگاشت منیر سال رحلت زیباے جنان امیر فیاض

ایضاً

زیب جنت ہوے نواب دلیر الدولہ ہوگئی ہمت و اطلاق و مروت بیکس
وہ امیر الامرا سید نیشاپوری ہمہ فیض و ہمہ حلم و ہمہ عقل و ہمہ رس
کلمنہ کیا کہ نہین ہند مین سردار ایسا آسمان مرتبہ خورشید ضیا صبح نفس
اونکے ماتم مین سیہ پوش ہے سارا عالم نیلگون پوشش گسستہ ہوے چرخ اطلس
خدمت حیدر کرار مین پائی توفیر تا دم مرگ جو تھی دل مین ہماری حسرت
آستان کاشف فردوس مین بخشا حق ملایہ جان سے کیا ملک جو تنگ نفس
سال تعمیر لحد نظم کیا مینے منیر جادہ کاشف فردوس ہے ہمراہ قبر اقدس

ایضاً

نواب فلک جناب آغا حیدر از عالم بے ثبات رحلت فرمود
از آتش غم گداخت دلہاے جہان زین رنج و الم روان عالم فرسود
دنیا ست سیہ بدیدہ شاہ و گدا شد منکسف آفتاب رنج مقصود
ہاروت کشش مزار پاکش حیران رضوان زدہ خلوص میسوزد عود
ہاتف تاریخ رحلتش گفت منیر در بزم بہشت پاک حیدر آسود

تاریخ رہائی نواب دولہ بہادر شمس آبادی

از چاہ غم رنج بصد جاہ بر آمد نواب فلک مرتبہ چون یوسف کنعان
دلہا شدہ مسرور ازین مژدہ جانبخش گردیدہ جہان تازہ و در ہمچو گلستان
تاریخ چنین گفت منیر سخن آرا برآمدہ از ابر محن نیر تابان

غزل

خالی ہے گلرنگ سے شیشا نہیں کوئی
جیسین کہ کہون آپ دل ایسا نہین کوئی
غمزہ نگرہ عاشق شیدا نہین کوئی
ہم برق تجلی ہو تو موسی نہین کوئی
چہرہ پہ رہے کوا فاق مین گویا نہین کوئی
پہلا یہ گمان پاون کہ ایسا نہین کوئی

۴۹۴

تاریخ شہادت تلمیذی امجد علیخان بہادر

حیف نور دیدۂ اعظم علیخان آہ شہید — داد در بغا آنکہ مارا بود شاگرد سعید
سال قتل این امیر نوجوان گفتم منیر — ہای اہل دل جوان امجد علیخان شہید

تاریخ رہائی نواب معین الدولہ باقر علیخان بہادر

جب ہوئے آپ جدا گوشۂ تنہائی سے — نکل ہوا یوسف تو چاہ محن سے نکلا
میرے دل نے کہا مصرع تاریخ منیر — ہو گئی آج خوشی چاند گہن سے نکلا

۱۲۷۵ھ

ایضاً

از زمین تا بفلک غلغلۂ عید بپاست — تو باین شوکت و اجلال مبارک بادا
نذر آوردہ چنین مصرع تاریخ منیر — دائم این حشمت و اقبال مبارک بادا

۱۲۷۵ھ

تاریخ طیاری بیاض اشعار

نواب خورشید محاورہ باقر حسین خان — شہرت ہے اہل فہم میں جنکے شعور کی
اشعار او نہوں ز فحص کیوں ہیں بیاض میں — ہر صفحہ ای منیر ہے تصویر حور کی
تاریخ سینے جاید کی بند ہی یہ کہی — زینندہ اب بیاض مطلا ہے نور کی

۱۲۷۵ھ

ایضاً

فرمائش اس بیاض کی تاریخ کی ہوئی — صاحب لوتمین اب یہی گفت و شنید ہے
مین کیا کہون کہ رنج و بلا مین ہوا مبتلا — فکر سخن دماغ سے کوسون بعید ہے
پیدا ہے یہ اوسکی دوسری تاریخ امر منیر — حسن بیاض صبح بہار جدید ہے

۱۲۷۵ھ

تاریخ ولادت فیض جہان و فخر نبیرۂ اختر نواب واجد علیخان بہادر رضوان

یافت نواب خوشا القاب من افضل خدا — دختر نیک سیر شمع شبستان محمد
مولدش یراب و جدش ہمہ فرخ بادا — بادبانوی سرا پردۂ ایوان محمد

غزل

دشمن و غیر رشک سے پڑھ لیا کرو
جاگے وہ سا نصیب جو دعا کرو
آئندہ عمر یک جو تفاوت کرے سو ہے
کیون اتنی دور دور سے مجھ کو دعا کرو
اہل علم کو جواب پریشان نظر ہے
زلفین تک کے آپ جو پیمال کیا کرو
بیگانہ وار آن سے کیون پیش آتا ہے
شاید غریب غیر ہے کچھ آشنا کرو
بشیار راہ راست سے پھرتے ہو کیون فراز
لغزش ہے گر تو جوراہ سے کرتا کیا کرو

سال ہجری و مسیحی تقلیم دامنیر — اختر روشن ایمان سرخشان عید
۱۲۵۹ھ — ۱۸۴۳ء

ایضاً

دیو نواب واجد علیخان بہادر — ہمایون گلے از گلستان رفعت
زمیلاد دختر دو کل گشت خندان — ندا لیش با اقبال دارد سلامت
منیر انجمین گفت تاریخ مولود — معلی در رجب عالی عصمت

قطعہ تاریخ مصایب قید و حوالات زندان از بانداوا الہ آباد تا کلکتہ

قرب آباد اور یاران شفیق — چھٹگئے سب کردش تقدیر سے
آئے بانداہ مین مقید ہوکے ہم — سو طرح کی ذلت و تحقیر سے
اک مرا شاگرد تھا اوس شہر مین — پہلے وہ پائے کا شن تو قیر سے
لفظ خان کا خطاب اول کا وزیر — نام اوس کا جان اس تقریر سے
کین سعادتمندیان اوسنے بہت — رہ کیا عاطر می نقد یر سے
جسقدر احباب خالص تھے وہان — در گذر کرتے نہ تھے تہ یر سے
پر کہون کیا کاوش اہل نفاق — تھا وہ خونریزی مین بڑھکر تیر سے
شکر کا خنجر زبانین اونکی تھین — قتل کرتے تھے مجھے تزویر سے
تھا طفے بیک ایکا حاد ثون مین زین — کر دیئے تھے ٹکڑے ٹکڑے چرخ پیر سے
کر کے خون ناحق نواب جان — مجکو بھی پہنسوا دیا زور یر سے
خون میرا وہ سمجھتے تھے حلال — تھا دہین فرصت شقاوت پیر سے
کچھ شداید قید کے کہہ دون اگر — خون ٹپکے ہر لب تقریر سے
بانداہ کے زندان مین ہیں لاکھون ستم — سنتے سنتے ہو فراموش تقدیر سے
کوٹھری تاریک پائی مثل قبر — تنگ تر تھی حلقہ زنجیر سے
بول و خاطط کی جگہ بستر کے پاس — تھی نجس تر خانہ خنزیر سے

غزل

پانی تھا نایاب مثل آبرو — چاہتے تھے خنجر و شمشیر سے
مثل گوہر جانتے او سکو عزیز — قطرۂ پیکان جو ملتا تیر سے
کیا خیم کیا وضو ممکن نہ تھا — کیجیے طاہر رہتے کس تدبیر سے
ترک افیون سے اذیت جو ہوئی — ہے فزون اندازۂ تحریر سے
سختئ منع یہودی و مجوس — سہل تھی اوس سختئ تقدیر سے
کالیان تھین کہانیکو یا زخم و داغ — تہا یہ حاصل مطبخ تقدیر سے
روغنیان گوبر کی گویا تھی نہین — نان گندم تھی سوا کشمیر سے
کماس تر کاری کی بدلے تھی نصیب — خشک تر تھی سبزۂ شمشیر سے
ہیئس کی سانی سے بہ تر وال تھی — سخت دانہ دانہ زنجبیر سے
اوکری یا بے تکلیف و بے نمک — سرد تر وہ بھی مزاج پیر سے
تھا جو نا ناسل اوسل اوڑھنا — گرم تر پشمینۂ کشمیر سے
کو ٹھڑی گرمی مین دزخ سرد تر — دست و پا یہ تر تھے آتشگیر سے
کانپتے تھے وسط سرما مین لوگ — جیسے عریان سردی کشمیر سے
محنت و دشواری و تکلیف و رنج — تھا زیادہ حیطۂ تحریر سے
اس جہنم کے موکل سب کے سب — دشمنی رکھتے تھے بے تقصیر سے
قاتل اشراف و اہل علم تھے — رنج پہونچاتے تھے ہر تدبیر سے
بے مروت بیحیا اہل دغا — کج طبیعت ہر جوان و پیر سے
اونکے ہونٹون کی خلش کیوا سطے — باتین سیکھی تھین زبان تیر سے
جعل مین ٹھگ بدیا مین بے بدل — نقد جان تک چھین لین تزویر سے
کاہ سیاہ تھا مین وہ کوہ گران — درنہ گندرین کو دک بے شیر سے
پھر الہ آباد مین بھیجو ادیا — ظلم سے تلبیس سے تزویر سے

غزل

یار سے ملنا سخن مین سہل ہے — گویا مین مشکل ہے مشکل سے
دی ہی اوسکو زبان مرزا نے — ملتے ہین قابل الفت قابل سے
اٹھی

قطعات تاریخ اتمام

الفضاً

الفضاً

الفضاً

کس نوکی پلکی کتاب انیس — فروغ نہانی ہویدا ہوا
منیر اسکی تاریخ تازہ پیش — کمال خوشی رام پیدا ہوا

۱۲۷۷ھ

ایضاً

ہر آنکہ دید منیر این رسالہ لولو را — ز جلوہ نگہش مہر مستنیر بود
اگر بدیدہ انصاف خود فرماید — بچشم اہل دل این نسخہ بنظیر بود
بسال ہندی موزون نمود مرتاض — بسے کتاب خوشی رام دلپذیر بود

قطعہ تاریخ کتاب بجلم حیدر جان ہاٹن بہادر کمشنر جزائر ویسٹ انڈیز

کشتہ صاحب الامر آباد کا ناظم — لہ جنکا فیض ہوئی نزل آرام رسانی
ہوا منظر نزدیس تہذیب کا — زبان صاف اردو میں کر جو آسان فہمی
مترجم موادی مظہر علی خاں — فضیلت جنکی کرتی ہے مہر الوہاب
امیری سے بہتر ہے یہ بیدلی بھی — گدائی بہر کا بھی کرتے جان بہلوں کا منہ تکنا ہے
منیر اسکی تاریخ ہے سال — ہی سیر حیدر جان ہاٹن بہادر

۱۲۷۷ھ

قطعہ تاریخ مذاہر حال سرقوت نباس یوسفی

ہوئی مسماۃ بی آلام بی ذاوالی — اگر بیان کریں سالے انسی و جانی
وہ بیل دوش ہوا تھا لباس انسانی — کہ بین وہ دوست قدیمی برادر جانی
چھپا دیے منہ کے کپڑے ترے تردد سے — چھپا دیے مرے بالکل عیوب پنہانی
ہزار صرف میں بھی استقدر نہ آوے — جو اسکے لیگئے غارتگران زندانی
یہاں کے چورو وہ شاطر ہیں فرق دنیا کا — جو ایسی آنکھ نہ سمجھے نگاہ انسانی

جو دست برد کمائین وہ اپنی عید دن — اجل بائیے کبھی لقمہ جان قربانی
کمند وجست لی ہوا ضیاح اگر اوتالو — اوٹھ ابھی لائین رم آہو بیابانی
تو نگری جو وہ پائین کسیکی قسمت مین — تیر الین غیبت سے مضمون خط پیشانی
تراوش لائین اقساط نجوم دہر مین — ترشنے پائے بیاض سیہ افشانی
گہر سے آنسو ڈھلکاب سے کوئی شبیہ — یہ لوگ آنکھ جو لینے مین ہین کیا نادانی
سحاب تیرہ نہین یا کسوف بجائین — جو جام مہ مین سن پائین سونڈ کا پانی
بربنہ شغل بہائم بنا دیا سبکو — اوتار لیکے یا الکل لباس انسانی
یہ اونکی چوری کی تاریخ کہدی ہاتف نے — وہ کہنہ دزد چرا لیگئے ثواب یہ یانی

تاریخ انتقال سوانح جہان بیگم صبیہ رضیہ نواب اعجاز علیخان بہادر رضوان فرح آبادی

ہزار افسوس دنیا سے گئی زوجہ جہان بیگم — کنار دریا ہی یادی جاہ جنت مین
لگا کر ڈبکیان جنہون نے اپنی جان تج دی — مقام فردوس قسمت سے اونکا ہوا جنت مین
ستم موجہ بطغیان تھا کہ اونکی ناؤ ڈوبی — غضب ہی جا چھپا ہے نیچے دریا کے جنت مین
دل نکتاب مولف مین غم رفت جگر بھرا — فروکش کاروان رنج ہے ہوا رنج جنت مین
ہماری دولت مال نصاحت کا ہے خزان تو — زر داغ جگر اوسکو ملا اندوہ آفت مین
سحاب پاک جسکی حق نے ہوائے آب کوثر سی — منیر اب صرف ہی وہ مرثیہ ہائے مصیبت مین
خدا نے ایسا اسکا عطا فرمائے رضوان کو — دل اوسکا خوش فرزند رضیہ کی ولادت مین
گل مصیبت عشرت طرب ہر دم شگفتہ ہو — بنا ہی دخل خار صدمہ و اندوہ جنت مین
یہ سال رحلت زوجہ جہان بیگم کہا مینے — ہوا ہی مسکن جلوہ کنار جوئے جنت مین

قطعہ تاریخ حالات تلامذہ مصنف

رہا جبتک کہ مین ہندوستان مین — سبھی شاگرد سے میرے ثنا خوان

رضاجوئی مین تھے سرگرم دن رات
اطاعت جانتے تھے جزو ایمان

ہوا جسوقت برپا فتنۂ عام
ستم سے مین ہوا پابند زندان

جفائین سیکڑون سہکر یہان کی
سمندر مین چلا افتان و خیزان

اوتارا کالے پانی مین فلک نے
جہان سے بحر آفت صرف طوفان

خطوط آیا کیے بعضون کے اکثر
نہ تھا آرام کا کچھ ساز و سامان

شکایت اقربا کی مین کرون کیا
کہ اونسے آپ ہون سرور گریبان

سلوک اونسے کبھی کرتا اگر مین
عوض مین اوسکے رکھتا چشم حسان

مگر شاگرد و نمین اونسے ہے شکوہ
جو ہین سرمایۂ دولت سے شادان

اگر نواب کا شکوہ کرون مین
تو کہتا ہے ادب خاموش باش ای لن

وہ آقا تھے مرے مین تھا ملازم
نہین ہے یہ نمک خواری کی شایان

کیا اس فتنہ نے اونکو بھی تاراج
ہوے مانند گیسوئے پریشان

مگر شاگرد بھی بندہ کے وہ تھے
کہ اسکو جانتے ہین سب سخندان

کبھی خالی بھی شقہ بھیجدیتے
تو یون مجھکو نہوتا رنج حرمان

بہت سے مستفیدون نے بھلایا
سوائے ہمت نواب رضوان

معانی رس سخن سنج و سخن فہم
رفیع المنزلت واجد علیخان

حقوق تربیت میرے نہ بھولے
کیا اس بعد پر لطف نمایان

کیا نواب حیدر جنگ نے بھی
اونہین کی سعی سے ممنون احسان

حمید الدین نے بھی ظاہر کیا وہ
سعادتمندیون کے تھا جو شایان

وزیر نیک خو نے بادہ سی پھر
اعانت مین کیا جہد فراوان

مدد گاری مری تسلیم نے کی
کہ زاد راہ مین ہو صرف سامان

رہین یہ دوستان فرخ آباد
ہمیشہ خرم و آباد خندان

راہ وصال یار مین دل دور تر رہا
تھک تھک کے رہگزر مین ہر اک مرحلہ پہ میں
فرقت مین چشم ہو کے لگا بیٹھا راہ پر
تو ہون مین آتی سانس کو رکنا چاہیئے
اپنی گلی سے اوٹھ کے مجھے کیا دیا مکان
وہ آپ آکے اسکے گھر کے مجھے دے گیا مکین
رحمت خدا کی جذب کرے جو راہ ہم پڑے
بجلی کی وہ تڑاک مین کیسی چمک گئی
اعضا کو بھی نہ زحمت سفر کی خبر ہوئی
سیرت سے اپنی ہاتھ مین لیتا ہون دل کو مین
غالب

شمیم لطف رضوان سے سر آمد
ملی دو سال تک آسایش دایم
دعا یہ کہی تاریخ سنئے
رہین زیب جہان یکنیت سہ شادان

قطعہ تاریخ مرگ ہمشیرہ مولف

خبر راحت عظمی کے مرنیکی پائی
سو اموت سے کیون نہ یہ سانحہ ہو
منیر اسکی تاریخ سنئے - لہی
کنیز ان فضہ بین وہ صابحہ ہو

تاریخ مرگ مناجیہ مصنف

بودم از غربت و آلام اسیری بعذاب
اندران یوم کہ واصل شدہ در خارج دنیا
خبر آمد ز اصحاب وطن مولد و مشیر
کہ دلم سوخت چو کاہ چاک شد از ضربہ یا ہو
زوجہ ام مرد ز آلام اسیری من انیک
نانہ ویران شد و بر باد شد اسباب و اثاثیہ
رحمت حق کند شش بعفو و جنت بر ساند
باد در خلد برین خادمہ حضرت زہرا
سال مرگش بقلم داد منیر از کمین
مردہ از رنج اسیری من ان دلبر ما

تاریخ

سردار نیک رحم غریبان نامور
امرات سو اسے جبلی پل شہر آگرہ
زندان ہند مین بہی وہ میر و کفیل
باقی ہے رابطہ خاص ہمان بہی خیر سے
نایاب شیر خالص و بے آب ہی ہمان
ممکن نہین کہ پائیے صرف کثیف سے
یہ نعمت لطیف وہی کرتی ہین عطا
یہ جات آشنا ہی زبان کنیز سے
تاریخ اس مری کی - کیونکر کہے منیر
شیرین زبان ہی آج لب شیر سے

تاریخ

مدراس مین غلام نبی جب ہوے اسیر
گہر اونکو کنج خانہ آفت مین ملگیا
ازبسکہ ہین وہ اہل مروت مین نامدار
یہ زہر سمنج عیش کے شربت مین ملگیا
سب دوستونکو رنج ہوا اونکی قید کا
لطف سرور غاک مصیبت مین ملگیا

مدراس سے وہ آ کے جب بندر مین مین — گویا مقام گوشۂ راحت مین مل گیا
والد سے اونکے مرد خدا شیخ محی دین — بہ بیخ اونکو ضعف کی کثرت مین مل گیا
بیٹے کو دیکھنے کو وہ آئے جہاز پر — فرزند اونہین جزیرۂ غربت مین مل گیا
اس غم مین جب یہ لسبی گئی دلمین کو — جسم عظیم خاک کدورت مین مل گیا
فرط غم و الم مین گئے جانب عدم — آرام اونکو گوشۂ تربت مین مل گیا
تاریخ اونکی مرگ کی کہدی منیر نے — دیکھو مقام گلشن جنت مین مل گیا ۱۲۶۰

تاریخ

جائین عدم کی سمت کو جب شیخ محی دین — کیونکر نہ دوستدار و کہین شیخ عظیم ہو
غربت مین موت اور لحد ولمین مین — حالت نکیون غلام نبی کی سقیم ہو
لوح مزار کی ہے یہ تاریخ اے منیر — اس قبر پر توجہ رب رحیم ہو ۱۲۶۰

تاریخ

بہ پیسے طرف زساسانیان — لغز جوانیست جہانگیر نام
نکتہ رس زمزم و استا و زند — فرخ و فرخ گہر و شادکام
ہندوی و فارسی و انگلشر — آمدہ زین ہر سہ ہمایش بدام
تازہ اسیر آمدہ از بمبئی — یافت درین قید ہمایون مقام
خود بر من آمدہ دانش پژوہ — دادمش از بادۂ فرہنگ جام
پوشش و سرمایۂ آسودگی — داد بمن گشتم ازو شادکام
سال دعائیہ نوشتم منیر — بادمے شوق و سرورش بکام

تاریخ مرگ نواب علیجاہ بہادر لکھنوی ۱۲۶۱

حضرت نواب عالیجاہ کز و بی خبش — آنکہ درسایہ خدا با خاطر آگاہ رفت
چون دوبارہ بست احرام طواف کرگلا — از دیار لکھنو تا بمبئی دلخواہ رفت

غزل

ناگہان بر کند دل زین ہستی ناپایدار
جانب فردوس با توفیق حق ہمراہ رفت

گفت تاریخ وفاتش ہاتف غیب از یمن
در جنان نواب صاحب جود عالیجاہ رفت

ایضاً

منشی صاحب حضرت نواب عالیجاہ تھے
لکھنؤ کے سب امیر و نہیں ایسا نباہ تھے

میرزا حیدر بہادر کرتھے فرزند وسیط
خلق کا اونکی نمونہ ہے شمیم مشکساء تھے

شاعر و شاعر نواز و فاضل و علام عصر
صالح و محتاط و محو طاعت رب ودود

لکھنؤ سے پھر زیارت کا ارادے کر چلے
بمبئی سے باغ جنت میں کیا جا کر ورود

وصف اونکی نظم میں تاریخ رحلت پر منیر
حاجی وزیر امیر متقی دریا جود

تاریخ رہائی خود

آج سنے قید سے پائی رہائی اے منیر
فضل حق سے یہ خوشی کی دوپہر مسعود ہو

اس جزیرہ سے سوئے کلکتہ ہوا ان کا روان
ایخدا ہندوستان کا اب سفر مسعود ہو

آکے بیٹھا ہوں جہاز تیز رو پر شادمان
لنگر اوٹھا ساعت فتح و ظفر مسعود ہو

مادہ منظور ہے کہنا دعائیہ مجھے
نیک ساعت ہو کوالب کی نظر مسعود ہو

آج کے دن کی ہی یہ تاریخ صوری معنوی
روز شنبہ نیمہ ماہ صفر مسعود ہو

تاریخ غسل صحت خود و سپاس منشی غلام عباس صاحب

ہم اسے بعد رہائی سوئے الہ آباد
ہماری راہبری طالع رسا نے کی

حضور حضرت منشی غلام عباس آج
ملازمت دل مشتاق بیر ایسے تک

نظر اونھیں کی برادر نواز یوں ہی
چوالیسی راہبری طالع رسا نے کی

اونہیں کی ہمت عالی کی سا منے تسلیم
جھکا کے سر فلک عالم سخا نے کی

زیارت شہدا سے بھی وہ ہو ممتاز
کشش جو فیض شہنشاہ کربلا نے کی

اونہیں سے رونق بزم عزاے مولا ہے
اونہیں سے کسب سعادت ملک ہما نے کی

مین اونکی خدمت عالی مین خوش مالکیر — مصاحبت مری امراض جانگزا نی کی
موافقت کے لئے بیخودی کبھی آئی — معاونت کبھی ضعف شکستہ پانی کی
اگرچہ پاس مجھے زندگی سے ننگی مطلق — مگر حیات دوبارہ عطا خدا نے کی
وحید عصر حکیم جہان خلیل الدین — اونہین کی مدح اشارا تہین شفا نی کی
کیا اونہون نے مجھی اپنے لطف سے ممنون — بجا ہے اونکی جو خدمت مری دعا نی کی
یہ اونکے لطف و عنایات نے کیا ممتاز — کہ آکے میری ملاقات پہر شفا نی کی
منیر نے کہی تاریخ تحسل صحت کی — شفا کمال ہی زیباء طاہ خانی کی

تاریخ رسیدن خود در ہندوستان

تھی قید ہم جزیرہ دریا ی شور مین — نیرنگ گردش فلک نیلہ رنگ سے
منشی نے محکمہ مین کی شنوائی ہم بیان — محفوظ تھے مشقت بیل و کلنگ سے
انعام ہین جہان ہوی خلعہ دو برس — شکر خدا رہا ہوے کام نہنگ سے
ہندوستان مین آکے رہے ہم آرام سے — اب کانپور جاتے ہین دلکی اومنگ سے
مشتاق ہین لقای جناب عروج کے — طے راہ شوق کرتے ہین جست و شلانگ سے
کرتے ہین صید آہوی مضمون کو رام ہین — پایا فراغ صحبت گرگ و پلنگ سے
فضل خدا سے سال رہائی کہو منیر — اب ہم گہ آئے ہیوٹ کی قید فرنگ سے

ایضا

ڈھونڈی عمد گوہر دریا ے بزرگی — یکتا ے روزگار غلام حسین خان
خورسند ہین ولادت فرزند سے کمال — اللہ رکھے شوکت و راحت سے کامران
تجویز نام کے لیے وہ نام جس سے ہو — یعنی وہ نام جس سے ہو تاریخ بھی عیان
جوہر دکھاون آئینہ فکر صحاب کے — مشہور ہو روانی کلک گہر فشان
تاریخ و نام کی مجھے تھی فکر اے منیر — دل نے کہا محمد شایق حسین خان

۱۲۷۲ھ

ایضاً

دکھاؤں پھر طبیعت کی روانی — منیر اب موجزن ہے بحر عرفان
نئے دو نام تاریخی لکھوں اور — ہدایت یار خان شاکر علیخان

تاریخ جلوس فرمانروای رام پور در صنعت غیر منقوط

حاکم عالم ہوا الحی اللہ الودود — رحم دل والا ہمم ماہ سما مہر کرم
اود عا گو اسطرح لکھے مصرع سال مراد — ہو مساعد دور و حکم سرور دا عالم

تاریخ تالیف رسالۂ وضع مخدومی جناب میرزا محمد جعفر صاحب ابن مرحوم خلف مرزا [illegible]

جناب اوج نے لکھا کیے اصول وضع — کہ جسکی پیچ پر طب اللسان میں ہے بال بال
منیر نے کہی ہجری و عیسوی تاریخ — اصول نظم سماوی — حضر راہ جہان

ایضاً

غسل صحت سے ملا خلعت ذوالقدر کو صبیح — موج و قالب میں صفائی صندل و کافور کی ہے
کہوں اک شعر میں ہجری و حمی تاریخ — یہی برہان منیر اپنی تحریر کی ہے
ہوی عید ادبی عید سرور و فرحت — دھوم صحت ذوالقدر بہادر کی ہے

ایضاً

نامہ دوستی طراز آیا — ہوئی تسکین دل کو سرتاسر
دونوں بیٹوں کے نام تاریخی — ہیں جو مطلع سب نما مطلع انور
حسب ایما منیر لکھتا ہے — اک غنی حیدر اک غنی اکبر

ایضاً

تسلیم کی مرگ نے کیا سینہ فگار — کیونکر نہ کہوں میں آہ ہی ہی افسوس
خوشگو خوش وضع خوش بیان نیک نہاد — دنیا علم نما اگو اہ ہے ہی افسوس
برباد ہوئی تمام محنت صد حیف — حالت ہوی تباہ ہی ہے افسوس

ہو جا نخ سوف مرگ مین پوشیدہ — کامل ہو کر وہ ماہ نے افسوس
تاریخ کہی منیر نے رو رو کر — شاگرد رشید آہ نے افسوس

تاریخ انبہ

برسون سے آم کھانیکی حسرت تھی — اس میوہ کے سامنہ دل لگائی تھا لو
اب ہند مین آئے تو تیدستی سے — نہی جنس ہوس دکان جہان مین گرو
دو القدر بہادر کی عنایت کے سبب — حاصل ہوا آم خوب تر بی تنگ و دو
بہتر سے بہتر آم کھلوائے مجھے — ہر قسم کے ہر دیار کے تازہ و نو
نادم انسے حلاوت وحور تھون — قند لب شیرین و ترنج خسرو
تاریخ اس میوہ کی کہی سنے منیر — سیب وقن حور ہے یہ میوہ نو

ایضا

جناب محمد باقی خان صولت — کہ دنیا مین خلق و کرم کی سبب ہے
مجھے دیتے ہین انبہ نغز و شیرین — کہ لذت مین انگور و سیب و طرب ہے
منیر انکی تاریخ سینے رقم کی — ترنج زر مہر اوج آم سب ہین

تاریخ عطیہ انناس بہ نواب

نواب افتخار محل کی حضور سے — تحریر التفات و عنایات سای آج
بیجی انکو بھی ڈاک مین اک درجہ مان — صد شکر شان لطف قدیمی کہای آج
تاریخ اس عطیہ کی مینے کہی منیر — انگشتہ زمرد یا کیزہ آئی آج

تاریخ عطیہ نواب علی بہادر دام اقبالہ

بیجا علی بہادر مسکین نواز نے — اندورست جو میرے لیے تحفہ شریف
ممکن نہین کہ شکر عنایات کر سکون — حیز و ضعیف مین ہون یہ شے نادر لطیف
تاریخ اس عطیہ کی سینے کہی منیر — باریک ہی سفید دوشالہ بہت لطیف

غزل

تار کام آپ کے منہ سے جل گیا
آخر گداہ عشق مہ جل گیا
مشکل پڑا تھا دل ہمارا کیسا
شوخی سے چال شعبدہ بازی کی کھل گیا
پریان تو کیا بلا مین چھپاؤ کو چھپ گیا
دیتا ہے اب لخت جگر کون سطرح
پر پرزے کر فقیر کے کرتے کی بنا کے
میں ایسا علی ہون نم البسل گیا
اشعر مین رو ف دیکھ کے کہتے ہین طبع سے
اللہ ایک سیدہ مین کس کس کو یاد کرے کوئی روئے کہان تک
انکو تو کہ کے لالہ رخ چھپا گیا
کرمات کر جو میرزا یار سے چھپا گیا
اشتیاق اوج مین بانسری بجا گیا
ہم کیا کہین کہ کیا دل شوریدہ لے گیا
گردون مین جل گیا
نبیرے
نعقول ہم حضرت تاریخی کہی گئی
عشاق

تاریخ ماه مرگ سید ناصر علیخان بهادر ذوالقدر

حضرت ناصر علیخان سید عالی نسب — داغ حسرت بدل اهل جهان جا داده
گشت برهم دفتر اقبال و دوات گمان — شد بیاض پیکر شش از نقش هستی ساده
منکسف شد و ادریسا آفتاب علم و فضل — شخص رفعت را فلک زیر زمین جا داده
در غم اش از شفق گردون گردان خون گریست — ماه در ایام گیسو در غمش بکشاده
مصرع سال وفاتش نظم کردم از منیر — آسمان را صاحب برزمین افتاده

۱۲۱۳ھ

ایضاً

از واقعه حضرت ذوالقدر بهادر — شد شیرهٔ زمان در نگه اهل زمن ها
ذوالقدر خطاب و تخلص برزین بود — آن تازه بهار چمن شعر و سخن ها
بوشت منیر آه چنین سال وفاتش — افسوس زین الشعرا صاحب زمن ها

۱۲۱۳ھ

ایضاً

منیر شعر چو دیدست در آله آباد — رسید تا افلک شور ناله و فریاد
زمانه از غم ذوالقدر در خروش آمد — ز غیب سال وفاتش چنین ندا بشنید
کجاست آن دل آگاه حافظ و در [illegible] — سر طلبات و فیض قرار است و غیرت

۱۲۱۳ھ

ایضاً

ز مرگ حضرت ناصر علیخان شاه — که بوده فرش زمین آسمان چتر اطلس
رسیده چاک بدامن ماه لیلا — لعف ها میکشد بر سینه هر کس
نوشتم سال فوتش بیون تمنش — مزار اشرف سید مقدس

۱۲۱۳ھ

ایضاً

در غم حضرت و جنتی صاحب — شد سیه رخت روز و خورشید
چه شد آن عدل و حکومت افسوس — چه شد آن علم و تجربه ها

۵۰۸

سال مرگش چو ز دل پرسیدم | گفت ذوالقدر بہادر ہے ہے
۱۲۸۳ھ

ایضاً

حضرت ناصر علیخان سرور الاحباب | مبلوہ اونکا آج صبح باغ رضوان ہو گیا
تھا دل و جان سے منیر ان کے ہنر اونکو عزیز | جان جسیم قدر دانی ہائے جہان ہو گیا
ظلمت شام مصیبت کی ہے تاریخ اے منیر | آفتاب برج دولت آج پنہان ہو گیا
۱۲۸۳ھ ہجری

ایضاً

بہر ذوالقدر باغ جنت مین + | لطف سیر چمن مبارک ہے
عوض خلعت کہنۂ ہستی | کربلا کا کفن مبارک ہے
جرعۂ شہد عمر کے بدلے | جام نہر لبن مبارک ہے
عالم بے ثبات کے بدلے | وہ قدیمی وطن مبارک ہے
سال رحلت منیر نے یہ کہا | صحبت پنجتن مبارک ہے
۱۲۸۳ھ

تاریخ مرگ خورشید علیخان صدر اعلی

رفت خورشید علیخان بہ بہشت | صدر اعلی سر و سردار دیار نامی
مصرع سال بنائی لحدش گفت منیر | قطعۂ گلشن فردوس مزار نامی
۱۲۸۳ھ

تاریخ چاہ

تازہ بنا ہوئی ہے کمر امین یہ کنوان | پیش نگاہ خم ہے شراب طہور کا
ہے یہ بنائے خیر ولایت حسین کی | پہونچا ہے تشنہ کاموں کو مژدہ سرور کا
تاریخ اے منیر یہ اسکی بنا کی ہے | نایاب چاہ چشمۂ شیرین ہے نور کا
۱۲۸۳ھ

ایضاً

ہے ولایت حسین کا یہ کنوان | موجزن اسمین آب گوہر ہو
اے خدا دیدۂ تمنا مین | چاہ زمزم سے خوشنما تر ہو

غزل

ے دعائیہ مادہ یہ منیر	چشمۂ سلسبیل و کوثر ہو
۱۲۹۳ھ	

تاریخیہا مرحوم نواب صفدر جنگ بہادر سب ڈویژن جناب مظفر حسین خان بہادر نگارندۂ نواب مرحوم فصلہ این جگر کاوہ

شکست خمار الم در دل صغیر و کبیر	گل از ریاض بہشت آہ جیدہ صفدر جنگ
جہانیان بتپش سینہ چاک و بیخور و خواب	بخوالگاہ لحد آرمیدہ صفدر جنگ
منیر سال وفاتش شنید از ہاتف	براہ منزل جنت رسیدہ صفدر جنگ
	۱۲۸۳ھ

ایضاً

غم نواب صفدر جنگ مرحوم	بر آورد از دلم فریاد جانکاہ
منیر از مرگ آن فیاض عالم	بدل ہا داغ حسرت سوختہ چون ماہ
بلوح قبر تاریخ این مصرع او شتم	بہشت قدس قبر صاحب جاہ
	۱۲۸۳ھ

ایضاً

ماتم نواب صفدر جنگ مین	روتے ہین ماہی سے لیا تا بماہ
منکسف خورشید رفعت ہو گیا	چشم مردم مین ہوئی دنیا سیاہ
نظم کی تاریخ رحلت ای منیر	آج پنہان ہو گیا خورشید جاہ
	۱۲۸۳ھ

ایضاً

مہر سپہر کرم آہ ہوا منکسف	غلغلہ در حشر ہے گنبد افلاک مین
سنیے یہ سال وفات نظم کیا ای منیر	گنج مراد زبان دفن ہوا خاک مین
	۱۲۸۳ھ

ایضاً

آپ کے مرنے سے نالان ہے جہان	بحر غم ہے متلاطم ہے ہے
عرض کرتا ہے یہ تاریخ منیر	مایۂ فیض و مکارم ہے ہے
	۱۲۸۳ھ

ایضاً

رحلت نواب صفدر جنگ عالیجاہ — حشر برپا ہو گیا گھر گھر میں ماتم ہے یہی
مصرع واحد میں دو تاریخیں بنے نظم کیں — جوہر آئینۂ فکر مسلم ہے یہی
پہلے ہیں سال مسیحی بعد ازاں ہجری منیر — ہر بشر غمناک و ابکی دیدۂ پُرنم ہے یہی

تاریخ ایضاً در صنعت عنیر منقوطہ کہ قابل غور اذ نیا است

صدمۂ مرگ دہد اس سرور عالم کا ہوا — کہ ہوا در دو الم کوہ ہمارا دل کاہ
سال اس حال کا اسطرح لکھا رو رو کر — آہ اس سرور سا سرور اہل ارم آہ

تاریخ ایضاً در صنعت ذو بحرین

ظلمت قبر میں وہ مہر چھپا — سینۂ ماہ میں ہے داغ ملال
باغ فردوس میں ہیں اب نواب — سبزہ سان ہورہے ہیں دل پامال
ہائے اس سانحہ کے ہونے سے — ہو گئی زندگی عیش محال
کہوں تاریخ کوئی ذو بحرین — تاکہ ہو تیز یوں پر اپنی دال
سال اس واقعہ کا ہے یہ منیر — چھپ گیا مشتری برج نوال

تاریخ ذو بحرین بنائی مسجد در مقارب بشمن سالم و برج مسدس مخدوش

خوب ابکی یہ بقعہ ہمایوں — جسے دیکھے سے شاد از بس ہیں اہل
منیر اسکا یہ سال اچھا ہے لکھدو — نمودار اب ہے یہ خیر المساجد

تاریخ رحلت سلطان العلما برہان الفقہا سید المکلمین المجتہدین مجتہد العصر و الزمان طاب ثراہ

حضرت سید محمد نائب مہدی دین — رفت از دنیای فانی شد بجنت جایگیر
در بدان رفقہ و تفسیر احادیث و ادب — حجۃ الحق آیۃ اللہ مقتدائے بے نظیر
در الٰہی طبیعی و ریاضی و کلام — بود فیضِ عام او مانند خورشید منیر
متقی و عادل و مسند نشین اجتہاد — وارث علم نبی علامۂ روشن ضمیر

غزل

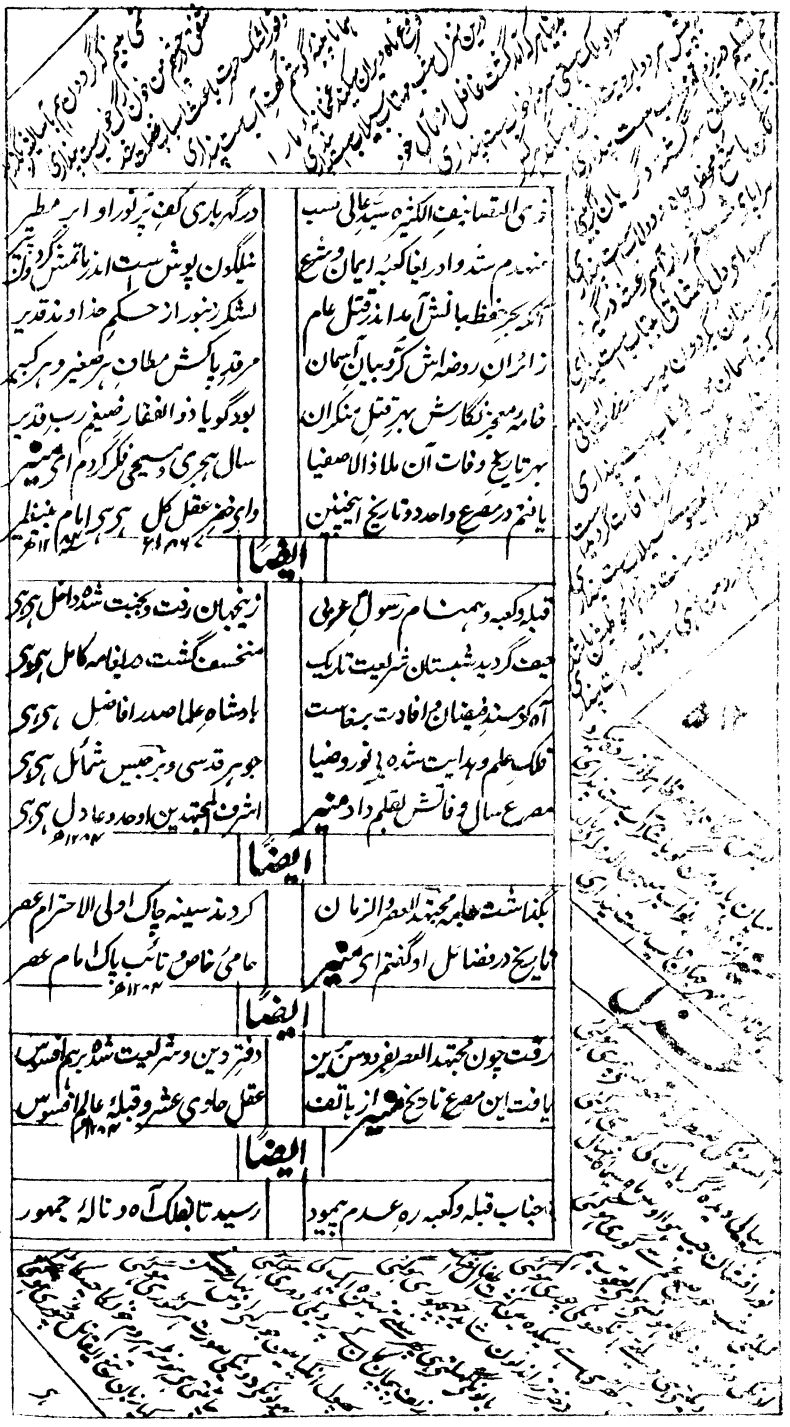

در سی التصانیف الکثیره سید عالی نسب
در گهواری کف پر نور او ابر مطیر

منهدم شد و اد ریا کعبه ایمان و شرع
نیلگون پوشست اندر ماتمش گردون پیر

آنکه بحر حفظ بانش آمد اندر قتل عام
لشکر زنبور از حکم خدا و ند قدیر

زائران روضه اش گر تو بیان آسمان
مرقد پاکش مطاف هر صغیر و هر کبیر

خامه معجز نگارش بهر قتل منکران
بود گویا ذوالفقار نصیغم رب قدیر

بهر تاریخ وفات آن ملاذ الاصفیا
سال هجری دسیحی فکر کردم ای منیر

یافتم در مصرع واحد دو تاریخ اینچنین
وای خضر عقل کل هی هی امام منیر

۱۲۰۶ھ ۱۸۶۱ء

ایضاً

قبله کعبه و همنام رسول عربی
زینجهان رفت و بجنت شده داخل هی هی

حیف گردید شبستان شریعت تاریک
منخسف گشت ضیا نیر کامل هی هی

آه کو مسند فیضان و افادت برعناست
پادشاه علما صدر افاضل هی هی

فلک علم و هدایت شده با نور و ضیا
جوهر قدسی و بر جیس شمائل هی هی

مصرع سال وفاتش بقلم داد منیر
اشرف المجتهدین اوحد و عادل هی هی

۱۲۰۶ھ

ایضاً

بگذاشت علامه مجتهد العصر والزمان
کردند سینه چاک اولی الاحترام عصر

تاریخ در فضائل او گفتم ای منیر
حامی خاص و نائب پاک امام عصر

۱۲۰۶ھ

ایضاً

رفت چون مجتهد العصر فردوس برین
دفتر دین و شریعت شده بر هم افسوس

یافت این مصرع تاریخ منیر از باتف
عقل حادی عشر و قبله عالم افسوس

۱۲۰۶ھ

ایضاً

جناب قبله و کعبه ره عدم پیمود
رسید تا بفلک آه و ناله جمهور

مجدد و مایۂ ثالثہ پس عشر آہ | معین دین نبی خاصۂ خدائے غفور
بخفت در لحد و چشم انیجہان بربست | بلسان روح قدس شد زدیدہ ہا مستور
بزیر خاک سپردند مہر تابان را | جہان دین نبی شد زدیدہ بینور
زہے مزار شریفش سطاع عالم قدس | خوشا حریم جنابش فروغ جلوۂ طور
زمین روضۂ پاکش بدیدۂ حق بین | ہرنگ سبزۂ عارف زنور حق معمور
منیر سال بنایش حریم پاکش گفت | جناب مرشد کل مرجع ملایک و حور

۱۲۸۴

ایضاً

سفر دنیا سے جسدم قبلہ و کعبہ نے فرمایا | ہوئے فردوس میں داخل نہا حوض کوثر سے
ملایک بہر استقبال آئے عرش اعظم سے | جگہ اللہ نے دی سایۂ دامان حمید میں
منیر اسکی خبر تاریخ میں دی بجکو تالف نے | ہمایون رتبۂ کامل ملازم ہیں منیر میں

۱۲۸۴

تاریخ بناے مسجد

ہوئی طیار عجب مسجد پاکیزہ بنا | جسمیں ہے ہر دیدۂ اسلام و عبادت پرنور
ای منیر اسکی یہ تاریخ بنا ہاتھ آئی | کعبۂ اہل ورع سایۂ بیت المعمور

۱۲۸۴

ایضاً

جنہ امسجد نجستہ بنا | کاہل دین را بود عبادت گاہ
بزبان منارہ میگوید | انہ لا الہ الا اللہ ÷ ÷
فیض مے بارد از در و بامش | ہمچو ابر مطیر شام و پگاہ
باینش باد از عنایت حق | در جہان کامیاب خاطر خواہ
سال تعمیرش اے منیر بگو | منزل حق مثال بیت اللہ

۱۲۸۴

تاریخ

بخدام جناب شمس عصر | حصول شادی راحت مبارک

بطبع او که عرش نظم و نثر است	دم جان بخش کیفیت مبارک
بفکر او که معراج الکمال است	قران اختر رفعت مبارک
غلام غوث یکتای جهان را	زوال کاهش و کلفت مبارک
بخت بهجت آن آرش فضل	نوائے نغمۂ عشرت مبارک
مرتبہ آورد این مصراع تاریخ	که عز و دولت صحبت مبارک

ایضاً

مسمی غلام غوث بن یوسف فضل	در نظم و نثر سخنش فصاحت بستند
صحت یافت از عرض بملک دعا	در سجده گاهها شکر نمودیم جد و کد
گفتم بتاریخ تهنیت	کیف حیات تازه مبارک الی الابد

تاریخ وفات استاد سید سندی مولائی و استادی جناب سید اطهر اخوط رشتاب نادره ثم الحامدی طاب ثراه

صفدر یکتا بیاد استاد مسیح	چیده ره بهشت ز کرب و بلا
آن سید اطهر الفت عبدالرحمان	در زهد و ورع وحید مردان خدا
الفخر ابن سید یوسف اسمعیل	شاهنشه ملک نظر بوده حقا

۱۱۶۷

ایضاً

شاه دکهه ز است از مسیح خبران	صفدر ز شک سخن سنج نظر افسوس
رفت از دنیا جانب گلزار بقا	دفتر علم و افادت شده بر طاق فسوس
گشت گلزار کمالات و فضائل بی آب	اشک از دیده بگذرت شبنم افسوس
آه از ان قبله ارباب معانی و بیان	در کمال و منش و فضل مسلم افسوس
یافت از غیب چنین صبح تاریخ نمیر	عابد کامل و غفاقی عالم افسوس

۱۱۶۶

ایضاً

جناب مشک نژاد و ند کشور معنی — خدیو ملک بیان و شهریار سخن
کلیم طور فصاحت خلیل کعبهٔ علم — فروغ طلعت منیرش چو وادی ایمن
ز کربلائے معلی سوی بهشت شناخت — بصحن روضهٔ مشهد پیر یافته مدفن
ببزم پنجتن پاک جای او باد ا — نور آل نبی شمع تربتش روشن
منیر سال وفاتش ز من شنید از غیب — که وای مرده ملاذ ایمهٔ این زمن

قطعه تاریخ رحلت افتخار الدوله هدایت علیخان بهادر ۱۲۸۴ عرف مهراج میوا راجه اصله الله دار السلام

افتخار الدوله میوا رام مهراج زمن — دالهٔ نام علی و تابع شرع نبی
مسند ارائی امارت مهر برج احتشام — ابر جود و قلزم فیاضی و دریا دلی
آبروی زهد و تقوی گوهر بحر ورع — صائم هر روزه و شب زنده دار اتقی
گنجهای شائگان بر صرف خواری نمود — کف ندیدم همچو او در کامگاری دونمی
اکتساب دولت حج و زیارتها نمود — شه مقیم کربلا در خدمت سبط نبی
شهره شد او صاف وی در هند و ایران و عرب — ذکر خیرش بر زبانها هم خفی و هم جلی
در ثبات و صبر و تسلیم و رضا واثق بحق — از زبان اهل ایمان بر ده گوی فرقی
حالیا رخت سفر بربسته در رکب دلی — ساکن گلزار جنت گشت چون آن مجتبی

سال مرگ اندر صفا اش نظم کردم آ منیر
دین پناه و صالح و زوار ابا سیر و متقی

تاریخ ولادت فرزند نواب آغا سید علی حسن خان بهادر لکهنوی ۱۲۸۴

در آقا حسن علی خان هست — طلوع گر تو چو مطلع خورشید
صدر آرای بزم فیضان است — حضر راه همت جاوید
سرو بستان سروریست مگر — از تواضع خمیده صورت بید

نظم

پسرے یافت از عنایت حق	خانہ اش گشت مطلع خورشید
یا الٰہی مبارکش باد ا	باہزاران مسرت جاوید
شمل من جملہ آزر و سندان	شاد گشتند ازین مجستہ نوید
سال میلاد نظم کرد منیر	شمس برج شرف مہ امید

تاریخ ولادت فرزند محمدی جناب حافظ مقبول حسن خاں صاحب

خالق نے دیا حضرت مقبول حسن کو	فرزند نرینہ گہر درج سعادت
کہتا ہوں منیر اوسکی میں تاریخ تولد	مسعود ہے اوج قمر برج سعادت

۱۲۸۵

تاریخ ذوبحرین برای نواب دولہ صاحب بہادر کانپوری

طبع نواب کو یہ رنج ہوا	جلگیا دشمنون کا اولٹا ہاتھہ
مینے تاریخ لکہی ذوبحرین	ید بیضا ہوا یہ زیبا ہاتھہ

قطعہ تاریخ کتخدائی مرزا ہادی حسین صاحب عطارد خلف اصغر جناب آقا مشہدی دلاوری مرزا دبیر صاحب مدظلہ

مدام باد مبارک بقبلۂ فصحا	سرور و عشرت و خندہ طوی پور سعید
گل ریاض مراد جناب پاک دبیر	کہ قفل باب سخن ہا ز بان اوست کلید
فروغ اختر ہادی حسین رانازم	کہ مہر جیب چنین آفتاب نور کشید
کلیم طور معانی ست والد پاکش	بس است این شرف نام و عزت جاوید
پدر بدودہ علم و کمال ابوالاباست	رواست ناز کند گر پسر بنجبت سعید
غرض کہ روز ہمایون و ساعت مسعود	بیمن ایزد و باب کہ خذا گردید
ز ہی بہار ریاحین بزم تزویجش	کہ آسمان گل خورشید میتواند چید
بجشم روشنی این مجستہ آئین بزم	لبم بمدحت نوشہ گہر فشان گردید
چو بودہ ست عطارد بخلص عالیشر	بعلم و فضل الٰہی بود سعید و حمید

منیر مصرع تاریخ این عروسی گفت
نشاط روح قران عطارد و ناہید

قطعہ تاریخ ختم افسانہ تصنیف حیدر علیخان بہادر

بہم فیض حیدر علیخان بہادر — امیر معظم وحید زمانہ
چو تصنیف فرمود این قصۂ نو — کہ در آب و تاب ہست در لگانہ
معانی نایاب الفاظ شستہ — بہر نکتہ صد شوخی آہو انہ
ز من خواست تاریخ ختم کتابش — زدم غوطہ در قلزم بیکرانہ
منیر آمد این گوہر نو بدستم — پری خانۂ حسن نامی فسانہ

۱۲۸۳ھ

ایضاً

چو گردید ختم این کتاب ہمایون — کہ یکسر بود جان جسم فصاحت
منیر این چنین سال ختمش نوشتم — زہی شمع مجلس طلسم فصاحت

۱۲۸۳ھ

ایضاً

قصہ یہ بینظیر ہے افسانہ لاجواب — دشوار وصف خامۂ معجز نگار ہے
نقد و نسیم آشکائین بجلی کی شوخیان — ہر سطر نشتر رگ ابر بہار ہے
کہتا ہوں اس طلسم کی تاریخ اے منیر — یہ داستان ہوش ربائے ہزار ہے

۱۲۸۳ھ

تاریخ وفات مرزا اسد اللہ خان غالب دہلوی سانحہ اللہ بالمغفرۃ

آن غالب دہلوی کلیم دوران — سلطان سخن غلام آل یاسین
در نظم و زبان فارسی نامی دہر — در نثر بمند افادات مکین
برداشتہ رخت ازین سرائے فانی — یارب برسانیش بفردوس برین
دنیاست سیہ بدیدۂ اہل سخن — در برج لحد چو رفت آن مہر مبین
تاریخ وفات او چنین گفت منیر — آہ افصح عصر و حیف ثانی حزین

۱۲۸۵ھ

غزل

بنا بر تسمیت میلاد فرزند جناب آغا حسن خان صاحب بهادر دام اقباله غیر منقوط

سرور والا گهر دین را	داد در عالم ولد سعد داد
مصرع مسعود سرودهٔ منیر	روح سرور آمده عمر مراد

۱۲۸۵ھ

ایضاً

مسعود باد این ولادت	بر جان و دل حضور پر نور
منقوط و بے نقط سے نذر	نظم تاریخ ہست منظور
گفتم بے جشن فیض چہ بہ	گردد اسرور مدام مسرور

۱۲۸۵ھ

تاریخ غیر منقوط غسل صحت نواب دولہ بہادر در کانپور

ہر کار کاہر در دو عالم دور ہو	آرام و سرور دادر عصر کو ہو
ممدوح کا دور عام ہو عہد و علم	عمر فلک اس داد گر عصر کو ہو
لکھہ کلک منیر مصرع سال مراد	مسعود آرام سرور عصر کو ہو

۱۲۸۵ھ

قطعات تاریخ انتقال جناب منشی رجب علیخان ارسطو جاہ بہادر

جناب ابو ایمان رجب علیخان مرد	سپہر عالم تقوی مقدس مادل
امیر و سید عالی نسب محقق عصر	خلیق وزایر و حاجی و عالم و فاضل
معین مذہب حق ناصر ایدہ دین	مدام قالع بنیان شبہ باطل
اکل ریاض ہدایت بہار علم کلام	سپہر فقہ و احادیث رامہ کامل
لشوق کوثر و تسنیم و باغ جنت گشتہ	غریق رحمت حق آن محیط فضائل
ز مرگ او عمل و علم و فضل و دین بیکس	بماتمش خرد و ہوش بیخود و مبہل
منیر مصرع تاریخ رحلتش بنوشت	بہ بزم مہدی دین رفت ناصر کامل

۱۲۸۹ھ

ایضاً

سید پاک چو رفت از دنیا | یافت خوش مسکن پاک فردوس
کرد سال سفرش نظم منیر | شده در گلشن پاک فردوس
۱۲۸۶ھ

ایضاً

رونق ایوان ایمان ناصر آل نبی | وادر یغا رخت خود بربست از این سرای
سال هجری و مسیحی هر دو گفتم ای منیر | اختر شرق حلم - نور شید اوج علم ها
۱۲۸۶ھ — ۱۸۶۹ء

ایضاً

در عزای شه لب تشنه و مذبوح فقا | عم این سید القی لبسر آمد انیک
خواند ها لف ز فلک مصرع تاریخ منیر | بدر گلشن فردوس در آمد انیک
۱۲۸۶ھ

تاریخ بالفظ اسطوجاه مدبور

علامهٔ والا گهر دوراندم | مهر کرم و ماه همم را مطلع
در دار عدم در آمده دادر دا | آسوده در محل عمده اوسع
دل مصرع سال مرگ ممدوح سرود | راس علما سرور اعلم ارفع
۱۲۸۶ھ

ایضاً ذو بحرین

مرد این جعفری دین پرور | خضر پیروی احمد و آل
قطعهٔ تازه تر و ذو بحرین | شد منیر آبروی شخص کمال
سال این تیرگی غم گفتم | های آن مشتری برج جلال
۱۲۸۶ھ

ایضاً

افسوس که آن قبلهٔ دین کعبهٔ شرع | بگذاشت جهان و در ته خاک اسود
تاریخ وفاتش اینچنین گفت منیر | در گلشن خیبت بود ان مجمع جود
۱۲۸۶ھ

ایضاً

چون ارسطوجاه نقمان عقل کنایهٔ من | سید عالی نسب پاکیزه طینت دین پناه

فضل علم و اتقا تو ام بذات پاک او | جلوه گر ایمان ز سیمائش چو نور مهر و ماه
یا رجب لفظ علی دهقان اگر یکجا کنی | نام پاکش نقش لوح دل شود با شش گناه
گر دو در سرج لحدان نیر ایمان غروب | شد ز مین و آسمان و حشیم اهل حق سیاه
در شبستان غم ان ماهتاب موج دین | برگ هر کس چراغ داغ دل با دود آه
شد نیا چون رونمای مرحوم علیین مآب | قد سیا زاد طوافش یافتم شام و پگاه

گفت تاریخ بنائی قبر الحضرت منیر
این مزار رفعت آسا مسکن نور الله
۱۲۸۶ امر

ایضاً

رفت آن مهر سپهر ایمان حیف | روز هشتم سیه و رمین ماتم
طائر علم گشت نالان حیف | آن هما همت آشیان گردید
چاک زو صبح امید و دامان حیف | شام در ماتمش پریشان مو
رفت چون آن نظیر سلمان حیف | مشکل تو ذر غریب شد ایمان
اعلم الکل رجب علیخان حیف | سال هر گشن جو یم آه منیر
۱۲۸۶ ه

رحلت اسطوجاه

قطع جسپر جامهٔ فضل و سیادت ہو گیا | حامی و زائر کریم و فاضل نامی رئیس
رہبر بین نصر صحرائی ہدایت ہو گیا | فیض بین ابر بہاری خلقین عم بخشت
ہائے گم کردہ یوسف مصر مروت ہو گیا | قافلا شکوہ ہر سو فاک اوڑا ہے زمین
کشتہ اہل دین کی فاطر ابر رحمت ہو گیا | ماتم آل پیغمبر جان نثار اہلبیت
مقتدی عمر سلطان رسالت ہو گیا | سنہ ۳۳ سالہ جواوس مقبول جینے پایا
وہ مہینا اس سنی کا ماہ رحلت ہو گیا | جس نے دین کنین دنیا سے رحلت کو تو اس
بنیوین کو یہ بھی عازم سوئے جنت ہو گیا | تھا اسی پایخ کو دنیا سے صید کا سفر

جان نکلی بوجہ اثنین پر میرے یوم روز — پیر و خاص شہنشاہ نبوت ہوگیا
مرتبہ عالی ملا انہی شرف حاصل ہوئی — کامیاب خدمت شاہ ولایت ہوگیا
جب گیا بدرگاہ خالق میں وہ علیین آب — تاج نور و خلعت رضوان عنایت ہوگیا
اس شب تاریک غم کی ہے یہ تاریخ اے منیر — داعی پنہان مہر تابان ہدایت ہوگیا

تاریخ رحلت سید فرزند علیخان فرخ

سید علامہ فرزند علیخان خوش سیر — متقی فرزانہ ذیجاہ عالی خاندان
شاعر کامل وحید الدہر ممدوح زمین — گوہر بحر فصاحت افصح سحر بیان
عالم دین مبین نواب سطوت جاہ کا — شاگرد ہی میر اسرخوش سی فن شاعر عیں کامران
کون سرخوش خاص قاآنی کا شاگرد رشید — کون سرخوش شاعر عیسی نفس سحر بیان
کر دیا فرخ تخلص سید ممدوح کا — دیکھکر استاد نے اس فن میں بحر بیکران
ہند میں ہے کون ایسا صاحب زیبا نکو — صحبت سرخوش میں کی ہو جسنے دس برس
اور شاگرد فرنگ بھی اصلاح دیتے تھے جسے — نور استادی عیاں تھا مثل ماہ آسمان
فارسی میں نظم کی اک مثنوی بے نظیر — چار فصل سال کی ہیں جسمیں اسرار نہان
قلمدان کی وزن پر اک مثنوی پہ نظم کی — جسمیں حسن و عشق کی مذکور ہے داستان
سالہا ایران میں رہکر علوم دینی سب — کرکے دورہ کی زیارت پائی فیض جاودان
مثنوی کی اس سفر کی حالمیں کہا اور نظم — جسکی ہر اک بیت ہے ہم پہلوی در عیان
نظم پھر کردی حدیقہ پارک انداز بساط — مخزن اسرار کی ہے طرز اوسکی جگیان
قصد تھا آخر تقارب میں کہیں اک مثنوی — اسرا عجاز آیہ تسمیں ہو گوہر فشان
تاکہ خمسہ ہو مانند نظامی جلوہ گر — ہوگیا کوتاہ لیکن رشتہ عمر رواں
چھپکر جو اونکے قصائد ہوگئی ہیں مشتہر — اے منیر اوس جلد کو میں جانتا ہوں درعیان
ہر قصیدہ بلکہ ہر اک شعر ہے سحر حلال — سحر کیسا آیہ اعجاز ہے وہ بیگمان

غزل

آہ بھی جس میں نسیم سحری ہوتی ہے
جو بلا آتی ہے اس گھر میں پری ہوتی ہے

ہر علم اوڑھنی ہی جلوہ گری ہوتی ہے
رنگ یاقوت میں شیشہ میں پری ہوتی ہے

دل سوز انجمن آرائی جلوہ گری ہوتی ہے
آتشی شیشہ میں مجبوں پری ہوتی ہے

خال مشک دشت محبت میں کری ہوتی ہے
کوئی بوتی ہو تو یہاں سبز پری ہوتی ہے

دور گو نکہت میں عجب جلوہ گری ہوتی ہے
شمع فانوس میں شیشہ میں پری ہوتی ہے

کیا فصاحت کیا بلاغت کیا صناعت کیا بدیع
کیا اصابت کیا متانت کیا شرافت کیا بیان

اصطلاحات و کنایات استعارات بدیع
جلوہ گر ہر حرف سے حسن معانی و بیان

لہجہ اہل عجم کے کیوں نہ جوہر ہوں نمود
ہے زبان فارسی مانند تیغ اصفہان

ہاں ایسا جامع تقوی زہد و علم و فضل
ہو گیا دنیا سے عازم جانب باغ جنان

اوسطرف شرح فضائل ہیں دریغا ملیری کی
اوسطرف طول سخن ہے مطلع سامع پہ گران

اشک خون جاری ہے تشنہ ہیں اہل علم و فضل کے
چاک دامان گریباں کر رہے ہیں تشنہ دان

مصرع تاریخ ہاتف نے کہا یوں آہ منیر
آہ مداح ائمہ ناظم معجز بیان

۱۲۶۶

ایضاً

آہ مولانا وہ نامی قبلۂ ارباب فضل
آنکہ ہمچون مہر تابان بود در ہند و عجم

بر نظیر عبد فرزند علیخان عرش قدر
رخت بربست از جہان و رفت در باغ ارم

در صفائش مصرع تاریخ گفتم ای منیر
شاعر و علامہ و زوار و سید باکرم

۱۲۶۶ھ

ایضاً

رفت چون حضرت فرزند علیخان بہشت
گشت کاز اجہان دادی دہشت بہ ہے

مصدر علم و عمل و فضل و خود و نیک نیست
چہ شد آن یوسف کنعان فضیلت بہ ہے

سر و این مصرع بیساختہ گل کرد منیر
اہل دین بلبل بستان فصاحت بہ ہے

۱۲۶۶ھ

ایضاً

جناب شاعر بیمثیل مولوی فرخ
ہمیشہ سے کتب علم و فضل کی تان

گئے جہان دنی سے سوئے بہشت بدن
بہ رنگ غنچہ معطر ہے قبر کا باطن

منیر نے یہ کہا سال مرگ رو رو کر
جوار رحمت حق میں ہوئے ہیں اب ساکن

۱۲۶۶ھ

ایضاً

رفت از باغ جہان جانب گلزار جنان | سرو بستان ہدیٰ آہ جناب فرخ
در برِ مصرعِ طوبےٰ چو معانی جا کرد | افتخارِ شعرا آہ جناب فرخ
ہوائے چمنِ خلد پر و بال کشاد | نیہانِ ہمچو ہما آہ جناب فرخ
جای خود دید بہ نزہت کدۂ مہ بینش | مادحِ آلِ عبا آہ جناب فرخ
طائفِ کعبۂ رضوان الٰہی گردید | خضرِ راہِ خرد آہ جناب فرخ
ماند در ماتمِ آن سیدِ عالی درجات | بر زبانِ دو دلِ ما آہ جناب فرخ

چون نگویم موضعِ مصرعِ تاریخ منیر
قبلۂ اہلِ صفا آہ جناب فرخ ۱۲۹۷ھ

ایضاً

مسند آرائے فصاحت آج دنیا سے گیا | گشورِ معنی ہے مثلِ دشتِ ویراں ہائے ہائے
کیوں نہ ہو تاریک عالم دیدۂ انصاف بیں | ہو گیا پنہاں وہ خورشیدِ درخشاں ہائے ہائے
عالم و فاضل زباندان محقق اوستاد | چاک ہی صاحبدلوں کا جیب و داماں ہائے ہائے
دفترِ دل غم میں اوس محبوبۂ اوصاف کے | منتشر ہی مثلِ اوراقِ پریشاں ہائے ہائے
مصرعِ تاریخ ہاتف نے کہا نظمِ منیر | ہادیٔ اسلام فرزند علیخان ہائے ہائے ۱۲۹۷ھ

ایضاً

وا دریغا خادمِ حضرتِ فرخ انیست | مدفن قبلۂ ارباب فضیلت ہے ہے
آہ فرزند علیخان ملائک اوصاف | جامہ بگذاشت پئے حلۂ جنت ہے ہے
عیسوی سال رقم کرد سرِ لوحِ منیر | مدفنِ عیسیٰ اعجاز بلاغت ہے ہے

تاریخ طوی و لبعد بہادر ریاست رام پور

از فوید طوی محمود و لبعد حضور | غرفۂ ایوان عشرت گشت گوشِ آسمان
مجمعِ کونین در یک شہر فورانی نگر | رام پور امروز باشد مرجعِ ہر نوجوان

ای پرتو کف نوال جام تم تو دکھہرے معدلت
گشت در تقریب این عقد نکو گوہر نثار

گنجہا بخشیدہ و خلعت ہا کہ نامحصور داد
کیسہ در بر جامہ بر دوش است ہر درویش و خوان

گشت تقسیم طعام خسروانی الغرض
کاسۂ درویش شد چون مطبخ نوشیروان

فاقہ ہیہات دی ز درد استلا در چند روز
گر نگشتی روزہ ماہ مبارک مہربان

آسمان بر کرد از نقل کواکب خوان ظل
روز و شب بر وند مثل مہر و مہ صد قرص نان

بارد یگر یا فتند از مطبخ فیض حضور
نیز ہ بیرن سہ نان کی گزرست ہفتوان

وصف اخراجات این خلوی محال است و محال
تا بقیامت گرچہ باشد اہل عالم یکزبان

فکر تاریخی کنم در وصف نوشاہ وحید
بوکہ بخت من شود بیدار از خواب گران

یافتم خوش مرجع تاریخ این عشرت مُنیر
شمع مشکوی سلیمان مہد بلقیس زمان

۱۲۸۷

ایضاً

حضرت کلب علیخان خسرو دارا حشم
ہے زمین ہند جس سے آسمان آفتاب

پا چکے عقد ولیعہد حکومت سے فراغ
دور سے ہیں اس تمنیت سے ہمزبان آفتاب

نور کے خلعت سے ہو کوکب نما ماہ مُنیر
ذرون نے ملبوس زر سے پائی شان آفتاب

دور کر میری سیہ روزی ہوے نور خدا
جلوہ گر ظلمتکدہ پر ہو بسان آفتاب

نذر کو اس عید فرخندہ کی تاریخ اسی مُنیر
آج کیا احسن ہے زیر اسی قران آفتاب

۱۲۸۷

ایضاً دوبحرین

اہل دل اس بزم میں ہیں جلوہ گر
مطلع انوار ہے یہ جشن عیش

شعلہ ہے ذوق حضور نہیں وزون مُنیر
حاصل گلزار ہے یہ جشن عیش

محفل شاہی کا ہے ہنگام سال
جامع ادوار ہے یہ جشن عیش

۱۲۸۶

ایضاً غیر منقوط

سرور دالا گہر کو سعد ہو ہر اک سرور — مہکم گو نہر سلک کا محکم ہو ملک معمور ہو
وصل و ممدوح عالم کا ملا مصراع سال — سرور کامل عطا وہ دلربا ہو اگا روعروس

۱۲۲۶

ایضاً

جھلکنے کی لیے خورشید فلک پھرتا ہے — جلوہ افزا جو ہتھیر زری سے دولہا
کیون نہ جمشید و سلیمان و سکندر سمجھین — حکمران بشر و جن پری سے دولہا
نکہت باغ کی مانند طلو میں سحر — راکب فرش نسیم سحری سے دولہا
سلطنت کی ہے عبادت در دولت کا طواف — ابد آسجدہ گہ تاجوری سے دولہا
کیون نہ نواب کریں آپ جواہر کو نثار — افسر طالع والا گہری سے دولہا
زہرہ گانی ہوی آئی ہے مبارکبادی — بزم مین مستقد جلوہ گری سے دولہا
گلفشان مدح ہمالون مین ہیو رباب سخنور — نو بہار چمن نکتہ وری سے دولہا
ایک مصرع مین کہون عیسوی ہجری سال — کیونکہ سر دفتر بالغ نظری سے دولہا

دوہری تاریخین ہین یہ مصرع واحد مین منیر
عزت مہر ہے — ذی قدر جری سے دولہا

۱۲۲۶

قطعات تاریخ بناے قدم رسول

آفاق مین ہو تابع اسلام ہر اوسپر — اس گنبد پر نور کی تعریف ہی در ج
تاریخ بنا یہ منیر اسکی کہ ہے — نقش قدم شاہ رسل گنبد طیب

۱۲۰۷

ایضاً

کیون نہ سجدہ تسلیم کی قابل یکسر — یہ بنا بعد حرم حرم پاک رسول
ہوئی اس برج معلی کی یہ تاریخ منیر — ہے فلک سور گہ نقش قدم پاک رسول

۱۲۰۷

ایضاً

یہ گنبد پر نور نہ کیونکر ہو مصفا — مژگان سیہ جارو کش اسمین نگہ دیکھ

یہ مصرع تاریخ منیر اور کہا ہے | نقش قدم شاہ امم سجدہ گہ دہر

ایضاً

سبحان اللہ گنبد عرش نظیر | سجدہ میں ہے جسکے راندن پر ملک
تاریخ بنا منیر نے موذن کی | نقش قدم شریف مسجود ملک

ایضاً

جنت گنبد عالی وزہے تنویر شش | از پے کعبہ دین رکن شد اینجا ست
مصرع سال بنا یافتم از غیب منیر | گنبد نقش کف پای محمد اینجا ست

ایضاً

خوشا تعمیر این برج ہمایون | در ایام خوشی و اوقات محمود
منیر از بہر تاریخش نوشتم | زیارتگاہ نقش پائے مسعود

قطعہ تاریخ ولادت فرزند نشنی آغا سخاوت علیخان صاحب خلف الرشید جناب میرزا حاتم علی صاحب مہر و داماد میر وزیر علی صاحب صبا

جناب مہر درخشندہ سپہر شرف | کہ ہست بخت سخن را از و زمانہ اوج
شد از ولادت فرزند پور خود مسرور | دمید تازہ گل باغ جاودانہ اوج
سنین ہجری و ہم عیسوی نوشت منیر | بہار باغ نو بیدد و چراغ خانہ اوج

ایضاً

میرزا حاتم علی تابندہ مہر | ذرہ راہ شہید رود حسین
دید از فضل خداوند کریم | جلوہ نور نگاہ نور عین
نام تاریخی زمن جستند ای منیر | گفتمش آغا حمید الدین حسین

ایضاً غیر منقوط

آمدہ مولود عطارد کمال | طالع او مطلع صلح و سداد

مادۂ سال دل ما سرود	در دسر ورد و گل عمر مراد ۱۲۸۰ھ

ایضاً

حضرت مہر ہین پوتہ کی ولادت سہ شاد	بطلع فضل خدا سہ مہ انور نکلا
عمر و اقبال و سعادت ہین ہو یار بمثیل	سب کہین جد و پدر سے کچھ بہتر نکلا
ساتھہ اس مژدہ کے فرمایش تاریخ آئی	دلمین ارمان جو تھا نظم کے اندر نکلا
بیسوی ماۂ ہی ریختہ کلک منیر	مہر کے ماند ہے کیا عمدہ یہ اختر نکلا

قطعہ تاریخ اتمام امام باڑہ میر خادم حسین صاحب زمیندار فتحپور

میر خادم حسین نیک سیر	باستدعا ش زد فتحپور مقام
جا بساداست پٹی الشش باشد	ہست صرف امور خیر مدام
ساخت در وے امام باڑۂ نو	تا دہر ہا تم حسین نظام
خواست تاریخ ای منیر از من	شدم از ہشمند فکر شہرین کام
سال آغاز این بنا گفتم	تعزیہ خانۂ جناب امام ۱۲۹۶ھ

ایضاً

چو ساخت سید خادم حسین فی ہمت	امام باڑۂ مستحکم و وسیع و جدید
منیر مصرع تاریخ این عمارت گفت	لطیف پاک عزا خانۂ امام شہید ۱۲۹۶ھ

قطعہ تاریخ مثنوی فقیر محمد خانصاحب فقیر ساکن شاہجہان پور

جس نسخہ کو دیکھا جو منیر اہل سخن نے	تعویذ شفائے دل رنجور بنایا
ہاتف نے کہا مصرع تاریخ مسیحی	بمثل پر بجز خانۂ معمور بنایا ۱۸۷۹ء

ایضاً مثنوی اندر سبہا فقیر محمد خان

جب فقیر حسن بیان نے نظم کی اندر سبہا	ہو گیا پریون کی محفل مین تجلے طور کا
ٹھمریان غزلین چھلکتی ہین شراب لطف سے	کیف چشم و کوشش نے پایئے انگور کا

نبذ ہشتمین ہین بست الفاظ در سمائی ہیر و دست — حسن مضمون سے عیان ہے جلوہ روئی حور کا
مجکو بھی فرمایش تاریخ آئی اے منیر — خاطر احباب شیوہ ہے دل رنجور کا
مصرع تاریخ نورانی یہ ہاتف نے کہا — ہے کتاب جاوید از پیام مرقع نور کا

تاریخ رحلت حضرت شاہ عبد الرشید پیر و مرشد حضور پر نور دام اقبالہ مندرجہ آیۂ عم حسب الحکم

آن رشید زمان چو زین عالم — رو بسوئے نعیم و خلد نمود
حورجنت دویدہ قربان شد — رحمت حق در جنان بکشود
خاک از پای ناز نیش نسیم — رفت و از عنبر و عبیر آلود
جلۂ نور یافت در جنت — بحضوری مصطفےٰ آسود
گفت تاریخ رحلتش ہاتف — رونق منزل بہشت فزود

قطعہ تاریخ ہودج زرین

حضرت کلب علیخان خسرو صید فگن — آنکہ قبل آسمان بہر بلوغش میدوید
حوصلہ ہا سیمین و زرین و مرصع گرچہ ہست — بہر اولی بندۂ ہر کارش از یک لصد
شیر پیکر ہودج زرحسب حکمش ساختند — زرگران خاص انقش نگار لاتعد
از جلوس حضرت نواب باشد جلوہ گر — این ہمایون ہودج زرشتہ یاد تا ابد
در دعا تاریخ این ہودج نوشتم ای منیر — آفتاب ہند باد از نیشتہ برج اسد

قطعات تاریخ عمارات جدید و تعمیر دولت

جلو خانہ ایسا بحسب فرمان — تحریر مین ہے جس سے پیشتم تامل
وسیع و رفیع و لطیف و مصفا — جلوس سواری سے معمور بالکل
سلامی کی توپ اسمین از دہ مہابت — پہاڑونکو جسکی صدا سے تزلزل
چڑھ چوگڑی بگبان اور گھوڑے — سوار یکہ ہاتھی بھی گردون تحمل

لکھ رے ناقہ اسوار باندھی قطارین | سوار دپیادہ کا دور و تسلسل
خوش اینده آواز قرناد نوبت | سلامی کریا جوانکا کونین مین غل
کہین مرد ہہ چوبدار و نکی کثرت | کہین برچھی والی ہین صف بستہ بالکل
ہر یک تنگ کی زردیان پہنے زرین | سراپا نگارین بنی صورت گل
سلام اور مجرہ کو صف بستہ حاضر | ملازم نمک خوار اہل توسل
رئیسان نامی امیران عمده | سب امیدوار نگاہ تفضل
منیر اسکی تاریخ مینے یہ پای | جلوخانہ نو ہے بزم تحمل

تاریخ تعمیر جلوخانہ ۱۲۸۸ ہجری

حکم والا سے بنا ہی وہ جلوخانہ نو | جسکی خوبی کا ہی افاق مین افسانہ آج
در دولت کا وہ رتبہ ہی کہ جسکے آگے | دست بستہ ہی کھڑی شوکت شاہانہ آج

اس عمارت کی یہ تاریخ مبارک ہی منیر
طاق کسری ہی جہان مین یہ جلوخانہ آج

تاریخ تعمیر در دولت دوم ۱۲۸۸ ہجری

حکم حضور سے وہ بنا ہے در جدید | صورت پذیر جس سے ہی دنیا مین شان اوج
کثرت سے ہین بروج طلای ضیا نشان | خورشید سیکڑون ہین نصیب جہان اوج
محراب ہی ہلال فلک سے بلند تر | ظاہر ہی آستان سے راز نہان اوج
رنجیر دے سے سلسلہ دولت ابد | موزون ہی مصرعین مین خوش بیان اوج

تاریخ بہر بندر یہ موزون ہوئی منیر
باب کتاب فتح و در آسمان اوج

قطعہ تاریخ آمدن ابرش صبا رفتار از نزد نواب گورنر بہادر

اسپی از نزد گورنر آمد | تحفتہ بہر خداوند انام

قبلۂ عالم و اسلام پناہ | آسمان اوج و کواکب خدام

گفت تاریخ منیر از پے نذر
کہ زہے اسپ جوان پیرفتی خوب رام

قطعہ تاریخ علیہ انیہ ہا

نواب سخی کلب علیخان کہ کرم سے | دنیا مین غنی خاص سے تا عام ہوے ہین
ہرچند کہ نا پیر ہون لیکن میرے حق مین | افضال فراوان سحر و شام ہوے ہین
ان روز و نمین کہلوای مین وہ آم کہ جنکی | گٹھلی تو بقبل پستہ و بادام ہوے ہین
تاریخ مرقومہ انہین آمونکے آگے | ہر رنگ بہ رنگ مدخام ہوے ہین
ہاتھ آگئی اس میوہ کی تاریخ منیر آج | سیب ذقن حور بہی آم ہوے ہین

۱۲۷۸ ہجری

ایضاً

دضور نے مجھ کہلوای الیسی تیرین ام | کہ ذ حلاوت جان ذائقہ پرداز ہا نثار
یہ وصف اونکا ہے تاریخ عیسوی مین منیر | بجا یہ پہل ہین ترنج طلا ہو دستا فشار

۱۸۷۲ ء

تاریخ

الحق جناب میر محمد حسین ہین | بدرج سپہ علم و فضیلت کی آفتاب
ہدیہ کتاب اونکا افادات خاص ہے | ممدوح اہل علم ہے مطبوع شیخ و شباب
تاریخ اختتام کی اوسکی کہی منیر | اخلاق کی کتاب ہے پاکیزہ لاجواب

۱۲۸۸ ہجری

ایضاً

چون یافت حسن اتمام این نسخہ لطیفہ | ہر لفظ و معنیش شد ہر نکتہ سنج مائل
گفت آی منیر ہاتف تاریخ اختتامش | باب السند دلہا این جامع الفضایل

تاریخ رحلت بیگم صاحبہ محل نواب والاجاہ بہادر لکھنوی

بالوی نواب والاجاہ جنت کو گئین | جو رضای حق کی رہتی ہین ہمیشہ طالبہ

یوں تو تقوی و حیا و حلم میں بھی تھا مثال | عصمت و عفت کو پر جو صفات غالبہ
پاکدامانی پرستاری خدمت میں مدام | عزت و رفعت جلالت اور حشمت حاجبہ
پا چکی تھیں پیشتر حج و زیارت کا شرف | دل ہی تھیں مستغرق صوم و صلوٰۃ و واجبہ
مصرع تاریخ لکھدی لوح تربت پر منیر | نور اطف حق ہے شمع قبر بیگم صاحبہ

ایضاً ۱۲۸۰ ہجری

سوی جنت جب گئیں دنیا سے بیگم صاحبہ | ماہ عفت ہو گیا پوشیدہ برج خاکمیں
مصرع تاریخ رحلت غیب سے پایا منیر | نزد زہرا دایما مہان ہیں خلد پاکمیں

ایضاً ۱۲۸۰ ہجری

بیگم پاک دیں چو شد بجنان | گشت واصل برحمت ازلی
فکر تاریخ ای منیر مکن | کہ شد این نکتہ نہفتہ جلی
خواند ہاتف بر دلش این مصرع | ادخلی جنتی بحکم علی

ایضاً ۱۲۸۰ ہجری

زین جہان رفت چون سوی فردوس | حضرت بیگم آن مجستہ سرشت
سال رحلت بگو منیر حزین | باد مسند نشین اوج بہشت

ایضاً ۱۲۸۰ ہجری

مدفن حضرت عفیفہ دوران | مورد رحمت خدائے احد ہے
سال تعمیر ای منیر یہ لکھدی | روضہ نامی جنان یہ لحد ہے

قطعہ تاریخ طبع رسالہ ترانہ غم کہ از مصنفات خداوند نعمت دام اقبالہ

زہی کلام خدای سخن کہ در عالم | نگشتہ ہست و نگردد نظیر او مسموع
چو طبع گشت رقم زد منیر تاریخش | کلام پاک خداوند عہد شد مطبوع ۱۲۸۱

قطعات تاریخ رحلت جناب مستغنی عن المحامد والالقاب

ملاذ الاعاظم قبلہ آکابر و فاخم حضرت مہدی علیخان صاحب بہادر رامپور طاب ثراہ

حضرت مہدی علیخان بہادر کوہ حلم — اوج بخشش صدر رفعت بچو مہر آسمان
گوہر دریای دانش بحر انوار کرم — قدردان ہر سخنور شاہ شیرین بیان
بود خلقش رنج ہر دو رویتون شمیم باغ خلد — دست فیضش در ریاض ہر دایہ گلفشان
آہ و واویلا کہ آن سر دفتر اہل ہمم — رخت بربست و از جہان و سوئے جنت رد
سال تاریخ وفاتش نظم کردم ای منیر — ممتشین بختین ممدوح حق مرحوم بغفران

۱۲۸۹ ہجری

ایضاً

بمرگ حضرت مہدی علے خان — ز ہر دل نالہ می خیزد بپا یے
چو بوی گل ازین گلشن بروں رفت — بہار بوستان فیض شد وی
دریغ آن شوکت و شان امارت — دریغ آن علم و خلق و ہمت وی
غزا دار حسینؑ ابن علے بود — ازین رہ سوگوارش ہست ہر شی
منیر این مصرع تاریخ گفتم — امیر عالی و فیاض مے سے

۱۲۸۹ ہجری

ایضاً

قیامت ہمسر ہے یہہ واقعہ — بجا ہی جو ہو سبکی حالت تباہ
کہ مہدی علیخان بہادر نے حیف — زمانہ سے لی باغ جنت کی راہ
اوٹھا ہی ایسا امیر سخی — کرم دستگاہ و مروت پناہ
ہوئی خونفشان دیدۂ ماہ و مہر — زمانہ ہر چشم فلک مین سیاہ
سر لوح تربت رقم کر منیر — امیر سخی کی یہ ہے قبر آہ

تاریخ رحلت مجتہد العصر ممتاز العلما مولانا حضرت سید محمد تقی لکھنوی ملا

سعید تقی آنکہ بر درش بود — میلان در کون کعبہ فقہ

نور افشا علم و زهد مشش | قندیل درون کعبه فقه ۵
اباد از وی مدینه شرع | زو بود سکون کعبه فقه
لبیک بدا ئی اجل گفت ۵ | آن راه نمون کعبه فقه
بنوشت منیر سال فوتش | افتاده ستون کعبه فقه

تاریخ انتقال جناب نواب والاجاه بهادر لکنوی ۱۲ هجری

تیغ مرگ حضرت نواب والاجاه دے | هر جگر بیتاب مثل طایر بسمل ہی آه
حاجی و زوار و فیاض و امیر ان بامیه | جلوه فرمای لحد ایسا مه کامل ہی آه
علما مین بمثیل اخلاق و کرم مین بی نظیر | صدق خود میری سخن کا شاہد عادل ہی آه
متقی و شاعر و شاعر نواز و کوه حلم | آج زیر خاک وہ علامه فاضل ہی آه
مصرع تاریخ کہتا ہو منیر حق حق ای منیر | ماتم نواب والاجاه زخم دل ہی آه ۱۲ هجری

ایضا تاریخ مرگ نواب والاجاه بهادر مرحوم

حضرت نواب والاجاه ما ۵ | سرور و ہم سید قدسی سرشت
چون نظر بر حله فردوس کرد | دامن ہستی ز دست خود بہشت

گفت تاریخ دعائیه منیر
یا الٰہی باد جایش در بہشت

تاریخ رحلت مرزا محمد اخباری لکنوی

فاضل اخباری و هم زینت بزم عزا | حضرت مرزا محمد آنکه بد سنبو از بیان
زین جہان بشتافت ناگه جانب خلد بریں | در فراش خوابگاهش گردید چشم دوستان
سال مرگش در صفاتش نظم کردم ای منیر | عالم اخباری و زوار و پاکیزه بیان ۱۲ هجری

تاریخ رحلت جناب حجة الاسلام حضرت مرزا علی نقی حایری کربلای مجتهد عراق طاب ثراه

غزل

خلیل کعبه دین میرزا علی لقبی — جناب مجتهد العصر مقتدای انام
محدث و متکلم مفسر و فقیه — سپهر عالم ایمان و قدوة الاعلام
سپهر شرع و گل روضه علوم و کمال — فرید عصر و ملقب بحجة الاسلام
مکرر بلوای معلی و حایر طاهر — همیشه بود هدایت کن خواص و عوام
کنون شتافت بخلد برین ز کرب و بلا — غنود زیر زمین در جوار پاک امام
ز آه و ناله تو گویا که در عراق عرب — چو نور حشر در آمد زمین بلرزه تمام

منیر مرجع تعمیه قدسش انیست
بهشت عهد زی قبه حجة الاسلام

قطعه تاریخ رحلت مولوی فتح علیخان فرخ آبادی

چون مولوی فتح علیخان ملک خصال — بر لست رخت خود ز جهان خراب آه
صد حیف زد و طاعت و شب زنده دار الله — آن سعی ها بجاد حسن ماب آه
تاریخ وی دناک چنین گفته ای منیر — شبلی عمه عارف قدسی جناب آه

۱۲۰۹

تاریخ

در علم لغت چلیده ملک جلال — انیست بین کتاب سرمایه مند
سال طبعش چنین رقم کرد منیر — مطبوع شد این کتاب سرمایه مند

۱۲۰۹ هجری

ایضاً

چون زیجر لغات هند جلال — بکف آورد گوهر تدقیق
سال ختم کتاب و نام منیر — گفت هاتف خزینه تحقیق

۱۲۰۹ هجری

قطعه تاریخ وفات حضور پر نور والا ملکه

هلوتی ہی فصد خداوند نعم آج ای منیر — از خوان تازه گلستان ریاض حسن ماند
موج خون دست انور کی یہی تاریخ ہی — جدول شنجرف قایم ہی بیاض حسن ماند

۱۲۷۳

قطعہ تاریخ سلیمانی پالکی گاڑی حضور پرنور والا مکلہ

بنی پالکی گاڑی چاندی کی ایسے — کہ آئینہ سی برجہ کی جسکی جلا ہے
تقابل میں سیمیں تنہ جسکو میلا — تو پہ لقمہ صبح کو تب کیا ہے
حواشی ہیں سلکی ستارہ کی اوپر — بنا ہالہ سیمین جو محفل سرخ کا ہے
سواری ہے فخر ہی دوشین پہ سب — کہ جلوہ میں برج قمر سو سوا ہے
کہوں چوکڑی کی میں کیا خوشخرامی — ہر ایک اسپہ گویا پری ہمرہا ہے
یہ گاڈی ہو گردون گردان سرایا — ہر ایک گوشہ فرقدان کا ملا ہے
منیر اسکی تاریخ میں رقم کی — سریر سلیمان ثانی بنا ہے ۱۲۶۲ھ

قطعہ تاریخ وفات نواب علی بہادر مرحوم والا بندہ

نواب علی بہادر ای عنبر کرم — یوسف طلعت سجاع یکتا ہے
ای قدر شناس و نازبردار منیر — ای اہل سخن کی عزت افزا ہے
ای صدر نشین خلق و اقبال و شکوہ — ای بزم کرم میں مسند آرا ہے
او تہ جاہ جوان تو زمانہ سے ہائے — صد حیف افسوس و اویلا ہے
تاریخ تری یہ رو کی کہتا ہے منیر — فیاض زبان امیر بیباک ہے

قطعہ تاریخ رحلت جناب علامی احسان حسین خان بہادر لکھنوی طیب اللہ مضجعہ

احسان حسین خان بہادر دیجاہ — اعجاز یگانہ — قابل طریق متین دیرینہ
در کرب و بلا وہ فصہ پاک حسین — اسود بخاک — بگرفتہ رہ بیت و ظل طوبا — زیر کنہ سرای

تاریخ وفاتش بہزاران اندوہ — بنوشت منیر
بی مثل امیر بود نامی جفا ۹۰ افسوس بر الوای

قطعات تاریخ جشن نکاح سید علی عباد میاں

خوشا عقد علی عباد و این جشن — سرور جان من نوشتہ شد مشب

مبارکباد این بزم خجسته ۔ همایون شان من نوشه شد امشب
منیر نظم مصرع تاریخ گفتم ۔ زهی نیسان من نوشه شد امشب

۱۹ ابجری

ایضاً

باندازه سرود مجلس آرای عروس فکر نظم ۔ آج یارب ابر نیسان سخن دولہ بنا
بموجب نغمه پیرای عروسان چمن ۔ نو گل صحن گلستان سخن دولہ بنا
قوافی کی پریان اگلتی ہین دولہا کا خط آج ۔ زینت تخت سلیمان سخن دولہ بنا
جبکاکہکشان ہی آج زہرہ رقص مین ۔ الفلک دہ ماہ تابان سخن دولہ بنا
زوال دنیا کیون نو مثل زلیخا نوجوان ۔ یوسف زیبای کنعان سخن دولہ بنا

بزم عشرت مین کہی تاریخ مین نے منیر
مسند آرای بیان جان سخن دولہ بنا

۱۲۹۱ ابجری

ایضاً

نوید محبوبی منشی علی جواد کو یہی ۔ کہ منعقد ہوئی نیسان کی محفل شادی
کہلاہی گلشن عشرت فزان ہی باد بہار ۔ شگفتہ ہر گل تر سے سوا دل شادی
رواق چرخ مین بزم سرور جمع ہوئی ۔ بجای شمس و قمر لی جلا جل شادی
بنو چہور رونق عشرت کدہ آباد ۔ روان ہین ریل مین ہر سو قوافل شادی

منیر انکی بزم نکاح کی تاریخ ۔
قران زہرہ و جبیں منزل شادی

تاریخ رحلت نواب معین الدولہ آنریبل میر باقر علیخان بہادر مظفر جنگ

خلف معتمد الدولہ معین الدولہ ۔ نام باقر علی و خان و مظفر جنگ خطاب
صاحب علم و سخن سنج و تخلص ساحر ۔ نظم تو نظم نہین شہ کا ہی او کی جواب

فارسی گویونمین تھی اہل زبان کہلانا — قدردان علما نمیع علم و آداب
شاعر وزیر دبیر اردو امیر نامی — حصہ اوصاف و فضایل کو ہی درکار کتاب
آج دنیا سے گئے سوی عدم واہ سفا — کانپور آتش اندوہ سے ہی سینہ کباب
بخش دی آل محمد کی طفیل انکو خدا — عیش و عشرت ہی رہین خلد بین تا روز حساب

خواب مین بانتہ نگار مصرع تاریخ منیر
وارد گلشن فردوس گرامی نواب

قطعہ تاریخ دیوان وقار مرادآبادی

واہ کیا دیوان نور افشان چھپا ہے اندھیرا — جسکا بر مصرع ہلال عید سے ہے روشنا
صفحہ صفحہ واہ کیا ہے رشک خیابان خطا — نظم رنگین و بکمکر تر و تازہ ہین پھولونکی بار
قدر دان ارباب معنی حضرت تسلیم کا — یون گرافشان ہوا ہی خامہ معجز نگار
فطعہ تاریخ اس نظم دل آرا کا کیون — عجز بلیغ و تحفظ فوت گویا ہین دونون یکجا
سال عیسوی و صفحہ دیوان ہین یہ نور دیوان وقار

ایضاً تاریخ دیوان وقار مرادآبادی

دیوان ذی وقار ہمایون مآل کا — یا مصرع ہلال کا تھا جدید سے
تاریخ اسکے طبع ہوئی ہاتھ آئی یہ منیر — خورشید نے لکھی کتاب مفید سے

قطعات تاریخ عمارت جدیدہ

واہ تعمیر ہوا خوب سا ایوان جدید — قصر نعمان سے کمین مرتبہ مین اعلی ہے
مصرع سال بنا نظم کیا منیر منیر — نور افزای جہان قصہ فلک فرسا ہے

ایضاً

تیار ہو چکا جو یہ مشکوی بے نظیر — ہر سو ہوا بلند زمانہ مین نام اوج
تاریخ اس مکان کی ہاتھ آئی منیر — جاگیر عیش مسکن شاہی بمقام اوج

ایضاً

بنی کیا منزل دلچسپ و زیبا
سرور و عیش ہو معمور ہے یہ
منیر ایک اور تاریخ اسکی سن لے
گلستان ارم پر نور ہے یہ
۱۲۹۰ ہجری

ایضاً

خوشا این قصر نور افشان زہی تعمیر روح افزا
کہ در ہر گوشہ اش بینی بہار صد گلستانہا
مسیحی سال و ہم ہجری منیر از مصرع برخوان
بہشت اوج نظارہ فرح بخش دل و جانہا
۱۲۹۰ ہجری ۱۸۷۲

ایضاً

یہ محل وہ ہے کہ مشتاق ہے جسکا عالم
اک نظر دیکھو تو ہو جاوے دل محزون شاد
سر میری ہاتھ لگا مصرع تاریخ منیر
بقعہ عشرت جاوید مکان آباد
۱۲۹۰ ہجری

ایضاً

اس محل کو دیکھ کر کہتے ہیں سب
جا بہ عیش و شادمانی ہے مدام
تہنیت میں کہدی تاریخ اسی منیر
قصر نور افشان ہمایون ہے مدام
۱۲۹۰ ہجری

ایضاً

اسقدر نور کی اسباب ہے آراستہ ہے
جلوہ فرما ہے وہاں مہر تاباں ہر دم
مجھسے تاریخ سنو اسکی سجاوٹ کی منیر
چشمہ مہر درخشندگی گویا تو ہی
۱۲۹۰ ہجری

ایضاً

ہیں عمدہ عمارات خوش اسلوب
دل آرا دلربا دلخواہ نامی
منیر این مصرع تاریخ لکھ تو
عمارات عظیم الجاہ نامی
۱۲۹۰ ہجری

ایضاً

زینت فزاے شہر فرخ نگاہ ہے
دلچسپ دلپذیر شہانہ محلسرا
تاریخ میں اسکی یہی کی نظم ہے منیر
سرمایہ سریر شہانہ محلسرا
۱۲۹۰ ہجری

ایضاً

شان وشکوه این در عالی چه گویمت — او بیش فزوان ز حد قیاس و خرد بود
سال بنا بلطف دعا گفتم او مینیر — این استادم مرجع عیش ابد بود

ایضاً ۹۰ ۱۲ هجری

همایون باد این دروازه نو — که مداحش بود ارباب همت
مینیر از من شنو سال بنایش — در عالی و فتح الباب همت

ایضاً ۹۰ ۱۲ هجری

دلکشا بازار زیبا بود کانین خوشنما — بام پر کرو نین زر و پیکران خوشنمال
نظم کی اس چوک کی تاریخ مینیر ای مینیر — جلوه بازار نورانی دکانین بی مثال

ایضاً ۹۰ ۱۲ هجری

چار سوق و دهن کی سیر ہے جا بجا — ایسی وقت پر نہیں دیکھی کسی بازار میں
مصرع تاریخ کی دلچسپ پایا اے مینیر — جنس عیش عالم ارزان ہے اس بازار میں

قطعات تاریخ وفات نواب واجد علیخان رضوان که از ارشد تلامذه بود

چو نواب واجد علیخان رضوان — که بود دستگاه فخر سخن طبع پاکش
بیان و معانی و الفاظ و مضمون — همه بنده طبع او بود ناکش
بسیر سخن طبع خود بود دایم — چو موج نسیم لطف سخن در رکشاکش
گذشت از سر جان بایین جوانی — میر زند چون گنج در زیر خاکش
رسید و تلامیذ من بود نامے — بلا کم نمود آه رنج بلاکش
مینیر این چنین سال رحلش بشنو — سخنور برین دایما جاودانه باکش

ایضاً ۹۱ ۱۲ هجری

مرگ واجد علی خان رضوان سے ہے | میری نظر و نین اندھیر نرم جان
شاعری کا مزا خاک مین مل گیا | ہای دنیا سے ایسا اوٹھ جانکتہ دان
سب ہوے مشق کامل تو آئی قضا | میری ستی سالہ محنت ہوی رائیگان
حیف ایسا سخن سنج عالی نسب | ذی کمال و شرف صاحب غوشان
کی دعا یہ تاریخ نظم ای منیر | وایسا چاہی رضوان ہو بزم جنان

قطعہ تاریخ بناے عیدگاہ ۱۲۹۱ ہجری

حضرت کلب علیخان بہادر جسکو ہ | سہ کور حاتم سخاوت رستم دشمن گداز
حامی دین ناصر اسلام و خاقان احتشام | داور دارا حشم اسکندر عالم نواز
عیدگاہ نو بحکم محکمش تعمیر شد | گشت ابواب مسرت بر رخ اسلام باز
بر فضای آسمان ہر ذرہ اش مشک ختن | دامن صحنش کند بر چادر مہتاب ناز
مصرع تاریخ تعمیرش چنین گفتہ منیر | عیدگاہ خسرو اسلام زین جای نماز

ایضاً ۱۲۹۰ ہجری

نواب کلب علی خان بہادر | مبارک بود جشن عید مجستہ
زہی عیدگاہیکہ معمار حکمش | بکلک بدایع رقم نقش بستہ
چہ گفتہ ہمایون کہ از جبل ملندی | ز کرسی تہ میر بر نشستہ
ازین عید گہہ یا بہ شرع محکم | دل کفر چون پشت کافر شکستہ

منیر ایچنین گفت سال تالیس
بی اہل دین عیدگاہ خستہ

تاریخ ولادت پسر لالہ بچی بہادر مخمور

بچی بہادر مخلص نواز کو یا رب | ولادت پسر نامور مبارک ہو
لکھا ہی نامہی تاریخ بہی طلب کی ہی | مجھی بہی اب یہ خوشی کی خبر مبارک ہو

چھٹی مین شوق ملاقات ہی بلایا ہی
یہ شوق و ولولہ ای نامہ بر مبارک ہو

مدام مشرق افضال حق تعالی سے
طلوع نیر روشن گہر مبارک ہو

زیادہ عمر ہو ہر روز عز و جاہ افزون
ولادت اوسکی سبب جناب پر مبارک ہو

ہر ایک مصرع موزون مین جسکی ہی تاریخ
اسیکی بعد ہی وہ شعر تر مبارک ہو

چھٹی کی رات یہ ہی دیکھنا ناچ کا جلسہ
زمان عیش و گرامی بسیر مبارک ہو

کہا یہ سال ولادت سروش غیبی نے
ہلال اوج شرف کا قمر مبارک ہو

چھٹی کی جلسہ کی تاریخ دوسری سن ہو
یہ جشن نامی نوازیدہ پسر مبارک ہو

ریاض طبع مین پھولا یہ اور فجیہ سال
نہال جان کا یہ کامرانی ثمر مبارک ہو

مُنیر قطعہ کی آخر مین کہہ مسیحی سال
یہ ماہ حسن مہ نو نظر مبارک ہو

ایضاً ۱۸۷۴ء

ای شفیق ای بجے بہادر من
شہہ لطف لست چار طرف

حق جو پور سعید داد ترا
آمدت گوہر مراد بکف

سال میلاد نظم کرد مُنیر
کہ ز مہ آفتاب بر ج شرف

ایضاً ۱۲۹۱ ہجری

بزم آفاق ہو گئے روشن
جب یہ نور نظر ہوا پیدا

کہی حیرت سی مینے یون تاریخ
کہ یہ خورشید سبع اوج سے کیا

ایضاً ۱۲۹۱ ہجری

چون یافت بجی بہادر دوست پسر
ز بیا بسپر مرا کہ ہست ہامش پر تو

از بزم نشاط مولدش شد زندہ
بزم شیرین و عیشگاہ خسرو

تاریخ ولادتش چنین گفت مُنیر
ز بیا بشگفتہ در چمن این گل نو

ایضاً ۱۲۹۱ ہجری

حق چو خنشیدت ز فضل خویش فرزند رشید — وه چه فرزندی که در حسن است یکتا گوهری
عیسوی تاریخ و هجری هر دو میگوید منیر — رشک خورشید فلک جان همه نیکا ختری

ایضاً ۱۲۹۱ هجری ۱۸۷۴ع

هو مبارک بجلوای مجموعه لطف و وداد — چاند سا فرزند نامی تیرے گھر پیدا ہوا
دُر فشان حمد الٰہی مین رہی ہر دم زبان — سحر فضل حق سے یہ روشن گھر پیدا ہوا
مصرع سال ولادت ہی یہ تصنیف منیر — کوکب مسعود و نور افشان قمر پیدا ہوا

ایضاً ۱۲۹۱ هجری

ای خوشا انجمن شادی مولود همایون — کو نیا ماه نو از ابر گهربار بر آمد
خواستم مدحت آن بزم طرب نظم نمایم — مصرع تنبیت از دل دم گفتار بر آمد
سال میلاد چنین یافت منیر از لب بالغ — چه همایون ز صدف گوهر شهوار بر آمد

تاریخ خرید جواہر بسرکار ۱۲۹۱ هجری

ہی کان جواہر مری تواب کی سرکار — یاقوت نبت تحفہ مین لعل و گہر اعلی
فیروزہ ہی فیروزہ افلاک سی خوشرنگ — لعنیے کا سوت انکو نہ ڈر دنسی زیادا
یہ موتیونکی دولڑی اگر جلوہ نما ہوئی — ہو کر مک شتاب سی کم عقد ثریا
الماس و زمرد بھی زبرجد بھی فراوان — نیلم کی ہی کچھ قدر نہ پکراج کا رتبا
کتنا جوز مرد کا خریدا مع تسبیح — افعی کی طرح دیدہ حاسد ہوا عمیا
دانہ ہین نہ ہی خوشہ انگور جنان سی — نگت سی خجل حور کی بھی کان کا سبزا
ہی دست مبارک مین منیر اسکی یہ تاریخ — تسبیح زمرد بھی ہی کتنا بھی ہی زیبا

تاریخ تالیف آرسی مصحفان تلمیذ مصنف ۱۲۹۱ هجری

یہ ہی تالیف نازہ تیز اوج معانی کی — ہر ایک صفحہ ہی مطلع کوکب روشن کلامی کا
زبان صاف پاکیزہ ہی گویا موج کوثر کی — محل فردوس نکہت مین ہی فکر گرامی کا

منہ اس نسخہ کی چھپنے کی یہ تاریخ ہاتھ آئی | مبارک رسی مصحف عروس طبع نامی کا

ایضاً | ۱۲۹۱ ہجری

زہی فکر بلند نیر ما | کہ فردوس از بہار اوست گلچین
شمیمے از بہار فکر کش آمد | شگفت از چار سو گلہاے رنگین
منیر از من شنو تاریخ طبعش | کہ عمدہ نسخہ مطبوع رنگین

تاریخ | ۱۲۹۱ ہجری

سیب و انگور و رطب سے بہتر | دیتے نواب نے ام انکی بار
دانت کھٹے ہوں ندامت کے سبب | اونکو دیکھیں جو ولایت کے انار

خوب ہا تہ آگئی تاریخ منیر
پاگیا آج زر دست افشار

تاریخ | ۱۲۹۱ ہجری

تحفہ یاقوت خرید ہیں نواب آج | رنگ و تنویر مین خورشید صفت ہین خشان
یہ وہ لعنت دل معدن ہین کہ جنکی آگر | خون مین غرق ہر لالہ گلزار جنان
انکی تاریخ کہی ہاتف غیبی نے منیر | شعلہ طور گل عمدہ جگر پارہ کان

تاریخ | ۱۲۹۱ ہجری

سرکار مین جو لعل بدخشان لیگئے | لعل لب بتان ہوی حسرت سی داغ داغ
دون انکی رنگ سرخ سے تشبیہ مین اگر | بالاے عرش ہو شفق چرخ کا دماغ
ہی ای منیر انکی یہ تاریخ عیسوی | ہین انجم امید یہی لعل شب چراغ

تاریخ رحلت اخری جناب منشی غلام عباس

منشی و سید دیباچہ غلام عباس | شد ز فرق قدمین منشیان تاج
عاشق سبط نبی زایر و فیاض غیور | شد بشب تعزیہ داری بمعراج دہم

غزل

مال و جاں تشنہ ہی نہتا ماہ محرم مین دریغ
بیشتر اوسنے ہوا عباس ماتم کو رواج

مہر ارباب وفاق دلی اصحاب نفاق
لذت عذب فرات و مزہ ملح اجاج

واہ ریغا گہ دنیاے سوی ملک عدم
آج زندان لحد مین ہی وہ مازادہ مزاج

روح پاک اونکی آہی بطفیل حیدرؑ
پونہچی تا محفل سلطان سریر معراج

دل نے رو رو کہا پڑہا مصرع تاریخ مینیر
راہی گلشن فردوس مکرم ہوی آج

الیضاً ۱۲۹۱ ہجری

گلشن دہر نکو نکر ہو نظر مین ویران
آج دنیا ہی اوسنے ہای غلام عباس

نظم مین کرتا تہا عباس تخلص دیکہو
نوحہ و مرثیہ و نثر و سلام عباس

ہوگئی جب یہ الہام بہ تاریخ منیر
کہ جنان مین لب کوثر ہی مقام عباس

۱۲۹۱

تاریخ رحلت برادر زادہ مصنف

محمد الحسین سید والا تبار حیف
دنیا ہی اوسنے کی قبر مین راحت گزین ہی اب

دنیاے دوں نے پہلے موز الد و نکاہی
اپنے پدر کیطرح وہ زیر زمین ہی اب

دو موتین ہوگئین اسی ماہ صیام مین
غمناک اقربا ہین یہا حزین ہی اب

تاریخ اونکی مرگ کی یون نظم کی منیر
عبد الحسین زیب بہشت برین ہوا اب

الیضاً ۱۲۹۱ ہجری

افسوس باغ دہر مین کیا کیا گل مراد
یکدفعہ پا ئمال خزان اجل ہوی

بند کفن کی اونسے گرہ بہی نہ کہل سکے
جن سے ہزارون عقدہ دشوار حل ہوی

آج اونکی موت کی کہی تاریخ اے منیر
عبد الحسین داخل فردوس کل ہوی ۱۲۹۱

تاریخهای رحلت حضرت استادی مرزا دبیر صاحب طاب ثراه

آوخ اوج کاسمان هنشاند علم و فضل را — در عزای آفتاب کشور دانش دبیر
آنکه حاضر در افادتگاه مطبخش روز و شب — بود همچون طفل امجد خوان دبیر خرچ پیر
رفت در خلد برین و لی بهار طبع او — شد گلستان معانی ارزه مانند زر زیر
الحق در اخلاق مضمون بود و چون او دیگری — آسمان هرگز نخواهد دید در دوران نظیر
از قد و مشق بزم ماتم آنکا بنشس مرثیه — گو یا مصرت ابو یوسف فلک بزاده و تیر
گفت تاریخ وفاتش از منیر اشکبار — عقل هیدل سده با جمیع نبل منبر ادبیر

الیضاً ۱۲۹۲ھ

وحید عصر جناب دبیر مجتبد م — که سر عطارد گردون بپای او سوده
ازین سرای سپنجی چو رخت خود بربست — به نزد آل نبی در بهشت آسوده
منیر سال وفاتش ز روی وقت و تاریخش — پگاه دوشنبه مه غزا بوده

الیضاً ۱۲۹۲

آه ز دست جهان جانب باغ نعیم — با دل شادان گرفت راه جناب دبیر
مرثیه گوئی از و دولت معراج یافت — بود درین مملکت شاه جناب دبیر
سال وفاتش چنین گفت منیر حزین — از ذاکر آل نبی آه جناب دبیر

الیضاً ۱۲۹۲

در بغ ذاکر یکتا محقق بی مثل — فرید عصر و خداوند کاملان فن آه
مسیح اوج بلاغت جناب پاک دبیر — کلیم طور منابر خدیو انجمن آه
منیر سوگ نشین نظم کرد تاریخش — بلند فکر مفید ائمه سخن آه

الیضاً ۱۲۹۲ هجری

بر اجل مردم ز مرگ حضرت مرزا دبیر — میرسد تا آسمان فریاد یا یاهای من

۵۴۵

در زیم رحمت مغفران و رضوان آمید	قبلہ ایمان معنی و خدا وند سخن
سال ہجری و مسیحی نظم کردم ای منیر	از نظیر بیکتا یوان استاد فن

۱۲۹۲ ۱۸۷۵ء

ایضاً

گشت خاموش تا شیخ ہستی مرزا دبیر	حیف لب بر بست از نطق افصح نجز کلام
مصرع پرداز روحش نظم کردم ای منیر	بود و گویا طوطی خلد شیان طوبی مقام

۱۲۹۲

ایضاً

ہست ریز رین دبیر معجز گفتار	ان افصح ہند ماوح آل عبا
ہاتف تاریخ رحلتش گفت منیر	سبحان سخن فرزدق مدح الوا

۱۲۹۲

ایضاً

آہ واویلا وفات حضرت مرزا دبیر	جامع فضل و کمال دین و دنیا ہا بہای
ہو گیا جہان وہ جانبخش عالی و بیان	مصحف آیات اعجاز مسیحا ہا بہای
آج وہ نخل تناور نور افشان جنت ہین	جس کا حاصل تہا قلم کو اوج طوبا ہا بہای
مرثیہ پر لوز کرکون اب لکھوائیگا	پاک کر ڈالو بیاض دلکشا موسا ہا بہای
ذبل دانیار و مروت استطاعت سے ہوا	تابع احکام نیدانی سراپا ہا بہای
عابد و متقی و پابند ورع پرہیزگار	ناظم قدسی نفس مثل دیکتا ہا بہای
مصرع تاریخ رحلت مجھسے سن ای منیر	صاحب جود و افتاب علم و تقوی ہا بہای

۱۲۹۰

ایضاً

ای پاک دل ای دبیر معجز تحریر	ای گلشن الہام کے گلچین ای ہے
تعریف تری بیان کو ڈہونڈتی ہی	ای مجمع ہر سپاس دگیتین ای ہے
گلگشت جنان مین جب ہو تو ہی مصروف	پژمردہ ہی باغ فکر رنگین ای ہے
تو والی ہر تری نیت جاویدان	ای عاشق پاک مہدی دین ای ہی

کتاہ ہر سنین عیسوی رو کہ منیر | خلاق معانی و مضامین ای ہے

ایضاً | ۱۰۷۵ھ

دل کیون نہ شق ہو مرگ جناب منیر پر | ہے ماتم تحقق بے مثل و مستند
انسان اس کمال کا حاشا نہ پاے گا | گو چرخ پیر گشت کیوں نہ جاے تا ابد
تاریخ ای منیر یہ لکھدی سر مزار | عرش الکمال عہد ہوا زینت لحد

ایضاً | ۱۲۹۲ھ

سبہ عالم معنی خداوند سخن سنجی | دبیر پاک دین جوہتی ستاری عز منبری
حضور مصطفی پہونچی بہشت رحمت حق میں | صلا و لخواہ پای مدحت شیر و سیر کی
منیر نارکش در نون کہی تاریخ الفت | ہوی مین خلد میں وہ میہان اُن پیمبر کی

ایضاً | ۱۲۹۲ھ

دور فور ہوی مرگ دبیر ہمدان کو | آج اوس مہ برج ہمدانی کا سوم ہی
جو زندہ جاوید ہوا ارباب سخن مین | اوس عیسی اعجاز بیانی کا سوم ہی
تیجہ کی بہی تاریخ منیر اوی میری ہاتہ | روح القدس عرش معانی کا سوم ہی

ایضاً | ۱۲۹۲ھ

نور بزم غزا زینت منبر دبیر | دنیا سے ہوگئی جانب جنت روان
سال رحلت کہا منیر یہ رو کر | زیب طوبے و بیر طوطی خلد بیان

تاریخ رحلت کلب حسن خان بہادر ۱۲۹۲ھ

صاحب ہمت و اخلاق امیر نامی | نوجوان کلب حسن خان بہادر صد حیف
سال مرگش بقلم داد منیر محزون | ہاے آن کلب حسن خان بہادر صد حیف

تاریخ رحلت مظفر حسین بہادر ۱۲۹۲ھ

والا گہر جناب مظفر حسین خان | تو نیدار و دین پناہ مددگار اہلبیت

۵۴۷

غزل

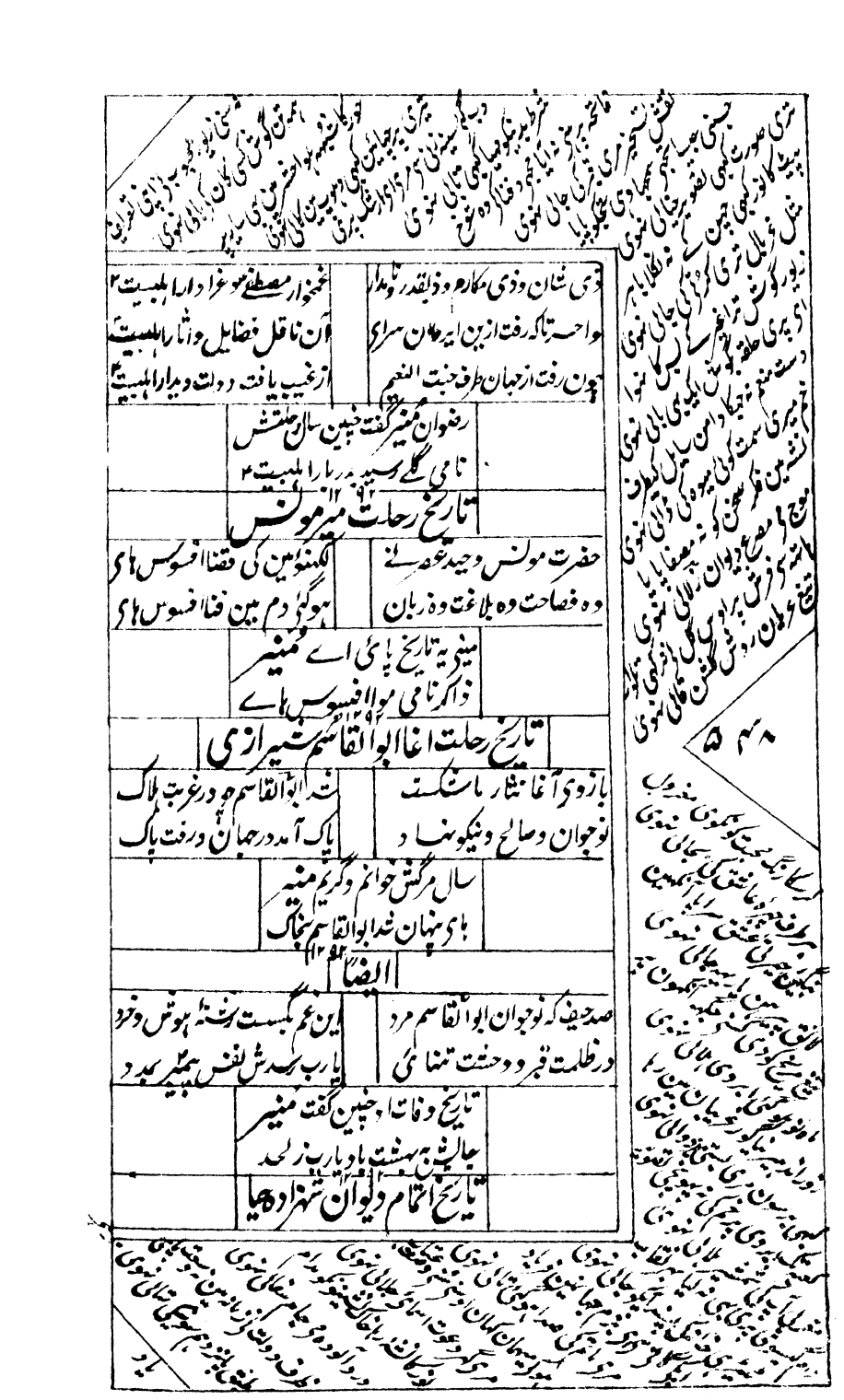

ذوی شان وذی مکارم و ذیلقدر و تمدار — غمخوار مصطفےٰ موغرادار اہلبیت ۲
مواحسرتا کہ رفت ازین ایرمان سرای — آن ناقل فضایل و آثار اہلبیت
چون رفت از جہان طرف جنت النعیم — از غیب یافت دولت دیدار اہلبیت ۴

رضوان منیر گفت چنین سال جلتش
نامی گلے رسید بدربار اہلبیت ۴

تاریخ رحلت میر مونس

حضرت مونس وحید عصر نے — لکھنؤ میں کی قضا افسوس ہائے
وہ فصاحت وہ بلاغت وہ زبان — ہوگئی دم بین فنا افسوس ہائے

منیر یہ تاریخ پائی اے منیر
ذاکر نامی موا افسوس ہائے

تاریخ رحلت اغا ابوالقاسم شیرازی

بازوی آغا نثار ماشکست — شد ابوالقاسم چو در غربت ہلاک
نوجوان وصالح و نیکو نہاد — پاک آمد در جہان و رفت پاک

سال مرگش خوانم و گریم منیر
ہای پنہان شد ابوالقاسم بخاک

ایضاً

صد حیف کہ نوجوان ابوالقاسم مرد — این غم بگسست رشتۂ ہوش و خرد
در ظلمت قبر و وحشت تنہائی — یارب برسد شش نفس ہمبر بحد

تاریخ وفات او چنین گفت منیر
جانش بہ بہشت باد یارب زلحد

تاریخ اتمام دیوان شہزادہ حیا

ہی مرزا رحیم الدین بہادر صاحب عالم | وطن دہلی حیا اور تخلص شاعر کیا
ہوئے فارغ جو دیوان اردو کو نظم دار کر | نہایت لطف سے تاریخ کہنے کا کیا ایسا

مفید اسطرح سال ختم بالف لکھا مجھسے
کہ دیوان اردو نظم لاثانی ہی عجب پیدا

تاریخ چھٹی

چھٹی کی دھوم جو افاق مین ہوی یکبار | زمانہ بہ کی فراہم ہوے تماشای
ہوا جلوس ہر سب را مبورباغ و بہار | ہزارون انکو دیتا تھا خوچرخ مینای
تمام خلق تھی سرتا بپا مرقع پوشی | جواہر شرفیان لوٹتے تھی نیفای
چھٹی کی چیز رین تھین ایسی اتفاقات دلکشا | کہ دیکھکر نہین سکتی ہو جنکا گویا می
مفید نذر کو لایا یہ مصرع تاریخ | چھٹی کمال شکوہ شہانہ سے آئی

۹۲ ۱۱۹۲ ہجری

ایضاً

شب معراج عیش ہے یہ شب | نورافشان ہے آج ایسی رات
ذرا قرون نہ کیون ہو کیف سرور | ہے شباب جہان کی پہلی رات
کہ اوٹھین سرمہ سلیمانی | آگر پریون نے جب یہ دیکھی رات
تارہی افشان ہین چاند ہشیانی | حسن مین نور کی ہر پتلی رات
در شبنم بہ دو کے بالون مین | آج گندھوا رہی ہے چوٹی رات
دایمی وصل ہی ہین دونون شاد | قید عیش ابد ہی لیلی رات
طرب وعیش کر رہے ہین طواف | یا گئی کعبہ کی بزرگی رات
گیسوی حور ہی بلا گردان | چشم قدرت کی ہے سیاہی رات
اسکا کلمہ پڑھے ہے بتون کی زلف | سجدے اسکو کرے ہی خدائی رات
سرمہ چشم نور ہے یہ شب | شاہد حسن کی ہے مسی رات

آج سرکار مین ہے جشن چہٹی ۔ نبگلی شمع بزم شادی رات
سعد ہو جائینگے تمام نجوم ۔ آج ہے تاروں دیکھنی کی رات
زر انجم نثار کر کے ۔ گرد مولود کے پھرو لی رات
رہی زندہ ہمیشہ یہ مولود ۔ یہ دعا کرتی ہے الٰہی رات
اسکی تاریخ اے منیر یہ ہے ۔ صبح عید جہان چہٹی کی رات

تاریخ تمغای اسٹار آف انڈیا ۱۲۹۲ھ

آرین ستارہ کہ خورشید بخت ۔ از آنچہ بہ ثبت فزون یافتہ
منیر گفت دعا نیہ مصرع تاریخ ۔ کہ این ستارہ ہند آفتاب اوج بود

ایضاً اسٹار آف انڈیا

خلعت اسٹار پایا جب وہ کواب نے ۔ ہو گیا خورشید اقبال اسکا ہمنشین
اطلس گردون ہمسر خلعت فیروزہ رنگ ۔ جس نے بانع عیش ہو سرسبز ہند کا
ہو لایت کو عنایت ہے ذالتیام خسم ۔ نور لیتا ہے خدیو ہند آرا ہند کا
یہ ستارہ ہند کا دیتا ہے ہوا زیب گلو ۔ مفت افتخار کرتا ہے ہیں ہند کا
پیر گردون کہہ رہا ہے سال تاریخ اسکی منیر
ہان فزوں ہے یہ ستارہ ہند کا

قطعات تاریخ رسالہ یادداد

تصنیف شد بحکم مہاراجہ این کتاب ۔ ذات مبارکش بجہان جاودان بواد
در چار حد دہر ورفیض منظرش ۔ یارب ہمیشہ سجدہ گہ خسروان بواد
تصنیف کردار سطوعہ و مسیح عہد ۔ گلکش چو بحر طبع شرافیش روان بواد
باد السند طبع مہاراجہ این کتاب ۔ ہم خضر راہ مقصد پیروجوان بواد
گفتم منیر سال دعا نیہ این چنین ۔ باد داد کشتی آرام جان بواد ۱۲۹۱ھ

میر نواب رئیس الحکما افضل عصہ
دیتی ہی جنکی صریر قلم آواز مسیح
اونکی تصنیف یہ مجموعۂ لاثانی ہے
کیون کہون اسکی مصنف کو نہ اعجاز مسیح

اسکی اتمام کی تاریخ یہ ہاتف نے کہی
روح افزای بیان نسخہ اعجاز مسیح
۱۲۹۱ھ

ایضاً

تصنیف حکیم میر نواب یہ ہے
گویا ہی خزانہ افادت کا طلسم
پہونچاتی ہی کشتی کو یہ تا ساحل امن
ہر بادمراد اسکا زیبندہ اسم

تاریخ یہ اسکی اتمام کی منیر مُنیر نے
قانون شفا نامہ صحت جسم
۱۲۹۱ھ

ایضاً

حکیمون مین جناب میر نواب
ستارونمین ہین مثل ماہ لامع
دم جان بخش ہی معجز نما ہین
مسیح آسا ہی اونکا وصف شائع
کتاب ایسی یہ کی تصنیف اونہون نے
کہ ہی نقش دل قارس و سامع
کمال علم ہی اونکے یہ نسخہ
چہ پیچ پوچھو تو ہے برہان قاطع

منیر اسکی بھی تاریخ لکھئے
کتابہ ذی مثال از لب زنا فع
۱۲۹۲ھ

ایضاً

تالیف جناب میر نواب
تصنیفون مین ہے گرامی عمدہ
ہوکر نی خامہ سے شکر ریز
کہوے سب تلخ کامی عہد

تاریخ منیر نے رقم کی
تالیف شریف نافع عمدہ
۱۲۹۲ھ

میر نواب حکیم حاذق ؛ اس زمانہ مین ہین راس الحکما
یہ کتاب اونکے افادات سے ہے ؛ نافع خلق خدا سر تا پا ؛

میر مدد علی تاریخ مضمون
ہان یہ ہے داغ امراض دنیا
تاریخ طبع رسالہ

جناب میر محمد حسین افضل عہد ؛ کہ ہر کلام ہو اونکا مقالہ عمدہ
چھپی اونمین کی یہ تصنیف نافع دوچند ؛ کہلا ہو گلشن مطبع مین لالہ عمدہ

منیر اونکی طبع کی تاریخ
مفید خلق چھپا اب رسالہ عمدہ
تاریخ

ارحلت منشی خوشی رام

منشی محمد خوشی رام افسوس ؛ بار برلب زدنیا ناگاہ ؛ ؛ ؛
حیف آن لالہ گلزار وفاق ؛ بر دل ما زدہ داغ جان کاہ

سال مرگش بقلم داد منیر
بعد منشی کامل لغت آہ

تاریخ رحلت مولوی سید محمد جعفر صاحب لکھنوی

زین جہان شد فرقد جعفر ؛ مہ عباد و سید زہاد
طلف خاص مندف الدولہ ؛ صاحب علم و فضل و نیک نہاد
شاعر لغز گو فصیح و بلیغ ؛ نکتہ سنج و سخن رس و نقاد
چون تخلص امید میرفت مود ؛ از سخن یافت ہر امید و مراد

سال مرگش منیر محزون گفت
زیب قصر بہشت معنی باد
۱۲۹۳

مزار حیف جناب محمد جعفر — ایضاً — خلیق وصاحب علم وعمل تقدس ساس

گر مے سرای سپنجی سے دار فردوس — ہر اشک نخم جگر گوشہ ہے ریزۂ الماس

منیر ہاتف غیبی نے یہ کہی تاریخ — وہ عین خلد ہین ہین آل مصطفےٰ پہ سپاس

تاریخ تصنیف دیوان حضور پر نور دام ملکہٗ

خدیو عصر نواب سمی کلب علیخان بہادر — کہ علم وفضل جنکا تازہ خسارہ دین ہے

کہ بخشی وزر بخشی غرب تک ہند و پہونچی — در دولت زیارگاہ محتاج ومساکین ہے

فضایل مین کما لو بین ہین ہند و بیرون سے — انسین کونسا نع تحقیقات ہر ایک گلچین ہے

کیا دیوان ارزو د سال ہر کم مین مصنف نے — خدا شاہد ہے واقف اس ہے ہر ایک چشم بینا ہے

کلیجا تھام لیتا ہے ترتیب جاتا ہی ہر سامع — اثر شعر مین ہے جو سخن ہے در دا گین ہے

کیا نازو نیاز حسن وعشق اس لطف سے مبذول — زبان لیلی ومجنون ابتک محو تحسین ہے

ادا بندی مین یکتا و فصاحت مین ہے لاثانی — تعلی مین کہین بیت اسکی اگر نظم پروین ہے

لطافت حسن بندش مین نزاکت ہر معانی مین — سپہ تا کی ممنون سوچ مضامین ہے

خدا ہین اہل بینش معترف نظم ومعنی پر — تصدق اسپہ اہل دل کی جان عدل آئین ہے

چھپا اس سال پر دیوان فضل حق تعالےٰ سے — دل بیتاب اش وہ سوختہ یاب تسکین ہے

منیر بیتاب نوان اسکا سال طبع دیوان یا — رہین مغفرت ہو نکو خدا و ندو دادین ہے

ایضاً

تاج الافخار نباء عرش بریں کی تبدیل — جب سے یہ چاند ہوا جلوہ فگن مطلع مین

اسکی اوراق کی خوشبو سے ہین سب تازہ دماغ — کھل رہی ہین کل نسرین وسمن مطلع مین

گاؤ فشان لسکہ ہوا ہی یہ بہشت مضمون — نظر آیا ہے بھولہ لگا چمن مطلع مین

بسکہ پہلی ہی تقسیم اسکے سواد خط کی — ہوئی سودا گری مشک ختن مطلع مین

جو بی الج کی تاریخ یہ کہتا ہے منیر — کیا چھپا مصحف ایمان سخن مطلع مین

۵۵۳

عدد پہلے چھاپے مین کم چھپتے تھے اب کثرت سے چھپتے ہین مشتاقین کو ارزان ملین اس سبب سے اب کی بار چھاپہ اور کاغذ بہت اچھا ہوا ہے

اقتضین مصرع نویش

مشکل کشا ہے ذات جناب امیر کی — مشکل کشایان ہین صغیر کی کبیر کی

انسان کو ہین موسی مشکل میسر کی — پوری ہوی ہے ہر مراد اس حقیر کی

دستخط ہے ہیرکی ہوی فقیر کی

تاریخ دروازہ نقرہ خالص

بنا کرد اسپاہ فرمان روا ایوان عالی مین — نہایت بہتر از مہتاب تابان چاندنی کا در
کہی جاں کہ دلہین کیون شفق صحبح بہار رنگ — نمایان لال یہ دروازہ ہی کیا چاند یا در وا
منیر اسکی یہ عالیشانگی یہ تاریخ ہاتہہ ای — عجب دیکہا ہین نور افشان بنا چاندکا در ہی

۱۲۹۳ھ

ایضاً تاریخ دروازہ

سجی سے چاندی کے دروازہ کی — سحر خوشنما تام زیبندہ در
مطرا قصر ہمایون تمام — ستون و در و بام زیبندہ ہی
منیر اسکی تاریخ پہر عرض کر — ورفعنا لہ تام زیبندہ ہے

قطعات تاریخ اتمام کلاب نامہ حسب فرمایش بعض ارکان ریاست جموں و کشمیر

۱۲۹۱ھ

گلاب نامہ جو خیلی السنان — زمین ہند مین خوشبو آسمان خرد
گلاب نامہ مین احوال اونکا ہی مذکور — اسی سبب سے یہ نسخہ ہی بوستان خرد
حلاوت اونکی حال اور بہی دلپذیر اونکا — چو تو زمانہ پیشین مین قدردان خرد
فتوح عہد مہاراجہ زمانہ حال — کہ جنکے عہد مین عالی ہوی ہی شان خرد
سپہر رتبہ سکندر عالیجاہ — کہ اونکی مدح مین ہی در فشان زبان خرد
نشان پایین سخاوت یہ دست حاتم کی — غبار راہ مہاراج ہمعنان خرد

بہ نسخہ سکی مبارک تو جب تمام ہوا — ہوا تمام پسندیدہ جہان خرد
منیر نیچہ تاریخ بہای سمت مین — گلاب نامہ بہار بہشت جان خرد

۱۲۹۲ھ

ایضاً

ازین صفت گلاب نامہ عاجز گشتم — دیدم چو منیر این گرامی تاریخ
مدد از اہل خرد سر تا پا پہا — نقش دل از کیا تمامی تاریخ
سال ہندی برادر ختمش گفتم — گلدستہ نرم دل چہ نامی تاریخ

۱۲۹۲ھ

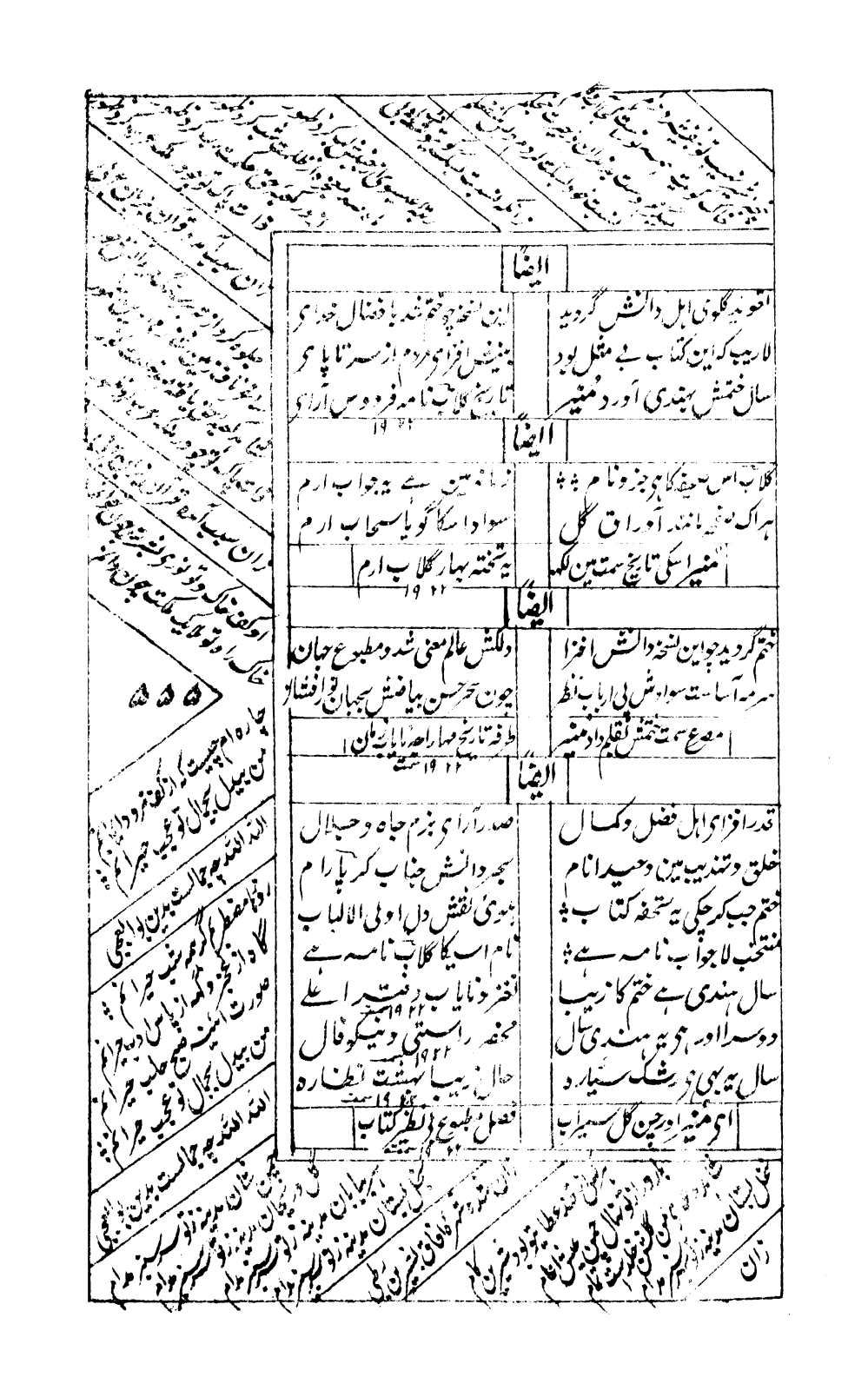

ایضاً

اقوام گلوی اہل دانش گردید — این نسخہ چو ختم شد بافضال خدای
لاریب کہ این کتاب بے مثل بود — بینش افزای مردم از سر تا پای
سال ختمش ہندی آورد منیر — تاریخ گلاب نامہ فردوس آرای

۱۹۲۱

ایضاً

گلاب اس صحیفہ کا ہی جزو نام ہے — زمانہ مین سے یہ جواب ارم
ہر اک صفحہ مانند اوراق گل — سواد اسکا گویا سحاب ارم
منیر اسکی تاریخ ختم مین لکھ — یہ تختہ بہار گلاب ارم

۱۹۲۲

ایضاً

ختم گردید چو این نسخہ دانش افزا — دلکش عالم معنی شد و مطبوع جہان
سرمہ آسا ست سوادش پی ارباب نظر — چون سحر حسن بیاضش سبجہان تو افشار
مصرع سوم ختمش تقلم داد منیر — طرفہ تاریخ مہاراجہ بابا یہ زمان

۱۹۲۲

ایضاً

قدر افزای اہل فضل و کمال — صدر آرای بزم جاہ و جلال
خلق و تہذیب مین وحید انام — بحر دانش جناب کرپا رام
ختم جب کر چکی یہ تحفہ کتاب — ہندی نقش دل اولی الالباب
منتخب لاجواب نامہ ہے — نام اسکا گلاب نامہ ہے
سال ہندی ہے ختم کا زیبا — اختر دنیا یاب ۱۹۲۲ عیسوی
دوسرا اور ہی یہ ہندی سال — مخبر راستی دہیکو فال
سال یہ بھی ہو رشک سیارہ — حال زیبا بہشت نظارہ

۱۹۲۲

اے منیر اور چمن گل سیراب — فصل مطبوع ہی نظیر کتاب

تاریخ طبع گلاب نامہ

گلاب نامہ ہے نام اس کتاب کا زیبا — کہ اسمین ذکر مہاراجہ عظیم کا ہے
گلاب سنگھ مہاراج عدل گستر کا — اونہین کی سامنی کا وس کی بھی تہا لاثانی ہے
سوانح اور بیسوکی بھی ہین اسمین رقم — جو پہلے دورہ پنجاب کر چکے ہین لکھے
خدیو حال مہاراجہ فریدون فر — کرم ہے جنکا ہے شرمندہ روح حاتم طی
سپہر مرتبہ رنبیر سنگھ عادل دہر — کہ اونکا عہد مین ہر فرقہ کو ہے اوج جدی
ہوا ہمیشہ مہاراذکا مدل تشہیر — قدم زبان نہین رکھ سکتے ورنہ بہہ ودی
محال کیا کہ مہاراج کی ہون مدحخوا — زبان گنگ ہو کوشش کرے کوئی تا کی
اونہین کی حکم سے چھپا ہی گئی یہ طرفہ کتاب — کہ جسکی سیر سے انکھ نہین ہی نشنہ ہی
گلاب نامہ کی کہدو ہی منیر تاریخ طبع — بیخ نشنہ بطرز مثنوی نامی ہے

۱۹۳۳

ایضاً

مشتاق گلاب نامہ ہین اہل خرد — کیا نام خدا فرحان بخش چھپا
ست مین یہ چھپی ہی تاریخ منیر — مطبع مین نیا دفرحان بخش چھپا

۱۹۳۳ سمت

ایضاً

بلا اس نسخہ بیمثل کی ہے قدر کیا جانے — رہیگا نامور قابل تذکرہ نامی رہیوالا
گدا و اہل و افلس مثل پروانہ ہے ساتھ اسکے — بنا شمع محافل تذکرہ نامی رہیوالا
منیر ایک دو رسالہ مین کہو تاریخ چھپنیکی — چھپا ہی وہی کامل تذکرہ نامی رہیوالا

۱۹۳۳

ایضاً

چھپی نور کی یہ کتاب مصفا — ہوی عینک دیدہ پاک بینان
منیر ایک سال مسیحی بھی کہدو — کہ آسودہ ہو خاطر نکتہ چینان
ظفر نسخہ سی طبع کا سال مجکو — یہ زیبا ہی تاریخ سنہ اشینان

۱۹۳۳

تاریخ رحلت نواب دولہ بہادر شمس آباد

امیر نامور نواب دولہ رفت ازین عالم — جہان در چشم مردم شمس آباد ویران شد
جواد و متقی و سید عالی نسب بودہ — دریغا زین عدم یکیارہ ان یکتای دوران شد
زمین خاک مصیبت ریخت بر سر در عزای او — فلک در ماتمش از دیدہ ابر فنا خون شد
رشید نور شمس آباد مانند شب تیرہ — چو پوشیدہ تنہ ابر فنا آن مہر تابان شد
تنیدم ای منیر این مصرع تاریخ از بہر — کہ نامی آفتاب برج غرو جاہ پنہان شد

ایضاً — ۱۲۹۴ھ

چون امیر با نظیر و سرور قدسی نہاد — قدرہ ارباب ایمان ملزم جود و سخا
رفت از دنیای فانی جانب باغ جنان — یافت جا در بزم پاک اہلبیت مصطفیٰ
بہر لوح تربتش تاریخ گفتم ای منیر — تربت نواب دولہ دایما جلوہ فزا

ایضاً — ۱۲۹۴ھ

نواب فلک جناب یکتا ہمزمن — گردید امر فوز مسند آرای بہشت
رضوان تاریخ رحلتش گفت منیر — نواب جلیل پر دولق افزای بہشت

ایضاً

تاتم نواب دور زمین فلک جناب جوانمردان — چشم مہر و مہ مین شمس باد ہم بالکل سیاہ
فیض و حلم و علم و تقوی آج بیکس ہو گیا — اوٹھ گیا اوصاف نیکو کا جو وہ پشت پناہ
حلۂ رضوان و رحمت ہی اونہین رکہیم — قبر مین روشن رہین دایم چراغ مہر و ماہ
خدمت آل پیمبر مین رسای ہو نصیب — سیر گلزار جنان ہوتا ابد پیش نگاہ
منیر رو رو کر کہی تاریخ رحلت ای منیر — پاک گوہر آہ نواب بہشت ارامگاہ

ایضاً — ۱۲۹۴ھ

ہوئی اس انجمن سے جب سوی بزم عدم راہی — تو بود منظر ترا خود حق ازی نواب دولہ کو
منیر نوحہ گر ہیون سنین عیسوی ہای — عروس صالح بخشش علی نواب دولہ کو

۱۸۷۷ء

ہوا مطبوع دیوان دوم خدام عالی کا
مُنیر مدح خوان اُنکا سال طبع یوں پایا

تاریخ

کہان ہین داد دین اکر نظیری اور خاقانی
چھپا سرمایہ دل دوسرا دیوان لاثانی
۱۲۹۵ھ

ایضاً

قبلہ عالم کا دیوان سوم ؛
عرض کرتا ہون تاریخ اسی مُنیر

بزم حسن و عشق و سوز و ساز ہی
یہہ کلام منتخب اعجاز ہے

عجز خاتمہ

الحمد للہ وصاف میں لاثانی ہے

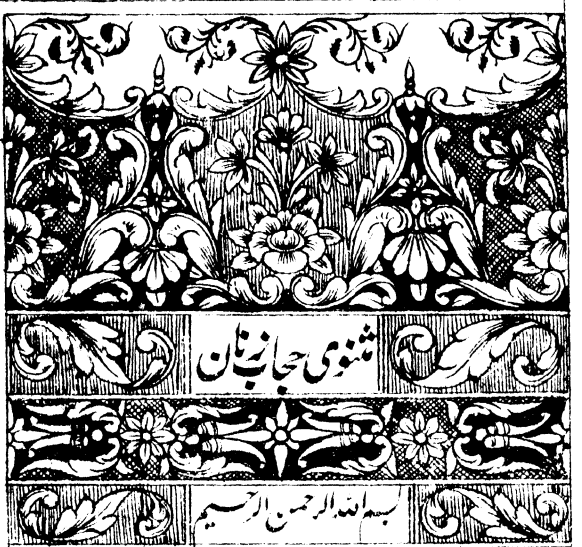

مثنوی حجاب زنان

بسم اللہ الرحمن الرحیم

ہاں قلم پہلے لکھدے بسم اللہ — تاکہ نافع یہ سب کو ہو دل خواہ
کہ یہ گر ستونکی تھی یہ خیالش — ہوئی صفحہ کی اس ہر آرائش
ہاں جو کچھ سُنا کیا موزون — نہیں اسمیں لطافت مضمون
اسمیں اکثر نہیں ہیں وہ قیدیں — جو ہیں میرے قصیدہ و غزلوں میں
اپنے لہجہ میں یہ کلام نہیں — جب تو اسمیں وہ التزام نہیں
سیدھی سیدھی زبان ہر اسمیں — سادہ سادہ بیان ہر اسمیں
تھیں اسی شہر میں بڑی بی ایک — پارسا صالحہ نمازی نیک
اک نواسی یتیم تھی اونکی — اوسکی دم سے تھی زندگی اونکی
آپ اوس لڑکی کو پڑھاتی تھیں — اچھی باتیں اوسے بتاتی تھیں
اوسی لڑکی نے ایک شب یہ کہا — نانی اماں ابھی تو سوتیں کیا

جاگتی ہو کہ تو چپ مر رہو ہو	جس سے دل بھلے ایسی بات کہو
بڑھی بی نے کہا کہ کیسے بات	سو رہو آجکی ہے آدھی رات
احق اسوقت سر پہراتی ہو	لوڑھی جورو کو کیوں ستاتی ہو
ایلو تم تو اداس ہونے لگین	روٹھ کر چپکے چپکے رونے لگین
صدقہ جاتی بنا رہو جانی	کیوں جفا ہوتی ہو سنو جانی

انیک عورتون کا ذکر

حال سچ سچ سناتی ہون تمکو	راہ اچھی بتاتی ہون تمکو
کان رکھکر میرا بیان سنو	جو کہون خوب رکھکو دھیان سنو
جو کوئی فایدہ کی بات لہے	سننے والے کو خوب یاد رہے
تمسے کہتی ہون میٹھی بات ایسی	کہ نہین شکر و نبات ایسے
سنو واری جو بیبیان ہین نیک	چال اونکی ہر ایک بات ہر ایک
کام خوف خدا سے ہے اونکو	ربط شرم و حیا سے ہے اونکو
نہین ہوتی ہین بے لحاظ کبھی	پردہ اونکو ہے باپ بھائی سے بھی
دکھی سوکھی جو پاہی کہاتی ہین	جو مصیبت پڑی اوٹھاتی ہین
جس کپڑے مین جاہی وہ چٹوا ہین	بہار مین جاہی وہ پٹوا ہین
ایسے تن پیٹ کا مزے پر خاک	جس سے کٹ جاہی سات پشت کی ناک
نہ بڑی پانچے ہین حد سے سوا	قاعدہ کی ہے کرتی اور انگیا
اونچ کرنے کو جانتی ہین ننگ	پایجامہ کا کمر بھی نہین تنگ
نہین باریک اونکا پیراہن	کبھی کھلتا نہین کہین سے بدن
ہین وہی بیبیون کی سر کی تاج	جنکو ڈر ہے خدا کا کل کی لاج
لاکھ بن ٹھنکر لوگ آئین کہ جائین	نہ وہ دیکھین نہ آپکو دکھلائین

گھر ہی جاتی ہیں کبھی باہر — عمر پردہ میں گزرتی ہیں وہ بسر

گھر میں مزدوری اپنی کر لینا — دال دلیے سے پیٹ بھر لینا

گھر کی نزدیک نکلی کوئی برات — جھانکتی ہی نہیں وہ دن ہو کہ رات

ہیں محرم میں لاکھ وہ غمگین — گھر سے باہر کبھی نہ جائیں کہیں

بیچی دستی ہے سب ہی اونکی نگاہ — کوٹھی پر چڑھنے سے نہیں آگاہ

شرع کی حد ہی کب وہ پڑھتی ہیں — مسلوں کی کتابیں پڑھتی ہیں

نہیں قصے کہانیوں سے کام — نوج پڑھ کر وہ اونکو ہوں بدنام

خوب روزہ نماز سے ہشیار — گھر گرستی سے راندن سرکار

سب سے اچھا ہو اونکا چال چلن — ماں ہی قربان صدقہ بھائی بہن

ساس سسر ابھی خوش میاں راضی — کنبی کی نیک بیبیاں راضی

اولاد جب نیک کام ہوتا ہے — پھر جنم بھی غلام ہوتا ہے

دیکھو گھر کمائی کرتا ہے — لاکے بیوی کے آگے دھرتا ہے

کہا نے کپڑے کی ہو وہی مختار — مرد کو اوسمیں کچھ نہیں تکرار

جو کوئی مرد واہی نالایق — اور بی بی کمال میں فایق

مرد کے ساتھ وہ بنا نہیں ہے — ہر طرح کی بھلائی چاہتی ہے

یہ کڑی ہوتی ہے وہ سہتا ہے — خوب دونو میں پیار رہتا ہے

عیب اوسکی چھپاتی پھرتی ہے — بات اوسکی بناتی پھرتی ہے

ساس بھی اوسکی بات سہتی ہی — یہی مختار گھر کی رہتے ہے

خود میاں کو سنبھال لیتی ہے — ساری کنبے کو پال لیتی ہے

حکایت حسب حال

بات اک یاد آئی ہے مجکو — میری آنکھو تلے آگے کی ہو

لکھنؤ کا جو شہر ہے مشہور — اب ہے ویران پہلے تھا معمور
کبھی اوسکا یہ تھا عالم — ڈھونڈھے ملتا نہ تھا کسیکو غم
سب وہان تھی خوشیکو عالم مین — غم جو تھا بھی تو تھا محرم مین
شادی ازران تھی عیش ستاتھا — رامدن زر وہان برستا تھا
ہاتھ خالی بھی جو وہان آتے — لکھنؤ سے بھری پورے جاتے
مٹ گئی سلطنت وہانکی جب — اوڑ گیا چین عیش سب کا سب
کھاتے تھے جو ہزارون کو دیکر — پھیرتے ہین ٹکرے مانگتے گھر گھر
اونچے محلون مین اوڑ رہی ہے خاک — بیلفین ہین وہانکے خوش پوشاک
طول اس دولکھ کا نہین ہے قصور — حسن داد بحق ہین کا یہ مذکور
ایک لڑکی تھی ہر دم رہتی تھی — پڑھنے لکھنے مین رہتی تھی ہر دم
بیٹی چھٹی تو لیسنی کی تھی — مرثیہ خوانی اوسنی سیکھی تھی
اچھے اچھے ہنر تھے اوسکو یاد — خوب سینے پرونے مین استاد
خوب قطع و برید سے آگاہ — آتی تھی بیوتنی کی اک راہ
جتنے کپڑے زنانے ہین مستعمل — سب کا معلوم اوسکو تھا دستور
جتنے مردانی ہوتی ہے پوشاک — اوسکی بھی بیوتنی مین تھی چالاک
ہو عرب کا لباس یا عجمی — تھی کسے قطع مین نہ اوسکو کمی
کوکہ دھوبنت ہو یا چٹلی — گوٹ ہو ہر طرح کی یا مغزی
کارچوبی کلابتونی کام — تھی چکن سازیو مین شہرہ عام
کہانے سب طرح کے پکاتی تھی — کونسی بات اوسے نہ آتی تھی
عمدہ عمدہ مربے تحفہ اچار — کرتی تھی اپنے ہاتھ سے تیار
سوزخوانی مین شہرہ آفاق — خوشنویسی مین بھی بہت مشاق

صورت اچھی تھی بات چیت اچھی
ملنے جلنے کی راہ ریت اچھی

چال چلن تھی خوشنما ساری
سب بہو بیٹیون کو تھی پیاری

ساتھ رہتی تھین لڑکیان کمسن
رنگ رلیان تھین گھر مین آئی دن

کلام مجولیون کو سکھلاتی
سبکو تاریخین پڑھ کے سناتی

سب مین مشہور تھی دوست و قلم
شہر بھر مین تھی ایسی لڑکی کم

ہر گھڑی مان تھی باغ باغ اوسکی
تھین دسوان اولکلیان جراغ اوسکی

بچپنی ہی مین مرگیا تھا باپ
ایک مان تھی ضعیفہ اور ایک آپ

مان دعا کرتی تھی کہ ہو شادی
ہر گھڑی کی ہو خانہ آبادی

دولون دولہا دولہن خوشی ہمیز
لمحین سہرے یکے پھول جلد کلمیز

مین بھی گھر جا کر اوسکے رہتی تھی
خالہ اماں مجھے وہ کہتی تھی

شہر مین ہو گیا جو اوسکا نام
روز آنے لگے پیام سلام

نئی مشاطہ روز آتی تھی
بات اونچے گھرونسے لاتی تھی

ٹھہری آخر کو ایک جگہ نسبت
جلد شادی کی آگئی نوبت

بیاہ کے حال کو ندونین طول
اس سی کیا پڑھنے والیونکو حصول

مان نے ارمان سب نکال لیے
پالنوکھانے جوڑی کی بھی دھرلی

جب دولہن گھر سے ہو چلی رخصت
روتے سے مان کی تھی بُری حالت

بیبیان آبدیدہ ہوتی تھین
جتنی مجولیان تھین روتی تھین

شور ہمسایونکا تھا اندر
گاتی تھین چونی والیان باہر

مان نی اچھی طرح سی بیاہ کیا
اپنے مقدور سے زیادہ دیا

رو رہی تھی دولہن گلے ملکر
جا رہا تھا جہیز سب باہر

چاندی کا اک پلنگ خوش ترکیب
کار چوبی پلنگ پوش عجیب

تکیہ چادر لحاف عطر اگین — دُور یان بھی اوقچ بھی زرین
سہاری جوڑے بہت دی پُر زر — پاؤن تک سرے سونیکا زیور
چوگڑا پاندان تہالے جوڑ — چاندی کی خسدان بھی کہ جوڑ
خاصدان اور گڑگڑی خوش قطع — خوشنما تہی اوکالدان کی وضع
اک چھپر کھٹ جنیر کا نایاب — لب یہ چاندیکا تہا تمام سباب
تکیہ مسند دوشالہ گلزار — دی سلامی بھی خوب بالتکرار
چاندی کے ساز سے دیا گھوڑا — تحفہ سمدہن کے واسطے جوڑا
تانبے چینی کے بھی بہت برتن — آپ اوٹھہ اوٹھہ کر گنتی تہی سمدہن
بولی داماد سے یہ رو کر ساس — واری دولت نہین ہے میری پاس
اپنی بیٹی کا رنج سہتی ہون — جوڑ کر ہاتھ تمسے کہتی ہون
داد و تکی پالی ہے میری پیاری — لو نا دل نہ اسکا مین واری
نہین کرنیکے یہ تمہارے خلاف — بدمزاجی سے تم ہی رکھیو معاف
چاہیے آدمیت اسکے ساتھ — میری عزت ہے اب تمہارے ہاتھ
خوب معلوم ہے زمانے کو — لونڈی دیتی ہون منہ دہولانیکو
ساس سے کہکے آگے شرم دولہا — باندکر ہاتھ اسطرح بولا
میری مالک ہین یہ میری مختار — ہون مین انکا غلام تا بعد ار
جسطرح چاہین مجھسے پیش آئین — جو تیان میری کہال کی نہالین
ساس نے لین بلائین خوش ہوکر — بولی بیٹا نشار ہین تم پر
تمسے بیاہا تو اسکے جاگے بھاگ — رہے قایم ہمیشہ راج سہاگ
دشمنون کا ہو نوچ بیکا بال — تم سلامت رہو صد و سی سال
چہل سلامی کی ہو چکی باری — آئی در کے قریب اسواری

ہوئی سکھپال میں سوار دولہن — روتی جاتی تھی زار زار دولہن
سب گئی ساتھیو لئے راہ گلی — باہر بجنے لگے برات چلی
خوشنما تاجپوشی کا جانا — ڈولیو نمیں بھوڑی کا کھسانا
آہی دولہا دولہن جو شاد آباد — ساس کو سب نے دی مبارکباد
ساس نے پہلی تو بلائیں لیں — پھر بھوپنڈ کو دعائیں دیں
دودھ پوتوں پھلو لئے سب ہوئی فرصت — پوری کی جو مراد تھی مانی
جوتی پالو لئے جب ہوئی فرصت — اگلی گھر گرستی کی نوبت
بھوکی مفلس دولہن نے جب سسرال — ہوگیا فخر سے اونکا تبلا حال
نہ تو ہے مال نہ دولت ہے — ساس جو رہی ہو اوسپر احمق ہے
حسن اقبال سے مدکیا ہے — نشہ پانی ہو اوسکو تکیا ہے
اچھے لوگوں سے ہو اوسے انفرت — رہتی ہی نشہ بازوں سے صحبت
گو کہ بد وضع بد معاش نہیں — نوکری کی بھی ہر تلاش نہیں
جو کہ کاہل وجود ہو اباش — نوکری اوسسے ہو سکی کیا
کب وہ اپنی کمائی لاتا ہے — پائی سے ماتک کر اوڑاتا ہے
خرچ کا کچھ نہیں حساب کتاب — بک رہا ہے جہیز کا اسباب
دل نہیں سوچتی کہ کیا کردن تدبیر — ہائے بھوئی کہاں میری تقدیر

دولہن کی ماں کا آنا اور سمدہن سے لڑنا

ماں دولہن کی یہ سنکے گھبرائی — پاس سمدہن کے ڈولی میں آئی
بولی جنجلا کے واہ ای سمدہن — فوج ہوتا یہ بیاہ ای سمدہن
کیا کہون ایسے بیحیائی کو — خوب لوٹا پرائی جائی کو
در و دولت پر آپ جاؤنگی — وہین رانی گہن مچاؤنگی

بعونہ تعالی الفقیر کی سب کے سوا مین
الفقیر بندہ مین نفیر کی خدا مین
تو لفظ احد و بندہ مین فرقان مین آیا
یا کل وہ پیدا اللہ تو ان مین آیا
پیدا و بندہ الارض تو قرآن مین آیا
والفقیر پیدا اللہ کی شان مین آیا
بعونہ تعالی الفقیر علی سب کے سوا مین
الفقیر بندہ مین نفیر کی خدا مین
جب حاضر اللہ مین یا اللہ پیدا اللہ
دشمن ایمان کو جلا دیگا پیدا اللہ

مخمس مشتمل بر شکر و سپاس

منعم حقیقی جل شانہ

نوج ایسی کبھی ہوسسرال — نہین اشراف زادیونکی یہ چال
کہو کیونکر متاع جہیز نہ ملے — کردیا سب جہیز مٹیا میل
لاڈلی کو میری ہی ہلاک کیا — لاکھ کا گھر غضب ہی خاک کیا
ہی لوگو ہوا یہ کیسا بیاہ — گھر ہوا دی دن مین خاک سیاہ
چھوٹی بھوجی سے پیٹ بھرتی تھی — کوڑی کوڑی مین جمع کرتی تھی
میری بچی نے خود مشقت کی — روز مزدوری اور محنت کی
کام کرتی رہی یہ اٹھ سویر — آنکھین پھوڑی ہین رات دن ہی کر
اسطرح جوڑ جوڑ کر پیسے — سب یہی تھا جہیز مین جو دیا
لوگو کہتے ہین کہ مین کردی برباد — ہو رہا ہے مدک مین سب برباد
پاؤ نہین دو لوگ چھاگل بھر — ایک چاندی کی کوئی چیز نہین
کس غضب کا بیاہ مدین ہوا تھا — پاجامہ ڈوپٹے تک بگوائے
اور ہوتی تو کیا نہ جاتی تھ غسل — میری بچی تو ہی تھی بالکل
پھول تو پھینا کبھی نہ چھوڑ گئی — آگ حضرت کی سر مین پھوڑ گئی
جیج والون نے جعل دیا مجھکو — کس غضب مین پھنسا لیا مجھکو
کیا موی کلیمون نے کہ لیا میرا — ستیاناس کر دیا میرا
حسن یا حاکم اگر سمیع الملک — سہ تو مشکل ہوت رہین رہنا
کیسے مشاطہ پر قیامت آئے — ناک چوٹی پر اوسکی آفت آئے
موندڈو کور دو استرے سے سر — تکر ذکوی کام ایسا کر
بھیجی تنکاریان ابھی مردار — کر ذحاکم گدھی پر اوسکو سوار
گھر ڈبویا ہی میری بچی نے — کوچ کہو یا ہی میری بچی کا
نام کر واسطے ہوئی شادی — ہوئی سچ مچ کی خانہ بربادی

ہی دو لما بھی ہے خراب اوقات | موی پنک مین بجیہر دن رات
نوکری کی نہین ہین ہوش و حواس | کہ کمسا نیگی ہو کسیکو اس
عادت افیون کی ابھی ہے ہے | پہر مرکہ بھی سلامتی سی ہے
نہین آتی ہے بات بھی پوری | نوکری کیسی کیسی مزدوری
جبکہ سمد ہن لی یہ سستی تقیر | ہو گئی ڈرسے صورت تصویر
منہ نہ رنگت اوڑی ہوی ہے پھیکی | چپ انکھین کیے ہوئی خاموش

ہرمزی خانم کی گفتگو

مان سی تب بولی ہرمزی خانم | ہی جان آپ کیون ہوئین برہم
دوس دینا کیو ہے بیجا | تما یہ میرے نصیب کا لکھا
اپنی بدنامی مین نہ چاہونگی | جسطرح ہو سکے نباہونگی
اونکا آگے نہ ایسے بات چلے | کام اونسین سی ہی ہون بری کہ بھلی
گو کہ مقدور اونکو آج نہین | پر غنیمت ہین بدمزاج نہین
ہین وہی گو کہ مالک و مختار | پر ہین ہر طرح میری تابعدار
مین کڑی ہوتی ہون بگڑتی ہون | ازما تینکو اونسے لڑتی ہون
ہو تمہا اگر میری نہین کہوے | مجھسی بڑہ کر کبھی نہین بولے
دیکھ کر میری شکل چپ ہین | پاؤن دہو دہو کر میری پیتے ہین
ہی جان آپ کیون ہوئین بیتاب | صدقہ اونپر ہی مال و اسباب
اونسے راضی ہوئین وہی سی شاد | وہ سلامت رہین یہی ہی مراد
وہ اک دن کما کے لائینگے | راج مجھکو وہی رجائینگے
آج ہی نوکری کی کیا حاجت | کیا ہین تھوڑی ہون کرینگو محبت
خرچ اولگا مین سب اوٹھاونگی | مین ہی پہناونگی کہلاونگی

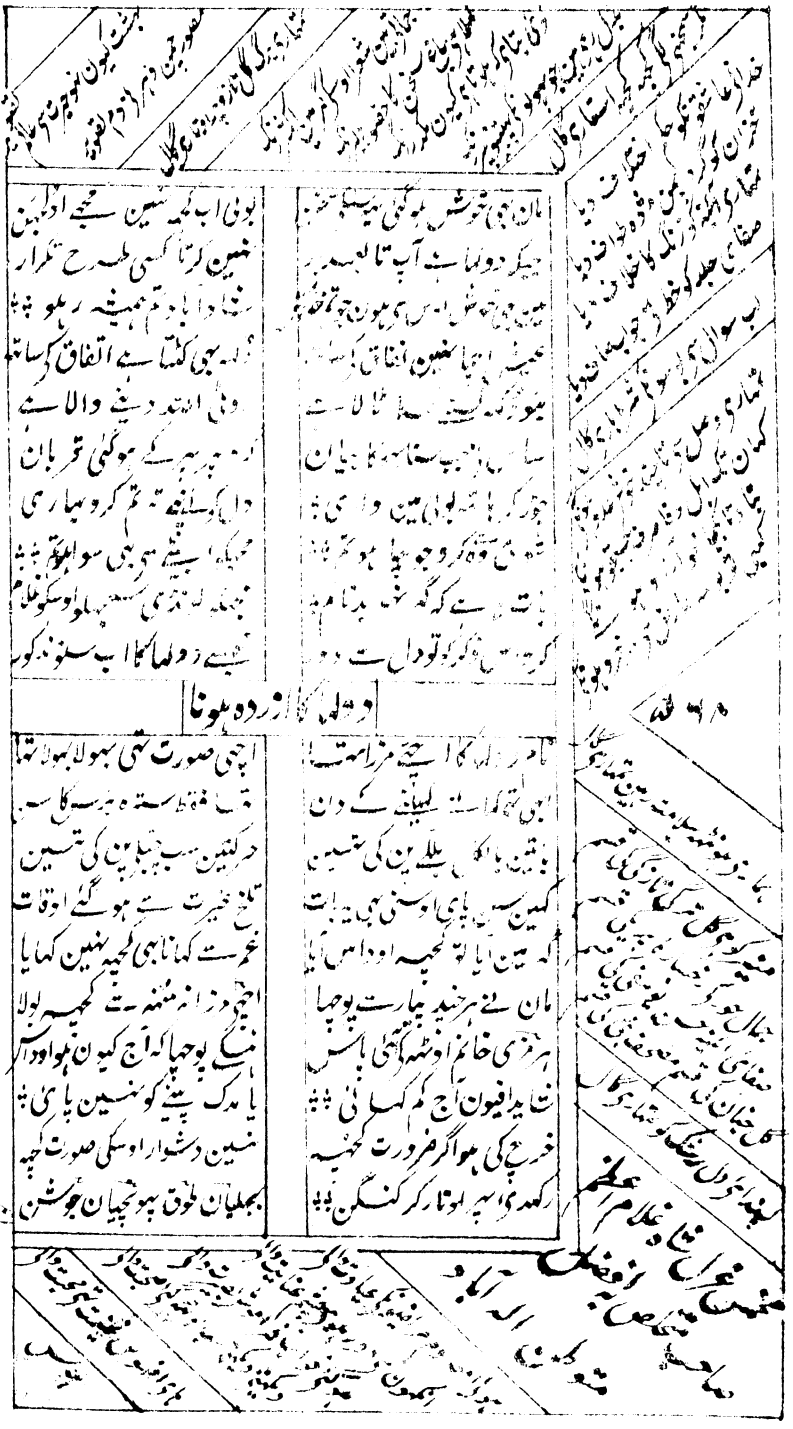

جمع ہمسائیان ہوئین اگر ۔ تنک گئین وہ بہی اوسکو سمجہا کر
ساس ہی بولی ہر مزی خانم ۔ خالہ امان بچا ہی، یہ غم ۔
انکو منظور نوکری سے اگر ۔ شوق ہی سپہ سد ہارین ہی سپہ
انہین با تونین نام ہے خالہ ۔ مزد ہوگا یہ کام ہے خالہ
کیا سفر مین اوٹہانیگے تکلیف ۔ گہر بہی اک رو ذرا پانیگے تلطیف
ایک کوڑی کی بہی نہین آمد ۔ خرچ دیکہو تو گہر کا ہی مجید
کرنے دیتی نہین مجہہ محنت ۔ اوسکو بیہودہ آتی ہے غیرت
جبکہ بک جائیگا جہیز تمام ۔ فقر و فاقہ سے تب پڑیگا کام
چہوڑین افیون کہپہ نہین مشکل ۔ مزد ہو کر نہ بنے ہین کیون کاہل
دلسپ اپنی ذرا تو جیر اوٹہائین ۔ اس نگوڑی مدک کو آگ لگائین
ساس کو جب بہوئے سمجہایا ۔ صبر اوس نیک بخت کو آیا ۔

اچہی مرزا کا سفر کرنا

ہوگئی سپہ سفر کی تیاری ۔ آگئی وقت کوچ کی باری ۔
چوگنی بہی تہی پشت پر اوسوقت ۔ تہا نہ عقرب مین بہی قمر اوسوقت
لوگ تہے منتظر سپہ رون کے ۔ باندہی پیسے امام ضامن کے
ناشتا پک کے ہوگیا حاضر ۔ وہی مچہلی نشکون کی خاطر
اچہو مرزا نے باندہی اپنی کمر ۔ ہوگیا مستعد برای سفر ۔
ماں کو رخصت کا جب سلام کیا ۔ اوسنے رو کر جگر کو تہام لیا
بولی اللہ کی امان تمہین ۔ رانڈ مانگا نہ بہولے دہیان تمہین
پیٹہ جیسی دکہائی جاتے ہو ۔ جسطرح منہہ سپہ ای جاتے ہو
اسی صورت سے منہہ بہی دکہلانا ۔ واری مان تم سپہ پوری انا ۔

ہولین کہانی ہی دلین بوڑہی مان — جلدی خط بہیجا مجے دیا ان
ورد ہو یا حفیظ یا حافظ ؛ — جاؤ بسم اللہ اب خدا حافظ ؛
چہوڑ دو نید راہ مین دنکی ؛ — فنا منی ہو امام ضامن کی ؛؛؛
شمع جگر تہا مے ہر مزی خانم — ہچکیان لیکے روتی تہی ہر دم
روک کر آنسو ونکو آخر کار — اچہو مرزا سے اوسنی کی گفتار
مرد ہو تم کرو نہ جی کو اوداس — جمع رکہنا سفر مین ہوش و حواس
راہ مین ہر طرف نظر رکہنا ؛ — اپنی ہر چیز کی خبر رکہنا
اپنی ہمت نہ ہاریو صاحب ؛ — خیر سے اب سدہاریے صاحب
سنکے یہ باہر آگیا فی الحال — اچہو مرزا چلا سوی نیپال ؛
لیکہ ناکردہ کار سادہ جوان — راستی مین بہجا تے اوسان
کبہی تکلیف سے نہ تہا آگاہ ؛ — کاٹتا تہا عجب طرح سے راہ
کہین جنگل ہی مین پڑا رہتا — کہین دوپہر کہڑا رہتا ؛
کہین غافل ہوا چو بیچارا — چور اسباب لیگئے سارا ؛
جو سواری مین ایک ٹٹو تہا — قیمتی اور اصیل یا لوہتا
لیگئے اوسکو بہی چورا کر حور — ہوگیا رنج سے یہ زندہ بگور
کبہی گر مین نہائی تہی تکلیف — کاہیکو یہ اوٹہائی تہی تکلیف
لیکہ پہلے بہل کا تہا یہ سفر — آفتین ساری آپڑین سر پر

جنگل کی مصیبت

نہ سواری رہی نہ مال اسباب — ہوگیا یک نصیب خانہ خراب
ایک کوڑی رہی نہ اوسکے پاس — رہگیا وہ جو تہا بدن مین لباس
اب وہ افیون کیا مدک کیسے — جیل لی سر پر آپڑی جیسے

فصل گرمی کی اور وہ جنگل — دھوپ کی مارے ہو گیا بیکل
ہر طرف تھا غضب کا سناٹا — بن پڑا سائیں سائیں کرتا تھا
چلتی تھی لون زمین تپتی تھی — روح گھبراتی تھی تڑپ تی تھی
لون تلوؤن مین پڑ گئی چھالے — کانٹے پھبتے تھے جسطرح بھالے
سوچ کر پاؤن ہوتے تھے بھاری — پیاس کی مارے جان تھی عاری
گرم لون تن کو بھونے دیتی تھی — بھاڑ کی طرح گرم رہتی تھی ؛
گرتی تھی اوسکی جان مین کانٹے — پڑ گئے تھے زبان مین کانٹے
ہونٹھ پپڑا ئے آبلے پچکی ؛ ؛ — حلق سی تھی زبان تک خشکی
گرمی آنکھوؤن مین مثل برق تڑپ رہی تھی گرد — گرم گرم اوڑ کی پڑ رہی تھی گرد
طلب سایہ کا کرتا تھا ؛ ؛ — کبھی پانی کی چاہ کرتا تھا ؛
طلب آب ہیز یہ سنا بیہوش — یاد ٹھنڈے آبلے تھی مشک بدوش
اوس بیابان مین درخت نہ چھاؤن — دور تا دور تپتی ہوئی دشت پاؤن
کہین اوڑتا ہوا بگولا تھا ؛ ؛ — کسی جانب مدار بھولا تھا ؛ ؛
سناٹا بھی تو تھا کریلے کا جنگل ؛ — جس مین کوئل نہ پپیتی پپیہا پل
راہ کانٹون نے ہر طرف گھیری — سوکھی سوکھی لگی تھی جہر بیری
دل کڑی دھوپ مین ہو گیا ٹھنڈا — چھیل بھی چھوڑنے لگی انڈا ؛
جہاڑ کانٹون کی تھی ببول کمین — کونپا پتا نہ جن مین ببول کمین
دی رہا تھا یہ وہم اوسکو فریب — کہ میری ساتھ ہے کوی آسیب
نام کو بھی نہ تھی چرند پرند ؛ — پیاس کی مارے تھا دم اسکا بند
کاٹ لی اوسنے راہ مر مر کے — ڈھل گیا دن خدا خدا کر کے
بارے گرمی جو ہو چلی کچھ کم ؛ — اچھے مرزا کو آئے ہوش و دم

وہنی جانب نظر پڑا اک گاؤن
اوسطرف کو اوٹھای جلدی پاؤن

کھیت دیکھے ہری بھری دو چار
پانی سے اونکو سینچتے تھے گنوار

گر پڑا آخر ایک کھیت کے پاس
پیکے پانی بھجای اپنی پیاس

ہاتھہ منھہ دھوکے جب ہوا کھای
جان سی اوسکے جان مین آئی

اوسی جگھہ بیٹھکر کیا آرام ؛
چھپ گیا آفتاب آئی شام

گاؤن کے سمت لوگ جاتے تھے
گای بھینسین چراکے لاتے تھے

گاؤن کی سمت یہ بھی اوٹھہ کے چلا
بھوک سی حال تھا مگر پتلا

اوسی جگھہ دیکھے چھوٹے چھوٹے گھر
کھین کھپریل تھے کھین چھپر

اک زمیندار کا مکان ملا ؛ ؛
وہین آرام کا نشان ملا ؛ ؛

متصل تھا چبوترہ درسے
خوب لیپا ہوا تھا گوبر سے

بیٹھے تھے لوگ دھوتیان باندھے
ہتھیان پہنچے پگڑیان باندھے

آپھر مرزا نے دیکھکر یہ مقام
ٹھاکر دون کو کیا ادب سے سلام

مختصر حال کہہ دیا کہکے کہہ
دل مین جو تھا عیان کیا کہکے کہہ

حال جب اوسکا ہوگیا ظاہر
کی زمیندار نے بہت خاطر

دیکھکر ماندگی کا ڈھنگ اوسنے
وہین بچھوا دیا پلنگ اوسنے

ہاتھہ منھہ میہمان کا دھلوایا
رہنے کو اک مکان دکھلایا

پہلے شربت پلا دیا اوسکو
پھر برابر بٹھا لیا اوسکو

طاق مین اک چراغ رکھوایا
آپ کھانا مکان سے لایا ؛ ؛

پوریان والی روٹی دودھ دہی
کھیر سکادہی بڑی پھوسے

تیل پانی کے اچھے اچھے اچار
رکھدین ڈلیان مٹھای کی دو چار

کھانا جب کھا چکا تو دھوی ہاتھہ
باتین کرنے لگا پھر اوسکی ساتھہ

جب زمیدار نے یہ دیکھا حال | نیند ہی باندگی سے اوسکو کمال
چور دن نے پاس کچھ نہین چھوڑا | ہی گلہ مین بس ایک ہی جوڑا ۔
اوسنی کمل دیا اوسی لاکر ۔ | تاکہ سو جاہی اوسکو بچھوا کر
ایک مزائی اور اک پگڑی | اک انگوچھا بھی اور دہوتی بھی
اچھو مزا کو دی کے کہنے لگا ۔ | لیہ سب اور سور ہو مرزا ۔ ۔
اوس زمیدار سے یہ سب پاکر | سو رہا وہ پلنگ پر جا کر ۔
ملی وہ چار دن وہان راحت | پای ٹھاکر سے جو تھی دن خصت
جب اوٹھا اوس جگہ سے آب خور | اوس سے کہنے لگا یہ اک ٹھاکر
بھول جانا نہ میرے کہنے کو ۔ | سیدہی جانا ادہر ہی دہنی کو
ٹکاؤن دیکھو گے اک پہاڑ کی پاس | جاؤ اوسکی گڑہی مین یہ سواس
راؤ دہن سنگہ ہی وہان حاکم | اوسی بستی کے آپ ہون عازم
راؤ صاحب کے پاس تم جاکر | مجھکو امید ہی کہ ہو نوکر ۔
راؤ کو شہر دار و نگاہ ہی پاس | لکھنؤ والے بھی ہین اونکے پاس
کرکے ٹھاکر کو بندگی اوسنے | اوسی بستی کی راہ لی اوسنے

کلام مناسب مقام

اس حکایت سے جو کہ ہی ظاہر | اوسکی کرتوتی ہو نہین تمہین باہر
سنگ دل گو کہ ایکی خلقت ہے | پر زمیدار و نہین مروت سے
اونہین اب بھی نہبت ہین نیک نہاد | بھوکی ٹوٹی کی کرتے ہین امداد
ہر مسافر کی لیتے ہین وہ خبر | کہتے ہین میہمان اپنے گھر
فوج ہو میرٹھ دلی ایسے ثمر ۔ | شہر والونہین ہوتی ہی جیسی ۔
چکنی چپڑی ہین اور خوش پوشاک | دل مین دیکھو تو اوڑ رہی ہی خاک

منہ تو چکنا ہے پیٹ خالی ہے ۔ بزربانی مزاج عالی ہے ۔
اس سخن ہی نہین ہے یہ مطلب ۔ کہ ہین بد وضع شہ والے سب ۔
یا کہ ہین گاؤن والے سب بہتر ۔ نکتہ اسکا بتاؤن مین کہل کر ۔
گاؤن والون کا ہی جو ظاہر حال ۔ سیدہی سادی ہی جسطرح کی چال ۔
دخل اوسمین ہی کم بناوٹ کا ۔ میل تھوڑا ہی ہے لگاوٹ کا ۔
وہ بُرای اگر کسی سے کرین ۔ لوگ اتنا نہ اونکو نام دھرین ۔
شہر کے لوگ ملتے ہین خہک کر ۔ گرم جوشی ہی سب سے بالاتر ۔
میٹھی میٹھی ہین خوشنما باتین ۔ ہین شکر پارے سے سوا باتین ۔
اسطرح سے بناکر یہ ظاہر ۔ جو ذرا سی بدی کرین آخر ۔
لوگ جب دیکھہ پائین ایسا کام ۔ گاؤن والے سے بڑھ کے دین الزام ۔
ہے یہ مطلب کہ رات ہو یا دن ۔ رہے ظاہر بہی صورت باطن ۔
آدمی دہیان وضع کار کہی ۔ ظاہر و باطن ایک سا رکہی ۔

اصل حال

اب سنو حال اپنے مرزا کا ۔ جبکہ اوس قصبہ مین وہ جا پہونچا ۔
راؤ صاحب سے کین ملاقاتین ۔ دونو نین دیر تک ہوئین باتین ۔
راؤ نے الغرض ترس کہاکر ۔ اچہے مرزا کو رکہ لیا نوکر ۔
کوئی علم و ہنر نہ آتا تہا ۔ کہو تنخواہ ہو زیادہ کیا ۔
دخل پایا نہ کسر فرازون مین ۔ نوکری کی بٹیر بازون مین ۔
یہی غیرت کی ہے جگہ لوگو ۔ کام آتا اگر کوئی اوسکو ۔
اوسکی عزت بہی ہوتی خاطرخواہ ۔ کیون نہ ملتی اوسے سوا تنخواہ ۔
جبکہ جاہل رہو قصور معاف ۔ کون سمجہے کہ آپ ہین اشراف ۔

بہتر اشراف رہے ہے وہ کہ ذات | جو کہ ہو اہل مسلم نیک صفات
جو ہو پاک اصل اور بے جوہر | وہ کمینے سے بھی ہوا بدتر

ہرمزی خانم کا حال

اب سنو ہرمزے کا کچھ احوال | گھر کرستے کے اوسکی اچھی چال
جب سے دولہ جدا ہوا اوسکا | جینے سے دل خفا ہوا اوسکا
کھوئے کھانا اوسے نہ بھاتا تھا | بات کرنا بھی خوش نہ آتا تھا
مستی مندی بھی ترک کی اوسنے | کنگھے چوٹے بھی چھوڑ دی اوسنے
گو کہ ہمجولیان ہنساتے تھین | پاس ہمسائیان بھی آتے تھین
رنگ ہر بات مین بدلتا تھا | دل خدا وسکا ذرا بہلتا تھا
ہنسکے بولے کسی سے کیا ممکن | نہ پہنتے تھے کپڑے رس رس کے
رنگ پھیکا زرد آنکھین لال | بلکے کپڑے چکٹے سر کے بال
عورتین مکھتے تھین بھی ہامسم | سب سے بہتر ہے ہرمزے خانم
ہوتے ہین نیک بیبیان ایسے | اچھی مرزا کے ہے دولہن جیسے
اپنے دولہ کو پیار کرتے ہے | جان اوپر نثار کرتے ہے
بی اسے ہے بیان غلام اوسکا | بیبیون مین ہے آج نام اوسکا
ایسی ہے نیک بیبیون سے بھوا | لوگ راضی ہین اور خوش ہے خدا
ہر کہین نام سے ہین عالیم | ہین زمین آسمان تک قایم
حق کو منظور اونکے ہین انداز | پڑ رہے دامن پہ ایسیون کے ناز
سب بڑی بوڑھیان بھی آ آ کر | خلق گہین ہرمزے کو بھا کر
ساس نے بھی کہا کہ مین قربان | نہ کرو اپنے جان کو ہلکان
دل ہمارے کرو نہ رو لو تم | کپڑے بدلو نہاؤ دھوؤ تم

دور پار اب مین ڈرتی ہون اہرا — دشمنون کو نہ ہو ہمڑا آواز

دل پر اتنا ہے غم نہین سمتے — صرف کہر دین سدا نہین رہتے

کر نہ برداشت تھی تمہین واسے — کر دی پھر کیون سفر کے تیاری

تمنے دو لہ کو آپ بھلوایا — اور اولٹا مجھے کہ بھلایا

اب جو بھلا ہے تو اوسٹا وجہ — بتو دل کو سنبھال کر کہو مجھ

غم تو سینے سے مین بہرے — تمنے تو ہوش اوڑا دیے میرے

ہے جوانی مین دل کو غم سی ضرر — کو فت اچھی نہین ہے آنکھ پھر

ابد سے دور آگیا ہو تمکو بخار — پھر تمہارا علاج ہے دشوار

نہ کوئی گھر مین آنے والا ہے — نہ دوا کو ئے لانے والا ہے

ایسے دکھ سے تمکو کام نہین کیا — آپ تم پھول پان ہو بیتا

تمکو تو کام رنج و غم سے ہے — زیست میری تمہاری رحم ہی ہے

جب تمہین رنج سے پڑا پالا — پھر مجھے کون پوچھنے والا

نام کو ہے بہا اب تو وارے — ہنسو تو لو پھر و چلو ہارے

نہین اچھا ہے روز غم سہنا — سنہ لیٹے ہوے پڑے رہنا

آگے تو روز دیکھتی تھی کتاب — دیدیا اب وہی ہے تمنے جواب

لو تسلی ان فواد مرآد — لکھنے پڑھنے سے دل کو بہلاؤ

او ٹھو قرآن لٹریچر کو پڑھاؤ — مرثیہ پڑھ کے رو ؤ اور رلاؤ

پڑھو خدا تون پاک کا احوال — کیا بہت ہا پدر کا رنج و ملال

سنتے ہو اب جب وہی جناب عالی — جبین بہت کر پدر کے بعد بتول

تم یہہ کہتی تھین بعد مدت پڑھو — مین پڑھون گی پڑھا ؤ گے ابتو

شین کر رہی ہے بوڑھی ساس — میرے کہنے کا تو کرو کچھ پاس

بولے شہر مارکے ہرمزی خانم — خود بخود دہے میرا دلجمتا دم
اور تو کچھ نہین ہے مجکو ملال — اونکی تکلیف کا مگر ہے خیال
اگر افیون چھوڑ دے ہوگے — پھر تو دشوار زندگی ہوگی
بیحال آنہ جاے غفلت خواب — کہین چوری نہ جاے مال اسباب
یہی تشویش دلمین کرتے ہون — انہین ہولونکے ماری مرتے ہون
آپ کرہتی ہین کیون میری خلط — ہونہین خدمت کو بسر و چشم حاضر
اجبی امان مجھے نہ تم سمجھاؤ — اونکے پیچھے نہ مین کرون گی بناؤ
مانگ اپنی بہرون مین کسکی لیے — کنگھی چوٹی کرونہین کسکے لیے
ہے یہی نیک بیبیون کا شیوہ — ہے میان کے لیئے تمام بناؤ
دو تو نہین رہتی تین ہی باتین — یونہین دن کٹتے تھی یونہین راتین
تھا کئی سال تک غرض یہہ رنگ — خرچ سے اب ہوئین نہایت تنگ
جب سنا ہرمزی کے مانے یہ حال — اونکے دل کو ہوا کمال ملال
اس ارادہ مین دو پہری گھر گھر — کہین رکھوا دون بیٹے کو نوکر

نیا احوال نصیر الدین حیدر بادشاہ کا

بیتی جن روز و رات کا ہی یہہ احوال — اونکو نون کا ہی دلمین رکھو خیال
بادشاہ تھا نصیر دین حیدر — شہر مہر مین برس رہا تھا زر
اک محل تھا جو بے بدل اوسکا — نام تھا قدسیہ محل اوسکا
بیبیو نہین وہ بیگم اے وارے — تھی بہت بادشاہ کو پیارے
بڑی فیاض تھی سخی تھی کمال — سارے نوکر تھے اوسکے مالا مال
دیتی تھی سبکو دولت و جاگیر — اوسکی ڈیوڑھی کی خاک تھی اکسیر
ہر کہاری تک اوسکی تھے زردار — کر لیے سونے کے محل طیار

پٹنہ کی رہنے والی آتو جی — نیک نیت بہت پڑہی لکہی
تہی محل مہر کی اون کو مختاری — حکم تہا اوس کا شہر مین جاری
اوندنون جو امیر نامی تہا — اون کے دروازہ کا سلامی تہا
اون کے گہر مہر کی کہان پونچی — دیکہو قسمت ذرا کہان پونچی
آتو صاحب کی خوب خدمت کی — عاجزی کی بہت سی منت کی
اپنی بیٹی کا کہہ سنایا حال — کہ وہ لکہی پڑہی ہوئی ہے کمال
پرورش اوسکی آپ فرمائین — ساتھہ اپنے محل مین لیجائین
آتو صاحب بہت ہوئین خوش — بولین ہمکو ہے مدتونسے تلاش
کہ پڑہی لکہی ہو کوئی عورت — سونپین اوسکو محل کی ہر خدمت
عورتین تو بہت پڑہی ہین وہان — پر اونمین نوکری کی فکر کہان
موٹیان ہو رہی ہین کہا کہا کر — مال زر سے بہرے ہین اپنے گہر
لونڈیونسے وہ لیتی ہین خدمت — نہین ہوسکتی اونسے کچہہ محنت
کار سرکار کی نہین پروا — ہی ہی ہا ہا ہے یا ہنسی ٹہٹہا
کب محل کا حساب دیکہتی ہین — لیٹی لیٹی کتاب دیکہتی ہین
مجہسے آزردہ ہوتی ہین بیگم — کہتی ہین تمکو بہی خیال ہے کم
گر لئے یا کہ ہو میرا نقصان — آتو جی تمکو اب نہین کچہہ دہیان
حکم مینے دیا تہین سو بار — لاؤ لکہتی پڑہی کوئی ہشیار
ہو حساب و کتاب مین کامل — جیسی یہہ سب ہین وہ ہو کاہل
ہر طرح کا حساب جانتی ہو — ہر سوال و جواب جانتی ہو
ان کو موقوف آج کل کردون — اوسکو دار و غہ محل کردون
مجہسے آزردہ ہوئین بیگم کب — انہین سر مونڈنیکا یہ ہے سبب

میری اچھی بہن ابھی تو جاؤ
اپنی بچی کو ساتھ ہی لے جاؤ

انھین پاؤن ابھی ابھی آنا
کہ مجھے بھی محل مین ہے جانا

ایلو وہ چوبدار آتا ہے
کوئی حکم حضور لاتا ہے

اک کمہاری بھی پہلے آئی تھی
جلد چلنے کا حکم لائی تھی

جاؤ جاؤ ٹھہرنہ آب زنہار
دیر اچھی نہین ہے اے سردار

خوش ہوئی دلمین ہرمزکی ان
عرض کی مین ابھی آئی یہان

ایکدم کو ابھی مین جاتی ہون
ساتھ ہی اپنے لیتی آتی ہون

بس بلا لون گئی مین اور آئی
ابھی لائی ابھی ابھی لائی

کھلکے یہ بات ڈیوڑی پر آئی
ڈولی مین ہرمزی کے لے آئی

بولی سمدہن سے لو مبارک ہو
تم بھی اقبال والی ہو گئین

ہرمزی کی ہے نوکری ملتی
چلے یہ میرے ساتھ ہو کر سوار

آتو صاحب اسے بلاتی ہین
منتظر ہین محل ہیں

اب کسی شے کی تمکو کمی ہے
نوکری ہے محل ہے

جبکہ سمدہن نے یہ کلام سنا
ہنس کے بولی مین

ہرمزی سے کہا کہ لو واہی
کر دو جلدی محل کی

پڑہ نے لکھنے سے ساری عزت ہے
صدقے جاؤن یہی تو دولت ہے

کبھی خالی نہین یہ جاتا ہے
ہر کوئی اس سے فیض پاتا ہے

ہاتھ آتا ہے مال دولت و زر
آپکی رہتا ہے کام علم و ہنر

روکے کہنے لگی یہ ہرمزی خانم
ہاتھ

نوکری گرچہ ہے نہایت خوب
اسقدر سچ کہ

کہین مرزا نہ مجھسے ہون برہم
جاؤ تو مین جاتی ہون اسدم

میرے وہ عاشق اونکی مین عاشق — دلمین سمجھین مجھکو نالایق
کہین ایسا نہو کہ پچھتاؤن — بادشاہو نہین کسطرح جاؤن
ساس بولی کہ یہ تو ہے ظاہر — پر نہین وہ تو مین تو ہون حاضر
اچھے صاحب نہین تو کیا مطلب — حکم دیتی ہو نہین سدھارو اب
ساس کے حکم سے ہوئی ناچار — ہاتھہ منہ دھوکے ہوگئی طیار
کپڑے بھی بدلے سر بھی گندھوایا — پان بیڑے کے بعد اب کھایا
دست بقچہ سے پھر لیا موباف — جسمین سلمہ کا کام تھا شفاف
بیل تھا ہاری اوسمین عمدہ کام — تھی بڑی موتیونکی بیل تمام
اوسکے چوگرد تھی سنہری کرن — بادلے کے تھلو لسے خوب پہین
ساس کو یہ سخن سنایا پھر — ہے یہ بیگم کی نذر کی خاطر
قطعہ خوشخط لکھا ہوا اپنا — خوب اوسپر چڑھا ہوا سونا
ہرچرن ہی نے اوسکو لکھا تھا — ایسے دن کے لیے وہ رکھا تھا
تھا جلی خط سے تحفہ نستعلیق — اوسمین تھے خوشنویسیونکے طریق
ساس سے بولی اوسکو دکھلاکر — دونگی یہ بادشاہ کو جاکر
سادہ ساک پہن لیا جوڑا — نام کو اوسمین کام تھا تھوڑا
کی یہ تدبیر پردہ کی اوسنے — اک دولائی بھی اوڑھ لی اوسنے
تھا نفیس ابرہ کامدانی کا — استرا اک تحفہ جامدانی کا
گوٹ خوشرنگ اودی اطلس کی — لچکے کے توڑے پر کرن چمکی
سونپ کر اپنی ساس کو گھر بار — ہوگئی تھی اپنی مان کی ساتھہ سوار
اک کہاری پکارتی آئی — پالکی آتو جی نے بھجوائی
ڈولی سے وہ اوتر پڑین یکبار — ہوئین مان بیٹیان اوسی مین سوار

آتو صاحب کے سامنے جا کر
جھک کے آداب سے سلام کیا
تم سہاگن رہو جہانین سدا
دے خدا جینا جاگنا بیٹا
لے سواری بھی دیر سے طیار
آفتاب ہو ہمارے ساتھ سوار
ہرمری کی کمال خاطر کی
آتو صاحب کی دیکھکر صورت
بڑی بوڑہی سفید سر کے بال
شان و شوکت بزرگیونکی ہین
ایک محمودی کی بڑی چادر
پاؤ نین پانجامہ تھا ایسا
پیرہن لمبی آستینون کا
الغرض ہرمری کا تہام کیا
ہر طرح کے جلوس کا وہ ہجوم
پہونچین جب قدسیہ محل کے قریب
ڈیوڑہے مین پہر وہ ترک چاؤ
جو بدار اہتمام کو اٹھے
آئے ہرکارے ہی گروہ گروہ
آئی مہتی نوبسی در پر
پہر محلدار نے دعا دیکر
ہرمری کو لیے ہوے آتو
کیا کہون ہرمری نے کیا دیکھا

ہرمری اونچی سٹ کو نیوڑ اکر
آتو صاحب نے یون جواب دیا
دے خدا جینا جاگنا بیٹا
آفتاب ہو ہمارے ساتھ سوار
اپنے ہاتھون سے اک گلوری دی
ہرمری کو بہی ہو گئی حیرت
گوری چٹی ہین رنگ لونڈ ل
علم و عقل اونکے چہرہ سے ہر تین
سر سے ہٹتی نہ تہی کبہی دم بھر
اگلے وقتون مین تہا چلن جیسا
ہند مین جسکو کہتے ہین کرتا
لیچلین پالکی مین اپنے ساتھ
ہر طرف وہ ہجوم ہو بھو کی دہوم
ہرمری سمجھی جا کے آج نصیب
خل مچا آتو صاحب آپہونچین
مرد ہی ہی سلام کو اٹھے
سب زنون کا ہو گیا انبوہ
عرض کی جلد جائین آپ اندر
دیکھتی بہالتی چلین ہر سو
ایک عالم وہان بنا دیکھا

محل کا حال

تہ ہے زمین اور آسمان ہی اور
اور دنیا دہان جہان ہے اور

عورتین بے شمار خوش پوشاک
باتونمین چست وضع مین چالاک

چیر چہو دیکھی بے بدل دیکھی
ہر طرف کو چہل پہل دیکھی

واری عالم وہ مقام محل ہر کا
کہ اکہاڑا ہے جیسے اندر کا

عمدہ عمدہ کہاریان دیکھین
وردیان پیاری پیاریان دیکھین

بڑی مہری کا باہر اندر راج
تہا پیری عرش سے بہی سکا مزاج

اک طرف بادشاہ کی انّا
اوسکے مہنسے کا لوگو کیا کہنا

ماتس کے آٹے کیطرح سے بڑا
خود بخود انہی جاتی تہی جبروا

دائی چہوچہو دو ائین آئین
لونڈیان اور اصیلین مامائین

شوخ باتونمین چہیڑ چہاڑ غضب
بوڑہیان کمسنین اور بیچ مین سب

گرمیان شوخیان تین عدد سوا
قہقہہ چہپہہ ہنسی ٹہٹہا

سیکڑون پیش خدمتین ہشیار
کام خدمت کے واسطے طیار

کہین مغلانیان لیے جوڑے
سینے بیٹہی ہین بے سیے جوڑے

کوئی پوشاک سیکے لاتی ہے
کوئی بیٹہی بنت بناتی ہے

لونڈیون باندیونکا وہ انبوہ
حبشنین کرتہنین کروہ کروہ

کہین کپڑے ہے پاندانون کی
ہے کتر بیونت اچہے پانون کی

کہین خواجہ سرا کہین ناظر
سب محلدارین انکطرف حاضر

دہوم ہر سو بجانے گانے کی
عمدہ خوشبودہ بہندی خانے کی

ناچ گا کر تبارہی نہمین وہان
گائینن قہر برق دومنیان

کہین باورچی خانہ کی ہے دہوم
کہین فراش خانہ مین ہے ہجوم

توشہ خانہ کا وہ غضب جوبن — وہ خزانہ کے دلربا چہن چہن
کہین رکبے ہین خوان کہانے کے — کہین ظرف آبدار خانے کے
شربت اور آبشورے ہین طیار — برف کی وہ صراحیونکی قطار
دیکہی نورانی ایک بارہ دری — شیشہ آلات سے تمام بہری
جھاڑ دیوار گیریان شفاف — عمدہ تصویرین خوب آئینہ صاف
فرش کمرونمین تھا تمامی کا — کہین محمودی کا دودامی کا
طرفہ زرلفتی پردون پر جوبن — تہی سنہری روپہلی ہر چلمن
ہر چمن مین چمک دمک ہی کمال — پہیلے ہین بادلے کرن کے جال
صنعت اوس باغمین فرنگ کی ہی — ریشمی گھاس رنگ رنگ کی ہے
نہر و نمین جو ٹتے ہین فوارے — حوض آئینہ سے سوا پیارے
سب جڑاؤ چہپر کٹ اور پلنگ — جنکے پردے ادہے رنگارنگ
ڈوریونسے کسے ہوی پائے — سونیکے میز فرش پڑوائے
رنیکے کی ہین مسہریان ساری — کرسیان بہی ہین خوشنما پیاری
چیزین منہ ماہنہ پاؤن دہونیکی — ہین مرصع تمام سونے کی
فرش دالانونمین بہت اوجلا — چودہوین شب کی چاندنی سی سوا
گرمیون کی تھی اوندنون شدت — پروہان جاڑی کی تہی کیفیت
تھا حجرہ خانہ سنگ مرمر کا — کیا کہون حال اوسکے ہر در کا
ٹٹیان تھین چنی ہوئین خس کی — پٹیان موٹہون پر تھین اطلس کی
عطر خس سے بسی تہی ہر ٹٹی — بوے گل جسکے روبرو مٹی
نئی بوباس سے مہکتی تہین — سقیان ٹٹیان چھڑکتی تہین
کیوڑے کے خم کے خم وہ لاتی تہین — برف کے بانی مین ملاتی تہین

چھوڑتی تھین ہزارون مین مرکر
عطر سے سب مہک رہی تھی مکان
پنکھے دس بیس کھچتے ہین باہر
اوٹون پر پھولون کی پڑی ہین مار
ٹھنڈی ہی ٹھنڈی ہوا جو آتی تھی
ہر مزی کو یہ دیکھہ کر سامان
کہتی تھی مین یہان ہون مدت مین
جان کٹتی ہے دل ڈوبا جاتا ہے
خاک بنگل مین اوڑ رہی ہوگی
لون بھی ہے گرم دھوپ بھی ہوگی
اس محل مین ہو پین مجکو نصیب
جس سے میرا سہاگ بہاگ ہے سب
یاد شوہر کی جب اوسے آئی
آنو جی کا مگر لحاظ کیا
پر یہ کہتی تھی ہر مزی خانم
آنو جی سبکو جب نظر آئین
سب نے تعظیم کی سلام کیا
کسطرف کو حضور بیٹھی ہین
یون محلدار بولے بانده کے ہاتھ
ہر کوئی آنو جی کو تکنے لگی
غل مچا یہ نئے جو آئی ہین

مدتون تھین وہ طرا ٹھہ پہر
پیٹھین خوشبو کی آتی تھین ہر آن
کیا سواٹھنڈی آتی ہے فرفر
کہین گلدستہ ڈالیون کی بہار
آنکھو نمین نیند آئی جاتی تھی
اچھے مرزا کا دلمین آیا دھیان
کیا خبر ہین وہ کس مصیبت مین
میرے پردیسی ہونگے کس حال مین
ہونگے بھی پاس بھی سہی ہوگی
راہ چلنے کی بھی تھکن ہے بڑی
جنگلو نمین نباہ ہو وہ غریب
وہی تکلیف اوٹھائی ہائے غضب
آنسو آنکھو نمین اپنی بھر لائی
دلکو سمجھا لیا سنبھال لیا
نہین معلوم ہین کہان بیگم
عورتین پاس دوڑ کر آئین
آنو صاحب نے یہ کلام کیا
پاس ہین یا کہ دور بیٹھی ہین
بیٹھی ہین آپ بادشاہ کی ساتھ
کھچڑی ساری محل مین پکنے لگی
اک قلمدان ساتھ لائی ہین

قسم جناب بادشاہی دام اقبالہ

اور یکمین منشی گری کا خلعت ہو	یا کہ داروغگی کی خدمت ہو
آئین خسخانہ کی طرف آتو	دیکھتی بھالتین ہوئین ہر سو
ہرمری ساتھہ ساتھہ جاتی تھی	دلمین ڈرتی تھی ہول کھاتی تھی
پہونچی جب دس مکان کے اندر	جاڑے سے کانپنے لگی تھر تھر
آتو جی نے یہہ حال جب دیکھا	اک دوشالہ اوڑہا دیا اچھا
ہرفتحی کی وہان پڑی جو نگاہ	بیٹھے تھے بادشاہ عالیجاہ
اونکے پہلو مین بیٹھی تین مگر	باتین کرتی تہین پیار کی باہم
ماہ اور آفتاب تھے دونون	واقعی لاجواب تھے دونون
آتو جی نے کیا سلام ادا	ہوئین دونون کے گرد پھر کے نثار
ہرمری نے ہی آگے بڑہ کے شتاب	کرکے تسلیم بندگی آداب
قطعہ جو لکھہ کے لائی تھی ہمراہ	کردیا نذر شاہ عالیجاہ
نذر بیگم کو دیدیا موباف	عرض خدمت مین کی قصور معاف
کیہنے نذر اونڈی کی منظور	ہی یہی بادشاہون کا دستور
نذر جو مینے کی ہے یہہ درویش	برگ سبز است تحفہ درویش
یہہ نہین ہے حضور کے قابل	کب سیاہی ہو نور کے قابل

بادشاہ کو سمجھانا

ہو ترقی شکوہ حضرت کی	عدل و انصاف عمر و دولت کی
یہی واجب ہوا ہے حضرت پر	رہے انصاف کی ہمیشہ نظر
دیتے ہین بادشاہ سب کی داد	کر رعیت ہے صورت اولاد
یہی دستور ہے قصور معاف	ہم اطاعت کرین حضور انصاف
آپ جو چاہین ہمسے لین خدمت	پروریش کی مگر رہے نیت

جب رعیت کو بادشاہ ستاے ستیاناس جاے چین پاے
ملک و دولت کو صاف کھوبیٹھے بادشاہت کو اپنی روبیٹھے
لاکھ حیلون سے زر رعیت کا لوٹے جو بادشاہ نے پرا
کب عدالت پناہ کھلائے بلکہ وہ روسیاہ کھلائے
قطعہ سعدی کا ہے بہت مشہور عرض کرتی ہے یہہ کنیز حضور
بادشہ پاسبان درویش است گرچہ نعمت بفر دولت اوست
کوسفند از برائے چوپان نیست بلکہ چوپان برائے خدمت اوست
کیا ہو ظالم کی سلطنت مین امان بہیڑ یا بہیڑیون کا ہے دشمن جان
نہ کند جور پیشہ سلطانے کہ نیاید ز گرگ چوپانے
ہوئین خوش بادشاہ کی بیوی ہوگیا بادشاہ بھی راضی
ہر مزی سے کیا اشارہ کہ جان کیون کھڑی ہو تم آکے یہہو یہان
آتو جی نے کہا کہ مین قربان سنتے ہین آپ ہر مزی کا بیان
لکھنے پڑہنے مین ہے بہت قابل ہاتھ کے بھی ہنر مین ہے کامل
عقل بھی اسکو انتظام کی ہے سچ کہو نمین ہر ایک کام کی ہے
خوب سینے پرونے مین استاد ہے طریقہ مصاحبت کا یاد
علم تاریخ سے بھی ہے ماہر اگلے وقتون کا حال ہے ظاہر
قطعہ ہے اسکے ہاتھہ کا لکھا دیکھیے خط بھی ہے بہت اچھا
پارسا نیک زن ہے یہہ بیشک پاک باطن ہے کہاتی ہے صحنک
خود بنا کر یہہ لائی ہے سوباف اچھی تقریر ہے زبان ہے صاف
بادشا نے کہا یہ ہے قابل اس سے خوش ہوگیا ہمارا دل
آتو جی نے کہا زہے قسمت دیکھو حضرت نے تمکو دی عزت

کرو آداب سر کو نہوڑا کر — بیٹھو بیگم کے روبرو جا کر
کر کے تسلیم ہرمزی بیٹی — پیش مسند ہنسی خوشی بیٹھی
بولی بیگم کہ جاؤ آتو جی — خلعت اک عمدہ لاؤ آتو جی
ایک توڑا خزانہ سے منگواؤ — بلکہ تم آپ جاؤ لیتے آؤ
آتو جی نے یہ حکم جب پایا — کارخانونمین اوٹھ کے پہونچایا
لونڈیان دوڑتی ہوئی آئین — بھاری خلعت کی کشتیاں لائین
ایک بھاری دوشالہ اک رومال — جسمین سلمہ کا تنا سنہرا جال
تھان کمخواب کا بہت بھاری — تھان اطلس کا سرخ زنگاری
ڈھاکی کامدانی اور چکن — جسکی خوبی کا وصف ناممکن
کامدانی کے تھان بھی بہتر — دو دوپٹے بنارسی پرزر
چونگے کی ململین کریب اچھا — شبنم آب روان بہت اعلا
تحفہ مشروع گلبدن نادر — کڑے سونیکے ہاتھونکے خاطر
طوق سونیکا سونیکا توڑا — پھر روپون کا عطا کیا توڑا
مرتبہ بادشاہ نے یہ دیا — اوسنے مختار سب محل کا کیا
کارخانونمین حکم جا پہونچا — سب محل والیونسے پھر یہ کہا
ہومین داروغہ ہرمزی خانم — حکم اونکا نہ کوئی سمجھے کم
اسکا کہنا نہ جو کوئی مانے — برطرف اپنی آپ کو جانے
ہرمزی نے بھی خوب کام کیا — کہ محل بھر کا انتظام کیا
ہوکے مختار ہرمزی خانم — کام خدمت مین رہتی تھی ہردم
تین سوکی تو ہوگئی تنخواہ — اس پہ انعام پائے خاطرخواہ

اپنے شوہر کا بلوانا

جب ہوا اوس سے بادشاہ راضی — کیون نہو شہر بہو راضی
متوجہ جو بادشاہ رہا — گرد پھر پھر کے ہر مری ذکھا
مدتون سے ہے گم میرا شوہر — نہین معلوم اوسکی خیر خیر
بھیجدین سانڈنی سوار حضور — سمت نیپال سوے کورکھپور
آپ میری مدد کو اوین — میرے شوہر سے مجکو ملوا دین
دیکے چونری بلانے کی خدمت — دی کرامات نے مجھے عزت
فیض جو ہے اسی نگاہ کا ہے — سب تصدق جہان پناہ کا ہے
دی ہے لونڈی کو عزت و توقیر — مال اسباب دولت و جاگیر
مجکو حاصل جو یہ تفوق ہے — سر پر نور کا تصدق ہے
سب مرادین مجھے ہوئین حاصل — ایک باقی یہی ہے حسرت دل
جب سنا بادشاہ نے یہ سوال — دل مین اک زخم آگیا فی الحال
باہر آئے محل سے خرم و شاد — بھیجے فرخ بخش کو کیا آباد
جھکے تسلیم کو تمام امرا — روشن الدولہ نے کیا مجرا
اودنون وہ وزیر اعظم تھے — بادشہ کے انیس و ہمدم تھے
آئے جرنیل صاحب فیشان — بادشا کے وہی تھے مونس جان
بیٹی بہی تھی وزیر کی جرنیل — اودنسے تھا طبع بادشہ کو میل
شان و شوکت مین سب سے تھی بڑھکر — تھا اونہین کا مطیع سب لشکر
بھلے تو اودن پر التفات کیا — حکم پھر بادشاہ نے یہ دیا
جھٹ مرزا کو جلد ڈھونڈ لاؤ — مابدولت کے روبرو لاؤ
حکم پونچا یہ چوبداروں کو — جلد بھیجو شتر سواروں کو
حکم پاکر شتر سوار چلے — ایک کیسے کہ تین چار چلے

اک مہینے کے اندر آپونہچے | اچھے مرزا کو لیکر آپونہچے
رو برو بادشاہ کے جاکر | گر پڑا وہ غریب قدمون پر
بادشانے عطا کیا خلعت | کسی دارو غگی کی دی خدمت
دونون بیوی میان رہے باہم | خوش ہوئی دلمین ہرمزی خانم
واہ کیا ہرمزی نے کام کیا | نیک بختو نمین خوب نام کیا

عورتونکی پڑہنے لکہنے مین محبت کرنا

رہے اک بات اور تمکو یاد | لکہنے پڑہنے سے ہین ہم مراد
پڑہ کے قصے کہانیونکا حال | سیکہیے یار بازیون کی چال
خوب کہر کہوج کہوچکی ہین یہان | اسطرح کی نکوڑی شنویان
نظم ہی مین نہین ہین یہہ قصے | نثر مین ہر کہین ہین یہہ قصے
نہین یہ نیک بختون کی باتین | سکہین بدکاریون کی یہ گہاتین
لکہین چپ چپکے رقعہ یار دنکو | کرین بدنام رشتہ داردن کو
فعل مختاری پر خدا کی مار | کہ یہہ تہنکاریان ہون خود مختار
تاک چوٹی کا بہی اگر ہو دور | لکہنے پڑہنے مین ہر نہین ہے ضرر
پڑہنے مین نفع تو ہے مین قربان | نفع سے ہے مگر سوا نقصان
ایلو یہہ سنکے کیون کہری بیوی کا | وجہ بہی اسکی سن لو میرے جان
اسمین کیا جونہہ کہنے والی کا | وہ جو اخلاق ہے جلالی کا
وہ کتاب اب منگا دمین واری | لکہی ہے اوسمین بحث یہ ساری
اصل جسکی کہ ہو بوا فاسد | پڑہنے لکہنے سے ہو سوا فاسد
پڑہ کے بدا صل مردوے اکثر | بنے شیطان سے کہین بدتر
دستخط ہون نوٹ اور اسٹام | جعلسازی کرتے ہین سب کام

ہوئے اقرار نامجات انساف — دستخط حاکمون کی بہی ہین یاد
کہین پنڈت بنے کہین ملا — رشوتین لیکے لکہتے ہین فتوا
ز خدا کا ہے ڈر نہ خلق کی شرم — اولئے لڑنیکے واسطے سرگرم
لوٹتے ہین ہمیشہ مال حرام — کسکی طاقت جو دے کوئی الزام
علم پڑہ کر یہی کیا حاصل — چپ کرین سبکو خود نہون بل
جہوٹہ کو اپنے پیچ سے بہر دینا — غیر کے سچ کو جہوٹہ کر دینا
غیر پر ہے حرام اوسیکا مال — ہر حرام اپنے واسطے ہی حلال
گاہ پیرو مرید گاہ فقیر — لوٹ لینے کی ہر گہڑی تدبیر
علم کے زور سے بنا کر بات — شرع سے کرتے ہین اوسی اثبات
یہہ مثل ہے اونہین کے حق مین سند — اصل بدا ز خطا خطا نہ کند
پر جو ہین اہل علم اور اشراف — کس سے اونکی بیان ہون اوصاف
فہم ہے اونکی علم کا مذکور — چاند سورج کیطرح ہین پر نور
پڑہ کے بد اصلون نے کیا جو کام — لکہنے پڑہنے کو کر دیا بدنام
فائدہ اور تو نہ اس سے لیا — بُرے کاموں مین علم صرف کیا
پڑہنے لکہنے سے ہو گئی گمراہ — جاہل دس سے ہو کسطرح آگاہ
جاہلون کا نہین یہ دل کڑوا — کہ کرین مال مکر سے پیدا
مال پیدا اونکا ہے یہی قابو — چور بنجائین یا بنین ڈاکو
ہے تو اکثر بردن کو حلم بڑا — پڑہے اچہون کو یہہ بہت اچہا
فائدہ بے حساب کرتا ہے — تارون کو آفتاب کرتا ہے
علم سے خود وہ فائدہ پائین — بلکہ اورون کو نفع پونہچائین
نفع تو بد کو علم سے ہے مگر — اوسکو ہے نفع اور سب کو ضرر

۵۹۱

تھا کریلا تو پہلے ہی کڑوا	اور کڑوا ہوا جو نیم چڑھا
جب ہو بد اصل مرد و نکا چال	عورتین پڑھ کے کیا کرینگی حال
اسکو سنکر ابھی نہو نومید	آگے ہین کہولدونگی یہ بھی بھید

بڑی بی کا نواسیکو سمجھانا

ہو گیا ختم اسجگہ کھیل حال	تم کو بھی چاہیئے ضرور خیال
ہاتھ اب کھیل سے اوٹھاؤ تم	پڑھنے لکھنے مین دل لگاؤ تم
کام سیکھو اسی مین عزت ہے	جو ہنر آئے وہ غنیمت ہے
ہاتھ کا ہی کوئی ہنر سیکھو	گو نہو احتیاج پر سیکھو
کام گڑیون کے کھیلنے سے کیا	مارو سینے پر مونگ دلتا
نہین اچھا چھوریون کا ساتھ	گو ٹے کھیلین تو آگیا کچھ ہاتھ
جنکو تم منہ سے کہتی ہو گڈیان	بیاہ جب ہو گیا تو پھر یہ کہان
آج بھولی ہو میری جامت پر	کل چلی جاؤ گی پرائے گھر
کوڑہ رہجاؤ گی اگر بیٹا	اوس سسرال کے کہینگے کیا
ساس نندون سے جب پڑیگا کام	دینگی پھوہڑ پنے کا وہ الزام
سیکھو کہانا پکانے کا دستور	ہے یہ بیٹیون کو بھی ضرور
واہ کیا ہرفری نے کام کیا	اپنے بیٹے کا خوب نام کیا
تھا میان اوسکا کسقدر کاہل	بدتمیز اور بے ہنر جاہل
ہرفری نے اوسے سنبھال لیا	بلکہ سسرال بھر کو پال لیا
اچھے مزا کو خوب سمجھایا	مدرکا فیون کو بھی چھڑوایا
نوکری پر لگا دیا اوسکو	نیک رستا بتا دیا اوسکو

تنبیہ اون مردونکی جو اپنی بیوی کو تابعدار ہین

پیر نکٹو وہ مرد واے کمال
ہجیا بنکے پاے جو کچھ مال

ناک کٹوا کے پھر وہ کیا اترائے
غیر مرد و مین جسکی جرو اجائے

ہوی عورت تو سیکھے علم و ہنر
نبیل وہ جاے مرد وا ہو کر

مرد کا کام جب کرے عورت
مرد اوسکا ہے سخت بیغیرت

اپنی عورت کو سر چڑہاے جب
پھر وہ عورت دبگی مرد سی کب

اپنی جرو اکا جب ہو مرد غلام
اوس موے کا زنانو نین لکھنام

پختگی وضع مین ہو یا خامی
نیک نامی ہو یا ہو بدنامی

جوتی کی نوک سے برا کہین سب
اپنے مطلب سے ہو اوسی مطلب

جس نکٹو نے پیٹ بون پالا
دونون عالم مین اوسکا منہ کالا

رنج مل بانٹ کر کرین جو بسر
وہ میان بیوی ہین بہت بہتر

نیک نیت ہین پاک باطن ہین
وہ جوانین ہین خواہ کوسن ہین

کام کو وہ جو باہر آئین جائین
اونکی عصمت مین لوک شک نہ لائین

سب سے ہر حال مین ہی اونکا حجاب
بس ہے پردہ کو گونگے اور بیقاب

نہ وہ بنتی اکڑتی پھرتی ہین
نہ وہ بنتی بگڑتی پھرتی ہین

کسی بازار مین نہین آتین
سودے والونسے بھی نہین لڑتین

لوگ پہچانتے ہین سب اونکو
میلے ٹھیلے مین جاتیان ہین جو

ہر تماشے مین اونکی ہے نئی شان
اپنے جوبن کی کہولتی ہین کان

کیا ہوا اونکے چرتر و نکا بیان
جن سے شیطان مانگتا ہو امان

اونکے پیرو کی آنچ کو نہ لگا ہاتھ
اک نئے دھگڑے کی ہے روز تلاش

اپنے گھر مین تو سبکو شرم حیا ہین
غیر مردونمین پر نہ کچھ شرمائین

شرم و غیرت کی آئے کمبختی
سبکو تنکر دکہائین جب تختی

ایضاً
تاریخ عنایت خانہ زار
حصہ دوم پر نوٹ
تاریخ حکم دیوان
شاہ غلام اعظم صاحب
افضل الدآبادی
دیوان افضل کی پس کاپی

دیوان فضل محمد ان بہت ہم کیلا
یا پھر بوستان بہت ہم کیلا
گلستان فصاحت بکلا
تاریخ عطای خلعت
استادی از حضور افضا جب
بھیجا در وام قبالہ
لطف دو قرلیکن آج ۵۹۴
خلعت از حضور استاد
سر عزت کو منزل تاج
مین سنہ تاریخ آج
خلعت عنایت فرمایا
تاریخ تالیف دیوان
تعارف جناب استادی
سوالی دام ظلہ
دیوان تالف جناب استاد
دور دست خرد بود کتاب ایہام
ہر مطلعش ز نکتہ دو صد معنی
ہر نقطہ دوست عبرت ماہ تمام
حسن مصراع سال اتمام
ہر گزیدہ کلام عبرت بخش
الصلت
وصف دیوان سوز گفتہ حسب
وصف الفاظ و معنی
آمد حسن نظر و سوز
طرز ایہام
ایجاز

گھر مین آتے ہی یار سانجھا مین
اپنی عصمت سے ساری گھر کو بچاتی مین

وہمگیان دین خم کو یہہ کھکر
پڑہ نماز آکے میری دامن پر

کبھی اوس سے ملین کبھی اس سے
لگی تگی ہے اونکی جس تس سے

اونکی مشتاق رہتی ہے خلقت
ان غریبون کو اون سے کیا نسبت

کورہ ہین یہہ وہ خوش ادائین ہین
وہ پریزادین یہہ بلائین ہین

مین یہہ سمجھی کہ دوگے تم یہہ جواب
ہوتی ہین پردے والیان جنتی اب

سچ ہے یہہ سنکو مجھسے اوسکا بھید
کرتی ہین وہ ہی لاکہ پردہ نہین پید

دلمین انصاف سے سمجھ لو مگر
جتنی بے پردہ والیان ہین نیچ

اوسقدر یہہ نہین قصور معاف
وہ اور دونسے ہین سو اور نیچ

پردہ کرتی ہین گو کہ خانگیان
اونسے مطلب نہین ہے محکو جان

وہ تو ہین کسبیون کی بہی ستاد
پر تجھے تو گرستون سے ہے مراد

بلکہ وہ نیک بہی ہین ایک
جو بنا دے بد آدمی کو نیک

آپ اچہی ہوئی تو کیا ہے کمال
دوسرے کو بنا دے نیک نہال

بہتے پانی مین لطف ہے لاریب
خود ہے پاک سب کے دہو تا ہے

جان ہر آدمی کو ہے پیاری
اسکی لازم پڑی خبر داری

عمر کر دو نہ مفت مین برباد
اپنی ہمجنسون کی کرو امداد

بہای بندون کو فائدہ پونہچاو
بلکہ لازم ہے غیر کے کام آو

جانور تک تو کام آتے ہین
آدمی اونسے نفع پاتے ہین

وہ تو حیوان سہی ہے بدتر
جس سے پائے نہ نفع کوئی بشر

نفع کو جنہیکتی ہو کیا بتوں
اس زمانے کی کوتکا دیکہو

آج عنقا ہے ہر جگہ وہ بشر
جو نہ پہونچائے دوسرے کو ضرر

تاریخ مرگ پیارخان
مرگ زدہ علمای موسیقی

تاریخ انتقال جناب
مصنف نرم اشتاکشیو

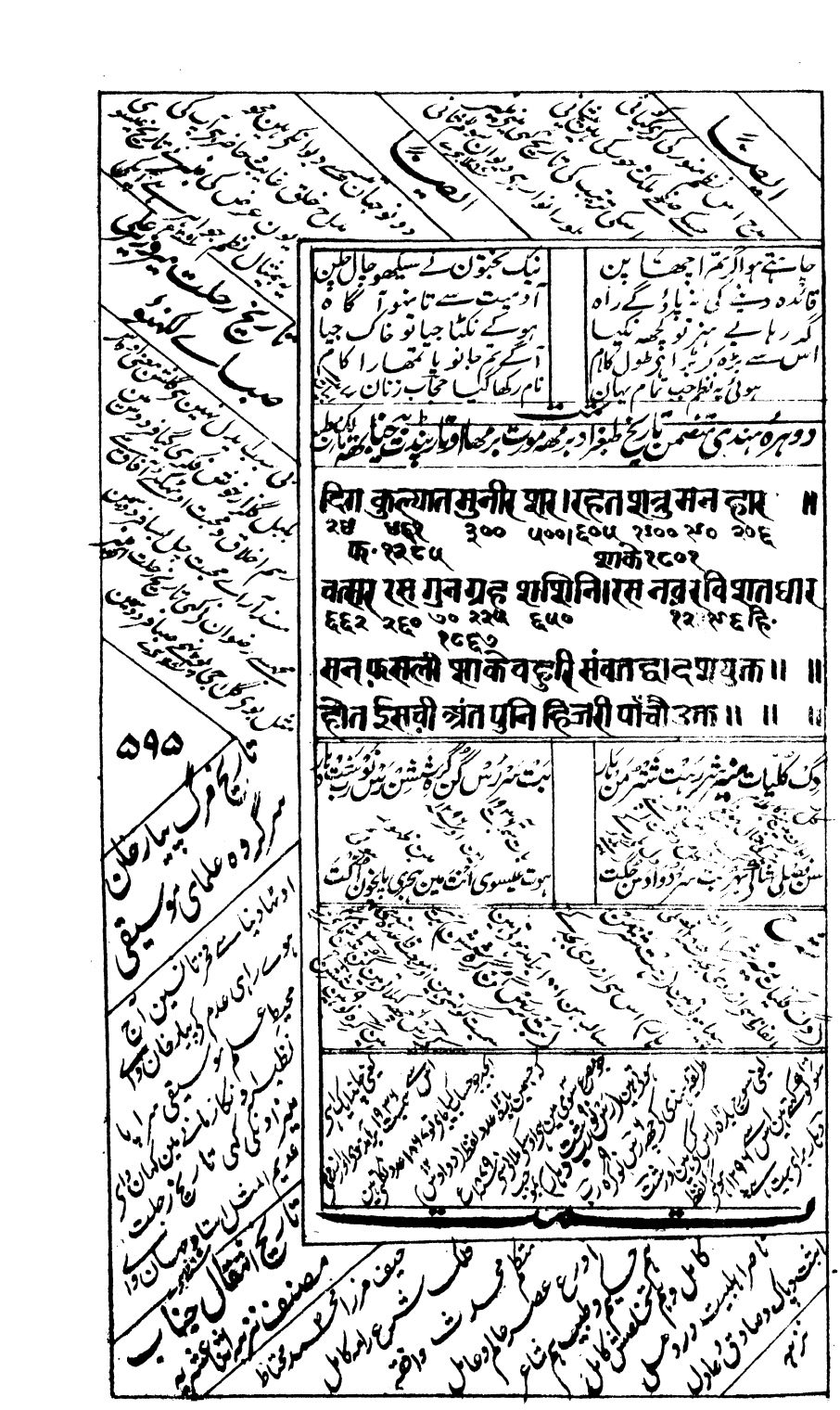

مطلع

مطلع ثانی

مباحثات ومشاجرات اکابر قوم واساطین ایشان ووجدان سلیم وذوق
صحیح که موهبتی ست غیبی مشروط ومنوط ست این صف نعال نشین منحوران
باآنکه عمری خونجگر خورده هنور گلیم خویش از آب بدر نبرده وطرفی برنه بست
تا بآسودگی دلان آرمیده درون چه رسد حالیا دلی گویش ببن باید داشت
سلیم مرزا محمد حشمت خان تخلص که ثانی الحال بالتشمندی خان مخاطب گردید اگرچه
بندگی مسکن ست اما خود وپدر ومادرش از رفته فاوایران وبعد هفت سال
در هندوستان آمده وباز در شیراز رفته نشو ونما یافته واکتساب علوم
درین بلاد صانها الله عن الفتنه والفساد نموده در اساتذه
معروف ومشاهیر عصر خود مثل صاحب سراج
وبهار عجم وغیرهما ست ومثنوی من وسلوی که تتبع طرز نان وحلوای
مولانا شیخ نهائی قدس سره گفته بعضی حکایت دختر بادشاه وزرگر میگوید
رفت ومیگشت از برای تحفه تا بیارد بهر تاجر هدیه والیضا بلبل
جزای سینه دزشت زشتی بیند اندر آیند وبعد حکایت کودینکی دلچل
نا صحانه فرماید جانب چپ دل دکان وسوسه مدر نخیم برهم دکان سقط
وحکیم شرف الدین حسن شفای اصفهانی که فاضل عدیم المثل ولبیب
فقید المثیل ممدوح شمس الحکما والمتکلمین جناب سوی العلامه میرزا قوام
علیه الرحمه وشاعر محقق ومقرب شاه عباس ثانی مثنوی بحدیکه شاه اکثر
خانه او تشریف ازرانی میداشت وهم بقول بعض نقدا ثقاه در اساتذه
سگانه مرزا صاحب معدود والعهدة علیه وازاکابر فحول شعرست در
مثنوی نکدان مشقت گوید فلسفی خویشرا چو وسوسه کرد ودزدرا
بین ره چراغ سفط کرد وعارف رومی در مثنوی در اواخر حکایت شبان

با حضرت موسی علیہ السلام گفتہ ؎ در درون کعبہ رسم قبلہ نیست
چہ غم از غواص را پاجامہ نیست و دو شعر دیگر یکی از قصیدہ بدر چاچی
و دگر از مثنوی ناظم ہردی برآورده بودم کہ عند التحریر از خاطرم افتاده
نواب معتمد الدولہ عبد الوہاب انشا طراح کہ بیرمنشی منتہی باشاہ دانشاد
مسلم الثبوت دارد ضابطیت امۂ علم ادب و انشا و ترسل و فن شعر است
در گنجینہ نشاط بدرج پنجم بصفحہ ۱۸۹ سطر ۱۰ چاپ دار السلطنت طہران فرماید
؎ نمیدانم نظر سوے کہ افتاد دچشمی پرسی ترا با دل چہ افتاد و سولانگذ
شوستری فرماید ؎ پرسید رگل نعرہ زنان بلبل مسکین بسبا خار ترا میل
و محبت زچہ شد رگل گفت ازین نالہ و فریاد چہ حاصل ستایار کرا خواہد و
میلش بکہ باشد۔ باے اگر محص بالغ بکار رد ازین جنس خروار ہا بر آید
و من لا تکفیہ البسیلۃ یکفیہ الکثیر و اینک تحریر العلام البارع الہمام جناب مولوی منشی
احمد حسنخا نصاحب مہبا در عرض و در زمانہ اقامت فقیر بکابپور خدمت لانا
ت روح عند الاستفادہ افادہ فرموده بود ند بر جواز قافیہ مبوث صہبا
بانیست متین کہ ارباب انصاف بل اعتساف را چارہ ہیچ بتسلیم نیست محدث
این ہا ہم فیافی اہمدانے بر سبیل عموم و وجوب قایل بآن نیست آرے اگر
اتفاقی واقع شود لا باس بہ باقی محول بر آرای حضرات کہ ما مردم ساے
و مقلد اہل زبان بود۔ ایم فقط زیادہ ایام بکام باد فاضل ہندب ادیب
مولوی محمد حسین الہ آبادی کہ قبلا زین رسالہ فوایدہ بافوایدہ در علم صرف
زبان اردو تصنیف فرموده و چاپ گردیده مشہور و محظوظ انظار دگیان است
ایدون تبع چہ تحریر رسایل نحو و بیان و بدیع و معانی این زبان فصیح البیان
دارند قریب ست کہ این بار گران باحسن وجوہ بسر منزل رسانند تا حال

نشر بنام آفتاب الدوله بهادر

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد چون گاه تیز بینان قاصدان خواهم ✣ شستن بر سمه راه صبا از سخن اید

خواجه صاحب صنع المناقب عالیشان امیدگاه مخلصان دامت اقبالکم

سلامیکه دندانهای سلیمش تبسم دیران بهشتی را چون گنج دلق زنده پوشان

از نظر زرف نگهان در اندازد دعایی که ترکیب الفاظش تناسب اعضا

شاهدان عالم فریب را چون اجزاء خواب پریشان بر بهم سازد دعربان

خامه صناعت فتاحه سپرده مهر از گنجینه التماس بر میدارم محمد وعلی آله

آن نادره سنج نغز گفتار و مفارقت از حضوری بزرگان آن دیار همه

آسیمه سرم نساخته که رشته موج نسیم فردوسی هم بشیرازه بندی حواس

پریشانم دست از آستین تو انم برآورد تقصیر ملاطفت ملازمان نشناسها

بدل میشکند و یاد صحبت های انجا هنوز ناخن بجگرمی زند ۵

ای آنکه انیس خلوت مخمور منی ۔ وز سرچه تراوصف کنم افزونی ۔ چون نیز زمانه بدید
اما تو بیا و من مسکین چونی ۔ فرمایاد خلیل ساک خواهد بود که مظنه وقوع غلط در
قوافی یکی از رباعیات این آشفته نوا بجهت بنای حرف روی بر ها نهی
پیایون طبیعت والا گرفته بود و بنده بجوانبش مدعی استعمال نعماء سابقه
فارسی که عام مردم متقدآ تا نیم گزیده بودم و حضرات وعوی این بست غرق لجج
عادی را از نگاه اعتبار ساقط و از فرد و قبول بابط دانستن ۔ فالانکه بحث
اول اعنی غیر فصیح بودن این حرف در روی اعم از آنکه زاید با شد یا اصلی بسبیل
عموم و کلیت دانستم کیف و مهجور کلام ارباب قوافی در رسائل متعارف متداول
علی الاطلاق ۔ رسا عا حضرات نیست غایت مافی الباب کلام ۔ من نیست تیر
مردمی ز کمان ۔ امکان بست واو درین باب متفرد نیز خود مثل قوال ملحق با
اساتذه مستند بحکم ازان نقل میکند بسبیل استدلال نیز ورده علاوه ازین مشوار
العمل و معمول بغول شعرا همانست که فقیر گفته ام کما سیجئے اما نا زم نمیدهد در
سیدالمدة المتجردین جناب منشی تدبیرالدوله بهادر اسیر را که تمایل رسمی دارد که عکسی
و انصاف پذیرد هی داد بمحض المقال آنکه در آن هنگام فقیر بوعده رسال
نقایه و استدعا مشغول آمد گفت بهانه آورد گیرها از سر و اکردم الحال وقت آنست که
تشییر ذیل یفاد آن نمایم و من الله الاعانة و هو المستعان ۔ مستر سباد که استاذه
این دیار فن خیال شعر و شاعری را سوکول و محصور محض بر علم عروض قوافی
نداشته اند تا کسی باعتماد دو کتفا بخصوصه بر آن کرده کشتی خود را ازین ورطه بسلامت
بگذارند و اینمعوله فقیر را صرف تجاشی و استغراب مردود نفرمایند بلکه تا مل فرمایند
درنگرند که تکمیل این علم بعد عروض قافیه بر تصفح فرایخ و ورق گردانی
مصطلحات و تتبع و استقرار کتب فن و تفحص کلام اساتذه و وقوف بر

تاریخ اعتقاد

مطلع دوم

مطلع ثانی

مباحثات و مشاجرات اکابر قوم و اساطین ایشان و وجدان سلیم و ذوق
صحیح که موهبتی ست غیبی مشروط و منوط ست این صف نعال نشین سخنوران
با آنکه عمری خونجگر خورده مهور گلیم خویش از آب بدر نبرده و طرفی بر نبسته
تا آسوده دلان آرمیده درون چه رسد حالیا دلکی گوش بمن باید داشت
سلیم مرزا محمد قسمت خان که تا ثانی الحال المتشمدی خان مخاطب گردیده اگرچه
بنده کی مسکن ست اما خود و پدر و مادرش از ترشه فاریاب بعزم هفت سالگی
در هندوستان آمده و باز در شیراز فنون علوم و نیل اکتساب علوم
دین بلاد حصنها الله عن الفتنه و الفساد الی یوم التناد بوده در اساتذه
محسوب و مفزع و مناص ایمه لغات و دیگر منصفان فضل صاحب سراج
و بهار عجم وغیرهاست و مثنوی من و سلوی که متبع طرز نان و حلوای
مولانا شیخ نهای قدس سره گفته بضمن حکایت ذخیره بادشاه و زرگر میگوید
رفت و میگشت از برای تحفه تا بیارد بهر تاجر هدیه و الیقا بلا شعر
جزاے سینه و زشت زشتی بیند اندر آیند و بعد حکایت کودکی و بلبل
ناصحانه فرماید جانب چپ دل و کان وسوسه ریختم بر هم دکان سقط
و حکیم شرف الدین حسن شفای اصفهانی که فاضل عدیم المثل و طبیب
فقید المثیل ممدوح شمس الحکما و المتکلمین جناب مولی العلامه میرزا قوام
علیه الرحمه و شاعر محقق و مقرب شاه عباس ثانی صفوی بحدیکه شاه اکثر
خانه او تشریف ازرانی میداشت و هم بقول بعض نقد نقاد در اساتذه
مسگانه مرزا صاحب معدود و العمده علیه و از اکابر فحول شعر ست در
مثنوی نکدان عشقست گوید فلسفی خویشرا چو دسوسه کرد و بدرا
این ره چراغ سفط کرد و عارف رومی در مثنوی در اواخر حکایت شبان

با حضرت موسی علیہ السلام گفتہ ؎ در درون کعبہ رسم قبلہ نیست
چہ غم از غواص را پاجامہ نیست و دو شعر دیگر یکی از قصیدہ بدر چاچی
و دگر از مثنوی ناظم ہروی برآورد و بودم کہ عند التحریر از خاطرم افتاد
نواب معتمد الدولہ عبد الوہاب نشاط رح کہ میر منشی منتہی بنام بادشاہ وقت
مسلم الثبوت و از ضابطیت ائمہ علم ادب و انشا و ترسل و فن شعر است
در گنجینہ نشاط بدرج پنجم بصفحہ ۱۸۹ سطر ۱۲ چاپ دار السلطنت طہران فرماید
؎ نمیدانم نظر سوے کہ افتاد چہ می پرسی ترا با دل چہ افتاد و مولانا نظمی
شوستری فرماید ؎ پرسید گل نعرہ زنان بلبل مسکین ہمہ خار ترا میل
و محبت ز چہ شد گل گفت ازین نالہ و فریاد چہ حاصل ہمہ تا یار کرا خواہد و
میلش بکہ باشد۔ بابے اگر محص بالغ بکار رود ازین جنس خروار ہا بار آید
و من لا تکفیہ البسیلۃ لکفیا الکثیر و اینکہ بتحریر العلام البارع الہمام جناب مولوی منشی
احمد حسنخا صاحب مہادر عرضداشت و زر زاد اقامت فقیر بکابنور خدمت الانا
ت روح عند الاستفاضہ افادہ فرمودہ بودند بر جواز قافیہ بصوت صحیحا
بانیست سخن کہ ارباب انصاف بل اعتساف را چارہ و گریز نیست می معذلک
این ہا ہم فیما بین جہانے بر سبیل عموم و وجوب قایل بآن نیست آرے اگر
اتفاقی واقع شود لاباس بہ باقی محول برآرای حضرات کہ ما ہم دمے ساے
و مقلد اہل زبان بود۔ ایم فقط زیادہ ایام بکام باد فاضل خندب ادیب
مولوی محمد حسین آرہ آبادی کہ قبل ازین رسالہ فوایدہ بافواید در علم صرف
زبان اردو تصنیف فرمودہ و چاپ گردیدہ مشہور و محط انظار اذکیا است
ایدون تتبع جہ تحریر رسایل نحو و بیان و بدیع و معانی ین زبان فصیح البیان
وارند قریب ست کہ این بار گران باحسن وجوہ بسر منزل رسانند تا حال

هرچه ازمن پیچیده دریافتند بعد مباحثه ومناظره خاطر نشین ایشان کردم اما
درحال اعضال تعضل مسایل باتشویش دست وبغل بوده اند دود این
اساتذه انجا هم مساعدت نمی نماید آرزو دارند که جواب استفتا بابته این
دو مسئله باتفاق راى محققین انجا موید یا باختلاف متفرد گردد ومجمع علیه
از مختلف فیه متمیز شود پس بذریعه این کثیر الجنایات اعانت ازحضرات
میخواهند مستفتیانه ای افاده استادانه حضرات اینست که بلاتهاون معاملات
مسئول ایشان مجاب گردد والا ایشان در تحریر اتمام اشتیاق اعراض
وستنکاف حضرات انجا ازجواب استفتار ا موجود دکما لایخفی علی
مقدور خواهند بود وستفتی مع حواشانه عهدو اثق میکند که فتوی فارد
هرگز بنام همان مفتی ومفید مندرج خواهد نمود نه آنکه عیارا با لقب نام آور
منسوب بماند وکانه مسئلی فاقول وحرکبل چشتم که اساتذه انجا ازحل معضلات
ست مفتی که جامع محاسن علم وادب ست سنت هرزمن نهند والسلام اصفر الاستفتاء ابوالمآثر

ایضاً بنام جناب حکیم مولوی سید علیضامن صاحب شوخلیف الرشید سید اتقیا بدظله

سوة المهرة الآفاق سید اجمانده الحذاق فاضل علام تقلب الباع الهمام
زاد الله فضلهم بعد خفض جناح ارادت مورونی که نیروی شاهبال همای
سعادت وخم گردن تسلیم که هلال سپهر برکتست التماس که ببدرقه قوافل بذو
وحرمان ازلکنو رخت غربت برلسه سروری چند در کانپور آسوده زان
پس در الله آباد پا افراز غربت کشادم وهنوز همدرین مفموره ابجد کبد بکام
چون ازمدتے مژده صحت خدام مفید الانامی حضرت سیدی استاذی
مدظله العالی حلقه بردرگوش نزده اضطراب معتقدانه نمی نهاخن دشته

بنام جناب آغا سید حسین مرزا صاحب عشق

زپهلوی کسی نتوان همه تن در اضطرابم | که گه جا پرده باشد گه بجا پرده باشد

آن عهد و بیان مستعد کردم تا در زمره حاشین یمین و نا کثین عهد محسوب نباشم
ایدون بر ضمیر همه دان محتجب و مستتر مانا دکه این ننگ مکو نات از لکنهو
بدر زده لختی در کاپنور خدمت محقق عدیم البدل منبع الفضائل والاحسان
جناب منشی و مولوی احمد حسن خان بهادر عروج آرمیده و فرخ آباد نامیده
سمت آنه آباد پاے خاکی نمود حالیا لدرین وحشت آباد نقش بوریاے
غربت ست بهتی نعمت که بعطر حمد محامد جناب مشام همنشینان الکبور
خزاین ختامه مسک نسازم و نفسی نمیکشم که رواج شمامه اخلاق والا
مع صیت همهنار وح و ریحان ازان نشنوم اگر در سالی یکدو بار همه یاد این
از خود رفته دست بدامن توجه همایون رندخو نشامن و فرخامن نه نمایم
که مبادا مصداق این شعر مولانا خسرو اصفهانی گردیده از چشم خود هیچم
تا بچشم دیگران لاسیما کوته بینان چه رسد مرا برساده لوحی با خرقی خنده
می آیده که عاشق گشت و چشم مرحمت از یار هم دارد اکنون پاره از افسانه
تازه شنو و نی و بهر آزردمندان نخبتو دنی و عقده از کار اینان کشو دنیست
اینک درین سمور فاضل جامع الفضایل مولوی سید محمد حسین صاحب
که رساله علم صرف زبان اردو در یخته خامه جادو نگار ایشان ست و بلوسانت
انطباع خال رخساره شهر و شاع درین ایام رساله نحو و معانی و بیان من
زبان که خلاصه دو دمان السنه فصحای دور اند می نگارند تا غایت هیچ
از من دریافتند از حل اعضال شانه ندزده ام لما در تحقیق بعض الفاظ از ایه
شه که شبهات بجهت اختلاف استعمال شعرای عصر در حیز التوا ست
چه الفاظ بحوث عنها از قسم متفق علیها نیست کمال یستفع من الاستفتا
اگرچه مذهب خود را خاطر نشان ایشان بدلایل متینه ساخته ام مگر مراد

مستفتی انیست که مسلک هریکی از فصحا و آن دیار مع مالہ و ماعلیہ در بارہ
مسایل مرقومہ مندرج رسالہ گردد از نجاست که این استفتا بشرف مطالعہ
اساتذہ انجا طبل شہرت زدہ ست و اندرین کلیتہ آئینہ دار خدمت والا ہم
میگردد و اصرار جناب مستفتی باعث این جسارت گردیدہ منیکس میرس را
انگشت نمای ملامت قاعدہ شناسان او اسنج نمود امید کہ بفتوی جناب
سرمایہ توثیق و تصحیح گزیند و در دی حرمان و تغافل نہ بیند کہ در اینصورت
مطعون فضلا ان و مصدق دعاوی جسودان و لاف و گزاف کوتہ بینان متصور
است اعاذنا اللہ منہا فقط ایام کامرانی بکام و نوسن سپہر رام باد منیر از آلہ آباد

بعض خطوط طیکہ از زندان جزیرہ دریا شور نوشتہ شد

نے تعارف بت نو آمدہ در خانہ ما | سایہ افگند ہما بر سر و بیرانہ ما

نوابصاحب عالیشان والا دودمان قدردان سخنوران زاد فضلہم اللہ
اخلاص زندانیان اگرچہ ہمرہ بادہ از کسادظاہری ارج سکہ قبولش کجا
و گلدستہ دعای ابتکان سلسلہ نالگی اگرچہ رنگ و بوے محاسن آراستہ
باشد از رشحہ بحر ارباب غرض جاہش کو اگر مشتاق نالہای اسیرانہ ما بود
اندکی گوش برآواز باید بود ۵ صدایا پنبہ آسودگی از گوش برآر +
اگر از ما ہوس نالہ شنیدن دارے منہ مباد ۵ سحر نومید رسان جا صد سلیمانے
رسید بچو سعادت کشادہ پیشانی + ہمایون نامہ نامی کہ ترسلان بلاغت
شعار را سر مشق تکمیل بود نگاشتہ ہشتم شعبان ۱۲۷۱ ہجری موصول گردید
از خاکم برداشت فرد بوسیدم و بکشادم و بر دیدہ نہادم + چیدم و تعویذ دل
سوختہ کردم + گوشہ نشینان سطامیر گمنامی و محبوسان سجون ناکامی را بغیر

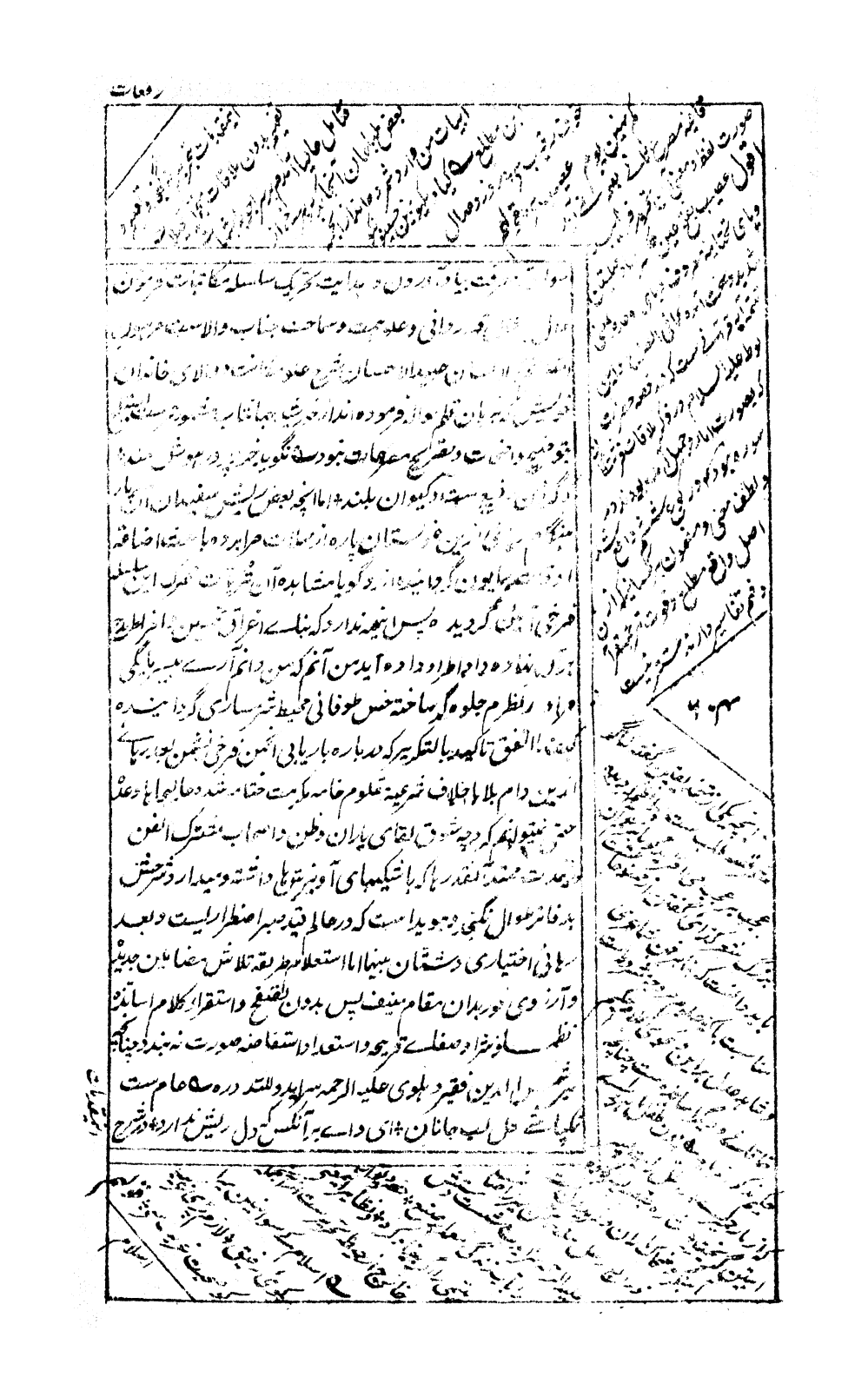

اسلام را بکدام سبب غریب فرموده اند اقول بدلیل حدیث مشهور
الاسلام بدء غریبا وسیعود غریبا ایضاً فریاد بیوطن کی ہی مٹی خراب ہے
ثابت بیہ مدعا ہی حدیث غریب ہے ✦ قولہم از حدیث غریب مطلع فرمایند
کہ چیست اقول غریب یکی از اقسام حدیث ست اگر دستگاہ مطالعہ دیگر
کتب این فن عالی نباشد باری ترجمہ فارسی مشکوۃ شریف کہ از شیخ محمد حق
دہلوی ست باید دید افسوس کہ بلطف شعر نرسیدہ نیز قلت استعداد تحریر مضمون
جای گریبان دریدن ست ایضاً سوء سے آگہ دشت کا چلن ہی ہوگا
ہوسکے عالم میں مجھے دیوانہ پن ہی ہوگا ✦ قولہم معنی ایضاً مرجع ثانی چیست
اقول لفظ کہ خبر و اول مصرع ثانی ست غالب بود و مجہول خواندہ اند
در ینصورت فساد معنی البتہ متحمل باید دانست کہ این لفظ بضمہ معروف ست
و بکسر مجہول یعنی البتہ متحمل باید دانست کہ این لفظ بضمہ معروف ست
و بکسر مجہول یعنی البتہ متحمل باید دانست کہ این لفظ بضمہ معروف ست
نشستن زیبد کہ ارباب طریقت از ذات مطلق مراد گیرند تعالی شانہ
و در اصطلاح اردو زبانان ہو کا عالم و ہو کا مقام جائے موحش ہوا نرا
را گویند و عجب ست کہ التفات بہ لفظ ما سوا کہ در مصدر مصرع این مطلع
ست نکردند و الا این اشتباہ گنجایش نداشت ایضاً غوطہ نگاہ
کہاتی ہے آبی لباس بین ✦ کشتی کی گوکہ وے بلند آب لہر ہے
قولہم الفاظ مصرع ثانی و معنی آن حل فرمایند ظاہر قافیہ نہ ہنون باشد
کہ کاتب بہ لام نوشتہ و گرنہ اضافت فارسی بطرف ہندی یعنی لہر ہو لام
کہ در ہندی موج را گویند شاید جایز نباشد اقول کشتی و کوکہ و آب
بدون اضافت و لہ بہ لام کہ از نثار ہائے سیم میسازند مطلقاً ہم مینمایند
مخصوص حواشی و کنارہ ہائے لباس زینت شکل گوکہ چوپٹہ ہی باشد و در
دہلی و لکھنؤ و این بلاد مرسوم و مشہور ست غالباً در آن دیار موجود ست

السحاب بہتریان تازہ خیالان
ایجاد مست اعلام معلومات و تمہید
علی البدیہ بیاض پسندیدہ و تضیع
اوقات را پسند افتد فقط فقیر دعا
بضمیمہ جواب بدین عرضداشت ارسال
کلام تو دیدہ شد ہم از ارزانی بایدا شت
دلدادہ و مبالغہ کہ در ستایش عملہ
بندہ و عمدہ از بزرگی خاصدان این
قبلہ گردم نیز بکرامت ہاست
نیازمندہ نیز دولت و کامرانی درخشندہ
و مشتی سرکار کہ در تتبع اقتفاء

بازاین چه نوید التفات ست ٭ آهسته که آسمان نداند ٭ العرض خدام
کیوان مقام خداوندان باب فضل وکرم مفرع ومناصل صناف امم
دام اقبالهم نذر اهیه ضراعت فدویانه عرض ساست از مدتها این سیر بلا
بمرگ ارزویا سبه پوشش از خون هزاران حسرت زهرا به نوش بوده
که بغتة نسیم سحری ابشارت صبح عیدی بانور فزی قرده بهارامید سایند
گرا نخوابی که سنگ مزار طابع خفته بود بکیف کامرانی ونشاط شادمانی
مبدل گردد یا هیچی من ارزسش بهگی برگرفت وخجستگی وفرخی رفرامید
را در بر غریکه بحرش منبع عیون فصاحت وبرقافیه اقص دلیفان فارس
مضمار بلاغتست وبرمصرع ترشش سبق معجزبیانی ازبرداشت بوسا
بعض اصدقا وفرخ آبادا زخاکم برداشت تعالے الله بظلیکه جابصاحب
آن موارد اولی محکمات بی نظیر لیست وابیاتش مصادیق اتم آیات
ولپذیری صفای ندشش سبح عالم افروز وجدت مضامین بادا هاے
غیر مکرر حوریان بهشتی سبق آموز لکابته لنظم الاے طایران عرش پرواز
نشیمن کرده برباالاے طوبے ٭ پریده درفضاے قدس معنی ٭ نهفته
کنار لفظ زیبا گرفته ازشما درس سعادت ٭ همای صدر طاؤس خضرا
معطر چون نسیم باغ فردوس ٭ مبارک بمچو انفاس مسیحا ٭ هوای مال
تان روح مجسم ٭ نواهاے شاهان بخشش موتی ٭ نثار نان دل وجان
خیر مقدم ٭ چه گویم از کجا پرسم نشانها ٭ بهم پروازی خویشم چه خوانید ٭ که دارم
در قفس هم رشته بر پا ٭ چه خوش گفته ست خاقانی که بروے ٭ فواد ان
رحمت وبا باب یکتا ٭ فلک گهر وترست از خط ترسا ٭ مرادار دمسلسل زان
در قطع فیض منبع اشاره بطالب این کس پرس چون بلال عید جلوه نما ست

میفرماید بوده ام امامع ذلک ہنوز خاطر ارباب استقامت ومعارف
کہ مغلوم تحکمہ الفاظ بوده اند نرفته ام وپیوسته مکاتبات اغوه واکابر باطراف
مشوکہ آلام وحزن می پردازد عجب کہ باوجود تواتر افاضه این حالات
گاہی بیاد این ہرزه چانه دستی بردل ننہاد ند تلقد درمن قال ۵ فرماید
من ازدست طبیب ست کہ دانست + درمان دل ریشم ومرہم نه فرستاد
واگر مرعوم خاطر عاطر چنین ست کہ انسداد ابواب مراسلات از خصائص
اسیران مشہور پس ہرکس از تشیر ذیل باین غرمیت معذور ومحمد ومنان این
عذر از معاذیر مشہوره بلا از قبیل بعض الظن توان گفت چه تطرق شبہات
کذائیه را در آن گنجائی نیست زیرا کہ توغل شبانروزی آنکرم باستیعاب
احکام سرکار واحاطه ذہن ہمدان بدستور ہر شہر ودیار از جمله بدیہیات
ولیه ست پس لامحاله این معنی منعکس ضمیر اشراق تنویر خواہد بود
کہ اسیران این جزائر از دیگر زندانیان دراکثر احکام مستثنی ہستند و
غیر از مفارقت اوطان بدیگر لوازم مختصه محبوسان سروکاری ندارند
واین امر کالشمس فی الہبقة النہار آشکارست ہرگاه اینمقدمه مهمد شد گوییم
کنعر اموش کاری محمد دمی خود ملت اعتنا بحال اسیران وحفظ مراتب
خویشتن وجه وجیہی ندارد دامن کشتی نگمت گل از مشت غبار عبا
نه محتاج بیان اگرچه ابرخامه والا رشحه توجه نامزد قحط زدگان دیار غربت
نفرموده اما بحمد الله کہ از خطوط اغوه اکبر آباد ومژده اتفاق مندرج وفروغ کوکب
روز بہی جناب ایشان بچشم روشنی مشتاقان وسامعه نوازی آشفته سران
جلوه میکند وباحیاے آرزوہای مرده مسیحای مینماید پس وعده ہای
مکرمی کہ مشروط بچنین روزہای خوش بوده ہنوز نقش نگین خاطر شوریده
است

۱۰۷

که از لوازم سجایای زندانیان ست کاسه خون دل و ساغر لخت جگر می‌شمرند گوارا کرده پس ازانوی خویش نشستم و بار دیگر حلقه بر در ایشان زدم ازی محمد ابراهیم که امی محض و بی سواد بجت ست معذور ست باری شما اگر بعنایت ایزدی حفظ وضع و پاس عاد و دودمان خود مرعی داشته حقوق این کس بپرس را دست خوش اضاعت و دستایه اتلاف نفهمید اید اینقدر هم بنوازید که حرف خیریت یاران جفا کوش نگاشته توشه اطمینان چندیدت بمن باز دهید تا بار دیگر بپرس دجوے کامرانی و چگونگی حال حضرات انجا غبار خاطر و مخل اوقات آسوده دلان آرمیده درون نگردد و زنهار زنهار که آن بیگانگان آشنا ورا انگشت بر لب ضرنید که تغیر مستجر حالات سمامت که اینمعنی موجب مزید بے اعتنای آنهاست تا با حسن وجوه این سلسله الی ماشاء الله منقطع گردد و مطابق منطوق کریمه وجزاء سیئة سیئة مثلها واقع شود و از مرتکبه الاقدام که بهت و غیظ و آلام درین تحریر از من سرزده بدنبر ند که گفته اند الغریب اعمی بجز مت عالے والد ماجد و اعمام کرام خود سلام من عرض دارند فقط ۔ بلیغ

بنام منشی محمد رضا صاحب معتمد سلمه الله و میر محمد باقر حضرت مرحوم بکانپور

بجلدی چون نگاه دور بینان قلمدی خوهم و نشستن سر راه صبا از من نمی آید مستوجب مکارم اخلاق مستقصی محاسن اشفاق قدر خناس دوستان قدیم را دلطفها سلامیکه حرف آخرش راس مرادات قلبی ست ارمغان ستاره سوختگان شام غریبی ست هر چند بقول بنیاز رد ما یه تواند کرد از بادوستی با خبر هیچ بکف ندارم بپر پرندیا کلای بدبر شیش خاندش

اول چطه از وثیقه قرار یافت و منزلے هم بنا بر تعیش دست آمد یا هنوز
تتبع تدبیر نمی پذیرد و بعد ازین چگونگی معاملات و شرح اوقات مناعت و مهارت
تاب محقق اکمل نیرا بل جناب منشی مولوی احمد حسن خان بهادر
عروج بنوازند که در کانپور منشرح الباب الصدر اند یا در شبستان دیار دیگر
کالبد نبده که با یقاظ نوم آنصاحبان پرداخته ام خیر این امیدوارم که بشرح
این مسئولات اماطه اشواک شبهات فرموده منت برمن نهند که محض بمودای
الغرور ات تبیح المحذورات این جسارت از من سرزده مبادا که این ابتدا
بکون مزاج آنهایان تخطیه و تسفیه من برانگیزد و رنگ تغیر و تعجیل این بے
سر و پا ریزد و انهم باید دانست که آنچه درین جواب این نگاشته نیاز انباشته
تو هم کدای انجا نرود تا که بدر اسیر سرت و کتابت با سیران ممنوع و هاشا
که چنین بوده باشد چه از مختصات اسیران این جزیره است که در جلو امور
مسامحه و مضاهای آزادان میباشند آلارهای و همواره خطوط بر نداینان
بنام هندستانیان و کذا بالعکس و ادی آمد و شد در و اک سرکارے
محمد چاید از آنجا بیوسته مکاتبات اکثری از تلامذه و اصدقاء این کمینه هم
مع بضاعت مرجاتیکه در نجا بکار معاش آید بوساطت اهل
بحمد الله بمن میرسد المالی از تشمیر و نیل و نیطا لب برخاسته می گویم که اگر توفیق
غیبی برسر هر روز رهبا بر آنگیخته نبض رگ خامه و الا را بحرکت آرد این
عبارت برسر نامه جواب این کلته باید نگاشت انشا الله تعالے
کلکته رسیده از انجا بجزیره پورٹ پلیر انڈمان بکپتے سپرنڈنٹی و کمشنری
نزد فلان منشی برسد و از بدو وصول درین جزیره موحشه جعل الله
سافلها اعالی باده کهن سرائے در جوش و شاید افاضه غیبی هم آغوش
قوله ای سبب ضعف
قوله ای سبب ضعف
قوله ای سبب ضعف

دل از دست غربتیان و یاران هندوستان خون و ساغر محبت قدیمه سرنگون بود یاد دیگان یگان را خیر باد گفته ابراهیم آوردن سرمایه نومیدی که اصل بضاعت مورو ثی ست دامن کمر زده بودم حیرانم که درین اشوبگاه فراموشی و ملوفان بهبهی نامه حرا گیمن شما چسان بمن رسیدی بحمد الله که هنوز متاع وفا را در شهر یاندار و زبازاری هست و این جنس کمیاب را در نظرها لیان انخا رج و مقدآرع عمرت دراز باد که انهیم غنیمت است ۵ بدوری بر که حق آشنای را نگه دارد ۱۲ الهی هر کجا باشد خدا باشد نگهدارش ✦ منکر رانده درگاه خاطر جله خویشان و یگانگان نام چه راه دل شما گذشتم والامدت هشت ماه دبل زاید ازان سپر لیست که کسے با نپرداخته و من هم بسیارے غم و غصه دست از نگارش و تحریک انامل کشیده پای در دامن پیچیده ام ع تا در میانه خواسته کردگار چیست ✦ خط بنا انهوی موسومه شما میل بصیرت در دیده من کشیده و چشم عبرت را جلادا هجوم آلام و افکار بر جناب ایشان دسیافته دلم بدد آمد مبتلا به که صاحب خودم بیمار مبتلا گردیده و بسحانه بعطاے ایادی و نعم نا متناهی خود جبر نقصان ایشان فرماید للزام تحریر کنایات بر من دبالا تر ازان تکلیش قرار دادن آن معامله حبارت گرگ یوسف علیه السلام بیادی دهد سر سر مو رو کنایه سطلقا ندارم تا بحر چه رسد لیکن لتعریض حضرت ایشان ابلغ از تصریح ست نظیر اکه نواب واجد علی خان بهادر رضوان راکه از اجله دودمان امارت و سنجابت و نقاوه خاندان رفعت و عزت بوده اند و بصفات جامعیت و قابلیت و تهذیب اخلاق و حسن معاشرت متصف سلمه الله تعالے و ابقاه باضافت توصیفی استاد شیطان الغوبا

مرده که دون چرا مرا فعه بگینا ہی ملحکه قدسیه احکم الحاکمین ست و انتظر عنقریب
ذو انتقام کم و ما منتظر لطیفه غیبی نشسته ایم کیف اتاه ی امونه بعیدا و متاه
تقاضا گر عزیز من بسیاے از اجله و اصحاب الفجر جلایل قویه استغاثه ها به
کرایت کردند و جواب جگر سوز خاطر تسکن بمثابه یافته اند که تا نفس آخر
عبارت ان از دائره امید نخواهد رفت پس من بکیس کس بپرس را
که هی با پرسد پنده ماه ست که عرایضه عموم اخاوت و خصوص ماخوذان و
متمان جزیره رابعه بال کشاے محکمه گورنری شده هنوز صدای برنخاسته
ست پس زانوے خویش نشسته ایم تا چه بظهور آید آری ع هر چه بر من
بر ده اشفاقت دهند گر استانی بر انوانت دهند و انچه می نگارید که
همواره از خطوط برادرم حاایشان مرزا ولایت حسین صاحب فرزند
قریب بام رهاے مستفیط می شود و نوازین باب حرفی نمیزنے آرے
عزیز من برادرم فرمودند از بدو زمان عهد تا عهد شباب پرورده لطایف عیش
و خوشگرده غرور جاه بوده اند از بدایت اسیری الے الان لمحه لمحه متغیر الحال
و سلوب اللب میگردند و از طامات زندانیان هر چه می یابند باورده
بخامه می سپارند و من از خاندان عیبت زهر بیه دوران چشیده و
مدام پامال نوائب جهان بوده ام حرف بے اصل چسان باور کنم
ع چشم من بسیار این خواب پریشان دیده ست و چون جواب خواهش
خود شنیدند بدعا الیاد یکی گوش بزن دارید انچه می نگارم از دیده دل
جاد هید و هنا پیرامون مخالفت آن نگردید و آن انیست که اگر یکے
از عزیزان من خواه دوستان اعانت من بنقد خواه جنس بواسطه
شما منظور دارد ازین اراده اش باز دارید و متاع و کالا ے او را

عبارتیکه بر خاتمه بعض اشعار خود سبب آن نوشته بکی از سخنوران اظهار رسائی کرده

هنر حرف شناسی و سواد خط خطی ندارد و طرفی از استعداد نه بسته اند و اینکه گفتم عموم البلوی و از قبیل بدیهیات جلیه هست و با اینهمه جامه همه را بانحال در بر کرده و گله گوشه افتخار شکست آستین ها بر مالیده و دامن بر کمر زده معرکه کج بحثی و لجاجه درمی آیند نگیرا آبو گیریهای انحصرات بر خود ترسیده دفع دسل اینان در تحریر اشعار هر قسم کرده ام بو که بمذاق یکی از اساتذه کامل و نقادان عارف که درین خرورزمان انکساد بازار کمال در بر و بے خویش و بیگانه بسته و در زوایای خمول نشسته اند گوارا آید و بنظر کلام و درد دل ستهام کما هو حقه بر سند عرض دارے بر بان سخن گزینان سخندان نیرسے از نیجاست که هر اشعار متفرقه اقتصار ناکرده شتے تمام و کمال مرقوم آخر این اوراق اوردم تا باشد که ربانی وا گویان بسته با تهم و احیانا اگر یکی از متعلقان زلال این فن زیاده بر مشتاق مهلات این بنده در ربوده باشد فعلیه بالفحص البالغ چه بعنایت امیر دی العقول معتقده دیوانهاے من همه جا و بخصوص در فرخ آباد نزد تلامذه این بے سوادست نشانه اند گلشن گلشن گلهاے کس نچیده در آن اوراق خواهد یافت ۱۲ ایضاً بر رسم الخط و صورت بعض الفاظ از دو وازده بهانه بر بعض ستغراب و تعجب تخطیه احدی کردن سفسطه بحت و خیالاتی از تخیل پیرکه بیان بعض الظن اثم و هم منافی انصاف بل اعتساف صلف علم ناقیل پیچ هم خویش میالای به بدگفتن کس تو کاین از قلب هر کس که دهی باز دهد فقط سید اسمعیل حسین میرزا

بعض جزایر دریای شور محرره بیستم صفر المظفر سنه ۱۲ هجری

ایضاً من بنداکبیل

گر فرصتے کہ بی شائبۂ اغراق بہایم و حوش ماناشدہ ام لہجہ و زبان اردو کے
بسعی موفورہ در تحقیق آن اشتغال داشتم دریں صحبت و قرب قوم
ختنہ و مکالمات و محاکات باشمال آشامیان و چینیان بر ہمہ کو بسیان
و غیرہم خواب فراموش و بافقدان ہم آغوش گشت اما مقتضائے
العادۃ کالطبیعۃ الثانیۃ فکر سخن چون ہمان ناخواندہ بر سر وقت رسیدہ
سر باز دہ کشان کشان براہ نظم می رود قصاید و غزلہائے کثیرہ بسلک
سمریو شید چنانچہ یکی از آنہا بضیافت لبیع ارباب نداق اینجا بجب
تماکید اکرم الخلال سید بشیر علی خانصاحب می نگارم تا بالغ خردان دقیقہ
رس دریابند کہ کمند خیالم باوجود چنین مصائب و نجودی از بالا دستی بہ
کنگرہ کدام کاخ مضامین معلی بند شدہ اگر فراغ خاطر یافتمی تا بکجا شتافتمی
و این قصیدہ را با معان نظر ملاحظہ فرمایند و نقد فکر ناصرہ را بحک انصاف
باید زد و فرستادن غزل را جسارت محض دانستہ دست در آستین
داشتم و این یادہ گوئے محض بنا بر آنست کہ شاید دلہائے حضرات
بملاحظہ ابیات قصیدہ بدر آید بو کہ در اوقات مختصرہ و ساعات مغلونہ
ادای جابتہ دعا صالحی مرحق این کمینہ از زانی دارند السلام علیہ و علیہ رحمۃ اللہ

بنام حافظ منشی سید لی حیدر صاحب فرخ آبادی

جناب مستطاب مخدوم اولی الالباب مبادی آداب ادام اللہ تعالیٰ
ظلہ کہت ایامہ و لیالیہ بوساطت تسلیمی کہ خم گردنش ہلال اوج اقبال
مست خرق التماس بگلوے ضراعت می افگنم آہ از روزیکہ فرخ آباد
از نظرم چون باغ ارم ناپدید گردید و حالمن جائیکہ رسید رسید کیف

جناب نواب اعتماد الدولہ
حسن خان بہادر

حق خدمت سمت ز اظہار قابلیت قطعہ دو بیتی فارسی کہ تقریبا چہار عدد از روے در مضامین و مادہ جواہر المنظوم داشت کہ بین البعدت انجا مضمون ادہ ارد در زبادا کا ثبت اگرچہ خط مدعی کشید اما دات مرضی کشید امیدوارم کہ بعد فراغ از قرارت قرآن دعا در حق من ارزانے دارند کہ یکبار فرخ آباد بینیم و مسنون شمارند ہمالیا البعض اشعار متصرف فیہا می پردازم و دست دعا برمی افرازم نرم دارا برکات ساوی و طبع علابر جزو کل مطالب موصولہ حاوے باد اشعار صحیح بدستور دامی گذارم اما اشعار متصرف فیہا برمی گارم لتقلیل التجشم فی الحوی فانظر ایہا التیری الے ملتمسات المنیرون بعض احباب لکھنؤ تاریخ سال از تصنیف مثنوے کہ ۱۲۸۵ ہجری بود نیز نظم فرمودہ اند بندہ قطعہ اولین فارسی بنابر ازالہ تقصیر برائے آن قرار دادم و صرف در مصرع اول آخر شعر اینقدر تصرف نمودہ ۵

سال آغاز مثنوے بنگار	در ذکر بنے و آل بنے

باقی قطعہ تمام خوب ست ۵

حمد دلغت و نعت و منقبت و قصیدہ مثنوی ان الغرض

سید قدسی نہاد و شاعر معنی پناہ + صاحب تدقیق و تحقیق سخن یعنی ہمہ
در کمال علم و فضل و عقل والا دستگاہ + سید دل خستہ اسباب تعلق دست
سال ختم مثنوی او دست مشتاق گفتا + در قطعہ ردو اشعار خوب و مرغوب
قدرے تصرف در مصراع مادہ کردہ ام قدت بہر ۵ تلاش گوہر
تاریخ ہین حیدر کو تھی حیرت + کہ ہاتف نے کہا آئینہ نظم جواہر ہے +
رشادت مآب سید شہاب سلمہ اللہ الوہاب دعاے آگہی اندوزند
کہ مادہ ہاے تاریخ شما ہمہ بدستور خوب آیدکم اللہ لقاے ہر جواز

باید بقلم ارم فرزاد حزین استی	مکتوب میز استی بست و سوئین استی
از ماه رجب امروز الفی ماتین استی	هشتاد و شش افزون تر

عرضی بجواب شفقه خدام ثریا مقام غیاث الاسلام والمسلمین کهف الانام والمساکین امیر اعظم خدیو معظم نواب همایون القاب مسند آرای مملکت رامپور که مع هندوی یکصد روپیه بطلب بنده در آلوا ورود فرموده بودند ۲۷ ماه مبارک سنه ۱۲۸۷ هجری

سمر نوید رسان قاصد سلیمانی	رسید همچو سعادت کشاده پیشانی

الحمد لله که فرمان افاضت عنوان گردست توامان مع هندوی یکصد همه بنا بزراد و راحله مورخه ۲ شعبان المعظم عجب که چار ماه مبارک عز ورود فرموده از خاکم و داشت هیچی کمترین سجده گاه تهکی گردیده نوید اذن طواف کعبه امید اسی در دولت جاوید از تهنیت یوم عید فرید ازین حاجز نواز سیما پر کاسه بی مرکز کوه و پیچیدن سی مرجع شکوه آمد سما همبرگ آرزو نشسته را که بیک ناگهان عمر ابد بکنار گیر دولب جانبخش عیسوی با یقاظ بخت غفته اش جنبد از بس شادی اگر عمر رفته اش بچشمه روشنی این نعمت عظمی برگردد آنهمه مستعد نباشد و اگر یکدیگر بان خنده اش زمین و آسمان با آغوش کشد جا دارد و داع سجدات متواتره شکر گلهای سپاس مر راه ورود فرمان همایون نثار کردن و نور باصره قاصده

درین عرصه مساهم اساوت اداب دانسته در مکتوبیکه بنام یکی از حاشیه
بوسان نسیاط بزم نشاط نگاشته مناسب انکاشت یاده اداب

تقریظ

تا ازره ورسم عقل بیرون نشوی ✣ یکذره از انچه هستی افزون نشوی
یک لمعه ز حسن لیلیت بنمایم ✣ عاقل باشم اگر تو مجنون نشوی

پیشانی نامه سر بسجده سپاس یزدی سیگذارد آیا نخریر پیشانی خط تقدیرش بنظم ثریا مبدل گردیده خامه مشکبار سحر گوهر شاهوار نعت نبوی و منقبت مرتضوی بر سر انگشت دارد گویا زبانش کلید خانه وحی منزل گردیده شگنج کاغذ آغوش حورا بهشتی را در برابر خود شکنجه گور سیداند اگر نیز شمع کافوری جمال سیم تنان خاموش کردنی ست نئی قلم ریشه نسبت با شجره طور سیداند لاجرم نغره لن ترانی از صریرش گوش کردنی ست میل سطور عنبرین سرمه سواد نداد در چشم دوائر حروف کشیدن دیده غزالان جادو نگاه از اشک فشانی رشک ناچار ست صبح بین السطور از جوش تجلی با مطلع خورشید دریک چادر نخوابیدن خواب یوسف از نظر افتاده چشم اعتبار خامه را جوش سیه مستی امروز دستی نداد و کف اگر پشت پا بر رقص ذره زندانگشت ندا متشر نیاید گزید و محبره در بازار روشن سوادی دکان سرمه فروشی برنگی نکشاده گاه کحل نورانی ✣ قلبی از نظر والانگان افگند چشم از آبهو گیرش نباید پوشید بهاء گاهش اوصاف دیوان همای اوج همایون خیالی شاهباز فلک پرداز فضای مضامین عالی سپهر هفتمین افکار بلند گنجور خزاین نکات دلپسند بیت القصیده برتری و جلالت ۱۲ مطلع سر دیوان سروری و بالانشینی

برخرمن گلهای فردوس می بست راستی شاهد سرو مصرع موزونش اگر
باندازه قدر کمشی ساعتی می استاد سرو نالهٔ شمشاد قامتان تا روز قیامت
ازپانمی نشست برق نگاه خورشید رویان هنگام مشاهده شوخی شاهدان
معانیش اگر صدره پیرهن چاک کند از ابر دلفریب سواد حمرو فش بر
آمدن ندارد خال سیاه نوخطان اگر بر سویدای دل و مردمک چشم
روشن ضمیران واله نظر سیاهی زند در برابر یک نقطه اش خود را بخبر و آنرا
سپند از آتش برجسته نه پندارد یوسف حسن معانیش در بازار مصر
طرباى آماده چهره کشائے ست مشتریان سودائے ترنج و تیغ را نوید
اسرارے انوار پنهانی مضامینش بر فراز طور تعلی با در انداز جلوه نمایست
کلیم نگاهان مشتاق را چشم روشنی نسخ آیه لن ترانے لشکن لشکن خانه
کیفیتش شکسته خاطران خار افسردگی را موسیلے الغیام نشئه ابدے
شگفته روئے گلهای متانتش خزان زدگان پژمرده دلی را اضامن
نشاط سرمدے لبلاب بهشتی قفس در هواے آتش نواى سرگرمی بال
افشانی طفلانند مسیحا نفس در آغوش مریم الفاظ دلباخته اعجاز بیانے
در صفوت کده تماشایش نظاره لالا بالی خرام دست دعا بر داشته
شوق از پا در افتادگے در برابر سرخی شنجرفیش با قوت لبان رنگین کلام
خونجگر خورده بهت سادگی از آتش رشک سلسله سطورش سنبل و
زلف محبوبان دودهٔ کباب دلیست پرملال در کوچه پیچ و تاب بیدرپا
دعا بده و از آبدار نقاط پرنورش ستاره هفتگانه قطرهاے عرقیست
سرمایهٔ انفعال از جبین آسمان چکیده شاهدان ترکیب و نازنینان
بندش چینت سرفرش گلهاے صحت لفظیه وجدت معنویه باداے

بتطبیع در بر کرده خامه سنجیده خرام در کوچه شاعری با وصف مبالغه‌ها
تام در ذکر انبیاء کرام علیهم السلام محفوظ از پا افتادن و منزه از لاقدامی
در دامن ساحل حواشی و اطراف را سایه خود چون ابر نیسان بر گهربار
علامت شمار غزلیات در پهلوی هر مطلع چون خال مه جبینان در گوشه
ابرو و تعداد اشعار هر غزل با شاهد هر مقطع را نو بنو نبض حتیاط
وصحت الفاظ حسب قواعد مسلمه محققین لکنئو با انگشت هر مرجع در عقد
اخوت بستن غزلیات متحد الردیف چون تناسب اعضای نوجوان
در بغل یکدیگر نشستن گزین چهره عبرت تماشای تجدید مضامین
تشبیهات بلندی گرا و چون انگشت اشارت حکمتان را راه دان
بست سال پیش ازین جلوه شیوع نموده بود سنور بیانش دیده
و دیار ست بل حمایل گلوی روزگار دوم دیوان موزع قاسمی
نادر مشتمل مراثی و سلام قوافل اشک غزار اراهبر بست تا
دار السلام سوم دیوان قصاید بغت و منقبت آموسوم
نادر سفینه ایست مشحون بجواهر عنصر پیچارم دیوان مخمسات
مخاطب بدیوان غریب الجمی ست نادر بل طلسم عجیب که پیشینیان را
پسینیان هم بغل گردانیده و علی الرغم روزگار فدارا با
نشانیده و این دیوان شمین ست که عروسانه نقش هر هفت بسته و در
شش جهت بر صدر یکتائی مربع نشسته میزآمد آنوقت که زیر سوم
مره فکر تو حسب فرمان نادره دو گل از گلستان تاریخ چیدم پنهانی نامزای
هر دیوان نادر بدیگری زان دو گلها بهشت فصاحت دگر یافتم شکر ستیان نادر
بحضور ملازمان عالی متعالی ملکی اریکه دولت واقبال فیضرسان

نه اینکه بفیق غراب ملتین ناخدایان از زلال گلوی صد پاره بر آورده نغمه
ناهید اندوه معدلک با دبدبه و دت را از مشرق تا مغرب رساند بحمد الله
که سنگ آستان حضور معیار و محک کمال و دربار والا دار التنقید و مجمع
نقادان وحید بست و اسے بر حال ذی کمالیکه از چنین مقام فیض انظام
محروم و سنبره بیگانه آن بوستان پرورده باشد نظر بر این کمترین هم بضاعت
فرجاة خود را می خواهد که بنظر محققان خدمت حضور گزیرانیده سرمایه ابرو
بقدر حال مهر ساند چه جز ذات کثیر البرکات دیگر کیست که دست برکف
دریا نوال را بخریداری جنس این کس میرس نواند کشاد یکی از اساتذه
قدیم را حسب حال این متشتت البال ربا عیست ستوجب تمامی افراد
خسته جانے و مستقصے جله اجزا پراگنده فلتد دره و علیه اجره ؎
لب خشکم اگر بخاطر مجبون رسد ؎ بے نطق و نظم من دُر مکنون رسد ؎ و در
من آنجنس کسا دم که مرا ؎ آن کس که بهیچ مے حرز مجنون رسد ؎ الملخص
موجز پکه بنوا این دو عرضداشت نقش بال کبوتر ابلاغ گردیده احرام
طواف بارگاه عالے می بندد ؎ و در بیچاره هوس کرد که در کعبه سر
دست در پاسے کبوتر زد و ناگاه دریده ؎ اگرچه قابلیت آن ندارد که با
ملاحظه خدام مشرف گردد اما از انجا که پرتو آفتاب بر سنگریزه و یاقوت
پاره یکسان می تابد ؎ بنگاه التفات دار دآرے قصیده که در
دفاتر مدایح خداوندے بسلسله آغاز تواگر دید
سبزار خون جگر ترتیب داده میخواهم که آن جواهر زیبا را بدست خود نثار فرق
مبارک گردانم ؎ یارب این آرزوے من چه خوش ست ؎ تو بدین
آرزو مرا برسان ؎ عالیا میر گوش بر آواز هاتف بشارت رسان و هاتف

اوسی دربار دگر بار مین جنم لیا ہے دوسری جگہ جا نہین کیا مجال ا
دولت و اقبال نے خط غلامی لکدیا ہے نافرمانی و ستابی محال ا
زمانہ شہرۂ فیض کرم سے اسقدر معمور ہے کہ تذکرہ ہمت حاتم کا گنجایش
نہین نور یا شی آفتاب بود و سخاوت نزدیک و دور ہے کو اکلب ذکر
برآمکہ و معن بن زایدہ کو تاب نمایش نہین و دا مراو نا مدار جنکا چندتا
بزم مجمع عنا دل دستان سرائے خوش بیانی رہا ہے ہزار زبان سے
بلبل گلزار مدایح و محامد حضور عالی تھی اور ہین اور دشا عران
نغز گفتار کہ زمزمہ سنجان فردوس سے چہکار نگس چیدہ ہیں فانہ ا
کے اوصاف مین ہمہ تن طبلی تنکستان ثبوت تعالی تھی اور ہین
ایسے زمانہ نا پرسا مین کہ بازار کمال کا ساسے اور
زیادہ تر تنگا ہے نہین فاسد سے دہ بار کا دعالم پناہ تمام ا
کی امیدگاہ ہے بلکہ حقیقت مین شرفا دل
لہذا بہ صفوف تعالی نشین
ہمچدانی ہی قدردانی و فیض رسانی
کہ بقیہ عمر خدمت عالی مین بسر کرے اور یہ کا مل العیار
سراپا حشم آنکھا رہے کہ بفحوا ے ہمہ گان
بوسی ہو کر سرمایہ مدۃ العمر کو پیشکش
دربار مین بلیغ عرضخوانیان کرے بطول
کچھ نظم مختصر مع دو قطعہ عرضداشت فارسی
ہمایون کر کے نا مان امید کو پھلاے ہوے ہون اور ان
پیولون کی ڈالی ترتیب دیکر دست التجا دعا سے ہوے ہون

لاٹھی کا ہونا اگرچہ بڑھاپے کو تنکے کا سہارا ہے مگر یہ سہارا سے چوہدن کا رفو
کب تک چلے ملکہ بہار اگر چوہدن کا نہ ہو اس جامہ پر یہ ضعیف کا خلال ہے
دیوار دن کے پاؤں خود اوکھڑے ہیں وہ کسکی دستگیری کرسکتے ہیں
وہی مثل ہے ایک قطرہ کے بھی شبنم کی اگر ملے پاؤں دیوار دنکو
اوڑھ پیشوائی کے لئے کیا برا وقت ہے کہ پاؤں کے نیچے کی زمین
نکلی جاتی ہے آٹھ مہینے وہ خاک اوڑتی ہے کہ لوگ خاکی مردیان
پہنے پھرتے ہیں اور چار مہینے کیچڑ کی وہ دلت مہینوں کا برسا سب محنت
حاصل ہے اور چھینٹ بھی وہ پختہ کہ ہزار شو تک فاقہ نہیں
چھوڑتی آپ اچھا جائے دامن سے داغ دھبے کھا دھلوا اور الیچی تک
پہنچنے کو دار سے خبر ہے پر ڈر ہے کہ کوئی آکھو کا ہیں سے ہمیں
لیا تو ہمرنگ لی دون ہیں مگر سفید پوشی کی قسمتی خراب ہی
ہیں جو بعضی جگہ کی مٹی تو پاؤں پکڑ کے نہیں چھوڑتی اور بعضی جگہ پاؤں
نہیں جمنے دیتی وہ افراط ہے یہ تفریط غرضکہ اعتدال کا مقام قریب
اعدا ہے نہیں کہیں تو ایسی بدبو کیچڑ کا خمیر صدسالہ طیار ہے کہ اگر
اوسکا پتلا بنایا جائے تو صبشی گندہ دہن گندہ دماغ جلی وسکی
تعفن سے بیمار پڑجائے ابلیس کی مایۂ طینت ہیں اگر یہ کیچڑ شریک
ہوتی تو آدمی پر اوسکا فریفتہ چل سکتا کیونکہ اوسکے قریب آتے
ہی تعفن سے انسان متنبہ ہوکر تدبیر حفظ کرلیتا گویا دنیا بھر کی عفونت
و ملامت اسی کیچڑ کی بغل پروردہ ہے جب کبھی بھولے سے اسے
دھوپ چھو جاتی ہے تو آفتاب کو عفونت اختلاط سے تپ جدید
آجاتی ہے قرص کا نوری سیج کی حاجت ہوتی ہے مرد عمر دار آفتاب دار

نامہ اعمال کی کثافت ہے ابر باران اس لیے بلندی سے پانی برساتا ہے
کہ یہان کی کیچڑ کی چھینٹ سے دامن بچاتا ہے نجاست غلیظہ کا برطرف
رہیلا ہے اگر خشک ہے تو ریگ ستانہ یا استنجے کا ڈھیلا ہے یوست
مزاج خاک پر رطوبت غالب ہے بلغم وسودا یکجان دو قالب ہے
مواد کثیفہ سے معدہ زمین کو استلا ہے فضلات ذریہ کو منصب مینڈکی
ملا ہے ہفت قلزم مین اگر اس سنجلاب کا لغت ہوتا تو اوسکا مصنف
اسنے لکھے کو روتا بلکہ سات سمندر سے اگر نہ دھوتا تو اپنی پاکیزگی طبع کا
نام ڈبوتا اس کیچڑ سے جو خایف رہتی ہے تر مینی شہر چھوڑ کر دور تی ہے
یہہ کیچڑ جسکی آب وگل کا خمیر ہوا ممکن کہ طوفان نوح سے بھی اوسکی
تطہیر ہو جس گہر مین اس کیچڑ کی کنگل ہو وہان رہنا مشکل ہو بیت الخلا
کی بو باس ہو بلکہ پیر والان بم پولس اور ہر کوٹھری سنڈاس ہو
جس سے اس کیچڑ کی چھینٹ ہم بغل ہوا وسکا پسینا گندی دل ان ہو
تالاب مین نہانے تو پانی کیچڑ سے مبدل ہوا اور وہی مثل ہو
سگ بدریائے ہفتگانہ لبشوید چونکہ تر ہست پلید تر باز ندارد ابر بوبرابر
برستا ہے راہ چلنے والا گر جانے کو ترستا ہے ہر چند کیچڑ راہ دینے
والی نہین لیکن اسکا برسنا دو باتون سے خالی نہین یا تو دل
مین پہنسے ہوئے کنکے کیچڑ ہوتا ہے یا مینو سیلمی کی جان کو
روتا ہے جب مٹی جوتے سے لپٹ جاتی ہے تو گوشت پنکہ پوست
مین ڈٹ جاتی ہے رباعی ؎ یہ گوشت ہے حین پوست کے اہلجان
پیر پوست کو گوست چھوڑ کر جاے یہان ؎ جوتے مین لگی ہے سیکڑون
من مٹی ؎ مزدون کا بھی پاؤن بھاری ہوتا ہے کہان ؎ اگر حضرت

کیچڑ کی آب ہوا سے سڑتی ہین دامن پاکیزہ اوراق پر نقطون کی چھینٹین
پڑتی ہین کیچڑ سے ہر کوچہ خراب بلکہ گلاب ہے کہنے کو آلہ آباد دوآبہ ہے نقطہ
تاریخ یکم اگست ۱۸۵۴ع ۳ر جمادے الاول ۱۲۷۱ ہجری اخبار فوائد الصنا
مین مطبوع ہوئی مگر حسب حکم جناب لک مطبع وہ مختصر ہی تمام کمال تحریر عمل

در تکلیف مالا یطاق

کیا صدمہ ہے کہ جسکا تصور ہی شاق ہے | تکلیف کو بھی ہے جو مالا یطاق ہے

ہر چند اسکی تحقیق علماء نامدار خصوصاً متکلمین عالی وقار نے قرار واقعی
کی ہے مگر راقم اخبار کا مقصود کچھ اور ہے کہ ارباب فکر و نظر جو اپنے
ملاحظہ سے اس بیہودہ نگاری کو مشرف فرماتے ہین اور پاے گا
کو زحمت کو چہ گردی ہین السطور دیتے ہین اوس سے مطلع ہو جائینگے
یہہ تو ظاہر ہے کہ تکلیف مشتق کلفت سے ہے کما فی الصراح وغیرہ
کلفۃ بالضم رنج و سختی و تکلیف زیادہ از اندازۂ طاقت کار فرمودن
کسے را الخ اور صاحب غیاث نے بھی منتخب سے مطابق تحقیق
صاحب صراح لکھا ہے بہار عجم مین بعد معنی لغوی کے لکھا ہے
و فارسیان بمعنی مطلق کار فرمودن بالفظ کردن استعمال نمایند
پس تکلیفات شرعیہ بنابر مشہور از فتم پسین باشد انتہی بلفظہ راقم الحروف
کہتا ہے کہ تقیید و تخصیص فارسیون کی منظور فیہ ہے کیونکہ عرب مین
بھی اسی طور پر مستعمل ہے دیکھو مکلف بکسر و تشدید لام اوسی
شخص کو اصطلاح فقہا مین کہتے ہین جو حد بلوغ کو پہونچ کر تکالیف
شرعیہ کا متحمل ہو اور قرآن مجید مین بھی کریمہ لَا یُکَلِّفُ اللّٰہُ نَفْسًا اِلَّا
وُسْعَهَا اسکی شاہد ہے علی ہذا القیاس فصحاء اردو بھی عرب و عجم کے

افراد مین بطریق اولے استحقاق شمول رکھتا ہے فے الواقع مبتلے حرمت و نقص عوض رباب ننگ ناموس کی نظر مین اگر امراض جسمانیہ مین محسوب ہون تو عوارض صعبہ شدیدہ مین الاشد محسوب کیا جاے گا جب یہہ مقدمہ ممہد ہوا تو یہہ بھی سب پر ظاہر ہے کہ مال و دولت بلاشبہ اسباب حفظ آبرو مین سے عمدہ ترین سبب ہے اسکا فتور و ضرر آخر کار معرض ضرر و نقص آبرو مین ہے مبتلے عرض موجب ہلاک و تلف نفوس ارباب حفظ ناموس ہے اسکو تکالیف مالا یطاق اس راہ سے سمجھنا محل تعجب نہین بہرحال اس شعبہ کی تکلیف مین اگر کوئی شخص دوسرا رجال سامعین و ناظرین مبتلاے ہوا تو اسکو ضبط کرکے خامہ بیش بہا رہنا اور از الہ صدمہ لاعلاجی تدبیر نکالنا دشوار تر اور حمل جبال محال سے اسکے یہہ مثال ہے کہ جیسے کسی عقرب گزیدہ یا صاحب موجع شدیدہ کو آرام کرنے اور کرا دینے سے یا استعلاج کرنے سے کوئی مانع ہو یا نیم بسمل کو تڑپنے کی سبب تصور دار و مستحق تازیانہ و دار ہرا یہ بات پسند یدہ سنہا مہ بلما بالیہ مجانین کے بھی نہین فضلاً عن العقلا ولا سیما العلما کیونکہ اگر عالی ہمتون و رحم دلون نے مریضان ابتلاے دیمار ان متعذر العلاج کیواسطے شفاخانہ بنانے مین اور نمودہ کار کیجانب سے کیقدر اہتمام بلیغ اس بارہ مین مبذول ہے جب امراض صوری و عوارض جزئی کے دفعیہ کو ہزار ہا روپیہ کی وقفین اور اطبا و حاذق و اشاعت علوم طبیہ و براہمی کا مسلمہ مقرر ہو تو غور کا مقام ہے کہ اون امراض روحانی و اوضاع جانی و جنانی کے ازالہ مین جو بناے کالبد ذاکی کے لیے سب بلا ہے کوہ شگاف کا

بھی معقل دیران ہے کہ ہر کہیوان تمام رعایاے ہندوستان باتفاق
اکثر رعایان یورپ یکزبان دیکبال ہوکر فریاد و واویلا و نعرہ و واویتا
بلند کرتے ہین ہمنے فرض کیا کہ بقول بعض دانشمندون کے اکثر
ہندوستانی انسانیت و آدمیت سے اسقدر منسلخ و اجنبی ہین کہ
انکو اپنے عادات و مسموعات و مہالیم کے ہین اونکے اقوال و افعال تہذیب
پیشہ وغیرہ اب کے مانند قابل التفات نہین لیکن اسکا کیا جواب ہے
کہ ہمیشہ عقلاء و دولایت و خردمندان یورپ ہی کہ جو تہذیب خصوصاً
سویلیزیشن و دانائی مین مسلم الثبوت و متخب ہین اس باب مین یک
اہل ہندوستان مین بعد اس خوض و تدبر کے دیکہنا چاہیے کہ آیا
فی الحقیقت اس ٹیکس کا ادا کرنا فوق طاقت رعایاے ہند ہے یا
بہہ بار اونکی طاقت کے موافق ہے اسقدر تو منزلہ بدیہیات کے ہے
کہ ارباب لیسرد اہل استطاعت ہزر بانہ و ہر ملک مین پابندان ضیق
و افتقار و گرفتاران سائلہ فقر و اضطرار کی نسبت بہت کم ہوتے ہین اگر
متمول و دولت مند لوگ اس گڑی کو چندے جیل ہی گئے تو کہا طاقت
یکدم نہی متحمل نہین ہو سکتے خصوصاً ایسی حالت مین کہ تواتر متوسط سالی
ان دراز و قلت معاش و استمرار مصارف معمول منجانب سرکار
مثل معافی و غیرہ و اخراجات ذاتی کے ہوتے ہوے کہونکر عہدہ برآ ہی
ہوا اور نہ قحط سالی غلہ ہی نہین بلکہ گرانی تمام اشیاء ضروریہ کی جسکا
باعث اصلی لیسنس ٹیکس و چونگی ہے روز افزون اندیشہ ہاے بیجا
مین ہمنے ملکر بنی آدم کو لوٹ لیا عجب تو یہ ہے کہ شاید ازراہ نادانی خاوند ہی
اشیاء الہام دکام کی عاشق ہے اور گرانی و قحط و وبا عدل و انصاف کی

گرفته منت بر جان سخن نهادند و معهذا الماطه شوکه این توهم بی ضرر لیست
که درین بهارستان ابدی نوای بلبل و لعیق غراب بیک پرده
گنجائی نیابد و خار با گل از یک گریبان سر بر نیارد لاسیما مدعی تعصب
چشم حق بین را بصابه غبار آگین نسازد که مشق خام دوستان بیاس
دوستی بر معجز بیانی بالغ نظران بیگانه راج ننماید و ترجیح بلا مرجح بر آن
صادق آید از انجا که غالبا طبع والا بانصاف مجبول و بتحقیق مقطور است
امید که جمیع مهمانی این بزمستان را بموضع لائقه و مواقع مناسبه نشانند
بیگانه فرود آرند با آهوگیران ناخن وضع آشتی نی غیر محله بند بتوانند کرد
لکه گفته اند من عرف نفسه فقد استعد فالخ کیفما کان
ایدون ازین یادگی باکف لسان و تشمیر ذیل بشرح مطلب ضروری
دولے ست که زیاده براین مبادا موجب اشمراز خاطر سامع نازک
مزاج گردد مخفی مبادا که حسب تاکیدات مندرجه استمهار اشعار معدوده
از غزلیات مطبوعه برآورده مع زادگان طبع بعض شاگردان انجا
تفویض خامه و نامه میکنم و ایضا بهر مرضے از اعیان تلامذه خویش که بدیار
مختلفه ساکن و از الفاظ گرام و لتش زبانی با چراغ افروز بزم نظم بوده
باقاده دیگر مستفیدان حلم اشتهار برافراخته اند در بخصوص فرع عصا
کرده ام اغلب که از رسیدن طامات سوفیانه و هملات ملفوفه در ریع وسیع
را در بند انتظار ندارند و شرح حالات من که بهمدمان ورتدکره ناگزیر
بر سبیل اقتصار اینکه پیش ازین بدیگر بلاد و خار در بهرین و اخگر بداهن داشتم
تا سال گذشته در دار الخلافه آباد از بحر تجرید رحی نکاشتم حالیا از هشت ماه
منقشبت با ذیال سکندر اقبال کیخسرو جلال جناب نواب فضایل مآب

بنام نواب فدا علیخان بهادر رضوان

نیز همچشمی و خامه فرسائی نمیپذیرد تا اینکه میداند که نواب صاحب باب توبه را بند و آهنگ دور باش بلند فرموده باخود عهد بسته اند که دیگر گوش بفریاد این درویش بموج نهند و با انجمن عفو و صفح بازنهند مگر این ننگ جهانیان نوعاے سگان کوی را آواز نقال دانسته لبیک مینهند و دامن گریبان بدست دربانان سپرده بمژه استغفار را کلید قفل باب مسدود داشته کار دست از زبان میگیرد و سعد الک دست سن برنمیدارد و میخواهد که بحسب متاعی و بذل مجهود نواب صاحب را بر سر ساحت و بخشایش خواه مخواه آورده دقیقه از سفارت پیشکی فرو نگذارد مرد جلد دوے وکالت خرا نیکه یکه و شعر خشک گفته با هنگ صوفیانه صوت حسن و مدح من بخواند دیگر گیسه اش چیست که من خواهد داد و من از سر ساده لوحی در دام تزویر بش سراپا درآمده جامه وکالت در بر و عمامه سفارت بر سر عذرات پانزده دانگ اگرچه فی الحقیقت واقعی ذخیره اکمل و فیر است تراشیده بحکم چار ناچار نه که آن بیچاره ارتعاب وعده پیشی و شکم بندگے تن بزیر دوری در داده و اندکاندک مژده پیشگی فرا گرفته حب دل دنیا غیکه ندارد و بتنها بدو چراغ در فروزها بدرود وداع می سوزد و بشقتی در افتاده که کوه کنی قرها دیپاسنگش نیرسد تا وقتیکه این بار از گردنش برنخیزد و اگر بشور قیامت دق الباب نماید از طنین نفس کمتر شمرده از عرصه می کند چه از خر مانبرے یاران ادای دین و

مستشر باید کہ دست من پیرانا توان بگیرد نہ کہ بشکنجہ عطاب و خطاب و
طلب جواب تحریر قصیدہ و ارجزے مثنوی مرکبت و ہر شش پذیرند فقط
ما ایہ بعض جویہ ضروریہ مطلوبہ حضرت سرور آنوقت التفات می نمند
کہ پیام و الا بخواجہ خواجگان جناب فصاحت مآب حضرت منشی
سلام عرضا نصاحب بہا در میر منشی بعینہ بطرزیکہ فوق آن مقصور نباشد
گذرانیدہ جواب سلام و شکریہ یاد آوردے برگرفتہ حضرت سپردہ میشود
دانم کہ مثنوی من مقبول پیشگاہ سبحان ملاذ اعلی و مودادہ آرایان
جنت الماوی گردیدہ دلیل این دعوی زیادہ ازین چہ میخواہی کہ رضوان
تاریخہای ختم آن بچنین رشاقت و بمتانی بگوش من دمیدہ جذا
استعارہ و قطعات و زہی مادہ ہای سماوی رشحات کہ ہر یکی ازان
در نگارستان بی نظیرے نقش اول او در عالم بمتانی ضرب المثل
ست ایدکم اللہ تعالے فی الدارین من خود را شما راضی گردیدم و اتفاقا
ہم خوشنود باد و ثمرات پسندعا نچہ امید زود بر رسد بحذا لہ الا المجاد

	ارج اینہ عا باید شناخت فقط

خط بنام جناب مرزا حاتم علی صاحب مہر در رسید خط و تاریخ دایرہ

مخدوم عالیشان ممدوح سخنوران قبلہ ارباب معانے مشار بالبنان
در سخندانی دام فیضہم تو اتر عنایت و تکاثر التفات ہمایون چنین مخلص
را از سجدہ شکر دمی فارغ نمینگذارد سبحان اللہ چہ منے راکہ در کرسی پیرے
فقید المثل بودہ ام روشناس عالمی گردانیدن و از تحت الثرے
بفوق السماز سانیدن خبر پرگزیدگان عالم اخلاق و تہذیب کار دیگرے

بنام نواب جعفر علیخان صاحب

شمس آبادی مورخہ ۲۸ جنوری ۱۸۷۲ء

متوسط و سادہ شوکت دوم درست

صدر نشین انجمن ستبد بروعالی مقام
والاجاہ رفیع پایگاہ مخدوم و مدوح
من بجہان الابل اکرمی ارجمانیان
دامت افضالہم کمتداضلاص نیاز
وارم کہ دریں سرائے فانی
انشاء اللہ تعالیٰ

۶۳۲

بلکہ دارم و بہر کس کہ ادنے مناسبتی ازین فنون دارد نشان میدہم چنانچہ در انجمنی کہ والا گہران سخن رس فراہم آمدہ بودند این طلسم غریب راحیرت افزائے نظارگیان بالغ نظر گردانیدہ آنقدر کہ قوت ناطقہ مساعدت کرد محاسن بدائع و نکات لطیفہ تاریخ مذبورہ بر طبق اظہار نہادم ہر کہ دیدازیں تحیر نقش دیوار گردید جناب معظم حضرت مولوی روح اللہ صاحب ہم مشاہدہ کردند و اطراف اللطائف و الطف اللطایف انیست کہ علاوہ بر صنعت دائرہ مصرعہائے مادہ ہم در متانت فرزانت و جمیع محاسن فصاحت و بلاغت تا در برآمدہ ہر یکی ثانی اثنین خود شمہ ہست کہ ثالثی ندارد نخواہد داشت شکر عطائے این نعمت عظمی کہ سامعہ و باصرہ و ذائقہ و مدرکہ را در بہشت مستلذات ابدی و حلاوت مرمدی انداخت ہمچو جواب این تاریخ از من و صد ہمچو من محال زیادہ بنظر اضاعت اوقات شریف و اشمیزاز خاطر نازک الاطالت ملتمسات روانداشتہ براین شعر ختم مرام می نمایم و بہا داد آن دوست کو دوستان را بغذائے دل و راحت جان فرستد فقط و التسلیم خدمت میرزا عنایت علیخان صاحب و آغا صاحب سلامہائے نیاز و قرۃ العین آغا حمید الدین حسین سلمہ اللہ تعالیٰ

بنام جناب مہدی علیخان صاحب بجا در ۲۳ ربیع الاول ۱۲۸۹ ہجری بمبئی

بثنائے تفسیر موعودہ مصحف شکلبم سے پارہ لاالبل نہار پارہ و بر پارہ ۱۵ مرمر انتظار بطرز آوارہ و بازرو سے تمنا کو خاصہ درین فصل دلکش دلم مجمر لیست بر آتش ما آنتشیکہ خود را سوزد و نہ آنکہ چراغ مرادے افروزد

را بهشت کامرانی یا نسازد گاهے قاری این مصحف پاکیزه منم و دیگران سامع و آنے راوی این احادیث یارانند و من جامع حقا که جناب با وصف ریعان شباب و عنفوان جوانی با اینهمه عصر اینجا که هر عقلاے مغربے کلاغ میزنند و بر ضرغام ببر بیان پوشش آبهوی گیرند نجیکه بمودای دارهم مادمت فی دارهم مع حفظ مراتب و متانت و قار و استقامت او ضالع و محاسن تهذیب و مکارم اخلاق بسر کرده هر واحد را سپاس گذار و او آله حسن کردار و گفتار خود گذاشته رخت سلامت ازین سرمنزل که منزلة الاقدام و لغزش گاه دانموده کار است محمود العاقبة کشیدند نجارق عادات ما ناست منکه از بدو زمان تعارف دل اراده الطاف و ستایشگر اتفاق و توزع یسما درین وایل شباب که از خصایص جناب ست بوده ام درین روزها هواے بال مرغ نامه رسان دامنی بر مجمر م زد که مراجون کاغذ آتش زده همه تن چشم اشتیاق گردانید او تعالے رشته بازا غلی کسار نوازیهاد و شکام و فایض المرام اسے یوم القیام دارد معتدلک درینجا امرے جدید نظور و اعجوبه حدیث الوقوع نیست که بتشریح آن منت بر جان خامه و نامه نهم آرے اینقدر که خدام حضرت ذوی المنعم دام اقبالهم نیمه جنوری جهت تودیع صاحب ایجنسے بهادر توسن عزیمت بهواے بریلی برق عناق فرمودند و جاگرم ناکرده همدران روز بمرکز دولت و اقبال مراجعت نمودند و بنده درین ایاب و ذهاب حسب الحکم متشبث فراک آن خسرو بیمثال بودم بآنکه بارگاه خداوندی و خیام ظفر احتشام مع ارکان دولت و اعیان ایالت که از آنجمله حضرت داغ دهلوے بوده اند مع تمامی لشکر

بنام حکیم محمد حسن خانصاحب طبیب اعلای سرکار صاحب والیار در تعزیت والد ماجد ایشان

حضرت قبله و کعبه دام مجدهم پرتوے چند در بازیه نگارش نامه ما خلقتم بر دل فگار و دم مرده اهرمانا از پرس و جو سے حقایق و دلالت دعوی بیناسوده پیوسته تشنه مرکب اجابت فرخ آباد دنیا و مادر

از شاهجهان پور ارسیده وه کوه

در ایغا بزرگانیکه انفاس بتر که شان سرمایه نزول برکات سماوی بوده
و سعدو دے بیش نبوده چشم افاضه بر بسته مراد انه بخواب گاه نیستی
آرمیده بدو مهد رین سال که عام الخرنس توان گفت بسا مردان خدا
دار باب زبده و اتقا بل پیشوایان طریق هدا و اهتدا بمرک خود عالمی را
برخاک تیره روز سیاه نشانیده اند از انجمله دراواخر ماه صیام حضرت مجتهد
الانام افضل العلماے الاعلام مولے العلام جناب السید تقی و عمدة
افاضل جناب مرزا محمد اخباری و افصح الشعرا میرزا فاضل انجمی الامرا
سید الحاج والزوار نواب مرزا والاجاد بهادر اعلی الله مقامهم در
یکمنزو اعلم العلماء و عرائق البارع الحذاق مجتهد الآفاق محقق العلام المتقن
بحجة الاسلام در کربلاے معلی متعاقب همدیگر بروضه رضوان شتافتند
و علاوه دارین حضرات بسیاری از نزدیکان و کملا داغ بدل ها ی جباب
حمد جان ماتم و یک خاطر خون گشته من هو بسه گریبان بر بکا
محذ و م که بتبار ین و سعد یمو من بدقایق صبر و ثبات و مدارج اکتساب
این حسنات نیک وارسیده اند کے احتیاج با علام معلومات ایشان
و اخبارات کذائیه دارند امید که رخت بدر خشکیب فرزمن هو ش خواهش
بسیلاب گریه و برق اضطراب تفویض نفرموده جهد وافر و مساعی مشکور
در خیرات و مبرات و ادعیه غفران و نجات فرموده و در ادای حقوق سکان
اهمال روا نداشته قصب السبق از ابنای جنس بربایند زیاده و نجشم انبا
روا نمیدارم که مبادا سرمایه اشتهار زخاطر نازک گردد قطعه تاریخی بشعر
این سانحه هوشربا بمسافر ستم پرور چند که اسمه قیمت لایل تمره بمصرع رسانیده
اما چه توان کرد که غیر ازین دست رسی ندارم و کا یکلف الله نفسا الا وسعها
والسلام

اندیشی فعّال بینی مخدوم مستبعد و بدیع ننماید اما یکتل که احد بهاطوین سواد فرخ آباد را شفیع آورده و اُخرے بیاض رخسار و قامت فتنه بار را وسیله نظر فریبی یا قرار داده باشد کیف ما کان بشرط صدق این روایت ارتکاب امور کذایهٔ از خیر طلبان جانبین بمثل عذب دوستی دولبتین از تلخ تر و مادمعین مشرب اتحاد در باستین را لکدر میسازد که گفته اند اندک اندک خیلی و قطره قطره سیلی اگر این روایت حافظکم الله عنها کاه بده داشته باشد پس تبلافی مافات باید برخاست و این خنه را که هنوز از چشمه سوزن بینیت نیست بحسن تدبیر آنچنان بست که آب رفته بجوے در آید و اگر نه نظر بمثال السابق و حرب مشهور للاصل له دامن حضرت آن لوث پاک ست و دیگران از زین لشن خاموش دوده آورده اند بقدر امکان و حدّ وسع چشم از زاله آن نباید بست حقاله اخلاص دیرینه من بر سر این کاه کاه آورده والامن کیستم که بوکالت فضولے ایقاظ نائمین و انتباه غافلین روا دارم و للمتدرّ من قال ؎ به کسی نامه مے برادیگران الخ و فرستادن قماش رنگین مختصه آنست باید در این ایام محض فضولی بود نعم در فصل زمستان انشاء الله لطف فرمایند که منت دارم و السلام علیکم اتم الکلام

از واردات تسبیع

عواصی بحار نکته رسی و غوّاصی بر تن تنانے واصف مدراسی در تذکره معدن الجواهر بذیل ترجمه مرزا بیدل فرماید چون مرزا بعلم خداداد خود تنی از خلق معانی بسوے احداث سیانی چند محاورات تازه پرداخت در دیده دل هندیا چون مرد مک چشم نمرے ساخت اما مصطلحات مخترعه او در چشم بلغاء عجم حکم شعر منقلب و شعر زاید که چون قذے موجب زحمت خانه دیده است

پس این بنائے فاسد علی الفاسد را چه باید فهمید و اعجباه کسیکه در پرتو
صاحبان زبان و ارباب محاوره در افتد از و بس غریب و بدیع مینماید
که برائے تصحیح و تاویل اشعار فارسی گویان هند اشعار اهل زبان را
سند آرد و لیل الفاظ تراشی هندیان گردانند حالانکه ایشان
باتیان طنز و تعریض در حق قدما هم دخل ریز کرده اند گاهی مینویسد تا
که این فارسی تازه ست و گلاب بے چشمک تند که آب رفته بجوآمدن نشنیده
شد در ایاغ آمدن ظاهرا از تصرفات شیخ ست و امثالها اما من لک
و رینجا مقام آنهمه چار چارغلے را یکقلم فراموش فرمودن از بهیدل نمی بسند
که خرام کاشتن محاوره کجاست بلکه تاویلات و توجیهات آغاز نهند
آنهمه بر کمال انصاف اینسان بی جناب ایشان دلالت دارد و ازین هم
غریب تر ست آنچه در توجیه بیت مثنوی غنیمت فرموده اند حالا آنرا
بر اختلاف توجیه و غلط فاحش در قافیه ست حالیا گویم که نهورے
علیه الرحمه تنها این راه نرفته بلکه قاسم مشهدی هم ازان قسم گفته ؎
ز دست دیدم تا خنجر میاک سیه دیدم ز جیب عشقبازان سینه صد چاک میدید
از بهار عجم و ایضا حضرت ابو سعید ابو الخیر میفرماید ؎ دل خبر عاشق
تو نپوید هرگز ؛ خبر محنت و درد تو نجوید هرگز ؛ صحرائے دلم عشق تو بگزید
تا هرگز کسی دگر نروید هرگز ؛ دادائے قمی گوید ؎ اے خوی تو در ستیزه کارے
هر نیمهرن رسم دوستدارے ؛ روید همه سبزه محبت اگر در دل سنگ تیزه کارے
از تذکره ریاض الشعرا ازینجا میتوان فهمید که اگر حضرت مرزا هم به تتبع
انحضرات استعمال الفاظ مذبوره میفرمودند بعد اعتراضات اهل زبان
و غیرهم نمیگردیدند اولیس فلیس و همین حرام کاشتن تنها نیست که جناب

کی ہے شق ثانی مین استاد مذکور کا نام و عبارت کتاب منقول عنہ ارسٹاد ہو کیونکہ صنادید فن کا کلام رسایل متداولہ مشہورہ مین موید ادعاے سامی نہین اگر ضرر عموم گرامی مین ہو فھاتوا بھا ان کنتم صادقین غرضکہ شق ثانی سے تو استدلال بفحواے اذا جاء الاحتمال فاسد اب شق اول رہی تو مقام انصاف ہے کہ ادعاے مجرد سے خرق اجماع کیونکر طبع اولے العزم کو پسند آیا دوسرے جسقدر اشعار اساتذہ بطریق مثال آپ نے لکھے ہین قطع نظر مطالبہ بصحیح نقل سے وہ مثالین بمثابہ ممثل لہ سے مطابقت نہین رکھتین از انجملہ یہ شعر قصیدہ خلاق المعانی کا گویا تیر رو سے ترکش اول جواز ہے ؎ سایہ حق ست یار سایہ اش پایندہ دار ۔ آنکہ ز مثالیت ازمیان جان دعای دولتش ۔ آنچنانکہ اسطے یہ شعر مناط استدلال سمجھا ہے کہ مطلع اس قصیدہ کا حسب مانی الرقعہ بہار عجم مین تحت لغت منش یہ ہے ؎ ای ز رایت ملک و دین ورنازش او در سرور ۔ اے شہنشاہ مظفر قدر و اسکندر منش ۔ اور واقعی قوافی مطلع اور قافیہ شعر مسبوق الذکر مین اختلاف مذکورہ ہے مگر ہم کہتے کہ سلمنا یہ شعر اوسی قصیدہ کا ہو پھر کیونکر لازم آیا اور کہان سے ثابت ہوا کہ مصنف نے کسی شعر ماقبل مین اسیر قرع عصا نکر دیا ہو جیسا قصیدہ ؎ سپیدہ دم کہ نسیم بہار می آمد ۔ نگاہ کردم و دیدم کہ یار می آمد ۔ مین بعد چند اشعار کے تبدیل ردیف باندک تغیر کا اشارہ فرما دیا ہے ؎ زہر قال زماضی شدم بمستقبل ۔ کہ ہر انام چنین خوش گوار می آید پس بشرط احتمال کذای بہ احتجاج لیس بشیء ہے غرضکہ جواب ثانی

بہار کتاب ہے دو مہر کلمہ ۔ کہ ۔ کی زن
چہار شاخ ۔ ب ۔ پان ۔ ل ۔ ف ۔ ر ۔ ی ۔ ن
بسر لام استعمال کیا ہے ۔ ا ۔ ر ۔ ی ۔ ن
لام ہو ۔ ا ۔ ب ۔ ا ۔ ب ۔ ا ۔ ب

جواب مین وہی قاعدہ مختصرہ اسے جواز حرکت وبنا وہی مفید
پیش کیجیے جیسا عند المناظرہ کہا تھا تو اوسکا وہی جواب ہے
کہ اس قاعدہ کا اثبات کتب ائمہ فن سے آپکے ذمہ ہے صرف تو ہم
مفید نہین ثبت اجلد اسم القفش پھر گر اس قاعدہ کو بفرض
تسلیم غیر مسلم ہم مان بھی لین تو آپ کیا جواب دینگے جب حریف یہ
دعوے کریگا کہ آنقش بکسر شناۃ فوقانیہ کما فی لغات الصحاح
اور بالفتح کسی لغت مشہور مین نہین اور سوفت آپ وان شعر کے
اشعار جنہون نے آنقش کو قوافی میکش وغش مین نظم کیا ہے
تصحیف فتحتاے فوقانیہ و تغلیط کسرہ دسکے ہیچ اقوال اہل اللغۃ
تغلیط کسرہ تا عاد تغلب بالا بنگی جیسا آپ نے رسالہ مین روا
شعر سے بدست آوردہ اشعار ترویدہ بعض ائمہ لغات کی ہے تو ہم
کہینگے کہ یہ اشعار متداولہ رسائل از قبیل ما لا یعلم ہین کہ
حسب قاعدہ جواز اختلاف حرکت ماقبل روی ان اشعار
مین آنقش بکسر تا دفوقانیہ قوافی مہوش وترقش مین جایز ہے
اور چونکہ یہ قاعدہ خلاصہ آپ کا نکالا ہوا ہے آپکو ضرور تسلیم کرنا
ہوگا اور آنقش بالفتح کی سند کہین سے نلیگی بلکہ اپنے دعوے کے
دست برداری کی علاوہ عبارت رسالہ مشتملہ تغلیط آنقش بالکسر
کا ٹلنی پڑے گی وگرنہ سا ھو جوابکم فھو جوابنا سبحان اللہ قالب
بفتح لام کے بار دین تو لغات کو اشعار پر ترجیح دی جاے اور
بحث آنقش مین اشعار لغات پر مقدم کیے جائین ع اے تو مجموعہ
خوبی زکدامت گویم ؛ حالانکہ آنقش بالکسر کی سند مین رباعی عاشق

اور حیرت تو یہ ہے کہ آپ تو ابوالفضل فیضی فیاضی خان آرزو جیسے ہم
امیر خسرو کو ہندی ہونیکے سبب سے نہ مانیں بلکہ شعرائے اہل زبان
جو ہندوستانیں آگئے ہیں اونکا بھی کلام مستند نہ جانیں اور یہاں
حسب مصالحہ سانحہ حضرت مغفور کلام کو تکیۃ السواد حریف پر حجت
محروم ہیں ان ھذا لشی عجاب اب باقی رہا وہ شعر فردوسی رح کا جو
آپنے لکھا ہے اور او سمن گرفت و رفت کے قافیہ سے استدلال
کیا ہے اگرچہ یا وصف قصد ایجاز و اقتصار کے یہ جواب طناب اور
اسہاب سے خالی نہیں مگر لکھنا ضرور ہے ناظرین سے ما قال پر عمل کیجیے
مخفی نہ رہے کہ جسقدر کتاب شہنامہ مصرف کتاب سے مسخ و تصحیفات
و تحریفات نساخ سے نسخ اغلاط سے عموماً حالت اصلی سے دور ہے
غالب کہ اسقدر کوئی دوسری کتاب باوجود عمدگی و بے نظیری کے
ضایع و رایگان نہ ہوگی میرے اس دعوے کا شاہد بہت بڑا متتبع کلام
قدماء و متاخرین کا امیر ساجی لطف علیخان اصفہانی متخلص بآذر رحمۃ اللہ
مذکرہ مشہور ہے جو ترجمہ فردوسی علیہ الرحمہ میں لکھتا ہے قولہ ہرچند
بتصاریف زمان و انقلاب دوران و اختلال حال ایران امر دفتر شہنامہ
بی صحت و اشتہ باشد و جود ندارد و بعلت عدم ربط کتاب و نساخ چندان
تغیر یافتہ کہ نیتوان گفت درین کتاب شعرے از فردوسی بدون
تغیر باقی ماندہ بازانچہ ماندہ چندین مقابل اشعار فصیح بلغا و افکار
بلیغ فصحا در ہر عالم شعر خوب و سخنان مرغوب دارد و در اسیکے و بید
کپتان مُرنر مکان کا قول ہے کہ کپتان مذکور نے شہنامہ منطبعہ کے
مقدمہ میں اسنے کہا کے بعد کہ بائیس نسخہ شہنامہ کے جن میں اکثر

قطعہ تاریخ ترتیب دیوان از مصنف

دیوان سوم نیر مرتب شدہ اند شکر — نازم بعطا و کرم خالق علام
بخشید مرا شیخ لقب نظم نذیرش — از سال تمامیش خبر میدہد این نام
لاریب کلام بود ادا نحوکہ در اغلط — دیوانہ بطلبست عبث انیق و نظام
ہر شعر بود مجمع ایراد و معائب — گشتم ہدف یہ طاعن سحر و شام
بشنو سنہ ختم نغیر ارمن محزون — سرمایہ زیان و خطا جانہ ہ الزام

تاریخ ترتیب دیوان سوم از نصیر احمد خاں صاحب امیر پوری شاگرد رشید مصنف

قیمت دیوان ہو یا گوہر بحر سخن — یا سپہر معنی و انور کا روشن آفتاب
ہر قصیدہ ہر غزل قطعہ رباعی انتخب — بیعدیل بیمثیل و بیمثال و لاجواب
عرض کر تاریخ ترتیب سحاب مستطل — رونق بزم سخن دیوان الاحباب

قطعہ تاریخ طبع دواوین از مصنف

طبع شد در جلد واحد سہ دیوان ہم کنون — کے تو انم شکر احسان خداوند جہان
ہاتف غیبی سنین طبع انمجموعہ گفت — خط ملک آمد زیر و چاپ دواوین ہا مبین

ایضاً منہ

دیوان تین جو چھپا ہے اک جلد میں ہوئی — پوری ہوی مراد خدایا یہ شکر ہے
مطبوع مطبع ثمر ہند میں ہوئی — بندہ کی نظم و نثر سراپا یہ شکر ہے
پنڈت شفیق مجمع الطاف بیحساب — چھپوانے پر ہوے وہ مہیا یہ شکر ہے

اقتراح طبع دواوین مشتمل بر قطعات تاریخ از زبان احباب
منشی انوار حسین صاحب سلیم سہسوانی
ایضاً منہ واجبہ
بجا بطبع مشتہر دیوان
۶۴۱

از زبان جناب خانصاحب حزیں صاحب

مقلد کو نہ تقلید سے نفع + نہ باغ نقش محسود چمن ہو
نہ بلبل کیطرح ہو نغمہ زن زاغ نہ مثل چرخ صید افگن زغن ہو
وہ ہے پیشہ و چراغ بخت روشن یہ دیوان جسکا شمع انجمن ہو
تن مردم دوشی سے پہلوتہی ہے مین ڈرتا ہون نہ ٹکڑی پیرہن ہو
وہ ہے ہر شاہد معنی کا جوبن کہ حسن حور پر جو طعنہ زن ہو
وہ حسرت خیز مصرع چشم ہر دور جو دیکھے خوردہ بین نشتہران ہو
فدای ہندش و ترکیب الفاظ حسینان جہان کا بانکپن ہو
قیامت کی ہے ہر مضمون مین گرمی کہ جس سے سرد گویون کو جلن ہو
عجب کیا مثل زہرہ اسکی شوخی ملایک سیرتون کی راہزن ہو
یہ دیوان پاس ہو غربت مین جسکے اوسے پھر خاک پر وائے وطن ہو
اگر سنجر اس نسخے کو دیکھے غلط ڈکہہ درد ہو چیست محن ہو
پڑہے زندانین گر محبوس یہ نظم تو رشک بزم جم بیت الحزن ہو
عیان ہر شعر سے اک معجزہ ہے وہ کافر ہے جو اسپر حرف زن ہو
وہ امق ہے ہوا رکے ارم کی جسے دنیا مین حاصل یہ چمن ہو
نہ دیکھون آنکہ دیوان سے اوٹہاکر اگر پہلو مین چوتھی کی دولہن ہو
قسم ساقی کوثر کی نہین کام مے نوجام مین ہو یا لبن ہو
مرے پاس آئیگا وہ چلبلا شوخ کہ زاہد دیکھکر توبہ شکن ہو

یہ تاریخی دعا تسلیم کر اب
قبول خاطر ارباب فن ہو
۱۲۹۶ھ

از زبان جناب منشی امیر احمد صاحب امیر

دل و دیدہ اہل تحقیق ہیں ۔ بلاغت فصاحت کی ہیں جان یہ
لکھی ہے تسلیم تاریخ طبع ۔ چھپے خوب ہمتیل دیوان یہ
۱۲۹۶ھ

از جناب مرزا معین الدین حسن خاں فضلوب دہلوی

جب حضرت میر کے دیوان چھپ گئے ۔ خوش آئی اسے غیرت نظم گہر نظام
تاریخ ہیں تین نظم ہو گئیں یک شعر میں ۔ دو ہجری ایک عیسوی اعداد ہیں تمام
کہیا رفیقی ہوی ہے یہ خوشخط طبع کی ۔ یکرنگ نظم و گوہر نایاب ہے تمام
۱۲۹۶ھ ۱۲۹۶ھ ۱۸۷۹ء

از جناب آغا میر صاحب شفیق لکھنوی تلمیذ نوی شہید لکھنوے

ہر سہ دیوان میر استاد فن مطبوع ہے ۔ مصحف اعجاز و الہام کہ ہے طبع گشت
زور رقم کلک رقم صنع دو تا خاکسار شفیق ۔ نظم این ہر یکا گہر بازیب ز نیت طبع شد
۱۲۹۶ھ ۱۲۹۶ھ

از میر حاتم علیخان صاحب نائب آگرہ آبادی شاگرد مصنف

حضرت استاد کی دیوان فیض رسانی چھپے ۔ صفحہ صفحہ سے ہوا ظاہر فروغ صبح عید
دیباچہ مضمون شبستان سواد نظم میں ۔ مشعل نور ہدایت ہے پے ہر مستفید
عرض کرتا ہوں نبیل ہمایوں تاریخ طبع ۔ آفتاب شرق طبع ہی ہوا موج جدید
۱۲۹۶ھ

از فضیلت احمد خان صاحب سحاب رامپوری شاگرد مصنف

فضل حق سے حضرت استاد کا ۔ دفتر نظم گرامی چھپ گیا
صاحبان ذوق میں یہ شور ہے ۔ نسخہ شیرین کلامی چھپ گیا
اے سحاب اسکی یہ ہے تاریخ طبع ۔ مصحف مضمون نامی چھپ گیا
۱۲۹۶ھ

اپنے استاد و نکی کیتین کر بانمین سب سے
شیخ ہی کو لب لعجہ کہ ہوے رطب رطبا

بعد ناسخ ہوی یہ مالک اقلیم سخن
سید ہی رشک سخن گستر تاج الشعرا

اونکی تحقیق کہ مشکل ہی ہین کسی قابل
اہل انصاف سے یہ چہ کوئی جو نہی کہا

الغرض اونکو تو ہین سیکڑون شاگرد رشید
میرے استاد مگر سب سے ہین ارشد و سدید

تھے اوائل مین یہ شاگرد جناب ناسخ
حضرت رشک کہ یہ شیخ نے تعریف کیا

تا دواوج شرف و مہر سپہ توقیر
سر و بستان فضائل کہ سر سبز و صفا

تھے مضمون نکو دیوانو نمین انکی دیکھو
ایک دو چار نہین بلکہ ہین مورد ان صدہا

مثنوی مین بھی ہین انکا مضامین جدید
شعر ہر رنگ کی ہر طرز کے ہی ہین اعلا

مرے استاد کی تین گنج کہ بہت تصنیفات
کہدئے لوگون کو دیوان مکمل کیا کیا

آتشک بلکہ یہ دریا ہی افادت ہی روان
مثنویان کہکی ہی کین اہل تمنا کو عطا

بیشتر غدر مین ضایع ہوئین وہ تصنیفات
جسکا معراج مضامین ہی کیا ہی اعلا

چھپ گئی مثنوی منقبت مصومین
شاعری جسکے مقامات ہین ہی حد سے سوا

اندنون مردہ جانبخش یہ پایا مینے
چھاپے جاتے مین وہ اوین ہی مبارکبکجا

کہون تا سخ کہ محسوب ہون شاگرد نہین
گو تلمذ کی لیاقت نہین مجکو اصلا

توبہ توبہ کرتے دعوے غلامی مجکو
مین کہان اور کہان مرتبہ شاگردی کا

ہے ضیا طبع دواوینکی کہو تاریخ
خوف اطناب ہوا سد رہ فکر رسا

شاہد نظم اسکو نکہون نادرہ منظوم کہون
لاجواب آیہ مصور و غریب بلغا

پاک مجموعہ ہیہ اغلاط و معایب سے ہی
نام اسکا ہے خیالات نظر زیبا

اسکے چھاپے کو جو تزئین بلاغت کہیے
حرف منقوط سی ہون سال مسیحی پیدا

ہین ضیا کول سخن مصدر تحسین
بارگاہ احدیت مین کر اسطرح دعا

میرے استاد و سلامت رہین اوتا دہر
یا الہا انہین ارام سے رکھ مثل مسیحا

قطعہ تاریخ نتیجہ فکر رسا سرگروہ نکتہ سنجاں استاد حسنی مجلی
جناب منشی اشرف علیصاحب اشرف لکھنوی شاگرد مرزا نسیم بلوی

زاد وہ طبع نیز خوش بیان	گشت چون مطبوع بہر خاص و عام
گفت اشرف صنع تاریخ طبع	بیخزان گلشن پسندیدہ کلام

قطعہ تاریخ چکیدہ خامۂ اعجاز طراز شاعر بیمثال منشی کنور چندی سہائے
نہال خلف راجہ جیلال بہادر گلشن پریس لکھنؤ

ہوئے ہین طبع سہ دیوان جلیل و احمد مین	چمک گئی سب سے کلام منیر کی تلقین
غزل قصیدہ رباعی و مثنوی تاریخ	ہے نظم فتح عجب تین دل کی دلگیر
جو چھاپا خانہ سراج بیخبانہ کا ہر	ہین اول سے تمر ہند سب سے خوبتر کہیں
یہ کلمات چھپا و سہو و غلط سے صحیح	کلام خوب ہے ہر خوب بیمثال و نظیر
بہ سے جواہر سیمین صفا مین رنگ بہ رنگ	ہر ایک صفحہ دکھاتا ہے عالم تصویر
کمال شوق سے دیکھین جب اسے شاہ	ادا کرینگے وہ خوش ہو کے شکر قدیر
نہال سال نے یہ سال طبع اسکا لکھا	عجیب چھپ گئی اب نظم کلیات منیر

تاریخ طبع دواوین شاعر شیرین مقال کنور اودے بہادر لال متخلص
بہ ثمر خلف منشی کنور چندی سہائے نہال رئیس لکھنؤ

تین دیوان تنوی اک جلد دا ہین	خاتمہ ہر شے سے بہی ہے سرو کار سخن
پہیلی ہے عالم مین خوشبوئی مضامین	کیا مینہ شاعر یکتا ہے عطار سخن
تازہ اشعار اسمین ہین جنس قصاید کی	گرم ہے اس شاعری سے آج بازار سخن

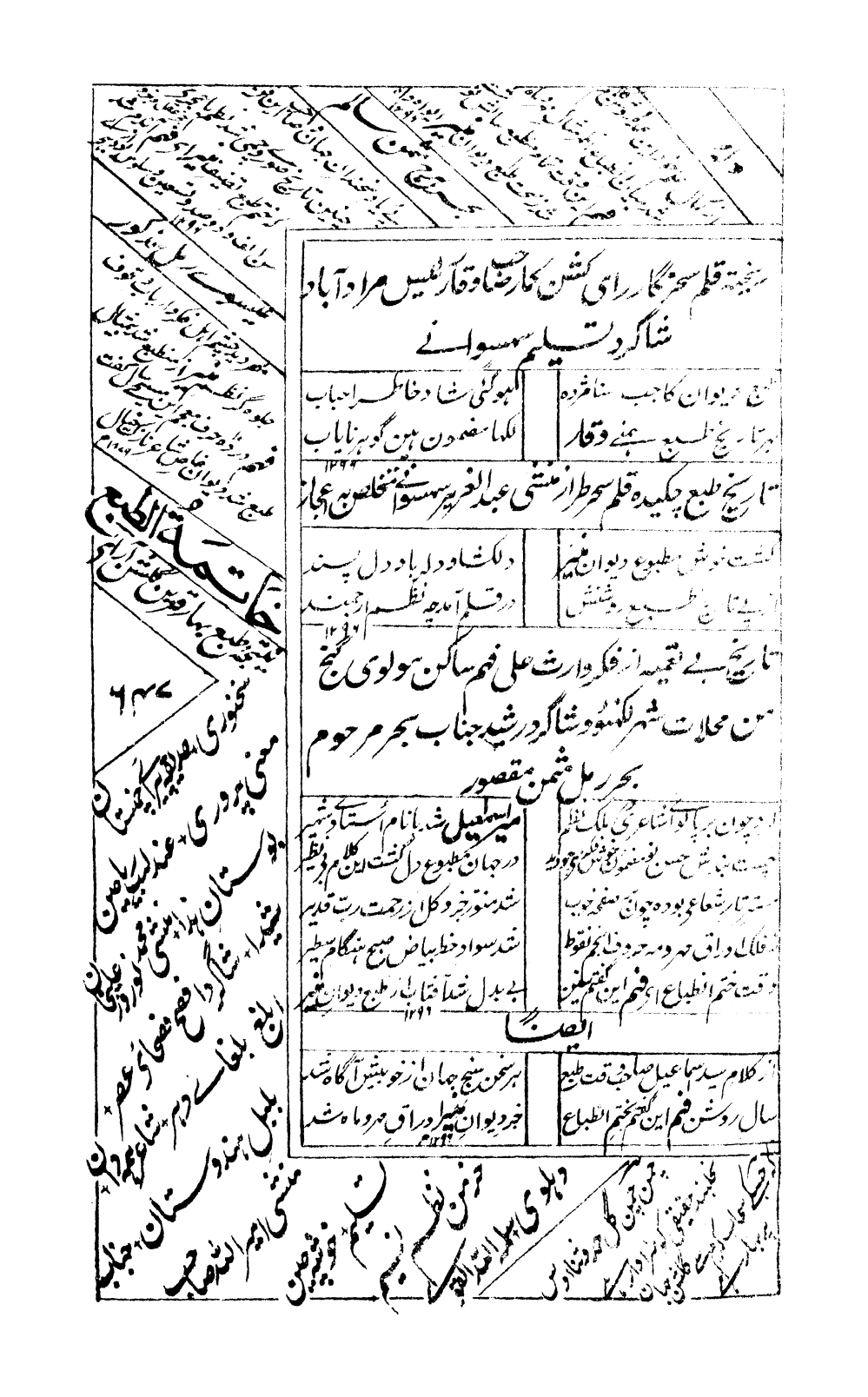

رنجیدہ قلم سحر نگار رای کشن کمار صاحب وقار تلمیذ مراد آباد
شاگرد تسلیم سمسوانے

طبع دیوان کا جب سنا مژدہ — لکھو کٹنی شاد خاطر احباب
بہر تاریخ طبع سنے وقار — لکھا صفحون ہین گوہر نایاب
۱۲۹۲

تاریخ طبع چکیدہ قلم سحر طراز منشی عبد الغفور سمسوانے متخلص بہ اعجاز

گشت نوشتہ مطبوع دیوان منیر — دلکشا و دلپذیر دل پسند
از پئے تاریخ طبع دشنش — در قلم آمد چہ نظم ارجمند
۱۲۹۶

تاریخ بے نقیمہ از فکر وارث علی فہم ساکن مولوی گنج
من محلات شہر لکھنؤ شاگرد رشید جناب بحر مرحوم
بحر رمل مثمن مقصور

دیوان بر پا کو آشنا عرض ملک نظام — میر اسمٰعیل شد با نام استاد شہیر
چست نبا شد حسن نو مضمون خوش فکر ہی مورد — در جہان مطبوع دل گشت این کلام پر نظیر
ست تار شاعری بود چو ان صفحہ خوب — شد منور خرد و کل از رحمت رب قدیر
فلک واو اق مہر و مہ حرف و نجم نقوط — شد سواد خط بیاض صبح ہنگام سطیر
وقت ختم الطباع از فہم این گفتم یقین — بے بدل شد آفتاب از مطلع دیوان منیر
۱۲۹۶

ایضاً

از کلام سید ہما عیال صاحب وقت طبع — ہر سخن سنج جہان از خوبیش آگاہ شد
سال روشن فہم این گفتم ختم الطباع — خبر دیوان منیر اوراق مرو ماہ شد
۱۲۹۶

ہر ذرہ کو ضاعت آزادی ہے + شاد کوا پنے رنگ مین شادی ہے +
عشق گل مین بلبل گرفتار ہے + قمری کی زبان پہ حق تیرہ بار ہے +
کوئی شجر امید سے نہال ہوا + کوئی خار الم سے بیحال ہوا + عزازیل نے
تکبر کا اپنے دلمین بو یا مرد ود ہوا + آدم نے ارمغان عجز پیش کیا
مسعود ہوا + شجر سے جہ تک اوسکی وحدانیت کے گواہ ہین + جن سے
بشر تک قایل لا الہ الا اللہ ہین + دیکھنے کے واسطے نظر معرفت درکار ہے +
ورنہ ہر برگ و بار سے اوسی کا جلوہ آشکار ہے + برگ درختان سبز
در نظر ہوشیار + ہر ورقے دفتریست معرفت کردگار + جل جلالہ و
عم نوالہ سچ ہے + تنا کیا ہو سکے اوسکی جو ہو خلاق عالم کا + +
فلک کا عرش کا کرسی کا جسم و جان آدم کا + اور روشن و شرار ارغوان
در و داوس خمور پر کہ جس کی برکت نے خیابان ہستی کو بادہ مستی پلایا
اوسکی شان مین آیۂ لولاک لما خلقت الافلاک آیا ہے +
نسبا اوسکی جستجو مین گرم رفتار ہے سدا گلاب شگفتہ لالہ داغدار ہے +
نرگس کو حیرانی ہے سنبل کو پریشانی ہے گل بیکلی سے گریبان چاک
شبنم باغ مناک + بلبل روحی فداک کا شور مچاتی ہے + اور باغ باغ
ہو کر یہ زبان پر لاتی ہے + شاہد بصباہست کہ صدق خبر ما + آرد گل
امید نسیم سحر ما + شاہدان حدیقۂ معانی مثل گل ہمہ تن گوش ہو جائین +
بدل و جان عندلیب خامہ کے چہچہ سماعت فرمائین + کہ در بنبولا ایک بنیا
گل امید کھلا ہے گلشن مطبع شمر ہند ہو لا پہلا ہے + یعنی باہمہ رونق باغبان
گلشن عالم نضارت بخش چشم نظارگیان ہے + جوش بہار ریاحین
و شقایق و ارغوان سے گلزار جہان کی غیرت روضۂ رضوان سے +